تفسیر آیات احکام

مؤلّف:
شیخ محمدعلی صابونی



مترجم:
دکتر فرزاد پارسا

ویراستار:
عثمان نقشبندی

جلد دوم

انتشارات کردستان
سنندج

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر آیات احکام

(تفسیر آیات قرآنی مشتمل بر احکام شرعی)

سرشناسه :	صابونی، محمدعلی، ۱۹۲٦ - م.
	Muhammad Ali. ,Sabuni
عنوان قراردادی :	روائع‌البیان فی تفسیر آیات‌الاحکام من‌القرآن... فارسی.
عنوان و نام پدیدآور :	تفسیر آیات احکام مولف محمدعلی صابونی؛ مترجم فرزاد پارسا.
مشخصات نشر :	سنندج: انتشارات کردستان، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری :	۲ ج.
شابک :	دوره :978-964-980-054-7
	ج۱:978-964-980-055-4
	ج۲:978-964-980-056-1
وضعیت فهرست نویسی :	فیپا
یادداشت :	عنوان روی جلد: تفسیر آیات احکام از دیدگاه اهل سنت.
یادداشت :	کتابنامه.
عنوان روی جلد :	تفسیر آیات احکام از دیدگاه اهل سنت.
موضوع :	قرآن -- احکام و قوانین.
موضوع :	تفاسیر فقهی -- اهل سنت.
موضوع :	تفاسیر فقهی -- نقد و تفسیر.
موضوع :	فقه اهل سنت.
شناسه افزوده :	پارسا، فرزاد، ۱۳۵۸ -، مترجم.
رده بندی کنگره :	BP۹۹/ص۲ر۱ ۹۰٤۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی :	۲۹۷/۱۷٤
شماره کتابشناسی ملی :	٤۰۷۰۳۲۱

تفسیر آیات احکام

(تفسیر آیات قرآنی مشتمل بر احکام شرعی)

مؤلّف:

شیخ محمد علی صابونی

مترجم:

دکتر فرزاد پارسا

(عضو هیأت علمی دانشگاه کردستان)

ویرایش، مقابله و ترجمه‌ی اشعار:

عثمان نقشبندی

جلد دوم



انتشارات کردستان

سنندج



انتشارات کردستان

Kurdistan Publication

سنندج - پاساژ عزتی - تلفن: ۲۲۶۵۳۸۲

تفسیر آیات احکام (جلد دوم)

✓ نام کتاب: تفسیر آیات احکام (جلد دوم)

✓ مؤلّف: محمد علی صابونی

✓ مترجم: دکتر فرزاد پارسا

✓ ویرایش، مقابله و ترجمه‌ی اشعار: عثمان نقشبندی

✓ نمونه‌خوان: فرید قادری

✓ نوبت چاپ: اول؛ ۱۳۸۹

✓ تیراژ: ۲۰۰۰ دوره‌ی دو جلدی

✓ تعداد صفحه و قطع: ۶۸۸ صفحه‌ی وزیری (هردو جلد ۱۳۷۶ صفحه)

✓ ناشر: انتشارات کردستان

قیمت دوره‌ی دو جلدی: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۷ ـ ۰۵۴ ـ ۹۸۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

شابک ج۲: ۱ ـ ۰۵۶ ـ ۹۸۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

فهرست اجمالی مطالب

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

سوره‌ی نور

شصت و چهار آیه دارد و علما اجماع دارند که مدنی است

مقدّمه‌ی سوره

این سوره‌ی کریمه مشتمل بر احکام عامی در مورد هسته و خاستگاه بزرگ برپایی جامعه، یعنی خانواده است و آداب اجتماعی‌ای را که بر مؤمنان واجب است به آن تمسک نمایند، روشن ساخته است، از قبیل: اجازه گرفتن به هنگام ورود، فروگرفتن چشمان (از چشم چرانی و نظر بازی)، حفظ عورت (از زنا و لواط) و حرام بودن اختلاط. هم‌چنین به بیان چیزهایی پرداخته که خانواده‌ی مسلمان باید واجدِ آن‌ها باشد، از قبیل: عفّت و پاکدامنی و پوشیدگی و طهارت و پاکی، به قصد حفظ خانواده و حمایتِ آن در مقابل عواملِ از هم‌پاشیدگی و بی‌بندوباری و چیزهایی که سبب سقوط اخلاقی می‌شود.

در این سوره، بعضی از حدود شرعی، مانند حدّ زنا، حدّ قذف، احکام لعان و... هم ذکر شده است. هدف از تشریع این حدود نیز، تنها، پاکسازی جامعه از فساد، هرج و مرج و انحلال اخلاقی و هم‌چنین، حفظ امت از عواملِ سقوط در ورطه‌ی اباحیگری، هرزگی، فحشا، لودگی و بی‌شرمی است، چه این‌ها هستند که سبب از بین رفتن نسب و ناموس و شرف می‌شوند. به صورتی خلاصه؛ این سوره، یک محدوده‌ی بسیار مهم را که همانا خانواده است و خطرات همراه آن، به خصوص در موضوع ناموس و شرف و تبعات آن، از قبیل اشاعه‌ی فحشا در میان مردم و متهم شدن افراد بی‌گناه و سایر امراض اجتماعی و مفاسد اخلاقیِ مربوط به خانواده را مورد بحث قرار داده است و این، علاوه بر آداب و حکمت‌های متعالی و اشارات ظریف به بنیان‌های زندگی توأم با فضیلت و آداب متعالی زندگی فضیلت‌مند و پاکی و پاکدامنی و پایداری واجب برای خانواده‌های مؤمن است که در سوره وجود دارد.

قرطبی رحمه الله می‌گوید: مقصود این سوره، ذکر احکام عفت و پاکدامنی است؛ چنان که حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در نامه‌ای خطاب به مردم کوفه نوشت: سوره‌ی نور را به زنان خود بیاموزید. حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ هم می‌گوید: زنانتان را به خانه نبرید، مگر این‌که سوره‌ی نور و ریسندگی را به آن‌ها آموخته باشید.[۱]

وجه تسمیه‌ی سوره

علت نام‌گذاری این سوره به نور، تابش‌های نورانی تشریع احکام و آداب عمومی اسلامی است که نسب افراد و ناموس آن‌ها را مورد حمایت و حفاظت قرار می‌دهد و همه‌ی آن از نور الله است، که کائنات را با فرستادن وحی بر انبیا و پیامبران، منور و نورانی کرده است؛ خدای متعال در این سوره می‌فرماید: ﴿اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰاةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ﴾[۲]: «خداوند روشنگر آسمان‌ها و زمین است، نور خدا مانند چراغدانی است که در آن چراغی است و...».

پس خدای متعال است که سیل جود و کرم خویش را بر بندگان، جاری و قلب بندگان مؤمن خود را با کتاب مبین خود که عین نور و روشنی است، منور ساخته است: ﴿وَ أَنْزَلْنٰا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً﴾[۳]: «و ما به سویتان نور آشکاری فرستاده‌ایم».

---

۱. تفسیر قرطبی: ۱۵۸/۱۲.
۲. النور؛ ۳۵.
۳. النساء؛ ۱۷۴.

گفتار اول
حدّ زنا

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها وَ أَنْزَلْنا فيها آياتٍ بَيِّناتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ۝١ اَلزّانِيَةُ وَالزّاني فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ في دينِ اللّٰهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنينَ ۝٢ اَلزّاني لا يَنْكِحُ إِلّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلّا زانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَ حُرِّمَ ذٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنينَ ۝٣﴾.[1]

«سوره‌ای (مهم) است که آن را وحی کرده و واجب نموده‌ایم و آیه‌های واضحی را در آن فرو فرستاده‌ایم تا این‌که پند گیرید. هر زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید و به علّت دین و حکم خدا نسبت به آنان رأفت و رحمی نورزید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید. و باید گروهی از مؤمنان هم بر کیفر آن دو حاضر باشند. مرد زناکار حق ندارد جز با زن زناکار و یا با زن مشرک ازدواج کند، همان گونه هم زن زناکار حق ندارد جز با مرد زناکار و یا مرد مشرک ازدواج کند، چراکه این (امر) بر مؤمنان حرام شده است».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿سُورَةٌ﴾: در لغت به معنای منزلت و جایگاه رفیع و متعالی است.

---

۱. النور؛ ۳ـ۱.

نابغه می‌گوید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ أَعْطاكَ سُورَةً تَرىٰ كُلَّ مَلِكٍ دُونَها يَتَذَبْذَبُ؟![1]

«مگر نمی‌دانی که خدا به تو پایگاه و جایگاهی داده است که هر پادشاهی را در برابرش لرزان می‌بینی؟!».

اما در اصطلاح، به معنای مجموعه‌ای از آیات کریمه است که دارای یک آغاز و پایان هستند، مانند سوره‌ی کوثر.

و «سوره» در قرآن، به دلیل شرف و رفعتش «سوره» نامیده شده است، آن چنان که دیوار مرتفع، «سور» نامیده می‌شود.

﴿أَنْزَلْناها﴾: یعنی ای محمّد! آن را بر تو وحی کردیم و شاید راز تعبیر به إنزال (فرو فرستادن) که نزول از بالا به پایین است، اشاره به این باشد که قرآن از جانب خداست و آن چنان که مشرکان اظهار می‌داشتند، تألیف محمد نیست.

﴿فَرَضْناها﴾: یعنی احکام آن را به صورتی قطعی واجب کرده‌ایم. فرض در اصل به معنای قطع شیء سخت و اثر گذاشتن در آن است؛ اما در این‌جا منظور از آن، واجب کردن با کامل‌ترین صورت آن می‌باشد و چنان‌چه گفته شده، در آن براعت استهلال[2] وجود دارد و نیز برای مبالغه و تأکید بر ایجاب و تعدّد و کثرت فرائض، به صورت مشدد «فرّضناها» نیز قرائت شده است.[3]

﴿آياتٍ﴾: «آیات» جمع «آية» است و آیه، گاهی به معنای آیه‌ی قرآن و گاهی به معنای نشانه یا شاهد قدرت الهی می‌آید؛ مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ﴾[4]: «و نشانه‌ای (دیگر) برای آن‌ها شب است که روز را (مانند پوست) از آن برمی‌کَنیم» و نیز این قول که می‌فرماید: ﴿وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ﴾[5]: «و از نشانه‌های (قدرت) او، کشتی‌هایی کوه‌آسا در دریاست». شاعر نیز می‌گوید:

---

۱. قرطبی آن را ذکر کرده و به زهیر نسبت داده است، اما معروف است که از نابغه‌ی ذبیانی است از قصیده‌ای که در مدح نعمان گفته است.

۲. از آرایه‌های معنوی است و منظور آن، این است که در مقدمه‌ی بحث، از کلمات و جملاتی استفاده شود که با مسایل اصلی بحث، متناسب و مرتبط باشد ـ مترجم.

۳. نک: البحر المحیط، ابوحیان ـ تفسیر قرطبی.

۴. یٓس: ۳۷.

۵. الشوری: ۳۲.

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَـةٌ   تَدُلُّ عَلىٰ أَنَّـهُ واحِـدُ

«در هر چیزی نشانه‌ای از خداوند وجود دارد که بر وحدانیت او دلالت می‌کند».

﴿بَيِّنٰاتٍ﴾ به معنای «واضحات» (روشن) است. اگر منظور از آیات، "آیات قرآن" باشد، معنای بینات آن خواهد بود که این آیات به صورتی روشن بر احکام خود دلالت دارند، مانند آیاتی که احکام زنا، قذف، لعان و... در آن‌ها قرار دارد و اگر منظور از آیات، "آیات هستی" باشد، بینات بدین معناست که آن‌ها به صورت روشن بر وحدانیت خداوند و کمال قدرت او دلالت دارند، مانند پیوستگی بین ابرها، تابش و درخشیدن برق، تبدیل شب و روز، اختلاف شکل مخلوقات و هیأت و طبیعت آن‌ها با وجود اتحاد در ماده‌ی اصلی خلقتشان و سایر ادله‌ی توحید و شواهد قدرت الهی که وجود دارند.[1]

﴿تَذَكَّرُونَ﴾: فعل مضارع است و یکی از «تاء»های آن حذف شده است و اصل آن، «تتذکرون» بوده است. «تذکر» به معنای «به یاد آوردن چیز فراموش شده و بازگشت آن به حافظه» می‌باشد؛ اما در این‌جا به معنای قبول وعظ و پندگرفتن است، یعنی: تاکه شاید پند و عبرت بگیرید.

﴿اَلزّٰانِيَةُ وَالزّٰانِي﴾: «زنیٰ» در لغت به معنای جماع حرام است و در شرع بدین معناست که مردی بدون داشتن پیوندِ ازدواج با یک زن، یا بدونِ وجود شبهه‌ی ازدواج، با او مقاربت نماید. زنیٰ، فاحشه نیز نامیده می‌شود؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَاللّٰاتِي يَأْتِينَ الْفٰاحِشَةَ مِنْ نِسٰائِكُمْ﴾[2]: «و کسانی از زنان شما که مرتکب زنا می‌شوند» و نیز می‌فرماید: ﴿وَ لٰا تَقْرَبُوا الزِّنٰا إِنَّهُ كٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰاءَ سَبِيلاً﴾[3]: «و به زنا نزدیک نشوید که زنا، فاحشه (گناهی بسیار زشت) و بدترین راه و شیوه است».

«زنیٰ» در لغت فصیح (لغت اهل حجاز)، به صورت مقصور می‌باشد، اما گاهی در لغت (اهل نجد) به صورت ممدود هم خوانده و گفته می‌شود «زناء».[4]

فرزدق می‌گوید:

أَبٰا طٰاهِرٍ! مَـنْ يَـزْنِ، يُـعْرَفْ زِنٰـاؤُهُ،   وَ مَنْ يَشْرَبِ الْخُرْطُومَ يُصْبِحْ مُسْكَراً

«ای ابوطاهر! هرکس زنا کند، زنایش معلوم خواهد شد و آن‌که شراب بنوشد، مست می‌گردد!».

---

۱. نک: روح المعانی، آلوسی، ۷۵/۱۸.
۲. النساء؛ ۱۵.
۳. الإسراء؛ ۳۲.
۴. تفسیر آلوسی: ۷۸/۱۸.

قرطبی می‌گوید: قبل از آمدن شرع، «زنیٰ» به مانند اسم «سرقة» و «قتل» اسمی شناخته شده بود و «زنیٰ» اسم عمل مقاربت یک مرد با یک زن بدون داشتن پیوند ازدواج با وی و بدون وجود شبهه‌ی ازدواج است. برای تعریف «زنا» چنین هم می‌توان گفت: «**إِدْخَالُ فَرْجٍ فِي فَرْجٍ مُشْتَهىً طَبْعاً مُحَرَّمٍ شَرْعاً**: وارد کردن یک عورت در یک عورت دیگر که طبیعتاً مورد اشتها، اما از لحاظ شرعی حرام باشد».[1]

﴿**فَاجْلِدُوا**﴾: «جَلْد» با جیم مفتوح به معنای زدن بر قسمتی از پوست بدن می‌باشد. آلوسی ﷺ می‌گوید: صیاغ «فَعَلَ» به صورت ثلاثی و با عین مفتوح، همواره در مورد اسم عین به کار می‌رود؛ چنان‌چه مثلاً، وقتی که بر سر، پشت یا شکم کسی می‌زنند، گفته می‌شود: رَأَسَهُ، ظَهَرهُ، بَطَنَهُ. البته راغب جایز هم دانسته است که معنای «جَلَدَه» این باشد که با «جِلد» (چرم یا پوست) او را زد، مانند «عَصَاهُ» که یعنی با عصا او را زد و «رَمَحَهُ» که یعنی با نیزه او را زد. اما در این‌جا معنای اول مدّنظر است، زیرا اخبار دلالت دارند بر آن‌که زن و مرد زناکار با «سوط» یعنی چوب بدون گره و شاخه، زده می‌شوند. بعضی هم معتقدند «جَلْد» در عرف، بر صِرفِ عمل «زدن» اطلاق می‌شود و مخصوص زدن بدون واسطه بر پوست بدن نیست.[2]

﴿**رَأْفَةٌ**﴾: به معنای شفقت و عطوفت است و مأخوذ از «رَؤُفَ» به معنای مهربانی و دلسوزی کردن است. رؤوف از اسامی خدای متعال به معنای مهربان و رحیم است. قولی نیز می‌گوید: رأفت در مورد دفع امر ناخوشایند است، اما رحمت عام‌تر است. منظور از آن در آیه، آن چنان‌که آلوسی می‌گوید، نهی از تخفیف در حدّ جَلْد، یا اسقاط حدّ به صورت کامل است.

﴿**دِينِ اللَّهِ**﴾: یعنی در شرع و حکم خدا یا در طاعت و اقامه‌ی حدّ او. از عطا روایت شده که منظور از آن، نهی از اسقاط حدّ با شفاعت و مانند آن است.

﴿**طَائِفَةٌ**﴾: در اصل، اسم فاعل مؤنث از «الطّواف»، به معنای دوران و احاطه می‌باشد و در لغت گاهی اطلاق می‌شود و منظور از آن فرد یا جمع است. آلوسی می‌گوید: منظور از طائفه در این‌جا، جماعتی است که با آن‌ها اعلام و بازدارندگی حاصل شود (یعنی به وسیله‌ی آن‌ها به سایرین اعلام شود تا دیگران هم منع شوند و آن عمل را انجام ندهند) و تعداد آن جماعت، با توجه به اختلاف اماکن و اشخاص، از نظر کمی و زیادی، اختلاف پیدا می‌کند.[3]

---

۱. تفسیر قرطبی: ۱۵۹/۱۲.
۲. تفسیر آلوسی: ۷۷/۱۸.
۳. همان، ص۸۴.

﴿لا يَنْكِحُ﴾: منظور از نکاح در این‌جا، عقد نکاح است، یعنی مرد زناکار فقط باید با زن زناکاری مثل خود ازدواج کند؛ سبب نزول نیز ـ آن چنان که خواهد آمد ـ با این معنی موافقت دارد. نفی در آیه به معنای نهی و برای مبالغه است و قرائت «لا ينكحْ»[1] (به صورت مجزوم) هم مؤید آن است و این، شبیه قول پیامبرﷺ است که فرموده‌اند: «لَا تُنْكَحُ الْبِكْرُ حَتّٰى تُسْتَأْذَنَ»: «دختر باکره به عقد درنمی‌آید مگر این‌که از او اجازه گرفته شده باشد»، چه این حدیث، خبر و به معنای نهی است، یعنی: دختر باکره را شوهر ندهید مگر این‌که از او اجازه گرفته باشید. قولی هم می‌گوید: منظور از نکاح در آیه، جماع است؛ اما زجّاج این قول را مورد انکار قرار داده و می‌گوید: کلمه‌ی نکاح در قرآن فقط به معنای عقد ازدواج آمده و فهمیده شده است.[2]

﴿مُشْرِكَةٌ﴾: زنی است که دین آسمانی نداشته، به خدا ایمان ندارد، مانند زن زرتشتی و بت‌پرست. حکم ازدواج با این زنان با حکم زنان اهل کتاب تفاوت دارد، چه ازدواج با زن اهل کتاب جایز است، اما ازدواج با زن مشرک جایز نیست؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتّٰى يُؤْمِنَّ﴾[3]: «با زنان مشرک ازدواج نکنید، تا ایمان می‌آورند».

﴿وَ حُرِّمَ ذٰلِكَ﴾: یعنی به خاطر ضررها و مفاسد بزرگ زنا، خدای متعال آن را بر مؤمنان حرام کرده است، یا این‌که منظور این است که خداوند ازدواج با زنان زناکار و مشرک را بر مؤمنان حرام کرده است.

معنای اجمالی

خدای متعال، با آن‌چه که در این سوره بر بندگان مؤمن خود نازل کرده، خبر از تشریع، احکام، مواعظ، آداب، ارشادات حکیمانه، اخلاق کریمه و نظام‌ها و قوانینی می‌دهد که صلاح و سعادت دنیا و آخرت آن‌ها در آن است و می‌فرماید: این سوره، از سوره‌های جامع قرآن است که آن را ای مؤمنان! بر شما نازل کردم تا احکامَ آن را به کار بسته، متأدّب به آداب وارد در آن شوید. آن را بر شما نازل نکرده‌ام که فقط به تلاوتش بپردازید، بلکه آن را بر شما فرض کرده‌ام و شما را ملزم به عمل به مطالب آن کرده‌ام تا چراغ و مشعلی نورانی برای

---

۱. قرائت عمرو بن عبید، چنان که در تفسیر آلوسی و غیر او آمده است.
۲. نک: تفسیر قرطبی: ۱۶۸/۱۲.
۳. البقرة؛ ۲۲۱.

راهنمایی شما باشد و شما از آیات روشن و دلایل محکم موجود در آن و شواهد فراوان حکمت عادلانه‌ی خدای متعال در تشریع این احکام که سعادت جامعه و حیات انسانیت در آن است، پند بگیرید: ﴿وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾[1]: «ای صاحبان خرد! برای شما در قصاص، حیات و زندگی است، باشد که تقوا پیشه سازید».

یکی از این احکام و حدود که برای شما تشریع کرده‌ایم، این است که زن و مرد زناکار را صد تازیانه‌ی کامل بزنید و هیچ مهربانی و دلسوزی‌ای در حق آن‌ها روا نداشته، به آن‌ها تخفیف ندهید و حدّ را ناقص نسازید، زیرا جرم زنا، مهم‌تر و بزرگ‌تر از آن است که موجب جلب دلسوزی و یا عفو نسبت به مرتکب آن عمل شنیع شود، چه هرکس آثار و ضررهای آن را بشناسد، از قبیل آلوده ساختن ناموس و شرف، تباه ساختن نسب، تجاوز به کرامت مردم و لکه‌دار کردن آن‌ها با ننگ و بی‌آبرویی و قرار دادن فرزندان در معرض آوارگی و هلاک (چه فرد ولدالزنا به دنیا می‌آید و پدر و جایگاه و نسب خود را نمی‌شناسد) و سایر ضررها، حکمت خدای متعال در تشریع این مجازات بازدارنده و قاطع را درمی‌یابد و البته، صِرف این مجازات کفایت نمی‌کند، بلکه لازم است که عده‌ای از مؤمنان هم شاهد این مجازات باشند تا این، مسبِّب بازداشتن فرد و افراد جامعه از ارتکاب امثال این عمل شنیع شده، بدین وسیله پند و عبرت حاصل شود.

سپس، خدای متعال بیان می‌دارد که مرد زناکار شایستگی این را ندارد که با زن مؤمن پاکدامن و شریف ازدواج کند، بلکه وی فقط باید با مثلِ خود یا پست‌تر از خود، یعنی زن زناکار یا زن مشرک و بت پرست ازدواج کند و این، چیز شگفتی هم نیست، زیرا فرد فاسق غالباً به زن فاسقی مثل خود یا زن مشرکی رغبت و تمایل دارد و زن زناکار و پلید نیز فقط مرد پلیدی مثل خودش و یا فرد مشرکی به او رغبت پیدا می‌کند، زیرا افراد پاک از مثل این ازدواج با افراد زناکار و فاسق ابا دارند و سخن خداوند حق و راست است که می‌فرماید: ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾[2]: «زنان ناپاک ازآنِ مردان ناپاک و مردان ناپاک ازآنِ زنان ناپاک هستند و زنان پاک متعلّق به مردان پاک و مردان پاک متعلّق به زنان پاک هستند».

---

۱. البقرة؛ ۱۷۹. ۲. النور؛ ۲۶.

در حقیقت، خداوند به خاطر ضررهای فراوان و مخاطرات بزرگ زنا که سبب نابودی زندگی افراد و گروه‌ها، و سرنگونی بنیان جوامع، و قرار دادن فرزندان در معرض آوارگی و هلاک می‌شود، آن را حِرام کرده است، [و البتّه، این‌ها، تنها ضررهای محسوس و مادّیِ زنا هستند].

سبب نزول این آیات

در مورد سبب نزول آیه‌ی کریمه‌ی ﴿اَلزّانِي لا يَنْكِحُ إِلّا زانِيَةً﴾، مفسّران چند سبب را ذکر کرده‌اند که در این‌جا به نقل جامع‌ترین و صحیح‌ترین آن‌ها می‌پردازیم:

۱. روایت شده که مردی به نام مرثد غنوی بود که اسیران را از مکه [فراری داده،] به مدینه می‌برد و در مکه هم، زن فاحشه‌ای به نام عناق وجود داشت که دوست مرثد بود. مرثد با مردی از اسرای مکّه وعده گذاشته بود که او را (نجات داده)، به مدینه ببرد. مرثد می‌گوید: من به مکه رفتم و در شبی مهتابی به کنارِ دیواری در مکه رسیدم که عناق آمد و سیاهی سایه‌ی مرا در کنار دیوار دید. هنگامی که به من رسید، مرا شناخت و گفت: مرثد هستی؟ گفتم: بله، مرثد هستم. گفت: خوش آمدی! بیا برویم و شب را نزد ما باش. گفتم: ای عناق! خدای متعال زنا را حرام کرده است و وی فریاد زد: ای کسانی که در چادرها به‌سر می‌برید! این مرد اسرای شما را می‌برد (و فراری می‌دهد). مرثد می‌گوید: پس از حرف عناق، هشت نفر از آن‌ها مرا دنبال کردند و من فرار کردم و در غاری پناه گرفتم و آن‌ها آمدند و بالای سر من ایستادند و ادرار کردند و ادرارشان حتّی بر سر من نیز ریخت؛ اما خداوند مرا از چشم آن‌ها پنهان داشت و مرا ندیدند و برگشتند. من هم [به مکه] برگشتم و نزد دوست خود (فرد اسیر) رفتم و او را با خود به مدینه بردم. سپس، نزد پیامبرﷺ آمدم و گفتم: ای پیامبر خدا! آیا با عناق ازدواج کنم؟ پیامبرﷺ سکوت کرد و جوابی به من نداد و خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿اَلزّانِي لا يَنْكِحُ إِلّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً﴾ تا آخر آیه و پیامبرﷺ، آیه را برای من قرائت کرده، فرمودند: «مرثد! با آن زن ازدواج نکن!»[1].

۲. روایت هم شده است که زنی به نام ام‌مهزول وجود داشت که از زنان بدکاره بود و با مردان به شرط پرداخت هزینه‌های خود زنا می‌کرد. یکی از یاران پیامبرﷺ خواست که با او ازدواج کند که خداوند این آیه را نازل فرمود: «اَلزّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلّا زانٍ أَوْ مُشْرِكٌ»[2].

---

۱. حاکم و ترمذی از عمرو بن شعیب از جدش (عبدالله بن عمرو بن عاص).

۲. الدر المنثور، سیوطی: ۱۹/۵.

۳. روایت شده که این آیه در مورد اهل صُفّه نازل شد. اهل صُفّه، گروهی از مهاجرین بودند. آن‌ها خانه و عشیره‌ای نداشتند و به همین خاطر، بر سکوی مسجد ساکن شدند. آن‌ها چهل مرد بودند که در روز به جستجوی روزی می‌رفتند و شب‌ها را به سکوی مسجد پناه می‌آوردند. در مدینه، زن‌های فاحَشه‌ای وجود داشتند که به صورت علنی دست به زنا می‌زدند و غذا و لباس فراوانی در اختیار داشتند. عده‌ای از اهل صفه خواستند که با آن‌ها ازدواج کنند تا به مسکن آنان پناه ببرند و از غذای آن‌ها بهره‌مند شوند که این آیه نازل شد.[1]

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: نکره بودن لفظ «سورة» برای تفخیم است و انگار خداوند می‌فرماید: این، سوره‌ای عظیم الشأن و جلیل القدر است، به خاطر آداب متعالی و احکام بزرگی که در آن هست. آلوسی می‌گوید: «سورة»، خبرِ یک مبتدای محذوف است؛ یعنی «هذه سورةٌ» و به خاطر قرار دادن آن در جایگاه شيء حاضر و مورد مشاهده، با «هذه» به آن اشاره شده است و قول الهی «أنزلناها» و مابعد آن، صفاتی هستند که بزرگی و عظمت و فخامت اصل و ذات سوره را که نکره بودن بیانگر آن است، از حیث صفات هم تأکید و تأیید می‌کنند.[2]

نکته‌ی دوم: تکرار لفظ «أنزلنا» در قول الهی ﴿أَنْزَلْنَاهَا﴾ و ﴿وَ أَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ﴾، برای ابراز کمال عنایت و توجه به شأن آن است و این، شبیه به ذکر خاص بعد از عام به قصد عنایت و اهتمام می‌باشد؛ (یعنی موضوع خاصی که داخل در عام است، بعد از عام تکرار شود تا اهمیت آن مورد تأکید قرار بگیرد).

نکته‌ی سوم: امام فخر رازی‌ؒ می‌گوید: خدای متعال در آغاز سوره انواعی از احکام و حدود را بیان کرده و در پایان آن، دلایل توحید را ذکر کرده است، زیرا قول الهی ﴿فَرَضْنَاهَا﴾ اشاره به احکام و قول الهی ﴿آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ﴾ اشاره به دلایل توحید دارد و قول ﴿لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ هم آن را مورد تأیید قرار می‌دهد، چه احکام معلوم نبودند تا مردم به آن‌ها متذکر شوند. آلوسی می‌گوید: به نظر من، این توجیه نیکویی است.[3]

---

۱. تفسیر قرطبی: ۱۶۸/۱۲.

۲. روح المعانی: ۷۴/۱۸.

۳. همان، ص ۱۷۶.

نکته‌ی چهارم: در قول الهی ﴿لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾، «لعل» در اصل برای ترجی (امیدواری) است و ترجی از جانب خدا، امر شایسته‌ای نیست و به همین خاطر، «لعل» در این‌جا به معنای «لام تعلیل» است، یعنی: تا که متذکر شوید و به آن‌چه که در آن است، فکر کنید و قول شاعر را به عنوان شاهد آورده‌اند که می‌گوید:

فَقُلْتُمْ لَنٰا: كُفُّوا الْحُرُوبَ، لَعَلَّنٰا　　نَكُفُّ وَ وَثَّقْتُمْ لَنٰا كُـلَّ مَـوْثِقٍ

«پس شما به ما گفتید: شما از جنگ دست بکشید، تا ما هم دست برداریم و وعده و پیمان‌های محکمی به ما دادید».

یعنی دست از جنگ بردارید تا ما هم دست بکشیم. قرطبی توجیه دیگری آورده است و آن این‌که «لعل» برای «ترجّی» باقی بماند، لکن ترجی از جانب مخلوق باشد نه خالق؛ یعنی شما امید آن را داشته باشید که متذکر شوید.[1]

نکته‌ی پنجم: اگر گفته شود: حکمت این‌که خداوند در مورد زنا، ابتدا اسم زن را و در سرقت، ابتدا اسم مرد را آورده است، چیست؟ جواب این است که به خاطر آلوده ساختن ناموس مرد و فساد نسب‌ها و به ننگ کشاندنِ خانواده و طایفه و رسوایی زن با حاملگی که آشکارتر و بادوام‌تر است، زن بر مرد مقدم شده و انجام زنا از جانب زن قبیح‌تر و شنیع‌تر [و ممکن‌تر] است؛ اما در سرقت غالباً چنین است که مردان دست به آن می‌زنند، زیرا جرأت، جدیت و قدرت آن‌ها بر انجام آن بیشتر است و به همین خاطر، مردان بر زنان مقدم شده‌اند. قرطبی می‌گوید: در این آیه، زن زناکار مقدم شده است، زیرا در آن زمان زنای زنان آشکار بود و کنیزان عرب و فاحشه‌های آن وقت، برای خود پرچم‌هایی داشتند و آشکارا اقدام به زنا می‌کردند.[2] قرطبی دلایل دیگری را نیز ذکر کرده است که مؤید گفته‌های سابق است.

نکته‌ی ششم: خدای متعال به «فَاجْلِدُوا» تعبیر کرده و نگفته است: «فَاضْرِبُوا»؛ تا به این نکته اشاره کند که به خاطر بزرگی گناه، هدف از اجرای حدّ، درد رساندن به فرد است، به نحوی که درد به پوست برسد و این، سبب بازداشتن و توبیخ وی شود.

علما می‌گویند: به هنگام اجرای حدّ جلد، به جز شلوار فرد زناکار، بقیه‌ی لباس‌های وی بیرون آورده می‌شود و فقط شلوار به خاطر ستر عورت، در پای او باقی می‌ماند؛ اما در مورد بقیه‌ی حدود، امر آسان‌تر است.

---

۱. همان، ص ۷۶.

۲. قرطبی: ۱۲/۱۶۰.

نکته‌ی هفتم: قرطبی می‌گوید: خدای متعال در آیه، از لفظ «زنی»، اسم فاعل مؤنّث و مذکّر، هردو را ذکر کرده است و حال آن‌که لفظ «زانی» برای هردو کفایت می‌کرد. در توجیه این موضوع، گفته شده که ذکر آن دو برای تأکید است و احتمال هم دارد که ذکر آن‌ها برای این باشد که کسی گمان نکند که چون مرد، زناکار و جماع کننده است و زن محل انجام زنا می‌باشد و جماع کننده نیست، پس اجرای حدّ بر زن واجب نمی‌باشد، و خداوند متعال، برای رفع این اشکال آن را ذکر فرموده است؛ اشکالی که گروهی از علما ـ و از جمله، امام شافعی رحمه الله ـ را به این وادار کرده که بگویند: در مقابل انجام جماع در روزِ رمضان و باطل شدن روزه به علّت آن، کفّاره‌ای بر زن نیست.[۱]

نکته‌ی هشتم: قول الهی ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ﴾، برای تحریک و برانگیختن و تشویق است؛ آن چنان که گفته می‌شود: اگر مردی، فلان کار را بکن! در حالی که در مرد بودنِ فرد مخاطب هم شکّی نیست؛ همان طور هم، ایمان مخاطبان در این آیه، تأیید و تصدیق شده است و در آن گمانی نیست، لکن هدف از بیان آن، تحریک غیرت آن‌ها برای کوشش بیشتر در اجرای کامل احکام است.

نکته‌ی نهم: آلوسی در مورد قول الهی ﴿اَلزّٰانِي لاٰ يَنْكِحُ إِلاّٰ زٰانِيَةً﴾، می‌گوید: این قول، برای تقبیح شدید امر زنا با بیان این نکته است که مرد بعد از این‌که به انجام زنا راضی شد (و آن را انجام داد)، دیگر شایستگی آن را ندارد که با زن مؤمن و پاکدامنی ازدواج کند و زن نیز بعد از این‌که به انجام زنا تن داد، فقط شایستگی آن را دارد که کسی مثل خودش، یعنی مرد زناکار و یا فرد مشرک که حال و وضع بدتری از زناکار دارد، با او ازدواج کند؛ اما مرد مسلمان پاکدامن، شیر غیرتش از افتادن در منجلاب زنا ابا دارد:

وَ تَجْتَنِبُ الْأُسُودُ وُرُودَ مٰاءٍ، إِذٰا كٰانَ الْكِلاٰبُ وَلَـغْنَ فِـيهِ[۲]

«شیران، از رفتن به کنار آبی که سگان در آن زبان انداخته و از آن آب خورده باشند، اجتناب و دوری می‌کنند».

راز تقدیم «زانیة» در آیه‌ی اول و تقدیم «زانی» در آیه‌ی دوم، این است که آیه‌ی اول به بیان مجازات زنا می‌پردازد و در زنا، زن اصل است، زیرا انجام آن به رضایت و موافقت او بستگی دارد، اما در آیه‌ی دوم، حکم نکاح زناکاران بیان می‌شود و در نکاح، مردان اصل هستند.

---

۱. همان.

۲. روح المعانی: ۸۴/۱۸.

در تفسیر الواضح، آمده است: در انجام زنا، زن نقش بزرگ‌تر را بر عهده دارد. خروج بدون حجابِ زن (از منزل)، با آرایش و تزیین خود و به صورتی که با استفاده از عطر و رنگ و لباس‌های تنگ و ناز و ادا و سایرِ وسایلِ فریبنده نظر دیگران را به خود جلب کند، همه از اسباب فریب جوانان و ایجاد فتنه است و همه از دام‌های شیطان می‌باشند و البتّه، این، به معنای بی‌گناهی و برائت مردان (در این مسأله) نیست، بلکه آنان هم سهم بزرگی در گناه دارند، لکن سهم زن، بزرگ‌تر است و به همین دلیل در آیه، خداوند زنِ زناکار را بر مرد زناکار مقدم داشته است امّا در آیه‌ی دوم، از نکاح به معنای «عقد» سخن می‌گوید که در آن، زن قدم و سهم دوم و بعدی را به عهده دارد، در حالی که مرد در آن صاحب سهم و قدم اصلی است و به همین دلیل، این‌جا مرد را پیش از زن ذکر کرده است ـ و خداوند به اسرار کتاب خویش آگاه‌تر است.[1]

نکته‌ی دهم: خدای متعال فرد زناکار را با فرد مشرک قرین ساخته است، تا به بزرگی و خطر و ضرر زنا اشاره فرماید و بدیهی است که این گناه، از جمله‌ی بزرگ‌ترین گناهان اجتماعی است که بنیان و اساس خانواده و جامعه را خراب و ویران می‌سازد و به همین دلیل، خداوند در این آیه آن را قرین شرک ساخته و می‌فرماید: ﴿**وَالَّذِینَ لَا یَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهاً آخَرَ وَ لَا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا یَزْنُونَ**﴾[2]: «و کسانی که با الله، معبود دیگری را نمی‌خوانند و پرستش نمی‌نمایند و انسانی راکه خداوند خونش را حرام کرده است، به قتل نمی‌رسانند، مگر به حق و زنا نمی‌کنند». خداوند با لطف و کَرَم خویش ما را از بدی، شرّ و زنا به دور دارد ـ آمین.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. قول الهی ﴿وَ فَرَضْنَاهَا﴾، با تخفیف و تشدید قرائت شده است. قرائت آن با تخفیف (فَرَضْنَاهَا)، به معنای «عمل به احکام آن را به صورت قطعی واجب و لازم کردیم» است و قرائت آن با تشدید (فرَّضْنَاهَا)، برای تأکید ایجاب یا مبالغه در لزوم آن است. قولی هم می‌گوید: به خاطر کثرت فرایض آن است[3]؛ مانند احکام زنا، قذف، لعان، امر به حجاب، اجازه گرفتن قبل از ورود، فرو گرفتن چشم و... .

---

۱. تفسیر الواضح، جلد هجدهم با تصرّفی اندک. ۲. الفرقان؛ ۶۸.
۳. قرطبی، آلوسی و... .

۲. جمهور، قول الهی ﴿اَلزّانِيَةُ وَالزّاني﴾ را به صورت مرفوع می‌خوانند، اما به صورت منصوب (الزانيةَ) نیز قرائت شده است. خلیل و سیبویه نیز مرفوع بودن را که اختیار اکثر علماست، برگزیده‌اند. زجاج می‌گوید: در زبان عربی، رفع قوی‌تر است، زیرا معنای آن چنین است: «هرکس زنا کرد، او را تازیانه بزنید» و به مبتدا تأویل می‌شود و با وجود این، منصوب خواندن آن، به معنای «زناکار را تازیانه بزنید» نیز، جایز است.[1]

۳. ضحاک و اعمش، قول الهی ﴿وَ لا تَأْخُذْكُمْ﴾ را به صورت «و لا يأخذكم» می‌خوانند، یعنی به‌جای تاء، یاء را به کار می‌برند. در قول الهی ﴿رَأْفَةٌ﴾، همزه، ساکن است و این قرائت مشهور آن می‌باشد؛ اما به صورت مفتوح (رأَفة) نیز خوانده شده است. قرطبی می‌گوید: در آن سه تلّفظ وجود دارد: «رأَفة، رأْفة و رآفة» و این‌ها همه مصدر هستند؛ اما اولی مشهورتر است.

۴. در قول الهی ﴿اَلزّاني لا يَنْكِحُ﴾، حاء مضموم است، اما به صورت ساکن «لا ينكحْ» نیز خوانده شده است، که در حالت اول نفی و در حالت دوم نهی است. قول ﴿وَ حُرِّمَ ذٰلِكَ﴾ با تشدید، یعنی با حاء مضموم و راء مشدد و با تخفیف، یعنی با حاء مفتوح و راء مضموم هم خوانده شده است. ابن‌جوزی می‌گوید: اُبی بن کعب، اسم الله را به آن اضافه کرده است و چنین خوانده است: «و حرم الله» و به حروف «حُرِّمَ»، حرکت فتحه داده است (حَرَّمَ).[2]

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿سُورَةٌ أَنْزَلْناها﴾، «سورة» خبر یک مبتدای محذوف است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «هذه سورة»، چون نکره است، ما «هذه» را مقدّر کرده‌ایم، زیرا رأی مشهور علمای نحو این است که ابتدا به نکره جایز نیست، آن چنان که ابن‌مالک می‌گوید:

وَ لا يَجُوزُ الْاِبْتِدا بِالنَّكِرَةْ، — ما لَمْ تُفِدْ كَعِنْدَ زَيْدٍ نَمِرَةْ

«مبتدا نباید نکره باشد، مگر آن‌که این کار فایده‌ای داشته باشد، مانند: «عندَ زيدٍ نمرةٌ».

اما بعضی از علما جایز دانسته‌اند که مبتدا باشد، زیرا موصوف به جمله‌ی «أنزلناها» می‌باشد و این، رأی اخفش است.

---

۱. زاد المسیر، ابن‌جوزی: ۵/۶.

۲. همان، ص ۱۰.

قرطبی می‌گوید: احتمال هم دارد که قولِ «سورة»، مبتدا و مابعدش، صفتِ آن باشد و آن را از تعریف نکره‌ی محض خارج ساخته باشد، که بدین ترتیب آغاز سخن با آن و مبتداکردنش، بلااشکال و زیباست.[۱]

زمخشری معتقد است که: جایز هم می‌باشد که مبتدا، موصوف و خبر، محذوف و تقدیر آن چنین باشد: «فيمٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ، سُورَةٌ أَنْزَلْنٰاهٰا». اما علامه ابوالسعود این رأی را ردّ کرده است و می‌گوید: این‌که «سورة» مبتدا و خبر آن محذوف باشد و با این تقدیر: «فيمٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ سُورَةٌ أَنْزَلْنٰاهٰا» الی آخر...، صحیح نیست، زیرا مقتضای مقامِ ادای لفظ، بیان شأن این سوره‌ی کریمه است، نه این‌که در میان چیزهایی که بر پیامبرﷺ وحی شده است، سوره‌ای وجود دارد که شأن آن چنین و چنان است و حمل آن بر «این سوره‌ی کریمه» با کمک مقام ادای لفظ، این توهم را ایجاد می‌کند که سایر سوره‌های کریمه فاقد این صفات باشند.[۲]

۲. قول الهی «أنزلناها»، جمله و مرکب از فعل و فاعل و در محلِ رفع و صفت می‌باشد، زیرا آن چنان‌که علمای نحو می‌گویند، جملاتی که بعد از اسم نکره می‌آیند، صفتِ آن هستند.

۳. در قول الهی ﴿لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾، لعلّ برای ترجی است. «لعلّ» از اخوات «إنّ» است و کاف، در محلِ نصب و اسمِ «لعلّ» و جمله‌ی «تذکرون»، مرکب از فعل و فاعل است و در محلِ رفع است و خبر «لعل» می‌باشد.

۴. در قول الهی ﴿اَلزّٰانِيَةُ وَالزّٰاني﴾، «الزانية» مبتدا و «الزاني» معطوف بر آن می‌باشد و جمله‌ی «فَاجْلِدُوا» خبر آن است. تقدیر جمله چنین می‌باشد: «اَلزّٰانِيَةُ وَالزّٰاني مَجْلُوداٰنِ في حُكْمِ اللّٰهِ» یا «يَنْبَغي أَنْ يُجْلَدٰا». علت وارد شدن فاء بر سر خبر هم، این است که جمله معنای شرط دارد، یعنی: «مَنْ زَنىٰ أَوْ مَنْ زَنَتْ، فَاجْلِدُوهُمٰا مِائَةَ جَلْدَةٍ». اما در قرائت آن به صورت منصوب، یعنی «الزانيةَ والزّانيَ»، بدان علّت است که کلمه، منصوب به فعل محذوفی می‌باشد که فعل مذکور در جمله، مفسر آن است، یعنی: «اِجْلِدُوا الزّٰانِيَةَ وَاجْلِدُوا الزّٰانِيَ».

۵. در قول الهی ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ﴾، «إن»، شرطیه و جازمه است و «کنتم»، فعل شرط متصرِّف از «کان» (از افعال ناقصه) می‌باشد و ضمیر موجود در «کنتم»، اسم آن است و جمله‌ی «تؤمنون»، فعل و فاعل و خبرِ آن، و جواب شرط، کلمه یا جمله‌ی محذوفی می‌باشد که ماقبلش بر آن دلالت دارد، یعنی: «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ حَقّاً، فَلاٰ تَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ» ـ والله أعلم.

---

۱. تفسیر قرطبی: ۱۱۲/۱۲.
۲. تفسیر ابوالسعود: ۴۵/۴ ـ غریب القرآن، ابن‌انباری، جزء دوم.

احکام شرعی

حکم اول: در صدر اسلام، مجازات زنا چگونه بود؟

در صدر اسلام، مجازات زنا، مجازاتی خفیف و موقتی بوده است، زیرا مردم به تازگی حیات جاهلی را پشت سر گذاشته بودند و سنت خدای متعال در تشریع احکام نیز، تدرج و قدم به قدم جلو رفتن است تا در درمان موفق‌تر و در اجرا محکم‌تر و برای افراد آسان‌تر باشد و در نتیجه، شریعت خدای متعال با رضایت و اطمینان مورد قبول واقع شود؛ آن چنان‌که در تحریم خمر، ربا و سایر احکام شرعی دیدیم.

بر اساس قرآن، مجازات زنا در صدر اسلام چنین بود: ﴿وَاللَّاتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً ﴿١٥﴾ وَالَّذَانِ يَأْتِيَانِهَا مِنْكُمْ فَآذُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَ أَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّاباً رَحِيماً ﴿١٦﴾﴾[1]: «و کسانی از زنان شما که مرتکب زنا می‌شوند، چهار نفر از (مردان عادل) خودتان را به عنوان شاهد بر آنان به گواهی بطلبید. پس اگر گواهی دادند، آنگاه، آن زنان را در خانه‌هایتان نگه دارید تا مرگشان فرا رسد یا این‌که خداوند راهی را برای آنان باز کند. و مرد و زنی از شما که زنا می‌کنند، آنان را بیازارید، ولی اگر توبه کردند و به راه صلاح آمدند، دست از آنان بردارید. بی‌گمان خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است».[2]

در آن هنگام، مجازات زنِ زناکار، زندانی کردنِ وی در خانه و عدم اجازه به او برای خروج از خانه بود و مجازات مرد، سرزنش و ملامت قولی و کلامی بود؛ اما بعداً آن مجازات‌ها با این آیه نسخ شدند: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾ و ظاهراً، به دلیل موقت قرار دادنِ مجازات ـ چیزی که آیه‌ی کریمه، یعنی ﴿حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلاً﴾ به آن اشاره کرده است ـ در آغاز اسلام از نوع «تعزیر» است نه از قبیل «حد» و

---

۱. النساء؛ ۱۶ ـ ۱۵.

۲. منظور از فاحشه، گناه زناست و به این دلیل فاحشه نامیده شده که کار قبیحی است و قباحت آن از بسیاری از کارهای قبیح و زشت دیگر فراتر است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلاً﴾: «و به زنا نزدیک نشوید که زنا، فاحشه (گناه بسیار زشت) و بدترین راه و شیوه است».

این مجازات به مجازات شدیدتری که جَلْد (تازیانه زدنِ) غیرمحصن و رجم (سنگسار کردنِ) محصن است، تبدیل شد و آن حکم موقت به این مجازات بازدارنده تبدیل گشت.

از عباده بن صامت رضی الله عنه روایت شده که گفت: هنگامی که وحی بر پیامبر صلی الله علیه وسلم نازل می‌شد، چهره‌ی پیامبر صلی الله علیه وسلم به مانند افراد اندوهناک تغییر می‌کرد و گرفته می‌شد. یک بار، بر پیامبر صلی الله علیه وسلم وحی‌ای نازل شد و ایشان دوباره دچار چنان حالتی شدند و هنگامی که آرامش یافتند، فرمودند: «**خُذُوا عَنّي! خُذُوا عَنّي! قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لَهُنَّ سَبيلاً: اَلْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جَلْدُ مِائَةٍ وَ تَغْرِيبُ عٰامٍ، وَالثَّيِّبُ بِالثَّيِّبِ جَلْدُ مِائَةٍ وَالرَّجْمُ**»: «این حکم را از من فرا گیرید! این حکم را از من فرا گیرید! خداوند برای آن‌ها راهی گذارده است: مجازات زنای غیرمحصن، صد تازیانه و یک سال تبعید و مجازات زنای محصن، صد ضربه و رجم است».[1]

حکم دوم: حدّ زنای غیر محصن و زنای محصن چیست؟

شریعت اسلام میان حدّ زنای فرد غیر محصن (کسی که ازدواج نکرده است) و حدّ زنای محصن (کسی که ازدواج کرده است)، تفاوت قایل شده است و در مورد نوع اول، مجازات خفیفی راکه صد تازیانه می‌باشد، تعیین کرده است؛ اما در مورد نوع دوم، سخت گرفته است و مجازات آن را سنگسار تا کشتن فرد قرار داده است، زیرا در نظر اسلام، گناه انجام زنا بعد از ازدواج کردن، شدیدتر و سخت‌تر است؛ چراکه گناهی که مرد محصن با زن محصن از طریق زنا انجام می‌دهد، شنیع‌تر و قبیح‌تر از گناهی است که مرد غیر محصن با زن غیر محصن انجام می‌دهد، زیرا وی نسب و ناموس شخص دیگری را آلوده و لکه‌دار کرده و با وجودی که قادر به ارضای شهوت خود از یک راه مشروع (زن خود) بوده است، برای ارضای شهوت خویش راه نامشروعی را برگزیده است؛ پس مجازات وی شدیدتر و سخت‌تر است.

حدّ جَلْد (تازیانه) با نصّ قاطع قرآن ثابت شده است

جَلْد؛ در نصّ قاطع قرآنی آمده است: ﴿**اَلزّٰانِيَةُ وَالزّٰاني فَاجْلِدُوا كُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِائَةَ جَلْدَةٍ**﴾. این آیه‌ی کریمه در مورد زناکار غیرمحصن است و اگرچه آیه عام است و همه‌ی

---

۱. به روایت مسلم، ابوداود و ترمذی و نک: جمع الفوائد.

زناکاران را دربر می‌گیرد، اما سنت نبوی بیان کرده که در مورد زناکارِ غیرِمحصن است ـ آن چنان‌که در حدیث سابق عباده بن صامت آمد ـ و وظیفه‌ی اصلی پیامبرﷺ هم بیان و توضیح است، آن چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾[1]: «تا این‌که چیزی را برای مردم تبیین و روشن سازی که برای آنان فرستاده شده است» و توضیح و بیان پیامبرﷺ نیز، برای تفصیل و بیان مجهولات قرآن کفایت می‌کند!

رَجْم با سنّت متواتر ثابت شده است

رَجْم؛ رجم، با فعل، قول و عمل پیامبرﷺ و اجماع صحابه و تابعین و با روایاتی که شک عارض آن‌ها نمی‌شود، ثابت شده است؛ چنان‌که به صورت متواتر روایت شده که پیامبرﷺ بر بعضی از اصحاب مانند ماعز و زن غامدی حدّ رجم جاری کرده‌اند. خلفای راشدین نیز در زمان خلافت خود، این حدّ را جاری ساخته‌اند و بارها اعلام کرده‌اند که رجم، حدّ زنای محصن است. فقهای اسلام نیز در همه‌ی عصرها و شهرها اجماع کرده‌اند که: رجم، حکمی ثابت و سنّتی مورد پیروی و قانونی الهی و قطعی است و دلایلی دارد که مؤید آن است و در آن‌ها شکی وجود ندارد. این حکم تا به امروز باقی مانده و جز گروهی شاذ از منحرفانِ مسیر اسلام، یعنی خوارج، کسی با آن مخالفت نکرده است. خوارج می‌گویند: رجم، نامشروع است و ما، در ادامه، بطلان و فساد دیدگاه آن‌ها را بیان خواهیم کرد.

دلایل خوارج

خوارج در مورد دیدگاه خود مبنی بر نامشروع بودن رجم، به سه دلیل بسیار ضعیف استدلال کرده‌اند که به صورت خلاصه عبارتند از:

۱. رجم، سخت‌ترین مجازات‌هاست و اگر مشروع می‌بود، در قرآن ذکر می‌شد و چون ذکر نشده است، این بر عدم مشروعیت آن دلالت دارد.

۲. حدّ کنیز نصف حدّ آزاد است: ﴿فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ﴾[2] «مجازات کنیزان، نصف مجازات زنان آزاد است»، و معلوم است که رجم نصف نمی‌شود، پس صحیح نیست که رجم، حدّ زن آزاد باشد.

---

۱. النحل؛ ۴۴.　۲. النساء؛ ۲۵.

۳. حکمِ زنا عامّ است و همه‌ی زناکاران را دربر می‌گیرد و تخصیص زناکار محصن به این حکم، مخالف قرآن است.

این، خلاصه‌ی ادلّه‌ی خوارج است که در واقع بر جهل و نادانیِ فضاحتْ بار و عدم فهم آن‌ها از وظیفه‌ی اصلی پیامبرﷺ یا ادراک ناسالم آن‌ها از اسرار و مقاصد قرآن دلالت دارد و این، نهایت جهل و نادانی است.

ردّ دلایل خوارج

اهل سنّت و جماعت، دلایل دندانْشکنی علیه خوارج آورده و نظر آنان را با ادلّه‌ای محکم و شدید رد و پاسخ گفته‌اند که به اختصار می‌آید.

۱. عدم ذکر رجم در قرآن بر عدم مشروعیت آن دلالت ندارد، چه، بسیاری از احکام شرعی در قرآن بیان نشده‌اند و فقط سنت نبوی به بیان آن‌ها پرداخته است و خدای متعال هم ما را به پیروی از پیامبر خود و عمل به اوامر ایشان فرمان داده است: ﴿وَ مٰا آتٰاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[1]: «و آن‌چه را که پیامبرﷺ برای شما می‌آورد، بگیرید و از هرچه شما را منع کرد، دوری کنید» و پیامبرﷺ، مبلّغ فرمان خداوند و از جانب خداست و هر حکمی بیاورد، آن وحی آسمانی از جانب خدای علیم و حکیم است: ﴿وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ ﴿٣﴾ إِنْ هُوَ إِلّٰا وَحْيٌ يُوحىٰ ﴿٤﴾﴾[2]: «و (پیامبرﷺ)، از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و آن‌چه می‌گوید، تنها وحی‌ای (از جانب خداوند) به وی است».

چگونه رجم غیر مشروع است، حال آن‌که پیامبرﷺ و اصحاب ایشان حکم سنگسار را اجرا کرده‌اند و پیامبرﷺ آن را با هدایت و عمل خویش بیان کرده‌اند؟!

هم‌چنین، قرآن کار اصلی پیامبرﷺ را چنین بیان می‌کند: ﴿وَ أَنْزَلْنٰا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّٰاسِ مٰا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[3]: «و قرآن را بر تو نازل کرده‌ایم تا این‌که چیزی را برای مردم تبیین و روشن سازی که بر آنان فرستاده شده است، باشد که بیندیشند» و این‌که پیامبرﷺ فرمودند: «خُذُوا عَنّي! خُذُوا عَنّي! قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لَهُنَّ سَبيلاً: اَلْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جَلْدُ مِائَةٍ وَ تَغْرِيبُ عٰامٍ، وَالثَّيِّبُ بِالثَّيِّبِ جَلْدُ مِائَةٍ وَالرَّجْمُ»؛ این قولِ پیامبرﷺ، جزوِ همان بیان و

---

۱. الحشر: ۷.
۲. النجم: ۳-۴.
۳. النحل: ۴۴.

توضیحی است که قرآن به آن اشاره کرده است و این بیان و توضیح، نصّ قاطعی بر حکم زنای محصن می‌باشد و حدیث شریفِ «أَلَا وَ إِنِّي أُوتِيتُ الْقُرْآنَ وَ مِثْلَهُ مَعَهُ»[1]: «بدانید که به من، قرآن و به همراهش یک مثل آن داده شده است»، به این نکته اشاره دارد که سنت مطهر، وحی خداوندی است. پس ثابت می‌شود که هر حکمی که پیامبرﷺ بیاورد، تشریع الهی و واجب الاتّباع است.

۲. در قـول الهـی ﴿فَإِذَا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ﴾[2]: «اگر پس از ازدواج از ایشان زنا سر زد، مجازات ایشان نصف مجازات زنان آزاد است»، دلیلی بر قول خوارج مبنی بر عدم مشروعیت رجم وجود ندارد، زیرا به دلیل نصف شدن مجازات، آیه‌ی کریمه به این اشاره دارد که منظور از "عذاب" در این‌جا، جَلْد است نه رجم؛ و خدای متعال می‌داند که رجم نصف نمی‌شود و برای مردم امکان ندارد که کسی را نیم مرگ کنند؛ پس عقل و فهم سلیم بر این دلالت دارند که منظور از این مجازات، جَلْد است نه رجم و بر این اساس، به کنیز پنجاه ضربه و به زن آزادِ غیرِمحصن صد ضربه تازیانه زده می‌شود. راز تخفیف برای کنیز هم، این است که انجام گناه از جانب زن آزاد، زشت‌تر و شنیع‌تر است، زیرا زن آزاد از فتنه در امان است و از دواعی زنا دورتر است، اما کنیز از مقاومت در برابر زنا، ضعیف است، پس خداوند به ضعف وی رحم آورده و در مجازات وی تخفیف قایل شده است. [(حدّ کنیز چه محصن باشد و چه غیر محصن، پنجاه تازیانه و شش ماه تبعید است)].

۳. اما این‌که ادعا می‌کنند حکم عام است و تخصیص آن مخالف قرآن می‌باشد، این جهل تام است، زیرا که چه بسیار از احکام که به صورت عام وارد شده‌اند و سنت نبوی آن‌ها را

---

۱. این عبارت، جزیی از یک حدیث شریف نبوی است که از جمله‌ی معجزات پیامبرﷺ است و در آن اشاره‌ای به این موضوع هست که گروهی از مردم، احکامی را که با سنّت نبوی ثابت شده‌اند، انکار می‌کنند. حدیث آن چنان که در صحاح ذکر شده است، چنین می‌باشد: «يُوشِكُ أَحَدُكُمْ جَالِساً عَلَىٰ أَرِيكَتِهِ يَأْتِيهِ الْأَمْرُ مِمَّا أُمِرْتُ بِهِ أَوْ نُهِيتُ عَنْهُ، فَيَقُولُ: لَا نَدْرِي مَا وَجَدْنَا فِي كِتَابِ اللهِ أَخَذْنَا وَ مَا لَمْ نَجِدْ لَمْ نَأْخُذْ؛ أَلَا وَ إِنِّي أُوتِيتُ الْقُرْآنَ وَ مِثْلَهُ مَعَهُ»: «چه‌بسا که کسانی از شما بر تخت (غرور و نخوت) خود بنشینند و در آن حال، از جمله‌ی گفتار و رفتار من و آن‌چه خداوند به من امر و نهی فرموده، چیزی به آن‌ها برسد و آنان بگویند: ما نمی‌دانیم و کاری نداریم، به هرچه در کتاب خدا (قرآن) باشد عمل می‌کنیم و به هرچه در آن نباشد عمل نمی‌کنیم؛ (نباید چنین باشد) و شما بدانید که به من، قرآن و به همراهش یک مثل آن (سنّت) داده شده است».

۲. النساء؛ ۲۵.

تخصیص داده است، مانند قول الهی ﴿اَلسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمٰا﴾ [۱]: «دست مرد و زن سارق را قطع کنید»، که این لفظ عام است و شامل هر سارقی می‌شود، اگرچه شیء ناچیز و بی‌ارزشی سرقت شده باشد و بنابر ادعای خوارج، لازم است که دست کسی را که یک فلس یا یک سوزن دزدیده است، قطع کنیم، در حالی که سنت نبوی این حکم را تخصیص داده و به یک چهارم دینار یا چیزی که قیمت آن ده درهم باشد، مقید ساخته است. هم‌چنین مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿وَ أُمَّهٰاتُكُمُ اللّاتي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَوٰاتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ﴾ [۲]: «مادرانی که به شما شیر داده‌اند و خواهران رضاعیتان (بر شما حرام هستند)» که این آیه تنها بر حرمت ازدواج با مادر و خواهران رضاعی دلالت دارد، حال آن‌که پیامبرﷺ بیان فرموده‌اند که: «کسانی که به خاطر رابطه‌ی نسبی، ازدواج با آن‌ها حرام است، از جهت رضاعی و به خاطر رضاع نیز ازدواج با آن‌ها حرام می‌باشد» و بنابر ادعای خوارج، واجب است که حرمت ازدواج با دختر رضاعی، مخالف قرآن باشد!! و نیز قرآن از ازدواجِ همزمان با دو خواهر نهی کرده است، پس طبق نظر خوارج، هرکس قایل به حرمت ازدواج همزمان با یک عمه و دختر برادرش و یا یک خاله و دختر خواهرش شد، واجب است که او را محکوم به مخالفت با قرآن نماییم!! و معلوم است که این جهلی آشکار است و از هیچ فرد مسلمان و عاقلی صادر نمی‌شود.

علامه آلوسی می‌گوید: صحابه‌ﷺ سلف صالح، علمای امت و ائمه‌ی مسلمانان، اجماع دارند که زناکار محصن سنگ‌سار می‌شود تا بمیرد و این‌که خوارج آن را منکر شده‌اند، باطل است، زیرا آن‌ها اگر اجماع صحابه را منکر شده باشند، این کار جهل مرکّب است و اگر وقوع آن را از جانب پیامبرﷺ انکار کرده باشند، به این دلیل که موضوع با خبر واحد ثابت شده و آن‌ها منکر حجت بودن خبر واحد هستند، از بحث ما خارج است؛ چراکه اولاً، ادعای آن‌ها مبنی بر عدم حجت بودن خبر واحد، با دلیل باطل شده است و ثانیاً، این امر (رجم)، با خبر واحد ثابت نشده است، بلکه ثبوت آن از جانب پیامبرﷺ از نظر معنا و مفهوم به صورت متواتر می‌باشد و آن‌ها هم به مانند سایرِ مسلمانان عمل به متواتر معنوی را مانند عمل به متواتر لفظی واجب می‌دانند؛ اما انحراف آن‌ها از راه و روش صحابه و مسلمانان، آن‌ها را در جهالت‌های فراوانی انداخته است و به همین دلیل هم بود که هنگامی که از عمر بن عبدالعزیز

---

۱. المائدة: ۳۸. ۲. النساء: ۲۳.

به خاطر قایل شدن وی به رجم که در قرآن وجود ندارد، عیب‌جویی کردند، عمر آن‌ها را ملزم به برشمردن رکعات نماز و مقادیر زکات کرد و آن‌ها گفتند: این، عمل پیامبرﷺ و مسلمانان است؛ عمر هم به آن‌ها گفت: این نیز همین طور است.[۱]

منظور، این است که چون آن‌ها با دلیل عدم وجود رجم در قرآن، علیه عمر بن عبدالعزیز استدلال کردند، وی در مورد تعداد رکعات نماز از آن‌ها سؤال کرد که آیا در قرآن ذکر شده است؟ و هم‌چنین در مورد مقدار نصاب زکات و شرایط وجوب آن از آن‌ها سؤال کرد که آیا در قرآن ذکر شده است؟ و هنگامی که آن‌ها اقرار کردند که این امور از جانب پیامبرﷺ و با فعل مسلمانان ثابت شده است، عمر بن عبدالعزیز هم، با این [اقرار خودشان]، علیه آن‌ها اقامه‌ی دلیل کرد.

شهادتی صادقانه و بصیرتی نافذ

گویی که به فاروق، عمر بن خطاب رضی الله عنه ـ که خدا حق را در زبان و دل وی قرار داده بود ـ امر خوارج الهام شده بود که وی پرده از نیات آن‌ها برداشت و مردم را از پلیدی عقیده‌اشان آگاه ساخت. وی روزی بر منبر خطبه خواند و از جمله گفت: خداوند، محمدﷺ را به حق و با حق مبعوث گرداند و قرآن را بر وی نازل فرمود و از جمله‌ی چیزهایی که در قرآن بر وی نازل کرد، آیه‌ی رجم بود، یعنی این قول الهی که می‌فرماید: «**اَلشَّیْخُ وَالشَّیْخَةُ إِذٰا زَنَیٰا فَارْجُمُوهُمَا الْبَتَّةَ نَکٰالاً مِنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ**»: «اگر زن و مرد بزرگسال مرتکب زنا شدند، حتماً آن دو را رجم کنید، به عنوان عقوبت و مجازاتی از طرف خدا و خداوند، عزیز و حکیم است» و ما این آیه را قرائت و حفظ کردیم و پیامبرﷺ خود رجم را انجام دادند و ما هم بعد از ایشان رجم را انجام دادیم و من می‌ترسم که با سپری شدن ایام و طولانی شدن آن، کسی بگوید: ما رجم را در کتاب خدا نمی‌یابیم و بدین ترتیب، با ترک فریضه‌ای که خدا در کتاب خویش نازل کرده است، دچار گمراهی شوند. بدانید! به درستی که رجم حقّی است علیه زن و مردی که با وجود محصَن بودن، دست به زنا می‌زنند و بیّنه علیه آن‌ها برپا می‌شود و یا این‌که حمل و اعترافی صورت می‌گیرد. به خدا سوگند اگر به خاطر این نبود که بگویند عمر به

---

۱. روح المعانی: ۱۸/۷۸.

کتاب خدا چیزی اضافه نموده است، آن را در قرآن می‌نوشتم.[۱] [تلاوت این آیه در قرآن نسخ شده است، اما حکم آن هم‌چنان باقی است؛ به گفتار سوم جلد اول "نسخ در قرآن" رجوع کنید].

حکم سوم: آیا در مورد زناکار هم رجم و هم جَلْد اجرا می‌شود؟

ظاهریّه، قایل به وجوب اجرای جَلْد و رجم با هم در مورد زناکار محصن هستند و این، یکی از اقوال روایت شده از امام احمد هم هست. اما جمهور معتقدند که فقط رجم در مورد وی اجرا می‌شود و این، مذهب جمهور صحابه، تابعین و فقهای شهرهای مختلف و روایت دوم از امام احمد است.

دلایل ظاهریّه

ظاهریه در مورد اجرای هم‌زمانِ رجم و جَلْد به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱. عموم وارده در آیه‌ی کریمه‌ی ﴿اَلزّانِيَةُ وَالزّاني﴾ که در آن‌جا، «ال» برای جنس و عموم است؛ پس شامل همه‌ی زناکاران می‌شود و سنت، حکم اضافه‌ای که رجم باشد، در مورد زناکار محصن آورده است و این مجازات به جَلْد اضافه می‌شود.

۲. حدیث سابق عباده بن صامت: «اَلثَّيِّبُ بِالثَّيِّبِ جَلْدُ مِائَةٍ وَالرَّجْمُ». در روایت دیگری آمده است: «وَ رَمْيُ الْحِجارَةِ».[۲]

۳. از حضرت علی رضی الله عنه روایت شده که وی شراحه را ابتدا صد تازیانه زد و سپس او را سنگسار کرد و گفت: با حکم کتاب خدا او را تازیانه زدم و با حکم سنت پیامبر ﷺ او را سنگسار نمودم.

دلایل جمهور

جمهور در مورد عدم اجرای جَلْد و رجم با هم، به چند دلیل استدلال کرده‌اند که به صورت خلاصه عبارتند از:

---

۱. به روایت اصحاب صحاح سته، و نک: تفسیر آلوسی: ۷۹/۱۸.
۲. به روایت ابوداود و نک: آلوسی: ۷۹/۱۸.

۱. در صحیح بخاری و مسلم روایت شده است که: فردی اعرابی نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا! شما را به خدا سوگند می‌دهم که با کتاب خدا میان ما قضاوت کنی و طرف او که داناتر از وی بود، گفت: بله، با کتاب خدا میان ما قضاوت کن و به من اجازه بده سخن بگویم. پیامبرﷺ فرمودند: بگو. آن مرد گفت: پسر من، اجیر این مرد بود و با زن وی زنا کرد، خبر یافتم که حکم پسر من رجم است، پس در ازای آزادی پسرم، صد گوسفند و یک کنیز به او دادم و سپس، از اهل علم در این مورد سؤال کردم و آن‌ها به من گفتند: حکم پسر من صد تازیانه و یک سال تبعید است و زن وی باید رجم شود. پیامبرﷺ فرمودند: «وَالَّذي نَفْسي بِيَدِهِ لَأَقْضِيَنَّ بَيْنَكُمٰا بِكِتابِ اللّٰهِ، اَلْوَليدَةُ وَالْغَنَمُ رَدٌّ عَلَيْكَ، وَ عَلَى ابْنِكَ جَلْدُ مِائَةٍ وَ تَغْريبُ عٰامٍ، وَاغْدُ يٰا أُنَيْسُ! إِلَى امْرَأَةِ هٰذٰا، فَإِنِ اعْتَرَفَتْ فَارْجُمْهٰا»: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، میان شما به حکم کتاب خدا قضاوت می‌کنم، کنیز و گوسفندان به تو بازگردانده می‌شود و حکم صد تازیانه و تبعید یک سال بر پسرت جاری است؛ اکنون هم ای اُنیس! (خطاب به انیس بن ضحاک اسلمی که کنار پیامبرﷺ نشسته بود)، صبح سوی زن این مرد برو و اگر اعتراف کرد، او را رجم کن».[1]

انیس، نزد زن رفت و زن اعتراف کرد و پیامبرﷺ امر به رجم وی کردند و آن زن سنگسار شد. جمهور می‌گویند: پیامبرﷺ امر به رجم او کردند و نگفتند: او را ابتدا تازیانه بزن و بعد سنگسارش کن.

۲. به فعل پیامبرﷺ استدلال کرده‌اند، چه در زمان پیامبرﷺ چندین بار رجم انجام شد، مثلاً «ماعز» و «غامدیه» رجم شدند. اصحاب نیز با ایشان رجم را انجام دادند، اما کسی روایت نکرده که پیامبرﷺ رجم و جَلْد را با هم انجام داده باشد. پس برای ما یقین حاصل می‌شود که حدّ زناکار محصن، فقط رجم است.

۳. دلیل عقلی: هدف از انجام جَلْد، بازداشتن و تأدیب است و وقتی که حکم به رجم وی دادیم، دیگر دلیلی برای جَلْد باقی نمی‌ماند، زیرا جَلْد نشانگرِ مقصود تشریع حدّ یعنی بازداشتن فرد گناهکار می‌باشد و این شخص، تا لحظه‌ی مرگ، رجم و کشته می‌شود و با وجود رجم، جَلْد برای او فایده‌ای ندارد. این، مانند حالتی است که غسل بر انسان واجب می‌شود که در این صورت وضو نیز داخل در غسل است.

---

۱. بخاری و مسلم.

در پاسخ به ادله‌ی ظاهریه گفته‌اند که حدیث عباده بن صامت، با قول و فعل پیامبرﷺ نسخ شده است، چه ایشان رجم انجام داده‌اند، اما جَلْد نکرده‌اند، پس لازم می‌آید که خبر سابق منسوخ باشد.

اما استدلال آن‌ها (ظاهریه) به عموم آیه‌ی کریمه، ناپذیرفتنی است، زیرا آن چنان که جمهور می‌گویند، مخصوص زن و مرد غیر محصن است و به دلیل خروج بردگان و کنیزان از شمول آن، عام نیست، زیرا حدّ برده و کنیز پنجاه ضربه است، نه صد ضربه و این، عام بودن آیه را طرد می‌کند.

در مورد فعل حضرت علی‌ﷺ درباره‌ی شراحه هم که او را ابتدا تازیانه زد و بعد رجم نمود، می‌گویند که این رأی و نظر شخصی است و نمی‌تواند در برابر سنت ثابت و صحیح پیامبرﷺ اعم از قول و فعل ایشان و هم‌چنین اجماع صحابه مقاومت کند و می‌توان آن را بر این نیز حمل کرد که محصن بودن شراحه بعد از انجام جَلْد برای حضرت علی ثابت شده است و در ابتدا به وی خبر داده‌اند که او غیرمحصن است و ایشان او را تازیانه زده و سپس به وی خبر داده‌اند که شراحه محصن است و ایشان او را رجم کرده است و شبیه روایت جابر است که مردی با زنی زنا کرد و پیامبرﷺ امر به جَلْد وی کردند و سپس، به ایشان خبر رسید که وی محصن است، پس پیامبرﷺ امر به رجم وی کردند.[۱]

ترجیح: با وجود این دلایل و توجیهات، قوت دلیل جمهور و ضعف ادله‌ی ظاهریه برای ما روشن می‌شود ـ والله أعلم.

حکم چهارم: آیا فرد زناکار از سرزمین خود تبعید می‌شود؟

امام ابوحنیفه معتقد است که حدّ زناکار غیرمحصن، صد ضربه تازیانه است و تبعید به هیچ‌وجه جزو حدّ زنا نیست، بلکه به نظر امام واگذار شده است، یعنی تعزیری است و حاکم در صورت صلاحدید می‌تواند زناکار را تبعید کند و یا این‌که وی را تبعید نکند؛ اما جمهور (مالک و شافعی و احمد)، معتقدند که حدّ وی ضد ضربه تازیانه و یک سال تبعید است.

---

۱. حدیث به روایت ابوداود. منذری در مورد آن سکوت کرده است و همین گونه هم در تخریج السنن: ۲۵۳/۶، آمده است.

دلایل حنفی‌ها

۱. ابوحنیفه به ظاهر آیه‌ی کریمه استدلال کرده است، زیرا آیه در مقام بیان، به صد ضربه تازیانه بسنده کرده است و اگر تبعید مشروع می‌بود، آیه‌ی قرآن را نسخ می‌کرد؛ اما این، خبر آحاد است و خبر آحاد نمی‌تواند آیه‌ی قرآن را نسخ کند و اگر تبعید در کنار جَلْد، حدّ می‌بود، پیامبرﷺ آن را برای اصحاب بیان می‌فرمودند تا آن‌ها به هنگام شنیدن تلاوت، معتقد نباشند که جَلْد همه‌ی حدّ است و نیز، در آن صورت، ورود آن از نظر وزن و شهرت، هم‌وزنِ ورودِ نقل آیه و شهرت آن می‌بود و چون این طور نمی‌باشد، پس ثابت می‌شود که آن (تبعید) حدّ نیست و حدّ زنای غیر محصن، فقط جَلْد است.

۲. حدیث «إِذٰا زَنَتِ الْأَمَةُ فَتَبَيَّنَ زِنٰاهٰا، فَلْيَجْلِدْهٰا الْحَدَّ وَ لٰا يُثَرِّبْ عَلَيْهٰا ثُمَّ إِنْ زَنَتْ فَلْيَبِعْهٰا وَ لَوْ بِحَبْلٍ مِنْ شَعْرٍ»: «اگر کنیز زنا کرد و زنایش آشکار شد، (صاحب وی) او را حدّ جَلْد بزند و در حدّ جَلْد، از حد تجاوز نکرده، مبالغه نکند و اگر باز هم زنا کرد، او را بفروشد، اگرچه به یک طناب موپین هم باشد».[1]

که این حدیث دلالت دارد بر آن‌که جَلْد همه‌ی حدّ است و اگر تبعید جزو حدّ می‌بود، آن را ذکر می‌کرد.

۳. از حضرت علی‌رضی‌الله‌عنه روایت شده است که گفت: اگر دو نفر غیرمحصن زنا کردند، آن دو جَلْد زده می‌شوند، اما تبعید نمی‌گردند، زیرا تبعیدشان موجب ایجاد فتنه برای آن‌ها می‌شود و تبعید، فتنه‌ی بزرگی است.

۴. عمر بن خطاب‌رضی‌الله‌عنه، ربیعه بن امیّه را به علّت شراب خواری به خیبر تبعید کرد و ربیعه، پیش هرقل روم رفت و به وی ملحق شد و عمر فاروق گفت: بعد از این، دیگر کسی را تبعید نمی‌کنم و زنا را از آن استثنا نکرد.

خلاصه این‌که بنا بر نظر ابوحنیفه، تبعید، مجازاتِ تعزیری است و حدّ نیست و به امر امام واگذار شده است و اگر امام مصلحت را در تبعید دید، فرد را تبعید می‌کند و در غیر ایـن صورت، تبعید را رها می‌کند.

---

۱. به روایت اصحاب صحاح سته و نک: تفسیر آلوسی: ۸۲/۱۸.

دلایل جمهور

۱. حدیث سابق از عباده بن صامت: «**اَلْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جَلْدُ مِائَةٍ وَ تَغْرِيبُ عَامٍ، وَالثَّيِّبُ بِالثَّيِّبِ جَلْدُ مِائَةٍ وَالرَّجْمُ**»: «مجازات زنای غیر محصن، صد تازیانه و یک سال تبعید و مجازات زنای محصن، صد ضربه و رجم است».

۲. ماجرای فرد اجیری که با زن فردی عرب، زنا کرده بود ـ و قبلاً ذکر شد ـ که فرموده‌ی پیامبرﷺ در آن چنین است: «**وَ عَلَى ابْنِكَ جَلْدُ مِائَةٍ وَ تَغْرِيبُ عامٍ**»: «حکم پسرت، صد ضربه تازیانه و یک سال تبعید است». این حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده است.

۳. می‌گویند: ذکر تبعید در ماجرای فرد اجیر به عنوان جزئی از حدّ تکرار شده است و منعی هم وجود ندارد که با خبر آحاد، چیزی به حکم آیه‌ی قرآن اضافه شود؛ یعنی خداوند جَلْد را به عنوان حکم در قرآن نازل کرده است و مجازات تبعید در مورد غیرمحصن نیز به عنوان حکم سنت باقی می‌ماند.

آیا زن زناکار تبعید می‌شود؟

قایلان به تبعید (یعنی جمهور)، در مورد این‌که تبعید مخصوص مرد است یا این‌که زن را نیز شامل می‌شود، با هم اختلاف دارند. مالک و اوزاعی معتقدند که تبعید مخصوص مرد است و زن تبعید نمی‌شود؛ زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**اَلْبِكْرُ بِالْبِكْرِ**»: «مجازات زنای غیر محصن ...»، اما شافعی و احمد معتقدند که تبعید عام است و شامل مردان و زنان می‌شود و زن همراه با کسی که محرم او باشد، تبعید می‌شود و اجرت آن محرم بر عهده‌ی زن است و دلیل آن، عمومیّت احادیث است. این، رأی مشهور مذهب شافعی و حنبلی است.

ابن‌کثیر در تفسیر خود می‌گوید: زناکار یا غیرمحصن است، یعنی ازدواج نکرده است و یا محصن می‌باشد، یعنی در یک نکاح صحیح آمیزش انجام داده است در حالی که او آزاد، بالغ و عاقل می‌باشد؛ پس اگر غیرمحصن بود، حدّ وی صد ضربه تازیانه است، آن چنان‌که در آیه آمده است و اضافه بر آن هم، جمهور علما معتقدند که به مدت یک سال از سرزمین خود تبعید می‌شود؛ اما ابوحنیفه مخالف است و به نظر او، تبعید موکول به نظر امام است که اگر

خواست، تبعید می‌کند و در غیر این صورت، تبعید نمی‌کند. دلیل جمهور نیز، ماجرای فرد اجیر است که بخاری و مسلم آن را نقل کرده‌اند.[1]

شیخ سایس می‌گوید: جمع میان اخبار ممکن است؛ بدین صورت که آیه را بر حکم آن باقی بگذاریم، یعنی جَلْد همه‌ی حِکم باشد و تبعید مجازاتی تعزیری قرار بگیرد و چنین احتمال داده شود که پیامبرﷺ در آن زمان چنان دیدند که غیرمحصن تبعید شود، زیرا آن‌ها به تازگی دوران جاهلیت را پشت سر نهاده بودند و ایشان، چنان [مصلحت] دیدند که تبعید آنان بعد از اجرای جَلْد بر آن‌ها، موجب بازداشتنشان می‌شود؛ آن چنان که امر به شکافتن و شکستن ظروف خمر کردند، زیرا این کار در بازداشتن آن‌ها مؤثرتر بود و بهتر می‌توانست سبب قطع عادت آن‌ها به شراب خواری شود.[2]

حکم پنجم: حدّ ذمّیِ محصَن چیست؟

علما در مورد حدّ ذمّی محصن اختلاف دارند. حنفی‌ها معتقدند که حدّ وی جَلْد است؛ اما شافعی‌ها و حنبلی‌ها معتقدند که حدّ وی رجم است.

دلایل حنفی‌ها

۱. حدیث ابن‌عمر -رضی‌الله‌عنهما-: «مَنْ أَشْرَكَ بِاللّٰهِ فَلَيْسَ بِمُحْصَنٍ»: «هرکس به خدا شرک بورزد، محصن نیست».[3] حنفی‌ها می‌گویند: منظور از آن، احصان رجم است. اما این‌که پیامبرﷺ یهودی‌ها [ی زناکار محصن] را رجم کرده‌اند، تنها بنابر حکم تورات بوده است.

۲. نعمت الهی در حق شخص مسلمان بزرگ‌تر است، پس جنایت وی نیز (به خاطر ناسپاسی) شدیدتر است و به همین دلیل هم در مجازات وی سخت‌گیری می‌شود و به این آیه استدلال کرده‌اند که در مورد امهات المؤمنین نازل شده است: ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ﴾[4]: «ای همسران پیامبر! هرکدام از شما مرتکب گناه آشکاری شود، کیفر او دو برابر خواهد بود».

---

۱. تفسیر ابن‌کثیر، جزء سوم.

۲. تفسیر آیات الأحکام: ۱۱۰/۳.

۳. اسحاق بن راهویه به صورت مرفوع آن را روایت کرده و دارقطنی آن را در سنن خود آورده است و صحیح، آن است که حدیث موقوف است.

۴. الأحزاب؛ ۳۰.

۳. به اجماع علما، در احصانِ قذف، مسلمان بودن شرط است، پس در احصان رجم نیز شرط می‌باشد و قدر مشترک این دو، کمال نعمت الهی در مورد آن‌هاست.

دلایل شافعی‌ها

۱. عموم حدیث: «**إِذٰا قَبِلُوا الْجِزْيَةَ، فَلَهُمْ مٰا لِلْمُسْلِمِينَ وَ عَلَيْهِمْ مٰا عَلَى الْمُسْلِمِينَ**»: «اهل کتاب) هرگاه جزیه را قبول کردند، آن‌چه برای مسلمانان است، برای آن‌ها نیز هست و آن‌چه علیه مسلمانان است، علیه آن‌ها نیز می‌باشد».

۲. در صحیح بخاری و مسلم از ابن‌عمر ـرضی‌الله‌عنهماـ روایت شده است: یهودیان، زن و مردی از خود راکه با هم زناکرده بودند، نزد پیامبرﷺ آوردند. پیامبرﷺ فرمودند: در کتاب خود در مورد حکم آن‌ها چه چیزی یافته‌اید؟ گفتند: این حکم را یافتیم که باید صورت آن‌ها را سیاه ساخته، بدین ترتیب آن‌ها را خوار و رسوا سازیم. پیامبرﷺ فرمودند: «شما دروغ می‌گویید! حکم آن‌ها در تورات رجم است؛ ﴿**فَأْتُوا بِالتَّوْرٰاةِ فَاتْلُوهٰا إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ**﴾: «اگر از راستگویان هستید، تورات را بیاورید و آن را بخوانید». یهودیان، یکی از قاریان خود را آوردند و او قرائت کرد تا این‌که به جایی رسید و دست خود را بر آن گذاشت. به وی گفتند: دستت را بردار و دستش را برداشت و حکم رجم نمایان شد. یهودیان گفتند: ای محمد! در آن (تورات) حکم رجم وجود دارد، لکن ما میان خود آن را پنهان می‌داشتیم. پیامبرﷺ امر به رجم آن دو دادند و آن‌ها رجم شدند. راوی می‌گوید: دیدم که آن مرد خود را بر روی زن خم کرده، او را از سنگ‌ها محافظت می‌کرد!

از براء بن عازب رضی‌الله‌عنه روایت شده است: عده‌ای یهودی همراه با فردی یهودی که صورت وی سیاه و خودش شلاق زده شده بود از کنار پیامبرﷺ گذشتند. پیامبرﷺ آن‌ها را فرا خواند و فرمود: آیا در کتاب شما حدّ زنا چنین است؟ آن‌ها گفتند: بله، پس پیامبرﷺ مردی از علمای آن‌ها را فرا خواند و فرمود: تو را به خدایی که تورات را برَ موسی نازل کرده است، سوگند می‌دهم که آیا حدّ زنا در کتاب شما چنین است؟ و مرد گفت: خیر، اگر تو مرا سوگند نمی‌دادی، حدّ رجم را به تو نمی‌گفتم. زناکردن در میان افراد سرشناس و اشراف ما زیاد شد و ما وقتی که فرد اشرافی را می‌گرفتیم (که زناکرده بود)، او را رها می‌کردیم و اگر فرد ضعیف زناکاری

را می‌گرفتیم، حد را بر وی جاری می‌ساختیم؛ پس گفتیم: بیایید تا بر مجازاتی توافق کنیم که آن را بر اشراف و ضعفا اجرا کنیم. پس سیاه کردن صورت و جَلْد را به‌جای رجم قرار دادیم. پیامبرﷺ فرمودند: «اَللّٰهُمَّ إِنّي أَوَّلُ مَنْ أَحْيٰا أَمْرَكَ إِذْ أَمٰاتُوهُ»: «پروردگارا! من اولین کسی هستم که امر تو را که آن‌ها میرانده بودند، زنده می‌کند» و امر به رجم وی کردند و خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿يٰا أَيُّهَا الرَّسُولُ لاٰ يَحْزُنْكَ الَّذينَ يُسٰارِعُونَ فِي الْكُفْرِ﴾ إلىٰ ﴿إِنْ أُوتيتُمْ هٰذٰا فَخُذُوهُ﴾[1]: «ای پیامبر! مایه‌ی اندوه تو نشود (کار کافرانی که) در کفر بر یکدیگر سبقت می‌گیرند» تا «اگر این (چیزهایی را که ما می‌گوییم، از جانب محمد) به شما گفته شد، آن را بپذیرید». یهودیان می‌گفتند: نزد محمد بروید، اگر شما را امر به سیاه کردن صورت و جَلْد کرد، آن را بپذیرید، اما اگر حکم به رجم داد، پرهیز کنید و عمل نکنید.[2]

پس معلوم می‌شود که پیامبرﷺ یهودیان را رجم کرده‌اند و بنابراین، اگر پیامبرﷺ بر اساس شریعت خود حکم کرده باشند، این روشن است، اما اگر بنا به شریعت پیش از خود حکم کرده باشند، با این حکم ایشان، حکم شریعت سابق هم، حکم شریعت ایشان شده است.

۳. زنای کفار هم از حیث نیاز به عاملی بازدارنده، مانند زنای فرد مسلمان است؛ پس کافر نیز رجم می‌شود.

۴. حدیث شریف «مَنْ أَشْرَكَ بِاللّٰهِ فَلَيْسَ بِمُحْصَنٍ»: «هرکس به خدا شرک بورزد، محصَن نیست» را چنین تأویل می‌کنند که منظور ازآن، این است که آن چنان که قاذِفِ فرد مسلمان و پاکدامن مجازات می‌شود، برای قاذفِ فرد مشرک، مجازاتی وجود ندارد.

۵. در جواب قیاس آن بر حدّ قذف می‌گویند که حدّ قذف برای رفعِ ننگِ وارد شده و برای کرامت مقذوف ثابت شده است، و کافر محلِّ کرامت نیست.

ترجیح: شاید به خاطر قوت دلایل، رأی شافعیه راجح‌تر باشد، زیرا پیامبرﷺ زناکاران یهود را رجم کرده‌اند و این امر دلیل روشنی است.

حکم ششم: چه کسی متولّی اقامه‌ی حدود می‌شود؟

ظاهر قول الهی ﴿فَاجْلِدُوا﴾، بیانگر این است که خطاب متوجّهِ حکام و اولی الأمر است، زیرا مصلحت جامعه ـ که از بین بردن فساد و اصلاح بندگان می‌باشد ـ در آن قرار دارد و

---

۱. المائدة؛ ۴۱.

۲. به روایت احمد، مسلم و ابوداود.

هرچه هم از قبیل مصلحت عمومی باشد، تنفیذ و اجرای آن فقط بر عهده‌ی امام و نائبان او و از قبیل قاضیان، والیان و... است. علما اتفاق نظر دارند که کسی که حدود را بر افراد جاری می‌سازد، تنها امام یا نائب وی است؛ اما در مورد حکم بردگان بر دو قول اختلاف دارند:

الف. دیدگاه جمهور (مالک، شافعی و احمد): جایز است که آقا و صاحبِ برده، در زنا، مَیْ‌گساری و قذف، حدّ برده و کنیز گناهکار خود را جاری سازد، اما اجرای حدّ سرقت، حق امام است.

ب. دیدگاه حنفی‌ها: اقامه‌ی همه‌ی حدود، حق امام است و آقا و صاحب برده نمی‌تواند هیچ حدّی را بدون اذن امام اجرا کند.

دلایل جمهور

جمهور به نصوصی از سنت نبوی و به آثار صحابه استدلال کرده‌اند که در زیر به صورت خلاصه ذکر می‌شود:

۱. حدیث ابوهریره رضی الله عنه: «**إِذٰا زَنَتِ الْأَمَةُ فَتَبَيَّنَ زِناٰها فَلْيَجْلِدْهَا الْحَدَّ وَ لٰا يُثَرِّبْ عَلَيْهٰا ثُمَّ إِنْ زَنَتْ فَلْيَبِعْهٰا وَ لَوْ بِحَبْلٍ مِنْ شَعْرٍ**»: «اگر کنیز زنا کرد و زنایش آشکار شد، (صاحب وی) او را حدّ جَلْد بزند و در حدّ جَلْد، از حد تجاوز نکرده؛ مبالغه نکند و اگر باز هم زنا کرد، او را بفروشد، اگرچه به یک طناب مویین هم باشد».[1]

جمهور می‌گویند: پیامبر صلی الله علیه و سلم بر اقامه‌ی حدّ بر عبد به آقای او اجازه داده‌اند و معنای «لا یثرّب» این است که: «در جلد، آقا از حد تجاوز نکند و در آن مبالغه ننماید».

۲. حدیث حضرت علی رضی الله عنه: «**أَقِيمُوا الْحُدُودَ عَلىٰ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ مَنْ أُحْصِنَ أَوْ لَمْ يُحْصَنْ**»: «حدود را بر بردگان و کنیزان محصن و غیرمحصن خود جاری سازید».[2]

۳. از ابن‌عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ روایت شده که وی یکی از کنیزان خویش را حدّ زد و بر پاها و ساق‌های وی تازیانه زد. فرزندش سالم به وی گفت: پس قول الهی چه شد که می‌فرماید: ﴿**وَ لٰا تَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّٰهِ**﴾. ابن‌عمر گفت: آیا معتقدی که به او رحم کرده‌ام؟ پسرم! خداوند که به من دستور نداده که او را بکشم.[3]

---

۱. اصحاب صحاح سته به صورت مرفوع از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند.
۲. مسلم و نسائی به صورت مرفوع از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرده‌اند.
۳. نک: تفسیر آیات الأحکام، سایس: ۱۱۳/۳.

جمهور می‌گویند: ابن‌عمر، والی و نائب والی نبود و این، بر جواز اقامه‌ی حدّ (بر برده و کنیز) از جانب آقا و صاحب برده، دلالت دارد.

دلایل حنفی‌ها

۱. حنفی‌ها به ظاهر آیه‌ی کریمه‌ی ﴿اَلزَّانِيَةُ وَالزَّاني فَاجْلِدُوا﴾ استدلال کرده‌اند و می‌گویند: آیه عام است و همه‌ی مردان و زنان زناکار را شامل می‌شود و این خطاب به امامان و حاکمان است، نه مردم و آیه میان افراد آزاد و غیر آزاد فرقی نگذاشته است؛ پس واجب است که اقامه‌ی حد بر افراد آزاد و بندگان بر عهده‌ی امامان و حاکمان باشد، نه افراد دیگر از مردم.

۲. احادیث مورد استدلال جمهور را هم چنین تأویل کرده‌اند که منظور از آن‌ها این است که موالی و آقاها کار بردگان خود را به حکام اطلاع دهند تا حکام آن‌ها را تازیانه زده، حدّ را بر آن‌ها جاری سازند و در مورد کار آن‌ها سکوت نکنند و بنابراین، منظور حدیث شریف «أَقِيمُوا الْحُدُودَ عَلىٰ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ»، این است که کار بندگان را به حکام اطلاع دهند و آن را مخفی ندارند، تا حکّام حدود را بر آن‌ها اقامه کنند.

۳. این‌که ابن‌عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ یکی از کنیزان خود را با تازیانه زده است ـ اگر صحیح باشد ـ این رأی شخصی اوست و نمی‌تواند معارض عموم آیه باشد.

ترجیح: شاید رأی جمهور راجح‌تر باشد، مخصوصاً این‌که سنت نبوی هم آن را روشن ساخته و با فعل یکی از اصحاب برگزیده نیز استحکام یافته است ـ والله أعلم.

حکم هفتم: صفت و کیفیت جلد چگونه است؟

علما با استدلال به قول الهی ﴿وَ لاٰ تَأْخُذْكُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ﴾، گفته‌اند که تخفیف مجازات برای جانی با ساقط کردن حدّ و یا کم کردن تعداد و یا با آرام زدن ضربات آن، جایز نیست، زیرا مجازات برای بازداشتن و تأدیب تشریع شده است.

قرطبی می‌گوید: ضربه‌ای که زدن آن واجب می‌باشد، بدین صورت است که باید دردناک باشد، اما جراحت وارد نکرده، موجب قطع عضو و شکافتن بدن نشود و ضارب دستش را از شانه بلند نکند، (بلکه از آرنج بلند کند).

یک بار مردی را برای اجرای حدّ بر وی نزد حضرت عمر رضی‌الله‌عنه آوردند و عمر به ضارب گفت: او را بزن اما به هنگام زدن، دستت را از شانه بلند نکن و حق هر عضوی را عطا کن. هم‌چنین شراب خواری را نزد حضرت عمر رضی‌الله‌عنه آوردند و عمر به وی گفت: تو را نزد کسی می‌فرستم که در اجرای حد، هیچ ارفاقی به تو نمی‌کند و او را نزد مطیع بن اسود فرستاد و گفت: فردا صبح حدّ را بر وی جاری ساز. (فردای آن روز)، عمر نزد وی آمد و مطیع داشت به شدت او را می‌زد. پس عمر گفت: او را کُشتی! چند ضربه به وی زده‌ای؟ مطیع گفت: شصت ضربه. عمر گفت: «أَقِصَّ عَنْهُ بِعِشْرِينَ» (کارت را با نزدنِ بیست ضربه جبران کن). منظور حضرت عمر رضی‌الله‌عنه از این سخن این بود که مطیع، شدتِ ضرباتی را که به وی زده است، قصاص بیست ضربه‌ی باقی‌مانده قرار داده، آن بیست ضربه را دیگر به وی نزنند.[1]

پس لازم است که ضربه معتدل باشد، زیرا هدف از آن، درد رساندن به گناهکار است، نه کندن پوست و کشتن او.

در حدیث سابق ابن‌عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ نیز آمد که وی کنیز خود را تازیانه زد و فرزندش به وی اعتراض کرد و گفت: پس قول الهی ﴿وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾ چه می‌شود؟ ابن‌عمر گفت: ای پسرم! آیا تو فکر می‌کنی من در حق او مهربانی کردم؟ به درستی که خدای متعال مرا امر نکرده است که او را بکشم و پوست او را بکَنم؛ و می‌بینی که من به هر جای او زدم، آن‌جا را به درد آوردم.[2]

آیا در حدود، کیفیت ضربه زدن یکسان است؟

فقها در مورد این‌که در کدام یک از حدود، ضربه شدیدتر است، با هم اختلاف دارند:

حنفی‌ها می‌گویند: ضربه‌ی حدّ زنا شدیدتر از ضربه‌ی حدّ شراب خواری و ضربه‌ی حدّ شراب‌خواری شدیدتر از ضربه‌ی حدّ قذف است و شدیدترین ضربه هم، فقط در تعزیر قرار دارد.

مالکی‌ها و شافعی‌ها معتقدند که کیفیت ضربه در همه‌ی حدود یکسان است و آن ضربه‌ای است که خیلی دردآور نباشد و ضربه‌ای معتدل است (نه خیلی دردناک و نه خیلی آهسته).

---

۱. قرطبی: ۱۶۳/۱۲.　　۲. جصاص: ۳۱۹/۳.

ثوری می‌گوید: ضربه‌ی حدّ زنا شدیدتر از ضربه‌ی حدّ قذف و ضربه‌ی حدّ قذف شدیدتر از ضربه‌ی حدّ شراب خواری است.

ابوحنیفه به فعل حضرت عمر رضی الله عنه استدلال کرده است، چه وی در تعزیر، شدیدتر از ضربه‌ی حدّ زنا ضربه می‌زد.

مالک و شافعی چنین استدلال کرده‌اند که حدود ثابت و قطعی هستند و بیان چگونگی آن‌ها تنها به دست شارع است و در آن‌ها مجالی برای اجتهاد نیست و در مورد تخفیف یا سخت‌گیری در مورد زدن هم، چیزی از پیامبر صلی الله علیه و سلم وارد نشده است، پس حدود یکسان هستند.

ثوری چنین استدلال کرده است که چون عدد ضربات حدّ زنا بیشتر است، پس باید بر خلاف حدّ قذف و حدّ شراب خواری، گناه آن بزرگ‌تر و مجازات آن رساتر باشد و بدیهی است که دیدگاه ثوری به دیدگاه حنفی‌ها نزدیک است.

جصاص به دفاع از دیدگاه اول برخاسته، می‌گوید: قول الهی ﴿وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾، بر این دلالت دارد که زدن زناکار شدّت دارد و شدیدتر از زدن شراب خوار و قاذف است، زیرا آیه بر شدت ضربات آن دلالت دارد. هم‌چنین پیامبر صلی الله علیه و سلم با شاخه‌ی خرما و نعل، افراد شراب خوار را می‌زدند، در حالی که زناکاران را فقط با شلاق باید زد و این اختلاف، لازم می‌کند که زدن زناکار شدیدتر از زدنِ شراب خوار باشد. دلیل این‌که آن‌ها معتقدند که زدن قاذف آهسته‌تر از سایر حدود می‌باشد هم، این است که احتمال هم دارد که قاذف در قذف صادق بوده و شهودی داشته باشد، اما شاهدان، پوشاندن گناه فرد زناکار را اختیار کرده باشند و به دلیل عدم شهادت شهود، حدّ بر وی جاری می‌شود و این [احتمال]، موجب تخفیف در زدن می‌باشد؛ از جهت دیگر، ابطال شهادت قاذف، سبب تشدید مجازات برای وی شده است؛ بنابراین جایز نیست که با تشدید زدن وی، مجازات او دوباره تشدید شود.[1]

باید بدانیم که حدود، ثابت و قطعی و منوط به قول شارع هستند و بنابراین، جایز نیست که به آن‌ها اضافه کنیم یا از آن‌ها بکاهیم، مگر این‌که [اضافه کردن] به صورت تعزیر باشد؛ که در این‌جا، حاکم می‌تواند مجازات را تشدید کند.

---

۱. أحکام القرآن: ۳/۳۲.

علامه قرطبی می‌گوید: خدای متعال در زنا و قذف، عدد جلد را بیان فرموده است و با فعل حضرت عمر رضی الله عنه در میان جمعی از اصحاب رضی الله عنهم در حدّ شراب خواری، توقیف در هشتاد ضربه ثابت شده است و بنابراین، جایز نیست که این حدود افزایش یابند.

ابن‌العربی رحمه الله می‌گوید: و این، تا زمانی است که مردم در انجام بدی‌ها و فساد زیاده‌روی نکنند و گناهان به کام آن‌ها شیرین نشود چنان که آن را عادت خود سازند و با سوء استفاده از فرصتِ مدارا و نرمی حاکمان با آن‌ها، از اعمال منکر خود دست برندارند، که بدیهی است در این حالت می‌توان شدت عمل به خرج داد و به خاطر فزونی گناه، بر حدّ اضافه نمود؛ چنان که یک بار، در ماه رمضان فرد مستی را نزد حضرت عمر رضی الله عنه آوردند و عمر او را صد تازیانه زد که هشتاد ضربه‌ی آن حدّ شراب خواری و بیست ضربه‌ی آن به خاطر هتک حرمت ماه رمضان بود؛ پس واجب است که مجازات‌ها این چنین بر اساس شدت جنایات و هتک حرمت‌ها باشد؛ همان‌طور که مردی بچه‌ای را فریفته و او را مورد تجاوز قرار داده بود و والی او را سیصد ضربه شلاق زد و هنگامی که این حکم به امام مالک رحمه الله رسید، آن را تغییر نداد. اگر امام مالک در زمان ما می‌بود و هتک حرمت‌ها، ناچیز شمردن معاصی، تظاهر به منکرات، فروش حدود و به کارگیری بندگان برای اجرای حدود در منصب قضات را می‌دید، از غصه جان از کف می‌داد و با کسی هم‌نشینی نمی‌کرد ـ و حسبنا الله و نعم الوکیل.[1]

حکم هشتم: در اجرای حدّ چه اعضایی زده می‌شوند؟

علما اتفاق نظر دارند که نباید در حدود، صورت، عورت و مقاتل را (جاهایی را که اگر بر آن‌ها زده شود، فرد کشته می‌شود) زد و حتی ابن‌عطیه اجماع بر آن‌ها را نقل کرده است؛ اما در مورد سایر اعضا با هم اختلاف دارند.

ابن‌جوزی می‌گوید: اما در مورد اعضایی که زده می‌شوند؛ در مورد حدّ زناکار از امام احمد روایت شده که گفت: لباس‌های وی بیرون آورده می‌شود و حقّ هر عضو به جا آورده می‌شود و به سر و صورت زده نمی‌شود. هم‌چنین از وی رَوایت شده است: به سر و صورت و آلت تناسی زده نمی‌شود. ابوحنیفه هم همین قول را دارد. مالک می‌گوید: فقط بر پشت وی زده می‌شود و شافعی می‌گوید: بر فَرْج و صورت زده نمی‌شود.[2]

---

۱. نک: قرطبی: ۱۶۴/۱۲ ـ أحكام القرآن، ابن‌العربی: ۱۳۱/۳.
۲. زاد المسير في علم التفسير: ۸/۶.

قرطبی می‌گوید: علما در مورد زدن بر سر اختلاف دارند؛ جمهور می‌گویند: از زدن سر خودداری می‌شود و ابویوسف می‌گوید: سر هم زده می‌شود؛ چنان که حضرت عمر رضی الله عنه در اعمال مجازات علیه «صبیغ»[1] که جنبه‌ی تعزیر داشت و حد نبود، سر وی را هم زد. اما علما در حرمتِ زدن صورت و عورت با هم اتفاق نظر دارند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند: «إِذَا ضَرَبَ أَحَدُكُمْ، فَلْيَتَّقِ الْوَجْهَ»: «هرگاه کسی از شما کسی را زد، از زدن صورت وی پرهیز کند».[2]

از حضرت علی رضی الله عنه روایت شده است که فرد مستی را نزد وی آوردند تا بر او حد اجرا نماید و وی به ضارب گفت: بزن و حق هر عضو را عطا کن، اما به صورت و آلت تناسلی نزن. دلیل این‌که بر فرج زده نمی‌شود هم، کشنده بودن آن است (یعنی موجب کشته شدن شخص می‌شود). در روایت دیگری آمده است که وی گفت: از زدن به سر و آلت تناسلی وی بپرهیز و حق هر عضو را عطا کن.[3]

جمهور در مورد حرمت زدن سر، به روایت منقول از حضرت علی رضی الله عنه در حدیث سابق استدلال کرده‌اند که در آن روایت، نصِّ پرهیز از زدن به سر است و می‌گویند: سر مانند صورت می‌باشد و زدن آن ممنوع است و چه‌بسا که زدن سر بر چشم و گوش تأثیر بگذارد و یا به علّت زدن (سر)، عقلِ فرد دچار اختلال شود.

امام شافعی و ابویوسف در مورد جواز زدن سر به روایتی از حضرت ابوبکر رضی الله عنه استدلال کرده‌اند که مردی را که پسرش را از خود نفی کرده و او را از نسب خود ندانسته بود، نزد وی آوردند و ابوبکر گفت: سر او را بزن، به درستی که شیطان در سر است و هم‌چنین به روایتی از حضرت عمر رضی الله عنه استدلال کرده‌اند که وی سر صبیغ بن عسیل را زد، به خاطر سؤالی که وی از روی طعنه در مورد آیه‌ی ﴿وَالذَّارِيَاتِ ذَرْواً﴾[4] کرده بود.

اما امام مالک معتقد است که در حدود واجب است که بر پشت فرد زده شود و دلیل وی، عمل سلف صالح و سخن پیامبر صلی الله علیه و سلم به هلال بن امیه است، که هلال زن خود را به زنا متهم کرده بود و پیامبر صلی الله علیه و سلم به وی فرمودند: «اَلْبَيِّنَةُ أَوْ حَدٌّ عَلَىٰ ظَهْرِكَ»: «یا بیّنه بیاور، یا این‌که حدّ بر پشت تو زده می‌شود».[5]

---

۱. او صبیغ بن عسیل است که در مورد امور غامض و مشکل از مردم سؤال می‌کرد تا آن‌ها را در حرج و تنگنا بیندازد.
۲. حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده‌اند.
۳. جصاص: ۳۲۱/۳.
۴. الذاریات؛ ۱.
۵. قرطبی: ۱۶۲/۱۲.

لازم است که به هنگام اجرای حدّ، لباس فرد گناهکار بیرون آورده شود و او را در حالی که ایستاده باشد و دراز نکشیده باشد بزنند؛ اما در حدّ قذف، در حالتی که لباس به تن فرد است، او را می‌زنند و فقط لباس‌های اضافی و پوستین وی بیرون آورده می‌شود. اما به دلیل حدیث رجم یهودیان ـ که قبلاً ذکر شد و در صحیح بخاری و مسلم آمده است ـ در اجرای حدّ بر زن، لباس‌های زن بیرون آورده نشده، در حالتی که نشسته است، او را می‌زنند تا پوشیده بماند. در آن حدیث راوی می‌گوید: «آن مرد را دیدم که خود را بر روی زن خم کرده، مانع برخورد سنگ به وی می‌شد» و این، بر آن دلالت دارد که مرد ایستاده و زن نشسته بوده است ـ والله أعلم.

حکم نهم: شفاعت در حدود حرام است!

شفاعت کردن در حدود جایز نیست، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**مَنْ حٰالَتْ شَفٰاعَتُهُ دُونَ حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، فَقَدْ ضٰادَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ**»: «هرکس شفاعت وی مانع اجرای حدّی از حدود الهی شود، در حقیقت با خدای عزوجل دشمنی ورزیده است».[1]

هم‌چنین به این دلیل که حدود برای بازداشتن و نکوهش تشریع شده‌اند و شفاعت و میانجیگری، این معنا و هدف را از میان برده، مانع تحقّق آن می‌شود، در قرآن نیز شفاعت در حدود تحریم شده است، آن‌جا که می‌فرماید: ﴿**وَ لٰا تَأْخُذْکُمْ بِهِمٰا رَأْفَةٌ فِي دِینِ اللّٰهِ**﴾، که سلف صالح این آیه را بر یکی از دو وجهِ زیر تأویل کرده‌اند:

۱. سعید بن مسیب و حسن بصری می‌گویند: منظور از رأفت، تخفیف حدّ است.

۲. مجاهد و شعبی می‌گویند: منظور از آن، اسقاط حدّ است.

ابن‌العربی می‌گوید: به نظر من، می‌باید بر هردو حمل شود و بنابراین، جایز نیست که کسی بر زناکار رحم آورد، یعنی حدّ او را ساقط کند یا به او تخفیف بدهد.[2]

چون شفاعت مانع اجرای حدود می‌شود، انجام آن حرام است و از جمله‌ی چیزهایی که بر تحریم شفاعت در حدود دلالت دارد، روایتی در صحیح بخاری از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ است که می‌گوید: موضوع سرقت زن مخزومی برای قریش مهم بود و به

---

۱. به روایت ابوداود از ابن‌عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ. ۲. ابن‌العربی: ۱۳۱۴/۳.

نظرشان گران آمد و گفتند: چه کسی در مورد او با پیامبرﷺ صحبت می‌کند؟ و باز گفتند: جز اسامه پسر زید، محبوب پیامبرﷺ چه کسی جرأت می‌کند در این مورد نزد ایشان برود؟ و اسامه در این مورد با پیامبرﷺ صحبت کرد، پیامبرﷺ فرمودند: آیا در حدّی از حدود الهی شفاعت می‌کنی؟ آن‌گاه پیامبرﷺ برخاستند و خطبه خواندند و فرمودند: «**إِنَّمَا أَهْلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ، تَرَكُوهُ، وَ إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ، أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ؛ وَايْمُ اللَّهِ، لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ، لَقَطَعْتُ يَدَهَا**»: «به درستی که هلاک امت‌های قبل از شما فقط به این دلیل بود که وقتی فرد سرشناسی در میان آن‌ها سرقت می‌کرد، او را رها می‌کردند و هرگاه فرد ضعیفی در میان آن‌ها سرقت می‌کرد، حدّ را بر او جاری می‌کردند؛ به خدا سوگند، اگر فاطمه دختر محمد هم دزدی کند، دستش را قطع می‌کنم».

همان طور که شفاعت در حدود حرام است، قبول آن برای امام نیز حرام است، چنان‌چه روایت شده که زبیر بن عوام به مردی رسید که یک سارق راگرفته بود و می‌خواست او را نزد قاضی ببرد و زبیر پیش آن مرد از سارق شفاعت کرد تا او سارق را رها کند، آن مرد گفت: خیر، من او را نزد قاضی می‌برم، زبیر گفت: شفاعت قبل از رساندنِ وی نزد قاضی جایز است، اما وقتی که وی نزد قاضی رسید [و گناهکار در محکمه حاضر شد]، دیگر شفاعت کننده و شفاعت شده مورد لعنت هستند.[1]

حکم دهم: حضور در [مراسم اجرای] حدّ و شاهدان آن

ظاهر امر در قول الهی ﴿**وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**﴾، مستلزم وجوب حضور جمعی از مؤمنان به هنگام اقامه‌ی حدّ است و هدف از حضور آن‌ها در حدّ زناکاران نیز، بازداشتن آن‌ها و پند گرفتن و عبرت‌آموزی آن‌هاست. علما در مورد منظور کلمه‌ی «طائفة» در آیه بر چند قول اختلاف دارند:

۱. مجاهد می‌گوید: منظور از آن، یک نفر و بیشتر است.

۲. عکرمه و عطاء می‌گویند: منظور از آن، دو نفر و بیشتر است. مالکی‌ها هم همین قول را پذیرفته‌اند.

۳. زهری می‌گوید: منظور از آن، سه نفر و بیشتر است، زیرا سه، حدّاقلِ عدد جمع است.

---

۱. به روایت بخاری. مالک آن را روایت کرده است و نک: جمع الفوائد: ۷۲۱/۱.

۴. ابن‌عباس ـرضی‌الله‌عنهماـ می‌گوید: منظور از آن، تعداد افراد شهود در زنا، یعنی چهار نفر و بیشتر است. شافعی‌ها نیز همین رأی را پذیرفته‌اند و همین قول صحیح می‌باشد.

زمخشری بعد از بیان این اقوال می‌گوید: صحیح این است که این گناه کبیره، از کبایر اصلی است و به همین دلیل هم خدای متعال آن را با شرک و قتل مقارن ساخته و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّٰهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ﴾[1]: «وکسانی که با الله، معبود دیگری را نمی‌خوانند و پرستش نمی‌نمایند و انسانی را که خداوند خونش را حرام کرده است، به قتل نمی‌رسانند، مگر به حق و زنا نمی‌کنند» و هم‌چنین می‌فرماید: ﴿وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنٰا إِنَّهُ كٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰاءَ سَبِيلاً﴾[2]: «و به زنا نزدیک نشوید که زنا، فاحشه (گناه بسیار زشت) و راه و شیوه‌ای بسیار بد است».

به همین دلیل، خدای متعال، در آن عدد صد ضربه‌ی کامل را (برای غیرمحصن) تعیین کرده و کشته‌شدنی هولناک یعنی رجم را (برای محصن) تشریع کرده است و مؤمنان را از رحم کردن به گناهکار نهی کرده است و امر فرموده که «طائفة» بر آن شاهد شوند تا قضیّه به سایرین هم اعلان و شایع و مشهور شود؛ پس واجب است که این «طائفه»، گروهی باشند که با آن‌ها این مشهور و شایع شدن و این اعلان حاصل شود و یک یا دو نفر نمی‌تواند این هدف را حاصل کند و اختصاص آن به مؤمنان به این دلیل است که بیشتر سبب رسوایی آن‌ها می‌گردد و شخص فاسق در میان صلحای قوم خود بیشتر شرمنده می‌شود. قول ابن‌عباس نیز شاهد این قول است، چه وی می‌گوید: چهار تا چهل مردِ مؤمن به خدا، شاهد مجازات آن‌ها باشند.[3]

حکم یازدهم: لواط، مساحقه و عمل جنسی با حیوانات چه حکمی دارد؟

لواط، در زمره‌ی شنیع‌ترین و زشت‌ترین گناهان است و بر انحراف فطرت، فساد و تباهی عقل و انحراف و غیرعادی بودن فرد دلالت دارد. لواط، بدین معناست که مردی با مردی دیگر عمل جنسی کند و مذکّر به مذکّر دخول نماید؛ آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَتَأْتُونَ الذُّكْرٰانَ مِنَ الْعٰالَمِينَ ﴿١٦٥﴾ وَ تَذَرُونَ مٰا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوٰاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عٰادُونَ ﴿١٦٦﴾﴾[4]: «آیا در میان جهانیان، به سراغ جنس ذکور می‌روید و همسرانی را که

---

۱. الفرقان؛ ۶۸.
۲. الإسراء؛ ۳۲.
۳. تفسیر الکشاف: ۱۶۶/۳. با اختصار.
۴. الشعراء؛ ۱۶۵ ـ ۱۶۶.

پروردگارتان برایتان آفریده است، رها می‌سازید، بلکه شما اصلاً قومی هستید که از حدّ می‌گذرید». این عمل، به خاطر انتساب به قوم لوط که این عمل شنیع در میان آن‌ها ظهور یافت، به این نام نامیده شده است. خدای متعال به خاطر ارتکاب این عمل، قوم لوط را به سختی مجازات کرد و آن‌ها را در زمین فرو برد و به خاطر عمل ناپاکشان، باران گِل سنگ شده بر آن‌ها باراند و این مجازات را در قرآن ذکر کرد تا عبرتی برای امت‌ها و نسل‌ها [ی آینده] شود: ﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ ﴿۸۲﴾ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾[۱]: «هنگامی که فرمان ما (مبنی بر هلاک قوم لوط) فرا رسید، آن (شهر و دیار) را زیر و رو نمودیم و آن‌ها را با گِل‌های سنگ شده و پیاپی سنگباران کردیم. سنگ‌هایی که از سوی پروردگار تو نشاندار بودند، این چنین سنگ‌هایی از ستمکاران (دیگر هم) به دور نیست».[۲]

شوکانی می‌گوید: بسیار شایسته است که مرتکب این گناه و این عمل رذیلت بار و مذموم چنان مجازاتی شود که برای پندپذیران عبرت گردد و چنان عذابی شود که شهوت و تمایل افراد فاسق و گردنکش برای انجام آن را از بین ببرد و کسی که فحشای قومی را انجام می‌دهد که هیچ‌کس قبل از آن‌ها انجام نداده است، سزاوار این می‌باشد که مجازاتی را ببیند که از حیث شدت و شناعت شبیه مجازات آن قوم است و خدای متعال هم آن قوم (قوم لوط) را در زمین فرو برد و با آن مجازات، محصن و غیرمحصن آن‌ها را ریشه‌کن ساخت.[۳]

رأی فقها در مورد حکم لواط

این گناه ناپسند و ننگین، در نهایت قباحت و زشتی قرار دارد و حتی حیوانات از انجام آن ابا می‌کنند و ما اصلاً حیوان مذکری را نمی‌بینیم که به حیوان مذکر دیگری دخول کند و این انحراف، فقط در میان بشر ظهور می‌کند و به همین دلیل هم می‌توانیم بگوییم که این نوع از انحراف، یک پلیدی اخلاقی و یک بیماری روانی خطرناک و انحرافی فطری است که انجام دهنده‌ی آن مستوجب سختگیری است. فقها در مورد تعیین مجازات لازم برای آن سه

---

۱. هود؛ ۸۲-۸۳.

۲. سجیل منضود: در لسان العرب آمده است که سجیل سنگی از جنس گِل است. جوهری می‌گوید: سنگی از جنس گِلی بود که با آتش جهنم پخته شده و اسامی قوم بر روی آن نوشته شده بود و منضود به معنای پی در پی است. نک: لسان العرب، ماده‌ی: سجل.

۳. نک: نیل الأوطار، باب حدود.

مذهب دارند: ۱. عده‌ای قایل به قتل صِرف هستند؛ ۲. عده‌ای معتقدند که حدّ آن، مانند حدّ زناست؛ ۳. عده‌ای قایل به تعزیر می‌باشند.

مذهب اول: این، مذهب مالک و احمد و قول شافعی است. این‌ها معتقدند که حدّ آن قتل است، خواه محصن باشد و خواه غیرمحصن و خواه فاعل و خواه مفعول باشد. این قول، از ابوبکر، عمر و ابن‌عباس رضی الله عنهم روایت شده و عده‌ای از علما نیز آن را پذیرفته‌اند. بعضی از حنبلی‌ها هم نقل کرده‌اند که صحابه در مورد این‌که حدّ لواط قتل است، اجماع دارند و به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

الف. حدیثِ «**مَنْ وَجَدْتُمُوهُ يَعْمَلُ عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ والْمَفْعُولَ بِهِ**»: «هرکس را یافتید که عمل قوم لوط را انجام می‌دهد، فاعل و مفعول را بکُشید».[1]

ب. از حضرت علی رضی الله عنه روایت شده که وی کسی را که مرتکب این عمل شده بود، رجم کرد.[2] امام شافعی می‌گوید: با توجه به این، مذهب ما آن است که هرکس این عمل را انجام دهد، خواه محصن و خواه غیرمحصن باشد، رجم می‌شود.

ج. از حضرت ابوبکر رضی الله عنه روایت شده که وی اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم را جمع کرد و در مورد مردی که مانند زنان با او عمل جنسی می‌شود، سؤال کرد و در آن روز کسی که سخت‌گیرانه‌ترینْ قول را اظهار داشت، علی بن ابی‌طالب بود؛ وی گفت: این گناهی است که هیچ امتی آن را انجام نداده است، مگر امتی که آن چنان که خود می‌دانید خدا آن‌ها را مجازات کرد، ما معتقدیم که مرتکب آن آتش زده می‌شود، پس حضرت ابوبکر به خالد بن ولید نامه نوشت و او را فرمان داد که انجام‌دهنده‌ی آن را بسوزاند.[3]

کیفیت قتل: این گروه که قایل به قتل می‌باشند، در مورد کیفیت قتل نیز بر چند قول با هم اختلاف دارند:

۱. به مانند مرتد، گردن زده می‌شود؛ این قول از حضرت ابوبکر و علی ـرضی‌اللّه‌عنهماـ روایت شده است.

۲. سنگسار می‌شود؛ این قول از ابن‌عباس روایت شده است و مالک و احمد هم آن را مذهب خود ساخته‌اند.

---

۱. به روایت خمسه به جز نسائی، از ابن‌عباس.
۲. به روایت بیهقی.
۳. به روایت بیهقی با سند مرسل.

۳. از بالای مکان بلندی به پایین انداخته می‌شود. این رأی مشهورِ مذهب مالک است.

۴. دیواری بر روی وی خراب می‌شود. این قول از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت شده است.

دلیل ذکر تعیین مجازات‌ها هم این است که خدای متعال قوم لوط را با همه‌ی این شیوه‌ها عذاب کرد. خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ﴾[1]: «آن‌گاه آن‌جا را زیر و رو کردیم و بالای آن را پایین (و پایین آن را بالا) گردانیدیم و با سنگ‌هایی از گِل سنگ شده، ایشان را سنگباران نمودیم» و معلوم است که آن‌ها فقط به سبب بزرگی گناه بود که مستحق این مجازات شدند.

مذهب دوم: شافعی‌ها معتقدند که حدّ لواط مانند حدّ زناست و فرد غیر محصن جلد و فرد محصن رجم می‌شود. این مذهب از بعضی از تابعین مانند عطا، قتاده، نخعی، سعید بن مسیب و غیره هم روایت شده است. شافعی‌ها در این نظر خود، به حدیث، دلیل عقلی و قیاس استدلال کرده‌اند:

الف. حدیث: از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند: «إِذا أَتَى الرَّجُلُ الرَّجُلَ فَهُما زانِيانِ»: «هرگاه مردی به مرد دیگر دخول کرد، هردو زناکار هستند»، که حدیث بر آن دلالت دارد که حکمش هم مانند حکم زناست.[2]

ب. دلیل عقلی: شافعی‌ها می‌گویند: زنا به معنای دخول فرج در عورتی دیگر است که طبیعی و مورد اشتها امّا از لحاظ شرعی حرام است و دُبُر (مقعد) نیز فرج به حساب می‌آید، زیرا قُبُل به دلیل سوراخ بودن آن فرج نامیده شده است و این معنا در دُبُر نیز وجود دارد. پس در حکم نیز مانند آن است.

ج. قیاس: شافعی‌ها می‌گویند: اگرچه ادله‌ی وارده در مورد زناکاران شامل مرتکبان لواط نمی‌شود، اما حکم آن‌ها با قیاس به زناکاران ملحق می‌شود، زیرا قضای شهوت، آن چنان که در قُبُل حاصل می‌گردد، در دُبُر نیز حاصل می‌شود و قدر مشترک هردو، وجوه تمایل شهوانی در هردوست، اما این کار (لواط) قبیح است و باید آن را منع کرد و حدّ، این قابلیّت را دارد که مانع آن گردد.[3]

---

۱. الحجر: ۷۴.

۲. نک: تفسیر أحکام القرآن، سایس: ۱۱۴/۳.

۳. برای شناخت تفصیل ادله‌ی شافعی‌ها نک: فخر رازی، ۱۳۲/۲۳.

مذهب سوم: ائمه‌ی احناف معتقدند که لواط گناهی بزرگ و شنیع است، اما به مانند زنا نمی‌باشد، پس حدّ آن، همان حدّ زنا نیست، بلکه مجازات آن تعزیر می‌باشد و به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱. زنا، از نظر لغوی با لواط مغایرت دارد، زیرا زنا اسم دخولِ مرد به زن از پیش است، اما لواط اسم دخول مرد به مرد است. قرآن نیز میان آن‌ها فرق گذاشته است، زیرا در مورد قوم لوط می‌فرماید: ﴿أَتَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ ﴿١٦٥﴾ وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ ﴿١٦٦﴾﴾[1]: «آیا در میان جهانیان، به سراغ جنس ذکور می‌روید و همسرانی را که پروردگارتان برایتان آفریده است، رها می‌سازید، بلکه شما اصلاً قومی هستید که از حدّ می‌گذرید»، که ملاحظه می‌شود که در آیه خداوند به آنان نسبت جهل و تجاوز و تعدّی داده است، نه زنا.

۲. عرف نیز با این معارض است و آن را نقض می‌کند، زیرا کسی که از طریق زنا مرتکب فحشا شود، زانی نامیده می‌شود؛ اما کسی که با مردان مرتکب فحشا می‌شود، لوطی نامیده می‌شود و این، از قدیم عرف مردم شده است؛ کما این‌که اگر کسی سوگند بخورد که زنا انجام ندهد، با ارتکاب لواط، سوگندش شکسته نمی‌شود.

۳. چگونه می‌تواند لواط، زنا باشد و حال آن‌که صحابه در مورد حکم آن اختلاف کرده‌اند؟! می‌دانیم که صحابه به لغت و معانی زبان آگاه‌تر بودند و اگر مانند زنا می‌بود، نصِ کتاب (قرآن) آن‌ها را از اختلاف و اجتهاد بی‌نیاز می‌کرد.

۴. قیاس لواط بر زنا درست نیست، زیرا زنا مورد تمایل طبع و اشتهای نفس است، اما طبیعت انسانی از لواط گریزان است و حتّی حیوانات هم به گردِ آن نمی‌روند، پس چگونه ممکن است مورد تمایل و آرزو باشد، حال آن‌که نفوس آن را پلید می‌دانند و طبایع سالم به آن تمایل ندارند؟! و اگر حتی قبول کنیم که طبیعتِ فرد، وی را به انجام لواط فرا می‌خواند، باز هم تفاوت دیگری که وجود دارد: این‌که ضرر و خطر زنا، بَزرگ‌تر و بدتر است، زیرا فساد نسب افراد بر آن مترتّب می‌باشد؛ پس در زنا به یک عامل بازدارنده نیاز شدید و قوی‌تری وجود دارد.

---

۱. الشعراء: ۱۶۵ ـ ۱۶۶.

۵. از پیامبرﷺ روایت شده که فرمودند: «**لَا يَحِلُّ دَمُ امْرِيءٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِإِحْدىٰ ثَلَاثٍ: زِناً بَعْدَ إِحْصَانٍ وَ كُفْرٍ بَعْدَ إِيمَانٍ وَ قَتْلِ نَفْسٍ بِغَيْرِ نَفْسٍ**»: «ریختن خون مسلمان حلال نیست، مگر با یکی از این سه مورد: بعد از احصان (ازدواج) زنا کرده باشد، بعد از ایمان آوردن، مرتد شود و یا این‌که به ناحق (بدون حق قصاص یا...) کسی را بکشد»[1]؛ حنفیان، می‌گویند: پیامبرﷺ قتل مسلمان را حرام کرده و فقط در این سه حالت جایز دانسته است و فاعل لواط از آن خارج می‌باشد، زیرا کار وی زنا نامیده نمی‌شود و اگر به منزله‌ی زنا می‌بود، پیامبرﷺ در حکم، میان لواط محصن و غیرمحصن فرق می‌گذاشت، آن‌جا که فرموده‌اند: «**فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ بِهِ**»: «فاعل و مفعول را بکشید»، پس چون فرق نگذاشته‌اند، بر این دلالت دارد که قتل فاعل و مفعول را بر طریق حدّ واجب نکرده‌اند، بلکه آن را مجازاتی تعزیری برای آن تعیین نموده‌اند و در مورد تعزیرات هم دست حاکم باز است.

آن‌چه گذشت، خلاصه‌ی ادله‌ی حنفی‌ها و سایر مذاهب بود.

علامه شوکانی مذهب اول را ـ که حکم قتل داده است ـ ترجیح داده و مذهب شافعی‌ها و حنفی‌ها را ضعیف دانسته است و شاید هم در این ترجیح خود بر راه صواب رفته باشد، زیرا بزرگی گناه لواط مستلزم مجازاتی شدید و قاطع است که این گناه را ریشه‌کن کند و شهوت فاسقان متمرد را درهم بشکند و فساد فاسدان را از میان ببرد و راهی پرفایده‌تر و بهتر از تنفیذ اعدام، چه به صورت آتش زدن، چه با خراب کردن دیوار بر روی گناهکار، چه با سنگسار کردن و چه با پایین انداختن از بالای کوه وجود ندارد تا عبرتی برای پندپذیران شود و این موجب اجرای فرمان پیامبرﷺ می‌شود که می‌فرماید: «**مَنْ رَأَيْتُمُوهُ يَعْمَلُ عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ والْمَفْعُولَ بِهِ**»: «هرکس را دیدید که عمل قوم لوط را انجام می‌دهد، فاعل و مفعول را بکُشید».[2]

حکم مساحقه و عمل جنسی با حیوانات

مساحقه عمل جنسی‌ای است که میان دو زن انجام می‌گیرد. فقها اتفاق نظر دارند که مجازات آن فقط تعزیری است؛ ولی در مورد اتیان حیوانات، جمهور معتقدند که مجازات آن

---

۱. اصل حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده است.

۲. حدیث قبلاً ذکر شد و اصحاب سنن آن را روایت کرده‌اند.

تعزیری است؛ اما در روایتی از امام احمد نقل شده که مجازات آن به مانند مجازات لواط است، یعنی هم فاعل و هم حیوان کشته می‌شوند.

بدون شک افرادی که چنین کار قبیح و پستی را انجام می‌دهند، از حیوان پست‌تر هستند؛ اما در این زمینه رأی جمهور راجح است ـ والله تعالی أعلم.

حکم دوازدهم: گناه زنا چگونه به اثبات می‌رسد؟

به علت زشتی گناه زنا و نیز به علت این‌که مجازات آن، یعنی جلد و رجم، مجازات سختی است، شریعت اسلام برای اقامه‌ی حدّ آن، شرایط بسیار سختی قرار داده است، زیرا هرگز ـ در این باب ـ شهادت زنان را نپذیرفته و واجب کرده که شاهدان، مردانی عادل بوده و اهلیت ادای شهادت را داشته باشند و آن چنان که میل در سرمه دان فرو می‌رود، با چشمان خویش این فحشا را مشاهده کرده باشند و بدون شک چنین چیزی به سهولت امکان‌پذیر نیست و متصور نمی‌باشد، مگر این‌که ـ والعیاذ بالله ـ فرد به مانند حیوان در راه مرتکب آن شود.

شرایط شهادت در زنا

هدف شارع از این سخت‌گیری، مسدود ساختن راه بر کسانی است که ظالمانه و یا به دلیل اندک کینه و رشکی، افراد بی‌گناه را به ننگ و رسوایی ابدی (زنا) متهم می‌سازند، به همین خاطر شرط شده است که در شهادت بر زنا، شرایط زیر وجود داشته باشد:

۱. شاهدان چهار نفر باشند، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ﴾[1]: «چهار نفر از خودتان را به عنوان شاهد بر آنان به گواهی بطلبید»؛ برخلافِ سایر حقوق، که در آن شهادت دو نفر هم پذیرفته می‌شود.

۲. شاهدان، مرد باشند. در این باب شهادت زنان پذیرفته نمی‌شود، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَرْبَعَةً مِنْكُمْ﴾، یعنی از مردان و هم‌چنین خدایَ متعال می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ﴾[2] که منظور از «شهدا»، مردان شاهد است، زیرا عدد به صورت مؤنث آمده است.

---

۱. النساء؛ ۱۵.
۲. النور؛ ۴.

۳. شاهدان عادل باشند، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ﴾[1]: «و بر آنان دو مرد عادل از میان خودتان گواه کنید» و هم‌چنین می‌فرماید: ﴿إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾[2]: «اگر شخص فاسقی خبری را به شما رسانید، درباره‌ی آن تحقیق کنید».

۴. شاهدان، مکلّف (یعنی مسلمانِ عاقلِ بالغ) باشند.

۵. با چشم خویش دخول فَرْج مرد به فَرْج زن را دیده باشند، آن چنان که میل در سرمه‌دان و طناب در چاه فرو می‌رود، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «إِدْرَؤُوا الْحُدُودَ بِالشُّبُهاتِ»: «حدود را در صورت وجود شبهات ساقط کنید»، زیرا ممکن است که در بستر با هم بوده باشند، اما زنا نکرده باشند.

۶. جمهور معتقدند که باید شاهدان در یک مجلس شهادت بدهند و اگر به صورت پراکنده و جدا جدا آمدند و شهادت دادند، شهادت آنان مقبول نیست.

این، شرایط شهادت برای اثبات زنا بود که روش اوّلِ اثبات زناست.

روش دومی هم برای اثبات زنا وجود دارد که اقرار است، یعنی شخص علیه خود شهادت بدهد و به انجام زنا صریحاً اعتراف کند و اعتراف، آن چنان که می‌گویند، سیّد دلایل است: «بَلِ الْإِنْسانُ عَلىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ»[3]: «اصلاً انسان خودش از وضع خودش آگاه است». پیامبرﷺ نیز اعتراف ماعز و غامدیه را پذیرفته و به مجرد اعتراف، حدّ را بر آن‌ها جاری ساخته‌اند و آن‌ها را مکلف به ارائه‌ی بیّنه هم نکرده‌اند؛ اما در مورد اقرار باید تثبیت حاصل شود. بعضی از فقها حامله شدن زناکار را به عنوان قرینه‌ای بر ارتکاب زنا معتبر دانسته‌اند. در عصر پیامبرﷺ هم، اجرای حدّ زنا فقط با اعتراف و اقرار زناکاران بود که انجام پذیرفت و آن هم در دو مورد بود: یکی ماعِز و دیگری غامدیه که در زیر به بیان جریان آن دو می‌پردازیم.

۱. حکایت ماعز اسلمی

روایت شده که ماعز بن مالک اسلمی که جوان یتیمی بود و تحت سرپرستی هزال بن نعیم قرار داشت، با کنیزی از کنیزان قبیله زنا کرد و هزال به وی دستور داد که نزد پیامبرﷺ برود و

---

۱. الطلاق؛ ۲. ۲. الحجرات؛ ۶.
۳. القیامة؛ ۱۴.

کار خود را به ایشان بگوید تا که شاید پیامبرﷺ برای وی طلب آمرزش نماید. ماعز، نزد ایشان آمد. پیامبرﷺ در مسجد بود و او، ایشان را صدا زد و گفت: ای پیامبر خدا! من زنا کرده‌ام! پیامبرﷺ از او روی برگرداند و به وی فرمود: «وای بر تو! برگرد و طلب آمرزش نما و توبه کن». ماعز به طرفی رفت که پیامبرﷺ رو به آن‌جا کرده بود و گفت: من زنا کرده‌ام، پیامبرﷺ باز هم از وی رو برگرداند، اما ماعز دوباره به سویی رفت که پیامبرﷺ رو به آن‌جا کرده بود و گفت: ای پیامبر خدا! مرا پاک گردان، من زنا کرده‌ام. ابوبکر صدیق رضی الله عنه به او گفت: اگر برای بار چهارم اقرار کنی، پیامبرﷺ تو را رجم می‌کند، اما ماعز توجه نکرد و گفت: ای پیامبر خدا! من زنا کرده‌ام، مرا پاک گردان! پیامبرﷺ فرمودند: «شاید زنی را بوسیده‌ای یا لمس کرده‌ای یا به وی نگاه کرده‌ای؟!» ماعز گفت: خیر، پس پیامبرﷺ با لفظ صریحی که معنای جماع داشت از او سؤال کرد و او گفت: بله، جماع کرده‌ام. پیامبرﷺ فرمودند: «آیا فَرْج تو در فَرْج او پنهان شد؟» ماعز گفت: بله، پیامبرﷺ فرمودند: «همان طوری که میل در سرمه‌دان و طناب در چاه پنهان می‌شود (فرج تو نیز در فرج او پنهان شد)؟» گفت: بله، پیامبرﷺ فرمودند: «آیا می‌دانی زنا چیست»؟ گفت: بله، من به صورت حرام کاری با او کردم که فرد به صورت حلال با زن خود انجام می‌دهد، پیامبرﷺ فرمودند: «حال، منظورت از این سخن چیست و چه می‌خواهی»؟ ماعز گفت: می‌خواهم که مرا پاک گردانی، پس پیامبرﷺ امر به رجم وی کردند. هنگامی که سنگ‌ها به ماعز اصابت کردند، فریاد زد و به مردم گفت: ای مردم! مرا نزد پیامبرﷺ برگردانید، به درستی که قوم من، مرا کشتند و مرا فریب دادند و گولم زدند و به من گفتند که پیامبرﷺ مرا نخواهد کشت! اما مردم به زدن او ادامه دادند تا این‌که وی مُرد. مردم ماجرای فرار او را برای پیامبرﷺ بیان کردند و پیامبرﷺ فرمودند: «چرا او را رها نکردید؟ شاید که وی توبه می‌کرد و خداوند توبه‌ی او را می‌پذیرفت». پیامبرﷺ شنید که شخصی در مورد ماعز سخن می‌راند و می‌گوید: به مانند سگ‌ها سنگسار شد! ایشان خشمگین شدند و فرمودند: «او آن چنان توبه‌ای کرد که اگر در میان امتی تقسیم گردد، همه را شامل می‌شود». در روایت دیگری آمده است: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، او اکنون در نهرهای بهشت غوطه می‌خورد».[۱]

---

۱. روایت از بخاری، مسلم، ابوداود و ترمذی؛ نک: «جمع الفوائد»، ج ۱، ص ۷۴۹.

۲. حکایت غامدیه

مسلم در صحیح خود روایت کرده که زنی به نام «غامدیه» نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا! من زنا کرده‌ام، مرا پاکِ گردان، اما پیامبرﷺ او را برگرداندند، فردای آن روز غامدیه آمد و گفت: ای پیامبر خدا! چرا مرا برمی‌گردانی؟ شاید آن چنان که ماعز را برگرداندید، مرا نیز برمی‌گردانید؟ به خدا سوگند من حامله هستم. پیامبرﷺ فرمودند: «پس برو تا وقتی که وضع حمل می‌نمایی». زن، هنگامی که وضع حمل کرد، در حالی که بچه‌ای را در لباس کهنه‌ای گذاشته بود، نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: این همان بچه است، من آن را به دنیا آورده‌ام. پیامبرﷺ فرمودند: پس برو به او شیر بده تا از شیر گرفته شود. (پس از دو سال)، هنگامی که بچه از شیر گرفته شد، غامدیه بچه را نزد پیامبرﷺ آورد و تکه نانی به دست بچه بود. غامدیه گفت: ای پیامبر خدا! او دیگر از شیر گرفته شده و غذا می‌خورد. پیامبرﷺ بچه را به مردی از مسلمانان داده، امر فرمودند که چاله‌ای حفر کنند و او (غامدیه) را تا سینه در آن چاله گذاشتند و سپس، ایشان به مردم فرمان دادند و مردم او را رجم کردند. [در اثر برخورد سنگ با زن] خون او به صورت خالد بن ولید پاشید و خالد به او ناسزا گفت، پیامبرﷺ آن را شنید و فرمود: ای خالد! آرام باش، سوگند به کسی جانم در دست اوست، او توبه‌ای کرد که اگر صاحب مَکس (کسی که به زور و ناحق از تاجران ده درصد می‌گرفت) هم آن چنان توبه کند، بخشیده می‌شود»، سپس پیامبرﷺ امر به خواندن نماز بر جنازه‌ی او کردند و بعد از نماز، دفن شد.[۱]

به نظر من (مؤلّف)، وقوع چنین حوادثی در دوران نبوت ـ که برترین دوران‌هاست ـ و وقوع آن برای بعضی از اصحاب پیامبرﷺ حکمت و فلسفه‌ای والا دارد که آن، تکمیل تشریع و اتمام دین با اجرای حدود از جانب پیامبرﷺ و در عصر و زمان ایشان است و تا این‌که تشریع، عام و فراگیر شده، در طول زمان‌ها و گذر نسل‌ها، جاودان باقی بماند، چون که اگر امثال این حوادث در آن زمان روی نمی‌داد، این حدود شرعی که خداوند بر بندگان خود واجب نموده است، به اخبار و حکایاتی روایت شده و نقل شده، تبدیل می‌گشت و بعد از

---

۱. به روایت مسلم و اصحاب سنن و نک: جمع الفوائد: ۱/۷۴۸.

آن، هرگز دیگر در هیچ عصری امکان تنفیذ نمی‌یافت. اما اراده‌ی خداوند بر این بود که شریعت خاتم الأنبیا، شریعتی کامل و جاودان و جامع برای همه‌ی دوران‌ها و قانونی نافذ در همه‌ی امت‌ها باقی بماند و به همین دلیل هم، با وجودی که صحابه‌ﷺ کامل‌ترین مردمان بودند، اعمال خلاف شرعی از برخی از آن‌ها سر زد تا تشریع کمال یافته، دین با اجرای حدود شرعی به دست خود پیامبرﷺ بر آن افراد خاطی تکمیل شود. آن بزرگواران را نگاه کن که نتوانستند بزرگی این گناه را تحمل کنند و نزد پیامبرﷺ آمدند و خواستار پاک شدن [از لوث گناه] شدند و گفتند: «مرا پاک گردان، من زنا کرده‌ام»؛ زیرا عذاب دنیا از عذاب آخرت آسان‌تر است. به راستی که آنان چه افراد بزرگی بودند! کسانی که اسلام آن‌ها را بر پاکی، عفت و بردباری تربیت کرده و تمرین داده بود.

حکم سیزدهم: آیا ازدواج با زن زناکار صحیح است؟

علمای سلف در این مسأله بر دو قول با هم اختلاف دارند:

۱. حرمت ازدواج با زن زناکار. این قول از علی، براء، عایشه و ابن‌مسعود نقل شده است.

۲. جواز ازدواج با زن زناکار. این قول از ابوبکر، عمر و ابن‌عباس نقل شده است و مذهب جمهور نیز همین می‌باشد و ائمه‌ی اربعه نیز به این رأی قایل شده‌اند.

دلیل قول اول

قایلان به تحریم ازدواج با زن زناکار، به ظاهر آیه‌ی کریمه استدلال کرده‌اند که می‌فرماید: «اَلزَّاني لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً» و می‌گویند: ظاهر این آیه، خبر است، اما حقیقت آن، نهی و تحریم می‌باشد، زیرا در آخر آیه می‌فرماید: «وَ حُرِّمَ ذٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ». حضرت علیؓ هم گفته است: هر وقت مردی زنا کند، میان او و زنش جدایی حاصل می‌شود و زن هم همچنین، اگر زنا کند، بین او و شوهرش جدایی می‌افتد. اینان هم‌چنین به این روایت استدلال کرده‌اند که مرثد بن ابی‌مرثد نزد پیامبرﷺ آمد تا در مورد ازدواج با «عناق» ـ که از زنان زناکار زمان جاهلیت بود ـ از ایشان اجازه بگیرد، اما پیامبرﷺ جوابی به وی نداد تا این‌که این آیه نازل شد و پیامبرﷺ فرمودند: «ای مرثد! با او ازدواج مکن». این روایت در سبب نزول آیات ذکر شد.

دلایل جمهور

جمهور در مورد ازدواج با زن غیر پاکدامن به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱. حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ روایت کرده است که در مورد مردی که با زنی زنا کرده بود و قصد ازدواج با وی را داشت، از پیامبرﷺ سؤال شد و ایشان فرمودند: «أَوَّلُهُ سِفَاحٌ وَ آخِرُهُ نِكَاحٌ، وَالْحَرَامُ لَا يُحَرِّمُ الْحَلَالَ»: «ابتدای آن، زنا بود و آخر آن، نکاح است و حرام، حلال را حرام نمی‌کند».[۱]

۲. از ابن‌عمر ـرضی‌الله‌عنهماـ روایت شده است که گفت: یک بار هنگامی که ابوبکر صدیق‌رضی‌الله‌عنه در مسجد نشسته بود، مردی مدهوش آمد و با سخنانی ناواضح و نامفهوم با او صحبت کرد و ابوبکر به عمر گفت: بلند شو و دنبال کار او برو که کاری مهم دارد، عمر نزد وی رفت و او به عمر گفت که: کسی را مهمان کرده و مهمان با دختر وی زنا کرده است. پس عمر بر سینه‌ی وی زد و گفت: خداوند رسوایت کند! چرا از آبروی دخترت محافظت نکردی و گناهش را پنهان نداشتی؟ ابوبکر فرمان داد و هردو حدّ زده شدند و سپس، ابوبکر صدّیق آن دو را به ازدواج هم‌دیگر درآورد و یک سال تبعید کرد.[۲]

۳. از ابن‌عباس روایت شده است که در این مورد از او سؤال شد و وی گفت: ابتدای آن، زنا و آخرش، نکاح است و شبیه این موضوع، آن است که کسی ثمر باغی را از آن‌جا می‌دزدد و بعد، نزد صاحب باغ می‌رود و میوه‌ی باغش را از او می‌خرد، که در این صورت، آن‌چه سرقت کرده است، حرام می‌باشد و آن‌چه خریده است، حلال می‌باشد.[۳]

۴. آیه‌ی کریمه‌ی «اَلزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً» را چنین تأویل کرده‌اند که آن حمل بر اعم و اغلب می‌شود و به این معناست که فاسقِ خبیثی که اهل زنا و فسق است، رغبتی به ازدواج با یک زن مؤمن صالح ندارد و تنها به ازدواج با یک زن فاسق و خبیث مانند خود یا یک زن مشرک تمایل و رغبت می‌ورزد و مرد صالح مؤمن هم به ازدواج با زن فاسق خبیث رغبت ندارد، بلکه فقط مردی فاسق یا مشرک مثل خودش به ازدواج با او رغبت دارد، پس این (آیه) حمل بر اعم و اغلب می‌شود.

---

۱. به روایت طبرانی و دارقطنی.
۲. أحکام القرآن، ابن‌العربی: ۱۳۱۹/۳.
۳. تفسیر قرطبی: ۱۷۰/۱۲.

بعضی از آن‌ها هم می‌گویند: این آیه منسوخ است و این آیه از سوره‌ی نور آن را نسخ کرده است: ﴿وَ انْكِحُوا الْأَيَامىٰ مِنْكُمْ﴾[1]: «و با زنان بیوه‌ی خود ازدواج کنید» و زن زناکار هم جزوِ «أیامی» می‌باشد و معنای «أیامی» إن‌شاءالله به صورت مفصل خواهد آمد.

ارشادات آیه‌ی کریمه

۱. قرآن قانون امت اسلامی است و تمسک به تعالیم مترقّی و والای آن بر مسلمانان واجب می‌باشد.

۲. تشریع، فقط از آنِ خدایی می‌باشد که احکام را برای تأمین مصالح بندگان مؤمن خویش تشریع کرده است.

۳. تنفیذ و اجرای دقیق و هرچه کامل‌ترِ احکام شرعی واجب است.

۴. حدود برای حفظ ناموس‌ها، صیانت نسب‌ها و حمایت از کرامت انسانی وضع شده‌اند.

۵. واجب است که حدود در ملأ عام و جلوی چشم عدّه‌ای از مردم اجرا شوند تا موجب بازداشتن اهل فسق و فجور گردند.

۶. استیفای حدود، برای پاک‌سازی جامعه از پلیدی‌های زنا و آلودگی‌ها، از واجبات حاکم مسلمان است.

۷. مرد و زن در ارتکاب زنا برابر هستند، پس واجب است که در مجازات میان آن‌ها مساوات رعایت شود.

۸. زنا، جرمی دینی، اخلاقی و اجتماعی است و به همین دلیل خدای متعال آن را حرام کرده است.

۹. تعطیل کردن حدود و شفاعت در آن حلال نیست تا جرایم در جامعه افزایش نیافته، امنیت مختل نشود.

۱۰. در شأن مرد مؤمن پاکدامن نیست که با زن فاسق یا فاجر ازدواج نماید، همان طور که در شأن زن مؤمن و پاکدامن هم نیست که با مرد فاسق یا فاجر ازدواج کند.

---

۱. النور: ۳۲.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

از دیدگاه اسلام، زنا از شنیع‌ترین گناهان و پلیدترین منکرات است، به همین دلیل مجازات آن بسیار شدید و قاطع است، زیرا این گناه، کرامت انسانی را از بین می‌برد و بنیان جامعه را به لرزه درمی‌آورد و نسل انسان را نیز در معرض خطر قرار می‌دهد، زیرا مقدار بچه‌های سر راهی و ولد الزناها افزایش می‌یابد، در حالی که کسی هم وجود ندارد که به صورتی شایسته به تربیت، سرپرستی و پرورش آن‌ها بپردازد.

یکی از اهداف و مقاصد اساسی شریعت تابناک اسلام، حفظ ضروریات پنج‌گانه است که عبارتند از: عقل، نسل، جان، دین و مال. دلیل نام‌گذاری آن‌ها به ضروریات یا کلیات پنج‌گانه هم، این است که همه‌ی شرایع و ادیان، حفظ آن‌ها را تأیید کرده و احکامی را برای حمایت آن‌ها تشریع نموده‌اند، چه این‌ها برای حیات انسان ضروری هستند و چون نسل هم یکی از این ضروریات است، شریعت اسلام مجازات‌های قاطع و بازدارنده‌ای برای زنا تشریع نموده که این گناه را ریشه‌کن و امنیت و آرامش را در جامعه برقرار سازد.

شاید بعضی از کسانی که تحت تأثیر فرهنگ غرب قرار گرفته‌اند، معتقد باشند که در این حدود سخت‌گیری و قساوتی وجود دارد که با روحِ عصر همخوانی نداشته، معارض آزادیِ شخصیت و به‌خصوص آزادی زن است، چیزی که غرب آن را به صورت مطلق و لجام‌گسیخته و به اسم آزادی و مساوات و در زیر شعار دموکراسی‌ای که برایش قانون هم مقرّر کرده، به زن داده است.

واقعیت این است که مجازات تشریع‌شده‌ی اسلام، قاطع است، اما این مجازات، در عین حال هم عادلانه است، ولی چه کسی متحمل این مجازات می‌شود؟ آیا او جز فردی عنان گسیخته است که به مانند حیوان [- و گاهی پست‌تر از آن -] برای ارضای شهوت خویش دست به تلاش می‌زند و به هیچ نوع، به راه و شیوه‌ی ارضای آن و خطرات و ضررهای ناشی از آن توجه نمی‌کند؟!

در واقع، کسی که به خاطر ارضای شهوت و لذّت خود مرتکب این گناه می‌شود، انسان نیست، بلکه حیوان است، زیرا این حیوان است که شهوت وی بر او سیطره می‌یابد و وی به

دنبال آن به راه می‌افتد، اما انسان، عقلش بر او حاکم می‌باشد و با منطق عقل حرکت می‌کند. این غریزه‌ای که خداوند در درون انسان به ودیعه نهاده است هم، برای صِرفِ رسیدن به شهوت یا قضای خواسته و تمایل نیست، بلکه برای غایت و مقصودی شریف و والا، یعنی "بقای نسل" است.

خداوند عزوجل، با حکمت متعالی خود، این رابطه را در میان مذکر و مؤنث قرار داده است، اما اجازه نداده که انسان‌ها به مانند حیوانات و بدون نظم و قاعده و به صورت دلخواه از آن استفاده کنند؛ بلکه استفاده از آن را فقط در دایره‌ی عفت و پاکی و به طریقِ ازدواج شرعی قرار داده است، چیزی که هدف بزرگ و مقصود والای انسانی در بقای نوع انسان را محقّق می‌سازد، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً﴾[1]: «خداوند از جنس خودتان همسرانی برای شما قرار داد و از همسرانتان پسران و نوادگانی به شما داد».

اسلام، زنا را آلودگی اخلاقی و گناه اجتماعی خطرناکی می‌داند که شایسته است بدون هر نوع اغماض و چشم‌پوشی‌ای با آن مبارزه شود، لکن با وجود این، مجازات قاطع جلد (تازیانه) یا رجم را هم به مجرّد تهمت و یا ظنِ وقوع آن، واجب نمی‌کند، بلکه تحقّق و اثبات و یقین در آن را واجب می‌داند و حدّ با وجود شبهه ساقط می‌شود و شرایط بسیار سختی برای آن لازم دانسته است که تقریباً فراهم نمی‌شود و آن، شهادت چهار مرد مؤمن و عادل است که شاهد وقوع آن بوده‌اند و باید به صورتی روشن شهادت دهند و یا این‌که مرتکب، به صورت صریح و بدون وجود شبهه به انجام آن اعتراف کند.

غربی‌ها زنا را چنان گناه و جرمی به حساب نمی‌آورند که قانون، مرتکب آن را در هر حال مجازات کند و فقط در صورتی که با اکراه همراه بوده و یا به آزادی دیگران تجاوز شده باشد، مرتکب آن را مجازات می‌کند. اما اگر با رضایت واقع شده باشد، مجازاتی ندارد، زیرا دیگر خالی از تفکر عدوان و تجاوز است.

پس در نظر آن‌ها، اگرچه زنا عیب و ننگ است، اما در هر حال جرم و گناه نیست و مثلاً اگر مرد غیر محصن با زن غیر محصن زنا کرد، این کار آن‌ها یک عمل پلیدِ مستوجب مجازات

---

۱. النحل؛ ۷۲.

نیست، مگر این‌که به اکراه صورت گرفته باشد که در این صورت به خاطر اکراه ـ و نه زنا ـ مجازات خفیفی به آن تعلّق می‌گیرد و اگر مردی با زن شوهرداری زنا کرد، شوهر می‌تواند از زانی که زن او را فاسد کرده است، درخواست یک غرامت مالی کند(!)، پس دید آن‌ها به قضیه، یک دید مادّی است و به همینِ دلیل هم هست که جامعه، ویران و خانواده ـ در جوامع غربی ـ خراب شده و آن بیماری‌ها و جرایمِ سرشتی و اخلاقی در میان آن‌ها انتشار یافته است.

به درستی که در میان این دیدگاه و قانون خدای دانا و حکیم که نوامیس و انساب را محفوظ و جامعه را از آلودگی آن گناه زشت پاک می‌سازد، تفاوت بسیار وجود دارد.

گفتار دوم
گناه کبیره بودنِ تهمتِ زنا به زنان پاکدامن

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٤﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٥﴾﴾.[1]

«کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند و سپس هم چهار شاهد (برای ادعای) خود نمی‌آورند، به آن‌ها هشتاد ضربه‌ی تازیانه بزنید و هرگز شهادت و گواهی آن‌ها را نپذیرید و چنین کسانی فاسق هستند؛ مگر کسانی که (بعد از آن) توبه کنند، چراکه خداوند، آمرزگار و مهربان است».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿يَرْمُونَ﴾: یعنی به زنا متهم می‌کنند. رَمی، در اصل به معنای زدن دیگری با سنگ یا یک چیز سخت است و برای آزردن دیگری با زبان هم به عاریه گرفته شده، زیرا این کار شبیه آزار دادن محسوس است؛ آن چنان که نابغه می‌گوید: زخم زبان هم مانند زخم [حاصل شده] با دست است. شاعر نیز می‌گوید:

رَمَانِي بِأَمْرٍ كُنْتُ مِنْهُ وَ وَالِدِي ... بَرِيئاً وَ مِنْ أَجْلِ الطَّوِيِّ رَمَانِي[2]

---

۱. النور؛ ۵ـ۴.

۲. بیت از ابن احمر است و نک. قرطبی، ج ۲، ص ۱۷۲.

«آن کس، مرا به چیزی متّهم کرد که خودم ـ و حتّی پدرم ـ از آن بری هستیم و او از ته چاه مرا متهم کرد (: اتهامش به خودش برگشت)».

﴿ٱلْمُحْصَنَٰتِ﴾: یعنی زنان پاکدامن، جمع «محصنة» و به معنای پاکدامن است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَٱلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا﴾[1]: «زنی را که دامان خویش را کاملاً پاک نگاه داشت»، یعنی عفّت پیشه ساخت.

احصان، در اصل به معنای منع است و «حصن» (قلعه) نیز به همین خاطر [ـ که مانع ورود و تجاوز دشمن می‌شود ـ] به این اسم نامیده شده است.

در «لسان العرب» آمده است: گفته می‌شود: «إمراة حَصان و حاصِن» و هر زن عفیفی، «مُحْصَنَة» و «مُحْصِنَة» (با فتحه و کسره) است و هر زنی که ازدواج کرده باشد، «محصَنة» است، فقط با فتحه.[2]

حسّان در شعری در تمجید حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ چنین می‌گوید:

حَصَانٌ رَزَانٌ مَا تُزَنُّ بِرِيبَةٍ وَ تُصْبِحُ غَرْثَىٰ مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ

«زنِ پاکدامن و عاقل و باوقاری است که هیچ گمان بدی در او نمی‌رود و از گوشت زنان غافل پاکدامن نمی‌خورد (: غیبت نمی‌کند و متّهمشان نمی‌دارد)».

زن، به وسیله‌ی مسلمان بودن، پاکدامنی، آزاد بودن و شوهر کردن، محصَنه می‌شود، چنان که إن‌شاءالله خواهد آمد.

﴿شُهَدَآءَ﴾: جمع «شاهد» است، یعنی در مورد زنایشان علیه آن‌ها شهادت بدهند. منظور از شهداء، مردان هستند، زیرا در آیه، عدد به صورت مؤنث «بأربعة» آمده است و چنان که معلوم است، در صورت مذکر بودن معدود، عدد به صورت مؤنث می‌آید و هرگاه معدود مؤنث باشد، عدد به صورت مذکر می‌آید و می‌گوییم: «أربع نسوة» و «أربعة رجال»، پس در حدّ قذف، شهادت زنان پذیرفته نیست، آن چنان که در حدّ زنا هم پذیرفته نمی‌شود و این به خاطر پرده‌پوشی بر بندگان است.

﴿فَٱجْلِدُوهُمْ﴾: قرطبی می‌گوید: «جلد» به معنای «ضرب (زدن)» است و «مجالدة» به معنای زدنِ همدیگر با زدن بر روی پوست یکدیگر یا با پوست است، و جلد برای زدن با شمشیر و یا غیر آن هم به عاریت گرفته شده است؛ قیس بن خطیم می‌گوید:

---

۱. الأنبیاء: ۹۱.

۲. لسان العرب، ماده‌ی حصن.

أُجَالِدُهُمْ يَوْمَ الْـحَدِيقَةِ حَـاسِراً، كَأَنَّ يَدَيَّ بِالسَّيْفِ مِخْرَاقُ لَاعِبِ[1]

«در روز جنگ حدیقه، با سر برهنه، آن‌ها را می‌زدم و دستانم در زدن با شمشیر به کهنه پارچه‌ی بازیچه‌ی کودکان می‌مانست».

معنای جلد به طور مفصّل در آیات زنا ذکر شد، به آن‌جا رجوع شود.

﴿ٱلْفَاسِقُونَ﴾: جمع «فاسق» و به معنای عاصی و گناهکار است. «فسق» به معنای از زیر فرمان در رفتن و عدم اطاعت و تجاوز از حد در ارتکاب گناهان می‌باشد؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾[2]: «و از فرمان پروردگارش تمرّد کرد» و هر آن‌که از اطاعت خدا خارج شود، فاسق نامیده می‌شود و هرکس آیات خدا را انکار یا تکذیب کند، کافر نامیده می‌شود.

معنای اجمالی

خدای متعال اعلام می‌دارد کسانی که مؤمنان را هتک حرمت می‌کنند و زنان عفیف و شریف و پاک از فحشا و زنا را به آن متهم ساخته، آن‌ها را در مورد مقدّس‌ترین و گران‌بهاترین چیز انسان، یعنی ناموس و شرف، مورد تهمت قرار می‌دهند و عمل زنا را به آن‌ها منتسب می‌سازند و سپس، در مورد دعوای خود چهار شاهد مرد عادل هم نمی‌آورند که در مورد اتهام زنای آنان شهادت بدهند، چنین کسانی را هشتاد ضربه‌ی تازیانه بزنید، زیرا آن‌ها فاسق و کاذب هستند و افراد بی‌گناه را متهم می‌سازند و اشاعه‌ی فحشا را دوست دارند و با از بین بردن کرامت انسانی آن‌ها، بر مجازات آن‌ها بیفزایید؛ بدین صورت که مادام که بر اتهام خود مُصِرّ هستند، شهادت هیچ‌کدام از آن‌ها را قبول نکنید، آن‌ها نزد خدا منزلتِ بسیار بد و عذاب بسیار شدیدی دارند، زیرا آن‌ها فاسق هستند و از اطاعت خدای عزّوجلّ خارج شده‌اند و کرامت هیچ مؤمنی را حفظ نمی‌کنند و به ناموس مردم دست می‌اندازند و مانند گمراهان و منافقان هستند که برای ویران نمودن جامعه‌ی اسلامی و متلاشی ساختن اساس آن تلاش می‌کنند، اما اگر توبه کردند و سیرت و روش خود را تغییر دادند و حال و وضع خود را اصلاح کردند و از گمراهی و ضلالت خود برگشتند، آن‌ها را ببخشید و از ایشان گذشت کنید و

---

۱. تفسیر قرطبی: ۱۷۸/۱۲.
۲. الکهف: ۵۰.

عذرشان را بپذیرید و اعتبارشان را بدیشان برگردانید، چراکه در حقیقت، خدا بخشاینده و مهربان است و اگر بنده‌اش توبه کند و به سوی او بازگردد و حال خویش را اصلاح نماید، توبه‌ی او را می‌پذیرد.

سببِ نزول این آیات

بعضی از مفسران معتقدند که این آیات به سبب حادثه‌ی افک نازل شد که در آن واقعه، ام‌المؤمنین عایشه دختر ابوبکر صدّیق ـرضی‌الله‌عنهماـ، آن زن پاکدامن، بی‌گناه، پاک و صدّیق، همسر پیامبر خدا و کسی که برائت وی از آسمان نازل شد، متهم گشت و این، درس بلیغ و رسایی برای امت و عبرتی برای نسل‌ها در همه‌ی عصرها و زمان‌ها شد.

ابن‌جریر طبری می‌گوید: گفته‌اند که این آیه در مورد کسانی نازل شد که حضرت عایشه همسر پیامبرﷺ را متهم ساختند. از سعید بن جبیر روایت شده که از وی پرسیدند: زنا بدتر است یا متهم ساختن زن بی‌گناه به زنا؟ گفت: زنا. گفتم: ولی خداوند می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ﴾! گفت: این فقط در موضوع عایشه است.

رأی صحیح که قرطبی آن را ذکر کرده و طبری اختیار کرده است، این می‌باشد که این آیه در مورد قذف به طور عام نازل شده است و در مورد عین آن واقعه نیست[1] و بدین ترتیب، این، حکمی عام از جانب خدا برای همه‌ی قاذفان است و روشن است که عموم الفاظ معتبر است، نه خصوص سببی که نص در مورد آن آمده است.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: علما اجماع دارند که منظور قول الهی ﴿يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ﴾، متهم ساختن به زنا می‌باشد و به چند دلیل استدلال کرده‌اند:

۱. در آیه‌های سابق، از زنا بحث شده است.

۲. خدای متعال «المحصنات» را که به معنای زنان عفیف می‌باشد، ذکر کرده است و این دلالت دارد بر آن‌که منظور از آن، متهم ساختن آن‌ها به ضدّ عفاف و پاکدامنی، یعنی زنا می‌باشد.

---

۱. نک: قرطبی: ۱۷۲/۱۲ و طبری: ۷۶/۱۸.

۳. علما اجماع کرده‌اند که در متهم ساختنِ افراد به چیزی غیر از زنا، مجازات جلد وجود ندارد.

۴. قول الهی ﴿ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ﴾، روشن است که این عدد فقط در زنا شرط گرفته شده است. این‌ها را امام فخر رازی گفته است.[1]

نکته‌ی دوم: تخصیص زنان در قول الهی ﴿الْمُحْصَنَاتِ﴾ هم به دلیل خصوص واقعه و هم بدین خاطر می‌باشد که قذف زنان، غالب‌تر و شنیع‌تر است و سبب آزار آن‌ها و خویشان آن‌ها می‌شود وگرنه، در حکم، میان مذکّر و مؤنّث تفاوتی وجود ندارد. قولی هم می‌گوید که: در آیه چیزی حذف شده است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «الْأَنْفُسَ الْمُحْصَنَاتِ»، که بدین ترتیب شامل زنان و مردان با هم می‌شود. این از ابن‌حزم نقل شده است. اما رأی راجح این است که زنان، از باب تغلیب ذکر شده‌اند.

نکته‌ی سوم: در تعبیر به «إحصان» اشاره‌ی دقیق و ظریفی به این نکته وجود دارد که اگر کسی، زن یا مرد غیر عفیفی را به زنا متهم کند، حدّ قذف بر او جاری نمی‌شود و این، وقتی است که شخص، معروف به فجور و زنا یا مشهور به عبث، لودگی و هرزگی باشد، زیرا حدّ قذف برای حفظ کرامت انسان فاضل تشریع شده است و فرد هرزه و فاسق، کرامتی ندارد.

نکته‌ی چهارم: خدای متعال برای قاذفِ زن عفیف و محصن، سه مجازات تعیین کرده است:

۱. هشتاد ضربه تازیانه که عقوبت و مجازات عمل وی باشد.
۲. از بین بردن کرامت انسانی قاذف با ردّ شدن شهادت او و پذیرفته نشدن آن.
۳. فاسق کردن قاذف با قرار دادن وی در شمار فاسقان.

اما در مورد زنا فقط حکم به زدن صد تازیانه به شخص غیرمحصَن کرده است و این، بر خطرناک بودن و اهمیت این تهمت و کبیره بودن قذف و بزرگی جرم و گناه آن در نزد خدا دلالت دارد.

نکته‌ی پنجم: قول الهی ﴿وَ أَصْلَحُوا﴾ بر این دلالت می‌کند که توبه‌ی فرد قاذف کفایت نمی‌کند، بلکه باید نشانه‌های اصلاح و شایستگی در او به ظهور برسد، زیرا این گناه با

---

۱. نک: التفسیر الکبیر، فخر رازی: ۱۵۲/۲۳ ـ أحکام القرآن، جصاص: ۳۲۹/۳.

حق النّاس ارتباط دارد و به همین خاطر هم در آن سخت‌گیری شده است. رازی می‌گوید: اصحاب ما می‌گویند: بعد از توبه کردن وی، لازم است که مدّتی بگذرد که علامت‌های حُسنِ حال و اصلاح وی آشکار شود تا این‌که شهادت وی مقبول واقع شده، ولایتش به او برگردد و این مدت را یک سال تعیین کرده‌اند، آن چنان که به فرد عَنین یک سال مهلت داده می‌شود.[1]

نکته‌ی ششم: ابن‌تیمیه‌ﷺ می‌گوید: خدای متعال عدد شاهدان را ذکر نموده، اما صفت آن‌ها را ذکر نکرده است و آن‌ها را مقید به صفت «مِمَّنْ تَرْضىٰ» و «مِنْ ذَوِي الْعَدْلِ» نکرده است، لکن گفته می‌شود: چرا آن‌ها را مقید به صفت عدالت کند، در حالی که خدای متعال به ما امر فرموده که شهادت مورد نیاز را به اهل عدل و رضایت بسپاریم، زیرا می‌فرماید: ﴿وَ إِذٰا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا﴾[2]: «و (چون به داوری یا شهادت) سخن گویید، دادگری کنید» و نیز: ﴿كُونُوا قَوّٰامِينَ بِالْقِسْطِ﴾[3]: «پیوسته به عدالت رفتار کنید» و هم‌چنین می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهٰادٰاتِهِمْ قٰائِمُونَ﴾[4]: «و آن‌هایی که بر شهادت‌های خود ایستاده‌اند»؟ جواب این است که: ملاحظه می‌شود که آن شاهدان به خاطر رضای خدا با عدالت به انجام شهادت قیام می‌کنند، پس چیزهایی که در آن‌جا شرط است، در این‌جا نیز شرط است.[5]

احکام شرعی

حکم اول: إحصان چه معناهایی دارد؟

در شریعت اسلام، إحصان برای چهار معنا وارد شده است که عبارتند از:

۱. **عفّت**؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَالْمُحْصَنٰاتُ مِنَ الْمُؤْمِنٰاتِ وَالْمُحْصَنٰاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ﴾[6]: «و (ازدواج با) محصنات مؤمن و محصنات اهل کتاب از کسانی که پیش از شما کتاب (آسمانی) به آنان داده شده، (حلال است)»؛ یعنی زنان مؤمن عفیف و زنان عفیفِ اهل کتاب.

---

۱. فخر رازی: ۱۶۳/۲۳.
۲. الأنعام؛ ۱۵۲.
۳. النساء؛ ۱۳۵.
۴. المعارج؛ ۳۳.
۵. محاسن التأویل: ۴۴۴۹/۱۲، با تصرف. مقصود ابن‌تیمیه این است که هر چند که در این‌جا صفت شاهدان ذکر نشده‌اند، اما در این‌جا هم آن صفت‌ها شرط گرفته می‌شوند چنان که در جاهای دیگرِ قرآن (مائده، ۹۵ و ۱۰۶ و طلاق، ۲) برای شهادت شرط گرفته شده‌اند.
۶. المائدة؛ ۵.

۲. حرّیّت؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنْ أَتَيْنَ بِفٰاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مٰا عَلَى الْمُحْصَنٰاتِ مِنَ الْعَذٰابِ﴾.[۱]

«اگر (کنیزها) مرتکب فحشا (زنا) شدند، مجازات ایشان نصف مجازات زنان آزاد است»؛ یعنی مجازات کنیز مملوک، نصف مجازات زن آزاد است.

۳. پیوند زناشویی؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهٰاتُكُمْ﴾[۲] تا ﴿وَالْمُحْصَنٰاتُ مِنَ النِّسٰاءِ﴾[۳]؛ یعنی زنانی که ازدواج کرده‌اند و با کسی پیوند زناشویی دارند.

۴. اسلام؛ پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «**مَنْ أَشْرَكَ بِاللّٰهِ فَلَيْسَ بِمُحْصَنٍ**»: «هرکس به خدا شرک بورزد، مسلمان نیست».[۴] پس انسان، با عفّت، حریت، اسلام و ازدواج کردن محصَن می‌شود. مشهورترین معنای احصان، در صورتی که به صورت مطلق بیاید، عفت است و در آیه‌ی کریمه نیز همین معنا منظور است، پس هرکس شخص غیر عفیفی را قذف کند، فقها اتفاق نظر دارند که حدّ زده نمی‌شود.

حکم دوم: قذف چه شرایطی دارد؟

برای این‌که قذف، جرم و گناهی به حساب آید که مستحّق حدّ جلد باشد، شرایطی متعدّد برای آن لازم است که باید وجود داشته باشد و بعضی از این شرایط، مربوط به قاذف، برخی مربوط به مقذوف و برخی مربوط به مقذوفٌ‌بِه است.

شرایط قاذف: ۱. عقل؛ ۲. بلوغ؛ ۳. اختیار. این سه شرط، اصل و اساسِ تکلیف هستند و بدون آن‌ها، تکلیف وجود ندارد. اگرچه در آیه‌ی کریمه فقط شرط عجز و ناتوانی قاذف از آوردن چهار شاهد آمده است: ﴿ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ﴾ و عقل و بلوغ و عدم اکراه را شرط نکرده است، اما تکلیف از قواعد شریعت است و از نصوص دیگری فهمیده می‌شود. پس اگر مجنون یا بچه و یا فرد مُکرَه (مجبور) کسی را قذف کنند، هیچ‌کدام حدّ زده نمی‌شوند، زیرا پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «**رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاثَةٍ: عَنِ النّٰائِمِ حَتّٰى يَسْتَيْقِظَ، وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتّٰى يَحْتَلِمَ، وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰى يَعْقِلَ أَوْ يُفِيقَ**»[۵]: «سه کس مورد مؤاخذه و بازخواست قرار

---

۱. النساء: ۲۵.
۲. النساء؛ ۲۳.
۳. النساء؛ ۲۴.
۴. نک: احکام القرآن، جصاص.
۵. به روایت اصحاب سنن.

نمی‌گیرند: شخصی که در خواب است تا زمانی که بیدار شود و بچه، تا زمانی که بالغ گردد و دیوانه، تا وقتی که عقل خود را بازیابد»؛ همچنین، فرموده‌اند: «**رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَالنِّسْيَانُ وَ مَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ**»: «قلم از نوشتن گناه امّت من در موارد اشتباه و خطا، فراموشی و هر عمل و قولی که بدان مجبورشان کرده‌اند، برداشته شده و مورد بخشودگی قرار گرفته‌اند» و هم‌چنین، به این دلیل که عقل مدار تکلیف است و مجنون، به سخنش توجّهی نمی‌شود، پس قذف وی اثری ندارد. اما اگر بچه در شُرُف بلوغ بود، به نحوی که قذف وی موجب آزار می‌شد، تعزیر مناسبی می‌شود، لکن حدّ قذف بر او جاری نمی‌گردد، زیرا یکی از شرایط حدّ قذف، بلوغ است.

حکم سوم: مقذوف باید دارای چه شرایطی باشد؟

ظاهر آیه‌ی کریمه‌ی ﴿**وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ**﴾، همه‌ی زنان عفیف از قبیل مسلمان، کافر، آزاد و کنیز را شامل می‌شود. اما فقها وجود پنج شرط را در مقذوف لازم دانسته‌اند: ۱. اسلام؛ ۲. عقل؛ ۳. بلوغ؛ ۴. آزاد بودن؛ ۵. عفت و پاکدامنی از زنا. برای این‌که حدّ بر قاذف جاری شود، باید این شرایط در مقذوف وجود داشته باشد. حال در زیر به تفصیلِ اندکِ این شرایط می‌پردازیم.

۱. اسلام: دلیل شرط بودن آن، این حدیث شریف است که می‌فرماید: «**مَنْ أَشْرَكَ بِاللّٰهِ فَلَيْسَ بِمُحْصَنٍ**»: «هرکس به خدا شرک بورزد، مسلمان نیست». این حدیث قبلاً ذکر شد و جمهور آن را چنین معنا می‌کنند: هرکس به خدا شرک بورزد، قاذف وی، حدّ زده نمی‌شود، زیرا غیرمسلمان و مشرک از زنا پرهیز نمی‌کند و چیزی وجود ندارد که او را از ارتکاب زنا باز بدارد، زیرا بعد از کفر، گناهی وجود ندارد و امکان انجام هر گناهی از جانب کافر متصور است.

ابن‌العربی می‌گوید: و به این خاطر که عِرض و شرف کافر حرمتی ندارد، مانند فاسقی که فسقِ خود را علنی می‌کند، که آبرو و شرف وی نیز حرمتی ندارد و حتی کافر به این حکم اولی‌تر است، زیرا کفر از فسق علنی، بدتر است.[1]*

---

۱. أحکام القرآن: ۱۳۲۱/۳.

[* و البتّه، این بدان معنا نیست که می‌توان با کافر هر کاری کرد و هر چیزی در حقّ وی روا داشت، بلکه یعنی این‌که کافر و فاسق، همانند یک مسلمان از تهمت زنا ضرر و زیانی نمی‌بینند و آبرویشان نمی‌ریزد ـ ویراستار].

۲. عقل: دلیل شرط شدن عقل این است که حدّ، فقط برای منع آزار و اذیّت ناشی از ضرر واقع بر مقذوف تشریع شده است و بر فرد غیر عاقل، ضرری وارد نمی‌آید، پس قاذف چنین شخصی حدّ زده نمی‌شود.

۳. بلوغ: اصل در آن، این است که زنا از بچه، متصور نیست، آن چنان که نگاه از فرد نابینا متصور نیست؛ پس طبق رأی جمهور، قاذف پسر یا دختر صغیر، حدّ زده نمی‌شود. امام مالکﷺ می‌گوید: اگر کسی دختر صغیری را قذف کرد که امکان جماع با وی به طریق زنا قبل از بلوغ ممکن بود، آن قذف است. امام احمدﷺ می‌گوید: قاذف دختر نُه ساله حدّ زده می‌شود.

ابن‌العربی می‌گوید: مسأله، محتمل و مشکل است، لکن امام مالک شرف مقذوف را غلبه داده و کسانِ غیر او، حمایت از قاذف را مدّ نظر گرفته‌اند؛ اما حمایت از عرض و شرف مقذوف اولی‌تر است، زیرا قاذف با زبان خویش از مقذوف پرده‌گشایی کرده است، پس حدّ قذف بر او لازم می‌باشد.[1]

ابن‌منذر رأی اول را صحیح دانسته و می‌گوید: کسی که فرد نابالغ را قذف کند، حدّ زده نمی‌شود، زیرا این کذب است، اما به خاطر اذیت و آزاری که کرده است، تعزیر می‌شود.[2]

۴. آزاد بودن: جمهور آن را شرط می‌دانند، زیرا مرتبه‌ی فرد آزاد با فرد برده تفاوت دارد. پس اگر کسی برده را قذف کرد ـ اگرچه کار حرامی انجام داده است ـ حدّ زده نمی‌شود، بلکه فقط تعزیر می‌شود، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**مَنْ قَذَفَ مَمْلُوكَهُ بِالزِّنىٰ، أُقِيمَ عَلَيْهِ الْحَدُّ يَوْمَ الْقِيامَةِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ كَمٰا قٰالَ**»: «هرکس مملوک خویش را به زنا متهم کند، در روز قیامت حدّ بر او جاری می‌شود، مگر این‌که اتهام واقعیت داشته باشد».[3] هم‌چنین، درجه‌ی برده، ناقص است، پس عار و ننگِ زنا بر او بزرگ نمی‌آید.

علما می‌گویند: دلیل این‌که در حدیث آمده است که قاذف برده در آخرت حدّ زده می‌شود، این است که آن هنگام، ملکیّت مرتفع شده و شریف و پست و برده و آزاد با هم برابر هستند و جز با تقوا، کسی با چیز دیگری بر سایرینِ برتری ندارد و چون چنین است، دیگر مردم با هم برابر هستند و علت عدم تساوی آن دو در دنیا این است که بردگان و کنیزان بر مالکان خود نشورند و رابطه‌ی آقایی و بردگی به هم نخورد و چنان نشود که بردگان برای

---

۱. أحکام القرآن: ۱۳۲۲/۳.
۲. تفسیر قرطبی: ۱۷۵/۱۲.
۳. به روایت بخاری و مسلم.

آقایان خود حرمتی نگذارند و فضل و برتریِ مالکان از نظر منزلت باقی نماند و فایده‌ی به سخره گرفتن از میان برود و این، حکمت خدای حکیم و علیم است، کسی که جز او، خدای دیگری وجود ندارد.[۱]

اما ابن‌حزم با نظر جمهور مخالفت کرده و معتقد است که قذف عبد هم، موجب حدّ است و در این باب در میان شخص آزاد و برده تفاوتی وجود ندارد و می‌گوید: این‌که آن‌ها می‌گویند: «برده و کنیز حرمتی ندارند»، کلام سخیفی است و مؤمن حرمت بزرگی دارد و چه‌بسا که یک برده‌ی جلف و نادان نزد خدا از یک حاکم قریشی بهتر باشد.

به نظر من (مؤلّف)، اگر این رأی ابن‌حزم با نصّ سابق و مورد استدلال جمهور تصادم نمی‌داشت، رأی موجّهی بود؛ اما احکام شرعی از نظرات شخصی افراد اخذ نمی‌شود، بلکه از قول یا فعل پیامبرﷺ اخذ می‌شود و این حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده است، پس رأی مخالف با آن فاقد اعتبار است.

۵. عفت: همه‌ی فقها آن را شرط دانسته‌اند و کسی در مورد آن مخالفت نکرده است. ما به خاطر نص قرآن کریم، یعنی ﴿يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ﴾ آن را ملاک دانسته‌ایم، زیرا آیه، شرط کرده که مقذوف، محصَن یعنی عفیف باشد، چه غیر عفیف ممکن است که به فسق و فجور، مباهات و افتخار و آن را پیشرفت تلقی کند و تمسک به فضیلت و دین را ارتجاع و واپس‌گرایی بداند، آن چنان که ما امروزه در عصر خود از بعضی از فاسقان و افراد خارج از دین و اخلاق و ادب می‌شنویم، و نیز، بدان دلیل که حدّ برای تکذیب قاذف تشریع شده است، پس اگر مقذوف عملاً زناکار باشد، قاذف در قذف صادق است و اگر مقذوف، مشهور به لودگی و هرزگی باشد، برای قاذفِ خود ایجاد شبهه کرده است و حدود هم با وجود شبهات ساقط می‌شوند، پس قاذف دیگر حدّ زده نمی‌شود.

اگر جوانی در عنفوان جوانی زنا کرد ولی سپس، توبه کرد و نیک سیرت شد و در مسیر اصلاح به بزرگسالی رسید، قاذف وی هم حدّ زده نمی‌شود، زیرا قاذف دروغ نگفته است؛ اما قاذف تعزیر می‌شود، زیرا چیزی را که پوشاندن و مخفی داشتن آن واجب بوده است، اشاعه داده و منتشر کرده است. هم‌چنین، اگر کسی فردی مشهور به فسق و فجور را به زنا متهم کرد،

---

۱. تفسیر قرطبی با تصرف.

همین حکم را دارد؛ اما عدم اقامه‌ی حدّ در این پنج صورت، بدین معنا نمی‌باشد که قاذف فرد مجنون یا بچه یا کافر یا برده یا فرد غیر عفیف، مستحق هیچ مجازاتی نیست، بلکه وی مستحق تعزیر می‌باشد و نهایت تعزیر در حق وی اعمال می‌شود، زیرا اشاعه‌ی زنا و فحشا کرده است، در حالی که خدای متعال ما را از آن برحذر داشته و می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾[1]: «بی‌گمان کسانی که دوست دارند گناهان بزرگی (مانند زنا) در میان مؤمنان پخش گردد، آنان در دنیا و آخرت عذاب دردناکی دارند».

حکم چهارم: الفاظ قذف که حدّ را واجب می‌کنند، کدامند؟

الفاظ قذف به سه قسمت تقسیم می‌شوند:

۱. **صریح**؛ یعنی قاذف در کلام خود به لفظ زنا تصریح کند، مثلاً بگوید: ای مرد زناکار؛ ای زن زناکار؛ یا ای فرزند زنا و یا این‌که نسب وی با پدرش را از وی نفی کند، مثلاً بگوید: تو فرزند پدرت نیستی. علما اتفاق نظر دارند که در این نوع، حدّ واجب است.

۲. **کنایه**؛ مثلاً فرد بگوید: ای زن فاسق؛ ای زن فاجر؛ ای زن خبیث و یا بگوید: او دست هیچ لمس کننده‌ای را پس نمی‌دهد. این نوع، قذف نیست و فقط در صورتی قذف به حساب می‌آید که آن را اراده کرده باشد و به توضیح و تفسیر نیاز دارد.

۳. **اشاره**؛ مثلاً فرد بگوید: «تو زناکار نیستی... و او زناکار نیست». علما در مورد اشاره و تعریض اختلاف دارند که قذفِ موجب حدّ است یا نه؟ امام مالک معتقد است که قذف است، اما شافعی و ابوحنیفه معتقدند که قذف نیست، مگر این‌که گوینده، بگوید: از آن قصد قذف داشته‌ام.

دلیل امام مالک رحمه الله

وی به روایت عمره بنت عبدالرّحمن استدلال می‌کند که دو مرد در زمان عمر بن خطّاب رضی الله عنه به هم ناسزاگویی کردند و یکی از آن‌ها به دیگری گفت: به خدا سوگند پدر و مادر من زناکار نیستند. حضرت عمر رضی الله عنه در این‌باره، مشورت کرد و یکی گفت: او پدر و مادر خود را مدح

---

۱. النور: ۱۹.

گفته است و سایرین گفتند: پدر و مادر او مدح‌ها و صفات خوب دیگری هم دارند، (اگر او نظر بدی نداشته، چرا صفت دیگری نگفته است)، ما معتقدیم که حدّ را بر او جاری سازی، و حضرت عمر رضی الله عنه هم هشتاد تازیانه به او زد.[1]

هم‌چنین حضرت عمر رضی الله عنه حُطَیْئه را حبس کرد، زیرا چنین گفته بود:

دَعِ الْـمَکٰارِمَ لٰا تَـرْحَلْ لِـبُغْیَتِهٰا ‌ ‌ ‌ وَاقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطّٰاعِمُ الْکٰاسِي!

«کارهای نیکو و بزرگ را رها کن و دنبال آن‌ها نرو و در جای خود بنشین، چراکه تو پوشیده‌ای و سیری!».

که شاعر، مخاطب خود را در این‌که به او غذا و نوشیدنی و لباس داده می‌شود، به زنان تشبیه کرده است.

قرطبی می‌گوید: دلیل قول مالک این است که وضع حدّ برای قذف، به منظور برطرف نمودن رسوایی و بی‌آبرویی و آزار و سختی‌ای می‌باشد که قاذف برای مقذوف به بار آورده است و اگر این رسوایی با اشاره هم حاصل شود، واجب است که آن قذف محسوب شود؛ کما این‌که خدای متعال در داستان مریم علیها السلام می‌فرماید: ﴿یٰا أُخْتَ هٰارُونَ مٰا کٰانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ مٰا کٰانَتْ أُمُّكِ بَغِیّاً﴾[2]: «ای خواهر هارون! نه پدر تو مرد بدی بود و نه مادرت زن بدکاره‌ای»؛ آن‌ها پدر مریم را مدح گفتند و زنا را از مادر وی نفی کردند، اما به صورت اشاره‌ای، زنا به مریم نسبت دادند، به همین دلیل هم خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ بِکُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلیٰ مَرْیَمَ بُهْتٰاناً عَظِیماً﴾[3]: «و (خداوند بر آنان خشم گرفت) به سبب کفر ورزیدنشان و افترای بزرگی که بر مریم بستند». کفر آن‌ها معلوم است و منظور از «بهتان عظیم» نیز نسبت دادن زنا به مریم از طریق اشاره است، یعنی آن‌ها در واقع چنین گفتند: پدرت مرد بدی نبود و مادرت زن بدکاره‌ای نبود، یعنی تو برخلاف آن‌ها هستی و صاحب این فرزند هم شده‌ای![4]

دلیل شافعی‌ها و حنفی‌ها

ابوحنیفه و شافعی چنین استدلال کرده‌اند که قذف به طریق اشاره، احتمال قذف و غیر قذف را دارد و احتمال هم، شبهه است و حدود با وجود شبهات ساقط می‌شوند، آن چنان که

---

۱. به روایت مالک در موطأ و نک: رازی: ۱۵۳/۲۳. ‌ ‌ ۲. مریم؛ ۲۸.
۳. النساء؛ ۱۵۶. ‌ ‌ ۴. قرطبی: ۱۷۳/۱۲ با اختصار.

در حدیث آمده است: «إِدْرَؤُوا الْحُدُودَ بِالشُّبُهاتِ»: «حدود را با شبهات ساقط کنید».[۱] هم‌چنین می‌گویند: خدای متعال در عده‌ی زنِ شوهرْ مرده، میان تصریح و تعریض (اشاره) فرق گذاشته و تصریح به خواستگاری را حرام و تعریض به آن را مباح کرده است، آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ﴾[۲]: «و گناهی بر شما نیست که به طور تعریضی (اشاره) از زنان (ی که شوهرانشان فوت کرده‌اند) خواستگاری کنید» و این، دلالت دارد بر آن‌که تصریح و تعریض در حکم برابر نیستند.

از امام احمد دو روایت آمده است: ۱. تعریض، قذف نیست و حدّی ندارد؛ ۲. در حالت خشم، قذف است، اما در حالت رضایت، قذف نیست.

از چیزهایی که بر رأی شافعی‌ها و حنفی‌ها دلالت دارد، روایت ابوهریره‌ﷺ است که مردی به پیامبرﷺ گفت که زن من پسری سیاه به دنیا آورده است، پیامبرﷺ فرمودند: آیا تو شتر داری؟ آن مرد گفت: بله؛ فرمودند: چه رنگی هستند؟ مرد گفت: سرخ؛ فرمودند: آیا شتر خاکستری هم در میان آن‌ها وجود دارد؟ او گفت: بله، پیامبرﷺ فرمودند: «چگونه چنین چیزی پیش آمده است؟» مرد جواب داد: «شاید یکی از ریشه‌ها و نسل‌های گذشته‌اش او را به خود کشیده و شبیه خود ساخته باشد»؛ فرمودند: «پس شاید این را هم یکی از اصل‌ها و نسل‌های پیشینش به خود کشیده و شبیه خود ساخته باشد»؛ (شاید شبیه یکی از اجداد گذشته‌ی خودش باشد)»؛ که چنان‌چه معلوم است، پیامبرﷺ این را قذف به حساب نیاورد، گرچه تعریض به زن هم هست.[۳]

حکم پنجم: کسی که عده‌ای را قذف می‌کند، چه حکمی دارد؟

فقها در مورد حکم کسی که گروهی را قذف می‌کند، بر سه دیدگاه با هم اختلاف دارند:

۱. جمهور (ابوحنیفه، مالک و احمد)، معتقدند که فقط یک حدّ بر او جاری می‌شود.

۲. شافعی و لیث معتقدند که به خاطر هر فردی که وی قذف نموده است، یک حدّ بر او جاری می‌شود.

---

۱. به روایت ترمذی، حاکم و بیهقی. بنابر رأی صحیح، این حدیث موقوف است و نک: جمع الفوائد: ۷۲۰/۱.
۲. البقرة؛ ۲۳۵.
۳. بخاری و مسلم.

۳. عده‌ای هم میان این‌که در یک سخن آن‌ها را قذف کرده باشد، مثلاً گفته باشد: «ای زناکاران» و یا این‌که به هرکدام از آن‌ها گفته باشد: «ای زناکار»؛ تفاوت قایل شده‌اند و معتقدند که در صورت اول، برای همه، یک حدّ و در صورت دوم، به خاطر هر فرد، یک حدّ بر او جاری می‌شود. این دیدگاه ابن‌ابی‌لیلی و شعبی است.

دلیل جمهور

ابوبکر رازی[1] برای قول جمهور سه دلیل از قرآن، سنّت و قیاس آورده است:

قرآن: خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ﴾ یعنی هرکس که زنان پاکدامن را قذف نماید، حدّ جلد بر او واجب است و این مقتضی آن است که قذف‌کننده‌ی یک گروه از زنانِ پاکدامن، بیشتر از هشتاد ضربه تازیانه بر او جاری نشود و هرکس بیشتر از یک حدّ را بر قذف‌کننده‌ی گروهی از زنان پاکدامن جاری سازد، با آیه مخالفت ورزیده است.

سنت: از ابن‌عباس روایت شده که هلال بن امیه نزد پیامبرﷺ زن خود را به زنا با شریک بن سحماء متهم کرد و پیامبرﷺ فرمودند: «اَلْبَيِّنَةُ أَوْ حَدٌّ فِي ظَهْرِكَ»: «یا بینه بیاور و یا این‌که حدّ بر تو جاری می‌شود»؛ ملاحظه می‌شود که پیامبرﷺ فقط یک حد بر هلال واجب فرمود، با وجود آن‌که او، دو نفر (زنش و شریک) را با هم قذف کرده بود.

قیاس: آن است که موارد دیگری که حد را واجب می‌گردانند، اگر چند بار هم تکرار شوند، تنها موجب یک حد می‌شوند، مانند کسی که چند بار دزدی کرده یا مکرّراً شراب نوشیده باشد، که فقط یک حد زده می‌شود، پس در این‌جا نیز فقط یک حدّ اجرا می‌شود.[2]

دلایل شافعی‌ها

شافعی‌ها در جواب دلیل اول گفته‌اند که قول ﴿وَالَّذِينَ﴾ و ﴿اَلْمُحْصَنَاتِ﴾ صیغه‌ی جمع می‌باشند و هرگاه جمع در مقابل جمع قرار بگیرد، تقسیم بر آحاد لازم می‌آید، پس معنای آیه چنین می‌باشد: هرکس یک فرد پاکدامن را قذف کند، حدّ بر او جاری می‌شود. در جواب دلیل دوم هم می‌گویند که: آن دو را با یک لفظ قذف کرده است و امام شافعی در

---

۱. مشهور به جصاص و نک: أحکام القرآن: ۳۳۲/۳.
۲. أحکام القرآن، جصاص: ۳۳۲/۳، با اندکی تصرف ـ فخر رازی: ۱۵۳/۲۳.

مذهب قدیم گفته است که به اعتبار لفظ، فقط یک حدّ واجب می‌شود. در جواب قیاس نیز گفته‌اند که آن قیاس، قیاس مع الفارق است، زیرا حدّ قذف، حق النّاس است، اما حدّ زنا و حدّ شرب خمر، حق الله هستند و حق الناس داخل [در حق الله] نمی‌شود.[۱]

ترجیح: رأی جمهور به خاطر قوت دلایل، صحیح و راجح است، زیرا اگر مثلاً، کسی قبیله‌ای را قذف کند و ما در ازاءِ هر فرد، یک حدّ را بر او جاری نماییم، وی هلاک می‌شود - والله أعلم.

حکم ششم: آیا عدالتِ شهود شرط است؟

آیه‌ی کریمه در مورد صفت شاهدان فقط این نکته را ذکر کرده که چهار نفر مرد که اهلیت شهادت را دارند، شهادت بدهند، اما علما در مورد این‌که چه کسانی‌اند که دارای اهلیت شهادت هستند، با هم اختلاف نظر دارند؛ شافعی‌ها می‌گویند: شاهد باید عادل باشد؛ اما حنفی‌ها می‌گویند: فرد فاسق هم اهلیت شهادت دارد و در این‌جاست که نتیجه‌ی این اختلاف نظر روشن می‌شود: مثلاً اگر چهار نفر فاسق بر زنای فرد متهم به زنا شهادت بدهند، در این حالت، بنا بر رأی شافعیان، این شهود قاذف به حساب می‌آیند و به مانند قاذف اول، حدّ زده می‌شوند؛ اما حنفی‌ها می‌گویند: قاذفِ (اوّل) حدّ زده نمی‌شود، زیرا وی (برای اتّهامی که زده) چهار شاهد آورده است که دارای اهلیت شهادت هستند، فقط این هست که چون شرع، به دلیل قصور نقصِ موجود در فاسق، شهادت آن‌ها را معتبر نمی‌داند، با شهادت آن‌ها، تنها شبهه‌ی وقوع زنا ثابت می‌شود و در نتیجه به خاطر وجود شبهه، حدّ، هم از شاهدان و هم از قاذف ساقط می‌شود، پس همان طور که تهمت را در نفی حدّ از مشهودٌ علیه (کسی که علیه او شهادت داده شده) معتبر دانسته‌ایم، لازم هم هست که آن را در نفی حدّ از قاذف و از شهود نیز معتبر بدانیم.

دلیل قول امام شافعی این است که آن‌ها متصف به شرایط قبول شهادت نیستند، پس از شاهد بودن خارج شده، شاهد محسوب نمی‌شوند و فقط قاذف هستند، پس حدّ قذف بر آن‌ها جاری می‌شود.

---

۱. نک: فخر رازی.

ابن‌تیمیه رأی حنفیان را ترجیح داده و حدّ را به خاطر وجود شبهه، از شهود دفع کرده است و آن چنان‌که سنت مطهر روشن ساخته است، با وجود شبهات، حدود ساقط می‌شوند.

حکم هفتم: آیا شرط است که شاهدان با هم شهادت بدهند؟

مالک و شافعی با توجه به ظاهَر آیه‌ی کریمه، این دیدگاه را دارند که میان این‌که شهود با هم و این‌که به صورت جدا شهادت بدهند، تفاوتی وجود ندارد؛ اما امام ابوحنیفه می‌گوید: اگر به صورت جدا جدا برای شهادت دادن آمدند، حدّ قذف بر آن‌ها اجرا می‌گردد و حدّ از قاذف ساقط نمی‌شود.

دلیل مالک و شافعی رحمهما الله

آیه فقط چهار نفرْ بودنِ آن‌ها را شرط کرده است و شرط ننموده که با هم برای ادای شهادت بیایند، پس به هر صورت که شهادت بدهند، جدا جدا یا با هم کفایت می‌کند و حتی شهادت آن‌ها به صورت جدا جدا، از تهمت به‌دورتر است و بر قاضی لازم می‌باشد که اگر در مورد شهادت آن‌ها شک کرد، آن‌ها را از هم جدا سازد تا حقیقت برای وی روشن شود که آیا در ادای شهادت صادق هستند یا کاذب؟

دلیل امام ابوحنیفه رحمه الله

دلیل وی این است که اگر فرد به تنهایی شهادت بدهد، قاذف می‌شود و حدّ بر وی واجب می‌گردد و شاهدان دوم و سوم نیز (چون که هرکدام تنها و جدا از دیگری برای ادای شهادت می‌آید) همین طور هستند و تنها راه رهایی از این اشکال، (که شاهدان قاذف نشوند) شرط شدن این امر است که آن‌ها با هم شهادت بدهند. امام ابوحنیفه هم‌چنین به ماجرای مغیره بن شعبه استدلال کرده که چهار نفر علیه وی شهادت دادند و یکی از آن‌ها خلاف شهادت سایرین را بیان کرد و حضرت عمر رضی الله عنه آن‌ها را تازیانه زد. این ماجرا ـ إن‌شاءالله ـ به زودی خواهد آمد.

حکم هشتم: آیا مجازات برده به مانند مجازات فرد آزاد است؟

فقها اتفاق نظر دارند که اگر برده‌ای فرد آزاد و پاکدامنی را قذف کرد، حدّ بر او واجب است. اما آیا حدّ وی به مانند حدّ فرد آزاد است، یا نصف حدّ وی می‌باشد؟ این حکم در سنت مطهر ثابت نشده است و به همین دلیل، فقها در مورد آن اختلاف دارند. جمهور (ائمه‌ی اربعه) معتقدند که اگر قذف علیه برده ثابت شود، مجازات وی چهل تازیانه خواهد بود، زیرا این هم حدّی است که به خاطر برده بودن، به مانند حدّ زنا، نصف می‌شود و به این آیه استدلال کرده‌اند که می‌فرماید: ﴿فَإِنْ أَتَيْنَ بِفٰاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مٰا عَلَى الْمُحْصَنٰاتِ مِنَ الْعَذٰابِ﴾[1]: «اگر از ایشان زنا سر زد، مجازات ایشان نصف مجازات زنان آزاد است». اما اوزاعی، ابن‌حزم و شیعه معتقدند که به وی هشتاد تازیانه زده می‌شود، زیرا حدّی است که برای صیانت از حق‌الناس واجب شده است، چه جنایت بر ناموس مقذوف صورت گرفته است و جنایت با بردگی و حریت اختلاف پیدا نمی‌کند.

یکی از ادله‌ی جمهور، روایتی از عبدالله بن عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ است که می‌گوید: من زمان ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای بعد از آن‌ها را درک کرده‌ام و همه‌ی آن‌ها در قذف، برده را چهل تازیانه می‌زدند. از علی نیز روایت شده است که گفت: در قذف، برده چهل تازیانه زده می‌شود.[2]

ابن‌منذر می‌گوید: چیزی که فقهای سرزمین‌های مختلف (اسلامی) بر آن هستند، قول جمهور است و من نیز بر آن هستم.

جمهور، در ردّ قول مخالف می‌گویند که: آیه‌ی قذف مخصوص افراد آزاد است، و بر اساس آن، اگر فرد آزاد، فرد پاکدامنی را قذف کرد، هشتاد تازیانه به وی زده می‌شود، اما حدّ برده چهل تازیانه است. جمهور، در این‌جا حدّ قذف را بر حدّ زنا قیاس کرده‌اند ـ والله أعلم.

---

۱. النساء؛ ۲۵.

۲. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة ـ فقه السنة ـ حاشیه‌ی ابن‌عابدین.

حکم نهم: حدّ قذف از جمله‌ی حقّ الله است یا از جمله‌ی حق النّاس؟

امام ابوحنیفه حدّ قذف را از جمله‌ی حق الله می‌داند و بر حق الله بودن آن چند چیز جاری و مترّتب می‌شود:

۱. هرگاه خبر آن به حاکم برسد، بر وی واجب است که حدّ را بر قاذف جاری سازد، اگرچه مقذوف هم خواستار آن نشده باشد.

۲. اگر مقذوف قاذف را عفو کند، حدّ باز هم ساقط نمی‌شود و توبه‌ی قاذف فقط در میانه‌ی او با خدای خودش، برای وی سودمند است.

۳. حدِّ آن، به خاطر برده بودن فرد، به مانند حدّ زنا، نصف می‌شود.

اما شافعی و مالک آن را حق النّاس می‌دانند و بر حق النّاس بودنِ آن، امور زیر جاری و مترّتب می‌شود:

۱. فقط در صورت درخواست مقذوف است که امام حدّ را بر قاذف جاری می‌کند.

۲. اگر مقذوف قاذف را عفو کند، حدّ ساقط می‌شود.

۳. اگر مقذوف قبل از اقامه‌ی حدّ وفات یافت، این حق به ورّاث وی می‌رسد و در صورت عفو وارث از آن، ساقط می‌شود.[1]

بعضی از فقها نیز معتقدند که در حدّ قذف شائبه‌ی حق اللّهی و حق النّاسی، هردو وجود دارد و بدون شک در قذف، هم حقوق و حدود الهی مورد سرپیچی واقع می‌شوند و هم حرمت مقذوف هتک می‌گردد، پس با تشریع حدّ، هم حق الله و هم حق الناس صیانت شده‌اند، بنابراین، حدّ قذف مخلوطی از حق الله و حق الناس است. شاید این رأی راجح‌تر باشد ـ والله أعلم.

حکم دهم: آیا اگر قاذف توبه کند، شهادت وی پذیرفته می‌شود؟

قرآن در مورد قاذف سه حکم را داده است: ۱. هشتاد تازیانه؛ ۲. عدم قبول ابدیِ شهادت از وی؛ ۳. توصیف وی به فسق و خروج از اطاعت خدای متعال.

---

۱. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة و رد المحتار علی الدرّ المختار، ابن‌عابدین.

بعد از بیان این احکام، خدای متعال استثنایی را ذکر کرده و می‌فرماید: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾. فقها در مورد این استثنا اختلاف دارند که آیا استثنا به جمله‌ی آخر برمی‌گردد و صفت را از قاذف برمی‌دارد و شهادت او به صورت مردود باقی می‌ماند یا این‌که در صورت توبه، شهادت وی نیز پذیرفته می‌شود.

۱. امام ابوحنیفه معتقد است که استثنا به جمله‌ی آخر یعنی ﴿أُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ برمی‌گردد و این استثنا، صفت فسق را در صورت توبه‌ی او، از وی برمی‌دارد، اما شهادتش پذیرفته نمی‌شود، اگرچه صالح‌ترین صالحان هم شود. این رأی از حسن بصری، نخعی و سعید بن جبیر و عده‌ای دیگر از فقهای تابعین روایت شده است.

۲. جمهور (مالک، شافعی و احمد)، معتقدند که استثنا به هردو جمله، یعنی: ﴿وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ برمی‌گردد، پس اگر توبه کرد، شهادت وی پذیرفته و صفت فسق از او برگرفته می‌شود. این رأی از عطا، طاووس، مجاهد، شعبی، عکرمه و عده‌ای دیگر از علمای تابعین روایت شده و ابن‌جریر طبری نیز همین رأی را برگزیده است ـ رحمهم الله اجمعین.

این اختلاف نظر فقها، به قاعده‌ای اصولی برمی‌گردد که عبارت است از این‌که: استثنای وارده بعد از جملات معطوف به هم با «واو»، به همه‌ی آن جملات برمی‌گردد یا فقط به جمله‌ی آخر راجع است؟ شافعی‌ها و مالکی‌ها آن را به همه‌ی جملات و حنفی‌ها آن را فقط به جمله‌ی آخر برمی‌گردانند. برای اطلاعات بیشتر در این مورد به کتب اصول فقه رجوع شود، زیرا جای تفصیل آن در این‌جا نیست.

دلایل حنفی‌ها

حنفی‌ها در مورد عدم قبولِ شهادتِ قاذف، به طور مطلق، به دلایل زیر استدلال می‌کنند:

۱. اگر استثنا به همه‌ی جملات قبل از خود برگردد، واجب است حدّ که هشتاد تازیانه می‌باشد هم، از او ساقط گردد و حال آن‌که، و بر اساس اجماع علما، این امر باطل است، پس دقیق و متعیّن است که استثنا فقط به جمله‌ی آخر برمی‌گردد.

۲. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً﴾، معلوم هم هست که لفظ «ابد» بر دوام و استمرار [عدم قبول شهادت] دلالت دارد، اگرچه وی توبه کند و از جمله‌ی صالحان هم شود، پس قبول شهادت وی با این ابدیّت حکم داده شده در قرآن تناقض دارد.

۳. از پیامبرﷺ روایت شده است که فرموده‌اند: «**اَلْمُسْلِمُونَ عُدُولٌ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا مَحْدُوداً فِي قَذْفٍ**»: «مسلمانان نسبت به هم (شاهد) عادل به حساب می‌آیند، مگر کسی که به خاطر قذف دیگری، حدّ زده شده باشد»[1] و این دلالت دارد بر آن‌که قاذف اگر حدّ قذف بر او جاری گردد، شهادت وی پذیرفته نمی‌شود.

دلایل جمهور

جمهور در مورد قبول شهادت قاذف به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱. توبه، گناه را محو می‌کند و کسی که از گناه توبه کرده است، به مانند کسی می‌باشد که گناهی نکرده است، پس لازم است که قاذف بعد از این‌که توبه کرد، شهادتش مورد قبول باشد.

۲. جرم و گناه کفر از قذف بیشتر است و کافر اگر توبه کند، شهادت وی پذیرفته می‌شود، پس چگونه شهادت مسلمانی که دیگری را قذف کرده و از کار خود توبه نموده است، پذیرفته نمی‌شود؟ امام شافعی‌رحمه‌الله فرموده است: عجیب است، خداوند توبه‌ی قاذف را می‌پذیرد، اما شما شهادت وی را نمی‌پذیرید![2]

۳. در ماجرای مغیره بن شعبه[3] روایت شده است که عمر بن خطابرضی‌الله‌عنه حدّ را بر «ابوبکره، نافع و نفیع» ـ که مغیره را به زنا متهم ساخته بودند ـ جاری ساخت و سپس به آن‌ها گفت: هرکس سخن خویش را تکذیب کند، شهادت او را می‌پذیرم، اما هرکس این کار را نکند، شهادت او را قبول نمی‌کنم، پس نافع و نفیع سخن خویش را تکذیب کردند و حضرت عمررضی‌الله‌عنه پس از آن، شهادت آن‌ها را می‌پذیرفت، اما شهادت ابوبکره را قبول نمی‌کرد و هیچ‌کدام از اصحاب هم کار حضرت عمررضی‌الله‌عنه را مورد انکار قرار ندادند.

۴. استثنای وارده در آیه باید به همه‌ی جملات برگردد، ولی چون «هشتاد تازیانه» به خاطر حق مقذوف تشریع شده است و این حق از جمله‌ی حق الناس می‌باشد، با توبه ساقط نمی‌شود؛ پس، فقط عدم قبول شهادت و حکم به فسق باقی می‌ماند و این دو هم جزو حق الله هستند، پس با توبه ساقط می‌شوند.

---

۱. به روایت اصحاب سنن.

۲. نک: التفسیر الکبیر، فخر رازی: ۱۶۱/۲۳.

۳. ابن‌العربی، أحکام القرآن: ۱۳۲۵/۳.

علامه‌ی مودودی، در تفسیر سوره‌ی نور، بعد از بیان ادلّه‌ی دو گروه، می‌گوید: در مورد این قضیه، رأی گروه اوّل نزد من راجح‌تر است، چرا که حقیقت توبه‌ی انسان را فقط خدا می‌داند و آن‌که پیش ما توبه کرد، نهایت خوشرفتاری و چشم‌پوشی‌ای که می‌توانیم در حقّ او بکنیم، این است که نام فاسق را بر او نگذاریم و با فسق از او یاد نکنیم، اما صحیح نیست که در این خوشرفتاری مبالغه کنیم، به طوری که به صِرفِ توبه‌ی ظاهری وی در نزد ما، به قول او اعتماد کنیم. علاوه بر این، اسلوب عبارت قرآن، ذاتاً به صورت روشن بر آن دلالت دارد که عفو مذکور در جمله‌ی ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا ... وَ أَصْلَحُوا﴾، فقط به جمله‌ی ﴿وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ برمی‌گردد، زیرا زدن هشتاد تازیانه به قاذف و عدم قبول شهادت وی، با صیغه‌ی امر در عبارت ﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً﴾ آمده است، اما حکم به فسق وی با صیغه‌ی خبری ﴿وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ وارد شده است، پس چون قول الهی ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ بعد از حکم سوم و مقارن با آن آمده است، به خودیِ خود بر این دلالت می‌کند که این استثنا فقط به جمله‌ی اخیر ـ و نه دو جمله‌ی امری اول ـ برمی‌گردد و منظور از توبه فقط تلفظ زبانی انسان نیست، بلکه منظور از توبه، احساس ندامت و پشیمانی و عزم بر اصلاح نفس و رجوع به خیر است و حقیقت این امور را هم فقط خداوند می‌داند، به همین خاطر هم مجازات دنیوی با توبه بخشیده نمی‌شود، بلکه فقط مجازات اخروی با آن مورد مغفرت واقع می‌گردد و به همین دلیل، خدای متعال نفرموده است «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا فَاتْرُكُوهُمْ» یا «خَلُّوا سَبِيلَهُمْ» یا «لا تعذبوهم»، بلکه فرموده است: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾، راستی اگر مجازات‌های دنیوی نیز با توبه بخشیده می‌شدند، کدام یک از جانیان را می‌دیدید که از ترس مجازات خود توبه نکند؟![1]

۳. رأی شعبی و ضحاک: این دو در مورد این قضیه، رأیی میانه دارند و می‌گویند: اگر قاذف توبه کند، باز هم شهادت وی پذیرفته نمی‌شود، مگر این‌که اقرار کند که قذف وی، بهتان و افترا بوده است و در این صورت است که شهادت وی پذیرفته می‌شود.

شهید اسلام (سید قطب رحمه الله) می‌گوید: من این رأی آخر را برمی‌گزینم، زیرا با اعتراف و

۱. تفسیر سوره‌ی نور، مودودی، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸.

اقرار مستقیم قاذف، اعلام فوریِ برائت و بی‌گناهی مقذوف را هم به توبه اضافه می‌کند و بدین وسیله آخرین اثر قذف حذف می‌شود.[1]

به نظر من (مؤلّف)، در این رأی که سید قطب نیز آن را برگزیده است، نشانه‌های نیکوکاری و انصاف آشکار است و عدالتِ را در میان قاذف و مقذوف محقّق می‌کند و در نتیجه، به هیچ‌کدام از آن‌ها ظلم نشده، حق الله و حق الناس هم تضییع نمی‌شوند و شاید این رأی راجح‌تر باشد ـ والله أعلم.

ارشادات آیه‌ی کریمه

۱. قذف زنان پاکدامن، از گناهان کبیره‌ای است که جامعه را تهدید می‌کند و بنیان آن را ویران می‌سازد.

۲. متهم ساختن مؤمنان به طریق قذف، سبب اشاعه‌ی فحشا در جامعه می‌شود.

۳. بر فرد مسلمان واجب است که اگر برادران دینی او مرتکب خطا شدند، با پرده‌پوشی کرامتِ آن‌ها را مصون دارد.

۴. تنها راه برای اقامه نشدن حد بر قاذف، احضار چهار مرد عادل به عنوان شاهد است.

۵. مجازات‌های سه‌گانه‌ی بدنی، تأدیبی و دینی، بر بزرگی جرم قذف دلالت دارند.

۶. جایز نیست که به مجرد شنیدن یا ظن پیداکردن به حصول تهمت، آبروی مردم برده شود.

۷. حدود، کفاره‌ی گناهان هستند و بر حکام واجب است که برای اجرای فرمان الهی، آن‌ها را جاری سازند.

۸. توبه و پشیمانی فرد از لغزشِ خویش، صفت فسق را از او برمی‌دارد و او دیگر فاسق نامیده نمی‌شود.

۹. اگر قاذف روش و رفتار خویش را اصلاح کرد و ادعای خود را تکذیب نمود، اعتبارش به وی برگردانده و شهادتش پذیرفته می‌شود.

۱۰. خداوند رحمت فراوان و فضل عظیم دارد و نه طاعت افراد به او نفع می‌رساند و نه با معصیت آن‌ها به او ضرر می‌رسد و انتقام مظلوم را از ظالم می‌گیرد.

---

۱. في ظلال القرآن، ۶۳/۱۸.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

قذف از شنیع‌ترین جرایمی به حساب می‌آید که اسلام به صورت بی‌امان با آن به مبارزه پرداخته است، چون که در واقع، متهم ساختن افراد بی‌گناه به زنا و دست اندازی به نوامیس و آبروی مردم و متهم ساختن زنان آزاد و عفیف و پاکدامن، مجال وسیعی برای کسانی ایجاد می‌کند که قصد متهم ساختن مرد یا زن بی‌گناهی را بدان تهمت زشت دارند و بدین ترتیب، نوامیس امت، ملوّث شده، نیک‌نامی آن‌ها، آلوده می‌گردد و همه‌ی افراد آن، متهم یا در معرض اتهام قرار می‌گیرند و همه‌ی شوهران به زن و فرزند خود شک خواهند کرد.

جرم قذف و متهم ساختن زنان پاکدامن، خطرات بزرگی را در جامعه به وجود می‌آورد. چه بسیار دختران عفیف و شریفی که به خاطر سخنی که کسی گفته و فرد فاجری آن را تصدیق کرده و خبر آن به مردم رسیده و بر سر زبان‌ها افتاده است، جان خود را از دست داده است، چراکه خویشان نزدیک آن‌ها، به خاطر پاک نمودن این بی‌آبرویی [دروغین]، به قتلشان اقدام کرده‌اند و آن‌ها را به کام مرگ فرستاده‌اند و پس از آن، پاکدامنی و عفت آنان از طریق معاینه‌ی پزشکی معلوم شده است، اما دیگر کار از کار گذشته بوده است!

بدین خاطر و برای صیانت نوامیس مردم از تهاجم و نیز، حمایت آبرومندان از بی‌آبرویی و حفظ کرامتشان از پایمال شدن، اسلام زبان‌های بدگو را قطع کرده و در را به روی کسانی که به دنبال عیب برای افراد بی‌گناه هستند، بسته است و افراد ضعیف النفس را از جریحه‌دار ساختن احساس مردم و دست اندازی به نوامیس آن‌ها منع کرده است و در مجازات قذف، سخت‌گیری کرده و مجازات آن‌ها را نزدیک مجازات زنا، یعنی هشتاد ضربه تازیانه و هم‌چنین از بین رفتن و عدم پذیرش شهادت قاذف و توصیف شدن فاعل آن به فسق قرار داده است.

مجازات اول، بدنی است و بر بدن وارد می‌شود؛ مجازات دوم، تأدیبی است و به بخش معنوی تعلّق دارد که با از بین بردن کرامت و اسقاط اعتبار وی صورت می‌پذیرد و گویی که وی انسان نیست، زیرا به کلام وی اعتماد نشده، قول وی در نزد مردم پذیرفته نمی‌شود و مجازات سوم، دینی است، زیرا فاسق، خارج از اطاعت خداست و این به عنوان مجازات برای افراد مریض النفس و وجدان‌های مرده کفایت می‌کند.

اسلام، قذف زنان پاکدامن را از گناهان کبیره و موجب خشم و عذاب الهی دانسته و مرتکبان این عمل زشت را به عذاب شدید دنیوی و اخروی تهدید کرده و می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1]: «بی‌گمان کسانی که زنان پاکدامنِ بی‌خبر (از همه‌جا) و با ایمان را به زنا متهم می‌کنند، در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برای آن‌ها عذابی سخت خواهد بود» و دست درازی به آبروی مردم و لکه‌دار کردن ناموس آن‌ها را نوعی از اشاعه‌ی فحشا دانسته که فاعل آن مستحّق عذاب شدید الهی است و می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾[2]: «بی‌گمان کسانی که دوست دارند گناهان بزرگی (مانند زنا) در میان مؤمنان پخش گردد، آنان در دنیا و آخرت عذاب دردناکی دارند».

پیامبرﷺ نیز آن را در ردیف گناهان کبیره و موجب هلاک و نابودی شمرده است؛ ایشان [در جمع اصحاب] فرمودند: «اِجْتَنِبُوا السَّبْعَ الْمُوبِقَاتِ!»: «از هفت گناه مهلک بپرهیزید!» اصحابﷺ گفتند: ای پیامبر خدا! آن‌ها چه گناهانی هستند؟ پیامبرﷺ فرمودند: «اَلشِّرْكُ بِاللّٰهِ، وَالسِّحْرُ وَ قَتْلُ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللّٰهُ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ أَكْلُ الرِّبَا، وَ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ، وَالتَّوَلِّي يَوْمَ الزَّحْفِ، وَ قَذْفُ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ الْغَافِلَاتِ»: «شرک به خدا، سحر، قتلِ نفسی که خداوند کشتن آن را حرام گردانیده است، جز به حق، ربا خواری، خوردن مال یتیم، عقب‌نشینی از میدان کارزار در جهاد و نسبت دادن تهمت زنا به زنان مؤمنی که پاک و بی‌خبرند». هدف اسلام از تشریع این مجازات، صیانت نوامیس، حفظ کرامتِ امّت اسلام و پاکسازیِ جامعه از گفتار و سخن زشت است، تا خانواده‌ی مسلمان، همواره، محترم و آبرومند و محفوظ و مصون و دور از لطمات زبان نادانان و بهتان و افترای کینه‌توزان باقی بماند.

---

۱. النور؛ ۲۳. ۲. النور؛ ۱۹.

گفتار سوم
لِعان در بین همسران

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ۝٦ وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ۝٧ وَ يَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ ۝٨ وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ ۝٩ وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ ۝١٠﴾.[1]

«کسانی که همسران خود را به زنا متهم می‌کنند و جز خودشان گواهی ندارند، شهادت هریک از آن‌ها این است که چهار بار به خدا سوگند یاد کند که (در این نسبت زنا که به همسرش داده است) راستگوست و پنجمین مرتبه این‌که (بگوید) نفرین خدا بر او باد اگر دروغ‌گو باشد. اگر زن چهار بار به خدا سوگند یاد کند که شوهرش (در اتهامی که به او می‌زند) دروغ‌گوست، این، عذاب را از او دفع می‌نماید. و در مرتبه‌ی پنجم (بگوید): غضب (و نفرین) خدا بر او باد اگر شوهرش راست بگوید. اگر فضل و مرحمت خدا شامل حال شما نمی‌شد و این نبود که او بس توبه‌پذیر و سنجیده کار است، (رسوا می‌شدید)».

---

۱. النور: ۱۰ ـ ۶.

شرح کلمات و ترکیبات

﴿يَرْمُونَ﴾: یعنی زنان خود را به زنا متهم می‌کنند. معنای «رمی» در آیه‌ی سابق ذکر شد و منظور از آن، متهم ساختن دیگری به زناست بدین قرینه که وجود چهار شاهد شرط گرفته شده و در این‌جا نیز وجود چهار شَاهد شرط شده ست.

﴿أَزْوٰاجَهُمْ﴾: جمع «زوج» و به معنای «زوجة» (زن) است؛ جز در بحث فرایض (میراث)، حذف تاء تأنیث از واژه‌ی «زوجة»، فصیح‌تر از اثبات آن است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿أُسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾[1]: «تو با همسرت در بهشت سکونت کن». بعضی، اطلاق لفظ «زوجة» در زبان عربی را انکار کرده و گفته‌اند که خطاست، اما صحیح این می‌باشد که آن (یعنی زوجة)، خلاف افصح است.[2]

﴿فَشَهٰادَةُ أَحَدِهِمْ﴾: یعنی شهادتی که حدّ قذف را از او برمی‌دارد، این است که چهار بار به نام الله سوگند بخورد که وی در اتهام زنایی که به زن خود زده است، صادق می‌باشد. شهادت در لغت به معنای خبر قاطع است[3]؛ اما در زبان شرع، استعمال شهادت به معنای «خبر دادن از حقّی که انسانی بر دیگری دارد» شایع شده است و «بیّنه» نیز نامیده می‌شود.

﴿لَعْنَتَ اللّٰهِ﴾: یعنی غضب و عذاب الهی. «لعن» در اصل به معنای طرد از رحمت خدای متعال است، آن چنان که خداوند به ابلیس فرمود: ﴿وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ﴾[4]: «قطعاً نفرین من تا روز قیامت بر تو خواهد بود». لعان را هم بدین دلیل به این اسم نامیده‌اند که در آن لفظ لعنت ذکر شده است.

﴿يَدْرَأُ﴾: یعنی دفع می‌کند. «دَرء» به معنای «دفع» است. خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَادّٰارَءْتُمْ فيهٰا﴾[5]: «و یکدیگر را بدان متهم کردید»، یعنی کشمکش کردید و اختلاف ورزیدید و آن قتل را (هرکدام از خود دور و دفع کردید و) به گردن هم‌دیگر می‌انداختید.

﴿اَلْعَذٰابَ﴾: منظور از آن، عذاب دنیوی، یعنی حدّ جلد یا حدّ رجم است که خدای متعال به عنوان مجازات زن و مرد زناکار در آیات سابق تشریع کرده است.

---

۱. البقرة؛ ۳۵.
۲. النهایه، ابن‌اثیر ـ لسان العرب، ابن‌منظور.
۳. نک: القاموس المحیط.
۴. ص، ۷۸.
۵. البقرة؛ ۷۲.

﴿تَوَّابٌ﴾: یعنی بسیار توبه‌پذیر است و با کسانی که از گناهان خود رجوع می‌کنند، با رحمت و آمرزش برخورد می‌کند. توّاب، از صیغه‌های مبالغه است.

﴿حَكِيمٌ﴾: یعنی هر چیزی را در جای خودش قرار می‌دهد و احکامی را تشریع می‌کند که در آن مصلحت بندگان وجود دارد.

معنای آیه: اگر فضل و رحمت الهی نبود، او فوراً شما را در دنیا مجازات می‌کرد و دروغ‌گویان شما رسوا می‌شدند؛ لکن خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.

معنای اجمالی

خدای متعال بیان می‌دارد که هرکس زن خویش را به زنا متهم کرد و بینه‌ای هم نداشت که با آن صدق و ادعای خود را ثابت کند و شهودی هم در میان نبودند که بر صحت قول وی شهادت بدهند، بر او واجب است که چهار بار خدا را به گواه بگیرد که وی صادق است و این، جایگزین چهار شاهد می‌شود تا حدّ قذف را از او ساقط کند و هم‌چنین، بر او واجب است که در بار پنجم سوگند بخورد که لعنت خدا بر او باد اگر در اتهام زنایی که به زن خود داده است، کاذب و دروغ‌گو باشد. اگر زن مقذوف و متهم به زنا، به گناه اعتراف نکرد و خواستار رهایی از حدّ زنا بود، بر او هم واجب است که چهار بار به خدا سوگند بخورد که شوهرش در اتهام زنایی که به او زده است، کاذب و دروغ‌گو می‌باشد و این، جایگزین چهار شاهد در اثبات عفت و پاکدامنی وی می‌شود و در بار پنجم، بر او واجب است که سوگند بخورد که اگر شوهرم در اتهام زنا به من صادق است، خشم و غضب الهی بر من باد.

سپس، خدای متعال بیان می‌دارد که تشریعِ لعان برای بندگان از جانب او، تنها از سر رحمت وی به مردم و لطف وی در حق بندگانِ گناهکار خویش است و اگر چنین نبود، به زودی آن‌ها را رسوا می‌ساخت و در دنیا و آخرت عذاب را شامل‌شان می‌کرد، لکن خداوند سبحان، مهربان است و گناهان را می‌بخشد و توبه‌ی بندگان را می‌پذیرد: ﴿وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَىٰ﴾[1]: «من قطعاً می‌آمرزم کسی را که توبه کند و ایمان بیاورد و کارهای شایسته کند و سپس راه راست را در پی گیرد».

---

۱. طٰهٰ: ۸۲.

سبب نزول این آیات

۱. بخاری، ترمذی و ابن‌ماجه از ابن‌عباس روایت کرده‌اند که هلال بن امیه نزد پیامبرﷺ زن خود را به زنا با شریک بن سحماء متهم کرد و پیامبرﷺ به او فرمودند: «اَلْبَیِّنَةُ أَوْ حَدٌّ عَلیٰ ظَهْرِكَ»: «یا بینه بیاور، یا این‌که حدّ بر پشت تو زده می‌شود»، هلال گفت: ای پیامبر خدا! آیا اگر کسی از ما مردی را در حال زنا با زن خود دید، برود و بینه به دست بیاورد؟! و پیامبرﷺ هم‌چنین فرمودند: «اَلْبَیِّنَةُ أَوْ حَدٌّ عَلیٰ ظَهْرِكَ». هلال گفت: سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، من راست می‌گویم و حتماً خداوند چیزی را نازل خواهد کرد که مرا از حدّ رها سازد، پس خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَالَّذِینَ یَرْمُونَ أَزْوٰاجَهُمْ﴾ تا ﴿إِنْ کٰانَ مِنَ الصّٰادِقِینَ﴾. پیامبرﷺ منصرف شد و دنبال آن دو (هلال و زنش) فرستاد. هلال آمد و شهادت داد و پیامبرﷺ مرتّب فرمودند: «اَللّٰهُ یَعْلَمُ أَنَّ أَحَدَکُمٰا لَکٰاذِبٌ فَهَلْ مِنْکُمٰا تٰائِبٌ؟»: «خداوند می‌داند که قطعاً یکی از شما دروغ‌گوست»، آیا کسی از شما توبه می‌کند؟! پس زن هلال برخاست و شهادت داد، هنگامی که به شهادت پنجم رسید، او را متوقف ساختند و گفتند: این سوگند آخر موجبه است (قطعاً موجب غضب و لعنت خداوند بر تو خواهد شد)، و زن درنگی کرد و روی برگرداند و ما فکر کردیم که وی از سوگند خود رجوع می‌کند، اما وی گفت: قوم خود را برای همیشه رسوا نمی‌سازم (و به سوگند خود ادامه داد) و رفت. پس پیامبرﷺ فرمودند: «منتظر بمانید و ببینید اگر بچه‌اش سیه‌چشم بود و کفل‌هایش بزرگ بود و ساق پاهایش پرگوشت بود، آن بچه ازآنِ شریک بن سحماء می‌باشد». آن زن بچه‌اش را با همان خصوصیت به دنیا آورد و پیامبرﷺ فرمودند: «اگر به خاطر حکم خدا نبود، با او طوری دیگر رفتار می‌کردم».[1]

۳. ابن‌جریر طبری با سند خود از ابن‌عباس روایت کرده است که گفت: هنگامی که این آیه نازل شد: ﴿وَالَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ﴾، سعد بن عباده گفت: ای پیامبر خدا! آیا چنین حکمی نازل شده است؟ اگر به زن خبیث و زناکاری رسیدم که مردی دارد با او زنا می‌کند، من نمی‌توانم او را برانم و دور گردانم تا این‌که چهار شاهد بیاورم؟! به خدا سوگند تا من چهار شاهد پیدا کنم و بیاورم، او کار خود را انجام داده است! پیامبرﷺ

۱. فتح البیان: ۳۲۳/۶ ـ الدر المنثور: ۲۲/۵.

فرمودند: «ای گروه انصار! آیا آن‌چه را که رییس شما گفت، شنیدید؟» آن‌ها گفتند: ای پیامبر خدا! او را سرزنش نکنید؛ چراکه او فردی غیور است و در میان ما فقط با دختران باکره ازدواج کرده و هر زنی را که طلاق داده است، کسی از ما جرأت ازدواج با او را نداشته است. سعد گفت: ای پیامبر خدا! پدر و مادرم به فدایتان باد! به خدا سوگند من می‌دانم که آن آیه از جانب خداست و حق است، لکن از این در شگفتم که اگر به زن خبیث و زناکاری رسیدم که مردی با او زنا می‌کند، من نمی‌توانم او را برانم و دورش گردانم تا این‌که چهار شاهد بیاورم، به خدا سوگند تا من چهار شاهد پیدا کنم و بیاورم، او کار خود را تمام کرده است! [ابن‌عباس می‌گوید:] به خدا سوگند دیری نپایید که هلال بن امیه از باغ خود به آن‌جا آمد. او زنای زن خود را با چشم دیده و با گوش شنیده بود ...[1]؛ سپس، ابن‌عباس ماجرای سابق هلال و روش لعان او را بیان می‌کند.

۳. ابن‌عباس روایت کرده است که عاصم بن عدی انصاری به یاران خود گفت: اگر مردی از ما وارد خانه‌اش شد و مردی را بر روی زن خود دید، در چنین حالتی اگر وی برای آوردنِ چهار شاهد برود تا به آن واقعه شهادت بدهند، تا وی برگردد، آن فردکار خود را انجام داده و خارج شده است و اگر هم شوهرش او را بکشد، به خاطر کشتن وی قصاص می‌شود و اگر بگوید: فلان مرد را با فلان زن دیدم، تازیانه زده می‌شود و اگر هم سکوت کند، بر خشم و غضب سکوت کرده است. پروردگارا! بر ما دری باز کن! عاصم پسر عمویی به نام عویمر داشت، عویمر نزد عاصم آمد و گفت: مردی را بر روی زن خویش دیدم [که با وی زنا می‌کند ...][2] و ادامه‌ی حدیث را می‌آورد.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: امام فخر رازی می‌گوید: خدای متعال به دو دلیل لعان را در مورد همسران ـ و نه زنان بیگانه ـ تشریع کرده است:

۱. زنای زن بیگانه، عار و ننگی برای مرد به دنبال ندارد و بهتر این است که وی آن را مخفی بدارد، اما زنای زنِ او، سبب عار و ننگ وی و فساد نسب او می‌شود، پس نمی‌تواند بر آن صبر کند.

---

۱. تفسیر طبری: ۸۴/۱۸.
۲. التفسیر الکبیر: ۱۶۴/۲۳.

۲. حالت غالب و متعارف مردان این است که فقط در صورتی که واقعه حقیقت داشته باشد، زنِ خود را به زنا متهم می‌کنند، پس اگر او را متهم ساخت، خودِ اتهام بر صدق او گواهی می‌دهد، اما چون گواهی حال مردان به تنهایی کامل نیست، برای تقویت آن، سوگندهای لعان نیز به آن اضافه شده است.[1]

نکته‌ی دوم: تخصیص «لعنت» در آیه به مرد و تخصیص «غضب» به زن، بدان خاطر است که در مجازات، غضب از لعنت سخت‌تر و شدیدتر است و ارتکاب جرم زنا از جانب زن، بدتر از ارتکاب قذف به دست مرد است، به همین دلیل «غضب» به زن نسبت داده شده است و از جهت دیگر، زنان کلمه‌ی لعنت را زیاد به کار می‌برند و چه‌بسا به خاطر عادت آن‌ها به بیان آن و از بین رفتن وقاحت و زشتی آن از قلوب آن‌ها، جرأت کنند و کلمه‌ی لعنت را [به دروغ] بر زبان آورند، اما «غضب الهی» چنین نیست.

نکته‌ی سوم: در قول الهی ﴿فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ﴾، از ضمیر غایب به ضمیر مخاطب ﴿عَلَيْكُمْ﴾، التفات شده است و راز این التفات هم این است که حقّ مقام منّت‌گذاری و امتنان خداوند، به صورت کامل استیفا شود، زیرا حالِ حضور، کامل‌تر از حالِ غیبت است. این را ابوالسّعود گفته است.

نکته‌ی چهارم: علت حذف جواب ﴿لَوْ لَا﴾ در قول ﴿لَوْ لَا فَضْلُ اللّٰهِ﴾ ایجاد رعب و هراس در مورد آن است تا بدین طریق انسان، توهّم هر نوع سرانجامی را برای آن بکند و این، هم بلیغ‌تر است و هم رعب و وحشت و ترس بیشتری ایجاد می‌کند؛ مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿وَ لَوْ تَرىٰ إِذْ وُقِفُوا عَلَى النّٰارِ﴾[2]: «اگر آنان را مشاهده کنی بدان‌گاه که ایشان را در (کنار) آتش دوزخ نگاه می‌دارند» که در این‌جا نیز برای ایجاد رعب و وحشت، جواب حذف شده است.

منظور آیه این است: آن‌گاه، امری هراس‌انگیز و ترسناک را می‌دیدی که بچه را هم پیر و چنان دچار هول و هراس می‌کند که نمی‌تواند از آن سخن بگوید، زیرا فوق توصیف و بیان است و چه‌بسا که چیزی که درباره‌اش سکوت شده، رساتر از چیزی باشد که در مورد آن سخن گفته شده است.

---

۱. فخر رازی: ۱۶۶/۲۳.

۲. الأنعام: ۲۷.

هم‌چنین مانند این قول حضرت عمر رضی الله عنه است که می‌گوید: «لَوْ غَيْرُكَ قالَها يا أباعُبَيْدَةَ!» «ای ابوعبیده! اگر کسی غیر از تو این را گفته بود،...»، هنگامی که در سرزمین شام طاعون روی داد، حضرت عمر در مورد بازگشت، با صحابه مشورت کرد و ابوعبیده بن جراح به وی گفت: ای عمر! آیا از قَدَر الهی فرار می‌کنی؟ و حضرت عمر در جواب وی این جمله را گفت.[1] یعنی اگر کسی غیر از تو آن را گفته بود، او را به سختی مجازات می‌کردم. تقدیر مسأله در آیه‌ی مورد بحث چنین است: «لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ لَهَلَكْتُمْ» یا «لَفَضَحَكُمْ» یا «لَعاجَلَكُمْ بِعِقابِهِ».[2]

نکته‌ی پنجم: در قول الهی ﴿تَوّابٌ حَكيمٌ﴾، رحمت با توبه تناسب دارد؛ پس چرا از گفتن «تواب رحیم» عدول کرده و ﴿تَوّابٌ حَكيمٌ﴾ را آورده است؟

جواب: خدای متعال حکم به لعان داده است و با این کار، خواسته است که این فاحشه‌ی بندگان خود را بپوشاند، زیرا اگر لعان مشروع نمی‌بود، حدّ قذف بر شوهر واجب بود، حال آن‌که ظاهر، بیانگر صدق شوهر است و شوهر به خاطر این‌که خودش هم در ننگ و رسوایی، شریکِ زن خود است، به او تهمت نمی‌زند و اگر به شهادت مرد اکتفا می‌شد، حدّ زنا بر زن واجب می‌شد، پس این، اقتضای حکمت و حسن نظر به هردو ـ زن و مرد ـ است که این حکم تشریع شده و با آن سوگندها، مجازات از هردو ساقط می‌شود. راستی که رحمت الهی چه وسیع، و حکمت وی چه بزرگ است!

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. قول الهی ﴿وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ﴾، به صورت «و لم تکن» نیز قرائت شده است، زیرا «شهدا» جمع است و جمهور با «یاء» قرائت کرده‌اند. ابوحیان می‌گوید: قرائت آن با یاء فصیح است.

۲. در قول الهی ﴿فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ﴾، حفص و حسن، ﴿أَرْبَعُ﴾ را با ضمه و جمهور با فتحه (أَرْبَعَ)، در حالت نصب به علّت مصدریّت، قرائت کرده‌اند.

۳. جمهور قول الهی ﴿أَنَّ لَعْنَةَ﴾ و ﴿وَ أَنَّ غَضَبَ﴾ را با تشدید قرائت کرده‌اند؛ اما نافع به صورت «أنْ لعنةُ» و «أنْ غضبُ» و با تخفیف قرائت کرده است، که در این صورت، «أنْ»

---

۱. تفصیل ماجرا را در صحیح بخاری نگاه کنید. ۲. نک: زاد المسیر، ابن‌جوزی: ۱۳/۶.

مخففه از ثقیله می‌شود و اسم آن، ضمیر شأن است. هرکدام از این انواع قرائت‌ها، سندی اعرابی دارند ـ والله أعلم.[1]

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدٰاءُ إِلّٰا أَنْفُسُهُمْ﴾، ﴿شُهَدٰاءُ﴾ اسم کان و ﴿لَهُمْ﴾ خبر آن است و ﴿إِلّٰا﴾ ادات حصر می‌باشد و ﴿أَنْفُسُهُمْ﴾ بدل از ﴿شُهَدٰاءُ﴾ است و مرفوع با ضمه‌ی ظاهری و مضاف می‌باشد.[2]

صحیح هم هست که «کان» تام باشد و معنای آن در این صورت چنین است: «وَ لَمْ يُوجَدْ شُهَدٰاءُ إِلّٰا أَنْفُسُهُمْ»، که ﴿شُهَدٰاءُ﴾ فاعل و ﴿أَنْفُسُهُمْ﴾ بدل از ﴿شُهَدٰاءُ﴾ است و مانند این آیه است که می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ كٰانَ ذُو عُسْرَةٍ﴾[3] یعنی «إِنْ وُجِدَ ذُو عُسْرَةٍ».

۲. در قول الهی ﴿فَشَهٰادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهٰادٰاتٍ﴾، ﴿فَشَهٰادَةُ﴾ مبتدا و ﴿أَرْبَعُ﴾ خبر آن است، آن چنان که مثلاً گفته می‌شود: «صَلاٰةُ الْعَصْرِ أَرْبَعُ رَكَعٰاتٍ». جایز هم هست که ﴿فَشَهٰادَةُ﴾ خبر برای یک مبتدای محذوف باشد و تقدیر آن چنین شود: ﴿فَالْحُكْمُ شَهٰادَةُ أَحَدِهِمْ﴾.

۳. در قول الهی ﴿وَالْخٰامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللّٰهِ﴾، ﴿وَالْخٰامِسَةُ﴾ مبتدا و جمله‌ی ﴿أَنَّ لَعْنَةَ اللّٰهِ﴾ خبر است و جواب شرط، محذوف می‌باشد و جملات قبل بر آن دلالت دارند.

۴. قول الهی ﴿وَ يَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذٰابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهٰادٰاتٍ بِاللّٰهِ﴾: در ﴿أَنْ تَشْهَدَ﴾، «أن و مابعد آن»، در تأویل مصدر و فاعل ﴿يَدْرَأُ﴾ می‌باشد و تقدیر آن چنین است: «وَ يَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذٰابَ شَهٰادَتُهٰا». جمله‌ی ﴿إِنَّهُ لَمِنَ الْكٰاذِبِينَ﴾ در محل نصب با ﴿تَشْهَدَ﴾ قرار دارد، اما به خاطر دخول لام بر خبر، همزه‌ی أَنَّ مکسور و إِنَّهُ شده است.[4]

۵. ابوالبرکات ابن‌انباری در مورد قول الهی ﴿وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ﴾، می‌گوید: به خاطر ایجاز و اختصار و دلالت کلام، جواب ﴿وَ لَوْ لاٰ﴾ ذکر نشده است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَعٰاجَلَكُمْ بِالْعُقُوبَةِ»، یا «لَفَضَحَكُمْ بِمٰا تَرْتَكِبُونَ مِنَ الْفٰاحِشَةِ».[5]

---

۱. نک: البحر المحیط ـ زاد المسیر ـ غریب القرآن.
۲. غریب إعراب القرآن: ۱۹۲/۲.
۳. البقرة؛ ۲۸۰.
۴. البیان في غریب إعراب القرآن: ۱۹۴/۲.
۵. همان، ص ۱۹۳. با تصرف.

احکام شرعی

حکم اول: چه وقت لعان واجب می‌شود؟

هرگاه مردی زن خود را به زنا متهم کرد ولی زن به انجام آن معترف نشد و مرد هم از اتهام خود رجوع نکرد، در چنین حالتی، لعان برای آن‌ها تشریع شده است و لعان در دو حالت واجب می‌شود:

۱. اگر مردی زنش را به زنا متهم کرد، مثلاً به زنش گفت: «تو زنا کرده‌ای» یا «تو را دیدم که زنا می‌کنی» و چهار شاهد هم نداشت که در مورد اتهامی که وی به زن خود زده است، شهادت بدهند و هم‌چنین، اگر به زن خود بگوید: ای زناکار! در این حالت، جمهور، جز امام مالک، معتقدند که مرد باید لعان کند.

۲. مرد، جنینی را که زن در شکم دارد، از خود نفی کند و بگوید: این جنین از من نیست یا فرزندی را که از آن زن دارد از خود نفی کند و بگوید: این بچه‌ی من نیست.

حکم دوم: لعان، سوگند است یا شهادت؟

فقها در مورد این‌که لعان سوگند است یا شهادت؛ بر دو دیدگاه با هم اختلاف دارند:

۱. شهادت است، پس احکام شهادت را به خود می‌گیرد. این، مذهب امام ابوحنیفه است.

۲. سوگند است و شهادت نیست، پس احکام سوگند را به خود می‌گیرد. این، مذهب جمهور (مالک، شافعی و احمد) است.

دلایل حنفی‌ها

۱. به قول الهی ﴿فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ﴾ استدلال کرده‌اند و می‌گویند: لعان کننده در لعان می‌گوید: «أشهد بالله» و این، دلالت دارد بر آن‌که لعان، شهادت است.

۲. به حدیث سابق ابن‌عباس در مورد ماجرای هلال بنَ امیه استدلال کرده‌اند که در آن آمده است: «هلال آمد و بر زنای زن خود شهادت داد ... پیامبرﷺ فرمودند: "خداوند می‌داند که یکی از شما کاذب است؛ آیا کسی از شما توبه می‌کند؟" ... پس زن برخاست و شهادت داد ...» که ملاحظه می‌شود که لفظ شهادت به صورت صریح در حدیث آمده است.

۳. سخنان زوج در لعان، جایگزین شهود می‌شود، پس این الفاظ شهادت هستند.

دلایل جمهور

۱. گاهی از لفظ شهادت، سوگند اراده می‌شود؛ مثلاً خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِذٰا جٰاءَكَ الْمُنٰافِقُونَ قٰالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ﴾[1]: «هنگامی که منافقان نزد تو می‌آیند، می‌گویند: ما گواهی می‌دهیم که تو حتماً فرستاده‌ی خدا هستی»، سپس می‌فرماید: ﴿اِتَّخَذُوا أَيْمٰانَهُمْ جُنَّةً﴾[2]: «آنان سوگندهای خود را سپری می‌گردانند» و شهادت را سوگند نامیده است.

۲. خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَرْبَعُ شَهٰادٰاتٍ بِاللّٰهِ﴾ که در این‌جا خداوند لفظ جلاله‌ی الله را مقارن شهادت ساخته است، پس این دلالت دارد بر آن‌که منظور خداوند از آن، سوگند است و بر خلاف سوگند، شهادت انسان به نفع خود پذیرفته نمی‌شود.

۳. در یکی از روایات حدیث ابن‌عباس از قول پیامبرﷺ آمده است: «لَوْ لَا الْأَيْمٰانُ لَكٰانَ لي وَ لَهٰا شَأْنٌ»: «اگر سوگندها نبود، طور دیگری با او رفتار می‌کردم».

خلاصه: حنفی‌ها می‌گویند: «لفظ لعان، شهادت‌های تأکید یافته با سوگند هستند، اما جمهور می‌گویند: آن‌ها سوگندهای تأکید یافته با شهادت هستند و به خاطر تغلیظ و سفت و محکم شدن با این لفظ وارد شده‌اند؛ پس،گروه اول جانب شهادت وگروه دوم جانب سوگند را غلبه داده‌اند.

حکم سوم: آیا لعان از جانب کافر، برده وکسی که به خاطر قذف، حدّ زده شده است، جایز است؟

بر اختلافی که فقها در مورد «شهادت یا سوگند بودنِ لعان» دارند، موضوعات زیر درباره‌ی کسی که لعان وی درست است، مترتّب می‌شود:

حنفی‌ها معتقدند که لعان زن و شوهری صحیح است که هردو اهلیت ادای شهادت علیه فرد مسلمان را داشته باشند و این را شرط گرفته‌اند و بنابراین میان دو برده، دوکافر، دو شخص که اختلاف دین دارند و میان کسانی که به خاطر قذف حدّ شده‌اند، لعان وجود ندارد. آن‌ها در مورد این رأی خود به این حدیث استدلال کرده‌اند که می‌فرماید: «أَرْبَعَةٌ لَيْسَ بَيْنَهُمْ

---

۱. المنافقون؛ ۱.
۲. المنافقون؛ ۲.

لِعَانٌ: لَيْسَ بَيْنَ الْحُرِّ وَالْأَمَةِ لِعَانٌ، وَ لَيْسَ بَيْنَ الْحُرَّةِ وَالْعَبْدِ لِعَانٌ، وَ لَيْسَ بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْيَهُودِيَّةِ لِعَانٌ، وَ لَيْسَ بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالنَّصْرَانِيَّةِ لِعَانٌ»: «میان چهار نفر لعان وجود ندارد: برده و کنیز، کنیز و برده، مرد مسلمان و زن یهودی و مرد مسلمان و زن مسیحی».[1]

هم‌چنین به این استدلال کرده‌اند که چون با قول الهی ﴿وَ لَمْ تَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ﴾، شوهران از شهدا استثنا شده‌اند، پس واجب است که فقط کسی که شهادت وی جایز می‌باشد، بتواند لعان انجام دهد، پس لعان فقط از جانب زن و شوهر آزاد مسلمان صحیح است.

شافعی و مالک و احمد (در روایتی از او) معتقدند که همه‌ی کسانی که سوگند آن‌ها صحیح می‌باشد، قذف و لعان آن‌ها نیز صحیح است، پس لعانِ همه‌ی زن و شوهرها، خواه آزاد و خواه برده و مؤمن یا کافر و فاسق یا عادل، جایز است و دلیل آن‌ها هم، این است که قول الهی ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ﴾ عام است و شامل همه‌ی شوهران می‌شود و آیه، هیچ شوهری را تخصیص نداده است؛ بنابراین واجب می‌آید که لعان میان همه‌ی زن و شوهرها [و نیز زن و شوهرهایی که اتهام قذف در میان آن‌ها وجود دارد] انجام بگیرد. هم‌چنین می‌گویند: مقصود از لعان، دفع ننگ و ولد الزّنا از خود است و آن چنان‌که مسلمان به آن نیاز دارد، غیر مسلمان نیز به آن نیازمند است و آن چنان که فرد آزاد، ننگ را از خود دفع می‌نماید، برده نیز ننگ را از خود دفع می‌کند.

خلاصه، هرکس سوگند وی جایز باشد، جمهور لعان وی را جایز می‌دانند.

ابن‌العربی می‌گوید: در این موضوع که لعان سوگند است و شهادت نیست، آن‌چه که دعوا را فیصله می‌دهد، این است که: شوهر برای اثبات دعوای خویش و رها شدن خود از مجازات سوگند می‌خورد؛ حال، چگونه برای کسی جایز است که ادّعا کند که در شرع درست است که شاهدی به نفع خود بر چیزی گواهی دهد که آن چیز حکمی را بر غیر او ثابت می‌کند؟! این سخن، در شرع نیست و از اندیشه هم دور است.[2]

ابن‌قیم رحمه الله می‌گوید: صحیح، این است که لعان آن‌ها، هردو وصف سوگند و شهادت را در خود دارد، زیرا که لعان، شهادت تأکید یافته با سوگند است و تکرار بدان خاطر می‌باشد که

---

۱. دارقطنی به صورت مرفوع از عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش روایت کرده است. قرطبی می‌گوید: همه‌ی طرق آن ضعیف است. نک: تفسیر قرطبی: ۱۸۷/۲.

۲. أحکام القرآن، ابن‌العربی: ۱۳۳۲/۳ و نک: تفسیر قرطبی: ۱۸۷/۱۲ ـ زاد المسیر، ابن‌جوزی: ۱۴/۵.

حال، مقتضی تأکید امر است و به همین دلیل هم، ده نوع تأکید در آن معتبر دانسته شده است ...[۱]؛ ابن‌قیّم، سپس، آن انواع را بیان می‌کند.

حکم چهارم: آیا بدون حضور حاکم، لعان جایز است؟

فقها اتفاق نظر دارند که لعان فقط در حضور حاکم یا نایب حاکم جایز است، زیرا اگر یکی از آن دو نکول کرد، یا امر بر او ثابت شد، حدّ واجب می‌گردد و اقامه‌ی حدّ، از وظایف خاصّ حکّام است. لازم هم هست که امام، زن و شوهر را پند دهد و عذاب الهی را به آن‌ها یادآور شود و به هردو بگوید: عذاب دنیا آسان‌تر از عذاب آخرت است و آن‌ها را بترساند، با مثل این حدیث که می‌فرماید: «**أَيُّمَا امْرَأَةٍ أَدْخَلَتْ عَلىٰ قَوْمٍ مَنْ لَيْسَ مِنْهُمْ فَلَيْسَتْ مِنَ اللّٰهِ فِي شَيْءٍ وَ لَنْ يُدْخِلَهَا اللّٰهُ الْجَنَّةَ ... وَ أَيُّمَا رَجُلٍ جَحَدَ وَلَدَهُ وَ هُوَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ، اِحْتَجَبَ اللّٰهُ عَنْهُ وَ فَضَحَهُ عَلىٰ رُؤُوسِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ**»: «هر زنی (از طریق زنا) کسی را وارد قومی کند که از آن قوم نیست، خداوند هیچ کار و لطفی به او نخواهد داشت و او را به بهشت وارد نمی‌گرداند ... و هر مردی فرزند خود را انکار کند، در حالی که او را نظاره می‌نماید (و در سخن خود یقین ندارد)، خداوند، خود را از او پنهان می‌سازد و در برابر چشمِ همه‌ی گذشتگان و آیندگان او را رسوا می‌کند».[۲]

حکم پنجم: کیفیت و طریق لعان

آیات کریمه، طریق و کیفیت لعان را آشکار و واضح ساخته است و آن، چنین می‌باشد که شوهر آغاز کند و چهار بار بگوید: «خدا را گواه می‌گیرم که در اتهام زنایی که به زن خود زده‌ام، راستگو هستم» و سپس، در مرتبه‌ی پنجم بگوید: «لعنت خدا بر من باد اگر به دروغ زن خود را به زنا متهم کرده و دروغ‌گو باشم» و سپس، زن لعان کند و چهار بار بگوید: «خدا را گواه می‌گیرم که او به دروغ مرا به زنا متهم ساخته و دروغ‌گو است» و سپس، در بار پنجم بگوید: «غضب خدا بر من باد اگر شوهرم در اتهام زنایی که به من زده است، راستگو باشد».

ظاهر آیه‌ی کریمه بیانگر این است که کم‌تر از پنج بار لعان و جایگزین کردن غضب به‌جای لعنت از مرد و کم‌تر از پنج بار لعان و جایگزین کردن لعنت به‌جای غضب، از زن پذیرفته

---

۱. نک: فقه السنة: ۸/۱۶۸.

۲. به روایت ابوداود، نسائی و ابن‌ماجه.

نمی‌شود و مرد، آغازگر لعان خواهد بود و این، دیدگاه جمهور فقهای شهرهاست؛ اما امام ابوحنیفه می‌گوید: اگر زن هم لعان را آغاز کند، قابل قبول است.

محل اختلاف در این است که فقها معتقدند که لعان شوهر، حدّ را بر زن واجب و لعان زن، آن حدّ را ساقط می‌کند، پس طبیعی است که لعان زن بعد از لعان مرد باشد؛ اما امام ابوحنیفه معتقد است که لعان شوهر، حدّ را بر زن واجب نمی‌کند، زیرا حدّ زنا فقط با شهادت چهار شاهد یا با اقرار ثابت می‌شود، پس متأخر بودن لعان زن از لعان مرد ضرورتی ندارد.

این، کیفیت لعان است و از قرآن اخذ شده است و بر اساس سنّت هم، چیز دیگری به آن اضافه می‌شود و آن، در حالتی است که زن حامله باشد و مرد بخواهد آن جنین را از خود نفی کند که در این حالت واجب است که شوهر، آن جنین را نیز در لعان خود ذکر کرده، بگوید: «و این جنین هم از من نیست» و هم‌چنین اگر فرزندی وجود داشت که شوهر درصدد نفی آن از خود بود، ذکر آن فرزند هم در لعان واجب است. مستحب هم هست که به هنگام شهادت مرد، وی برخاسته شهادت بدهد و زن نشسته باشد و به هنگام شهادت زن، وی برخیزد و شهادت بدهد و مرد نشسته باشد. هم‌چنین مستحب است که از نظر زمان و مکان، سخت‌گیری شود و جمعی از مسلمانان عادل حضور داشته باشند. این احکام، هم فقط با سنت مطهر ثابت شده‌اند و به خاطر همین سخت‌گیری، لعان، در مسجد جامع و در حضور یک جمع انبوه اجرا می‌شود ـ والله أعلم.[1]

حکم ششم: آیا خودداری از انجام لعان، موجب حدّ می‌شود؟

فقها در مورد این‌که آیا امتناع زن یا شوهر از لعان حدّ را بر آن‌ها واجب می‌کند، بر دو دیدگاه با هم اختلاف دارند:

۱. جمهور (مالک، شافعی و احمد)، معتقدند که اگر شوهر از لعان امتناع کرد، حدّ قذف بر او جاری می‌گردد و اگر زن از لعان امتناع کرد، حدّ زنا بر او جاری می‌شود.

۲. امام ابوحنیفه معتقد است که اگر شوهر از لعان امتناع کرد، حبس می‌شود تا این‌که لعان نماید و یا سخن خویش را تکذیب کند و اگر زن از لعان امتناع کرد، حبس می‌شود تا این‌که لعان کند و یا به زنا اقرار نماید و اگر اقرار کرد، حدّ زنا بر او جاری می‌شود.

---

۱. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة.

دلایل جمهور

جمهور در مورد وجوب حدّ به چند دلیل استدلال کرده‌اند که به صورت خلاصه عبارتند از:

۱. خدای متعال در آغاز سوره می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ﴾[۱]: «کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می دهند» و سپس حکم شوهران را عطف بر آن می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ﴾[۲]: «کسانی که همسران خود را به زنا متهم می‌کنند»، پس، همان طور که مقتضای قذف زنان بیگانه، آوردن شهود بر آن و یا جلد است، پیامد قذف همسران نیز، لعان یا حدّ است.

۲. صحیح نیست که از قول الهی ﴿وَ يَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذَابَ﴾، عذاب اخروی اراده شود، زیرا اگر همسر (زوجه) در لعان خود کاذب باشد، لعان فقط عذاب اخروی را برای او به همراه دارد و اگر صادق باشد، عذاب اخروی ندارد، پس معلوم می‌شود که منظور از آن، فقط مجازات و عذاب دنیوی است و این، در آیه‌ی سابق ذکر شده است، آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۳]: «و باید گروهی از مؤمنان در مجازاتِ آن دو حاضر باشند» که منظور از آن عذاب، حدّ زناست.

۳. قول پیامبرﷺ به خوله، زن هلال و هم‌چنین هلال بن امیه نیز مؤید این مطلب است، چه ایشان به خوله فرمودند: «اَلرَّجْمُ أَهْوَنُ عَلَيْكِ مِنْ غَضَبِ اللّٰهِ»: «رجم برای تو آسان‌تر از غضب الهی است» که این سخن پیامبرﷺ در این باب نص است[۴] و به هلال بن امیه فرمودند: «اَلْبَيِّنَةُ أَوْ حَدٌّ في ظَهْرِكَ»: «یا بینه بیاور و یا این‌که حدّ بر تو جاری می‌شود».[۵]

دلایل امام ابوحنیفه رحمه الله

امام ابوحنیفه به دلایل زیر استدلال کرده است:

۱. از قول الهی ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ﴾ چنین فهم می‌شود که در قذف همسران، لعان واجب است نه حدّ؛ و این آیه، یا ناسخ آیه‌ی قذف می‌باشد و یا مخصِّص آن است و بنابراین،

---

۱. النور؛ ۴.
۲. النور؛ ۶.
۳. النور؛ ۲.
۴. نک: فخر رازی: ۱۶۷/۲۳.
۵. نک: أحکام القرآن، ابن‌العربی: ۱۴۳۳/۳.

در هر دو حالت، جز لعان چیز دیگری واجب نیست، پس اگر شوهر امتناع ورزید، حبس می‌شود تا این‌که لعان کند و اگر هم زن امتناع کرد، حبس می‌شود تا این‌که لعان نماید.

۲. اگر زن از لعان امتناع ورزید، جز ترک لعان، کار دیگری انجام نداده است و این ترکِ لعان، بینه‌ای بر زنای وی نمی‌باشد، بنابراین رجم وی جایز نیست، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: **«لٰا یَحِلُّ دَمُ امْرِیءٍ مُسْلِمٍ إِلّٰا بِإِحْدیٰ ثَلٰاثٍ: زِنیً بَعْدَ إِحْصٰانٍ وَ کُفْرٍ بَعْدَ إِیمٰانٍ وَ قَتْلِ نَفْسٍ بِغَیْرِ نَفْسٍ»**: «ریختن خون مسلمان حلال نیست، مگر با یکی از این سه مورد: بعد از احصان (ازدواج)، زنا کرده باشد، بعد از ایمان آوردن مرتد شود و یا این‌که به ناحق (بدون حق قصاص یا...) کسی را بکشد».[1]

۳. امتناع از لعان، اقرار صریح به زنا نیست، پس به مانند لفظی که احتمال زنا و غیر آن را دارد، اثبات حدّ زنا با آن جایز نیست.

۴. علامه آلوسی در دفاع از مذهب امام ابوحنیفه می‌گوید: از امام شافعی ـ علیه‌الرّحمة ـ عجیب است که شهادت شوهر بر زنای زنِ خود را همراه با شهادت سه نفر فرد عادل دیگر نمی‌پذیرد، اما به صرف قول شوهر، اگرچه برده‌ای فاسق هم باشد، حدّ را بر زن واجب می‌کند. و عجیب‌تر این‌که ایشان لعان را سوگند می‌داند و حال آن‌که لعان، نه برای ایجاب مال و نه برای اسقاط آن بعد از وجوب، صلاحیت ندارد و هرکدام از زن و مرد، با لعان، حدّ را از خود ساقط می‌کنند و امام، با لعان، رجم را ـ که شدیدترین حدود است ـ بر زن واجب کرده است ... و اگر امتناع از لعان اقرار به زنا به حساب آید، این شبهه است و «حدود هم به خاطر وجود شبهات ساقط می‌شوند».[2]

امام احمد ـ در یکی از دو روایت نقل شده از وی ـ در مورد حکم زنی که از لعان امتناع می‌کند، موافق حنفی‌ها می‌باشد و معتقد است که زن حبس می‌شود، اما رجم نمی‌گردد؛ ولی در روایت دیگری از او آمده است: زن حبس نمی‌گردد، بلکه آزاد می‌شود، همانند زمانی که تعداد شهود کامل نیستند.[3]

در کتاب فقه‌السّنّه‌ی سیّد سابق آمده است که: ابن‌رشد می‌گوید: «پس قاعده‌ی شرع در مورد جان افراد، مبنی بر این است که فقط در صورت وجود شاهد عادل یا اقرار، خون کسی

---

۱. صحیح بخاری و مسلم و نک: تفسیر جصاص. ۲. روح المعانی: ۱۸/۱۰۹.
۳. أحکام القرآن، سایس: ۳/۱۴۱.

ریخته می‌شود و واجب است که این قاعده با اسم مشترک تخصیص نیابد، پس رأی ابوحنیفه ـإن‌شاءالله ـ در این مورد به صواب نزدیک‌تر است و ابوالمعالی (امام الحرمینﷺ) هم ـکه شافعی مذهب است ـ درکتاب «البرهان» به قوت رأی ابوحنیفه در این مسأله قایل شده است.[۱]

به نظر من (مؤلّف)، رأی ابوحنیفه اگرچه موجّه است، اما قوّت رأی جمهور را ندارد، زیرا ادله‌ی نقلی آن‌ها ظهور و وضوح دارد و ما هم همین را برگزیده‌ایم، آن چنان که شیخ مفسرین، طبری، و عده‌ای دیگر از علمای بزرگ آن را برگزیده‌اند.

حکم هفتم: آیا آیه‌ی لعان، ناسخ آیه‌ی قذف است؟

همه‌ی روایات مذکور در سبب نزول، در سه چیز با هم اتفاق دارند:

۱. آیات لعان، با تأخیر، بعد از آیه‌ی قذف زنان پاکدامن نازل شده و منفصل از آن است.

۲. صحابه از آیه‌ی قذف چنین می‌فهمیدند که کسی که زن خود را به زنا متهم ساخته باشد، حکم وی مثل حکم کسی است که زن بیگانه را متهم ساخته باشد.

۳. آیه‌ی لعان برای تخفیف در حقّ شوهر و بیان راه خروجِ وی از تنگنای قذفی که انجام داده است، نازل شده است.

بنابراین، قواعد اصول مذهب حنفی‌ها مقتضی این است که آیات لعان، ناسخ عموم آیه‌ی قذف ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ﴾[۲] باشد، زیرا آیات لعان، بعد از آیات قذف نازل شده است.[۳]

بنابر مذهب حنفی‌ها، ثبوت حدّ قذف بر کسی که زن خود را به زنا متهم کرده است، با آیات لعان منسوخ واقع می‌شود و جز لعان، چیز دیگری بر شوهر نیست، اما بنا بر سه مذهب دیگر، مخصِّصِ آیه‌ی قذف است، نه ناسخ آن.

پس، معنای آن دو آیه چنین می‌شود: هرکس زن پاکدامنی را قذف کرد و چهار شاهد نیاورد، حدّ قذف بر او واجب می‌شود، مگر کسی که زن خود را قذف کرده باشد، که در این صورت، حدّ قذف یا لعان بر واجب است. ملاحظه می‌شود که اختلاف علما در واقع، شکلی است و جوهری نمی‌باشد.

---

۱. فقه السنة: ۱۷۲/۸.
۲. النور؛ ۴: «کسانی که به زنان پاک‌دامن نسبت زنا می‌دهند».
۳. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة ـ آیات الأحکام، الجصاص.

حکم هشتم: آیا زن و مردی که با هم لعان کرده‌اند، از هم جدا کرده می‌شوند؟

سنت نبوی حکم کرده است که لعان‌کنندگان، دیگر هرگز با هم [در یک زندگی مشترک] جمع نشوند و اگر زن و شوهر لعان کردند، به صورت ابدی از هم جدا می‌شوند، زیرا از ابن‌عباس روایت شده است که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «اَلْمُتَلاعِنٰانِ إِذٰا تَفَرَّقٰا لٰا یَجْتَمِعٰانِ أَبَداً»: «همین که لعان‌کنندگان (زن و شوهر) از هم جدا شدند، دیگر هرگز با هم جمع نمی‌شوند (یعنی دوباره در یک زندگی مشترک، زن و شوهر نخواهند شد)».[1] از علی و ابن‌مسعود نیز روایت شده است: «حکم سنت این است که لعان‌کنندگان با هم جمع نشوند».[2]

فلسفه‌ی تحریم ابدی آن‌ها برای هم‌دیگر نیز، این است که بغض و دشمنی و گسستی میان آن‌ها ایجاد شده است که موجب جدایی دایمی در میان آن‌ها می‌گردد، زیرا مرد اگر صادق باشد، زنای زن خود را فاش ساخته و نزد همه او را رسوا کرده و او را در جایگاه رسوایی و غضب نشانده است و اگر کاذب باشد، علاوه بر موارد مذکور، او را سرگشته و بیچاره ساخته و بر درد و حسرت و خشم او افزوده است و هم‌چنین، زن اگر صادق باشد، مرد را نزد همگان تکذیب کرده و لعنت الهی را بر او واجب کرده است و اگر کاذب باشد، ناموس شوهر را فاسد کرده و به شوهرش خیانت کرده است و برای وی ننگ و بی‌آبرویی و رسوایی به بار آورده است، پس تنفّر دایمی و انزجار فراوانی میان آن دو ایجاد شده است و روشن است که اساس زندگی خانوادگی هم، بر آرامش و مودت و مهربانی است و حال آن‌که این امور با لعان از بین رفته است، پس مجازات آن دو، جدایی ابدی از هم است.

فقها بر وجوب جدایی لعان‌کنندگان از یکدیگر و حرمت ابدی آن‌ها بر هم‌دیگر، با هم اتّفاق نظر دارند و فقط «عثمان البتی» با آن‌ها مخالفت کرده و می‌گوید: با لعان، جدایی واقع نمی‌شود، مگر این‌که مرد، او را طلاق دهد. اما با توجه به نصوص سابق، این قول مردود است.

اما فقها در مورد زمان وقوع جدایی میان لعان‌کنندگان با هم اختلاف نظر دارند. امام شافعی معتقد است که به صرفِ لعانِ شوهر به تنهایی ـ اگرچه زن هم لعان نکرده باشد ـ

---

۱. دارقطنی به صورت مرفوع آن را روایت کرده است.

۲. دارقطنی آن را روایت کرده و در حکم حدیث مرفوع است.

جدایی واقع می‌شود. مالک و احمد ـ در یکی از دو روایت منقول از وی ـ معتقدند که فقط با لعانِ هردویِ آن‌هاست که جدایی واقع می‌شود. ابوحنیفه و احمد ـ در دیگر روایت منقول او ـ معتقدند که فقط با اتمامِ لعان آن دو و جدایی انداختنِ حاکم میان آن‌هاست که جدایی واقع می‌شود.[1]

دلیل امام شافعی رحمه الله

جدایی با قول حاصل می‌شود، پس به مانند طلاق، قول شوهر به تنهایی جدایی را ایجاد می‌کند و لعانِ زن، تأثیری در آن ندارد و زن با آن فقط مجازات را از خود دفع می‌کند، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذَابَ﴾،[2] پس این دلالت دارد بر آن‌که لعانِ زن، فقط مجازات را از زن دفع می‌کند و تأثیر دیگری ندارد.

دلیل امام مالک رحمه الله

شارع، امر به جدا کردن لعان‌کنندگان از هم‌دیگر داده است و با لعان شوهر به تنهایی هم، آن دو، لعان کننده به حساب نمی‌آیند و هم‌چنین، اگر با لعان شوهر جدایی واقع شود، [بعد از لعان وی] زن از شوهر بیگانه می‌شود و زنی که لعان می‌کند، از شوهر خود بیگانه می‌گردد، حال آن‌که خدای متعال لعان را میان زن و شوهر واجب کرده است.

دلیل ابوحنیفه و احمد رحمهما الله

در عمل به سنّت مطهر، فقط با اتمام لعان آن دو و جدایی انداختنِ حاکم میان آن‌هاست که جدایی حاصل می‌شود، زیرا در حدیث سابق از ابن‌عباس آمده است: «پس پیامبر ﷺ آن دو را از هم جدا ساخت» و این، مقتضی آن است که جدایی قبل از آن حاصل نشده باشد؛ هم‌چنین، لعان نوعی از حدود است و حدود را هم فقط حاکم جاری می‌سازد، پس لازم است که جدایی را حاکم انجام دهد. شاید این رأی صحیح‌تر و راجح‌تر باشد.

---

۱. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة.

۲. النور؛ ۸.

حکم نهم: آیا اگر مرد سخن خویش را تکذیب کرد، زنش به وی برمی‌گردد و برای وی حلال می‌شود؟

اگر زن و شوهر لعان کردند و سپس مرد سخن خویش را تکذیب کرد و حدّ قذف بر او جاری شد، آیا زنش برای وی حلال می‌شود؟

مالک و شافعی معتقدند که زنش برای وی حلال نمی‌شود، زیرا جدایی، ابدی است و سنت، حکم به این داده است که آن دو هرگز در یک پیوند زناشویی با هم جمع نشوند، پس در عمل به نصوص سابق به مانند سه طلاقه کردن، راهی برای بازگشت وجود ندارد. این مذهب جمهور صحابه و تابعین است.

امّا امام ابوحنیفه معتقد است که اگر مرد، سخن خویش را تکذیب کرد [و خواهان بازگشت بود] یکی از خواستگاران زن خواهد بود، زیرا وی چون به دروغ‌گویی خویش اعتراف کرده و حدّ قذف بر او جاری شده است، دیگر لعان کننده نمی‌باشد و فقط یک دروغ‌گو می‌باشد، پس بازگشت به زنش برای وی حلال است.

ابن‌جوزی می‌گوید: از امام احمد دو روایت نقل شده است که صحیح‌ترین آن‌ها بیانگر این می‌باشد که زنش برای وی حلال نمی‌شود و رأی دیگر وی، این است که بعد از تکذیب خود، می‌تواند به او رجوع کند و این، همان قول ابوحنیفه است.[1]

رأی جمهور صحیح است، زیرا لعان، آن چنان‌که آثار دلالت دارند، موجب حرمت ابدی می‌شود، خواه وی سخن خویش را تکذیب کند، خواه تکذیب ننماید ـ والله أعلم.

حکم دهم: آیا ولد اللّعان به مادرش ملحق می‌شود؟

اگر مرد پسرش (فرزندش) را از خود نفی کرد و لعان با نفی وی انجام گرفت، نسب بچه از پدر نفی و نفقه‌ی وی نیز از گردن پدر ساقط می‌شود و دیگر میان آن دو (پدر و فرزند) توارثی وجود نخواهد داشت و بچه به مادرش ملحق می‌شود و این دو (مادر و فرزند)، از هم‌دیگر ارث می‌برند، زیرا در حدیث عمرو بن شعیب آمده است: «پیامبرﷺ در مورد فرزند زن و

---

۱. تفسیر ابن‌جوزی: ۱۵/۶.

مردی که لعان کرده بودند، چنین حکم دادند که فرزند و مادرش از هم‌دیگر ارث می‌برند و هرکس زن را به زنا و داشتن فرزند نامشروع متهم کند، هشتاد تازیانه به او زده می‌شود».[1]

ادله‌ای نیز که دلالت دارند بر آن‌که فرزند متعلّق به فِراش (رابطه‌ی زناشویی صحیح) است، مؤید این حدیث هستند؛ اما در این‌جا چون شوهر فراش را نفی کرده است، پس فراش وجود ندارد.

اما اگر کسی زن را به زنا و داشتن فرزند نامشروع متهم کند، قاذف به حساب آمده، هشتاد تازیانه به او زده می‌شود، زیرا زنی که لعان کرده است، [از حیث احکام دنیا] داخل در زنان پاکدامن است و چیزی مخالف با این قضیه، علیه او ثابت نشده است، پس حدّ قذف بر کسی که زن را متّهم کند که فرزندش نامشروع است، واجب می‌شود و هرکس فرزند او را قذف کند [و بگوید تو نامشروع هستی]، دقیقاً، به مانند کسی که مادر او را قذف کرده است، بر او نیز حدّ واجب می‌شود.

اما از لحاظ احکام شرعی، احتیاطاً چنان با بچه رفتار می‌شود که گویی آن مرد لعان کننده پدر اوست، بنابراین مرد نمی‌تواند زکات مال خود را به او بدهد و اگر مرد او را کُشت، قصاص نمی‌شود و شهادت هرکدام از آن‌ها به نفع دیگری جایز نیست و بچه مجهول النّسب هم به حساب نمی‌آید و بر این اساس، صحیح نیست که شخص دیگری ادعای پدریِ بچه را بکند و اگر مرد سخن خویش را تکذیب کرد، نسب بچه به پدر ثابت می‌شود و آثار لعان در مورد فرزند، از میان می‌رود.[2]

امام فخر رازی از امام شافعی روایت کرده که ایشان می‌گوید: «پنج حکم به لعان تعلّق پیدا می‌کند: اسقاط حدّ، نفی فرزند، جدایی، تحریم ابدی و وجوب حدّ بر زن». همه‌ی این احکام به مجرد لعان مرد ثابت می‌شود و دیگر به حکم حاکم نیازی ندارد.[3]

ارشادات آیه‌ی کریمه

۱. اگر مرد، زن خود را قذف کرد و شاهدی هم بر آن اتهام نداشت، یا حدّ زده می‌شود و یا این‌که باید لعان کند.

---

۱. به روایت احمد از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش.

۲. فقه السنة، سید سابق: ۱۷۶/۸.	۳. فخر رازی: ۳۴۶/۶.

۲. در اتهام مرد به زنان پاکدامن بیگانه‌ی دیگرِ غیر از زن خودش، لعان جاری نمی‌شود، زیرا لعان، خاصِ زن و شوهر است.

۳. تشریع لعان به خاطر مصلحت زن و شوهر است، زیرا شوهر را از حدّ قذف و زن را از حدّ زنا مبرا می‌سازد.

۴. لعان باید پنج بار و با صیغه‌های مذکور در قرآن کریم باشد.

۵. لازم است که در لعان از نظر زمان و مکان و حضور در جمع مسلمانان، سخت‌گیری شود.

۶. لعان موجب حُرمتِ ابدی زن و شوهر برای هم می‌شود و زن به هیچ‌وجه به شوهر برنمی‌گردد.

۷. تخصیص مرد به لعنت و زن به غضب، به علّت تفاوت روانی و درونی زن و مرد است.

۸. خداوند مغفرت فراوان و فضل و منت بزرگی دارد و اگر پرده‌پوشی وی بر بندگان نبود، آن‌ها را عذاب می‌داد و نابود می‌گرداند.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

خداوند حکیم و علیم، لعان را به خاطر حکمتی باشکوه و عالی تشریع کرده که از دقیق‌ترین و والاترین حکمت‌ها در صیانت جامعه، پاک‌سازی خانواده و درمان خطرات و مشکلاتی است که بر سر راه زندگی خانوادگی قرار گرفته و سختی‌ها و مشکلاتی که آن را مورد تهدید قرار می‌دهد.

با این تشریع دقیق، قرآن یکی از مهم‌ترین جوانبی را که ممکن است انسان در زندگی تلخ و واقعی خود با آن مواجه شود، درمان کرده است، یعنی هنگامی که انسان با چشم خویش ارتکاب زنا را از همسر خود می‌بیند و چون بینه‌ای ندارد و نمی‌تواند چیزی بگوید و آن را ثابت و آشکار کند و به خاطر قصاص هم، نمی‌تواند برای شستن این ننگ اقدام به قتل کند و پریشان، سردرگم و حیرت زده می‌شود و نمی‌داند چه‌کار کند؟! آیا ناموس و شرف خود را هتک شده و آلوده و زندگی خود را ناپاک و پلید باقی بگذارد و از خوف رسوایی و بی‌آبرویی و ننگ، چشم‌پوشی نماید؟ یا این‌که از زن خائن خود و آن مرد متجاوز مکار و شریک در خیانت و گناه زنش، انتقام بگیرد و در نتیجه گرفتار مجازات و قصاص شود؟

به درستی که این‌ها حالاتی از تنگناهای روانی، آشفتگی و اضطراب است که فرد نمی‌تواند آن‌ها را از خود دفع کند و نمی‌داند که در برابر آن چه‌کار کند و هم‌چنان از این بحران روانیِ خفه کننده رنج می‌برد. حکمت الهی چنین اقتضا کرد که در عصر نبوت ـ که برترین عصرهاست ـ و در میان پاک‌ترین اقوام، یعنی اصحاب پیامبرﷺ و در زمانی که قرآن نازل می‌شد، چنین حوادثی روی دهد تا درسی عملی و تربیتی باشد که مسلمانان با تمام قوا و با اراده‌ای استوار آن را فرا گیرند.

از جمله، مثلاً، هلال بن امیه روزی عصر هنگام به خانه می‌آید و با چشم خود خیانت را می‌بیند و صدای خیانت را به صورت آشکار می‌شنود، اما خود را کنترل می‌کند و بر خشم و عصبانیت خود چیره می‌شود و نزد پیامبرﷺ می‌آید و در حالی که به خود اطمینان دارد و خیانت را به چشم خویش دیده است، خبر را به ایشان می‌گوید. اما پیامبرﷺ از او شاهد می‌خواهد، اما وی از کجا شاهد بیاورد؟ چگونه وی می‌تواند چهار شاهد بیاورد که برای اثبات ادعای وی به همراه او شهادت بدهند؟ و پیامبرﷺ هم‌چنان به وی می‌فرماید: «یا شاهد بیاور و یا این‌که حدّ را بر تو جاری می‌سازم». سعد بن عباده، رییس انصار، این را می‌شنود و می‌گوید: ای پیامبر خدا! آیا اگر کسی از ما مردی را با زنش دید، نمی‌تواند او را براند و دور گرداند تا این‌که چهار شاهد بیاورد؟! به خدا سوگند اگر من باشم، بدون درنگ با شمشیر او را می‌زنم. پیامبرﷺ به اصحاب نگاه می‌کند و می‌فرماید: «آیا از غیرت سعد تعجب می‌کنید؟ به خدا سوگند من از او باغیرت‌تر هستم و غیرت خداوند از من بیشتر است». پیامبرﷺ از هلال بینه می‌خواهد، اما وی بینه‌ای ندارد! کار برای پیامبرﷺ و اصحاب ایشان سخت می‌شود و مردم می‌گویند: اکنون پیامبرﷺ هلال را می‌زند و در میان مردم، شهادت او را باطل می‌کند؛ اما هلال می‌گوید: ای پیامبر خدا! به خدا سوگند من راست می‌گویم و امیدوار هم هستم که خداوند راه و گشایشی برای خروج من از این تنگنا قرار دهد؛ تا آن‌گاه که این آیات کریمه، از طریق وحی بر پیامبرﷺ نازل می‌شوند؛ آیاتی که قرآنی می‌شود که می‌خوانند و درسی که حفظ می‌کنند و قانونی که مسلمانان در زندگی خود اجرا می‌نمایند و پیامبر بزرگﷺ می‌فرماید: «ای هلال! مژده باد! خداوند برای تو راه و گشایشی قرار داده است»، و هلال می‌گوید: من امید آن را از پروردگارم داشتم.[1]

---

۱. نک: تفسیر قرطبی: ۱۲/۱۸۳.

این، موضوعی حسّاس بود که اسلام با حکمت والای خود، با آن برخورد کرد و برای آن گشایش و راه خروجی قرار داد و لعان را برای زن و شوهر تشریع کرد تا خداوند لغزش‌های بندگانش را بپوشاند و مجال توبه و بازگشت را برای آن‌ها باز و گشاده بگذارد.

اگر این تشریع حکیمانه نمی‌بود، در دفاع از ناموس و شرف، خون‌ها ریخته می‌شد و جان‌ها از دست می‌رفت. چه‌بسا که یکی از زوجین با دیگری دشمنی داشته باشد؛ که در این صورت، اگر به شوهر اجازه داده شود که شخصاً انتقام بگیرد و زنش را بکشد، افراد بی‌گناهی قربانی مکر و پلیدی می‌شوند، زیرا چنان نیست که هردوی زن و شوهر صادق باشند و اگر حدّ قذف بر مرد جاری شود، به این دلیل که زن پاکدامن خویش را به زنا متهم کرده است، این بیشترین درد و ضرر را خواهد داشت، زیرا ممکن هم هست که ادعای مرد راست باشد و در نتیجه مجازات جلد و آلوده شدن ناموس خود، هردو را متحمل شود و بنابراین، مرد اگر از آن صحبت کند، حدّ زده می‌شود و اگر سکوت کند، بر خشم و کینِ خویش سکوت کرده است.

پس در این تشریع حکیمانه‌ی خداوند، والاترین عدالت و حمایت و صیانت قابل تصور برای انسان از آبرو و ناموس وجود دارد و جرم در کانون خود از میان می‌رود، زیرا امر به صورت معلّق در می‌آید و نه کسی می‌تواند جزم به وقوع جرم داشته باشد و نه خیانت زن را قطعی بداند و کسی نیز به کذب شوهر یقین پیدا نمی‌کند، زیرا احتمال دارد که مرد صادق باشد و پس از آن هم، آن دو به صورت ابدی از هم جدا می‌شوند و انسان از بدبختی رهایی می‌یابد و زبان‌های بدگو، کوتاه و کرامت خانواده، حفظ می‌شود.

راستی که تشریع اسلام چه والا و احکام آن چه دقیق است! راست گفته است خدای متعال که می‌فرماید: ﴿أَفَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾[1]: «آیا جویای حکم جاهلیت هستند؟ اما برای گروهی که یقین دارند، حکم چه کسی از حکم خدا نیکوتر است؟!».

۱. المائدة: ۵۰.

گفتار چهارم
پیامدهای حادثه‌ی اِفک

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَ لا یَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ یُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبىٰ وَالْمَساکِینَ وَالْمُهاجِرِینَ فِي سَبِیلِ اللّٰهِ وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا أَلا تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَکُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ ﴿۲۲﴾ إِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ الْغٰافِلاتِ الْمُؤْمِنٰاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ ﴿۲۳﴾ یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما کٰانُوا یَعْمَلُونَ ﴿۲۴﴾ یَوْمَئِذٍ یُوَفِّیهِمُ اللّٰهُ دِینَهُمُ الْحَقَّ وَ یَعْلَمُونَ أَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِینُ ﴿۲۵﴾ اَلْخَبِیثٰاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثٰاتِ وَالطَّیِّبٰاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبٰاتِ أُولٰئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ ﴿۲۶﴾﴾.[۱]

«کسانی از شما که اهل فضیلت و فراخی نعمت هستند، نباید سوگند بخورند که بذل و بخشش خود را از نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا بازگیرند (به علت این‌که در ماجرای افک دست داشته و به آن دامن زده‌اند) باید عفو کنند و گذشت نمایند، مگر دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد؟ و خدا آمرزگار و مهربان است. بی‌گمان کسانی که زنان پاکدامنِ بی‌خبر (از همه‌جا) و با ایمان را به زنا متهم می‌کنند، در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برای آن‌ها عذابی سخت خواهد بود. در آن روزی که زبان و دست و پای ایشان علیه آنان بر کارهایی که کرده‌اند، گواهی می‌دهند. در آن

---

۱. النور: ۲۶ـ۲۲.

روز خداوند جزای واقعی آنان را بی‌کم‌وکاست به آن‌ها می‌دهد و خواهند دانست که خداوند همان حقیقت آشکار است. زنان ناپاک ازآنِ مردان ناپاک و مردان ناپاک ازآنِ زنان ناپاک هستند و زنان پاک متعلّق به مردان پاک و مردان پاک متعلّق به زنان پاک هستند، آنان از نسبت‌های ناموسی ناروایی که بدانان داده می‌شود، مبرّا و منزّه هستند. ایشان از مغفرت الهی برخوردارنـد و دارای نعمت و رزق ارزشمند (که بهشت جاویدان و نعمت‌های غیر قابل تصور آن است) می‌باشند».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿يَأْتَلِ﴾: یعنی سوگند می‌خورد و مأخوذ از «أَلِيَّة» به معنای «سـوگند» است و بـر وزن «یفتعل» می‌باشد و نیز از همین مادّه است آن‌چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسٰائِهِمْ﴾[1]: «و کسانی که سوگند می‌خورند که با زنان خویش آمیزش نکـنند». امـا عـده‌ای می‌گویند: به معنای قصور کردن و کوتاهی نمودن است و مأخوذ از این قول می‌باشد: «أَلَوْتُ في كَذا» یعنی در فلان چیز قصور و کوتاهی کردم؛ خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿لاٰ يَأْلُونَكُمْ خَبٰالاً﴾[2]: «آن‌ها از هیچ گونه شرّ و فسادی در حق شما کوتاهی نمی‌کنند».

زمخشری می‌گوید: «یأتل» از «ائتلیٰ» و به معنای «سوگند خوردن» و از باب «افـتعال» و مأخوذ از «ألیّة» است؛ قولی هم گفته است: مأخوذ از این قول اعراب است: «مٰا أَلَوتُ جُهْداً» یعنی کوتاهی نکردم و از هیچ کوششی دریغ نورزیدم. قرائت حسن از این آیه، بر قول اول شهادت می‌دهد، زیرا وی چنین قرائت کرده است: «وَ لاٰ يَتَأَلَّ». معنای آیه چنین است: سوگند نخورند که به افراد مستحق و نیازمند احسان نکنند.[3]

﴿أُولُوا الْفَضْلِ﴾: یعنی افراد صالح و دیندار، «فضل» به معنای اضـافی و مـازاد است و منظور از آن در این‌جا، افراد نیکوکار، دیندار و صالح است.

﴿وَالسَّعَةِ﴾: منظور، ثروتمند و دارا بودن است، یعنی کسانی که خداوند نعمت فراوانی به آن‌ها داده و با فضل خویش آن‌ها را بی‌نیاز ساخته است؛ شاعر می‌گوید:

وَ مَنْ يَكُ ذٰا مٰالٍ فَيَبْخَلْ بِفَضْلِهِ ... عَلىٰ غَيْرِهِ، يُسْتَغْنَ عَنْهُ وَ يُذْمَمِ

---

۱. البقرة؛ ۲۲۶. ۲. آل عمران؛ ۱۱۸.
۳. الکشاف؛ ۱۷۵/۳.

«هر که دارا باشد، ولی در مورد ثروت و مال خود نسبت به دیگران بخل بورزد، مردم از او بی‌نیاز و رویگردان خواهند شد و ذمّش خواهند کرد».

﴿أَنْ يُؤْتُوا﴾: ابن‌قتیبه می‌گوید: بدین معناست: «أَنْ لا يُؤْتُوا» و قرطبی می‌گوید: قول الهی ﴿أَنْ يُؤْتُوا﴾ به معنای «ألّا یؤتوا» است، و «لا» در آن حذف شده است؛ مانند این قول شاعر که می‌گوید:

فَـقُلْتُ: يَـمِينُ اللّٰـهِ أَبْـرَحُ قٰـاعِداً وَ لَوْ قَطَعُوا رَأْسي لَدَيْكِ وَ أَوْصٰالي[1]

«پس به او گفتم: به خدا قسم هم‌چنان در این‌جا خواهم ماند، حتّی اگر هم در کنار تو سر و مفاصلم را از هم جدا سازند».

من (مؤلّف) می‌گویم: این حذف در کلام عرب وارد شده است و مانند این کلام الهی است که می‌فرماید: ﴿يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا﴾[2] یعنی لِئَلّا تَضِلُّوا: تا گمراه نشوید یا «از ترس این‌که گمراه شوید».

﴿وَلْيَعْفُوا﴾: یعنی لغزش‌ها را ببخشند و مأخوذ از «عَفَا الرَّبْعُ» است، یعنی: آثار چراگاه از بین رفت، چراگاه به خشک شدن گرایید و بنابراین، عفو، به معنی محو گناه است تا جایی که اثر آن از بین برود، آن چنان که اثر «رَبع (چراگاه و اقامتگاه)» از میان می‌رود.

﴿الْمُحْصَنٰاتِ﴾: یعنی زنان عفیف، شریف و پاک. معنای احصان قبلاً ذکر شد.

﴿الْغَافِلٰاتِ﴾: جمع «غافلة» است و غافله، زنی است که آن چنان از فحشا و فساد بی‌خبر است که حتّی به خیالش هم خطور نمی‌کند و نیز، گفته شده که: به معنای زنی می‌باشد که به علت بی‌تجربگی و روزگارْناآزمودگی، پاک‌دل و بی‌مکر و بی‌نیرنگ است و چیزهایی را که زن باتجربه و آگاه می‌داند، او نمی‌داند.

﴿لُعِنُوا﴾: «لعن» به معنای طرد و دور کردن از رحمت خدای متعال است: ﴿وَ مَنْ يَلْعَنِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً﴾[3]: «و خداوند هرکس را لعنت کند، کسی را نخواهی یافت که یاور او گردد» و ممکن هم هست که به مانند این آیه، منظور از آن، نام بد و یا حدّ جلد باشد، زیرا بر آن‌ها (افرادی که ماجرای افک را پیش آوردند) حدّ قذف جاری شد.

---

۱. این بیت از امریء القیس است. نک: قرطبی: ۳۰۹/۱۲.
۲. النساء؛ ۱۷۶: «خداوند برایتان روشن می‌سازد تا گمراه نشوید».
۳. النساء؛ ۵۲.

﴿تَشْهَدُ﴾: یعنی اقرار و اعتراف می‌کند. شهادت زبان‌ها، اقرار آن‌ها به بهتانی است که بر زبان آورده‌اند و این‌ها غیر از کسانی هستند که خدا بر دهان آن‌ها مُهر [سکوت] می‌زند.

ابن‌جریر می‌گوید: بدین معناست که زبان‌ها در مورد قذف و بهتان‌هایی که انجام می‌داده‌اند، علیه هم‌دیگر شهادت می‌دهند.

﴿یُوَفِّیهِمُ﴾: «توفیة» به معنای اعطای بدون کم‌وکاست و کاملِ یک چیز است؛ گفته می‌شود: «تَوَفّیٰ حَقَّهُ» یعنی حق خود را به صورت کامل گرفت.

﴿دِینَهُمُ الْحَقَّ﴾: یعنی حساب عادلانه یا جزای واجب و لازم آن‌ها. «دین» در لغت به معنای «جزاء» است؛ پیامبرﷺ فرموده‌اند: «اِعْمَلْ ما شِئْتَ کَما تَدینُ تُدانُ»: «هر کاری می‌خواهی انجام بده، زیرا همان را درو می‌کنی که می‌کاری».

﴿اَلْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ﴾: یعنی زنان پلید و ناپاک ازآنِ مردان پلید و ناپاکند و زنان پاک ازآنِ مردان پاکند. این کلمه، جمع «خبیثة» و «خبیث» است و خبیث، کسی است که زنا و کارهای زشت انجام می‌دهد و به دلیل پلیدی باطن و بدیِ کارش، خبیث نامیده شده است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ نَجَّیْناهُ مِنَ الْقَرْیَةِ الَّتي کانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ﴾[1]: «و ما او را از دیاری که (مردمان آن) کارهای زشت و پلید انجام می‌دادند، رهایی بخشیدیم».

جمهور مفسران معتقدند که معنای آیه چنین است: «سخنان ناپاک و پلید، سزاوار مردمان ناپاک و پلید و مردمان ناپاک و پلید، سزاوار سخنان ناپاک و پلیدند و سخنان پاک، سزاوار مردمان پاک و مردمان پاک، سزاوار سخنان پاکند»[2]؛ [یعنی هر سخنی سزاوار کسی است].

نحاس می‌گوید: این، نیکوترین چیزی است که در مورد این آیه گفته شده است. ابن‌جریر طبری نیز همین را برگزیده است.

﴿مُبَرَّؤُونَ﴾: یعنی از اتهامی که متوجه آن‌ها شده است، پاک و مبرا هستند. منظور آیه، برائت عایشه‌ی صدّیقه ـرضی‌الله‌عنهاـ از اتهامی است که اهل افک و بهتان به او زدند. کلمه، برای تعظیم، با صیغه‌ی جمع آمده است.

﴿مَغْفِرَةٌ﴾: یعنی محو و بخشایش گناه، زیرا همه‌ی افراد بشر در معرض خطا قرار دارند. در مورد آیه گفته‌اند که از باب «حَسَناتُ الْأَبْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبِینَ» است.

---

۱. الأنبیاء: ۷۴.
۲. نک: تفسیر ابن‌جوزی: ۶/۲۷ ـ تفسیر قرطبی.

﴿رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾: آلوسی می‌گوید: آن چنان که اکثر مفسران گفته‌اند: منظور از آن، بهشت است و قول الهی در سوره‌ی احزاب در مورد امّهات‌المؤمنین، یعنی: ﴿وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً﴾[1] گواه این معناست، زیرا منظور از ﴿رِزْقاً كَرِيماً﴾ در آیه‌ی دوم هم بهشت است.[2]

معنای اجمالی

خدای متعال می‌فرماید: افراد صاحب فضل، صالح و دیندار که خداوند با فضل خویش آن‌ها را بی‌نیاز و دارا ساخته است، سوگند نخورند که به خاطر جرم و گناه خویشاوندان فقیر و مهاجر خود، احسان و انفاقی را که قبلاً در حق آن‌ها کرده‌اند، دیگر انجام ندهند؛ بلکه باید گناه آن‌ها را ببخشند و از بدی آن‌ها درگذرند و باز هم از فضل و احسان خویش آن‌ها را بهره‌مند سازند. ای مؤمنان! آیا مگر شما دوست ندارید که خداوند از بدی‌ها و گناهانتان درگذرد و همراه با نیکان، شما را به بهشت وارد گرداند؟!

سپس، خدای متعال بیان می‌دارد که کسانی که زنان مؤمن، عفیف و پاکدامن را به زنا متهم می‌کنند، در حالی که آن زنان از چنین افترا و بهتانی بی‌خبر هستند، به سبب این بهتان، خداوند چنین افرادی را لعنت کرده و از رحمت خود به دور نموده و عذاب دردناک جَلْد در دنیا و عذاب اخروی جهنم را برای آن‌ها واجب ساخته است، به سبب گناهی که در حق این زنان مؤمن انجام داده‌اند و البتّه عذاب آن‌ها تنها به این‌جا ختم نمی‌شود، بلکه در روز سختِ قیامت، اعضا و جوارح آن‌ها علیه ایشان، زبان به سخن می‌گشایند و زبان و دست و پای آن‌ها در مورد افک و بهتانی که آن‌ها انجام می‌دادند، علیه ایشان شهادت می‌دهند و رسوایی آن‌ها به هنگامی که نزد حاضران، پرده از کارشان برداشته می‌شود، بسی بزرگ خواهد بود و مجازات خود را از احکم الحاکمین دریافت خواهند کرد، کسی که حتی ذره‌ای نزد وی از میان نمی‌رود [و همه چیز، حتی کوچک‌ترین اعمال را مورد محاسبه قرار می‌دهد] و در آن روز، خواهند دانست که خدا عادل است و به هیچ‌یک از آفریدگان خویش ظلم نمی‌کند، زیرا وی حق مبین است؛ کسی که کتاب اعمال هر انسانی را می‌گشاید و او را بر اساس آن به صورتی عادلانه جزا می‌دهد.

---

۱. الأحزاب؛ ۳۱. «و برای او نعمت و رزق ارزشمندی (بهشت) فراهم ساخته‌ایم».
۲. تفسیر آلوسی: ۱۸/ ۱۳۲.

سپس، خدای متعال خبر برائت ام‌المؤمنین حضرت عایشه‌ی صدیقه ـ رضی‌الله‌عنها ـ را از اتهام زنایی که گمراهان و منافقان به او دادند، اعلام می‌دارد و برهانی روشن و دلیلی قاطع بر بی‌گناهی، پاکی و برائت وی می‌آورد و آن، این‌که وی همسرِ پاکدامن و شریف پیامبر خداست و پیامبر خدا هم، پاک و طاهر است و سنت الهی نیز بر این است که هر جنسی را به نزد هم‌جنس خود می‌برد و بنابراین، زنان پلید، ازآنِ مردان پلید و مردان پلید، ازآنِ زنان پلیدند و زنان پاک، ازآنِ مردان پاک و مردان پاک، ازآنِ زنان پاکند. آن زنان (امهات المؤمنین)ی که در مورد ناموس خود مورد اتهام واقع شدند، از آن تهمت زشت مبرّا هستند، و چگونه مبرّا هم نباشند، در حالی که آن‌ها همسران اشرف انبیا و اکرم مخلوقات نزد خدا هستند و در صورتی که آنان پاک نباشند، خدای متعال هرگز آن‌ها را به محبوب‌ترین بندگان خود نمی‌دهد: ﴿أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾.

سبب نزول این آیات

۱. ابن‌جریر طبری از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت کرده که وی می‌گوید: هنگامی که آیه‌ی ﴿إِنَّ الَّذِينَ جاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ﴾[1]، در مورد حضرت عایشه و تهمت زنندگان به او نازل شد، حضرت ابوبکر ﷺ ـ که قبلاً به خاطر قرابت و نیازمندی مِسطح، به وی انفاق می‌کرد ـ گفت: به خدا سوگند بعد از چیزی که به عایشه گفت و اتهامی که به او زد، دیگر چیزی به مسطح نمی‌دهم و نفعی به او نخواهم رساند. امّ‌المؤمنین می‌گوید: پس از سوگند ابوبکر صدّیق، این آیه نازل شد: ﴿وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبىٰ...﴾، حضرت ابوبکر گفت: به خدا سوگند دوست دارم که خداوند مرا ببخشاید، و دوباره به مسطح انفاق کرد و گفت: به خدا سوگند دیگر آن را از او نمی‌گیرم.[2]

۲. ابن‌منذر از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت کرده است که گفت: مسطح بن اثاثه از اهل افک بود، وی با حضرت ابوبکر ﷺ پیوند خویشاوندی داشت و تحت سرپرستی ابوبکر بود و ابوبکر ﷺ سوگند خورد که هرگز خیری به او نرساند؛ پس خدای متعال این آیه را نازل

---

۱. النور؛ ۱۱: «کسانی که این تهمت بزرگ را (درباره‌ی ام‌المؤمنین حضرت عایشه) ساختند و پرداختند، گروهی از خود شما هستند».

۲. طبری: ۱۰۲/۱۸ ـ قرطبی: ۲۰۷/۱۲ و نک: الدر المنثور، سیوطی.

فرمود: ﴿وَ لَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ﴾. عایشه می‌گوید: از آن پس ابوبکر دوباره او را تحت سرپرستی خود قرار داد و گفت: هرگاه سوگندی بخورم و خیر را در غیر آن ببینم، حتماً کفاره‌ی آن سوگند را می‌دهم و آن کار خیر را انجام می‌دهم.[۱]

در روایت دیگری آمده است که پیامبرﷺ حضرت ابوبکرؓ را فرا خواند و این آیه را بر او تلاوت کرد و فرمود: آیا مگر دوست نداری که خداوند تو را بیامرزد؟ ابوبکر گفت: بله، دوست دارم! پیامبرﷺ فرمودند: پس او را ببخشای. ابوبکر گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز کارهای خیری را که پیش‌تر در مورد وی می‌کردم، از وی بازنمی‌دارم! حضرت ابوبکرؓ بعد از آن انفاق خود در حق او را زیاد کرد و دو برابر سابق به او می‌داد.[۲]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. جمهور «و لا یأتل» را بر وزن «یفتعل» قرائت می‌کنند، اما حسن و ابوعالیه با همزه‌ی مفتوح و لام مشدد، «لا يَتَأَلَّ» بر وزن «يَتَعَلَّ»[۳] قرائت می‌کنند و این مضارع «تألی» به معنای «سوگند» است؛ شاعر می‌گوید:

تَأَلَّى ابْنُ أَوْسٍ حِلْفَةً لَيَرُدُّني ... إِلىٰ نِسْوَةٍ لي كَأَنَّهُنَّ مَفائِدُ[۴]

«ابن اوس سوگند سختی خورد که حتماً مرا پیش زنانم برخواهد گرداند، زنانی که (از دوری من) همچون آتشدان‌ها می‌سوزند».

این قرائت، معنای اول «یأتل» را تأیید می‌کند و چنان نیست که ابوعبیده می‌گوید که مأخوذ است از «ألو» بر وزن «دلو» و به معنای «کوتاهی و قصور نمی‌کند»؛ او برای سخن خود، این قول الهی را هم شاهد گرفته است: ﴿لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾[۵]: «آنان از هیچ گونه شرّ و فسادی در حق شما کوتاهی نمی‌کنند»؛ اما سبب نزول، رأی اول را تأیید می‌کند.[۶]

۲. جمهور چنین قرائت کرده‌اند: ﴿أَنْ يُؤْتُوا﴾ اما ابوحیوة با تاء مخاطب (أن تؤتوا) و بنابر طریق التفات (از غایب به مخاطب)، آن را قرائت کرده است.

---

۱. الدر المنثور؛ ۳۴/۵.
۲. همان.
۳. ظاهراً این وزن اشتباه است، چون حتی قلب مکان هم در یتألّ صورت نگرفته است، پس صحیح آن، «یَتَفَعَّ» است.
۴. روح المعانی: ۱۲۵/۱۵.
۵. آل عمران؛ ۱۱۸.
۶. همان.

۳. جمهور، قول الهی ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا﴾ را با یاء قرائت کرده‌اند. اما حسن و سفیان بن حسین با تاء مخاطب (ولتَعْفوا ولتَصْفحوا) و موافق و هماهنگ با قول الهی ﴿أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾ قرائت کرده‌اند.[1]

۴. جمهور، قول الهی ﴿يَوْمَ تَشْهَدُ﴾ را با تاء و حمزه و کسایی با یاء (یوم یشهد) قرائت کرده‌اند و آلوسی می‌گوید: دلیل آن هم آشکار است.

۵. جمهور، در قول ﴿دِينَهُمُ الْحَقَّ﴾، «حق» را به صورت مفتوح و مبنی بر این‌که صفتِ «دین» باشد، قرائت کرده‌اند و به معنای «حسابَهم العدلَ» است؛ امّا مجاهد و اعمش با قاف مرفوع (دینهم الحقُّ) و مبنی بر این‌که صفتِ اسم جلاله است، خوانده‌اند و جدا ساختن موصوف و صفت با مفعول هم جایز می‌باشد و بنابراین، معنا چنین می‌شود: «يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللهُ الْحَقُّ دِينَهُمْ».

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: قول الهی ﴿أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ﴾، شهادتی عظیم از جانب خداوند سبحان در مورد فضل حضرت ابوبکر رضی الله عنه و افضل بودن وی نسبت به سایر اصحاب رضی الله عنهم است.

امام فخر رازی می‌گوید: مفسّران اجماع دارند که منظور از قول الهی ﴿أُولُوا الْفَضْلِ﴾، حضرت ابوبکر رضی الله عنه است و همین، بر آن دلالت دارد که وی بعد از پیامبر صلی الله علیه وسلم فاضل‌ترین مردم است، زیرا خدای متعال او را در معرض مدح ذکر کرده است و مدح خداوند در مورد کسی به خاطر امور دنیوی، روا نیست،[*] پس معلوم می‌شود که منظور از آن، فضل در دین است و اگر منظور از آن، فضل در دنیا می‌بود، قول ﴿وَالسَّعَةِ﴾ تکراری می‌شد، پس چون خدای متعال فضل مطلق را برای وی ثابت کرده است، لازم می‌آید که بعد از پیامبر صلی الله علیه وسلم افضل اصحاب باشد.[2]

ابوالسعود می‌گوید: منظور قول الهی ﴿أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ﴾، فضل در دین است و همین به عنوان دلیلِ فضیلت ابوبکر صدیق رضی الله عنه کفایت می‌کند.[3]

---

۱. تفسیر ابن‌جوزی: ۶/۲۶.

[* یعنی این‌که خداوند کسی را مدح کند و بگوید: فلانی آدم خوبی است چون ثروتمند است! نه معقول است و نه زیبا؛ چراکه دنیا و ثروت نزد خدا ارزش نیست تا سبب مدح و خوبی کسی پیش او و در کلام او شود ـ ویراستار].

۲. فخر رازی: ۲۳/۱۸۷، با اندکی تصرف.
۳. إرشاد العقل السلیم: ۴/۵۲.

نکته‌ی دوم: در قول الهی ﴿أَنْ يُؤْتُوا﴾ ایجاز به حذف وجود دارد، زیرا به خاطر دلالت معنا، «لا» از آن حذف شده است؛ یعنی «عَلىٰ أَنْ لا يُؤْتُوا».

زجاج می‌گوید: در سوگند، در موارد زیادی «لا» حذف می‌شود؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لا تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِأَيْمٰانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا﴾[1]: «نام خدا را آماج سوگندهایتان قرار ندهید». یعنی «أن لا تبروا» و امرؤ القیس می‌گوید: «فَقُلْتُ يَمينُ اللّٰهِ أَبْرَحُ قٰاعِداً»؛ یعنی «لا أبْرَحُ».[2]

نکته‌ی سوم: در قول الهی ﴿أَلا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ﴾، خطاب با صیغه‌ی جمع آمده است و منظور آن، ابوبکر صدیق رضی الله عنه است و ورود خطاب با این صیغه، برای تعظیم است؛ مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿إِنّٰا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ﴾[3]: «ما خود قرآن را فرو فرستاده‌ایم».

امام فخر رازی می‌گوید: علوّ شأن کسی (ابوبکر) را نظاره کن که خدای متعال با وجود جلال و شکوه خویش، با صیغه‌ی جمع او را مورد خطاب قرار داده است.[4]

هنگامی که حضرت ابوبکر رضی الله عنه آن آیه را شنید، گفت: بله، دوست دارم که خداوند مرا بیامرزد، و انفاق و کمک به مسطح را از سر گرفت.

نکته‌ی چهارم: علامه ابن‌جوزی در مورد قول الهی ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ﴾ می‌گوید: اگر گفته شد: چرا به ذکر «محصنات» (زنان پاکدامن) بسنده کرده [و نامی از مردان پاک نیاورده] است؟ جواب این است که هرکس زن مؤمنی را به زنا متهم کند، لاجرم با او مرد مؤمنی را هم متّهم می‌کند، پس نیازی به ذکر مردان مؤمن در آیه نیست و مانند این قول الهی است: ﴿سَرٰابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ﴾[5]: «جامه‌هایی که شما را از (اذیت) گرما محفوظ می‌دارد» که «وَالْبَرْدَ» (سرما) را نیز اراده کرده است. این را زجاج گفته است.[6]

نکته‌ی پنجم: خدای متعال در آغاز سوره، لفظ «المحصنات» را ذکر کرده است و می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ»[7]: «کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند و سپس چهار شاهد (برای ادعای) خود هم نمی‌آورند»، اما آن را مقید به صفتی نکرده است، ولی در این‌جا آن را مقید به صفات متعددی کرده است و

۱. البقرة؛ ۲۲۴.
۲. تفسیر قرطبی: ۲۰۹/۱۲.
۳. الحجر؛ ۹.
۴. فخر رازی: ۱۸۸/۲۳.
۵. النحل؛ ۸۱.
۶. زاد المسیر في علم التفسیر، ابن‌جوزی.
۷. النور؛ ۴.

می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ و رازِ کار در این است که در این آیات، منظور امهات المؤمنین ـرضی‌الله‌عنهن ـ و قبل از همه، ام‌المؤمنین حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ است و بنابراین اتهام به این زنان پاکدامن، اتهام به بیت نبوت و آزار رساندن به پیامبر خداﷺ است و به همین دلیل، ابن‌عباس هنگامی که سوره‌ی نور را قرائت می‌کرد و آن را تفسیر می‌نمود، چون به این آیه می‌رسید که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ﴾، می‌گفت: این آیه در مورد حضرت عایشه و سایر زنان پیامبرﷺ است و خداوند، برای فاعل این کار (اتهام به امهات المؤمنین)، توبه قرار نداده است، اما برای کسی که زن مؤمنی غیر از زنان پیامبرﷺ را به زنا متهم کند، توبه قرار داده است و سپس، این آیه را تلاوت می‌کرد: ﴿لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾. یکی از حضار مجلس تفسیر ابن‌عباس خواست که برخیزد و سر ابن‌عباس را به خاطر تفسیر نیکویش از این آیه، ببوسد.[1]

نکته‌ی ششم: آیه‌ی کریمه‌ی ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ﴾، به یکی از مبانی مهمِ زندگی اجتماعی اشاره دارد و آن، عبارت از این است که افراد پلید، فقط با افراد پلیدی مثل خود انس می‌یابند و افراد پاک تنها با افراد پاکی مثل خود امتزاج و اختلاط می‌یابند و چون پیامبرﷺ پاک‌ترین پاکان و افضل اولین و آخرین است، روشن می‌شود که حضرت عایشه‌ی صدیقه، ضرورتاً پاک‌ترین زنان است و آن‌چه در حق وی گفته شده، کذب و بهتان است، آن چنان که قرآن می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ﴾ و این شهادت بسیار قاطعی بر آن است.

ابوالسعود می‌گوید: این، مطابق قاعده‌ی سنّت الهیِ جاری در میان مخلوقات است که به موجب آن، خداوند فرشته‌ای دارد که هرچیز را پیش هم‌جنس و اهل خود می‌کشاند، زیرا مجانست (هم‌جنس بودن) از انگیزه‌های پیوستگی است و مفهوم دوری‌ای هم که در اشاره و در لفظ «أولئك» وجود دارد (یعنی خداوند برای اشاره‌ی به آن‌ها، ضمیر اشاره‌ی دور به کار برده است)، برای بیان رفعت مرتبه‌ی افراد مورد اشاره و بُعدِ منزلت آن‌ها در فضل است، یعنی آن افرادِ موصوف به علو شأن، از دروغ‌ها و اکاذیب باطلی که اهل افک در مورد آن‌ها گفته‌اند، مبرا هستند.[2]

---

۱. الدر المنثور، سیوطی: ۳۵/۵.

۲. إرشاد العقل السلیم إلی مزایا القرآن الکریم، ابوالسعود: ۵۳/۴، با اندکی تصرف.

نکته‌ی هفتم: زمخشری می‌گوید: به درستی که خدای متعال چهار نفر را با چهار چیز مبرا ساخت: یوسف را با زبان فردی شاهد: ﴿وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا﴾[1]: «حاضری از (حاضران) اهل (خانه‌ی آن) زن، گواهی داد»؛ موسی را از تهمت یهودیان در حقّ او، با سنگی که لباس او را با خود برد؛ مریم را با به سخن آوردن پسرش که در آغوش وی ندا در داد: ﴿إِنِّي عَبْدُاللّٰهِ﴾[2] و حضرت عایشه را با این آیات بزرگ و با این مبالغه‌ها (ی فراوان) در کتاب مُعجِز خود قرآن، که تا ابد خوانده و قرائت می‌شود، تبرئه فرمود: حال نگاه کن که میان تبرئه‌ی وی با تبرئه‌ی سایرین چه مقدار فاصله است! و این، فقط برای اظهار علو منزلت پیامبرﷺ و یادآوری رفعت جایگاه سید و سرور آدمیان و برگزیده‌ی همه‌ی انسان‌ها از آغاز تا به پایان و حجت خدا بر عالمیان است و هرکس می‌خواهد عظمت شأن وی و تقدم او و ربودن گوی پیروزی و برندگیِ وی از همگان را دریابد، آن را از آیات اِفک دریابد و در این بیندیشد که خداوند چگونه در مورد حرمت او به خشم آمده و در نفی تهمت از حَرَم و خانواده‌ی وی، چه سخنانی نازل فرموده است.[3]

ویژگی‌های حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ

از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت شده که گفت: نُه چیز به من داده شد که به هیچ زنی داده نشده است: هنگامی که به پیامبرﷺ امر شد که با من ازدواج کند، جبرئیل در صورت من و در زمان استراحت و تنهایی پیامبرﷺ بر ایشان نازل شد؛ من دختری باکره بودم که پیامبرﷺ با من ازدواج کرد و ایشان غیر از من با زن باکره‌ی دیگری ازدواج نکرد؛ هنگامی که پیامبرﷺ وفات یافت، سر ایشان در آغوش من بود و در خانه‌ی من دفن شد و ملایکه در خانه‌ی من اطراف او را گرفتند؛ هنگامی که در میان خانواده‌اش (پیش سایر زنانش) وحی بر او نازل می‌شد، آن‌ها (سایر زنان وی) از او جدا می‌شدند، اما هنگامی که پیش من بود و ما با هم بودیم، وحی بر او نازل می‌شد؛ من دختر خلیفه و دوست او هستم؛ گواهی بر پاکیِ من از آسمان نازل شد؛ من به صورتی پاک و نزد فردی پاک (از پدر و مادری مسلمان) به دنیا آمدم و وعده‌ی مغفرت و رزق کریم (بهشت) به من داده شده است.[4]

---

۱. یوسف؛ ۲۶. ۲. مریم؛ ۳۰.
۳. الکشاف؛ ۲۲۳/۳.
۴. نک: تفسیر الکشاف: ۳۲۵/۳ ـ تفسیر فخر رازی: ۱۹۲/۲۳.

احکام شرعی

حکم اول: آیا با ارتکاب گناهان، عمل صالح باطل می‌شود؟

مفسران اجماع دارند که منظور قول الهی ﴿أُولِي الْقُرْبىٰ وَالْمَساكِينَ وَالْمُهاجِرِينَ في سَبِيلِ اللّهِ﴾ مِسْطَح است، زیرا وی خویشاوند حضرت ابوبکر و از مهاجرانِ تنگدست و حاضر در نبردِ بدر بود که در ماجرای افک افتاد و حضرت عایشه را قذف کرد؛ اما بعد از آن توبه نمود. شکی هم نیست که قذف از گناهان کبیره است.

اهل سنت و جماعت با این آیه‌ی کریمه بر عدم بطلان عمل با ارتکاب گناه استدلال کرده‌اند و دلیل استدلال آن‌ها به این آیه هم آن است که خداوند سبحان، مسطح را بعد از این‌که عایشه را قذف کرد، توصیف به مهاجر در راه خدا نمود و این، صفتِ مدح است، پس این، دلالت دارد بر آنکه با اقدام وی به قذف، ثواب مهاجر بودن او ساقط نشده است و می‌گویند: عمل فقط با شرک و ارتداد از اسلام باطل می‌شود ـ العیاذ بالله؛ اما سایر گناهان، عمل را باطل نمی‌کنند، مگر این‌که انسان، حرام را حلال بداند که در این صورت مرتد است و با ارتداد هم، عمل باطل می‌شود؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ﴾: «هرکس انکار کند آن‌چه را که باید بدان ایمان داشته باشد، اعمال او تباه می‌گردد و در آخرت از زیان‌کاران است» و هم‌چنین می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ﴾[1]: «ولی هرکس از شما از آیین خود برگردد و در حال کفر بمیرد، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت، بر باد می‌رود».

حکم دوم: آیا عفو گناهکار، بر انسان واجب است؟

فقها اتفاق نظر دارند که عفو و گذشت از گناهکار، کاری نیک و مستحب است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا﴾ و امرِ وارده در این آیه، برای استحباب و ارشاد است و برای وجوب نیست، زیرا برای انسان جایز است که از کسی که در حق او بدی کرده است، قصاص بگیرد و اگر عفو واجب می‌بود، دیگر درخواست قصاص جایز نبود. از

۱. البقرة؛ ۲۱۷.

دلایل دیگری که رأی فقها را تأیید می‌کند، این آیه است که می‌فرماید: ﴿وَ جَزاؤُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظّالِمِينَ﴾[1]: «کیفر هر بدی، کیفری همسان آن است، ولی اگر کسی گذشت کند و صلح و صفا در میان آورد، پاداش چنین کسی با خداست، خداوند قطعاً ظالمان را دوست نمی‌دارد» و پیامبرﷺ نیز فرموده‌اند: «لا يَكُونُ الْعَبْدُ ذا فَضْلٍ حَتّىٰ يَصِلَ مَنْ قَطَعَهُ وَ يَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَ يُعْطِيَ مَنْ حَرَمَهُ»: «بنده، صاحب فضل نخواهد شد تا وقتی که به کسی که با وی قطع پیوند کرده، سر بزند و با وی رفت و آمد داشته باشد و کسی را که به او ظلم کرده است، عفو کند و عطا کند به کسی که وی را از عطا و بخشش خود محروم کرده است»[2]، پس عفو گناهکار مستحب است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَلا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ﴾ و غفران الهی را معلّق به عفو و گذشت کرده است. امام فخر رازی می‌گوید: اگر جز این آیه دلیل دیگری برای آن نمی‌بود هم، همین کفایت می‌کرد.

حکم سوم: آیا کسی که سوگند خود را شکسته است، کفاره دادن بر وی واجب است؟

جمهور فقها معتقدند که هرکس در مورد کاری یا چیزی سوگند بخورد ولی سپس، غیر آن کار یا چیز را بهتر بیابد، شایسته است که آن کار خیر را انجام دهد و بعد کفاره‌ی سوگند خود را ادا کند، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «مَنْ حَلَفَ عَلىٰ يَمينٍ فَرَأىٰ غَيْرَها خَيْراً مِنْها، فَلْيَأْتِ الَّذي هُوَ خَيْرٌ وَلْيُكَفِّرْ عَنْ يَمينِهِ»: «اگر کسی درباره‌ی چیزی سوگندی یاد کرد و بعد دید که عمل نکردن به سوگند بهتر است، آن کار را که بهتر می‌داند انجام دهد و سپس، کفّاره‌ی سوگندش را به جای آورد»؛ بنابراین، در صورت سوگند شکنی، کفاره واجب می‌شود، خواه فرد در امری که در آن خیری بوده است، سوگند شکنی کرده باشد، خواه در غیر آن.

بعضی هم معتقدند: وی کار خیر را انجام می‌دهد و برای سوگند خود هم کفاره نمی‌دهد. این‌ها به ظاهر آیه استدلال کرده‌اند که می‌فرماید: ﴿وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ﴾ و مبنای استدلال آن‌ها هم این است که خدای متعال به حضرت ابوبکرؓ فرمان داد که سوگند خود را بشکنند و کفّاره‌ای هم بر وی واجب نکرد. هم‌چنین به این حدیث استدلال کرده‌اند که

---

۱. الشوری؛ ۴۰.
۲. فخر رازی: ۱۹۲/۲۳.

می‌فرماید: «مَنْ حَلَفَ عَلىٰ يَمينٍ فَرَأىٰ غَيْرَها خَيْراً مِنْها فَلْيَأْتِ الَّذي هُوَ خَيْرٌ وَ ذٰلِكَ كَفّارَتُهُ»: «اگر کسی درباره‌ی چیزی سوگندی یاد کرد و بعد موضوع مخالف با موردِ سوگند را نیکوتر یافت و بهتر آن دید که مخالف سوگند عمل کند، کاری را که بهتر می‌داند انجام دهد و همین هم کفّاره‌ی اوست».[1]

دلایل جمهور

جمهور در مورد وجوب کفاره بر حانِث (کسی که سوگند خود را شکسته است) به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لٰكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ فَكَفّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكينَ﴾[2]: «ولی شما را به سبب شکستن سوگندهایی که به عمد می‌خورید، بازخواست می‌کند، کفاره‌ی این گونه سوگندها هم طعام ده نفر مسکین است».

۲. هم‌چنین خدای متعال می‌فرماید: ﴿ذٰلِكَ كَفّارَةُ أَيْمانِكُمْ إِذا حَلَفْتُمْ﴾[3]: «این، کفاره‌ی سوگندهایی است که می‌خورید» که این آیه، عام است و شامل حانث درکار خیر و غیر آن نیز می‌شود.

۳. هنگامی که ایوب سوگند خورد که همسرش را بزند، خداوند به وی فرمود: ﴿وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ﴾[4]: «بسته‌ای (از چوب‌های نازک یا رشته‌های خرما و یا ساقه‌های گندم و یا چیزی همانند آن) را برگیر و با آن (همسرت را) بزن و سوگند خود را مشکن»، در حالی که در این امر سوگند شکنی بهتر بود، خدا به ایوب امر فرمود که زنش را به صورت خفیفی بزند و اگر سوگند شکنی کفاره‌ی آن می‌بود [و کفاره نمی‌داشت]، خداوند ایوب را به زدن امر نمی‌کرد، بلکه ایوب بدون کفاره سوگند خود را می‌شکست.

۴. حدیث «فَلْيَأْتِ الَّذي هُوَ خَيْرٌ وَلْيُكَفِّرْ عَنْ يَمينِهِ»: «پس کار بهتر را انجام داده، کفاره‌ی سوگند را بپردازد»، که قبلاً ذکر شد.

جصاص می‌گوید: اما استدلال آن‌ها به آیه؛ در آن‌چه آن‌ها ذکر کرده‌اند، دلالتی بر اسقاط کفاره وجود ندارد، زیرا خدای متعال ایجاب کفاره را در آیه بیان فرموده است: ﴿فَكَفّارَتُهُ

---

۱. نک: تفسیر جصاص: ۳۸۰/۳.
۲. المائدة؛ ۸۹.
۳. المائدة؛ ۸۹.
۴. ص؛ ۴۴.

إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ﴾[1]: «کفاره‌ی این گونه سوگندها طعام ده نفر مسکین است» و: ﴿ذَٰلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ﴾[2]: «این، کفاره‌ی سوگندهایتان است». این حکم، عام است و شامل کسی که به دلیل موضوع بهتر سوگند شکنی کرده است و غیر او نیز می‌شود. اما در مورد استدلال آن‌ها به حدیث: «فَلْيَأْتِ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ وَ ذٰلِكَ كَفَّارَتُهُ»: «پس کار بهتر را انجام دهد و آن (کار بهتر)، کفاره‌ی سوگند اوست»؛ این، به معنای تکفیر گناه است، نه کفاره‌ی مذکور در قرآن، زیرا انسان از این‌که بر ترک طاعت الهی سوگند بخورد، نهی شده است، پس پیامبرﷺ هم او را امر به شکستن سوگند و انجام توبه کرده و اعلام فرموده که این، کفاره‌ی گناهی می‌شود که وی با سوگند خود مرتکب آن شده است.[3]

ابن‌العربی می‌گوید: از این‌ها در شگفتم که دچار تکلف می‌شوند و چیزی را که به آن علم ندارند، می‌گویند. حضرت ابوبکرؓ سوگند خورد که دیگر به مسطح انفاق نکند، اما بعداً انفاق خود به وی را از سر گرفت، پس دیگر چرا این‌ها دچار تکلف شده‌اند و گفته‌اند ابوبکر کفاره نداد و این سخن یاوه را بر زبان رانده‌اند؟![4]

ترجیح: با نظر در ادله، قوت رأی جمهور در مورد وجوب مطلق کفاره بر حانث و ضعفِ رأی سایرین، برای ما روشن می‌شود ـ والله أعلم.

حکم چهارم: آیا سوگند بر امتناع از کار خیر نیز منعقد می‌شود؟

اگر کسی سوگند خورد که کار خیر انجام ندهد، سوگند منعقد می‌شود و همان طور که قبلاً ذکر شد، جمهور کفاره را بر او واجب می‌دانند؛ اما این نوع سوگند جایز نیست، زیرا در آن طاعت خداوند ترک می‌شود و خداوند می‌فرماید: ﴿وَافْعَلُوا الْخَيْرَ﴾[5]: «کار خیر انجام دهید».

امام فخر رازی می‌گوید: در این آیه دلالتی هست بر آن‌که سوگند خوردن بر امتناع از کار خیر جایز نیست و سوگند، فقط وقتی جایز است که داعی امر خیر گردد، نه این‌که موجب رویگردانی از آن شود.[6]

---

۱. المائدة؛ ۸۹.
۲. المائدة؛ ۸۹.
۳. أحکام القرآن: ۳/۳۸۰.
۴. فخر رازی: ۲۳/۱۹۴.
۵. الحج؛ ۷۷.
۶. فخر رازی: ۲۳/۱۹۱.

آلوسی می‌گوید: ظاهر، حمل نهی بر تحریم است؛ اما قولی هم قایل به حمل آن بر کراهت شده است. قولی هم می‌گوید: سوگند بر ترک طاعت، گاهی حرام و گاهی مکروه می‌شود. و بنابراین، به طور مطلق، نهی در این‌جا، برای ترک است.[1]

حکم پنجم: آیا کسی که یکی از امهات المؤمنین را قذف کند، کافر می‌شود؟

بعضی از علما معتقدند که اگر کسی یکی از امهات المؤمنین ـرضی‌الله‌عنهن ـ را قذف کند کافر می‌شود، زیرا در مورد قاذف آن‌ها تهدید شدیدی وارد شده است، آن چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾، تا جایی که ابن‌عباس قایل به عدم توبه‌ی آن‌ها شده است.

دلیل این علما نیز، آن است که قذف امهات المؤمنین، طعن به پیامبر خداﷺ و جرح کرامت ایشان است و هرکس طعن به حیثیّت و ناموس پیامبر خداﷺ را مباح بداند و به آن دست بزند، کافر و مرتد از اسلام است.

علامه آلوسی می‌گوید: ظاهر آیه بر این دلالت دارد که قاذف امهات المؤمنین، کافر است، زیرا خدای متعال بر متهم ساختن آن‌ها به زنا، مجازات‌های خاصِ کافر و منافقان را جاری و مترتّب کرده است. البته رأی قابل اعتماد این است که بعد از آن‌که این آیات نازل شدند و پاکدامنی امهات المؤمنین روشن شد، اگر از آن پس کسی آن‌ها را قذف کند، حکم به کفر وی می‌شود؛ خواه قاذف اتهام را مباح دانسته و قصد طعن به پیامبرﷺ را داشته باشد و خواه آن را مباح ندانسته و قصد طعن به ایشان را نداشته باشد. اما اگر کسی قبل از نزول آیات و قبل از روشن شدن پاکدامنی و پاکی آن‌ها، اتهام زنا را متوجه آن‌ها ساخت، حکم دادن به کفر وی مطلقاً روشن نیست و بدون دلیل است و ظاهر این است که در صورتی حکم به کفر وی داده می‌شود که اتهام را مباح بداند و یا قصد طعن به پیامبرﷺ را داشته باشد، مانند ابن‌اُبی ـلعنه‌الله ـ، زیرا این دو مورد مذکور، از چیزهایی هستند که نشانگر غور و عمد آن‌ها در دشمنی پیامبرﷺ اند؛ اما اگر به مانند حسّان، مسطح و حمنة، چنین قصدی نداشت، حکم به کفر وی داده نمی‌شود، زیرا ظاهر این است که آن‌ها اتهام را حلال نمی‌دانستند و قصد طعن

---

۱. تفسیر آلوسی: ۱۸/۱۲۶.

به سید المرسلینﷺ را نداشتند و تنها به صورت تقلیدی آن چیزها را گفتند و به همین دلیل هم، توبیخ شدیدی شدند.[1]

به نظر من (مؤلّف)، هرکس قذف یکی از زنان مؤمن را حلال بداند، کافر است تا چه رسد به وضعیت کسی که امهات المؤمنینِ پاکدامن و در رأس آن‌ها حضرت عایشه‌ی صدّیقه را قذف کند!؟ در حالی که قرآن برائت و پاکی او را اعلام کرده است؛ بدون شک، متهم ساختن امهات المؤمنین بعد از نزول قرآن کریم، تکذیب خبری است که خدای متعال داده و طعن به پیامبرﷺ و آزار رساندن به ایشان در مورد زنان پاکدامن، پاک و شریف ایشان است، پس تردیدی نیست که قاذف آن‌ها کافر است و خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً﴾[2]: «کسانی که خدا و پیامبرش را آزار می‌رسانند، خداوند آنان را در دنیا و آخرت نفرین می‌کند و عذاب خوارکننده‌ای برای ایشان تهیه می‌بیند».

حکم ششم: آیا لعنت کردن فرد فاسق یا کافر جایز است؟

قول الهی ﴿لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ﴾، بر جواز لعنت کردن فاسق یا کافر دلالت دارد. فقها هم در مورد جواز لعنت کردن کسانی که در حال کفر مرده‌اند، مانند ابوجهل و ابولهب و هم‌چنین تعمیم لعنت بر کافران، فاسقان و ظالمان مانند: «لعنت خدا بر ظالمان»، «لعنت خدا بر فاسقان» و «لعنت خدا بر کافران»؛ اتفاق‌نظر دارند. اما اگر انسان معینی هدف لعنت قرار گیرد، این جایز نیست، اگرچه وی کافر هم باشد، زیرا معنای لعنت، طرد از رحمت خداست و دعا علیه او که در حال کفر بمیرد و جایز هم نیست که مسلمان تمنّای مرگ دیگری را بر حال کفر بکند، زیرا رضایت از کفرِ کافر، کفر است و مسلمان خواهان خیر مردم است و تمنای این را دارد که همه در حالی که مؤمن هستند، بمیرند.

آلوسی می‌گوید: میان علما اختلافی نیست که لعنت کردن یک کافر معیّن که مرگ وی در حالت کفر محقّق شده است، جایز است، البته اگر متضمن آزار مسلمانی نباشد؛ اما اگر متضمن چنین چیزی بود، حرام است. از جمله لعنت‌های حرام، لعنت کردن ابوطالب بنا بر قول وفات وی بر حال کفر است و این لعنت، از بزرگ‌ترین چیزهایی است که متضمّنِ آزار رساندن به

---

۱. تفسیر آلوسی: ۱۲۷/۱۸.
۲. الأحزاب؛ ۵۷.

کسی می‌شود که آزار دادن او حرام است؛ به علاوه، لعنت کردن کسی که لعنت نمودن وی جایز است هم، به نظر من عبادت نیست، مگر این‌که متضمن یک مصلحت شرعی باشد. اما لعنت کردن کافر معینی که اکنون زنده است، طبق رأی مشهور، حرام است و مقتضای کلام حجة الاسلام غزالیؒ این است که چنین لعنتی کفر است، زیرا در آن، درخواست ماندنِ وی بر کفری است که سبب لعنت شده و درخواست چنین چیزی نیز، کفر است.

علامه ابن‌حجر می‌گوید: باید گفته شود: اگر قصد وی از لعنت، دعا علیه وی برای تشدید امر بود یا به صورت مطلق او را لعنت کرد، کفر نکرده است، اما اگر قصد درخواست بقای وی بر کفر یا رضایت به بقای وی بر کفر را داشت، کفر کرده است. در این قضیه خوب تدبر کن.[1]

نظر من (مؤلّف)، این است که در سنت مطهر نصوصی وارد شده است که بر جواز لعنت کردن فاسق معین یا گناهکار مشهوری که ضرر وی [برای خود و دیگران] زیاد شده است، وارد شده است، از جمله روایت شده که پیامبرﷺ به الاغی رسید که صورتش را داغ کرده بودند، پس فرمودند: «**لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ فَعَلَ هٰذٰا**»: «خدا لعنت کند کسی را که مرتکب این کار شده است!».[2]

هم‌چنین، به صورت صحیح روایت شده که ایشان بعضی از قبایل عرب را لعنت کردند: «**اَللّٰهُمَّ الْعَنْ رَعْلاً وَ ذَكْوٰانَ وَ عُصَيَّةَ، عَصَوُا اللّٰهَ تَعٰالىٰ وَ رَسُولَهُ**»: «پروردگارا! قبایل رعل، ذکوان و عصیة را لعنت کن، چه آن‌ها از خدا و پیامبرش نافرمانی کردند».[3]

هم‌چنین، حدیثِ: «**إِذٰا دَعَا الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ إِلىٰ فِرٰاشِهِ فَأَبَتْ أَنْ تَجيءَ، فَبٰاتَ غَضْبٰانَ، لَعَنَتْهَا الْمَلٰائِكَةُ حَتّىٰ تُصْبِحَ**»: «اگر مردی همسر خویش را به بستر فرا خوانْد و زن ابا ورزید و مرد شب را در خشم به‌سر برد، ملایکه تا صبح، آن زن را لعنت می‌کنند».[4]

پس، لعنت کردن کسانی که مشهور به فسق و معصیت هستند، مخصوصاً اگر ضرر یا اذیت آن‌ها آشکار و عام و نسبت به همه بود، یا به مانند شمشیری برای امثال حجّاج بودند و در سلطه‌ی ظلم و طغیان قرار داشتند، مانند غلامان حلقه به گوش امروز که به ناحق نسبت به بندگان خدا تعدّی روا می‌دارند، جایز است. ما در روزگاری قرار گرفته‌ایم که انسان در مورد جان و مال خود امنیت ندارد: «**إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ**»! پیامبرﷺ، آن معصومی که سخن از

---

۱. تفسیر آلوسی: ۱۲۸/۱۸، با اندکی تصرف.
۲. به روایت مسلم.
۳. به روایت بخاری.
۴. به روایت بخاری و مسلم.

هوای خود نمی‌گفت، در مورد این ظالمان که بعداً به عرصه‌ی دنیا خواهند آمد، سخن گفته‌اند و این، از معجزات نبوت ایشان است؛ چنان که در حدیث صحیحی از ایشان آمده است: «صِنْفَانِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ لَمْ أَرَهُمَا: قَوْمٌ مَعَهُمْ سِيَاطٌ كَأَذْنَابِ الْبَقَرِ يَضْرِبُونَ بِهَا النَّاسَ...»: «دوگروه اهل آتش هستند که من آن‌ها را ندیده‌ام: گروهی که شلاق‌هایی به‌سان دُم گاو با خود دارند و با آن‌ها مردم را می‌زنند ...».[1]

پس، لعنت کردن این ظالمان که حرام‌ها و حرمت‌ها را مباح می‌دانند، جایز است و اگرچه دعا برای اصلاح آن‌ها از لعنت کردنشان بهتر است، اما بسیار دور به نظر می‌رسد که امثال ابوجهل و ابولهب را دعا نفعی در جهت اصلاحشان برساند!

سراج بلقینی نیز، لعنت کردن گناهکار معین یا فاسق عنان گسیخته را جایز می‌داند و این همان چیزی است که نصوص شریف نبوی هم بر آن دلالت دارد ـ والله أعلم.

حکم هفتم: آیا به صورت قطعی می‌توان گفت که امهات المؤمنین داخل بهشت می‌شوند؟

علما اتفاق نظر دارند که ده نفری که مژده‌ی بهشت به آن‌ها داده شده است (عشره‌ی مبشّره) و پیامبرﷺ در احادیث، این خبر را در مورد آن‌ها بیان کرده است، به طور قطع وارد بهشت می‌شوند، زیرا خبر پیامبرﷺ حق و وحی الهی است و بعضی از علما امهات المؤمنین را نیز به این ده نفر (عشره‌ی مبشره) ملحق ساخته و گفته‌اند که آن‌ها نیز قطعاً داخل بهشت می‌شوند و به این آیه استدلال کرده‌اند که می‌فرماید: ﴿لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾، چه این آیات کریمه به صورت عام در مورد زنان پیامبرﷺ و به صورت خاص در شأن حضرت عایشه نازل شده است و منظور از «رزق کریم» که به آن اشاره کرده است نیز، بهشت می‌باشد، زیرا خدای متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً﴾[2]: «و هرکس از شما در برابر خدا و پیامبرش خضوع و اطاعت ورزَد و کار شایسته انجام دهد، پاداش او را دوچندان خواهیم داد و برای او (در قیامت) نعمت و رزق ارزشمندی فراهم ساخته‌ایم» و این، استدلال نیکویی است.

---

۱. مسلم به صورت مرفوع از ابوهریره روایت کرده است.
۲. الأحزاب؛ ۳۱.

امام فخر رازی می‌گوید: خدای متعال بیان فرموده است که زنان پاک، ازآنِ مردان پاک هستند و کسی هم پاک‌تر از پیامبرﷺ نیست، پس زنان وی نیز حتماً باید از پاکان باشند و سپس خدای متعال بیان می‌فرماید: ﴿لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ و احتمال دارد که این خبری یقینی و قطعی باشد. پس از این راه، دانسته می‌شود که همسران پیامبرﷺ همراه با ایشان در بهشت هستند و این، دلالت دارد بر آن‌که حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ به بهشت می‌رود. اما روافض، عایشه را به خاطر جنگ جمل، کافر می‌دانند و با این ادعای خود، نص قرآن را ردّ می‌کنند.[1]

علامه آلوسی می‌گوید: از جمله چیزهایی که ادعای روافض در مورد کفر عایشه و مرگ وی بر حال کفر به خاطر داستان جنگ جمل را ردّ می‌کنند ـ و حاشا که چنین باشد!ـ، قول عمار بن یاسر در خطبه‌ای است که به هنگامی که حضرت علی‌ؓ او را همراه با حسن فرستاد تا اهل مدینه و کوفه را منصرف کند، که در آن خطبه، عمار گفت: «به خدا سوگند می‌دانم که او (حضرت عایشه) همسر پیامبر ما در دنیا و آخرت است، اما خدای متعال شما را با او مورد امتحان قرار داده تا بداند که آیا شما از خدا اطاعت می‌کنید یا از عایشه؟». آلوسی سپس می‌گوید: چیزی که موجب شگفتی می‌شود، این است که من در کتب بعضی از شیعیان دیده‌ام که گفته‌اند: عایشه بعد از واقعه‌ی جمل از جمع امّهات‌المؤمنین خارج شده است، زیرا پیامبرﷺ به حضرت علی فرموده‌اند: «من به تو اجازه می‌دهم که بعد از وفات من، کسانی از زنانم را که می‌خواهی از زوجیت و همسری من خارج سازی» و علی هم به خاطر کاری که از عایشه روی داد (واقعه‌ی جمل)، او را از همسری پیامبرﷺ خارج ساخت. به جان خودم سوگند که این سخن از چیزهایی است که مادرِ فرزند مرده را نیز می‌خنداند، چه، نیک رفتاری امیرالمؤمنین علی‌ؓ با حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ بعد از تسلط بر لشکر جمل، این سخن را تکذیب می‌کند* و اگر در مورد فضل حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ فقط این روایت بخاری و مسلم و احمد از پیامبرﷺ هم وجود می‌داشت که می‌فرماید: «إِنَّ فَضْلَ

---

۱. تفسیر رازی: ۲۳/۱۹۵.

[* به علاوه این‌که پیامبر اسلام، چه نیازی به این داشته است که کسی بعد از ایشان هرکدام از همسرانشان را که بخواهد از دایره‌ی امّهات‌المؤمنین خارج سازد؟! چرا خود ایشان در زمان حیات چنین کاری نکردند؟! ـ ویراستار].

عائِشَةَ عَلَى النِّساءِ كَفَضْلِ الثَّريدِ عَلىٰ سائِرِ الطَّعامِ»: «فضل حضرت عایشه به نسبت سایر زنان، مانند فضل و برتری ترید (مخلوط نان و آب و گوشت) بر سایر غذاهاست»، همین کفایت می‌کرد، اما با این وجود، من معتقد به این نیستم که وی (امّ‌المؤمنین عایشه) از دختر گرامی پیامبر، حضرت فاطمه‌ی زهرا -رضی‌الله‌عنهما- برتر باشد.[1]

داستان افک

منافقان از توطئه‌چینی علیه اسلام و دسیسه‌چینی برای مسلمانان دست برنداشتند و حتی صاحب نبّوت، حضرت محمّد بن عبدالله ﷺ را هدف گرفتند و ایشان را در مورد مقدس‌ترین و عزیزترین چیز وی، یعنی ناموس و همسر پاک و مبرّایش، یعنی عایشه‌ی صدیقه دختر ابوبکر صدیق - رضی‌الله‌عنهما-، مورد اتهام قرار دادند و بدین شکل خواستند که از طریق طعنه زدن در ناموس پیامبر ﷺ و متهم ساختن همسرشان به ارتکاب قبیح‌ترین و زشت‌ترین گناهان، یعنی زنا، ضربه‌ای بر قلب اسلام وارد آورند و کسی که عهده‌دار بیشترین قسمت این تهمت زشت بود و آن بهتان دروغینِ خیالی را اشاعه داد، سرکرده‌ی منافقان، یعنی عبدالله بن اُبی بن سلول -لعنة‌الله‌علیه- بود؛ کسی که همواره علیه اسلام و پیامبر ﷺ توطئه‌چینی کرد تا این‌که خداوند او را نابود کرد و مسلمانان را از شرّ و بلای او نجات داد.

خدای متعال در مورد این منافق و سایر منافقان آیاتی نازل فرمود تا خوانده و ثبت شود و درس عبرتی برای امت باشد و آن‌ها با آن، خطر نفاق و منافقان و ضرر آن‌ها برای امت اسلامی را بشناسند و از آن برحذر باشند و جانب احتیاط بگیرند. قرآن کریم پرده از شناعت و زشتی این جرم برمی‌دارد، جرمی که خانواده‌ی پاک رسول خدا، ناموس کریم‌ترین انسان نزد خدا، یعنی پیامبر خدا و ناموس اولین دوست پیامبر ﷺ یعنی ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه -که کریم‌ترین انسان نزد پیامبر ﷺ بود- و ناموس فردی از برگزیدگان اصحاب یعنی صفوان بن معطل را -که پیامبر ﷺ در مورد او فرموده‌اند: «جز خوبی از او ندیده‌ام...» - دربر گرفت. این، همان ماجرای افک است که ده آیه از قرآن در مورد آن نازل شد و در اولین آیه از آن‌ها می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذينَ جاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ

---

۱. روح المعانی: ۱۸/۱۳۲ با اختصار.

امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1]: «کسانی که این تهمت بزرگ را (نسبت به ام‌المؤمنین عایشه) پرداخته و سرهم کرده‌اند، گروهی از خود شما هستند؛ اما گمان نبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این مسأله برایتان خوب است و هرکدام از آنان به گناهِ کاری که کرده است، گرفتار می‌آید و کسی که بخش عظیمی از آن را بر عهده داشته است، عذابی بزرگ و مجازاتی سنگین دارد» و در پایان، برائت کامل خانواده‌ی نبوت را اعلام داشته، می‌فرماید: ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَٰئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾.

این ماجرا (افک)، آلام غیر قابل تحملی را بر دوش پاک‌ترین افراد در تمام طول تاریخ بشریت گذاشت و سخت‌ترین تجربه‌ی تاریخ مسلمانان را برای آن‌ها به وجود آورد و موجب ایجاد شک و تردید و آشفتگی در درون برخی از افراد شد و یک ماه کامل، پیامبرﷺ، عایشه ـ محبوب پیامبرﷺ ـ، ابوبکر صدیق و صفوان بن معطل را درگیر خود کرد و درد غیر قابل تحملی را بر آن‌ها تحمیل نمود تا این‌که قرآن برائت همسر پاکدامن، شریف و عفیف پیامبرﷺ و صفوان بن معطل، آن مجاهدِ مؤمن و محکومیّت منافقان و گمراهان و در رأس آن‌ها، عبدالله بن اُبی بن سلول، در دسیسه‌چینی علیه خانواده‌ی نبوت و ترویج ادعاهای مغرضانه علیه صاحب رسالت و افترا و بهتان زدن علیه زنان پاکدامن، مؤمن و بی‌خبر در آن ماجرای دردناک و فجیع را اعلان فرمود.

متأسفانه، بعضی از مسلمانان، به این تهمت زشت فریب خوردند و بعضی از مسلمانان ساده‌لوح و بی‌خبر از توطئه‌ی منافقان و دسیسه‌چینی و نقشه‌های آن‌ها که علیهِ اسلام طرح‌ریزی کرده بودند هم، دست به نقل و ترویج این افترای دروغین زدند و در دام اهل افک و بهتان افتادند. این‌ها افرادی مؤمن و مشهور به تقوا و صلاحیت مانند: مسطح بن اثاثه، حسّان بن ثابت و حمنه بنت جحش خواهر ام‌المؤمنین زینب بودند. حال در این‌جا، داستان دردآورِ افک و سرّ آن آیات نازل شده را از زبان ام‌المؤمنین عایشه می‌شنویم.

---

۱. النور؛ ۱۱.

داستان افک در صحیح بخاری و مسلم

بخاری و مسلم در صحیح خود از زهری از عروه از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت کرده‌اند که وی گفت: «پیامبرﷺ، هرگاه قصد رفتن به یک مسافرت می‌کردند، میان همسران خویش قرعه می‌انداختند و قرعه به نام هرکس می‌افتاد، پیامبرﷺ او را همراه با خویش به مسافرت می‌برد. در یکی از غزوه‌ها (غزوه‌ی بنی‌مصطلق در سال پنجم هجری ـ بنابر قول ارجح ـ)، پیامبرﷺ میان ما قرعه انداخت و قرعه به نام من افتاد. خارج شدن من همراه با ایشان به سوی این سفر، بعد از نازل شدن آیات حجاب بود و بدان دلیل، مرا داخل یک کجاوه می‌نشاندند و در همان حالی که در کجاوه بودم، بر شتر حمل و به هنگام توقف، از شتر پایین آورده می‌شدم. بعد از اتمام غزوه، به سوی مدینه به راه افتادیم، هنگامی که به نزدیکی مدینه رسیدیم، پیامبرﷺ شب‌هنگام فرمان کوچ دادند. من به هنگام اعلام کوچ کردن، برای قضای حاجت بلند شده، از توقفگاه لشکر مقداری فاصله گرفتم و بعد از قضای حاجت وقتی که به کجاوه‌ی خود برمی‌گشتم، دستم را به زیر گردنم زدم و دیدم که گردنبندی که داشتم و از مهره‌های سیاه و سفید یمنی بود، بریده و در گردنم نیست، پس برای پیدا کردن آن [به‌جای سابق] برگشتم و تا آن را پیدا کردم، مدت زمان زیادی سپری شد و کاروان رفته بود و مردم به گمان این‌که من داخل کجاوه هستم، آن را برداشته و روی شتری که من سوار آن می‌شدم، گذاشته بودند و به دلیل سبکی وزن من، از نبودن من در داخل کجاوه آگاه نشده بودند، زیرا زنان آن روزگار سبک وزن و لاغر بودند، و ما فقط سدّ رمق می‌کردیم (و نه بیشتر) علاوه بر این، من دختری کم‌سن‌وسال بودم و به همین دلیل، حاملان کجاوه‌ی من تعجّب نکرده و کجاوه را بر شتر نشانده بودند و کاروان به سوی مدینه روانه شده بود و من، بعد از رفتن کاروان، گردن‌بندم را یافتم و به توقفگاه لشکر برگشتم، اما کسی آن‌جا نبود و همه رفته بودند، پس به گمان این‌که وقتی آنان مرا در کجاوه نیابند، به طرف من برخواهند گشت، در همان جای خود نشستم و در همین حالت که نشسته بودم، خواب بر من چیره شد و به خواب رفتم. صفوان بن معطل سلمیِ ذکوانی ـ که مأموریت داشت بعد از کوچ کردن لشکر از توقفگاه بازدید به عمل آورد ـ از آغاز شب به دنبال سپاه به حرکت افتاده بود، در اواخر شب به

نزدیکی محل کاروان رسید و صبح زود به جایی که من در آن‌جا خواب بودم، رسید و از دور سایه‌ی انسانی خوابیده را دید و نزد من آمد و هنگامی که مرا دید ـ چون قبل از نزول حکم حجاب مرا دیده بود ـ شناخت و با دیدن من استرجاع (إنا لله و إنا إلیه راجعون) خواند و من با شنیدن صدای او از خواب بیدار شدم و با بالاپوش خودم صورتم را پوشاندم. به خدا سوگند با من سخنی نگفت و غیر از استرجاع، سخن دیگری از او نشنیدم، وی پایین آمد و شترش را خواباند و پای خود را بر روی زانوی شتر گذاشت تا شتر بلند نشود و بدین ترتیب، من سوار شتر شدم و وی مهار شتر را گرفت و به راه افتاد. در موقع ظهر به جایی که کاروان آخرِ شب در آن‌جا برای استراحت توقف کرده بود، رسیدیم و به کاروان ملحق شدیم و از این‌جا، هلاک شوندگان به خاطر تهمت زدن به من، هلاک شدند. کسی که عمده‌ی این گناه را مرتکب شد، عبدالله بن اُبی بن سلول بود. سپس به مدینه آمدیم و من یک ماه مریض شدم و سخن اصحاب افک، ورد زبان مردم شده بود، و من از آن خبر نداشتم و چیزی که مرا به شک و تردید انداخت، این بود که به مانند قبل که من مریض می‌شدم و پیامبرﷺ زیاد به من توجه می‌نمودند، دیگر ایشان زیاد به من توجه نمی‌کردند، ایشان نزد من می‌آمدند و سلام می‌کردند و می‌گفتند: حال آن دختر شما چه‌طور است؟ و بعد برمی‌گشتند و همین مرا نسبت به ایشان به گمان و تعجّب می‌افکند و تا وقتی که شفا یافتم، این شرّ را احساس نکردم [و بی‌اطلاع بودم] و یکی از شب‌ها همراه با ام‌مسطح برای قضای حاجت بیرون رفته بودم. در آن روزها، ما هنوز آبریزگاه نساخته بودیم و مانند اعراب اولیّه، هر شب برای قضای حاجت به جای دور و پنهانی می‌رفتیم. یک شب، من و ام‌مسطح ـ وی دختر ابورهم بن مطلب بن عبدمناف بود و مادرش، دختر صخر بن عامر است؛ او، خاله‌ی ابوبکر صدّیق و مادر مسطح بن اثاثه است ـ رفتیم و کار خود را انجام دادیم، داشتیم می‌رفتیم که چادر ام‌مسطح زیر پایش گیر کرد و او به زمین خورد و گفت: هلاک شود مسطح! به وی گفتم: سخن بسیار بدی گفتی، آیا به کسی که در نبرد بدر حضور داشته است، ناسزا می‌گویی؟ ام‌مسطح گفت: دختر! چه می‌گویی؟! مگر نشنیده‌ای که چه گفته‌اند؟ و او تمام سخنان افک را برای من تعریف کرد. بیماری دیگری بر بیماری من اضافه شد. هنگامی که به خانه آمدم، پیامبرﷺ به خانه‌ی من آمدند و فرمودند: حال آن دختر چه‌طور است؟ گفتم: اجازه بدهید به خانه‌ی پدر و مادرم

بروم (می‌خواستم در مورد خبر از جانب آن‌ها یقین حاصل کنم) پس ایشان به من اجازه دادند. نزد والدینم رفتم و به مادرم گفتم: مادر جان! مردم چه می‌گویند؟ گفت: دخترم آرام باش! بر خودت سخت نگیر، به خدا سوگند همیشه هر زن زیبایی هووهایی داشته و آن هووها می‌دانسته‌اند که شوهر به او محبت می‌کند، شایعات زیادی را در مورد وی به راه انداخته‌اند. گفتم: سبحان الله مگرَ مردم چنین سخنی می‌گویند؟

حضرت عایشه می‌گوید: آن شب تا صبح گریه کردم و اشک دمادم ریختم و لحظه‌ای هم خواب به چشمم نیامد. صبح شد و من هنوز گریه می‌کردم... وقتی که وحی به تأخیر افتاد، پیامبرﷺ علی بن ابی‌طالب و اسامه بن زید ـ رضی‌الله‌عنهما ـ را برای مشورت در مورد جدایی از همسرش فرا خواند. عایشه می‌گوید: اسامه بن زید چون برائت همسر پیامبرﷺ و محبت ایشان به همسرانشان را می‌دانست، گفت: ای پیامبر خدا! آن‌ها همسران شمایند و جز خوبی و خیر از آن‌ها سراغ نداریم. اما علی بن ابی‌طالب گفت: ای پیامبر خدا! خداوند بر شما سخت نگرفته و عرصه را برایتان تنگ نکرده است و غیر از او هم، زنان زیادی وجود دارند (و شما می‌توانید با آن‌ها ازدواج کنید)، بهتر هم هست که از کنیز وی سؤال کنید، او حقیقت را به شما می‌گوید. پیامبرﷺ بریره[1] را فرا خواند و به وی فرمودند: ای بریره! آیا چیز مشکوکی از او دیده‌ای؟ بریره گفت: به خدایی که شما را به حق مبعوث کرده است، چیزی از او ندیده‌ام که عیب به حساب آید، جز این‌که به خاطر کوچکی و کم‌سنی به خواب می‌رفت و گوسفند می‌آمد و آردی را که خمیر کرده بود، می‌خورد. حضرت عایشه می‌گوید: پیامبرﷺ همان روز برخاست و از دست عبدالله بن اُبی شکایت کرد و فرمود: چه کسی به یاری من برمی‌خیزد و انتقام مرا از این شخص می‌گیرد؟ به خدا سوگند من از همسرم جز خیر ندیده‌ام و مردی نیز که متهم شده است، از او هم جز نیکویی ندیده‌ام و فقط با خودم به خانه‌ی من می‌آید». حضرت عایشه می‌گوید: پس سعد بن معاذ برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! من برای کمک به شما آمادگی کامل دارم و انتقامتان را می‌گیرم، اگر از قبیله‌ی اوس است، او را گردن خواهیم زد و اگر از قبیله‌ی برادر ما خزرج است، هرچه دستور شما باشد، اجرا

---

۱. ابن‌قیم جوزیه، تحقیق کرده که کنیزی که پیامبر از وی سؤال کرده، بریره نبوده، زیرا بریره مدتی طولانی بعد از آن مکاتبه کرده و آزاد شده بود. حضرت علی‌ؓ فقط گفته: از کنیز سؤال کن، او به شما راست می‌گوید و بعضی از راویان هم گمان کرده‌اند که آن کنیز، بریره است و به همین دلیل هم اسم او را در حدیث آورده‌اند.

می‌شود. سعد بن عباده هم که رییس خزرج بود ـ انسان نیکی بود، اما عِرق قومی‌اش به جوش آمد ـ و به سعد بن معاذ گفت: به خدا سوگند دروغ گفتی، تو او را نمی‌کشی و قادر به این کار نیستی. اسید بن حضیر پسرعموی سعد بن معاذ برخاست و به سعد بن عباده گفت: به خدا سوگند دروغ گفتی، ما او را می‌کشیم، به درستی که تو منافق هستی و داری از منافقین دفاع می‌کنی... و دو قبیله‌ی اوس و خزرج برآشفتند به طوری که خواستند با هم بجنگند و پیامبرﷺ بر روی منبر بودند و آن‌ها را مدام به آرامش و سکوت دعوت می‌کردند تا این‌که مردم ساکت شدند و ایشان از منبر پایین آمدند.

حضرت عایشه می‌گوید: تمام آن روز و شب را هم گریه کردم و اشک ریختم و خواب به چشمانم نیامد. دو روز دیگر را به همین شکل سپری کردم. والدینم صبح نزد من آمدند و من دو شب و یک روز گریه کرده بودم و گمان می‌بردم که گریه مرا خواهد کشت. در این اثنا که پدر و مادرم کنار من نشسته بودند و من گریه می‌کردم، زنی از انصار اجازه‌ی ورود گرفت، به وی اجازه دادم و داخل شد و نشست و از گریه‌ی من، او هم به گریه افتاد و در این هنگام، پیامبرﷺ نزد ما آمد و نشست، ایشان از روزی که آن اتهام را به من زده بودند و یک ماه از آن می‌گذشت، نزد من ننشسته بودند و هنوز هیچ حکمی در مورد من نازل نشده بود. ایشان، سپس تشهد خواند و فرمود: ای عایشه! در مورد تو چنین شایعاتی به من رسیده است، اگر تو پاک باشی، حتماً خداوند پاکی تو را اعلام خواهد کرد و اگر گناهی انجام داده‌ای، از خدا طلب آمرزش کن، چه اگر بنده به گناه خود اعتراف نماید و سپس از گناه خود توبه کند، خداوند توبه‌ی او را می‌پذیرد».

بعد از این‌که پیامبرﷺ سخن خویش را به پایان برد، اشک‌هایم بند آمد و حتی قطره‌ای از آن را هم احساس نکردم، به پدرم گفتم: از طرف من به پیامبرﷺ پاسخ بدهید! وی گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم چه چیزی به ایشان بگویم! پس به مادرم گفتم: از طرف من جواب پیامبرﷺ را بدهید! وی گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم چه چیزی به ایشان بگویم. حضرت عایشه می‌گوید: من دختر کم‌سن‌وسالی بودم و تا آن زمان چیز زیادی از قرآن فرا نگرفته بودم؛ اما با این وجود گفتم: به خدا سوگند می‌دانم که شما سخن مردم را شنیده‌اید و در دلتان رخنه کرده و آن را نیز باور کرده‌اید و اگر من به شما بگویم که پاک هستم و خدا نیز می‌داند که

پاک هستم، شما سخن مرا باور نمی‌کنید و اگر اعتراف به خطا و گناه بکنم و خدا نیز می‌داند که مرتکب گناه نشده‌ام، شما حرف مرا باور می‌کنید. به خدا سوگند مثال من و شما مثال پدر یوسف است که فرمود: ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾[1]: «پس، صبر نیکویی پیشه خواهم کرد و بر سخن ناباوری که شما می‌گویید، تنها از خداکمک می‌خواهم».

سپس رفتم و بر رختخوابم دراز کشیدم و به خدا سوگند می‌دانستم که پاک هستم و می‌دانستم که خدا برائت و پاکی مرا اعلام می‌کند، اما به خدا سوگند گمان نمی‌کردم که خداوند در مورد من آیاتی نازل کند و خود را ناچیزتر از آن می‌دانستم که خدای متعال در قرآن در مورد من سخن بگوید؛ لکن امید آن را داشتم که پیامبرﷺ در خواب، رؤیایی ببیند که در آن خداوند مرا از این تهمت تبرئه کند.

هنوز پیامبرﷺ از جایشان بلند نشده بودند و هنوز کسی از خانه بیرون نرفته بود که خدای متعال به پیامبر خویش وحی نازل فرمود و حالت و سنگینی وحی ایشان را فراگرفت. بعد از پایان نزول وحی و از میان رفتن سنگینی آن، پیامبرﷺ در حالی که لبخند بر لب داشتند، اولین سخنی که بر زبان آوردند، این بود که به من فرمودند: «ای عایشه! خدا را سپاس و ستایش گوی که برائت تو را اعلام کرد!» مادرم به من گفت: برخیز و از پیامبرﷺ تشکر کن، گفتم: به خدا سوگند تنها از خدا سپاسگزاری می‌کنم، نه از کسی غیر از او، زیرا وی برائت و پاکی مرا نازل فرمود. خدای متعال این آیات را نازل فرموده بود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ﴾: «کسانی که این تهمت بزرگ را (درباره‌ی ام‌المؤمنین عایشه) پرداخته و سرهم کرده‌اند، گروهی از خود شما هستند ...»[2].

وقتی که خدای متعال این آیات را در مورد پاکی و بی‌گناهی من نازل فرمود، ابوبکر صدیقؓ که به علت خویشاوندی با مسطح و فقیری مسطح به وی کمک و انفاق می‌کرد، گفت: به خدا سوگند به خاطر چیزی که مسطح در مورد عایشه گفت، دیگر به وی انفاق نمی‌کنم، پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿وَ لَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ﴾ تا ﴿وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ و حضرت ابوبکر گفت: بله، به خدا سوگند دوست دارم که خداوند مرا مورد آمرزش قرار دهد، پس انفاق خود به مسطح را دوباره از سر گرفت و گفت: به خدا سوگند دیگر آن را از او باز نمی‌گیرم.

---

۱. یوسف؛ ۱۸.
۲. النور؛ ۱۱.

حضرت عایشه می‌گوید: پیامبرﷺ از زینب دختر جحش در مورد من سؤال کرده و فرموده بود: «ای زینب! در مورد او چه می‌دانی و نظرت چیست؟» و زینب پاسخ داده بود: ای پیامبر خدا! من چشم و گوش‌هایم را از قهر و غضب الهی نجات می‌دهم؛ به خدا سوگند جز خیر از او سراغ ندارم. حضرت عایشه می‌گوید: در میان زنان پیامبرﷺ تنها زینب با من رقابت می‌کرد، اما تقوا و پرهیزگاری وی او را [از بدگمانی و بدگویی نسبت به من] مصون داشت. حضرت عایشه می‌گوید: به همین دلیل هم بود که خواهرش (حمنه)، برایش تعصب به خرج می‌داد (و از جریان افک در میان مردم می‌گفت) و از او دفاع می‌کرد، تا آن‌که او هم در میان آن تهمت و افترا و هلاکت افتاد».

ابن‌شهاب می‌گوید: این، همه‌ی چیزی است که در مورد این ماجرا و آن افراد به ما رسیده است.[1]

و بدین ترتیب، خطر نفاق و منافقین و دسیسه‌چینی آن‌ها علیه اسلام و توطئه‌اشان علیه پیامبرﷺ آشکار شد، چه ناموس و کرامت ایشان را مورد هدف قرار دادند و خواستند که آوازه‌ی پاک ایشان را با طعنه زدن در عفت همسر ایشان، عایشه‌ی صدّیقه ـ رضی‌الله‌عنها ـ آلوده گردانند، لکن خدای متعال پلیدی و دسیسه‌ی آن‌ها را برملا و ام‌المؤمنین را از آن بهتان بزرگ مبرّا ساخت و این ماجرا را درسی برای نسل‌های آینده و عبرتی برای صاحبان بصیرت و نشانه‌ی مجد و افتخار همسران پاکدامن پیامبرﷺ و دلیل پاکی و نزاهت بیت کریم نبوی قرار داد: ﴿أُولَٰئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾.

ارشادات آیه‌ی کریمه

۱. توصیف شخص دیگر به تقوا و شایستگی در صورتی جایز است که موجب غرور و خودپسندی نشود.

۲. هرگاه انسانی بر ترک کار خیری سوگند یاد کرد، کفّاره‌ی سوگندش را داده، آن کار خیر را انجام دهد.

۳. گذشت از کسانی که بد کرده‌اند و عفو کردن آنان، از مظاهر کمال و از نشانه‌های ایمان است.

---

۱. به روایت بخاری و مسلم.

۴. متهم ساختن زنان عفیف و پاکدامن به زنا، از گناهان کبیره‌ای است که موجب خشم و غضب خداوند می‌شود.

۵. اعضا و جوارح و حواس انسان در روز قیامت بر اعمالی که انسان در دنیا انجام داده است، شهادت می‌دهند.

۶. در روز قیامت، انسان مجازات عادلانه‌ی کارهای بد خود در دنیا را می‌بیند.

۷. متهم ساختن زنان پاکدامن پیامبرﷺ، آزار دادن پیامبرﷺ و دشمنی با خودِ دین است.

۸. ام‌المؤمنین حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ از اتهام اهل افک و بهتان، مبراست.

۹. خانه‌ی نبوت، خانه‌ی پاکی و عفت می‌باشد و متصور و ممکن نیست که از آن بوی خیانت و فجور بیاید.

۱۰. سنّت الهی، مقتضی امتزاج روحی است، پس زنان پلید، ازآنِ مردان پلید و مردان پلید، ازآنِ زنان پلیدند.

گفتار پنجم
آداب اجازه گرفتن و دیدار

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّیٰ تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلیٰ أَهْلِها ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ ﴿۲۷﴾ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فیها أَحَداً فَلا تَدْخُلُوها حَتّیٰ یُؤْذَنَ لَکُمْ وَ إِنْ قیلَ لَکُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْکیٰ لَکُمْ وَاللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلیمٌ ﴿۲۸﴾ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ مَسْکُونَةٍ فیها مَتاعٌ لَکُمْ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَکْتُمُونَ ﴿۲۹﴾﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! وارد خانه‌هایی نشوید که متعلّق به شما نیست تا وقتی که اجازه می‌گیرید و بر اهل آن سلام می‌گویید، این برای شما بهتر است، باشد که متذکّر شوید و (این را) مد نظر داشته باشید. اگر کسی را در خانه نیافتید، به آن‌جا داخل نشوید تا به شما اجازه داده می‌شود و اگر هم به شما گفتند: برگردید (و داخل نشوید)، برگردید، این برایتان پاکیزه‌تر است، خدا از کارهایی که می‌کنید، آگاه است. گناهی بر شما نیست که وارد خانه‌های غیرمسکونی‌ای شوید که در آن کالای مورد استفاده‌ای دارید، آن‌چه را که شما آشکار می‌سازید و آن‌چه را که پنهان می‌کنید، خدا می‌داند».

---

۱. النور؛ ۲۹ ـ ۲۷.

شرح کلمات و ترکیبات

﴿تَسْتَأْنِسُوا﴾: یعنی «تستأذنوا» (اجازه بگیرید).

زجاج می‌گوید: ﴿تَسْتَأْنِسُوا﴾، در لغت به معنی «تستأذنوا» است. در تفسیر نیز آن چنان که از ابن‌عباس نقل شده است، به معنی «تستأذنوا» می‌باشد و «استئناس»، در اصل «قصد انس گرفتن با یک چیز است» و معنی آن، آرامش روحی و روانی و زوال وحشت است: شاعر می‌گوید:

عَوَى الذِّئْبُ فَاسْتَأْنَسْتُ لِلذِّئْبِ إِذْ عَوىٰ　　وَ صَوَّتَ إِنْسَانٌ فَكِدْتُ أَطِيرُ

«گرگ زوزه کشید و من به زوزه کشیدن او آرامش یافتم و صدای انسانی آمد و من می‌خواستم پرواز کنم».

بعضی هم می‌گویند: «استئناس» همان «استعلام» و مأخوذ از «آنَسَ الشَّيْءَ» به معنای دیدن آشکارای یک چیز است؛ خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿إِنّي آنَسْتُ ناراً﴾[1]: «آتشی را دیدم» و در این صورت، معنای آیه چنین است: تا این‌که دریابید که آیا اهل خانه خواهان ورود شما هستند یا خیر؟

زمخشری می‌گوید: مأخوذ از «استئناس» و ضد «استیحاش» است، زیرا کسی که درِ خانه‌ی دیگری را می‌زند، نمی‌داند آیا به وی اجازه‌ی ورود داده می‌شود یا خیر؟ پس وی مانند «مستوحش» (فرد بیمناک) است و اگر به وی اجازه‌ی ورود دادند، اُنس و اطمینان می‌یابد.[2]

طبری می‌گوید: به نظر من، صحیح این است که «استئناس» باب «استفعال» از «أنس» است، بدین معنی که فردی که قصد ورود دارد، از اهل خانه‌ای اجازه می‌گیرد که نزد آن‌ها برود و به آنان اعلام می‌کند که وی می‌خواهد پیششان برود، پس وی به اذن افراد خانه و افراد خانه به کسب اجازه‌ی وی انس و آرامش پیدا می‌کنند».[3]

﴿عَلىٰ أَهْلِها﴾: منظور از اهل، ساکنانی هستند که در خانه اقامت دارند، خواه اقامت آن‌ها، مالکانه، اجاره‌ای و یا عاریتی باشد. قول الهی ﴿غَيْرَ بُيُوتِكُمْ﴾[4]، بر این معنی دلالت دارد.

---

۱. طٰهٰ؛ ۱۰.
۲. الکشاف؛ ۳/۲۲۶.
۳. طبری: ۱۸/۱۱۲.
۴. النور؛ ۲۷.

آلوسی می‌گوید: منظور، اختصاص سکونت است، یعنی خانه‌هایی غیر از خانه‌هایی که خود شما در آن سکونت دارید، زیرا اجاره دهنده و عاریه دهنده به مانند دیگران از ورود بدون اجازه نهی شده‌اند و این، بر عدم اراده‌ی اختصاص مالکیت دلالت دارد، (یعنی منظور این نیست که مالکیت آن خانه متعلّق به خودشان باشد، بلکه حق سکونت ازآنِ آن‌ها باشد) پس دیگر نیازی به بیان این‌که سخن، بر اساسِ عرف و عادتِ سخنگویی است، نمی‌باشد.[۱]

﴿ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ﴾: این اشاره به اجازه گرفتن و سلام کردن برمی‌گردد، یعنی ورود شما به خانه‌ی غیر همراه با اجازه و سلام، بهتر از هجوم بدون اجازه و ورود ناگهانی بر مردم است.

﴿لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾: یعنی تا که شاید پند گیرید و متذکر شوید و به مقتضای آن آداب والا عمل کنید. ﴿تَذَكَّرُون﴾، فعل مضارع است و یکی از دو «تاء» آن محذوف می‌باشد.

﴿أَزْكىٰ لَكُمْ﴾: یعنی برای شما پاکیزه‌تر و کریمانه‌تر است و برای شما بهتر از لجاجت و عناد و توقف بر درِ دیگران است، زیرا که در چنین حالت‌هایی، برگشتن برای انسان عاقل، شریف‌تر و پاکیزه‌تر است.

﴿جُنٰاحٌ﴾: یعنی گناه و حرج؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ فِيمٰا أَخْطَأْتُمْ بِهِ﴾[۲]: «هرگاه در این مورد اشتباه کردید، گناهی بر شما نیست».

﴿غَيْرَ مَسْكُونَةٍ﴾: منظور خانه‌های آبادی است که برای منافع عمومی غیر از سکونت ساخته شده‌اند، مانند حمام‌ها، مغازه‌ها، خانه‌هایی که سکونت در آن‌ها به کسی اختصاص ندارد، مانند: کاروان‌سراها، هتل‌ها و...، که ورود بدون اجازه به این مکان‌ها، گناه و حرجی ندارد.

﴿مَتٰاعٌ لَكُمْ﴾: «متاع» در لغت بر «منفعت» اطلاق می‌شود، یعنی در آن برای شما منفعت وجود دارد؛ مانند: سایه گرفتن و فرار از گرما، حفظ بار و کالا، استحمام و.... گاهی هم منظور از آن، غرض و نیاز است، یعنی شما در آن‌جا غرض یا نیازی دارید.

معنای اجمالی

خدای متعال بندگان مؤمن خویش را با آداب جلیل تأدیب کرده، آن‌ها را به تخلق به آداب والا دعوت می‌نماید، به آن‌ها امر می‌کند که هنگامی که قصد ورود به خانه‌های مردم را

---

۱. روح المعانی: ۱۸/۱۳۳.
۲. الأحزاب؛ ۵.

دارند، با ملایمت از آن‌ها اجازه بگیرند و به اهل خانه سلام کنند، زیرا این‌ها چیزهایی هستند که افراد را دعوت به محبت و پیوستگی می‌کنند و آن‌ها را از ورود بدون اجازه نهی می‌کند تا مبادا چیزی راکه برایشان بد است، ببینند و بر عورت (و مسایل خصوصی) مردم اطلاع یابند، و یا چیز ناخوشایندی را ببینند که اهل خانه دوست ندارند؛ زیرا اجازه گرفتن و سلام کردن، خطر شک و تردید و قصد بد را ازُ میان برده، دیدارکننده را محترم و مکرم می‌دارد و با وجود وی احساس آرامش می‌شود. اما اگر دیدارکننده، اجازه گرفت و اجازه‌ی ورود به وی داده نشد، بر او واجب است که برگردد و این، بهتر است از آنکه بر در بایستد یا برای اهلِ خانه مزاحمت ایجاد کند، زیرا ممکن است که اهل خانه کاری داشته باشند و نتوانند از مهمان استقبال کنند.

اگر کسی در خانه نبود، ورود یا داخل شدن بی‌اندیشه و ناگهانی به آن جایز نیست، زیرا خانه‌ها دارای حرمت هستند و ورود به آن‌ها جز با اجازه‌ی صاحب خانه حلال نیست و چه‌بسا که اهل خانه دوست نداشته باشند که کسی از مال یا کالایی که آن‌ها در خانه دارند، آگاهی یابد و چه‌بسا که ورود وی به آن‌جا منجر به گم شدن یا از میان رفتن چیزی شود و بدین خاطر وی مورد تهمت واقع شود.

اما خانه‌هایی که کسی در آن‌ها سکونت ندارد یا خانه‌هایی که انسان در آن‌ها منفعت یا مصلحتی دارد، ورود بدون اجازه به آن‌ها جایز است. این، همان ادب اسلام و تربیت ستوده و رشیدی می‌باشد که با آن مسلمانان را تأدیب کرده است.

ارتباط میان آیات کریمه

آیات آغازین سوره، به بیان حکم زنا و ضرر و خطر آن می‌پرداختند و بیان می‌داشتند که زنا، قبیح و حرام است و مرتکب آن مستحق عذاب و شکنجه می‌باشد و چون راهِ زنا، نگاه کردن، خلوت و آگاهی بر عورت افراد است و ورود بدون اجازه به خانه‌های دیگران هم مظنه‌ی حصول این امور است، خدای متعال بندگان خویش را به روش حکیمانه‌ای ارشاد فرموده است که بر آن‌ها واجب می‌باشد هنگامی که قصد ورود به این خانه‌ها را دارند، از آن روش پیروی کنند تا گرفتار این شرّ مصیبت بار و این خطر بزرگ ـ که رشته‌های جامعه را پاره و خانواده را نابود و فحشا را در میان مردم اشاعه می‌دهد ـ نشوند.

هم‌چنان، آیات سابق از ماجرای افک صحبت کردند، ماجرایی که در آن ام‌المؤمنین حضرت عایشه ـ رضی‌اللّه‌عنها ـ متهم واقع شد، آن زن پاکدامن که قرآن او را از اتهام و بهتانی که منافقان به وی دادند، مبرا ساخت، و اصحاب افک در اتهام خود فقط به این استدلال می‌کردند که عایشه در چیزی شبیه به خلوت همراه با صفوان بن امیه بوده است، و از این‌رو، خدای متعال از ورود بی‌اجازه به خانه‌های دیگران نهی فرمود تا این منجر به نکوهش و بی‌آبرو کردن نوامیس پاک و مطهر نشده، جامعه از این شرّ خطرناک برکنار بماند.

سبب نزول این آیات

۱. در مورد سبب نزول این آیه روایت شده که زنی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا! اگر من در خانه‌ی خودم در حالتی بودم که دوست نداشتم در آن حالت هیچ‌کس حتی پدر و فرزندم مرا ببینند و در آن حال، کسی سر زده نزد من آمد، من چه‌کار کنم؟ پس این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ﴾.[1]

۲. ابن‌ابی‌حاتم از مقاتل روایت کرده است که هنگامی که این قول الهی نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ﴾، حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه گفت: ای پیامبر خدا! تجار قریش که به مکه، مدینه، شام و بیت المقدس رفت و آمد می‌کنند و در راه، خانه‌های معلومی [برای اُتراق و استراحت] دارند، چگونه برای ورود به آن خانه‌ها اجازه بگیرند و سلام کنند، حال آنکه کسی در آن‌ها سکونت ندارد؟ پس خدای متعال در آن رخصت داد و این آیه را نازل فرمود: ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ﴾.[2]

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: آغاز کردن خطاب با لفظ «إیمان»، بر جایگاه رفیع مؤمن نزد خدا اشاره دارد، زیرا فرد مؤمن، اهل و شایسته‌ی تکلیف و خطاب است، اما شخص کافر به مانند حیوان است و اهلیت تکریم و خطاب را ندارد و راست می‌فرماید خدای متعال که: ﴿أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ

---

۱. فریابی از طریق عدی بن ثابت آن را روایت کرده است و نک: طبری: ۱۱/۱۸ و آلوسی: ۱۳۳/۱۸.
۲. روح المعانی: ۱۳۷/۱۸.

بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾[1]: «اینان همانند چهارپایانند و بلکه سرگشته‌تر و گمراه‌ترند» و همین، راز ندای مؤمنان در قول الهی ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ است.

نکته‌ی دوم: توصیف «بیوت» در قول الهی به ﴿غَيْرَ بُيُوتِكُمْ﴾، بر مبنای عرف و عادت است، زیرا اصل، برای انسان، این است که در خانه‌ای که ملک خودش است، سکونت کند (نه خانه‌ی دیگری) و نکره بودنِ لفظ ﴿بُيُوتاً﴾ افاده‌ی عموم و شمول دارد.

نکته‌ی سوم: در قول الهی ﴿حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا﴾، معنای ظریفی وجود دارد، چه منظور از این لفظ، صرف اجازه گرفتن نیست، بلکه منظور از آن، شناخت تمایل اهل خانه به ورود مهمان به نزد آن‌هاست که آیا آن‌ها به ورود وی رضایت دارند یا خیر؟

علامه مودودی می‌گوید: مردم گاهی خطا می‌کنند و کلمه‌ی «استئناس» را فقط به «اجازه گرفتن» معنا می‌کنند، حال آن‌که میان این دو تفاوت ظریفی وجود دارد که نباید از آن صرف نظر کرد؛ چه کلمه‌ی «استئناس» عام‌تر و شامل‌تر از کلمه‌ی «استئذان» است و این با کم‌ترین تأمّلی درک می‌شود و معنای آیه چنین است: تا این‌که خشنودی اهل خانه از رفتن خود به نزد آن‌ها را دریابید.[2]

نکته‌ی چهارم: قول الهی ﴿فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَداً﴾: «اگر کسی را در آن‌جا نیافتید»، تعبیری دقیق است که به معنایی دقیق‌تر اشاره دارد، زیرا ممکن است که صاحب‌خانه در خانه باشد، اما جواب مهمان را ندهد یا به وی اجازه ندهد، که در این صورت، اگر اجازه گیرنده در بزند (و جوابی یا تعارفی نشنود)، سخن او محلّ باور و تصدیق خواهد بود اگر بگوید: کسی را در آن‌جا نیافتم؛ و اگر در قرآن فعل چنین می‌آمد: «فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا أَحَدٌ»: «اگر کسی در آن‌جا نبود (به جای: نیافتید)»، دیگر چنین سرّ و معنی دقیقی وجود نمی‌داشت و نتیجه، این‌که آیه از ورود در دو حالت نهی کرده است:

۱. حالت اعتذار ضمنی: ﴿فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَداً﴾، که این به عدم اجازه اشاره دارد.

۲. حالت اعتذار صریح: ﴿وَإِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا﴾، که این تصریح به اجازه ندادنِ صریح است.

نکته‌ی پنجم: علامه ابن‌کثیر در مورد قول الهی ﴿فَارْجِعُوا﴾ می‌گوید: یکی از سفر و هجرت کنندگان می‌گوید: در تمام عمر خود این آیه را طلب کردم، اما نصیب من نشد که از

---

۱. الأعراف؛ ۱۷۹.
۲. تفسیر سوره‌ی نور، ص ۱۶۶.

یکی از برادرانم اجازه بگیرم و او به من بگوید: برگرد و من برگردم و من غبطه‌ی این قول الهی را می‌خورم: ﴿وَ إِنْ قيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكىٰ لَكُمْ﴾.[1]

نکته‌ی ششم: زمخشری می‌گوید: به این خاطر که اصرار دیدارکننده در پشت در، سبب کراهت و ناخشنودی می‌شود، از آن نهی شده است و از این‌رو، خودداری کردن از چیزهای دیگری نیز که منجر به این ناخشنودی می‌شود، واجب است، از قبیل به تندی در زدن، صدا زدن صاحب‌خانه و چیزهای دیگری که جزو عادات بسیاری از مردم نافرهیخته است.[2]

نکته‌ی هفتم: در قول الهی ﴿وَاللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا تُبْدُونَ وَ مٰا تَكْتُمُونَ﴾، تهدید شدیدی برای افراد شکاک [به مردم] و دارای نیت‌های پلید وجود دارد، کسانی که فقط قصد اطلاع از عورت‌های مردم یا سایر مقاصد بد و ناروا را دارند.

احکام شرعی

حکم اول: سلام، قبل از اجازه گرفتن است یا بعد از آن؟

ظاهر آیه‌ی کریمه بر تقدّم اجازه گرفتن بر سلام کردن دلالت دارد و بعضی از علما هم به همین حکم داده‌اند، امّا جمهور فقها به پیش انداختن سلام بر اجازه گرفتن اعتقاد دارند، تا جایی که امام نووی گفته است: رأی صحیح و مختار، مقدم کردن سلام بر اجازه گرفتن است، زیرا در حدیث آمده است: «اَلسَّلٰامُ قَبْلَ الْكَلٰامِ»: «سلام کردن، باید پیش از سخن گفتن باشد».[3]

دلایل جمهور

۱. روایت شده که مردی از بنی‌عامر از پیامبرﷺ که در خانه بودند، اجازه گرفت و گفت: آیا می‌توانم وارد شوم؟ و پیامبرﷺ به غلام خویش فرمودند که نزد وی برو و اجازه گرفتن را به وی یاد بده و به وی بگو [که چنین بگوید]: سلامٌ علیکم، آیاَ می‌توانم داخل شوم؟[4]

---

۱. ابن‌کثیر: ۲۸۱/۳.
۲. تفسیر کشّاف: ۲۲۸/۳.
۳. به روایت ترمذی از جابر بن عبدالله.
۴. به روایت احمد و بخاری در «الأدب المفرد» و نک: فتح البیان: ۳۴۴/۶.

۲. حدیث ابوهریره ـ رضی‌الله‌عنه ـ که در مورد شخصی که قبل از سلام کردن اجازه می‌گیرد، گفت: تا وقتی که سلام نکند، به وی اجازه داده نشود.[۱]

۳. از زید بن اسلم روایت شده که گفت: پدرم مرا نزد ابن‌عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ فرستاد و من هم رفتم و گفتم: آیا می‌توانم وارد شوم؟ وی گفت: داخل شو، هنگامی که داخل شدم، ابن‌عمر گفت: ای برادرزاده! خوش آمدی، اما نگو: «آیا می‌توانم وارد شوم؟» بلکه بگو: سلام علیکم، و هرگاه به تو گفته شد: «و علیک السلام»، بگو: آیا می‌توانم داخل شوم؟ و هرگاه گفتند: داخل شو؛ آن‌گاه داخل شو.[۲]

۴. روایت شده که حضرت عمر رضی‌الله‌عنه از پیامبر ﷺ اجازه گرفت و گفت: سلام بر پیامبر خدا! سلام علیکم! آیا عمر داخل شود؟[۳]

بعضی از علما در مورد این مسأله تفصیل و تقسیمی در میان آورده و گفته‌اند: اگر شخصی که وارد می‌شود، کسی از اهل خانه را دید، ابتدا سلام می‌کند و بعد اجازه‌ی ورود می‌گیرد؛ اما اگر کسی را ندید، اجازه گرفتن را بر سلام مقدم می‌کند. ماوردی این رأی را اختیار کرده است و قول نیکویی هم هست و آن چنان که آلوسی می‌گوید: ادّله‌ی مختلف را در خود جمع کرده است.

شرط نیست که اجازه با لفظ صریح «آیا می‌توانم وارد شوم» یا «آیا می‌توانم داخل شوم» باشد، بلکه با هر لفظی که اشاره به اجازه گرفتن کند، مانند: تسبیح و تکبیر و یا تَنَحْنُح (صاف کردن صدا) جایز است، زیرا طبرانی از ابوایوب روایت کرده که گفت: ای پیامبر خدا! درباره‌ی این قول الهی که می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا﴾، ما سلام کردن را می‌شناسیم، اما «استئناس» چیست؟ فرمودند: «یعنی فرد تسبیح یا تکبیر و تحمیدی بر زبان آورد و یا صدایش را صاف کند و اهل خانه [بعد از آن] اجازه بدهند».[۴]

به نظر من (مؤلّف)، این‌که امروزه مردم در را می‌کوبند یا زنگ خانه را به صدا در می‌آورند، خود نوعی اجازه گرفتن مشروع است، زیرا در عصر اصحاب، خانه‌ها این پوشش و درها را نداشتند و کافی است که فرد زنگ را به صدا درآورد تا درخواست اجازه‌ی او را به صاحب خانه اطلاع دهد ـ والله أعلم.

---

۱. به روایت بخاری در «الأدب المفرد». ۲. به روایت ابن‌ابی‌شیبه و نک: الدر المنثور: ۳۸/۵.
۳. به روایت ابن‌عبدالبر از ابن‌عباس و نک: الدر المنثور، سیوطی.
۴. به روایت طبرانی و نک: الدر المنثور: ۳۸/۵.

حکم دوم: اجازه گرفتن چند بار است؟

آیه‌ی کریمه، تعداد اجازه گرفتن را بیان نکرده است و ظاهر آن دلالت بر این دارد که هرکس یک بار اجازه گرفت و به وی اجازه دادند، داخل شود و در غیر این صورت، برگردد. اما سنت نبوی بیان کرده که اجازه گرفتن سه بار است، زیرا به صورت مرفوع از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است: «اجازه گرفتن سه بار است: [اهل خانه] با اجازه‌ی اول، سکوت می‌کنند و با اجازه‌ی دوم، خود را مرتب می‌کنند و با اجازه‌ی سوم یا اجازه‌ی ورود می‌دهند یا جواب می‌کنند».[1]

از دلایل دیگری که بر سه بار بودن اجازه دلالت دارد، داستان ابوموسی اشعری‌ﷺ با عمر بن خطاب‌ﷺ است؛ بخاری و مسلم در صحیح خود از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: در یکی از مجالس انصار نشسته بودم که ابوموسی با حالتی نگران سر رسید، گفتیم: چه چیزی تو را نگران کرده است؟ گفت: عمرﷺ به من دستور داده که نزد او بروم، من هم نزد او رفتم و سه بار اجازه خواستم، اما به من اجازه داده نشد، و من هم برگشتم و عمرﷺ گفت: چرا نزد من نیامدی؟ گفتم: من آمدم و سه بار اجازه خواستم، اما به من اجازه داده نشد و پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**إِذَا اسْتَأْذَنَ أَحَدُكُمْ ثَلاثاً فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُ فَلْيَرْجِعْ**»: «اگر یکی از شما سه بار اجازه گرفت و به وی اجازه ندادند، برگردد» و عمرﷺ گفت: باید در مورد این حدیث بینه بیاوری و یا این‌که تو را مجازات می‌کنم. اُبی بن کعب گفت: فقط کوچک‌ترین فرد گروه همراه با تو می‌آید! ابوسعید گفت: من کوچک‌ترین فرد گروه بودم و با وی رفتم و به حضرت عمرﷺ گفتم که پیامبرﷺ چنین سخنی فرموده‌اند.[2]

در بعضی از روایات هم آمده است که عمر به ابوموسی گفت: من تو را متهم نمی‌کنم، لکن ترسیدم که مردم به دروغ قولی را به پیامبرﷺ نسبت دهند و خواستم از این بابت اطمینان حاصل کنم.

رأی راجح این است که تکمیل کردن سه بار، حق اجازه‌ گیرنده است و فقط یک بار آن واجب می‌باشد. ابوحیان می‌گوید: فقط در صورتی می‌تواند بیشتر از سه بار اجازه بگیرد که مطمئن شود فردی که در خانه است، اجازه را نشنیده است.

---

۱. رازی: ۱۹۷/۲۳.

۲. به روایت شیخان و نک: جمع الفوائد.

حکم سوم: حکمت ایجاب اجازه گرفتن چیست؟

حکمت این کار در این قول الهی بیان شده است که می‌فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ﴾؛ چه، این آیه دلالت دارد بر آن‌که دلیل حرمت ورود بی‌اجازه، مسکونی بودن خانه‌هاست، زیرا اطمینانی نیست از این‌که چشم کسی که بدون اجازه به خانه داخل می‌شود، به عورت مردم و چیزهایی که نگاه کردن به آن‌ها حلال نیست، نیفتد، و چه‌بسا که مرد همراه با زن خود در یک بستر باشد و چشم وی به آن‌ها بیفتد و این بدون شک با آداب اجتماعی‌ای که اسلام مردم را به آن ارشاد کرده است، منافات دارد.

حکم چهارم: آیا برای ورود نزد محارم نیز باید اجازه گرفت؟

از آداب والا این است که انسان به هنگام ورود به نزد محارم خود هم اجازه بگیرد، زیرا روایت شده که مردی به پیامبر ﷺ گفت: آیا برای ورود نزد مادرم هم اجازه بگیرم؟ پیامبر ﷺ فرمودند: بله، آن مرد گفت: او غیر از من خادم دیگری ندارد، آیا هرگاه نزد او رفتم، باید اجازه بگیرم؟ پیامبر ﷺ فرمودند: آیا دوست داری که او را عریان ببینی؟ آن مرد گفت: خیر، پیامبر ﷺ فرمودند: پس از او اجازه بگیر.[۱]

امام فخر رازی می‌گوید: بدان که اجازه نگرفتن از محارم اگرچه جایز نیست، اما آسان‌تر است، زیرا نگاه کردن به مو، سینه، ساق پا و امثال این اعضا (در محارم) جایز است و قدر مسلّم این است که منع ورود بی‌اجازه بر دیگران، اگر به خاطر این باشد که ممکن است اعضای آن شخص عریان باشد، غیر از همسران و زنان مملوک، سایرین در این حکم داخل می‌شوند و اگر به این خاطر باشد که ممکن است مشغول به کاری باشند که اطلاع دیگران از آن ناخوشایند باشد، واجب است که این حکم شامل همه شود تا کسی بدون اجازه حق ورود نداشته باشد.[۲]

---

۱. به روایت مالک در الموطأ و نک: طبری: ۱۱۲/۱۸.
۲. رازی: ۱۹۹/۲۳.

حکم پنجم: آیا اجازه گرفتن و سلام کردن بر کسی که وارد جایی می‌شود، واجب است؟

ظاهر آیه‌ی کریمه بر این دلالت دارد که هم اجازه گرفتن و هم سلام کردن قبل از ورود، لازم هستند و جمهور فقها نیز همین عقیده را دارند، اما معتقدند که این دو در یک مرتبه نیستند، بلکه اجازه گرفتن، واجب و سلام کردن مستحب است، زیرا اجازه گرفتن به این خاطر است که فرد عورت دیگران را نبیند و در حدیث شریف هم آمده است: «**إِنَّمَا جُعِلَ الْاِسْتِئْذَانُ مِنْ أَجْلِ النَّظَرِ**»: «اجازه گرفتن به این خاطر قرار داده شده که فرد عورت دیگران را نبیند»،[1] پس اجازه گرفتن واجب است؛ اما سلام کردن به خاطر محبت و مودت است، آن چنان که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**أَوَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ إِذَا فَعَلْتُمُوهُ تَحَابَبْتُمْ؟ أَفْشُوا السَّلَامَ بَيْنَكُمْ**»: «آیا شما را به چیزی راهنمایی کنم که هرگاه آن را انجام دادید، هم‌دیگر را دوست خواهید داشت؟ سلام را در میان خودتان افشا و پراکنده و عمومی کنید»، پس سلام کردن مستحب است و قرآن کریم نیز در جاهای متعدّدی به آن راهنمایی کرده است و از جمله می‌فرماید: ﴿**فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً**﴾[2]: «هر وقت داخل خانه‌ای شدید، به هم‌دیگر سلام کنید، سلام پربرکت و پاکی که از جانب خداست».

حکم ششم: فردی که قصد ورود دارد، چگونه بر در بایستد؟

از آداب شرعی اجازه گرفتن، این است که کسی که قصد ورود دارد، روبه‌روی در نایستد، بلکه در را در سمت راست یا چپ خویش قرار دهد، زیرا به صورت صحیح روایت شده که پیامبرﷺ هنگامی که بر درِ خانه‌ی کسانی می‌آمدند، روبه‌روی در نمی‌ایستادند، بلکه در را در سمت راست یا چپ خویش قرار می‌دادند و می‌گفتند: السلامُ علیکم، السّلامُ علیکم؛ زیرا در آن زمان‌ها درها فاقد پرده یا پوشش بودند.[3]

---

۱. به روایت بخاری، مسلم و غیره. ۲. النور؛ ۶۱.
۳. به روایت بخاری در «الأدب المفرد» و ابوداود از عبدالله بن بسر.

از سعید بن عباده روایت شده که گفت: نزد پیامبرﷺ رفتم و ایشان در خانه بودند، مقابل در ایستادم و اجازه گرفتم، پیامبرﷺ به من اشاره کردند که دور شوم و فرمودند: «آیا مگر اجازه گرفتن فقط به خاطر نگاه نکردن به چیزهای غیر جایز نیست؟».

مسلمانان در زمان ما نیز باید این ادب را رعایت کنند، زیرا اگرچه خانه‌ها دارای در هستند، اما کسی که قصد ورود دارد، گاهی ممکن است که به هنگام باز شدن در، چیز غیر جایزی را ببیند یا چیزی را ببیند که اهل خانه اطلاع وی از آن را خوش ندارند.

حکم هفتم: آیا بر زنان و افراد نابینا هم واجب است که اجازه بگیرند؟

ظاهر آیه‌ی کریمه بر این دلالت دارد که بر همه، چه زن و چه مرد، چه بینا و چه نابینا که قصد ورود به جایی را دارند، واجب است که اجازه بگیرند. جمهور علما نیز همین رأی را دارند و به این استدلال می‌کنند که بعضی از عورت‌ها از طریق شنیدن هم درک می‌شود، پس در ورود بی‌اجازه‌ی نابینا نزد اهل خانه هم چیزهایی هست که سبب آزار آن‌ها می‌شود، چه ممکن است کسی که وارد می‌شود، به سخن زن و مرد گوش دهد و حدیث «إِنَّمَا جُعِلَ الْاِسْتِئْذَانُ مِنْ أَجْلِ النَّظَرِ»: «اجازه گرفتن تنها به این خاطر قرار داده شده که فرد عورت دیگران را نبیند» نیز، حمل بر غالب می‌گردد و قصد حصر از آن نمی‌شود.

زمخشری می‌گوید: تشریع اجازه گرفتن بدان خاطر است که بر حالاتی که مردم معمولاً از سایرین مخفی می‌دارند و مواظب هستند که کسی بر آن‌ها آگاهی نیابد، اطلاع حاصل نشود و تشریع آن، صرفاً بدان خاطر نیست که فرد بر عورت دیگری آگاهی نیابد و چشم وی نیز به چیزی نیفتد که نگاه کردن به آن حلال نیست.[1]

حکمت تشریع اجازه گرفتن نیز، هم در مردان و هم در زنان وجود دارد و به همین دلیل هم، علما گفته‌اند که در تعبیر با اسم موصول ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ﴾، تغلیب مذکّر (مرد) بر مؤنّث (زن) هست، چنان که در اوامر و نواهی دیگر قرآن هم که این‌گونه آغاز شده‌اند، چنین کاری صورت گرفته است و یا شاید هم منظور از چنان خطابی، توصیف (به داشتن ایمان) باشد که در آن صورت، معنی آیه چنین خواهد بود: «ای کسانی که متصف به ایمان هستید» و مردان و زنان به صورت برابر داخل در این تعبیر می‌شوند.

---

۱. الکشاف، جزء سوم.

از جمله دلایل دیگری که بر آن دلالت دارد که زن نیز باید مثل مرد اجازه بگیرد، روایتی از امایاس است که گفت: همراه با چهار زن از ام‌المؤمنین عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ اجازه گرفتیم و من گفتم: آیا می‌توانیم داخل شویم؟ حضرت عایشه گفت: خیر، یکی از زنان گفت: سلامٌ علیکم، آیا می‌توانیم داخل شویم؟ عایشه گفت: داخل شوید و سپس گفت: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا**﴾.[1]

حکم هشتم: در چه حالاتی ورود بدون اجازه مباح است؟

ظاهر آیه، بر نهی از ورود بدون اجازه به خانه‌ها در همه‌ی زمان‌ها و همه‌ی حالات دلالت دارد، لکن حالات اضطراری از آن استثنا شده و ورود بدون اجازه در آن حالات مباح است، مثلاً در خانه آتش‌سوزی روی داده باشد، یا سارقی هجوم آورده باشد و یا چیز منکر و فاحشی بروز کرده باشد، چراکه در این حالات، آن چنان که امام فخر رازی در تفسیر مشهور خویش گفته است، کسی که با این امور روبه‌رو شود، می‌تواند بدون اجازه‌ی صاحب‌خانه وارد آن شود.[2]

حکم نهم: آیا بر کودک خُردسال واجب است که اجازه بگیرد؟

احکام اجازه گرفتن مخصوص مردان و زنان بالغ است؛ اما اطفال، مکلف به این تکالیف شرعی نیستند و ترس امر محظوری از جانب آن‌ها هم وجود ندارد، زیرا آن‌ها عورت را درک نکرده، روابط جنسی را نمی‌فهمند، پس ورود بدون اجازه برای آن‌ها جایز است، مگر این‌که به سن بلوغ برسند، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿**وَ إِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَئْذِنُوا كَمَا اسْتَئْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ**﴾[3]: «هنگامی که کودکان شما به سن بلوغ رسیدند، باید اجازه بگیرند، همان گونه که اشخاصی که پیش از آنان بوده‌اند، اجازه گرفته‌اند». اما در سه وقت بر کودک واجب است که اجازه بگیرد: آغاز صبح، ظهر و عشا. این موضوع إن‌شاءالله بعداً خواهد آمد.

---

۱. به روایت ابن‌ابی‌حاتم و نک: الدر المنثور: ۳۸/۵.

۲. نک: التفسیر الکبیر، فخر رازی: ۲۰۰/۲۳.

۳. النور: ۵۹.

حکم دهم: اگر انسانی بدون اجازه به خانه‌ی دیگری سرک کشید و نگریست، حکم چیست؟

فقها در یک موضوع مهمِ متعلّق به نگریستن با هم اختلاف دارند که آیا اگر یکی از افراد خانه، شخصی را دید که از سوراخ در به آن‌ها نگاه می‌کند و ضربه‌ای به چشم او زد و چشمش را کور کرد، آیا قصاص بر او واجب است و حکم آن چیست؟

۱. شافعی و احمد معتقدند که اگر چشم او را کور کرد، چشم وی هَدَر است و قصاص و دیه‌ای هم ندارد.

۲. مالک و ابوحنیفه معتقدند که این کار، از جمله‌ی «جِنایات» بوده، ارش یا قصاص در آن واجب است.

دلیل شافعی‌ها و حنبلی‌ها

۱. حدیث ابوهریره رضی الله عنه: «مَنِ اطَّلَعَ في دٰارِ قَوْمٍ بِغَيْرِ إِذْنِهِمْ فَفَقَأُوا عَيْنَهُ فَقَدْ هَدَرَتْ عَيْنُهُ»: «هرکس بدون اجازه به خانه‌ی کسی نگاه کرد و اهل خانه چشم او را کور کردند، چشم وی هدر است (و قصاص و دیه ندارد)».[1]

۲. از سهل بن سعد روایت شده که گفت: مردی (بدون اجازه) به یکی از اتاق‌های پیامبر صلی الله علیه وسلم نگاه کرد، پیامبر صلی الله علیه وسلم با خود ابزار آهنی بلندی داشت که با آن سر خویش را می‌خاراندند و فرمودند: «اگر می‌دانستم که تو داری نگاه می‌کنی، آن را در چشمت فرو می‌کردم، به درستی که اجازه را تنها به خاطر نگاه نکردن به چیزهای غیر جایز قرار داده‌اند».[2]

دلیل مالکی‌ها و حنفی‌ها

۱. عموم قول الهی ﴿وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ﴾[3] «و در آن بر آنان مقرّر داشتیم که انسان در برابر انسان (کشته می‌شود) و چشم در برابر چشم (کور می‌شود)»،

---

۱. به روایت بخاری و مسلم از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وسلم.
۲. به روایت بخاری، مسلم، احمد و ترمذی از سهل بن سعد.
۳. المائدة؛ ۴۵.

دلالت بر آن دارد که هرکس چنین اقدامی کند، جانی است و اگر به عمد این کار را کرده باشد، قصاص بر او واجب است و اگر از روی خطا این کار شده باشد، ارش (دیه) بر او واجب است.

۲. علما اجماع دارند که اگر کسی بدون اجازه وارد خانه‌ی کسی شد و اهل خانه با کور کردن چشمش بر او ستم روا داشتند، این جنایت محسوب می‌شود و مستوجب قصاص است. هم‌چنین می‌گویند: و چون ورود بی‌اجازه و سر زده وارد شدن به خانه‌ی دیگری و نگاه کردن به چیزهایی داخل آن، کور کردن چشم آن فرد را مباح نمی‌کند، پس صِرفِ نگاه کردن از سوراخِ در، از باب اولی کور کردن چشم را مباح نمی‌کند.

۳. حدیث مورد استدلال شافعی‌ها و حنبلی‌ها را چنین تأویل می‌کنند: اگر کسی به خانه‌ی دیگری نگریست و به محارم و زنان آن خانه نگاه کرد و آن‌ها وی را دور کردند، اما او دست بردار نبود و مقاومت کرد و جنگید و به سبب مقاومت و دفاع، چشم وی کور شد، در این حالت، چشم وی هَدَر به حساب می‌آید (و قصاص ندارد)، زیرا در این حالت وی ظالم و متجاوز است.

ابوبکر رازی[1] می‌گوید: فقها برخلافِ ظاهر حدیث هستند و این حدیث از آن دسته احادیث ابوهریره است که به خاطر مخالفت با اصول، ردّ می‌شود، مثل آن‌چه که روایت کرده: «ولد الزنا داخل بهشت نمی‌شود»، «هرکس مرده‌ای را غسل داد، خود نیز غسل کند» و «هرکس مرده را حمل کرد، وضو بگیرد» ...؛ رازی، سپس می‌گوید: اختلافی نیست که اگر کسی بدون اجازه وارد خانه‌ی کسی شد و صاحب‌خانه چشم وی را کور کرد، صاحب‌خانه ضامن است و باید قصاص شود.[2]

امام فخر رازی از فقهای شافعی مذهب و صاحب «التفسیر الکبیر» می‌گوید: تمسّک و استدلال به قول الهی ﴿وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ﴾[3] در مورد این مسأله ضعیف است. اما این‌که می‌گوید: اگر کسی بدون اجازه داخل خانه‌ی دیگری شد و همین‌طور اگر بدون اجازه نگاه کرد، کور کردن چشم وی جایز نیست، جواب ما این است: تفاوت این دو آشکار است، زیرا اگر وی داخل خانه شود، اهل خانه به ورود وی آگاه می‌گردند و از او احتراز می‌کنند و خود را می‌پوشانند، اما اگر بدون اجازه نگاه کرد، اهل خانه از کار وی مطلع نمی‌شوند و این فرد بر

---

۱. مشهور به جصاص و متوفای سال ۳۷۰ و از فقهای حنفی‌ها.

۲. أحکام القرآن، جصاص: ۳/۳۸۵. ۳. المائدة؛ ۴۵.

چیزهایی اطلاع می‌یابد که اطلاع وی از آن‌ها جایز نیست، پس در حکم شرع بعید نیست که در مجازات این امر سخت‌گیری بیشتری کند تا بدین وسیله درِ این مفسده را ببندد.[1]

به نظر من (مؤلّف)، به خاطر قوّت ادلّه، رأی شافعی‌ها و حنبلی‌ها راجح‌تر است ـ والله تعالی أعلم.

ارشادات آیه‌ی کریمه

۱. وجوب اجازه گرفتن به هنگام ورود به خانه‌ی دیگران.

۲. اگر کسی در خانه نباشد، ورود به آن حرام است.

۳. اگر اجازه‌ی ورود داده نشد، بازگشت واجب است.

۴. سلام کردن برای کسی که به دیدار می‌رود، مشروع و مستحبّ است، زیرا از شعایر اسلام است.

۵. برای انسان جایز نیست که تجسّس کند و به عورت‌ها و حریم شخصی دیگران بنگرد.

۶. خانه‌ها اگر مسکونی نباشند، ورود به آن‌ها حرجی ندارد.

۷. بر مسلمان واجب است که حرمت برادر مسلمان خود را رعایت کند و او را در مورد جان و مالش آزار ندهد.

۸. آدابی که خدای متعال تشریع کرده است، موجب طهارت جامعه و افراد آن می‌شود.

خاتمه‌ی بحث[2]

فلسفه‌ی تشریع

شهید اسلام سید قطب در تفسیر خود می‌گوید: خدای متعال خانه‌ها را محل آرامش قرار داده است؛ مردم به آن‌ها پناه می‌برند و در آن‌ها آرامش و راحتی می‌یابند و در مورد عورت و حرمت‌های خود، در آن‌جا در امان هستند و مشقت احتیاط و بار سنگین نگهبانی را که ویرانکننده‌ی اعصاب است، کنار می‌گذارند. خانه‌ها چنین خاصیتی نخواهند داشت، مگر

---

۱. تفسیر فخر رازی: ۱۹۹/۲۳.

۲. در متن عربی کتاب، این قسمت قبل از «احکام شرعی» قرار داشت، اما چون در تمام کتاب، این مبحث در آخر هر گفتار آمده است، لذا به آخر گفتار منتقل شد ـ مترجم.

این‌که حرم امنی باشند که کسی نتواند جز با اطّلاع و اجازه‌ی اهل خانه و در وقتی که آن‌ها می‌خواهند و در حالتی که آنان دوست دارند در آن حالت با مردم دیدار کنند، وارد آن شود، زیرا اگر چنین نباشد، کسانی که به خانه وارد می‌شوند، عورات دیگران را خواهند دید و با کانون‌های فتنه‌ای رو در رو خواهند شد که موجب خیزش شهوت شده، فرصت را برای گمراهی ناشی از دیدارها و نگاه‌های گذرا و اتفاقی آماده می‌کند؛ چیزی که ممکن است تکرار شده، تبدیل به نگاه‌های عمدی‌ای شود که امیال بیدار شده از نگاه‌های غیر عمد و غیر منتظره‌ی اول، سبب ایجاد آن‌ها شده‌اند و سرانجام، تبدیل به روابط گناه‌آلود یا شهوت‌های حرام شده، از آن‌ها عقده‌های روانی و انحرافات نشأت بگیرد.

در زمان جاهلیت، فردی که قصد ورود داشت، به خانه هجوم می‌برد و گاهی پیش می‌آمد که صاحب‌خانه همراه با زن خود به حالتی بود که دیدن آن‌ها در آن حالت برای کسی جایز نبود و گاهی پیش می‌آمد که زن لخت بود و یا عورت زن و مرد بدون پوشش بود و این، سبب آزار و اذیت می‌شد و امنیت و آرامش خانه‌ها را از میان می‌برد و گاهی هم افراد را آن‌گاه که چشمشان به چیزهای فتنه‌انگیز می‌افتاد، در معرض فتنه قرار می‌داد.

به خاطر چنین چیزهایی خدای متعال مسلمانان را با این ادب والا، یعنی اجازه گرفتن به هنگام ورود به خانه‌های مردم و سلام کردن بر اهل آن خانه‌ها برای خشنود شدن آن‌ها و از میان رفتن بیمشان ـ قبل از ورود ـ تأدیب فرمود و از اجازه گرفتن به «استئناس» تعبیر کرد که تعبیری است که به ملایمت در اجازه گرفتن و روشِ ورود، اشاره دارد، چیزی که موجب خشنودی اهل خانه از شخص مهمان و آماده شدن آن‌ها برای استقبال از وی می‌شود و این، توجّهی ظریف و دقیق به مراعات وضعیت افراد و ارزیابی موقعیت مردم در خانه‌هایشان دارد.[1]

---

۱. في ظلال القرآن: ۸۸/۱۸.

گفتار ششم
آیات حجاب و نظر

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذٰلِكَ أَزْكىٰ لَهُمْ إِنَّ اللّٰهَ خَبِيرٌ بِمٰا يَصْنَعُونَ (۳۰) وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصٰارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لٰا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلّٰا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلىٰ جُيُوبِهِنَّ وَ لٰا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلّٰا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبٰائِهِنَّ أَوْ آبٰاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنٰائِهِنَّ أَوْ أَبْنٰاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوٰانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوٰانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوٰاتِهِنَّ أَوْ نِسٰائِهِنَّ أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُنَّ أَوِ التّٰابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجٰالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلىٰ عَوْرٰاتِ النِّسٰاءِ وَ لٰا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مٰا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَ تُوبُوا إِلَى اللّٰهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۳۱)﴾.[۱]

«(ای پیامبر!) به مردان مؤمن بگو چشمان خود را (از نامحرمان) فروگیرند و عورت‌های خویشتن را مصون دارند (و چشم‌چرانی نکنند)؛ این برای ایشان بهتر و پاکیزه‌تر است؛ بی‌گمان خداوند از آن‌چه انجام می‌دهند، آگاه است و نیز به زنان مؤمن بگو: چشمان خود را (از نامحرمان) فروگیرند و عورت‌های خود را (از وقوع در زنا) مصون دارند و زینت خویش را (همچون سر، سینه، ساق، گردن‌بند، بازوبند) نمایان نسازند، مگر آن مقدار و آن چیزهایی که (طبیعتاً) آشکار می‌گردد و چارقد و روسری‌های خود را بر یقه‌ها و گریبان‌هایشان آویزان کنند (تا گردن و سینه و اندام‌هایی

---

۱. النور: ۳۱ ـ ۳۰.

که احتمالاً از لابه‌لای چاک پیراهن نمایان می‌شود، در معرض دید مردم قرار نگیرد) و زینت (اندام یا ابزار) خود را نمایان نسازند، مگر برای شوهرانشان، پدرانشان، پدران شوهرانشان، پسرانشان، پسران شوهرانشان، برادرانشان، پسران برادرانشان، پسران خواهرانشان، زنان (همکیش) خودشان، کنیزانشان، یا دنباله‌روانی که نیاز جنسی در آنان نیست (از قبیل: افراد مخنث، ابلهان، پیران فرتوت، اشخاص فلج) و کودکانی که هنوز بر عورت زنان آگاهی پیدا نکرده‌اند (و چیزی از امور جنسی نمی‌دانند) و پاهای خود را (به هنگام راه رفتن به زمین) نکوبند تا زینتی که پنهان می‌دارند دانسته شود. ای مؤمنان! همگی به سوی خدا برگردید تا رستگار شوید».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿يَغُضُّوا﴾: «غَضَّ بَصَرَهُ» یعنی چشم خود را پایین انداخت و فرو گرفت.

جریر می‌گوید:

فَغُضَّ الطَّرفَ إنَّكَ مِنْ نُمَيْرٍ   فَلا كَعْباً بَلَغْتَ وَ لا كِلَابا

«چشمت را فرو گیر که تو از قبیله‌ی نُمیر هستی و هنوز، نه به جایگاه کعب رسیده‌ای و نه به مقام کِلاب».

«غض»، در اصل به معنای این است که پلک‌ها طوری روی هم نهاده شوند که مانع دید گردند و منظور از آن در آیه، این است که فرد با نگاه کردن به زمین یا به جهتی دیگر و یا با کامل نگاه نکردن، به چیزهایی که نگاه به آن‌ها حلال نیست، نگاه نکند.

عنتره می‌گوید:

وَ أَغُضُّ طَرْفي إنْ بَدَتْ لي جَارَتي   حَتّىٰ يُوارِيَ جَارَتي مَأْوَاهَا

«و چشمانم را فرو می‌گیرم اگر زن همسایه بیرون باشد و دیده شود تا وقتی که زن همسایه‌ام را خانه‌اش در خود می‌پوشاند (به خانه می‌رود)».

﴿يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ﴾: بعضی از مفسرین می‌گویند: منظور، پوشاندن عورت از نگریستن دیگران به آن است؛ عده‌ای هم می‌گویند: منظور، حفظ آن از زناست؛ اما رأی صحیح را قرطبی گفته است: وی هردو را منظور می‌داند، زیرا لفظ، عام است، پس پوشاندن و مخفی داشتن عورت‌ها از چشم‌ها و حفظ آن از زنا خواسته شده است؛ خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ ۝ إِلَّا عَلىٰ أَزْواجِهِمْ﴾[1]: «و عورت خود را حفظ می‌کنند، مگر از همسرانشان» و در حدیث نیز آمده است: «اِحْفَظْ عَوْرَتَكَ إِلّا مِنْ زَوْجَتِكَ أَوْ ما مَلَكَتْ يَمينُكَ»: «عورت خود را نگه دار جز از زن یا کنیزت»، مردی گفت: آیا مرد نیز، اگر با مردان دیگر باشد، باید عورت خود را از آن‌ها مخفی بدارد؟ پیامبرﷺ فرمودند: «إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلّا يَراها فَافْعَلْ»: «اگر توانستی کاری کنی که او عورتت را نبیند، این کار را بکن»، گفتم (راوی حدیث): ممکن است مرد تنها باشد، آیا باز هم عورت خود را باید بپوشاند؟ پیامبرﷺ فرمودند: «وَاللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ يُسْتَحْيىٰ مِنْهُ»: «خداوند مستحق‌تر است که از او شرم شود».[2]

﴿أَزْكىٰ لَهُمْ﴾: یعنی برای قلب‌هایشان پاک‌تر و برای دینشان پاکیزه‌تر و بهتر است. أزكىٰ، مأخوذ از زکات به معنای طهارت و پاکیزگی روانی است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ تَزَكّىٰ فَإِنَّما يَتَزَكّىٰ لِنَفْسِهِ﴾[3]: «هرکس پاکی پیشه کند و تزکیه نماید، این کار را فقط برای خود کرده (و منّتی بر دیگران ندارد)». در حدیث (قُدسی) هم آمده است: «اَلنَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ، مَنْ تَرَكَها مَخافَتي أَبْدَلْتُهُ إِيماناً يَجِدُ حَلاوَتَهُ في قَلْبِهِ»: «نگاه (به نامحرم) تیری زهرآلود از جانب شیطان است، هرکس از خوف من (خدا) آن را ترک کند، من عمل او را (برایش) به ایمانی تبدیل می‌کنم که وی شیرینی‌اش را در قلب خود احساس می‌کند».[4]

﴿خَبِيرٌ بِما يَصْنَعُونَ﴾: «خبرة» به معنای علمی قوی است که باطن اشیا را هم در برمی‌گیرد و درون آن‌ها را کشف می‌کند. خدا به آن‌چه که انجام می‌دهند، آگاه است و به ظاهر و باطن اعمال، علم تام دارد و هیچ چیز پنهانی بر او پوشیده نمی‌ماند. این تهدید شدیدی است برای کسانی که با امر الهی مخالفت و یا با ارتکاب امور حرام از او نافرمانی می‌نمایند.

﴿زِينَتَهُنَّ﴾: «زينة»: لباس، جواهر و چیزهای دیگری است که معمولاً زنان با آن‌ها خود را می‌آرایند و در زمان ما آن را «آرایش» می‌گویند؛ شاعر می‌گوید:

يَأْخُذْنَ زِينَتَهُنَّ أَحْسَنَ ما تَرىٰ   وَ إِذا عَطِلْنَ فَهُنَّ خَيْرُ عَواطِلِ

«آن زنان، به زیباترین وجهی خود را می‌آرایند و اگر خود را نیارایند نیز، باز هم نا آراستگانِ نیکویی هستند».

---

۱. المؤمنون؛ ۵ـ۶.
۲. به روایت ترمذی، ابوداود، ابن‌ماجه و نک: قرطبی: ۲۲۴/۱۲.
۳. فاطر؛ ۱۸.
۴. به روایت طبرانی و نک: تفسیر قرطبی و تفسیر آلوسی.

علامه قرطبی می‌گوید: زینت دو نوع است: طبیعی و اکتسابی. زینت طبیعی، صورت زن است، زیرا چهره اصل زینت و زیبایی آفرینش بوده، به دلیل منافعی که در آن است، معنای زنده بودن است؛ اما زینت اکتسابی، لباس، جواهر، سرمه و خضابی است که زن برای زیباترسازی حالت طبیعی خود به کار می‌برد؛ خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿خُذُوا زِينَتَكُمْ﴾[1]: «خود را بیارایید».[2]

﴿إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾: بعضی می‌گویند: منظور از قول الهی ﴿مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾، چیزهایی مانند لباس، خضاب، سرمه و انگشتری است که به آشکار کردن آن‌ها نیاز وجود دارد و مخفی کردن آن‌ها ممکن نیست. قولی هم می‌گوید: چیزهایی است که بدون قصد و عمد آشکار می‌شوند. قولی هم گفته است: منظور از آن، صورت و دستان از مچ به پایین است. این موضوع را به تفصیل در بحث احکام شرعی خواهیم آورد.

﴿بِخُمُرِهِنَّ﴾: ابن‌کثیر می‌گوید: «خُمُر» جمع «خِمار» است و خِمار چیزی می‌باشد که با آن سر را می‌پوشانند و مردم آن را مقنعه می‌نامند. در کتاب «لسان العرب» آمده است: «خُمُر» جمع «خِمار» است و خِمار چیزی است که زن با آن سر خود را می‌پوشاند و به هر «مغطی» (شیء پوشاننده)، «مخمّر» (پوشنده) هم می‌گویند؛ در حدیث نیز آمده است: «خَمِّرُوا آنِيَتَكُمْ»؛ یعنی «ظروف خود را بپوشانید» و «خَمَّرَتِ الْمَرْأَةُ رَأْسَهَا»، یعنی زن سرش را پوشاند.[3] خِمار، «نصیف» (عمّامه یا روسری) نیز نامیده می‌شود؛ شاعر می‌گوید:

سَقَطَ النَّصِيفُ وَلَمْ تُرِدْ إِسْقَاطَهُ ــــــ فَتَنَاوَلَتْهُ وَاتَّقَتْنَا بِالْيَدِ

«روسری او از سرش افتاد ـ و البته به پایین کشیدن آن تمایلی نداشت ـ و زن روسری را برداشت و با دست جلوی (نگاه کردن) ما را گرفت».

«جمع کثرت خِمار، خُمُر است، مانند کتاب و کُتُب؛ شاعر می‌گوید: «كَرُؤُوسٍ قُطِعَتْ فِيهَا الْخُمُرُ»: «مانند سرهای بریده‌ای که هنوز عمامه و سربندها بر آن است» و جمع قلت آن، «أَخْمِرَة» است، این را ابوحیان گفته است.[4]

﴿جُيُوبِهِنَّ﴾: یعنی گردن‌ها و سینه‌ها؛ پس، منظور از این‌که «زنان روسری و خِمارهای خود را بر جُيُوبِ خود بزنند»، آن است که سر و گردن و سینه‌ها و زینت و جواهرات موجود

---

۱. الأعراف؛ ۳۱.
۲. قرطبی: ۱۲/۲۲۹.
۳. لسان العرب، ابن‌منظور.
۴. نک: البحر المحیط.

بر آن‌ها را بپوشانند. «جیوب» جمع «جَیب» و به معنای «سینه» است، اما در اصل شکافی است که در یقه‌ی پیراهن وجود دارد.

قرطبی می‌گوید: «جیب» محل چاک زره و پیراهن است و مشتق از «جَوْب» به معنای «قطع» است و بخاری هم، بابی تحت عنوان «بٰابٌ جَیْبُ الْقَمیصِ مِنْ عِنْدِ الصَّدْرِ وَ غَیْرِهِ» آورده است.[1]

آلوسی می‌گوید: آن چنان که ابن‌تیمیه گفته است، اطلاق «جیب» بر محلی که بر پهلوی ورودی پیراهن درست می‌کنند و در آن درهم و مثل آن قرار می‌دهند و امروزه [این اطلاق] در میان ما شایع است، جزو کلام عرب نمی‌باشد، اما برحسب معنا، خطا هم نیست و آن چنان که ابن‌ابی‌حاتم روایت کرده است، منظور آیه این است که خدا زنان را امر فرموده که گردن و سینه‌ی خود را با مقنعه بپوشانند تا چیزی از آن دیده نشود.[2]

﴿بُعُولَتِهِنَّ﴾: ابن‌عباس می‌گوید: یعنی جلباب[3] و مقنعه را جز برای شوهرانشان برندارند. «بعولة» جمع «بعل» و به معنای شوهر است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ هٰذٰا بَعْلي شَيْخاً﴾[4]: «و این شوهرم پیرمردی است».

در تفسیر قرطبی آمده است: «بعل» در کلام عرب، به معنای شوهر و آقا (صاحب کنیز) است و به همین معناست آن‌چه در حدیث جبرئیل نیز آمده است: «إِذٰا وَلَدَتِ الْأَمَةُ بَعْلَهٰا»: «زمانی که کنیز، سرور و آقای خود را خود بزاید» که در این‌جا بعل به معنای آقا می‌باشد و این اشاره به افزایش کنیزان به دلیل کثرت فتوحات دارد.[5]

﴿مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُنَّ﴾: یعنی کنیزان. بعضی هم گفته‌اند: منظور از آن، برده و کنیز است و از سعید بن مسیب روایت شده که گفت: «این آیه ﴿أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُنَّ﴾، شما را به خطا نیندازد که مراد از آن تنها کنیزان هستند و بردگان را در نظر ندارد، و همین رأی هم صحیح است.

﴿اَلْإِرْبَةِ﴾: یعنی حاجت و نیاز. «الأَرَبُ» و «الْإِرْبَة» و «الْإِرْب»، معنای آن حاجت و نیاز و جمع آن، «مآرب» است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلِيَ فيهٰا مَآرِبُ أُخْرىٰ﴾[6]: «و نیازهای دیگری هم به آن دارم».

---

۱. قرطبی: ۲۳۰/۱۲.
۲. روح المعانی: ۱۴۲/۱۸.
۳. لباس بلندی که زنان بر روی لباس‌های دیگر می‌پوشند ـ مترجم.
۴. هود: ۷۲.
۵. قرطبی: ۲۳۱/۱۲.
۶. طٰه: ۱۸.

طرفة می‌گوید:

إِذَا الْمَرْءُ قَالَ الْجَهْلَ وَالْحُوبَ وَالْخَنَا، تَـقَدَّمَ يَـوْماً، ثُـمَّ ضَـاعَتْ مَآرِبُـهْ[1]

«اگر انسان زبان به یاوه و دشنام بگشاید و به گناه دست یازد، یک روز جلو می‌افتد، اما بعداً همه‌ی آرزوهایش بر باد می‌رود».

منظور از قول الهی ﴿غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ﴾، کسانی است که میل و شهوتی ندارند، یا به زنان (از لحاظ جنسی) نیازمند نیستند، مانند: ابلهان و افراد کودن و نادان که از امور جنسی چیزی نمی‌دانند.

﴿الطِّفْلِ﴾: یعنی فرد صغیری که هنوز به سن بلوغ نرسیده است؛ شاعر می‌گوید:

وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ عَلَىٰ حُبِّ الرِّضَاعِ وَ إِنْ تَفْطِمْهُ يَـنْفَطِمِ[2]

«نفس آدمی، همانند طفل شیرخواره است، اگر هم‌چنان به او شیر بدهند، بر علاقه به شیر بزرگ می‌شود، ولی اگر وی را از شیر بگیرند، دست برمی‌دارد».

راغب می‌گوید: کلمه‌ی «طفل»، هم برای جمع و هم برای مفرد استعمال می‌شود و مانند کلمه‌ی «ضیف» است. در آیه هم منظور از آن جمع است: ﴿أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا﴾، چه [پس از آن ضمیر موصول و] «واو» جمع آورده است.[3]

﴿لَمْ يَظْهَرُوا﴾: یعنی اطلاع نیافته‌اند و آگاهی پیدا نکرده‌اند؛ گفته می‌شود: «ظَهَرَ عَلَى الشَّيْءِ»، یعنی بر آن آگاهی و اطلاع یافت؛ خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ﴾[4]: «آنان اگر بر شما دست یابند، قطعاً شما را سنگسار می‌کنند». معنای آیه چنین است: اطفالی که از شهوت آگاهی ندارند و به خاطر کوچکی سن از روابط جنسی چیزی نمی‌دانند، آشکار ساختن زینت در برابر آن‌ها فاقد اشکال و گناه است.

معنای اجمالی

ای محمد! به پیروان مؤمنت بگو که چشمان خویش را فرو گیرند و به زنان بیگانه که محرم آن‌ها نیستند، نگاه نکنند و فقط چیزهایی را نگاه کنند که برای آن‌ها مباح است و عورت خود

---

۱. نک: لسان العرب و القاموس المحیط.
۲. این بیت از قصیده‌ی «البردة» امام بوصیری است.
۳. نک: روح المعانی، آلوسی و زاد المسیر، ابن‌جوزی.
۴. الکهف: ۲۰.

را نیز از زنا مصون دارند و آن را بپوشانند تا کسی آن را نبیند، زیرا این، قلب‌های آن‌ها را بیشتر و بهتر، از آلودگی و پریشانی خیال دور و پاک می‌کند و بهتر آن‌ها را از وقوع در زنا حفظ می‌کند، زیرا نگاه، بذر شهوت را در دل می‌کارد و چه‌بسا شهوتی که حزنی طولانی ایجاد کند. پس، اگر به غیر عمد چشم آن‌ها به چیزی از آن امور حرام افتاد، زود از آن چشم برگیرند و نگاه خود را ادامه ندهند و تکرار نکنند و به صورت کامل نگاه نکنند، زیرا خداوند مراقب آن‌هاست و به اعمال آن‌ها آگاهی دارد و هیچ چیز پنهانی از او مخفی نمی‌ماند: ﴿**يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ**﴾[1]: «خداوند از دزدانه نگاه کردن چشم‌ها و از رازی که سینه‌ها در خود پنهان می‌دارند، آگاه است».

سپس، خدای متعال بر امر به زنان مؤمن به فرو گرفتن چشم‌ها و حفظ عورتشان تأکید می‌کند و تکالیف بیشتری از مردان به آن‌ها می‌دهد و آن‌ها را از آشکار ساختن زینت جز برای محارم و خویشان، نهی می‌کند، زیرا این برای آن‌ها اولی‌تر و زیباتر است، مگر آن‌که این زینت، بدون قصد و نیت سوء، آشکار شود که در این صورت آن‌ها گناهی ندارند و خداوند هم مهربان و بخشنده است.

در زمان جاهلیت، زنان به مانند امروز - در عصر جاهلیّت جدید - با سینه، گردن و بازوانی عریان از میان مردان گذر می‌کردند و اندام‌های بدن خود را که موجب فتنه هستند، آشکار می‌کردند و موهایشان را بیرون می‌ریختند تا مردان را فریب دهند و مقنعه‌ی خویش را از پشت آویزان می‌کردند و در نتیجه، سینه‌هایشان عریان می‌ماند و از این‌رو، زنان مؤمن امر شدند که آن مقنعه‌ها از جلو بر خود بپوشند تا آن‌ها را بپوشاند و شرّ اشرار را از آنان دفع کند و امر شدند که پا بر زمین نکوبند تا مردان صدای خلخال‌های آن‌ها را نشنوند و افراد بیمارْدل در آن‌ها طمع نکنند.

در پایان، خدای متعال همه‌ی زنان و مردان را به توبه و بازگشت به سوی خدا دعوت می‌کند تا به درجه‌ی سعادتمندان دست یافته، در نزد خدا از رستگارانِ نیکوکار شوند.

---

۱. غافر؛ ۱۹.

سبب نزول این آیات

۱. ابن‌مردویه از علی ابن ابی‌طالب ؑ روایت کرده که گفت: در زمان پیامبر ﷺ مردی از یکی از راه‌های مدینه می‌گذشت که زنی را دید و به وی نگاه کرد و آن زن نیز به او نگاه کرد و شیطان در دل آنان نفوذ کرد و آن دو وسوسه شدند و فکر کردند که از هم خوششان آمده است که هم‌دیگر را نگاه می‌کنند و همین طور، در حالی که مرد به سوی دیوار می‌رفت و به زن نگاه می‌کرد، به ناگاه با دیوار برخورد کرد و بینی‌اش شکافته شد. مرد با خود گفت: به خدا سوگند این خون را نمی‌شویم تا این‌که نزد پیامبر ﷺ بروم و این ماجرا را برایشان بگویم! و نزد پیامبر ﷺ آمد و ماجرا را برایشان گفت، پیامبر ﷺ فرمودند: این، مجازات گناه تو بوده است و خدای متعال نیز این آیه را نازل فرمود: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ﴾...[1].

۲. ابن‌کثیر از مقاتل بن حیان از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت: به ما خبر رسیده ـ والله أعلم ـ که جابر بن عبدالله انصاری گفت: اسماء بنت مرثد در نخلستان خود در بنی‌حارثه بود و زنان بدون ازار و روسری نزد وی می‌رفتند و بدین دلیل، خلخال‌های پا و سینه‌ها و موهایشان آشکار می‌شد و اسماء می‌گفت: چه کار زشتی! پس از آن خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ﴾...[2].

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: رازِ تقدیم فرو گرفتن چشم بر مصون داشتن عورت، در این است که نگاه، قاصد زنا و پیش‌قراولِ فجور و مقدمه‌ی افتادن در خطرات است، آن چنان‌که حماسی می‌گوید:

وَ كُنْتَ إِذٰا أَرْسَلْتَ طَرْفَكَ رٰائِداً ... لِقَلْبِكَ يَوْماً، أَتْعَبَتْكَ الْمَنٰاظِرُ

رَأَيْتَ الَّذي لٰا كُلُّهُ أَنْتَ قٰادِرٌ ... عَلَيْهِ وَ لٰا عَنْ بَعْضِهِ أَنْتَ صٰابِرُ![3]

«و تو، اگر چشمانت را به عنوان پیک قلب خود به هر جا بفرستی (و به هر چیز بنگری)، دیدنی‌ها تو را در رنج و آزار و ماندگی خواهند افکند و چیزی خواهی دید که نه همه‌ی آن را می‌توانی به دست آوری و نه می‌توانی از بعضی از آن هم دست بکشی!».

---

۱. الدر المنثور، سیوطی: ۴۰/۵.
۲. ابن‌کثیر: ۲۸۳/۳ ـ الدر المنثور: ۱۰۴/۵.
۳. نک: محاسن التأویل، قاسمی، جزء دوازدهم.

و هم‌چنین، بدان دلیل که فتنه‌ی آن شدیدتر و بیشتر است و تقریباً نمی‌توان از آن مراقبت کرد و دروازه‌ای بزرگ و بهترین و آبادترین راه حسّی برای رسیدن به قلب است و سقوط‌ها در اثر نگاه بسیارند و شوقی چه زیبا می‌گوید:

نَظْرَةٌ فَابْتِسامَةٌ فَسَلامٌ، فَكَلامٌ فَمَوْعِدٌ فَلِقاءُ!

«اوّل، یک نگاه است و آن‌گاه، یک لبخند کوچک و سپس، سلام و بعد، سخن گفتن و آن‌گاه، وعده گذاشتن و سپس، به هم رسیدن!».

و یکی از ادبا هم گفته است:

وَ مَا الْحُبُّ إِلّا نَظْرَةٌ إِثْرَ نَظْرَةٍ، تَزِيدُ نُمُوّاً إِنْ تَزِدْهُ لَجاجا

«عشق، چیزی نیست جز نگاه‌هایی پشت سر هم که اگر تو در آن لجاجت به خرج دهی، نگاه‌ها هم رشدشان افزون می‌گردد».

نکته‌ی دوم: در قول الهی ﴿يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ﴾، منظور، چشم فروگرفتن از چیزهایی است که خدا حرام کرده است، نه همه‌ی چیزها و این قید، بر اساس اکتفا به فهم مخاطب و از باب «ایجاز به حذف»، حذف شده است.

نکته‌ی سوم: علامه زمخشری می‌گوید: اگر سؤال شد که چرا «مِنْ» تبعیضیه بر «غض البصر» وارد شده اما بر «حفظ الفرج» نیامده است؟ جواب این است که امر نگاه کردن، دایره‌ای وسیع‌تری دارد، چه نگاه کردن به مو، سینه و پستان محارم (در شرایط عادی و عاری از خوف فتنه) خالی از اشکال است، اما امر عورت دایره‌ای تنگ دارد. برای دانستن تفاوت، همین بس که نگاه مباح است، مگر به چیزهایی که استثنا شده‌اند و نگاه به آن‌ها جایز نیست (یعنی در نگاه، اصل بر اباحه است)، اما جماع حرام است، مگر جماع‌هایی که استثنا شده است (یعنی در جماع، اصل بر حرام بودن است).[1]

نکته‌ی چهارم: در قول الهی ﴿أَزْكىٰ لَكُمْ﴾، افعل التّفضیل مطابق باب خود نیامده است، بلکه این‌جا برای مبالغه است، یعنی فرو گرفتن چشم و مصون داشتن عورت، سبب پاکی مؤمن از آلودگی رذایل می‌شود یا به صورت فرضی و تقدیری می‌گوییم: برای مفاضله (یعنی برتر بودن آن‌ها) است.

---

۱. الکشاف؛ ۲۲۹/۳ با تصرف.

نکته‌ی پنجم: در قول الهی ﴿وَ لا یُبْدینَ زینَتَهُنَّ﴾، منظور از زینت، محل زینت است و این، از باب اطلاق حال بر محل است و مانند این قول الهی است که می‌فرماید: ﴿فَفي رَحْمَةِ اللّٰهِ هُمْ فیها خالِدُونَ﴾ [1]: «در رحمت خدا هستند و جاودانه در آن می‌مانند»، که در این آیه منظور از رحمت، بهشت است، زیرا بهشت، محل رحمت است؛ و چون از آشکارکردن زینت نهی شده است، از باب اولی از آشکار ساختن محل آن زینت در بدن نیز نهی شده است.

زمخشری می‌گوید: ذکر زینت به جای محل آن، برای مبالغه در فرمان مصون داشتن عورت و پوشاندن زینت است، زیرا نهی از آشکار ساختن زینت، فقط به خاطر قرار داشتن زینت بر محل آن‌ها در بدن است. بنابراین آشکار ساختن محل زینت نیز در ضمن همان حرمت ثابتِ پیش گفته بوده، ممنوع و حرام است.[2]

نکته‌ی ششم: در قول الهی ﴿وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ﴾، در لفظ «ضرب»، برای معنی صیانت و پوشاندن، مبالغه وجود دارد و لفظ با «علی» متعدی شده است، زیرا متضمن معنای «القا» (انداختن) است، پس منظور این است که مقنعه را بر روی سینه‌اش بیندازد و با آن سینه‌ی خود را بپوشاند تا هیچ‌جایی از گردن و سینه‌ی وی آشکار نشود.

نکته‌ی هفتم: ابوالسعود در مورد قول الهی ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ یَغُضُّوا﴾ می‌گوید: مفعول فعل امر، امر دیگری است که با اتّکا به دلالت جوابش بر آن، حذف شده است؛ یعنی «قُلْ لَهُمْ غُضُّوا یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ» و این تعبیر، اشاره به آن دارد که مؤمن زود به اجرای امر الهی اقدام می‌کند و این کار، تنها نیاز به یک یادآوریِ اندک دارد.

نکته‌ی هشتم: بعضی از علما گفته‌اند: آن چنان که با نگاه تلذّذ حاصل می‌شود، با شنیدن نیز تلذذ حاصل می‌شود و گفته شده است: «گاهی، گوش قبل از چشم دلداده می‌شود» و همین، راز نهی زن از زدن پا بر زمین است تا صدای خلخال پای وی شنیده نشده، شهوت مردان تحریک نشود و هم‌چنین، دلالت دارد بر آنکه آشکار ساختن محل جواهرات، تأثیرگذارتر است و منع از آن باید بیشتر باشد و هم‌چنین، دلالت دارد بر این‌که هرچه موجب تحریک و برانگیختن شهوت شود، مانند عطر زدن، استفاده از مواد خوش‌بو، با ناز و عشوه راه رفتن و نرم و نازک و هوس‌انگیز سخن گفتن، مورد نهی واقع شده است: ﴿فَلا تَخْضَعْنَ

---

۱. آل عمران؛ ۱۰۷.

۲. الکشاف؛ ۲۳۰/۳ با تصرف.

بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذي في قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾[۱]: «با ناز سخن مگویید تا آن کس که در دلش بیماری است، طمع بورزد». قولی هم می‌گوید: چون از گوش دادن به صدای جواهرات زنان، نهی شده است، پس شنیدن صدای آن‌ها به طریق اولی مورد نهی قرار دارد و این، استدلال لطیفی است.

نکته‌ی نهم: قول الهی ﴿وَ تُوبُوا إِلَى اللّٰهِ﴾، از باب التفات و تلوین خطاب است، زیرا کلام در آغاز آیه متوجه پیامبرﷺ است و بعد، به طریق التفات به همه روکرده است.

نکته‌ی دهم: امام ابن‌قیم می‌گوید: در فروگرفتن چشم، فواید زیادی وجود دارد که عبارتند از:

۱. امتثال امر الهی است که این خود نهایت سعادت می‌باشد؛

۲. مانع رسیدن اثر تیر سمّیِ شیطان می‌شود؛

۳. قلب را تقویت و شاد می‌کند؛

۴. در قلب انسان، نوعی اُنس به خدا و هم‌نشینی با او را به ارمغان می‌آورد.

۵. قلب را نورانی می‌کند؛

۶. فراستی صادقانه ایجاد می‌کند؛

۷. راه‌های ورود شیطان را می‌بندد؛

۸. میان چشم و قلب منفذی وجود دارد که موجب تأثیرپذیری یکی از دیگری می‌شود و شاعر به نیکی می‌گوید:

قَالُوا: جُنِنْتَ بِمَنْ تَهوىٰ! فَقُلْتُ لَهُمْ: اَلْـعِشْقُ أَعْـظَمُ مِـمَّا بِـالْمَجَانِينِ؛

اَلْعِشْقُ لَا يَسْتَفِيقُ الدَّهْـرَ صَـاحِبُهُ، وَ إِنَّمَا يُصْرَعُ الْمَجْنُونُ فِي الْـحَيْنِ!

«به من گفتند: تو دیوانه‌ی محبوبت شده‌ای! و من گفتم: عشق از دردی که دیوانگان دارند، شدیدتر و سخت‌تر است؛ عاشق هرگز شفا نمی‌یابد، ولی دیوانه، فقط گاهی دچار حمله‌ی جنون خود می‌شود».

---

۱. الأحزاب: ۳۲.

احکام شرعی

حکم اول: نگاه کردن به زن بیگانه چه حکمی دارد؟

شریعت اسلامی نگاه کردن به زنان را حرام کرده است، بنابراین برای مرد حلال نیست که به غیر زن خود یا غیر محارم خود نگاه کند، اما نگاه ناگهانی، گناه و مؤاخذه‌ای ندارد، زیرا خارج از اختیار و اراده‌ی انسان است و خدای متعال هم ما را به چیزی که طاقت آن را نداریم و در توان ما نیست، مکلف نکرده است و نیز، به ما امر نکرده که به هنگام عبور از راه، چشم خود را ببندیم، پس نگاه غیر عمد مؤاخذه‌ای ندارد و پیامبرﷺ به حضرت علی؄ فرمودند: **«يا عَلِيُّ! لا تُتْبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ فَإِنَّما لَكَ الْأُولىٰ وَ لَيْسَتْ لَكَ الثّانِيَةُ»**: «ای علی! اگر (به صورت اتّفاقی و غیرارادی نگاهت به زنی افتاد)، دیگر دوباره نگاهت را تکرار نکن، چراکه نگاه اوّل (چون که غیرعمدی بوده)، به نفع تو بوده، گناهی ندارد، اما نگاه دوم برای تو جایز نیست».[1]

از جریر بن عبدالله بجلی روایت شده که گفت: از پیامبرﷺ در مورد نگاه ناگهانی سؤال کردم و ایشان به من امر فرمودند که نگاهم را برگردانم.[2]

نگاه ناگهانی آن است که بار اول (و اتّفاقی) روی می‌دهد و اگر کسی به صورت ناگهانی به زنی نگاه کرد و از آن احساس لذت نمود و توجه وی را جلب نمود، برای وی حلال نیست که بار دوم به او نگاه کند، زیرا این نگاه، او را به فتنه دعوت می‌کند و راهی است که به زنا ختم می‌شود و پیامبرﷺ از آن به زنای چشم تعبیر کرده‌اند.

در صحیح بخاری و مسلم آمده است: «**كُتِبَ عَلَى ابْنِ آدَمَ حَظُّهُ مِنَ الزِّنىٰ أَدْرَكَ ذٰلِكَ لا مَحالَةَ، فَزِنَى الْعَيْنِ، اَلنَّظَرُ وَ زِنَى اللِّسانِ، النُّطْقُ وَ زِنَى الْأُذُنَيْنِ الْإِسْتِماعُ وَ زِنَى الْيَدَيْنِ، اَلْبَطْشُ، وَ زِنَى الرِّجْلَيْنِ، اَلْخُطىٰ، وَالنَّفْسُ تَمَنّىٰ وَ تَشْتَهي وَالْفَرْجُ يُصَدِّقُ ذٰلِكَ وَ يُكَذِّبُهُ**»: «برای (هر عضو از اعضای) هریک از افراد بنی‌آدم، نصیبی از زنا مقدّر شده که حتماً دچار آن خواهد شد، چنان که زنای چشم، نگاه (به نامحرم)، زنای زبان، سخن گفتنِ (ناروا با نامحرم)، زنای گوش، گوش دادن (شهوت‌آلود به صدای نامحرم)، زنای دست‌ها، دست دراز کردن (به

---

۱. به روایت ترمذی و احمد.

۲. به روایت مسلم، احمد و ترمذی.

سوی بدن نامحرم) و زنای پاها، قدم گذاشتن (به طرف انجام زنا یا پیش نامحرم) است و نفس آدمی هم، تمنّا و اشتهای زنا می‌کند؛ (و سرانجام)، عورت انسان، این اشتها (و مقدّمات) را تصدیق (و عملی) می‌کند و یا تکذیب کرده، دست برمی‌دارد».[۱]

مؤمن در قبال فرو گرفتن چشم، اجر و ثواب می‌برد، زیرا با این کار، از امور حرام دست برداشته است و پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَنْظُرُ إِلىٰ مَحَاسِنِ امْرَأَةٍ ثُمَّ يَغُضُّ بَصَرَهُ إِلَّا أَخْلَفَ اللّٰهُ لَهُ عِبَادَةً يَجِدُ حَلَاوَتَهَا**»: «هر مسلمانی محاسن زنی را دید و سپس چشم فرو گرفت، خداوند قطعاً برای وی عبادتی را جانشین آن قرار می‌دهد که شیرینی‌اش را احساس خواهد کرد».[۲]

پیامبرﷺ این کار (فرو گرفتن چشم) را جزو حقوق راه شمرده‌اند؛ چنان‌چه در حدیث ابوسعید خدری آمده که پیامبرﷺ فرمودند: «**إِيَّاكُمْ وَالْجُلُوسَ فِي الطُّرُقَاتِ!**»: «از نشستن بر سرِ راه‌ها بپرهیزید!» اصحاب عرض کردند: ای پیامبر خدا! ولی ما از نشستن در مجالس چاره‌ای نداریم، زیراکه در آن‌جا صحبت می‌کنیم! پیامبرﷺ فرمودند: «**فَإِذَا أَبَيْتُمْ إِلَّا الْمَجْلِسَ، فَأَعْطُوا الطَّرِيقَ حَقَّهُ**»: «پس اگر چاره‌ای جز با هم نشستن در آن‌جاها ندارید، حق راه را رعایت نمایید»، گفتند: ای پیامبر خدا! حق راه چیست؟ پیامبرﷺ فرمودند: «**غَضُّ الْبَصَرِ، وَ كَفُّ الْأَذىٰ، وَ رَدُّ السَّلَامِ، وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ، وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ**»: «پوشیدن چشم از نظر حرام، خودداری از اذیت و آزار دیگران، جواب سلام، امر به معروف و نهی از منکر».[۳]

حکم دوم: حدّ عورت در مرد و زن چه جاهایی است؟

آیه‌ی کریمه‌ی ﴿**وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ**﴾ بر وجوب ستر عورت دلالت دارد ـ آن چنان که ذکر شد ـ زیرا که حفظ عورت، همان طور که حفظ آن از زنا را شامل می‌شود، حفظ و پوشاندنِ آن از نگاه نامحرم را نیز دربر می‌گیرد. فقها هم بر حرمت کشف عورت اتفاق نظر دارند، اما در مورد حدود آن، با هم اختلاف نظر دارند. حال، با توکّل به خدا، با تفصیل، به ذکر ادله‌ی هر گروه و توضیح آن پرداخته می‌شود:

---

۱. به روایت بخاری، مسلم و ابوداود.
۲. به روایت امام احمد در مسند خود.
۳. به روایت بخاری و مسلم.

۱. عورت مرد برای مرد: این عورت از ناف تا زانو می‌باشد و بنابراین، برای مرد حلال نیست که به مابین ناف تا زانوی مرد دیگری نگاه کند، اما نگاه به غیر عورت برای وی جایز است و پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**لا يَنْظُرُ الرَّجُلُ إِلىٰ عَوْرَةِ الرَّجُلِ وَ لا تَنْظُرُ الْمَرْأَةُ إِلىٰ عَوْرَةِ الْمَرْأَةِ**»: «مرد به عورت مرد دیگر و زن به عورت زن دیگر نگاه نکنند».[1]

جمهور فقها معتقدند که عورتِ مرد مابین ناف تا زانو می‌باشد و این در احادیث فراوانی وارد شده است؛ اما امام مالک می‌گوید: ران جزو عورت نیست. از چیزهایی که بر قول جمهور دلالت دارد، روایتی از جرهد اسلمی از اصحاب اهل صفه است که می‌گوید: پیامبرﷺ نزد ما نشسته بودند، در حالی که رانِ من آشکار و برهنه بود و فرمودند: «آیا مگر نمی‌دانی که ران عورت است؟».[2]

هم‌چنین به حضرت علی﷛ فرمودند: «**لا تُبْرِزْ فَخِذَكَ**»[3]: «ران خود را آشکار مساز». در روایت دیگری هم آمده است: «**لا تُبْرِزْ فَخِذَكَ وَ لا تَنْظُرْ إِلىٰ فَخِذِ حَيٍّ وَ لا مَيِّتٍ**»: «رانت را آشکار مساز و به ران هیچ زنده یا مرده‌ای هم نگاه نکن».[4]

پیامبرﷺ حتی از عریان شدن و کشف عورت کردن به هنگامی که کسی هم با انسان نیست، نهی کرده و فرموده‌اند: «**إِيّاكُمْ وَالتَّعَرِّيَ فَإِنَّ مَعَكُمْ مَنْ لا يُفارِقُكُمْ إِلّا عِنْدَ الْغائِطِ وَ حِينَ يُفْضِي الرَّجُلُ إِلىٰ أَهْلِهِ**»: «از عریان شدن بپرهیزید، به درستی که همواره کسی با شماست و فقط در حالتی که قضای حاجت می‌کنید و یا با زن خود همبستر می‌شوید، از شما جدا می‌گردد».[5]

۲. عورت زن برای زن: مانند عورت مرد برای مرد، از ناف تا زانو می‌باشد و نگاه به غیر آن برای زن (مؤمن) جایز است؛ اما زنان ذمّی و کافر حکمی خاص دارند و از این حکم مستثنا هستند که بعداً خواهد آمد.

۳. عورت مرد برای زن: اگر مرد از محارم باشد، مانند پدر، برادر، عمو و... عورت وی (مرد محرم) از ناف تا زانو می‌باشد و اگر مرد بیگانه باشد، عورت وی باز هم از ناف تا زانو می‌باشد. قولی هم می‌گوید: همه‌ی بدن مرد عورت است، پس جایز نیست که زن به آن نگاه

---

۱. به روایت مسلم، احمد، ابوداود و ترمذی.
۲. به روایت ابوداود، ترمذی و مالک در موطأ».
۳. به روایت ابوداود و ابن‌ماجه.
۴. نک: فخر رازی.
۵. به روایت ترمذی.

کند و آن چنان که نگاه مرد به زن حرام است، نگاه زن به مرد نیز حرام است؛ اما رأی اول صحیح می‌باشد. اما اگر مرد، شوهر زن باشد، مطلقاً عورتی وجود ندارد، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِلّا عَلىٰ أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ﴾[1]: «مگر از زنان و کنیزان خود؛ که در این صورت لومه و سرزنشی بر ایشان نیست».

۴. **عورت زن برای مرد:** طبق رأی صحیح، همه‌ی بدن وی عورت است. شافعی‌ها و حنبلی‌ها این دیدگاه را دارند و امام احمد می‌گوید: همه‌ی بدن زن حتی ناخن وی عورت است[2]؛ اما مالک و ابوحنیفه معتقدند که غیر از صورت و کف دستان، سایر قسمت‌های بدن زن عورت است و هردو گروه برای خود دلایلی دارند که به صورت مختصر ـ إن‌شاءالله ـ بیان خواهد شد.

دلایل مالکی‌ها و حنفی‌ها

مالکی‌ها و حنفی‌ها در مورد این‌که صورت و کف دست‌ها [ی زن] عورت نیست، به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلّا ما ظَهَرَ مِنْها﴾. این آیه، ﴿ما ظَهَرَ مِنْها﴾ را استثنا کرده است، یعنی چیزهایی که آشکار ساختن آن‌ها ضروری است و آن، صورت و دست‌ها از مچ به پایین می‌باشد و این رأی از بعضی از اصحاب و تابعین هم نقل شده است. سعید بن جبیر در مورد قول الهی ﴿إِلّا ما ظَهَرَ مِنْها﴾ می‌گوید: منظور از آن، صورت و دست از مچ به پایین است و عطا می‌گوید: منظور، دست‌ها از مچ به پایین و صورت است.[3] مثل همین رأی از ضحاک نیز روایت شده است.

۲. از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت شده که گفت: اسما دختر ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه نزد پیامبر ﷺ آمد و لباسی نازک به تن داشت، پیامبر ﷺ از وی روی برگرداند و به وی فرمود: «يا أَسْماءُ! إِنَّ الْمَرْأَةَ إِذا بَلَغَتِ الْمَحِيضَ لَمْ يَصْلُحْ أَنْ يُرىٰ مِنْها إِلّا هٰذا وَ هٰذا (وَ أَشارَ إِلىٰ وَجْهِهِ وَ كَفَّيْهِ)»: «ای اسما! زن وقتی که به سن بلوغ رسید، نباید که جز این‌جا و این‌جای او دیده شود (و با دست به صورت و کف دست‌های خویش اشاره کردند)».[4]

---

۱. المعارج؛ ۳۰.
۲. تفسیر ابن‌جوزی: ۳۱/۶.
۳. نک: تفسیر طبری: ۱۱۸/۱۸.
۴. به روایت ابوداود از حضرت عایشه و نک: قرطبی: ۲۲۹/۱۲.

۳. زن، صورت و کف دست‌های خویش را در نماز و احرام آشکار می‌سازد و اگر این دو جزو عورت می‌بودند، آشکار ساختن آن‌ها مباح نبود، زیرا ستر عورت واجب است و نماز انسان در صورتی که عورتش آشکار باشد، صحیح نیست.

دلایل شافعی‌ها و حنبلی‌ها

اینان، در مورد این‌که صورت و کف دست‌ها عورت است، به دلایلی از قرآن و سنت و عقل استدلال کرده‌اند:

۱. قرآن: خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ﴾، این آیه‌ی کریمه آشکار ساختن زینت را حرام کرده است و زینت، دو نوع است: طبیعی و اکتسابی؛ صورت هم، جزو زینت طبیعی به شمار می‌آید و بلکه، اصل جمال و زیبایی و مصدر فتنه و فریب است. اما زینت اکتسابی، لباس و جواهر و سرمه و خضابی می‌باشد که زن برای زیباترسازی بدن خود به کار می‌برد و آیه‌ی کریمه زن را مطلقاً از آشکار ساختن زینت ـ به طور مطلق ـ منع کرده و بر او حرام نموده است که چیزی از اعضای زینت خود را در مقابل مردان آشکار سازد و قول الهی ﴿إِلّا ما ظَهَرَ مِنْها﴾ را چنین تأویل می‌کنند که منظور از آن، چیزهایی است که بدون قصد و به صورت غیر عمدی آشکار می‌شود، مثلاً باد، گردن یا ساق یا جایی از بدن او را آشکار سازد و بنابر این تأویل، معنای آیه چنین می‌شود: زینت خود را هرگز آشکار نسازند، چه آن‌ها در قبال این کار، بازخواست می‌شوند، مگر چیزهایی که خود به خود و بدون قصد و عمد آشکار می‌شوند که در این حالت آن‌ها مؤاخذه‌ای بر سر آن ندارند، پس صورت و کف دست‌ها جزو زینتی هستند که آشکار ساختن آن حرام است.

۲. سنت: احادیث صحیح فراوانی در مورد حرمت نگاه [به نامحرم] وارد شده است، از جمله:

الف. حدیث جریر بن عبدالله: از پیامبرﷺ در مورد نگاه ناگهانی سؤال کردم و ایشان فرمودند: «نگاهت را برگردان».[1]

ب. حدیث حضرت علی رضی الله عنه: «يا عَلِيُّ! لا تُتْبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ فَإِنَّما لَكَ الْأُولىٰ وَ لَيْسَتْ لَكَ الثّانِيَةُ»[2]: «ای علی! اگر (به صورت اتّفاقی و غیرارادی نگاهت به زنی افتاد)، دیگر دوباره

---

۱. به روایت مسلم و احمد.
۲. به روایت احمد و ابوداود.

نگاهت را تکرار نکن، چراکه نگاه اوّل (چون که غیرعمدی بوده)، به نفع تو بوده، گناهی ندارد، اما نگاه دوم برای تو جایز نیست».

ج. حدیث زن خثعمی که ابن‌عباس روایت کرده و در آن آمده است: پیامبرﷺ در یوم النحر (حجة الوداع) فضل بن عباس را پشت سر خویش [بر مرکب] سوار کردند. فضل موهای زیبایی داشت و سفیدچهره بود. زنی از خثعم نزد پیامبرﷺ آمد تا از ایشان استفتا کند. فضل به آن زن نگاه کرد و آن زن نیز به فضل نگاه کرد و پیامبرﷺ صورت فضل را به طرف دیگر چرخاندند.[1]

همه‌ی این نصوص بیانگر حرمت نگاه کردن به زن بیگانه هستند و بدون شک صورت از چیزهایی است که نگاه کردن به آن جایز نیست، پس صورت نیز عورت است.

د. خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِذٰا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتٰاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ﴾[2]: «هنگامی که از زنان پیامبرﷺ چیزی از وسایل منزل خواستید، از پشت پرده از ایشان بخواهید» که این آیه بر عدم جواز نگاه [به نامحرم] صراحت دارد و اگرچه در مورد زنان پیامبرﷺ نازل شده است، لکن حکم، به طریق قیاس بر آن‌ها، شامل غیر آن‌ها نیز می‌شود و علّت قیاس این است که همه‌ی بدن زن عورت است.

۳. دلیل عقلی: به خاطر خوف از وقوع فتنه، نگاه به زن [بیگانه] جایز نیست و فتنه‌ی حاصل از نگاه به صورت هم بیشتر از فتنه‌ی نگاه به پا، مو و ساق است و چون حرمت نگاه به مو و ساق، مورد اتفاق نظر است، پس نگاه به صورت به اعتبار این‌که اصل زیبایی و منبع ایجاد فتنه و کمینگاه خطر است، از باب اولی حرام می‌باشد؛ شاعر می‌گوید:

كُلُّ الْحَوٰادِثِ مَبْدَأُهٰا مِنَ النَّـظَرِ   وَ مُعْظَمُ النّٰارِ مِنْ مُسْتَصْغَرِ الشَّرَرِ

«همه‌ی حوادث و فتنه‌ها از نگاه آغاز می‌شوند، (چنان که) آتشِ بزرگ از شعله‌ی کوچک پدید می‌آید».

نظر مؤلّف: تأویل آیه بر اساس رأی شافعیان و حنبلی‌ها را دیدید و دانستیم که دلیلی بر این‌که صورت جزو عورت نباشد، در آن وجود ندارد و اما حدیث اسماء: «إِنَّ الْمَرْأَةَ إِذٰا بَلَغَتِ الْمَحِيضَ ...» هم سند منقطعی دارد و بعضی از راویان آن ضعیف هستند و در خود حدیث

۱. به روایت بخاری و مسلم و نک: جمع الفوائد: ۱/۵۰۶.
۲. الأحزاب؛ ۵۳.

جای سخن وجود دارد و در سنن ابوداود روایت شده است و ابوداود می‌گوید: این حدیث، مرسل از خالد بن دُرَیک است که خودش عایشه را ملاقات نکرده است و در اِسناد آن سعید بن بشیر ابوعبدالرحمن بصری ساکن دمشق و غلام ابن‌نصر وجود دارد که چندین نفر در ضعف وی سخن گفته‌اند.[۱]

حال، چنین حدیثی، که خود ابوداود در مورد آن چنین سخن گفته و غیر از ابوداود هم شخص دیگری آن را روایت نکرده است، چگونه می‌تواند صلاحیّت استدلال داشته باشد؟! و بر فرض صحت آن، احتمال دارد که قبل از نزول آیه‌ی حجاب بوده و بعد با آیه‌ی حجاب نسخ شده باشد یا این‌که حمل بر وقتی می‌شود که نگاه به صورت و دست‌ها از مچ به پایین به خاطر عذری مانند خواستگار، شاهد یا قاضی باشد.

ابن‌جوزی می‌گوید: این آیه بیانگر تحریم نگاه بدون عذر به هر جزئی از بدن زن بیگانه است و اگر وجه و عذری داشت، مثلاً مرد خواهان ازدواج با وی یا شهادت علیه وی بود، در این دو حالت می‌تواند فقط به صورت وی نگاه کند؛ اما نگاه بدون عذر به وی، چه با شهوت و چه بدون آن، جایز نیست و در این حکم، صورت و دست‌ها از مچ به پایین و سایر قسمت‌های بدن برابر است و اگر گفته شود: چرا نماز زن با آشکار ساختن صورت باطل نمی‌شود؟ جواب این است که پوشاندن صورت برای وی مشقت‌بار است و به همین دلیل (نپوشاندن) آن مورد عفو قرار گرفته است.[۲]

می‌گویم (مؤلّف): ائمه‌ای که صورت و دست‌ها از مچ به پایین را عورت نمی‌دانند، شرط کرده‌اند که زینتی بر آن دو نبوده و فتنه‌ای وجود نداشته باشد، اما رنگ‌ها و پودرهایی که امروزه زنان به قصد زیباسازی، در صورت و کف دست خود استفاده می‌کنند و در راه‌ها آن‌ها را در مقابل مردان آشکار می‌سازند، بدون شک همه‌ی ائمّه آن را حرام می‌دانند و هم‌چنین، این‌که بعضی از علما گفته‌اند: صورت و کف دست‌ها عورت نیست، بدین معنا نمی‌باشد که آشکار ساختن آن دو واجب یا سنت است و پوشاندن آن‌ها بدعت؛ چنین سخنی را هیچ مسلمانی نمی‌گوید؛ بلکه معنایش، فقط این است که آشکار ساختن آن‌ها به هنگام ضرورت و امنیت از فتنه، حَرَجی ندارد، اما در مثل چنین روزگاری که یاران شیطان

---

۱. مختصر سنن ابی‌داود: ۶/۵۸.
۲. تفسیر ابن‌جوزی: ۶/۳۱.

فراوان شده‌اند و فسق و فجور انتشار یافته است، هیچ‌یک از علما و عقلا، آشکار ساختن آن‌ها را جایز نمی‌دانند، زیرا هرکس این مرض و وبا را ببیند که در میان امت و به خصوص زنان ـ که با تقلید از زنان بیگانه انجام می‌دهند ـ شایع شده است، به حرمت آشکار ساختن صورت یقین پیدا می‌کند، زیرا فتنه، محرز و فساد، محقّق شده است و داعیان بدی گسترش یافته‌اند و دیگر آن جامعه‌ی مترقّی و فرهیخته که متمسک به آداب فاضله و مطیع امثالِ آیه‌ی ﴿قُلْ لِلمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾ و حدیث «اِصْرِفْ بَصَرَكَ» باشد، یافت نمی‌شود؛ پس در این دوره، احتیاط واجب است. ـ «وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».[1]

حکم سوم: آشکار ساختن چه زینتی حرام است؟

آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ﴾ دلالت دارد بر آنکه به دلیل خوف از وقوع فتنه، برای زن حرام است که زینت خود را در مقابل مردان بیگانه آشکار سازد. زینت هم در اصل، اسمِ لباس، جواهرات، خضاب و چیزهای دیگری است که زن خود را با آن زینت بخشیده، می‌آراید و علاوه بر این، گاهی هم، بر اعضای بدن اطلاق می‌شود که عام‌تر و شامل‌تر است. زینت چهار نوع است: طبیعی، اکتسابی، ظاهری و باطنی و هم‌چنان، زیبایی‌هایی نیز که در ساختار طبیعی و خدادادی بدن افراد وجود دارد، مانند زیبایی پوست، تناسب قامت و فراخی چشم، جزو زینت است، آن چنان که شاعر می‌گوید:

إِنَّ الْعُيُونَ الَّتِي فِي طَرْفِهَا حُورٌ　　قَتَلْنَنَا ثُمَّ لَمْ يُحْيِينَ قَتْلَانَا!

«آن چشمان سیاه و روشن، ما را کشته‌اند و کشتگانمان را هم زنده نمی‌کنند!».

اما بعضی، وقوع اسم زینت بر اصل بدن زن را منکر شده‌اند، زیرا در مورد آن گفته نمی‌شود که جزو زینت زن است، بلکه به سرمه، خضاب و چیزهایی زینت گفته می‌شود که زن استفاده می‌کند؛ اما رأی اقرب این است که خود بدن نیز داخل در زینت است، چه صورت، اصل زینت و زیبایی طبیعی است و زشت و زیبا با آن از هم شناخته می‌شود و خدای متعال هم می‌فرماید: ﴿وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ﴾ و پوشاندن صورت و سینه نیز فقط به خاطر آشکار نشدن این اعضاست، پس این دلالت دارد بر آنکه منظور از زینت، چیزی است که ساختار طبیعی بدن را نیز شامل می‌شود و گویی خدای متعال زنان را از

۱. نک: بحثِ بدعت آشکار ساختن صورت، در آخر همین بحث و نیز آن‌چه در آیه‌ی حجاب سوره‌ی احزاب گفته‌ایم.

آشکار ساختن زیبایی‌های خویش منع کرده و پوشاندن آن‌ها با روبند را بر زنان واجب کرده است.

اما کسانی که زینت را بر غیرِ زیبایی طبیعی حمل کرده‌اند، می‌گویند: خدای متعال زینت را ذکر کرده و روشن است که منظور از آن، عین زینت به صورت جدای از اعضای زن نیست، زیرا نگاه به جواهرات، لباس و گوشواره و گردن‌بند در صورتی که بر بدن زن نباشد، حرام نیست، پس چون خدای متعال نگاه به آن‌ها را در حالی که بر بدن زن می‌باشند، حرام کرده است، این، مبالغه در حرمت نگاه به اعضای زن محسوب است؛ بنابراین، این علما اگرچه زینت طبیعی را [به جای جمال طبیعی] قبول ندارند، اما بر حرمت نگاه به بدن زن و اعضای او اتفاق نظر دارند، پس آشکارکردن محل زینت در بدن، از باب اولی مورد نهی واقع می‌شود.

زینت ظاهری: ابن‌مسعود در مورد زینت ظاهری می‌گوید: زینت ظاهری لباس است.[1] مجاهد می‌گوید: سرمه، انگشتری و خضاب است. سعید بن جبیر می‌گوید: صورت و دست‌ها از مچ به پایین است و اقوال فقها در این مورد ذکر شد.

ابن‌عطیه می‌گوید: به حکم الفاظ آیه، چنین درمی‌یابم که زن مأمور است چیزی از بدن خویش را آشکار نسازد و باید برای مخفی ساختن زینت‌های خودش تلاش کند و استثناء (وارده در آیه)، درباره‌ی آن‌چه که آشکار می‌شود هم، به حکم ضرورتِ حرکت در امورِ ناگزیر و ضروری و یا ضرورت ناشی از انجام یک کار و مانند آن است و بنابراین، ﴿**مَا ظَهَرَ مِنْهَا**﴾ از چیزهایی است که ضرورت پیش آمده برای زنان منجر به آن می‌شود و این‌ها مورد عفو قرار گرفته‌اند.[2]

زینت باطنی: آشکار ساختن زینت باطنی حلال نیست، مگر برای کسانی که خداوند آن‌ها را نام برده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿**وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ**﴾ و این‌ها عبارتند از شوهر و مردان محرم که به زودی ذکر خواهند شد.

در زمان جاهلیت، زنان مقنعه‌های خویش را از پشت می‌بستند و در نتیجه، گردن و سینه‌ی آن‌ها آشکار می‌شد، پس زنان مسلمان در آیه‌ی ﴿**وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ**﴾ امر شدند که آن را از جلو ببندند تا گردن و موی سر و گوشواره و گردن‌بند و زیورآلات آن‌ها در گوش و گردنشان پوشیده شود.

---

۱. تفسیر قرطبی: ۲۲۸/۱۲.
۲. همان، ص۲۲۹.

حکم چهارم: محارمی که زن می‌تواند زینت خویش را در حضور آن‌ها آشکار سازد، چه کسانی هستند؟

خدای متعال از مردانی که زن را منع کرده که زینت‌های پنهان خویش را در حضور آن‌ها آشکار سازد، چند گروه را که غیر از شوهر همه از محارم زن هستند، استثنا کرده است و علت این امر هم، ضرورتِ اختلاط و معاشرت و رفت و آمد میان آن‌هاست، چه به سبب قرابت، رفت و آمد و نگاه میان زن و آنان فراوان پیش می‌آید و از جهت آن‌ها نیز، فتنه‌ای زن را تهدید نمی‌کند. این مردان عبارتند از:

۱. شوهران: نگاه به تمام بدن زن و همه‌ی لذّت گرفتن‌های حلال از زن، برای شوهران آن‌ها مباح است.

قرطبی می‌گوید: بنابراین، شوهر و آقا (صاحب کنیز)، می‌توانند زینت زن و بیشتر از زینت او را نیز نگاه کنند، زیرا برایشان حلال است که از همه‌ی بدن آن‌ها لذت برده، به آن نگاه کنند و به همین خاطر نیز قرآن در ابتدا شوهران را ذکر کرده است.[1]

۲. پدران و اجداد پدری یا مادری؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ آبائِهِنَّ﴾.

۳. پدر شوهر؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ آباءِ بُعُولَتِهِنَّ﴾.

۴. پسران آن‌ها و پسران شوهرانشان. اولاد اولاد نیز هر قدر هم پایین‌تر بروند (مثلاً پسرِ پسرِ پسر ...) داخل در این حکم هستند، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ أَبْنائِهِنَّ أَوْ أَبْناءِ بُعُولَتِهِنَّ﴾.

۵. برادران ابوینی (پدری و مادری)؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ إِخْوانِهِنَّ﴾.

۶. پسران برادران و نیز پسران خواهران وی (زیرا خواهر نیز در حکم برادر است)؛ چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ بَني إِخْوانِهِنَّ أَوْ بَني أَخَواتِهِنَّ﴾. این‌ها همه از محارم زن هستند.

یادآوری: آیه‌ی کریمه، عموها و دایی‌ها را ـ که از محارم هستند ـ و هم‌چنین، محارم رضاعی را ذکر نکرده است؛ اما فقها اجماع دارند که حکم این افراد نیز مانند حکم سایر

---

۱. تفسیر قرطبی: ۱۲/۲۳۱.

محارم مذکور در آیه است و سرّ عدم ذکر عموها و دایی‌ها در آیه هم، این است که آن‌ها به منزله‌ی پدر برای زن هستند و با وجود ذکر پدر، دیگر نیازی به ذکر عموها و دایی‌ها نیست و بسیاری از اوقات، اسم پدر بر عمو هم اطلاق می‌شود، مثلاً خدای متعال (از زبان قوم یعقوب) می‌فرماید: ﴿قَالُوا نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَ إِلٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ﴾[1]: «گفتند: خدای تو را که خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق است، می‌پرستیم» و اسماعیل، عموی یعقوب بود نه پدر وی. اما عدم ذکر محارم رضاعی به این علت است که چون در سنت نبوی در حدیث «يَحْرُمُ مِنَ الرِّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ»، حکم آن‌ها وارد شده است، کفایت می‌کند و دیگر ذکر آن‌ها در آیه، لزومی ندارد.

اما سایرین، یعنی زنان، افراد مملوک، تابعین غیر اولی الإربة (دنباله‌روانی که نیاز جنسی‌ای ندارند) و اطفال که آیه‌ی کریمه آن‌ها را استثنا کرده است، حکم آن‌ها بعداً ذکر خواهد شد.

حکم پنجم: آیا برای زن مسلمان جایز است که در حضور زن کافر، خود را آشکار سازد؟

فقها در مورد منظور قول الهی ﴿أَوْ نِسَائِهِنَّ﴾ با هم اختلاف دارند و بعضی از آن‌ها گفته‌اند: منظور از آن، زنان مسلمانی است که بر دین خود می‌باشند و این، قول بیشتر علمای سلف است.[2]

قرطبی می‌گوید: منظور از قول الهی ﴿أَوْ نِسَائِهِنَّ﴾ زنان مسلمان است و زنان مشرک و ذمّی و غیر ذمّی از آن خارج می‌شوند؛ پس حلال نیست که زن مؤمن چیزی از بدن خود را در حضور زن مشرک آشکار سازد، مگر این‌که آن زن مشرک، کنیز وی باشد. بعضی هم مکروه دانسته‌اند که زن مسیحی زن مسلمانی را ببوسد و یا عورت وی را ببیند. حضرت عمر رضی الله عنه در نامه‌ای به ابوعبیده‌ی جراح رضی الله عنه گفت: به من خبر رسیده که زنان ذمی همراه با زنان مسلمان داخل حمام می‌شوند، از این کار جلوگیری کن و مانع آن بشو، زیرا جایز نیست که زن ذمی بدن عریان زن مسلمان را ببیند. وقتی که نامه‌ی عمر به ابوعبیده رسید، او به‌پا خاست و تضرع

---

۱. البقرة: ۱۳۳.
۲. فخر رازی: ۲۰۷/۲۳.

کرد و دعا خواند و گفت: هر زنی بدون عذر و فقط به قصد سفید کردن صورت خویش وارد حمام شود، خدای متعال در روزی که چهره‌ها سفید می‌شوند، روسیاهش گرداند![1]

ابن‌عباس می‌گوید: برای زن مسلمان حلال نیست که زن یهودی یا مسیحی او را ببیند، مبادا که وی را برای شوهر خود توصیف کند.[2] بعضی هم می‌گویند: منظور از قول الهی ﴿أَوْ نِسَائِهِنَّ﴾ همه‌ی زنان است، پس زنان مسلمان و کافر در آن داخل می‌شوند.

آلوسی می‌گوید: فخر رازی معتقد است که زن کافر هم مانند زن مسلمان است و می‌گوید: رأی مذهب این است که زنِ کافر نیز مانند زنِ مسلمان است و منظور از ﴿نِسَائِهِنَّ﴾، همه‌ی زنان است و قول علمای سلف حمل بر استحباب می‌شود. آلوسی سپس می‌گوید: امروزه این قول برای مردم آسان‌تر است، زیرا تقریباً پنهان شدن زنان مسلمان از زنان ذمّی ممکن نیست.[3]

ابن‌العربی می‌گوید: به نظر من، رأی صحیح این است که (لفظ عام بوده)، آشکار کردن بدن برای همه‌ی زنان جایز است و ضمیر را برای اتباع آورده است؛ چراکه این آیه، آیه‌ی ضمایر است، زیرا در آن بیست و پنج ضمیر وجود دارد و در قرآن نظیر آن دیده نمی‌شود، پس این ضمیر هم برای اتباع آمده است.[4]

استاد مودودی می‌گوید: چیزی که در این‌جا ذکر آن لازم می‌نماید، این است که خدای متعال نفرموده است: «أو النساء»، زیرا اگر چنین می‌فرمود، برای زن مسلمان حلال می‌شد که عورت و زینت خود را برای زنان مسلمان و کافر و صالح و فاسق آشکار سازد؛ اما خداوند کلمه‌ی ﴿نِسَائِهِنَّ﴾ را آورده است و این، بدان معنا می‌باشد که آزادی زنان مسلمان در آشکار ساختن زینت خود محدود به یک دایره‌ی خاص از زنان است [و بی‌قید و بند نیست]؛ اما منظور از این دایره‌ی خاص چیست؟ فقها و مفسرین در این مورد با هم اختلاف دارند و عدّه‌ای می‌گویند: فقط زنان مسلمان منظور هستند. این، رأی ابن‌عباس، مجاهد و ابن‌جریج است و به نامه‌ی حضرت عمر رضی الله عنه به ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه استدلال کرده‌اند. عده‌ای هم می‌گویند: منظور از ﴿نِسَائِهِنَّ﴾ همه‌ی زنان است و این، صحیح‌ترین دیدگاه نزد فخر رازی است. اما ما اصلاً نمی‌توانیم بفهمیم که چرا زنان را مضاف کرده و فرموده است: ﴿نِسَائِهِنَّ﴾. گروهی

---

۱. تفسیر قرطبی: ۲۳۳/۱۲.
۲. همان.
۳. تفسیر آلوسی: ۱۴۳/۱۹.
۴. أحکام القرآن، ابن‌العربی: ۳۲۶/۳.

دیگر هم می‌گویند: منظور از ﴿نِسٰائِهِنَّ﴾ زنانی هستند که مصاحب یا خادم آن‌ها هستند و یا با آن‌ها آشنایی دارند، خواه مسلمان و خواه غیر مسلمان باشند و در واقع هدف آیه این است که از دایره‌ی زنان، زنان بیگانه‌ای که اخلاق و آداب و عادات آن‌ها معلوم نیست، خارج شوند، پس اختلاف دینی ملاک نیست، بلکه اختلاف اخلاق ملاک است و بنابراین، زنان مسلمان می‌توانند زینت خود را بدون حجاب و حرجی برای زنان کریم و فاضل، اگرچه غیر مسلمان نیز باشند، آشکار نمایند؛ اما زنان فاسقی که حیا ندارند و به اخلاق و آداب آن‌ها اعتمادی نیست، واجب است که هر زن مؤمن و صالحی خود را در حضور آن‌ها بپوشاند، اگرچه مسلمان نیز باشند، زیرا ضرر اخلاقی زن مسلمان ناشی از مصاحبت با این نوع زنان، کم‌تر از ضرر مصاحبت با مردان نیست.[1]

به نظر من (مؤلّف)، این رأی، موجّه و محکم است و کاش زنان مسلمان عصر ما بدان تمسک می‌کردند؛ چه در این صورت از اخلاق و آداب خویش محافظت کرده، از شرّ تقلید کورکورانه از زنان فاسق و فاجر در لباس و عادات مضر و ناپسند نجات می‌یافتند؛ عادت ناپسندی که تمدن مجعول و دروغین غرب با آن به جنگ ما آمده و بعضی آن را تمدن قرن بیستم می‌نامند، اما در واقع تمدن نیست، بلکه پلیدی و هرزگی است، شاعر، چه زیبا گفته است:

أَيْهٍ عَصْرَ الْعِشْرِينَ! ظَنُّوكَ عَصْراً ... نَيِّرَ الْوَجْهِ مُسْعِدَ الْإِنْسٰانِ
لَسْتَ نُوراً، بَلْ أَنْتَ نٰارٌ وَ ظُلْمٌ ... مُذْ جَعَلْتَ الْإِنْسٰانَ كَالْحَيْوٰانِ!

«خیلی خوب ای قرن بیستم! کسانی گمان می‌کنند که تو عصری روشن و فرخنده و خوشبخت کننده‌ی انسان هستی، اما تو نور نیستی، تو از آن وقتی که انسان را همانند حیوان ساخته‌ای، آتش و تاریکی هستی!».

حکم ششم: آیا برای زن آزاد جایز است که در حضور برده‌اش خود را آشکار کند؟

ظاهر قول الهی ﴿أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُنَّ﴾ شامل بردگان و کنیزان می‌شود و بعضی از علما نیز همین رأی را دارند و مذهب شافعی‌ها نیز همین است؛ چنان که ابن‌حجر در کتاب «المنهاج» گفته است که نگاه کردنِ برده‌ی عادل به خانم خود (زنی که صاحب اوست)، مانند

---

۱. تفسیر سوره‌ی نور، مودودی با تصرف.

نگاه به محرم است، پس برده می‌تواند به غیر از مابین ناف و زانوی وی نگاه کند؛ امام احمد و ابوحنیفه و شافعی (در قولی از ایشان)، معتقدند که برده به مانند بیگانه است و نگاه کردن وی به خانم خود (صاحبش) حلال نیست، زیرا وی محرم نمی‌باشد و آیه را چنین تأویل کرده‌اند که فقط در مورد کنیزان نازل شده است و هم‌چنین به روایت سعید بن مسیب استدلال کرده‌اند که می‌گوید: آیه‌ی سوره‌ی نور شما را به اشتباه نیندازد، این آیه فقط در مورد زنان نازل شده است، نه مردان.[1]؛ یعنی ﴿أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ﴾، در مورد کنیزان است نه بردگان و چنین آن را تعلیل کرده‌اند که بردگان مذکر هستند و شوهر یا محرم زن هم نمی‌باشند و آن‌ها نیز شهوت دارند، پس آشکار ساختن زینت و کشف حجاب کردن در مقابل آن‌ها جایز نیست و هم‌چنین می‌گویند: دلیل ذکر کنیزان در آیه، این است که شاید کسی گمان کند که جایز نیست که زن زینت خود را برای کنیزان آشکار سازد چون‌که کسانی که ذکر آن‌ها در آیه گذشته، همه آزاد هستند؛ که ملاحظه می‌شود که با ذکر کنیزان، این اشکال مرتفع شده است.[2]

ابن‌عباس می‌گوید: اشکالی ندارد که برده موی سر خانم خود را ببیند. این رأی، مذهب امام مالک هم است.

از جمله چیزهایی که امام شافعی به آن استدلال کرده است، روایتی از انس است که می‌گوید: پیامبر ﷺ برده‌ای را که به حضرت فاطمه ـ رضی‌الله‌عنها ـ بخشیده شده بود، برای وی آورد و فاطمه لباسی (چادرْمانند) بر تن داشت که چون سر خود را با آن می‌پوشاند، پاهایش بیرون می‌افتاد و به پاهایش نمی‌رسید و چون پاهایش را با آن می‌پوشاند، سرش بیرون می‌ماند و وقتی که پیامبر ﷺ این را دیدند، فرمودند: «(خودت را اذیت نکن!) برایت اشکالی ندارد، چون که مردانی که اکنون این‌جا هستند، یکی پدر توست و دیگری، غلام تو».[3]

حکم هفتم: مردان «اولو الإربة» چه کسانی هستند؟

آیه‌ی کریمه دنباله‌روانی را که نیاز جنسی در آنان نیست، استثنا کرده و به زن اجازه داده که زینت خود را در مقابل آن‌ها آشکار سازد و آن‌ها (غیر اولی الإربة)، مردان ابله، نادان و ساده لوحی هستند که از امور زنان چیزی نمی‌دانند و تمایل و شهوتی نسبت به آن‌ها ندارند،

---

۱. آلوسی: ۱۴۴/۱۸ ـ قرطبی: ۲۳۴/۱۲.
۲. نک: تفسیر ابن‌جوزی: ۳۳/۶.
۳. به روایت بیهقی و ابوداود.

به طوری که ناتوانی جسمی یا ضعف عقل و یا فقر و مسکنت آن‌ها، ایشان را وادار می‌کند که با نگاه ناپاک به زنان ننگرند یا فکر بدی در مورد آن‌ها به ذهنشان خطور ننماید.

در این‌جا ما، اقوال برخی از مفسرین اصحاب و تابعین را ذکر می‌کنیم تا معنای صحیح آیه‌ی کریمه برایمان روشن شود و منظور از قول الهی ﴿اَلتَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ﴾ را دریابیم.

ابن‌عباس می‌گوید: وی فرد نادان و ساده‌لوحی است که هیچ نیازی به زنان ندارد.

قتاده می‌گوید: کسی است که به دنبال تو راه می‌افتد تا از غذای تو سهمی به دست آورد.

مجاهد می‌گوید: فرد ابله است که جز شکم، چیزی برایش مهم نیست و از زنان چیزی نمی‌داند.

البته اقوال دیگری نیز وجود دارد که همه به این اشاره می‌کنند که منظور از «اولی الإربة» کسانی است که یا به علت این‌که ابله و نادان هستند و چیزی از امور جنسی نمی‌دانند و یا اصلاً شهوتی ندارند، اشتها و تمایلی به زنان ندارند.

داستان مخنّث (فرد زن‌صفت)

بخاری و مسلم از حضرت عایشه و ام‌سلمه ـ رضی‌الله‌عنهما ـ روایت کرده‌اند که فرد مخنثی داخل خانه‌ی پیامبر ﷺ می‌آمد و آن‌ها وی را جزو «اولی الإربة» می‌شمردند. روزی پیامبر ﷺ نزد ام‌سلمه آمد و آن مخنث و عبدالله بن ابی‌امیه برادر ام‌سلمه نزد وی بودند و مخنث داشت می‌گفت: ای عبدالله! اگر طائف را فتح کردی، دختر غیلان را برای خودت بگیر، زیرا بروروی زیبایی دارد، پیامبر ﷺ آن سخن را شنیدند و فرمودند: «ای دشمن خدا! معلوم است که تو به صورت کامل و عمیق به آن دختر نگاه کرده‌ای» و سپس به ام‌سلمه فرمودند: «دیگر این فرد نزد شما نیاید».

استاد مودودی می‌گوید: در واقع، هرکس این حکم را به نیت طاعت و نه به نیت این‌که راهی برای فرار از طاعت برای خود پیدا کند، بخواند، درمی‌یابد که خدمتکاران و کسانی که از بچگی در خانه‌ها، غذا خوری‌ها، کافه‌ها و هتل‌ها بزرگ می‌شوند [و در آن‌ها مشغول به کار می‌شوند] به هیچ‌وجه داخل در تعریف ﴿اَلتَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ﴾ نمی‌شوند.[1]

---

۱. تفسیر سوره‌ی نور، استاد مودودی.

حکم هشتم: زن در حضور چه کودکانی می‌تواند خود را آشکار کند و در حجاب نشود؟

علما در مورد قول الهی ﴿أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاءِ﴾، با هم اختلاف دارند و بعضی از آن‌ها گفته‌اند: منظور کودکانی هستند که هنوز به حدّ شهوت برای انجام مقاربت نرسیده‌اند و عده‌ای هم می‌گویند: منظور کسانی هستند که به خاطر خُردسالی، خود عورت را از غیر آن تشخیص نمی‌دهند. شاید این رأی به صواب نزدیک‌تر باشد و اطفالی مورد نظر باشند که بدن و حرکات و سکنات زن، احساس جنسی در آن‌ها ایجاد نمی‌کند و به علت خُردسالی خود، مفاهیم جنسی را نمی‌شناسند و این تعریف، فقط بر افراد زیر ده سال صدق می‌کند؛ اما کودکی که در شُرُف بلوغ است، اگرچه هنوز به سن بلوغ نرسیده است، احساس جنسی در وی آغازیدن گرفته، برانگیخته می‌شود، پس لازم است که زن در برابر وی حجاب را رعایت کند.

حکم نهم: آیا صدای زن عورت است؟

اسلام همه‌ی چیزهای فتنه‌انگیز و فریبا را حرام کرده است و از این‌رو، زن را از این‌که پایش را بر زمین بکوبد، نهی کرده است تا صدای خلخال‌های وی شنیده نشده، شهوت بعضی از مردان تحریک نشود: ﴿وَ لَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ﴾. حنفی‌ها با استدلال به این آیه‌ی نهی، معتقدند که صدای زن عورت است، زیرا وقتی که خدای متعال صدای خلخال وی را منع کرده است، بلند کردن صدایش بیشتر جای نهی دارد.

جصاص می‌گوید: آیه بر این نیز دلالت دارد که زن از بلند کردن صدای خود در سخن گفتن به طوری که مردان بیگانه آن را بشنوند، نهی شده است، زیرا صدای وی فتنه‌انگیزتر از صدای خلخال وی است و به همین دلیل اصحاب ما (حنفی‌ها) اذان زن را مکروه دانسته‌اند، زیرا اذان به بلند کردن صدا نیاز دارد و زن از این کار نهی شده است و این مسأله، بر موضوع حرام بودن نگاه کردنِ شهوت آلود به چهره‌ی زن هم دلالت می‌کند، چراکه این کار به شکّ و گمان و شبهه نزدیک‌تر و در ایجاد فتنه اولی‌تر است.[1]

---

۱. أحکام القرآن: ۳۹۳/۳.

بعضی از حنفی‌ها هم نقل کرده‌اند که صدای زن عورت است و به این حدیث استدلال کرده‌اند: «اَلتَّكْبِيرُ لِلرِّجَالِ وَالتَّصْفِيقُ لِلنِّساءِ»: «(اگر در نماز قصد فهماندن مطلبی به کسی باشد)، مرد تکبیر می‌گوید و زن بر دست خود می‌زند»؛ پس نیکو نیست که مرد صدای زن را بشنود.

اما شافعیان و غیر آنان معتقدند که صدای زن عورت نیست، زیرا زن حقّ خرید و فروش و نیز، ادای شهادت در مقابل حاکم را دارد و بدیهی است که در این‌گونه امور بلند کردن صدا لازم است.

آلوسی می‌گوید: رأی مذکور در کتب معتبر شافعیه ـ که من نیز به آن تمایل دارم ـ این است که صدای زنان عورت نیست، پس شنیدن آن حرام نمی‌باشد، مگر این‌که از آن خوف فتنه برود.[۱]

ظاهراً در صورت امنیت از فتنه، صدای زن عورت نیست، زیرا زنان پیامبر ﷺ اخبار را روایت می‌کردند و بدون هر منکر و گناهی با مردان سخن می‌گفتند و قطعاً مردان بیگانه هم در میان آن مردان وجود داشتند.

ابن‌کثیر معتقد است که زن از آن‌چه نظر و نگاه مردان را جلب و یا شهوت مردان را به سوی وی تحریک کند، نهی شده است، از جمله، از این‌که به هنگام خروج از خانه از عطر و مواد خوش‌بو استفاده کند و مردان بوی خوش او را بشنوند، نهی شده است، زیرا پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «كُلُّ عَيْنٍ زَانِيَةٌ وَالْمَرْأَةُ إِذَا اسْتَعْطَرَتْ فَمَرَّتْ بِالْمَجْلِسِ، فَهِيَ كَذَا وَ كَذَا»: «هر چشمی زناکار است و زن اگر خود را معطر کند و در آن حالت بر مجلسی (از مردان) بگذرد، وی چنین و چنان (یعنی زناکار) است»[۲] و هم‌چنین اگر دستانش را تکان دهد تا النگوها و جواهرات خویش را آشکار سازد، همین حکم را دارد.

به نظر من (مؤلّف)، لازم است که مردان، زنان خود را از چیزهای فتنه‌انگیز و اغواگر، مانند پوشیدن لباس‌های تنگ یا دارای رنگ‌های جذّاب، بلند کردن صِدا، استفاده از عطر به هنگام خروج از خانه، با ناز و ادا سخن گفتن و امثال این امور که با آداب اسلامی سازگاری نداشته، در شأن شهامت مرد مسلمان نیست، منع کنند، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ

---

۱. روح المعانی: ۱۸/۱۴۶.

۲. به روایت ابوداود و نسائی و نک: تفسیر ابن‌کثیر.

بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾[1]: «پس صدای خود را نازک نکنید و با ادا و ناز سخن نگویید تا آنکه در دلش مرضی است به طمع بیفتد (و تحریک شود)». در حقیقت هم، فساد فقط به خاطر اهمال‌کاری مردان انتشار یافت و انحراف اخلاقی، فقط به سبب فقدان غیرت و حمیت در مورد ناموس و شَرَف بود که سر برآورد و کسی که در مورد خانواده‌اش غیرت نداشته باشد، مسلمان نیست و پیامبرﷺ او را دیوث نامیده است و می‌فرماید: «ثَلَاثَةٌ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لَا يَجِدُونَ رِيحَهَا: اَلرَّجُلَةُ مِنَ النِّسَاءِ وَ مُدْمِنُ الْخَمْرِ وَالدَّيُّوثُ»: «سه نفر داخل بهشت نمی‌شوند و بوی آن را نیز استشمام نمی‌کنند: زنی که خود را به شکل مردان درآورد، کسی که همواره شراب می‌نوشد (و به آن معتاد شده است) و دیّوث»؛ گفتند: ای پیامبر خدا! دیّوث، چه کسی است؟ فرمودند: «اَلَّذِي يُقِرُّ الْخُبْثَ فِي أَهْلِهِ»: «کسی که فساد و پلیدی در خانواده‌ی خود را قبول می‌کند» و در روایت دیگری آمده است: «اَلَّذِي لَا يَغَارُ عَلَىٰ أَهْلِهِ»: «کسی که بر خانواده‌ی خود غیرت نمی‌ورزد». شاعر می‌گوید:

جَـرِّدِ السَّـيْفَ لِـرَأْسٍ ‌ ‌ ‌ ‌ طَـارَتِ النَّـخْوَةُ مِـنْهُ!

«برای سری که حمیّت و عزّت و غیرت از آن پر زده، شمشیر برکش!».

از خدای متعال می‌خواهیم که دین و شرف ما را برایمان مصون داشته، از فتنه‌های آشکار و پنهان ما را دور نگه دارد، به درستی که او شنوا و اجابت کننده‌ی دعاست.

ارشادات آیات کریمه

۱. نگاه، قاصد پلیدی و جلودار زناست، پس شایسته نیست که مؤمن این راه را بپیماید.

۲. فروگرفتن چشم و مصون داشتن عورت، سبب پاکی انسان از پلیدی‌ها و کارهای زشت می‌شود.

۳. برای زن مسلمان جایز نیست که زینت خود را، جُز در حضور شوهر یا محارمِ خویشاوندِ خود، آشکار سازد.

۴. بر زن مسلمان واجب است که سر و سینه و گردن خود را با مقنعه‌اش بپوشاند تا بیگانگان آن را نبینند.

---

۱. الاحزاب؛ ۳۲.

۵. کودکان، خدمتکاران و غلامانی که به خاطر خُردسالی چیزی از امور جنسی نمی‌دانند، رفتنشان نزد زنان منعی ندارد.

۶. بر زن مسلمان حرام است که کاری انجام دهد که نظر مردان را به سوی او جلب کند یا سبب انگیزش فتنه شود.

۷. بر همه‌ی مردان و زنان مؤمن واجب است که با توبه و انابه به سوی خدا برگردند و به آداب اسلامی متمسک شوند.

۸. آداب اجتماعی‌ای که اسلام، مردم را به آن راهنمایی کرده است، موجب صیانت از کرامت خانواده و حفظ جامعه‌ی اسلامی می‌شود.

فلسفه‌ی تشریع

خدای متعال برای تزکیه‌ی نفوس و تطهیر جامعه از پلیدی‌های زنا و سقوط در گرداب فساد و اضمحلال و فروپاشی اخلاقی و جهت دور گرداندن افراد از اسباب فریب و اغواگری، زنان و مردان مؤمن را امر به فرو گرفتن چشم [و خودداری از نگاه به نامحرم] کرده است.

این‌که اسلام به نسبت مرد، تکالیف بیشتری [در مورد حجاب] به زن داده و او را مکلف کرده که زینت خود را برای کسانی غیر از محارمِ خویش آشکار نسازد، در واقع بر تزکیه و پاکی وی افزوده و حجاب را بر او واجب کرده است تا کرامت او را مصون داشته، وی را از نگاه‌های گزنده و چشمان خائن حفظ و طمع افراد مغرض و فاجر را از او دفع کند و چون آشکار ساختن زینت و برانگیختن فتنه، از مهم‌ترین اسباب انحلال و فروپاشی اخلاقی و فساد اجتماعی است، خدای متعال به زنان مؤمن امر کرده که زینت خود را در برابر بیگانگان آشکار نسازند تا روزنه‌های فتنه، مسدود و درهای زنا بسته شده، بدین‌وسیله از رسیدن تیر مسموم جلوگیری شود، چراکه نگاه، قاصد شهوت و جلودار فجور است و شاعر زیبا می‌گوید:

كُلُّ الْحَوادِثِ مَبْدَأُها مِنَ النَّظَرِ، وَ مُعْظَمُ النّارِ مِنْ مُسْتَصْغَرِ الشَّرَرِ
وَالْمَرْءُ مادامَ ذاعَيْنٍ يُقَلِّبُها فِي أَعْيُنِ «الْغيْدِ»، مُوقُوفٌ عَلَى الْخَطَرِ
يَسُرُّ مُقْلَتَهُ ما ضَرَّ مُهْجَتَهُ لا مَرْحَباً بِسُرُورٍ جاءَ بِالضَّرَرِ!
كَمْ نَظْرَةٍ فَتَكَتْ في قَلْبِ صاحِبِها فَتَكَ السِّهامِ بِلا قَوْسٍ وَ لا وَتَرِ!

ـ همه‌ی حوادث و فتنه‌ها از نگاه آغاز می‌شوند، (چنان که) آتشِ بزرگ از شعله‌ی کوچک و ناچیز پدید می‌آید.

ـ و انسان، تا زمانی که چشمی داشته باشد و آن را به هرجا به دنبال چشمان زیبارویان بچرخاند، در خطر است.

ـ آن‌چه که چشمش را شاد می‌کند، به دلش زیان می‌رساند؛ آفرین مباد بر شادی‌ای که با خود ضرر و زیان بیاورد!

ـ چه بسیار نگاه‌هایی که همانند تیر ـ و البتّه بدون زِه و کمان ـ صاحبشان را به نابودی می‌کشانند!

شهید اسلام، سید قطب می‌گوید: هدف اسلام، برپایی جامعه‌ای پاکیزه و پاک است که شهوات هر لحظه در آن برافروخته و تحریک نشوند، زیرا که تحریک مستمر، به آتش شهوتی خاموش و سیراب‌نشدنی منتهی می‌گردد و نگاه خیانت‌آلود و حرکت محرک و زیبایی آرایش شده و بدن عریان، همه فقط سبب تحریک این ولع حیوانی جنون‌بار می‌شوند. یکی از وسایل اسلام برای ایجاد جامعه‌ای پاکیزه، ایجاد مانع در مقابل این‌گونه تحریک‌ها و سالم باقی گذاشتنِ محرک فطری عمیق میان زن و مرد ـ و نه تحریک ساختگی ـ و صَرف آن در محل امن و پاکیزه‌اش است.

زمانی چنین شایع شد که نگاه کردنِ آزاد، سخن گفتنِ آزاد (با نامحرم)، اختلاطِ آسان و بدون قید و بند میان زن و مرد (نامحرم) و شوخی و نشاط میان زن و مرد (نامحرم) و دیده شدن جاهای فتنه‌انگیز و پوشیده‌ی بدن، خالی از اشکال است و شایع شد که همه‌ی این‌ها برای استراحت، شادی و جلوگیری از سرکوبی آدم‌ها و ایجاد عقده‌های روانی است. این تفکر، بعد از انتشار بعضی از نظریات مادی مبتنی بر تجرید انسان از ویژگی‌های خاص انسانی که او را از حیوان متمایز می‌سازد و بازگشت به قاعده‌ی حیوانی بسیار مادّی و زمینی ـ و به خصوص نظریه‌ی فروید ـ شایع شد؛ ولی این‌ها جز مجموعه‌ای از فرضیه‌های نظری نبودند؛ چراکه من (سیّد قطب) خود در کشوری که در اباحه‌گری و بی‌قید و بندیِ اجتماعی، اخلاقی، دینی و انسانی در اوج قرار دارد، چیزی را مشاهده کردم که این ادعا را از اساس نقض و تکذیب می‌کند.[1]

---

۱. منظور ایشان آمریکاست، کتاب «أمریکا التی رأیت» را بخوانید.

آری، در سرزمینی که برای برهنگی و اختلاط جنسی، در همه‌ی صورت‌ها و اشکال مختلف آن، قید و بندی وجود ندارد، دیدم که این امور نه‌تنها سبب تهذیب و تنظیم محرک‌های جنسی و تسکین آن‌ها نشده، بلکه ولعی جنون‌بار را حاصل آورده که همین که آرام یابد و سیراب شود، باز تشنه می‌شود و سر برمی‌آورد.

امراض و عقده‌های روانی‌ای را دیدم که قبلاً گفته می‌شد که فقط از محرومیّت نشأت می‌گیرند؛ این‌ها را فراوان دیدم و علاوه بر این موارد، انحرافات جنسی را با همه‌ی انواع آن مشاهده کردم که ثمره‌ی مستقیم اختلاط بی‌حد و قید بودند.

میل فطری میان زن و مرد، میلی عمیق است و برانگیختن و تحریک کردن هر لحظه‌ایِ آن، بر شدت و شرارت آن می‌افزاید؛ نگاه (به نامحرم) تحریک می‌کند، ناز و خرام محرک است، خنده تحریک می‌کند و شوخی تحریک کننده است و راه امن، فقط کاستن از عوامل محرک است و این، همان روشی می‌باشد که اسلام برگزیده است به علاوه‌ی تهذیب و پاکسازی سرشت و هدایت و سرگرم کردن نیروی افراد به مسایل مهم دیگر در زندگی، مسایل دیگری غیر از پاسخ‌گویی به انگیزه‌ی "گوشت و خون"![1]

خاتمه‌ی بحث

بدعت آشکار ساختن چهره

در روزگار معاصر، دعوت به تحولی جدید پدیدار شد که زن را به آشکار ساختن رخسار و برداشتن نقاب از چهره ـ چیزی که عادت داشت به هنگام خروج از خانه به صورت بزند ـ فرا می‌خواند و استدلال آن دعوت‌کنندگان هم، این بود که روبند جزو حجاب شرعی نیست و صورت، عورت نمی‌باشد و این، دعوتی نوگرایانه از کسانی است که می‌خواهند در شکل ائمه‌ی مصلحی سر برآورند که خداوند در رأس هر قرن آن‌ها را به عرصه می‌آورد تا امور دینی امت را نو ساخته، روح ایثار، فداکاری، ایمان و مبارزه را در آن بدمند. دعوت و بدعتی جدید از کسانی که ادعای علم و اجتهاد دارند و می‌خواهند که با آرای نو و عصری خویش، این را ثابت کنند که اهلیت رقابت با ائمه‌ی مجتهد را دارند و می‌توانند به مانند ائمه‌ی مذاهب اجتهاد کنند و یاران و پیروانی داشته باشند.

---

۱. في ظلال القرآن: ۱۸/۲ با اختصار.

این دعوت، در میان توده‌های جوان و به خصوص نوگرایان آن‌ها با استقبال روبه‌رو شد، البته نه به دلیل این‌که دعوتی حق است، بلکه به این خاطر که پاسخگوی ندای هوس است و نَفْس، هوس را دوست داشته، با شهوت مماشات دارد و شهوت در درون هر انسانی به ودیعه نهاده شده است، پس تعجبی ندارد که بشنویم یا ببینیم کسانی، این دعوت گناه‌آمیز را اجابت کرده، با استدلال به این‌که حکمِ اسلام و قانون منیر الهی است، زود به انجام آن اقدام کنند.

آن‌ها می‌گویند: این کار، اجرای نصوص قرآن و سنت و عمل به حجاب شرعی‌ای است که خدای متعال در کتاب عزیز خویش، زنان مسلمان را به آن امر کرده است و آن‌ها در واقع می‌خواهند از گناه کتمان علم رهایی یابند، چه قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ﴾[1]: «بی‌گمان کسانی که پنهان می‌دارند آن‌چه را که از دلایل روشن و هدایت فرو فرستاده‌ایم...»! و نیز سایر ادعاهای طولانی و عریض آن‌ها.

من نمی‌دانم از چه گناهی می‌خواهند رها شوند، حال آن‌که آن‌ها زن را به برداشتن نقاب از صورت خود و آشکار کردن زینت خویش در جامعه‌ای راهنمایی می‌کنند که از شهوت شعله‌ور شده و در آتش هوس می‌سوزد و به هرزگی و فسق و فجور می‌بالد؟!

قبل از آن‌ها هم یکی از شعرای هوس‌باز این بدعت زشت را مطرح کرده بوده است که می‌گوید:

قُلْ لِلْمَلِيحَةِ فِي الْخِمَارِ الْمُذَهَّبِ: أَذْهَبْتِ دِينَ أَخِ التُّقَى الْـمُتَعَبِّدِ!

نُورُ الْخِمَارِ وَ نُورُ وَجْهِكِ سَاطِعٌ، عَجَباً لِوَجْهِكِ كَيْفَ لَمْ يَـتَوَقَّدِ؟!

«به آن زیباروِی بانمک در زیر نقاب طلایی تزئین شده بگو که: دین آن مرد باتقوای متعبّد را بر باد دادی! روشنایی روبند و نور چهره‌ی تو می‌درخشند و عجیب این است که چهره‌ات چگونه آتش نمی‌گیرد؟!».

اگر دعوت این نوگرایان محدود به زنان عریان و آرایش کرده به رسم جاهلیت ـ که با خلع حجاب با تعالیم اسلام مخالفت کرده‌اند ـ هم می‌شد و آن‌ها را به پوشاندن خود، حجب و حیا و پوشیدن جلباب[2] ـ که خدای متعال آن‌ها را به پوشیدن آن امر کرده است ـ امر می‌کردند و به آن‌ها می‌گفتند: در مورد پوشاندن صورت و کف دست‌ها، روا داری شده و آن‌ها می‌توانند

---

۱. البقرة؛ ۱۵۹.

۲. لباس بلندی که زنان بر روی سایر لباس‌ها می‌پوشند.

بدن خود را بپوشانند و صورت خویش را آشکار سازند، در آن صورت فاجعه سبک‌تر و قضیه آسان‌تر بود و دعوت آن‌ها مورد قبول واقع می‌شد، زیرا چنان روشی تشریع تدریجی از طریق حکمت می‌بود، لکن آن‌ها زن مؤمن و با حجب و حیا را که خود را پوشانده است، دعوت می‌کنند و آشکار ساختن صورت و خروج از حیا و وقار را برای وی زیبا جلوه می‌دهند و زن هم به خاطر عمل به کتاب و سنت و با این استدلال که صورت عورت نیست، نقاب خود را برمی‌دارد.

به یاد داستان آن زن مؤمن و طاهری می‌افتم که پسرش در یکی از غزوات با پیامبرﷺ بود و به شهادت رسید. زن، به میدان رزم آمد و در حالی که نقاب زده بود، در میان کشتگان به دنبال پسر خود می‌گشت، به وی گفتند: با نقاب دنبال فرزندت می‌گردی؟! و گفت: اگر فرزندم را هم از دست بدهم، حیای خود را هرگز از دست نمی‌دهم. شگفتا از این افراد و امثال این‌ها که در چنین عصری که مردانش فاسد و جوانانش فاسق شده‌اند ـ مگر آنان که خداوند به آن‌ها رحم کرده است ـ و فسق و فجور و هرزگی در آن زیاد شده است، زن مسلمان را با نام دین دعوت به آشکار ساختن صورت خود می‌کنند و برداشتن نقاب را برای وی زیبا جلوه می‌دهند. ما به این نوگرایان و ائمه‌ی مجتهد عصر حاضر می‌گوییم: آرام باشید! به درستی که راه را به خطا رفته و از فهمِ سلیم و صحیح اسلام و احکام تشریعی آن منحرف شده‌اید، با آن‌ها باید با منطق عقل و شرع صحبت کرد و این به عنوان حجّت و برهان کفایت می‌کند.

در واقع، فقها [یی هم که معتقدند صورت، عورت نیست] شرط کرده‌اند که خوف فتنه وجود نداشته باشد و می‌گویند: صورت، عورت نیست، اما در صورت خوف فتنه، آشکار ساختن آن حرام است، ولی آیا در مثل این عصر، خوف فتنه وجود ندارد؟

اسلام، به خاطر خوف از فتنه، بر زن حرام کرده است که چیزی از عورت خود را در مقابل بیگانگان آشکار سازد، آیا عاقلانه است که اسلام زن را فرمان دهد که مو و پاهای خویش را بپوشاند ولی به وی اجازه دهد که صورت و دستان خویش را آشکار سازد؟ فتنه‌ی صورت بزرگ‌تر است یا فتنه‌ی پا؟ عاقل باشید و امور دینی را بر مردم ملتبس ننمایید. آیا وقتی اسلام مباح نمی‌داند که زن پایش را بر زمین بزند تا صدای خلخال‌های وی شنیده نشود و مردان تحریک نشوند، یا مباح نمی‌داند که چیزی از زینت خود را آشکار سازد، آیا شما [فکر

می‌کنید]که به زن اجازه می‌دهد که صورت خود راکه اصل زیبایی و منبع فتنه و کمینگاه خطر است، آشکار نماید؟![1]

سخن علامه مودودی

این گفتار را با سخن علاّمه مودودی در تفسیرش از سوره‌ی نور به پایان می‌برم.

علامه مودودی می‌گوید: در آیه‌ی کریمه‌ی: ﴿إِلَّا مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا﴾، دلالت بر این وجود دارد که برای زن جایز نیست که به صورت عمدی زینت خود را آشکار سازد، مگر آن‌چه که بدون قصد آشکار می‌شود یا در اصل آشکار است و امکان پوشاندن آن وجود ندارد، مانند چادری که زنان با آن لباس‌های خود را می‌پوشانند، زیرا این از چیزهایی است که چون بر بدن زن قرار دارد، به هر حال جلب نظر می‌کند و وی به خاطر این چیزها از جانب خدا مؤاخذه‌ای ندارد و این، همان مفهومی است که عبدالله بن مسعود و حسن بصری بیان کرده‌اند. اما آن‌چه سایرین می‌گویند که معنای ﴿مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا﴾ چیزی است که انسان از روی عادت آشکار می‌سازد و صورت و کف دست‌های زن و زینت‌های روی آن‌ها را نیز داخل در آن تعریف می‌کنند؛ یعنی آن‌ها صحیح می‌دانند که زن صورت خود را با سرمه، پودر و رنگ و دستش را با حنا، انگشتر و النگو زینت بخشد و آن‌ها را آشکار نموده، در میان مردم راه برود؛ درباره‌ی این نظر باید گفت: ما نمی‌توانیم قاعده‌ای لغوی بیابیم که اجازه بدهد معنای ﴿مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا﴾، «مٰا يَظْهِرُهُ الْإِنسٰانُ» باشد، زیرا میان چیزی که خودبه‌خود آشکار می‌شود و چیزی که انسان عمداً آشکار می‌کند، تفاوت آشکاری وجود دارد و بر کسی پوشیده نیست و ظاهر آیه هم بیانگر این است که قرآن از آشکار ساختن زینت نهی کرده و در مورد چیزهایی که بدون قصد آشکار می‌شوند، رخصت داده است، پس توسعه دادن این رخصت تا جایی که آشکار کردن عمدی زینت نیز جایز باشد، مخالف قرآن و مخالف روایاتی است که در آن‌ها آمده زنان در زمان پیامبرﷺ با صورتی آشکار نزد بیگانگان حاضر نمی‌شدند و امر به حجاب، شامل صورت نیز بود و نقاب جز در حالت احرام، جزیی از لباس زنان بود.

---

۱. نک: اقوال مفسرین در مورد آشکار ساختن صورت در آیه‌ی حجاب از سوره‌ی احزاب و نیز، آن‌چه از ائمه و علمای تفسیر نقل کردیم.

چیزی که موجب شگفتی می‌شود، این است که آن‌هایی که آشکار ساختن صورت و کف دست‌ها در برابر بیگانگان را برای زن مباح می‌دانند، چنین استدلال می‌کنند که صورت و از مچ به پایین دست زن، عورت نیست، حال آن‌که حجاب و ستر عورت تفاوت بسیار زیادی با هم دارند، چه عورت چیزی است که آشکار ساختن آن حتی برای مردان محرم نیز جایز نیست، اما حجاب چیزی بیشتر از ستر عورت است.[1]

۱. نک: تفسیر سوره‌ی نور، مودودی.

گفتار هفتم
تشویق به ازدواج و برحذر داشتن از زنا

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَ أَنْكِحُوا الْأَيٰامىٰ مِنْكُمْ وَالصّٰالِحِينَ مِنْ عِبٰادِكُمْ وَ إِمٰائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرٰاءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٣٢﴾ وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لٰا يَجِدُونَ نِكٰاحاً حَتّٰى يُغْنِيَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتٰابَ مِمّٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُكُمْ فَكٰاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً وَ آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللّٰهِ الَّذِي آتٰاكُمْ وَ لٰا تُكْرِهُوا فَتَيٰاتِكُمْ عَلَى الْبِغٰاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللّٰهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرٰاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣٣﴾ وَ لَقَدْ أَنْزَلْنٰا إِلَيْكُمْ آيٰاتٍ مُبَيِّنٰاتٍ وَ مَثَلاً مِنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ ﴿٣٤﴾﴾.[1]

«مردان و زنان مجرد و غلامان و کنیزان شایسته‌ی خویش را به ازدواج یکدیگر درآورید. اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند آنان را در پرتو فضل خود، بی‌نیاز می‌سازد، بی‌گمان خداوند گشایشگر داناست. آنان که امکان ازدواج برایشان میسر نیست، باید عفّت و پاکدامنی پیشه کنند، تا خداوند از فضل و لطف خویش ایشان را بی‌نیاز می‌کند، کسانی از بردگانتان که خواستار (آزادی خود با) عقد قرارداد شدند، با ایشان قرارداد ببندید، اگر خیر (و توانایی کسب و کار و پرداخت اقساط بازخرید) را در ایشان سراغ دیدید، (در راه آزادی کمکشان کنید) و از مال و ثروتی که خدا به شما داده است، بدیشان بدهید. هم‌چنین کنیزان خود را به زنا وادار نکنید، اگر آنان خواستند عفیف و

---

۱. النور: ۳۴ - ۳۲.

پاکدامن باشند، تا بدین وسیله در جستجوی مال و دارایی زودگذر دنیا باشید، هرکس ایشان را وادار (به زنا) کند، (و کنیزان هم تنها به سبب آن اجبار زنا کنند)، خداوند پس از آن اکراه ایشان، آمرزگار و مهربان است. ما در حقیقت، (در این سوره) آیه‌های روشن و بیانگر (احکام الهی) و سرگذشت مهمی چون سرگذشت پیشینیان شما و اندرز بزرگی جهت پرهیزگاران برایتان فرو فرستاده‌ایم».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿الْأَيامىٰ﴾: جمع «أيّم» است و منظور از آن، زن یا مردی است که همسر ندارد. در لسان العرب آمده است: «الأيامىٰ» مردان و زنانی هستند که همسر ندارند و این‌که پیامبرﷺ می‌فرمایند: «اَلْأَيِّمُ أَحَقُّ بِنَفْسِها»: «ایّم در مورد (ازدواج) خود، استحقاق بیشتری دارد»، منظور از آن بیوه زن است. هم‌چنین است آن‌چه شاعر می‌گوید:

لا تَنْكِحَنَّ الدَّهْرَ ما عِشْتَ أَيِّماً مُجَرَّبَةً قَدْ مُلَّ مِنْها وَ مَلَّتِ![1]

«هرگز، تا زمانی که زنده‌ای، با بیوه زنی که تجربه شده و از دست او خستگی و نفرت حاصل شده و خودش هم خسته و دلزده است، ازدواج نکن!».

در حدیث هم آمده است که پیامبرﷺ از طولانی شدن دوران تجرّد و بی‌همسری به خدا پناه می‌بردند.

ابن‌بری سروده است:

لَقَدْ إِمْتُ حَتّىٰ لامَني كُلُّ صاحِبٍ، رَجاءاً بِسَلْمىٰ أَنْ تَئيمَ كَما إِمْتُ

«من به امید آن‌که سلمیٰ هم مانند خودم بیوه شود، بیوه شدم و عَزَب ماندم تا جایی که هر دوستی مرا سرزنش کرد».

«وَ آمَتِ الْمَرْأَةُ» یعنی شوهرِ زن وفات یافت. حضرت علی؈ نیز می‌گوید: «ماتَ قَيِّمُها وَ طالَ تَأَيُّمُها»: «سرپرست وی مرده و دوران بیوگی‌اش طولانی شده است». در قرآن آمده است: ﴿وَ أَنْكِحُوا الْأَيامىٰ مِنْكُمْ﴾ که مذکر و مؤنث و باکره و بیوه، همه را داخل در آن (حکم آیه) کرده است.

﴿عِبادِكُمْ﴾: به معنای بندگان است. مجاهد به صورت «مِنْ عَبِيدِكُمْ» قرائت کرده است. بیشتر در مورد بردگان و مملوکین استعمال می‌شود و اگر به لفظ جلاله‌ی «الله» اضافه گردد،

---

۱. لسان العرب، ابن‌منظور.

منظور از آن، مخلوقات است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ﴾[۱]: «بگو: ای بندگانم! ای آنان که در معاصی زیاده روی کرده‌اید!».

﴿وَاسِعٌ﴾: بسیار بی‌نیاز است و نعمت فراخ دارد و برای هرکدام از بندگانش که بخواهد، رزق را توسعه و افزایش می‌دهد و او بی‌نیاز و ستوده است.

﴿عَلِيمٌ﴾: به نیاز و مصلحت‌های مردم داناست و رزقی را که برایشان قسمت کرده، به آن‌ها می‌دهد.

﴿وَلْيَسْتَعْفِفْ﴾: امر و از ریشه‌ی «عفة» است و «استعفف» بر وزن «استفعَلَ» می‌باشد و به معنای «خواست که عفیف و پاکدامن باشد» است.

در لسان العرب آمده است: «عفة» به معنای «دست برداشتن از چیز غیرحلال و نازیبا» می‌باشد. گفته می‌شود: «عَفَّ عَنِ الْمَحَارِمِ» (یعنی از امور حرام دست برداشت)، «يَعِف عِفَّةً وَ عَفَافاً». «اِمْرَأَةٌ عَفِيفٌ»، به معنای زن پاکدامن است. در حدیث نیز آمده است: «مَنْ يَسْتَعْفِفْ، يُعِفَّهُ اللّٰهُ»: «هرکس عفت پیشه سازد و بخواهد که عفیف باشد، خداوند او را عفیف می‌گرداند». قولی هم می‌گوید: «استعفاف» به معنای پرهیز کردن و منزه بودن از یک چیز و صبر در برابر آن است.[۲]

در دعـای پـیامبرﷺ نـیز آمـده است: «اَللّٰهُمَّ! إِنِّي أَسْأَلُكَ الْهُدىٰ، وَالتُّقىٰ، وَالْعَفَافَ، وَالْغِنىٰ»: «خدایا! من هدایت و پرهیزگاری و پاکدامنی و بی‌نیازی را از تو مسألت می‌نمایم».

﴿الْكِتَابَ﴾: زمخشری می‌گوید: «کتاب و مکاتبة» مانند «عتاب و معاتبه» است و عبارت از این می‌باشد که مرد به مملوک خود بگوید: با تو بر هزار درهم مکاتبه می‌کنم (یعنی قرارداد می‌بندم که اگر آن مبلغ را پرداخت کنی، آزاد شوی)، که اگر برده آن مال را ادا کرد، آزاد می‌شود.[۳]

«مکاتبه» از باب «مفاعله» است و فقط میان دو نفر انجام می‌گیرد، زیرا قراردادی میان برده و صاحبش است، پس کلمه‌ی «کتاب» در آیه، مصدر است، مانند قِتال، جِلاد و دِفاع. مکاتبه، عقدی است که میان برده و صاحب وی انجام می‌گیرد، بدین مضمون که برده در مقابل آزادی خود، مالی را به صاحبش پرداخت کند و به آن دلیل این عقد را مکاتبه نامیده‌اند

---

۱. الزمر؛ ۵۳.
۲. لسان العرب، ابن‌منظور و نک: شرح ابن‌حجر بر بخاری.
۳. تفسیر الکشاف: ۱۸۸/۳.

که چون مال در این عقد به صورت مؤجل پرداخت می‌شود، آن را می‌نویسند. مکاتبه، لفظی اسلامی است و اهل جاهلیت چنین لفظی نداشتند. این را علامه ابن‌حجر گفته است.[۱]

﴿خَيْراً﴾: لفظ «خیر» بر مال اطلاق می‌شود. خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ﴾[۲]: «اگر دارایی فراوانی از خود برجای گذاشت، وصیت کند برای والدین...» و نیز می‌فرماید: ﴿وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾[۳]: «و او علاقه‌ی شدیدی به مال دارد». خیر بر انجام کارهای شایسته نیز اطلاق می‌شود. بعضی هم خیر را [در آیه] به مال تفسیر کرده‌اند، اما این قول ضعیفی است و صحیح این است که منظور از آن، شایستگی و امانتداری و وفاست و معنای آیه چنین می‌باشد: اگر در آن‌ها توانایی کسب درآمد، وفاداری و امانتداری را دیدید، بر سرِ آزادیشان با آن‌ها مکاتبه کنید.

طحاوی می‌گوید: قول کسی که می‌گوید: منظور از آن مال است، صحیح نمی‌باشد، زیرا برده، مال و دارایی صاحب خود به حساب می‌آید، پس چگونه می‌تواند مالی داشته باشد؟ بعضی نیز از حیث لغت دست به انکار آن زده‌اند و گفته‌اند: گفته نمی‌شود: «عَلِمْتُ فيهِ الْمالَ» (به او گمان مالی دارم ـ به جای: در او گمان خیری دارم)، بلکه گفته می‌شود: «عَلِمْتُ عِنْدَهُ الْمالُ» (از این‌که او مالی دارد، آگاهم) رأی اصح این است که منظور از خیر، امانتداری و قدرت کسب و کار است ـ آن چنان که ذکر شد ـ و امام شافعی رحمه الله نیز آن را به همین معنا تفسیر کرده است.

﴿فَتَياتِكُمْ﴾: منظور از آن، کنیزان مملوک است و جمع «فتاة» می‌باشد. آلوسی می‌گوید: «فتی» و «فتاة» هردو کنایه‌های مشهوری از برده و کنیز هستند.[۴]

در حدیث آمده است: «لا يَقُولَنَّ أَحدُكُمْ: عَبْدي وَ أَمَتي وَ لٰكِنْ فَتَايَ وَ فَتَاتي»: «هرگز کسی از شما نگوید: بنده‌ی من و کنیز من، بلکه بگوید: فَتايَ (پسر جوان من) و فتاتي (دختر جوان من)» و گویی پیامبر صلی الله علیه و سلم عبودیت را برای غیر خدا مکروه دانسته و صاحبان برده‌ها را تعلیم داده که به هنگام مورد خطاب قرار دادن بردگان خود، تلطف و نرمی به خرج دهند.

﴿الْبِغاءِ﴾: مصدر «بَغَتِ الْمَرْأَةُ تَبْغي بِغاءاً» است؛ یعنی زن مرتکب زنا و فجور شد. این لغت مختص زنای زن است و اگر مردی زنا کرد، به وی گفته نمی‌شود: «إِنَّهُ بَغِيٌ». این را

---

۱. نک: روح المعانی: ۱۵۲/۱۸.
۲. البقرة؛ ۱۸۰.
۳. العادیات؛ ۸.
۴. آلوسی: ۱۵۷/۱۸.

ازهری گفته است. جمع آن، بغایا می‌شود. منظور آیه، وادار ساختن کنیزان به زناست. در حدیث آمده است که پیامبرﷺ از این‌که زن اجرت بگیرد و زنا کند و یا این‌که مهریّه‌ی زن برابرِ مهریّه‌ی یک زن زناکار تعیین شود، نهی کرده‌اند.

﴿تَحَصُّناً﴾: یعنی از سرِ تعفف و پاکدامنی. «محصنة» به معنای زنان عفیف هم از آن است و این قبلاً ذکر شد.

﴿عَرَضَ الْحَیٰوةِ﴾ یعنی کالای زندگی دنیوی. به این دلیل «عَرَض» نامیده شده که در عرضه و دسترس انسان قرار می‌گیرد و سپس زایل می‌شود؛ چراکه مال دنیا، کالایی است که زود زوال می‌یابد و فوراً دچار نابودی می‌شود: ﴿وَ مَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا إِلَّا مَتٰاعُ الْغُرُورِ﴾[1]: «اصلاً زندگی دنیا چیزی جز کالای فریب نیست».

﴿آیٰاتٍ مُبَیِّنٰاتٍ﴾: یعنی آیات ظاهر و حکمت‌های روشن و دلایل آشکار که بر حکمت خداوند بلند مرتبه دلالت دارند.

زمخشری می‌گوید: منظور، آیاتی است که در این سوره بیان شده و معنای احکام و حدود را روشن ساخته است.[2]

معنای اجمالی

خدای متعال به تزویج جوانان و متأهّل ساختن مردان آزاد امر کرده و چنین می‌فرماید: ای مؤمنان! برای مردان و زنان آزاد و بردگان و موالی شایسته و با تقوای خودتان که فاقد همسر هستند، همسر بگیرید، و اگر این‌ها فقیر و نیازمند باشند، خدای متعال با فضل خویش آن‌ها را بی‌نیاز می‌سازد؛ پس فقر آن‌ها شما را از همسر گرفتن برای آن‌ها منع نکند، زیرا خداوند فضل وسیع دارد و بخشنده و کریم است و به هرکدام از بندگان خود که بخواهد، روزی عطا می‌کند و هیچ چیز پوشیده و پنهانی از امور و احوال آنان بر وی مخفی نمی‌ماند.

سپس، به جوانانی که راه‌های ازدواج ـ به سبب امور مادی یا موانع اجتماعی ـ بر روی ایشان بسته شده است، امر می‌کند که عفت پیشه سازند و از امور حرام در دین خدا دوری گزینند تا خداوند فضل خود را شامل حال آن‌ها کند و در کار ایشان گشایشی پدید آورد و راه ازدواج را برایشان باز و آسان سازد، زیرا اگر بنده، تقوای الهی را رعایت کند، خداوند برای او

---

۱. الحدید؛ ۲۰.

۲. نک: قرطبی: ۱۲/۲۴۵.

درکارهایش گشایش و راه نجات حاصل می‌کند: ﴿وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً﴾ [۱]: «هرکس از خدا بترسد، خداوند کاروبارش را آسان می‌کند».

هم‌چنین به صاحبان برده امر می‌فرماید که با بردگان خویش مکاتبه کنند، آن بردگانی که می‌خواهند از بند بردگی آزاد شوند. خدای متعال آن‌ها را ارشاد فرموده که بردگان را در مقابل مالی که از آن‌ها می‌گیرند، آزاد سازند و مؤمنان را از این‌که به مانند اهل جاهلیت کنیزان خویش را وادار به زنا کنند تا از این راه ثروت کم‌بها و کالای ناچیز دنیای فانی را به دست آورند و از طریق زنا و رذیلت به کالای دنیا برسند، نهی می‌کند. سپس افراد ظالم و متجاوز را که کنیزان خویش را به خودفروشی وادار می‌کنند، از عذابی دردناک برحذر می‌دارد و بیان می‌کند که به زودی از آن‌ها انتقام خواهد گرفت و کنیزانی را که به زنا وادار شده‌اند، مورد عفو و مغفرت خود قرار می‌دهد، زیرا آن‌ها از خود اراده و اختیاری نداشته، گناهشان بر عهده‌ی کسی است که آن‌ها را وادار به این کار کرده است.

در پایان، خدای متعال بیان می‌دارد که او آیاتی روشن و احکام و حدودی مفصل را بر بندگان خویش نازل کرده است تا آن‌ها بر مسیر آن حرکت کنند و خیر و سعادت آن‌ها در آن است و نیز، وی ایشان را بر راهی روشن گذارده است و برای آن‌ها مثل‌هایی آورده تا از امت‌های سابق خود، پند و عبرت بگیرند: ﴿وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرىٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهَا مُصْلِحُونَ﴾ [۲]: «چنین نبوده است که پروردگارت شهرها و آبادی‌ها را ستمگرانه ویران کند در حالی که ساکنان آن‌جاها در مسیر اصلاح باشند».

سبب نزول این آیات

۱. سیوطی از عبدالله بن صبیح از پدرش روایت کرده که گفت: من برده‌ی حویطب بن عبدالعزی بودم. از او خواستم که با من مکاتبه (عقد مکاتبه) کند، اما وی ابا کرد و خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ﴾ [۳].

قرطبی بعد از ذکر این ماجرا می‌گوید: حویطب بر صد دینار با وی مکاتبه کرد و از آن مقدار، بیست دینار را به وی بخشید و ابن‌صبیح هم، آن را ادا کرد. او بعدها، در جنگ حنین کشته شد.

---

۱. الطلاق؛ ۴.
۲. هود؛ ۱۱۷.
۳. الکشاف؛ ۳/۱۹۰.

۲. مسلم از جابر بن عبدالله روایت کرده که عبدالله بن اُبی بن سلول دو کنیز به نام‌های «مُسَیْکه» و «اُمَیْمه» داشت و از آن‌ها می‌خواست که زنا کنند، پس آن دو نزد پیامبرﷺ شکایت کردند و خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَ لَا تُکْرِهُوا فَتَیَاتِکُمْ عَلَی الْبِغَاءِ﴾.[1]

روایت شده که عبدالله بن اُبی بن ابی‌سلول آن دو را وادار به زنا می‌کرد و کتک می‌زد که یکی از آن‌ها گفت: اگر این، کارِ خیری است، زیاد انجام داده‌ایم و اگر شرّ است، دیگر وقت آن رسیده که آن را کنار بگذاریم، و این آیه نازل شد.

۳. ابن‌جریر از مجاهد روایت کرده که گفت: آن‌ها کنیزان خویش را امر می‌کردند که زنا انجام بدهند، آن‌ها هم به این کار اقدام می‌کردند و درآمد حاصل از آن را برایشان می‌آوردند و عبدالله بن اُبی بن سلول کنیزی داشت که زنا می‌کرد و سپس، عمل خود را ناپسند و ناروا یافت و سوگند خورد که دیگر آن را انجام ندهد، اما خانواده‌اش وی را وادار به زنا کردند و او هم رفت و در ازای یک ردای سبز زنا کرد و آن را برایشان آورد، پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿وَ لَا تُکْرِهُوا فَتَیَاتِکُمْ عَلَی الْبِغَاءِ﴾.[2]

مقاتل می‌گوید: این آیه در مورد شش کنیز عبدالله بن اُبی بن سلول به نام‌های «معاذه، مسیکه، امیمه، قتیله، عمره و اروی» نازل شد که عبدالله آن‌ها را وادار به زنا می‌کرد تا از این راه کسب مال کند که این آیه نازل شد. همه‌ی روایات بیانگر این هستند که عبدالله بن اُبی بن سلول سرکرده‌ی منافقان بود که کنیزان را وادار به زنا می‌کرد.

ارتباط با آیات سابق

در آیات سابق، خدای متعال مردم را از ارتکاب زنا و اعمال هلاک‌کننده برحذر داشت و بر همین اساس، از ارتکاب زنا و اسباب دور و نزدیک آن، از قبیل نگاه به زن نامحرم، اختلاط با آن‌ها، کشف عورت، آشکار ساختن زینت، ورود بدون اجازه به خانه‌ی دیگران و سایر اسباب فساد و تباهی اخلاقی و وقوع در هلاکت، نهی کرد و به دنبال آن، در این آیات کریمه، خدای متعال ازدواج را مورد ترغیب قرار داده، بر کمک کردن به آن و آسان ساختن راه‌هایش امر می‌فرماید، زیرا ازدواج از بهترین چیزهایی است که عفت را محقّق می‌سازد و مؤمن را از

---

۱. الدر المنثور، سیوطی: ۴۴/۵.

۲. فتح البیان: ۶۳۶/۶.

زنا محفوظ و از گناه آن دور می‌گرداند و ازدواج تنها راه بقای نوع آدم و بنای جامعه‌ی فاضله است، به همین دلیل هم این آیات کریمه، عفیف ساختن جوانان و کنیزان از طریق ازدواج را مورد تشویق قرار داده، به هموار ساختن موانع مالی و غیر مالی پیش راه ازدواج دعوت می‌کند و همین، وجه پیوند میان آیات است ـ والله أعلم.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: قول الهی ﴿وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ﴾ به ارزش تقوا و صلاح در انسان اشاره دارد، زیرا که انسان به خاطر مال و مقام خود تکریم نمی‌شود، بلکه فقط به خاطر دین و صلاحیت مورد تکریم قرار می‌گیرد، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾.[1]

زمخشری می‌گوید: اگر سؤال شود که چرا صالحان را تخصیص داده است؟ جواب این است: برای این‌که دین آن‌ها را مصون و صلاحیت آن‌ها را محفوظ دارد، هم‌چنین به این خاطر که صاحبان برده به بردگان شایسته‌ی خویش شفقت و دلسوزی می‌ورزند و آن‌ها را در محبّت کردن و برتری دادن در منزله‌ی اولاد خود می‌نشانند، پس جای آن دارد که در مورد اهتمام به آنان و امورشان توصیه و سفارش شود، اما بردگان فاسد، نزد صاحبان خود وضعیتی عکس این را دارند.[2]

نکته‌ی دوم: در قول الهی ﴿إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾، خداوند، بی‌نیاز ساختن کسانی را وعده داده که راه ازدواج را به قصد اعفاف و پاک نگه داشتن خود در پیش گرفته‌اند. از تعدادی از اصحاب نیز نقل شده که آن‌ها هم همین را فهمیده‌اند، حتی حضرت ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: امر الهی به ازدواج را اطاعت کنید تا خدا هم وعده‌ی بی‌نیازی را که به شما داده است، تحقّق بخشد. از حضرت عمر و ابن‌عباس نیز روایت شده است: رزق و روزی را با ازدواج کردن، بجویید.

اگر گفته شود: ما بسیاری از فقرا را می‌بینیم که ازدواج کرده‌اند و فقرشان هم، هم‌چنان استمرار دارد و بی‌نیاز نشده‌اند و افراد ثروتمندی را هم دیده‌ایم که ازدواج کرده و فقیر

---

۱. الأعراف؛ ۱۲۸.
۲. الکشاف؛ ۳/۱۸۶.

شده‌اند، علت چیست؟ جواب این است: این وعده مشروط به مشیّت خدای متعال است، آن چنان که می‌فرماید: ﴿فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ﴾[1]: «خداوند اگر بخواهد شما را به فضل و رحمت خود بی‌نیاز می‌گرداند» و از جمله چیزهایی که بر تقدیر مشیت الهی در این آیه اشاره دارد، این است که خدای متعال در پایان آیه می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ و نگفته است: «واسعٌ کریم» که نشان‌دهنده‌ی این نکته است که خدای متعال مصلحت بندگان را می‌داند و برحسب حکمت و مصلحت دروازه‌ی روزی را برای کسانی که می‌خواهد، می‌گشاید و بر کسانی که بخواهد تنگ می‌کند و در حدیث قدسی نیز آمده است: «وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِي مَنْ لَا يَصْلُحُهُ إِلَّا الْفَقْرُ وَ لَوْ أَغْنَيْتُهُ لَفَسَدَ حَالُهُ»: «بعضی از بندگان من وجود دارند که جز فقر به مصلحت آن‌ها نیست و اگر آنان را ثروتمند سازم، حالشان دچار فساد می‌شود».

حکمت ربط ثروتمندی به نکاح، این می‌باشد که ممکن است بعضی گمان کنند که فرزند حتماً سبب فقر و عدم آن قطعاً سبب افزایش مال می‌شود، پس خواسته است این گمان را از اذهان ریشه‌کن سازد و بگوید که اگر بنده‌ای فرزندان زیادی هم داشته باشد، باز خدای متعال قادر به بی‌نیاز ساختن وی است و اگر بنده‌ای تجرد هم اختیار کند، باز خداوند قادر به فقیر ساختن وی هست و ازدواج تأثیری در فقر انسان و تجرد تأثیری در غنای انسان ندارد، چراکه خداوند است که روزی‌دهنده و دارای قدرت استوار است و حق است آن‌چه می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾[2]: «هرکس از خدا بترسد، خدا راه نجات را برای او فراهم می‌سازد و او را از جایی که تصورش را نمی‌کند، روزی می‌رساند».

نکته‌ی سوم: در قول الهی ﴿وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً﴾، جوانانی که ازدواج کردن برایشان میسّر نیست، به پیشه کردن عفت دعوت و امر شده‌اند تا این‌که خدای متعال اسباب ازدواج را برای آن‌ها مهیا سازد و این، بر سبیل مجاز یا تقدیر است، یعنی «لَا يَجِدُونَ أَسْبَابَ النِّكَاحِ» یا «اسْتِطَاعَةَ النِّكَاحِ» و یا منظور از آن مالی است که ازدواج با آن انجام می‌گیرد.

شهاب می‌گوید: «فِعال» گاهی صفت و به معنای مفعول است، مانند کتاب به معنای مکتوب و گاهی اسم آلت مانند رِکاب به معنی آن‌چه که سوارش می‌شوند، و آن چنان که لغویون می‌گویند، بسیار استعمال می‌شود.

---

۱. التوبة؛ ۲۸.

۲. الطلاق؛ ۲ـ۳.

نکته‌ی چهارم: در قول الهی ﴿وَ آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللّٰهِ﴾، اشاره‌ی لطیفی به این نکته وجود دارد که مالی که در دست ثروتمندان قرار دارد، نزد آن‌ها امانت است و خدا آن‌ها را در آن جانشین خود ساخته تا به نیکی در آن تصرف کنند: ﴿وَ أَنْفِقُوا مِمّٰا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ﴾[1]: «و از چیزهایی ببخشید که شما را در آن‌ها نماینده (ی خود) کرده است»، بنابراین مالک حقیقی خداست و فرد ثروتمند، مالک حقیقی مال به شمار نمی‌آید، بلکه وی امین آن مال است و آن مال امانتی در نزد وی می‌باشد.

نکته‌ی پنجم: قول الهی ﴿إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً﴾، جمله‌ی معترضه است و فایده‌اش تقبیح و تشنیع کار صاحب‌های کنیزان در ارتکاب این رذیلت و وادار ساختن آن‌ها به خودفروشی است، چراکه اصل این است که اگر کنیز مملوک به سوی زنا و فجور تمایل یافت، صاحبش وی را متأهل و محفوظ سازد، اما اگر صاحب کنیز او را به انجام زنا دستور دهد در حالی که خود کنیز ابا می‌ورزد و امتناع می‌کند و خواستار عفت است، این کار صاحب کنیز، نهایت پستی است و در این حالت، کنیز بهتر از صاحب خود است، زیرا وی عفت را بر زنا ترجیح داده و در نتیجه، شریف‌تر و پاک‌تر از صاحب خود است.

ابوالسعود می‌گوید: هرکس کم‌ترین مردانگی‌ای داشته باشد، راضی نمی‌شود که کنیز وی این کار را بکند، چه برسد به این‌که وی را امر به این کار کند و بر آن وادار سازد؛ مخصوصاً هنگامی که کنیز قصد حفظ عفت خود را داشته باشد، پس این جمله‌ی معترضه، قید یا شرط نیست، بلکه برای بیان زشتی و قباحت این کار است.[2]

نکته‌ی ششم: جمله‌ی تعلیلیِ ﴿لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا﴾، به پوچی و حقارت کار آن‌ها اشاره دارد، زیرا مقدس‌ترین و شریف‌ترین دارایی انسان‌ها، ناموس و شرف است، اما آن‌ها این چیز نفیس و گران‌بها را در مقابل چیزی ناچیز و کم‌مقدار پرداخت می‌کنند؛ راستی که چه کار پست و فرومایه‌ای است!

نکته‌ی هفتم: بنا بر قول الهی ﴿فَإِنَّ اللّٰهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرٰاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾، مغفرت و رحمت الهی مختص کنیزانی است که بر زنا وادار شده‌اند، اما کسانی که آن‌ها را وادار کرده‌اند، لعنت و خشم الهی بر آن‌هاست. حسن بصری ﷺ هنگامی که این آیه را قرائت می‌کرد، می‌گفت: «لَهُنَّ واللهِ، لَهُنَّ واللهِ»، یعنی به خدا سوگند خداوند کنیزان را می‌آمرزد نه آن مجرمانی که زنان

---

۱. الحدید؛ ۷.

۲. إرشاد العقل السلیم، ابوالسعود، ۵۸/۴.

را وادار به زنا کرده‌اند؛ پس در آیه مجاز به حذف وجود دارد، یعنی در اصل چنین است: «غَفُورٌ لَهُنّ، رَحِيمٌ بِهِنّ» و چیزی هم که آن را تأیید می‌کند، این قول الهی است که می فرماید: ﴿مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ﴾، یعنی چون کنیزان وادار شده‌اند و اختیار و اراده‌ای از خود نداشته‌اند، خدای متعال عذاب را از آن‌ها مرتفع ساخته و گناه بر مکرِه (کسی که وادار می‌کند) باقی مانده است. بعضی از مفسرین هم می‌گویند: رحمت و مغفرت به کسانی تعلّق می‌گیرد که کنیزان را وادار به زنا کرده‌اند، اگر آن‌ها توبه کنند و اصلاح شوند؛ اما این رأی ضعیفی است و با سیاق آیه منافات دارد.

ابوالسعود می‌گوید: تخصیص مغفرت و رحمت به کنیزان و تعیین مدار رحمت و مغفرت، دلالت آشکاری بر محرومیت کلّی وادارکنندگان از رحمت و مغفرت دارد و گویی خداوند فرموده است: «لَهُنَّ لَا لِلْمُكْرِهِينَ (برای کنیزان است نه وادارکنندگان)»، پس تجویزِ تعلّقِ مغفرت و رحمت به وادارکنندگان به صورت مستقل و به شرط توبه از کار خود، و یا به صورت غیر مستقل و همراه با کنیزان، سبب ایجاد اختلال در استواری و فصاحت کلام الهی و سبک شمردن نهی وارد شده در مقام تهدید می‌شود.[1]

احکام شرعی

حکم اول: چه کسی مخاطب آیه‌ی کریمه است؟

بعضی از علما معتقدند که خطاب قول الهی ﴿وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ﴾ عام است و شامل همه‌ی امت می‌شود؛ یعنی: ای مؤمنان! برای مردان و زنان آزاد همسر بگیرید. عده‌ای هم می‌گویند: خطاب فقط به اولیا و صاحبان برده و کنیز است، یعنی ای اولیای افراد آزاد، مانند پدران و کسانی که متولّی امور دیگران می‌شوند و کسانی که صاحب و مالک بردگان و کنیزان هستند. عده‌ای هم می‌گویند: خطاب به شوهران است، زیرا آن‌ها هستند که مأمور به نکاح می‌باشند.

قرطبی می‌گوید: خطاب متوجّه اولیا است؛ قولی هم می‌گوید که خطاب متوجه شوهران می‌باشد، اما رأی اول صحیح است، زیرا اگر شوهران منظور آیه باشند، چنین می‌گفت: «وآنكحوا»، یعنی دیگر همزه را نمی‌آورد و الف برای وصل می‌بود.[2]

---

۱. إرشاد العقل السليم: ۵۸/۴.

۲. تفسیر قرطبی: ۲۳۸/۱۲.

رأیی که ما برمی‌گزینیم، این است که امر متوجه همه‌ی امّت می‌باشد و بر امت لازم است که در اسباب ازدواج آسان بگیرند و برای ازدواج جوانان و برداشتن موانع این راه، سعی وافر به خرج دهند، زیرا داشتن همسر، راه عفت و پاکدامنی است، پس خطاب، شامل همه‌ی امت می‌شود. منظور از «تزویج» در آیه هم، اجرای عقد ازدواج نیست، زیرا ـ آن چنان که قبلاً ذکر شد ـ لفظ «أیامیٰ» شامل همه‌ی مردان و زنان بی‌همسر، چه صغیر و چه کبیر می‌شود و روشن است که هیچ‌کس بر مرد کبیر ولایت ندارد، پس، چنان‌چه گفتیم، خطاب متوجه همه‌ی امت است و منظور از تزویج، کمک و یاری در ازدواج و آسان ساختن اسباب آن است و پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**إِذٰا جٰاءَكُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ دينَهُ وَ خُلُقَهُ فَزَوِّجُوهُ، إِلّٰا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسٰادٌ عَرِيضٌ**»: «هرگاه کسی برای خواستگاری (از افراد تحت ولایت و سرپرستی شما نظیر، دختر، خواهر و...) نزد شما آمد و شما دین و اخلاق او را پسندیدید، فرد تحت ولایت خود را به همسری وی بدهید، اگر این کار را نکنید، فتنه و فساد بزرگی در زمین برپا می‌شود».[1]

حکم دوم: ازدواج کردن واجب است یا مستحب؟

فقها در مورد حکم ازدواج [در شرایط عادی] بر چند دیدگاه با هم اختلاف دارند:

۱. ظاهریه معتقدند که ازدواج واجب است و اگر انسان آن را ترک کند، گناهکار است.

۲. شافعیان معتقدند که ازدواج مباح است و ترک آن گناهی ندارد.

۳. جمهور (حنفی‌ها، مالک‌ها و حنبلی‌ها) معتقدند که ازدواج مستحّب و مندوب است و واجب نیست.

دلیل ظاهریه

صیغه با لفظ امر ﴿وَ أَنْكِحُوا﴾ وارد شده و امر برای وجوب است، پس ازدواج واجب است و هم‌چنین ازدواج راه پاک داشتن نفس از امور حرام است [پس ازدواج مقدمه‌ی یک امر واجب به حساب می‌آید] و انجام مقدمه‌ی واجب هم، واجب است و بنابراین، کسی که ازدواج را ترک کند، گناهکار است.

---

۱. نک: الجامع الصغیر، مناوی ـ الترغیب والترهیب، منذری.

دلایل جمهور

جمهور علمای سلف و فقهای شهرها، در مورد مستحب بودن ازدواج به چند دلیل استدلال کرده‌اند که به صورت خلاصه عبارتند از:

۱. اگر ازدواج واجب می‌بود، به دلیل نیاز عمومی به ازدواج، واجب بودن آن از پیامبرﷺ و علمای سلف به صورت شایع و معروف و فراوان نقل می‌شد و همه‌ی مردم در عصر پیامبرﷺ و اصحاب‌رضی الله عنهم ازدواج می‌کردند، اما چون مردان و زنانی در عصر پیامبرﷺ ازدواج نکردند و پیامبرﷺ نیز منکر کار آن‌ها نشدند، این بر عدم وجوب ازدواج دلالت دارد.

۲. اگر ازدواج واجب می‌بود، ولیّ، می‌توانست بیوه را وادار به ازدواج کند، اما مجبور کردن وی از نظر شرع، جایز نیست، زیرا پیامبرﷺ فرمودند: «**وَ لَا تُنْكَحُ الثَّيِّبُ حَتّىٰ تُسْتَأْمَرَ**»: «تا زمانی که از بیوه کسب امر نشود و راضی به ازدواج نباشد، نمی‌توان او را به عقد ازدواج کسی درآورد».

۳. جصاص می‌گوید: از جمله چیزهایی که بر مستحب بودن ازدواج دلالت دارد، اتفاق نظر همه بر این نکته است که صاحب [برده و کنیز] بر تزویج کنیز و برده‌اش مجبور نمی‌شود و قول الهی ﴿«**وَالصَّالِحِينَ...**»﴾، معطوف بر «**الأيامىٰ**» است و این، دلالت دارد بر آن‌که ازدواج برای همه مستحب است.[۱]

۴. پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**مَنْ أَحَبَّ فِطْرَتي فَلْيَسْتَنَّ بِسُنَّتي وَ إِنَّ مِنْ سُنَّتِي النِّكَاحَ**»: «هرکس فطرت مرا دوست دارد، پس از سنت من پیروی کند و یکی از سنّت‌های من هم نکاح است».[۲]

۵. پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**تَزَوَّجُوا الْوَلُودَ الْوَدُودَ فَإِنّي مُكَاثِرٌ بِكُمُ الْأُمَمَ يَوْمَ الْقِيامَةِ**»: «با زنانی ازدواج کنید که قدرت و توانِ بچه‌دار شدنِ آن‌ها فراوان است و اهل محبّت (نسبت به شوهر خود) هستند، زیرا که من به زیاد بودن شما نسبت به سایر امت‌ها در روز قیامت، بر آنان افتخار می‌کنم».[۳]

---

۱. أحکام القرآن: ۳۹۴/۳.
۲. همان.
۳. نک: الترغیب والترهیب، منذری.

دلیل امام شافعی رحمه‌الله

امام شافعی در مورد مباح بودن ازدواج چنین استدلال کرده که ازدواج، رسیدن به یک لذت و برآوردن یک نیاز و شهوت است [و از این جهت مانند خوردن و نوشیدن است]، پس (آن هم) به مانند خوردن و نوشیدن، مباح است.

رأی جمهور که ازدواج را مستحب می‌دانند، صحیح است، زیرا در حدیث صحیح آمده است: «مَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتي فَلَيْسَ مِنّي»: «هرکس از سنت من روی بگرداند، از من نیست».[1]

لازم به یادآوری است که این اختلاف نظر علما، مربوط به حکم ازدواج در حالت عادی است که انسان نسبت به عدم وقوع خود در امور حرام، احساس امنیت می‌کند، اما اگر شخص بترسد که دچار زنا شود، علما اتفاق نظر دارند که در این حالت ازدواج کردن بر وی واجب می‌شود، زیرا صیانت نفس و پاک داشتن آن از حرام، واجب است؛ پس ازدواج بر چنین کسی متعین (واجب عینی) می‌شود.

قرطبی می‌گوید: علمای ما می‌گویند: حکم ازدواج با اختلاف حال مؤمن و با توجه به خوف زنا و عدم تحمل فرد و یا برخورداری از صبر و قدرت تحمل فرد و زوال خوف ارتکاب زنا، اختلاف پیدا می‌کند. اگر فرد خوف هلاک دینی یا دنیوی داشت، نکاح بر وی واجب است و هرکس نفس وی مشتاق به ازدواج بود و تمکن مالی برای ازدواج داشت، برایش مستحب است که ازدواج کند، اما اگر تمکن مالی نداشت، بر او واجب است که حتی اگر با روزه هم شده، عفت پیشه سازد، زیرا آن چنان که در حدیث آمده است، «روزه مانع و کوبنده‌ی شهوت و کاهنده از آن است».[2]

حکم سوم: آیا ولی می‌تواند دختر باکره و بالغ را وادار به ازدواج کند؟

شافعیان با استدلال به قول الهی ﴿وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامىٰ مِنْكُمْ﴾ معتقدند که با توجه به عموم آیه، ولیّ می‌تواند دختر بالغ باکره را وادار به ازدواج کند گرچه خود دختر هم رضایت نداشته باشد و اگر دلیل وجود نمی‌داشت که ولیّ نمی‌تواند بیوه‌ی کبیر را بدون اجازه به عقد کسی درآورد، ولیّ می‌توانست که او را نیز بدون اجازه گرفتن از خودش به عقد کسی درآورد.

---

۱. به روایت بخاری و مسلم.

۲. تفسیر قرطبی: ۲۳۹/۱۲ و مابعد آن.

جصاص می‌گوید: قول الهی ﴿وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامىٰ﴾ مختص زنان نیست، پس چون لفظ شامل مردان و زنان است و در تزویج مردان، کسب اجازه از آن‌ها در تقدیر و ضمن قرار دارد، واجب است که این امر مقدر نیز در مورد زنان استعمال شود [و از آن‌ها هم اجازه گرفته شود] و پیامبرﷺ به کسب امر از دخترِ باکره امر فرموده‌اند: «وَ إِذْنُهٰا صُمٰاتُهٰا»: «اجازه‌ی دختر باکره، سکوت وی است» و از این حدیث ثابت می‌شود که تزویج دختر باکره بدون کسب اجازه از وی جایز نیست. هم‌چنین در حدیث ابن‌عباس آمده است که فردی دختر باکره‌اش را بدون کسب اجازه از وی به عقد کسی درآورد، پس نزد پیامبرﷺ شکایت بردند و ایشان به دختر فرمودند: «أَجِيزِي مٰا فَعَلَ أَبُوكِ»: «کاری را که پدرت کرده است، اجازه بده» و این، بر وجوب کسب اجازه از وی دلالت دارد.

حکم چهارم: آیا زن می‌تواند خودش متولی عقد ازدواج شود؟

فقهای شافعی و حنبلی با استدلال به آیات ﴿وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامىٰ مِنْكُمْ﴾ و ﴿وَ لٰا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتّٰى يُؤْمِنُوا﴾[1] گفته‌اند که زن نمی‌تواند متولی عقد ازدواج شود و نکاح با سخن او منعقد نمی‌شود، زیرا خدای متعال در این دو آیه مرد را مخاطب نکاح ساخته است، نه زن را و هم‌چنین اگر جایز بود که زن خودش عقد نکاح را انجام دهد، حق ولایت ولی بر زن، از میان می‌رفت، به علاوه، ازدواج مقاصد متعددی دارد و زن در بسیاری از موارد مغلوب عواطف خود شده، نمی‌تواند انتخاب نیکویی بکند، به همین دلیل امر ازدواج به ولی زن واگذار شده تا مقاصد ازدواج به کامل‌ترین صورت محقّق شود.

به نظر من (مؤلّف)، رأی شافعی‌ها و حنبلی‌ها ـ که اکثر علما بر آن هستند ـ صحیح و راجح است؛ اما همان طور که می‌دانید در آیه‌ی کریمه اولی‌تر این است که توجه خطاب حمل بر همه‌ی مردم ـ و نه فقط اولیا ـ شود، بدین معنی که خدای متعال مؤمنان را تشویق می‌فرماید که در ازدواج کمک و یاری کنند و بر عامه‌ی مسلمانان لازم است که در مورد ازدواج هم‌دیگر اهتمام کنند تا مرد یا زن بدون همسری در جامعه‌ی آن‌ها باقی نماند و بنابراین، حکم انجام عقد ازدواج از آیه فهم نمی‌شود، بلکه فهم آن از دلایل دیگری از سنت

---

۱. البقرة؛ ۲۲۱.

مطهر است، مانند: «لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيٍّ»: «بدون وجود ولی، عقد ازدواجی وجود ندارد»[1] و حدیث «أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحَتْ بِغَيْرِ إِذْنِ وَلِيِّهَا فَنِكَاحُهَا بَاطِلٌ»: «هر زنی بدون اجازه‌ی ولی خود ازدواج کند، ازدواج وی باطل است».[2]

آلوسی می‌گوید: رأیی که من به آن تمایل دارم این است که امر در آیه برای صِرفِ طلب است و منظور از «إنکاح» یاری و وساطت در امر ازدواج است و متوقّف بودنِ صحت نکاح در برخی صورت‌ها بر وجود ولی در عقد، از دلیل دیگری دانسته می‌شود.[3]

حکم پنجم: آیا مرد آزاد می‌تواند با کنیز ازدواج کند؟

بعضی از احناف با استدلال به ظاهر آیه‌ی ﴿وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامىٰ مِنْكُمْ﴾ و با توجه به عموم آن، معتقدند که مطلقاً برای مرد آزاد جایز است که با کنیز ازدواج کند، اگرچه که تمکن مالی برای ازدواج با زن آزاد را هم داشته باشد؛ اما شافعیان معتقدند که عموم مورد نظر نیست، زیرا در سوره‌ی نساء و در آیه‌ی ﴿وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ...﴾[4]: «اگر کسی از شما از لحاظ مالی نتوانست با زن آزاد مؤمنی ازدواج کند...»، این امر مقید به عدم توانایی در ازدواج با زن آزاد شده است، پس این آیه در سوره‌ی نساء خاص است و خاص هم بر عام مقدم می‌باشد، بنابراین کسی که تمکن مالی برای ازدواج با زن آزاد را داشته باشد، برایش جایز نیست که با کنیز ازدواج کند.

تفصیل ادله در سوره‌ی نساء آمد، به آن‌جا مراجعه شود.

حکم ششم: آیا ارباب می‌تواند برده یا کنیز خود را وادار به ازدواج کند؟

علما با استدلال به قول الهی ﴿وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ﴾، معتقدند که آقا می‌تواند برای برده و کنیز خود بدون رضایت آن‌ها همسر بگیرد، زیرا آیه، حق تزویج آن دو را به صاحب واگذار کرده و رضایت آن دو را شرط نگرفته است. هم‌چنین از آیه چنین برداشت کرده‌اند که برای برده و کنیز جایز نیست که بدون اجازه‌ی صاحب و آقای خود

۱. به روایت احمد، ابوداود و ترمذی.
۲. ترمذی و ابن‌ماجه به صورت مرفوع از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت کرده‌اند.
۳. تفسیر آلوسی: ۱۸/ ۱۴۸.
۴. النساء؛ ۲۵.

ازدواج کند و علت این امر، آن است که اگر ازدواج بدون اجازه برای آن‌ها جایز باشد، آن‌ها حق ولایت صاحب و استعمال آن از جانب وی را از میان برده‌اند و پیامبرﷺ نیز فرموده‌اند: «أَيُّمَا عَبْدٍ تَزَوَّجَ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوَالِيهِ فَهُوَ عَاهِرٌ»: «هر برده‌ای بدون اجازه‌ی صاحب خود ازدواج کند، زناکار است».[۱]

علامه قرطبی می‌گوید: اکثر علما معتقدند که صاحب می‌تواند برده و کنیز خود را وادار به ازدواج کند و این، قول مالک، ابوحنیفه و غیره است و مثل آن از امام شافعی نیز روایت شده است. در روایتی از امام شافعی هم آمده است: صاحب نمی‌تواند برده را وادار به نکاح کند. نخعی می‌گوید: آن‌ها بردگان و کنیزان خود را وادار به ازدواج می‌کردند و درها را بر روی آن‌ها می‌بستند. اصحاب امام شافعی به این رأی تمسک کرده، [در دفاع از آن] می‌گویند: برده مکلف است، پس مجبور به نکاح نمی‌شود، زیرا تکلیف دلالت بر این دارد که برده از لحاظ آدمیّت (و اختیار) کامل می‌باشد و فقط از جهت رقبه و منفعت، مملوک شده است و علمای ما (مالکی‌ها) می‌گویند: مالکیت صاحب، مستغرق و پوشیده در مالکیت برده شده است و به همین دلیل و بر اساس اجماع، برده نمی‌تواند بدون اجازه‌ی صاحب ازدواج کند. هم‌چنین، نکاح مصلحتی از جمله‌ی مصلحت‌ها می‌باشد و مصلحت برده هم به صاحب وی واگذار شده است.[۲]

حکم هفتم: آیا اِعسار می‌تواند سبب جدایی انداختن بین زن و شوهر شود؟

بعضی از علما با استدلال به آیه‌ی کریمه‌ی ﴿إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾، معتقدند که عقد ازدواج با عجز شوهر از پرداخت نفقه فسخ نمی‌شود، زیرا خداوند فقر را مانع ازدواج قرار نداده است، بلکه تزویج فقرا را مورد تشویق قرار داده و به آن‌ها وعده‌ی بی‌نیازی داده است، پس وقتی که فقر مانع ابتدای نکاح نباشد، از باب اولی هم مانع تداوم آن نمی‌شود.

نقاش می‌گوید: این آیه حجتی است علیه کسانی که می‌گویند: اگر شوهر فقیر باشد و قادر به تأمین و پرداخت نفقه نباشد، قاضی آن‌ها را از هم جدا می‌سازد، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿يُغْنِهِمُ اللَّهُ﴾ و نفرموده است: آن‌ها را از هم جدا می‌سازد.

---

۱. تفسیر آیات الأحکام، شیخ سایس.
۲. تفسیر قرطبی: ۲۴۲/۱۲.

قرطبی می‌گوید: این برداشت ضعیفی است و این آیه حکمی در مورد کسانی که قادر به پرداخت نفقه نیستند، ندارد، بلکه فقط غنی ساختن کسانی را وعده داده که در حالت فقر ازدواج می‌کنند، اما کسی که در حالت توانگری ازدواج کرده و بعد، از پرداخت نفقه ناتوان شده باشد، بین او و زنش جدایی انداخته می‌شود؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ﴾[1]: «و اگر از هم جدا شدند، خداوند هریک از آنان را با فضل فراوان و لطف گسترده‌ی خویش بی‌نیاز می‌کند» و عطایای الهی هم در هر حال مورد انتظار است. این آیه دلیلی بر تزویج فقیر است تا فرد فقیر دیگر نگوید: چگونه ازدواج کنم حال آنکه مالی ندارم؟ زیرا رزق و روزی او بر عهده‌ی خداست. پیامبرﷺ هم زنی را که خود را به ایشان هدیه کرده بود (تا پیامبرﷺ بدون هیچ چیزی با وی ازدواج کند) به عقد ازدواج کسی درآورد که جز یک شلوار، چیزی نداشت. زن پس از عقد، حقّ فسخ نکاح را به علّت تنگدستی ندارد، زیرا که وی با وجود تنگدستی مرد به خانه‌ی او رفته و فقط زمانی این حقّ فسخ را دارد که با وجود و به شرط توانگری به خانه‌ی شوهر رفته، اما شوهر معسر باشد یا اعسار بعد از آن بر شوهر عارض شود، زیرا گرسنگی قابل تحمل نیست.[2]

به نظر من (مؤلّف) نهایت چیزی که آیه‌ی کریمه بیان می‌کند، این است که برای خانواده‌ی زن، مستحب است که فردِ خواستگار را برنگردانند و اگر جوانی صالح، نیک سیرت و با اخلاق پسندیده از دختر آن‌ها خواستگاری کرد، بر آن‌ها لازم است که تنها به خاطر فقر وی، جواب ردّ به او ندهند، زیرا مال، می‌آید و می‌رود و فضل الهی همه را بی‌نیاز می‌سازد و بر خود جوان است که ازدواج خود را به انتظار ثروتمند شدن و بی‌نیاز گشتن به تأخیر نیندازد، بلکه بر اوست که با توکل بر خدا اقدام به ازدواج کند، اگرچه درآمد وی هم کم باشد، زیرا ازدواج بسیاری از اوقات سبب اصلاح وضعیت انسان می‌شود، چه، بعد از ازدواج برای کسب درآمد تلاش بیشتری می‌کند و خدای متعال نیز وعده داده که به کسانی که قصد پاک داشتن نفس خویش از حرام را دارند، کمک می‌رساند، چراکه در حدیث صحیح آمده است: «ثَلاثَةٌ حَقٌّ عَلَى اللّٰهِ عَوْنُهُمْ: اَلنّٰاكِحُ يُرِيدُ الْعَفَافَ وَالْمُكٰاتَبُ يُرِيدُ الْأَدٰاءَ وَالْغَازِي فِي سَبِيلِ اللّٰهِ»: «این، حقّی بر خداست که به سه نفر کمک برساند: کسی که به قصد حفظ عفت ازدواج

---

۱. النساء: ۱۳۰.

۲. تفسیر قرطبی: ۲۴۲/۱۲.

می‌کند، برده‌ای که به قصد ادا، عقد مکاتبه انجام می‌دهد و کسی که در راه خدا جهاد می‌کند».[1] اما در آیه چیزی وجود ندارد که بر فسخ نکاح با اعسار یا عدم فسخ آن دلالت کند ـ والله تعالی أعلم.

حکم هشتم: نکاح متعه (اَزدواج موقت) چه حکمی دارد؟

بعضی از علما با استدلال به آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً﴾ نیز، نکاح متعه را حرام می‌دانند، زیرا اگر این نوع نکاح صحیح می‌بود، عفّت پیشه ساختن به عنوان راهی برای کسی که مشتاق به ازدواج و ناتوان از کسب اسباب ازدواج است، معیّن نمی‌شد و آیه، جز عفت پیشه ساختن ـ یعنی تحمل ترک ازدواج تا زمانی که خدا با فضل خویش او را بی‌نیاز کند و روزی‌ای نصیب او سازد که بتواند با آن ازدواج کند ـ راه دیگری را برای این وضعیت قرار نداده است، پس امر به «عفت پیشه ساختن» متوجّهِ همه‌ی کسانی می‌شود که به نحوی ازدواج برای آن‌ها دشوار است و اگر نکاح متعه صحیح می‌بود، خدای متعال آن را [به عنوان راه‌حل قرار داده]، بدان امر می‌فرمود. این استدلال دقیقی است؛ در آن تدبر کن!

حکم نهم: آیا مکاتبه‌ی برده واجب است؟

در شرع، مکاتبه بدین معناست که فرد با برده‌ی خود قرارداد ببندد که برده مبلغی را به صورت قسطی به صاحب خود بدهد و بدین طریق برده به خاطر کسب رضای خدا آزاد شود. مکاتبه دو حالت دارد:

الف. برده خواستار مکاتبه شود و صاحب آن را قبول کند و این همان حالتی است که آیه‌ی کریمه به آن اشاره کرده است: ﴿وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ﴾.

ب. برده خواستار مکاتبه شود؛ اما صاحب آن را نپذیرد، که فقها در مورد این حالت بر دو دیدگاه با هم اختلاف دارند:

۱. دیدگاه ظاهریه: اگر برده خواستار مکاتبه شد، بر صاحب وی واجب است که مکاتبه را انجام دهد.

---

۱. به روایت ترمذی، نسایی و ابن‌ماجه.

۲. دیدگاه جمهور فقها: بر صاحب واجب نیست که با مملوک خویش مکاتبه کند، بلکه این کار برای وی مستحب است.

دلایل ظاهریه

ظاهریه در مورد وجوب مکاتبه، به قرآن و اثر استدلال کرده‌اند:

۱. قرآن: خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَكَاتِبُوهُمْ﴾، این امر است و ظاهر امر، برای ایجاب است. هم‌چنین می‌گویند: سبب نزول نیز بر این رأی دلالت دارد، زیرا همان طور که قبلاً بیان گردید، این آیه در مورد غلام حویطب بن عبدالعزّیٰ به نام «صبیح» نازل شد.

۲. اثر: از انس بن مالک روایت شده که گفت: سیرین از من خواست که با او مکاتبه کنم، اما من نپذیرفتم و وی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه رفت و ماجرا را برای وی گفت و عمر با شلاق خویش روی به من آورد و این آیه را تلاوت کرد: ﴿فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً﴾ و من هم با وی مکاتبه کردم. داود ظاهری می‌گوید: اگر مکاتبه واجب نمی‌بود، حضرت عمر رضی الله عنه شلاق خود را برای انس برنمی‌داشت.

این دیدگاه از بعضی از تابعین مانند: عطا، عکرمه، مسروق و ضحاک بن مزاحم هم نقل شده است.

دلایل جمهور

جمهور فقها (مالکی‌ها، حنفی‌ها، شافعی‌ها و حنبلی‌ها)، در مورد مستحب و مندوب بودن مکاتبه به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱. خدای متعال مکاتبه را مقید به شرط سراغ داشتن خیر در بردگان کرده و می‌فرماید: ﴿فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً﴾، پس وجوب مکاتبه، معلّق به امری پنهانی یعنی آگاهی از وجود خیر در بردگان شده است، پس اگر چنان‌چه برده بگوید: با من مکاتبه کن و صاحب گفت: خیری در تو سراغ ندارم، قول صاحب مورد قبول است و این امر، بر عدم وجوب مکاتبه دلالت دارد.

۲. حدیث: «لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِىءٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِيبٍ مِنْ نَفْسِهِ»: «اخذ مال مسلمان جایز نیست، مگر این‌که خود وی راضی باشد» و برده هم، مال است، پس مکاتبه فقط با رضایت صاحب جایز است.

۳. علما اجماع دارند که اگر برده از صاحب خود خواست او را به شخص دیگری بفروشد، قبول درخواست برده بر صاحب واجب نیست و بر انجام آن هم مجبور نمی‌شود؛ مکاتبه نیز معاوضه است و همان حکم را دارد.

جصاص می‌گوید: اگر گفته شود: اگر حضرت عمر ﷺ آن را واجب نمی‌دانست، شلاق را برای او برنمی‌داشت و او را کتک نمی‌زد؛ جواب ما این است: کار حضرت عمر ﷺ بدین خاطر بود که وی به مانند پدری دلسوز برای رعیت خود بود و بر وجه تأدیب و مصلحت، آن‌ها را به چیزی امر می‌کرد که در دین برای آن‌ها بهتر بود، اگرچه واجب هم نباشد.[1]

رأی صحیح، رأی جمهور است که می‌گویند: امر [در این‌جا] برای ندب و استحباب است نه وجوب ـ والله أعلم.

حکم دهم: چه کسانی مخاطبِ امر به پرداخت مال هستند و مقدار آن مال چه‌قدر است؟

مفسرین در مورد این‌که چه کسانی مخاطب قول الهی ﴿وَ آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللّٰهِ الَّذي آتٰاكُمْ﴾ هستند، بر دو قول با هم اختلاف دارند:

۱. خطاب، متوجّه افراد ثروتمندی است که زکات بر آن‌ها واجب می‌باشد، که در این آیه، آن‌ها امر شده‌اند به این‌که از سهم بردگان (رِقاب) به برده‌هایی که مکاتبه می‌کنند، پرداخت نمایند. عطا در مورد این آیه از ابن‌عباس روایت کرده که گفت: منظور از آن، سهم بردگان [از زکات] است که از آن به برده‌هایی داده می‌شود که مکاتبه می‌کنند؛ یعنی منظور از آیه، این است که از مال زکات به آن‌ها پرداخت کنید.

۲. خطاب به صاحبان برده است، که در این آیه امر شده‌اند به آن‌که از خود مال مکاتبه چیزی به بردگان خود بدهند.

شاید این رأی صحیح باشد، زیرا سیاق آیه بر آن دلالت دارد، چه صاحبان را به طریق نَدْب و استحباب امر کرده که با بردگان خود مکاتبه کنند و هم‌چنین برای کمک به آن‌ها در آزاد ساختن خود از بند بردگی، به آنان تخفیف بدهند.[2]

---

۱. تفسیر جصاص: ۳۹۶/۳.
۲. تفسیر ابن‌الجوزی: ۳۷/۶.

قرطبی می‌گوید: این امر متوجه صاحبان است و به آن‌ها امر کرده که در مال مکاتبه به بردگان کمک کنند، بدین صورت که یا از مال خود به بردگان چیزی بدهند و یا در مال مکاتبه به آن‌ها تخفیف بدهند.[1]

فقها در مورد وجوب یا عدمِ وجوبِ پرداخت مال و مقدار آن بر دو دیدگاه با هم اختلاف دارند:

۱. شافعی‌ها و حنبلی‌ها معتقدند که واجب است و مقدار آن، مطابق نظر امام احمد، یک‌چهارم مال مکاتبه است و امام شافعی می‌گوید: حدّ مشخصی ندارد و پرداخت حداقل چیزی که اسم مال بر آن اطلاق می‌شود، کفایت می‌کند.

۲. مالکی‌ها و حنفی‌ها معتقدند که واجب نیست، بلکه مستحب و مندوب است.

دلیل شافعی‌ها و حنبلی‌ها

۱. ظاهر قول الهی که می‌فرماید: ﴿وَ آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللّٰهِ﴾ و امر هم برای وجوب است.

۲. روایت شده که عمر بن خطاب رضی الله عنه با غلامی به نام ابوامیه مکاتبه کرد و در هنگام سر رسید قسط، ابوامیه قسطی را برای حضرت عمر رضی الله عنه آورد و عمر به وی گفت: ای ابوامیه! برو و از آن مال برای مکاتبه‌ی خویش کمک بگیر! ابوامیه گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا این بخشش را تا آخر همه‌ی اقساط به تأخیر نمی‌اندازید (و فعلاً آن را بردارید)؟! عمر گفت: ای ابوامیه! می‌ترسم که به آن وقت نرسم [و تا آن هنگام زنده نباشم]، سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَ آتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللّٰهِ الَّذي آتٰاكُمْ﴾.[2]

عکرمه می‌گوید: و آن، اولین قسطی در اسلام بود که پرداخت شد.

دلیل مالکی‌ها و حنفی‌ها

۱. مالکی‌ها و حنفی‌ها چنین استدلال کرده‌اند که امر در مکاتبه برای استحباب است، پس چگونه امر به پرداخت برای وجوب می‌باشد و می‌گویند: در آیه دو امر وارد شده است: ﴿فَكٰاتِبُوهُمْ﴾ و ﴿وَ آتُوهُمْ﴾ و این دو، یا برای وجوب هستند یا برای استحباب.

---

۱. تفسیر قرطبی: ۲۵۲/۱۲.

۲. سیوطی، الدر المنثور: ۴۶/۵.

ابن‌العربی می‌گوید: اگر امام شافعی آن‌گاه که گفت: «پرداخت واجب است»، این را هم می‌گفت که: «مکاتبه هم واجب است»، در آن صورت، این ترکیب، ترکیبِ نیکویی می‌شد؛ لکن وی گفته است: «مکاتبه واجب نیست و پرداخت واجب است» و اصل را غیر واجب و فرع را واجب قرار داده است و چنین سخنی را کسی نگفته، پس صرف ادعا می‌باشد.[1] ※

۲. در حدیث آمده است: «أَيُّمَا عَبْدٍ كَاتَبَ عَلىٰ مِائَةِ أَوقِيَةٍ فَأَدَّاهَا إِلَّا عَشْرَ أَوَاقٍ، فَهُوَ عَبْدٌ»: «هر برده‌ای بر صد اوقیه مکاتبه کند و آن‌گاه جز ده اوقیه، همه را پرداخت کند، هنوز هم برده به حساب می‌آید»[2] و از این معلوم می‌شود که اگر کم کردن از مال مکاتبه و تخفیف به برده واجب می‌بود، به مقدار آن از عهده‌ی او ساقط می‌شد.

هم‌چنین به حدیث حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ استدلال کرده‌اند، آن هنگام که بریره نزد وی آمد تا در پرداخت مکاتبه‌ی خویش از حضرت عایشه کمک بگیرد و عایشه به وی گفت: اگر اهل تو دوست دارند، من همه‌ی آن مال را به آن‌ها می‌دهم و در عوض ولای تو ازآنِ من باشد، اما آن‌ها ابا کردند و سپس عایشه آن را به پیامبرﷺ گفت و ایشان به عایشه فرمودند: «اِبْتَاعِي وَ أَعْتِقِي فَإِنَّمَا الْوَلَاءُ لِمَنْ أَعْتَقَ»: «بخر و آزاد کن، چرا که ولاء فقط ازآنِ کسی است که برده آزاد می‌کند». مالکی‌ها و حنفی‌ها می‌گویند: پیامبرﷺ کار عایشه را انکار نکرد و نفرمود که بریره مستحق این است که از مال مکاتبه تخفیف بگیرد یا آنکه مولا چیزی از مال خود را به وی عطا کند.[3]

حکم یازدهم: اکراه چیست و آیا با اکراه، حدّ از زن و مرد ساقط می‌شود؟

آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَ لَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ﴾، اشاره به این دارد که اکراه تکلیف را از انسان ساقط می‌کند و بدین ترتیب برده نیز [در صورت مجبور شدن] مؤاخذه ندارد و گناه بر عهده‌ی مُکرِه (مجبورکننده) می‌باشد. اکراه هم فقط وقتی حاصل می‌شود که فرد از چیزی

---

۱. تفسیر آیات الأحکام، ابن‌العربی: ۱۳۷۲/۲.

[※ اصل و فرعی در این‌جا وجود ندارد؛ بلکه چنان‌چه گذشت، سخن امام شافعی و امامان سه مذهب دیگر، این است که مکاتبه مستحب و مندوب است و شخص می‌تواند آن را انجام هم ندهد، اما اگر انجام داد، آن وقت دیگر پرداخت و کمک به برده واجب خواهد بود، چراکه امرِ «فکاتبوهم» مقیّد است، ولی «فآتوهم» قیدی ندارد ـ ویراستار].

۲. فخر رازی: ۲۱۹/۲۳.

۳. نک: تفسیر جصاص: ۳۹۹/۳.

مثل کشته شدن یا تلف عضو ترسانده شود، اما اگر با ترساندن کمی باشد، اکراه نخواهد بود، زیرا که اکراه بر زنا مانند اکراه بر بیان سخن کفر می‌باشد و خدای متعال هم می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾[1]: «مگر کسی که مورد اکراه و اجبار (به کفر) واقع شود، ولی قلبش بر ایمان استوار باشد».

بعضی از مفسرین نیز[2] گفته‌اند که خدای متعال فقط بدین خاطر اراده‌ی عفت از جانب زن را ذکر کرده است که قصد عفت، همان چیزی می‌باشد که اکراه را متصور می‌کند، اما اگر زن راغب به زنا باشد، دیگر هیچ اکراهی متصور نیست. بعضی هم می‌گویند: این، با توجه به حالت اغلب است، زیرا غالب این است که اکراه فقط به هنگام اراده‌ی عفت واقع می‌شود.

آن‌چه قبلاً ذکر شد، صحیح است، یعنی مقصود از آن، تقبیح و زشت شمردن این کار زشت و منکر است که اهل جاهلیت انجام می‌دادند و کنیزان را در حالی که قصد حفظ عفت خود را داشتند، به زنا وادار می‌کردند.

علما در مورد مردی که به زنا وادار شده است، اختلاف دارند که آیا چنان که در صورت اکراه حدّ از زن ساقط می‌شود، از او نیز ساقط می‌شود؟

جمهور معتقدند که به دلیل آیه‌ی کریمه و حدیث: «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَالنِّسْيَانُ وَ مَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ»[3]: «خداوند امت من را به خاطر خطا، فراموشی و آن‌چه که بر آن‌ها تحمیل می‌شود، مورد بازخواست قرار نمی‌دهد»، اکراه، آن چنان که گناه را برمی‌دارد، حدّ را نیز از زن و مرد ساقط می‌کند، چون که حکم مرد مانند حکم زن است.

امام ابوحنیفه معتقد است که مرد اگر به زنا اکراه و مجبور شد، حدّ بر او جاری می‌شود، مگر این‌که سلطان و حاکمی او را وادار به این کار کرده باشد، اما حدّ بر زن جاری نمی‌شود، زیرا اکراه با رضایت منافات دارد و آن‌چه با رضایت و میل واقع شود، اکراه نیست و روشن است که اکراه، فقط در حالت خوف و تلف نفس است و نعوظ آلت تناسلی و غلبه‌ی شهوت با خوف و ترس منافات دارد، و چون در مردِ (مجبور به زنا) در حالِ اِکراه، حالت نعوظ و شهوت هم دیده و یافته شده است، پس دانسته می‌شود که عمل مرد به اکراه واقع نشده است، زیرا اگر مُکرَه می‌بود و از چیزی می‌ترسید، آلت وی دچار نعوظ نشده، شهوت بر او

---

۱. النحل: ۱۰۶.
۲. نک: ابن‌العربی، قرطبی و رازی.
۳. به روایت اصحاب سنن.

غلبه نمی‌کرد و این دلالت دارد بر آنکه عمل وی به اکراه واقع نشده است، بنابراین اجرای حدّ بر او واجب می‌باشد.[1]

روش ارتکاب زنا در زمان جاهلیت

زنای شایع در زمان جاهلیت بر دو نوع بود:

۱. زنا در صورت نکاح: کنیزانی مرتکب این نوع زنا می‌شدند که کسی را نداشتند که متکفل و سرپرست آن‌ها شود و یا زنان آزادی بودند که خانه و خانواده‌ای نداشتند. هر کدام از این‌گونه زنان در یک خانه می‌نشست و در یک وقت با عده‌ای از مردان توافق می‌کرد [که با وی زنا کنند] به این شرط که مردان هزینه‌ی او را بدهند و کارهای او را انجام داده، نیازهایش را برآورده سازند و وقتی که زن حامله می‌شد و وضع‌حمل می‌کرد، به دنبال آن‌ها می‌فرستاد تا نزد وی آیند و به آن‌ها می‌گفت: شما به کاری که با من کردید، آگاه هستید و من اکنون بچه‌ای به دنیا آورده‌ام و ای فلانی! این بچه فرزند توست و زن اسم هرکس را می‌خواست، می‌برد و نسب بچه را متعلّق به او می‌کرد. این نوع زنا را اهل جاهلیت انجام می‌دادند و زنا بود به شکل نکاح.

۲. زنای عام در میان کنیزان و زنان آزاد: این نوع را بیشتر کنیزان انجام می‌دادند، اما بعضی اوقات زنان آزاد نیز این کار را می‌کردند. این نوع زنا نیز به دو شکل انجام می‌گرفت:

الف. بعضی از صاحبان مبلغ زیادی را بر کنیزان خود مقرر می‌کردند و هر ماه آن را از کنیزان خود مطالبه می‌نمودند، اما چون کنیزان نمی‌توانستند از طریق شغلی پاک این مقدار را پرداخت کنند، دست به زنا و کسب درآمد از طریق آن می‌زدند.

ب. بعضی از اعراب کنیزان جوان خویش را در اتاق‌هایی می‌نشاندند و بر درِ آن اتاق‌ها پرچمی نصب می‌کردند تا علامتی برای کسانی باشد که می‌خواستند با آنان زنا کنند. خانه‌ی این کنیزان «مواخیر» نامیده می‌شد. این افراد از این طریق مال فراوانی به دست می‌آوردند و اگر کنیزی از این کار زشت امتناع می‌کرد و خودداری می‌نمود، صاحبش او را کتک می‌زد و وادار به ادامه دادن و انجام آن می‌کرد تا این منبع پلید و سرشار درآمد را از دست ندهد.

---

۱. نک: أحکام القرآن، جصاص.

عبدالله بن اُبی سرکرده‌ی منافقان هم شش کنیز زیبا و جوان داشت و برای کسب درآمد آن‌ها را وادار به زنا می‌کرد، که آیات کریمه‌ی سابق در مورد وی نازل شد.

باید بگوییم که در واقع جاهلیت قرن بیستم و روزگار ما، شباهت زیادی به جاهلیت عرب در آن زمان دارد، چه خانه‌های فساد تحت حمایت قانون ایجاد شده و پلیس نیز از آن حمایت می‌کند و کسانی که تمایل به زنا دارند، با اجرت معلومی به آن‌جا می‌روند، و در حقیقت، با جاهلیت سابق هیچ تفاوتی ندارد و حتی زشت‌تر و شنیع‌تر از آن می‌باشد، چه در میان زنان آزاد و به شکلی مفتضحانه و آشکار انجام می‌شود و پیامبرﷺ هم فرموده‌اند: «**مَا ظَهَرَتِ الْفَاحِشَةُ فِي قَوْمٍ فَعَمِلُوا بِهَا إِلَّا أُصِيبُوا بِالْأَمْرَاضِ وَالْأَوْجَاعِ الَّتِي لَمْ تَكُنْ فِي أَسْلَافِهِمْ**»: «هرگاه زنا در قومی شایع شود و آن‌ها به انجام آن اقدام کنند، قطعاً به امراض و بیماری‌هایی دچار می‌شوند که در میان گذشتگان آن‌ها وجود نداشته است» و این سخن از (معجزات و) نشانه‌های نبوت است ـ و إنا لله و إنا إلیه راجعون.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

خدای متعال ازدواج را به خاطر حکمت‌هایی والا، اهدافی شریف و فوایدی بزرگ تشریع نموده است و به آسان ساختن اسباب آن امر فرموده است، زیرا ازدواج تنها روشِ سالم برای تولید مثل و آباد ساختن زمین با فرزندان صالح است. خدای متعال انسان را به مانند سایر مخلوقات رها نکرده که به مانند حیوانات، غرایز او آزاد و بدون توجه و نظارت بوده و روابط جنسی زن و مرد دچار آشفتگی و بدون ضابطه باشد و این را نخواسته است؛ بلکه برای آن، نظامِ مناسبی را وضع کرده که کرامت انسان را محفوظ و شرف او را مصون می‌دارد و رابطه‌ی جنسی زن و مرد را، رابطه‌ای پاک و طاهر و مبتنی بر اساس رضایت و تفاهم قرار داده است و بدین وسیله، راهی امن برای غریزه، وضع و نسل را از تباهی حمایت کرده است و زن را از این‌که به‌سان عروسکی در دست تبهکاران یا چراگاهی برای هر تازه وارد باشد، مصون داشته است.

غریزه‌ی جنسی از نیرومندترین و قوی‌ترین غرایز است و اگر از راهی پاکیزه و شریف ارضا نشود، دست به تمرد و طغیان می‌زند و انسان را گرفتار بدترین موقعیّت‌ها و جهت‌گیری‌ها

می‌کند و ازدواج بهترین حالت طبیعی برای آن و سالم‌ترین روش برای ارضای غریزه و آرامش و تسکین یافتن اضطرابات و هیجان‌های بدنی و درونی و خودداری از دنبال حرام رفتن و دلگرم و قانع شدن عاطفه و احساس به چیزی است که خداوند برایش حلال فرموده و این همان چیزی می‌باشد که آیه‌ی کریمه به آن اشاره کرده است: ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾[1]: «و یکی از نشانه‌های خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان بیارامید و در میان شما مهر و محبت انداخت، مسلماً در این، نشانه‌ها و دلایلی است برای افرادی که می‌اندیشند».

ازدواج، نیکوترین وسیله برای ایجاد و تکثیر نسل و استمرار حیات است و موجب حفظ نسب افراد می‌شود؛ چیزی که اسلام توجه خاصی به آن دارد و نیز، اسلام با روش‌های گوناگون و صورت‌های متعدد، ازدواج را مورد تشویق قرار داده است. پیامبرﷺ همسر را بهترین کالای دنیا توصیف کرده و می‌فرماید: «اَلدُّنْيا مَتاعٌ وَ خَيْرُ مَتاعِ الدُّنْيا، اَلْمَرْأَةُ الصّالِحَةُ»: «دنیا (به سان) کالا (و محل انتفاع است) و بهترین کالای این دنیا (که مورد انتفاع قرار می‌گیرد) زن صالح و شایسته است» و حتّی ایشانﷺ زن صالح را بهترین گنج انسان در زندگی برشمرده و می‌فرماید: «أَلا أُخْبِرُكُمْ بخَيْرِ ما يَكْنِزُ الْمَرْءُ؟ اَلْمَرْأَةُ الصّالِحَةُ، إِنْ نَظَرَ إِلَيْها سَرَّتْهُ، وَ إِنْ أَمَرَها أَطاعَتْهُ وَ إِنْ غابَ عَنْها حَفِظَتْهُ في نَفْسِها وَ مالِهِ»: «آیا می‌خواهید شما را به بهترین گنج و سرمایه‌ای که مرد می‌اندوزد، آگاه کنم؟ (آن گنج)، زن صالح و شایسته است، زنی که شوهر چون به او نگاه می‌کند، خوشحال می‌شود و هنگامی که او را به کاری دستور دهد، اطاعت می‌نماید و در غیاب شوهر، از نفس خود و اموال و دارایی شوهرش، محافظت می‌نماید».

اسلام، امر به آسان نمودن ازدواج و ساختن راه‌های آن کرده تا زندگی بر طبیعت و سادگی خود به جریان افتد و امر به برداشتن همه‌ی موانعِ سر راه آن کرده است. مانع مالی، اولین مانع در راه بنای خانه‌ی زندگی و پاک و مصون داشتن انسان‌هاست. به همین دلیل خدای متعال بیان فرمود که جایز نیست فقر، مانعی در راه ازدواج شود، زیرا روزی به دست

---

۱. الروم: ۲۱.

خداست و خداوند متکفل بی‌نیاز ساختن آن‌ها شده است، اگر آن‌ها راه عفت و پاکیزگی را پیش گیرند و بنابراین، بر امت واجب است که به ازدواج افراد کمک کرده، اسباب آن را برایشان فراهم سازد و همه‌ی تلاش خود را به کارگیرد تا عضو معلول یا غیرمفیدی در بدنه‌ی جامعه (بدون درمان رها نشود و بر حالت غیرمفید خود) باقی نماند.

خدای متعال به جوانان امر فرموده که تا زمانی که فرصت ازدواج برای آنان پیش می‌آید، ازکار حرام دوری گزینند تا این‌که خداوند با فضل خویش آن‌ها را بی‌نیاز سازد: ﴿وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾.

آن‌چه امروزه بعضی از مدّعیان علم می‌گویند که سرکوب غریزه‌ی جنسی و محرومیّت جنسی، عقده‌های روانی و آسیب‌های بدنی ایجاد می‌کند و بر فرد لازم است که با رابطه‌ی جنسی ولو نامشروع، از طغیان غریزه‌ی جنسی بکاهد، کذب و دروغ است. آن‌ها زنا را ضرورتی اجتماعی برای پرهیز از امراض بدنی و رهایی از ضررهای سرکوب و محرومیّت می‌دانند و ادعا می‌کنند که این تنها راه سالم است برای درمان طغیان غریزه‌ی جنسی و حمایت انسان از مبتلا شدن به عقده‌های روانی‌ای که گاه منجر به جنون می‌شوند.

اباحه‌گرایان و در رأس آن‌ها فروید، معتقدند که بهترین درمان، آزاد شدن و مباح ساختن زناست و این، سبب محافظت فرد و جامعه از خطرات جنسی می‌شود. آن‌ها نظریاتِ ـ به ادعای خودشان ـ تربیتی خود را از علم روان‌شناسی اخذ می‌کنند و می‌گویند: لازم است که انسان آزاد و رها از هر قید و شرط باشد تا عقده‌ای نشده، خیالات و بیماری‌های روانی به سراغ وی نیایند.

آن‌ها انسان را با حیوانی مقایسه می‌کنند که آزاد و بدون قید و مرز زندگی می‌کند و هروقت که بخواهد، به دنبال شهوت و آرزوی خود می‌رود و به هر روش که بخواهد، آن را ارضا می‌کند و نمی‌دانند که میان انسان و حیوان تفاوت و فاصله‌ی زیادی وجود دارد، چه حیوان، تحت سیطره‌ی شهوت و غریزه‌ی خویش است، در حالی که انسان، تحت حاکمیت عقل خویش می‌باشد و ادراکات و احساسات وی به تعدیل و اصلاح او می‌پردازند و اگر عقل در انسان نبود، قطعاً حیوان بهتر و برتر از او بود.

شهید اسلام سید قطب می‌گوید: نهی از وادار کردن کنیزان به زنا ـ در حالی که خود خواستار عفت هستند ـ برای کسب اندک مال، جزیی از نقشه‌ی قرآن برای تطهیر جامعه‌ی

اسلامی و بستن راه‌های ناپاک ارضای غریزه‌ی جنسی است، زیرا وجود زنا [در جامعه] به خاطر سهولت پیدایش آن، افراد زیادی را فریب می‌دهد؛ اما اگر چنین چیز سهلی یافت نشود، افراد، قطعاً این متاع را از جایی نیکو و پاک (یعنی با ازدواج) جستجو می‌کنند.

این‌که گفته می‌شود: زنا دریچه‌ای مطمئن [و سوپاپ اطمینانی] برای حمایت خانواده‌های شریف است، زیرا به هنگام دشوار بودنِ ازدواج، جز این درمان ناپاک راهی برای رویارویی با این نیاز فطری وجود نخواهد داشت و یا اگر چنین چمنزار آزادی (ازدواج) یافت نشود، دیگر نمی‌توان جلوی هجوم گرگ‌های درنده‌ی حمله کننده به نوامیس را گرفت؛ چنین گفته‌ای اعتبار ندارد.

در این چنین تفکّری، اسباب و آلات، دگرگون و جابه‌جا شده‌اند؛ زیرا بدیهی است که میل و غریزه‌ی جنسی باید همواره پاکیزه و دور نگه داشته شده، به جانب یاری رساندن به جامعه از طریق ایجاد نسل‌های جدید هدایت شود و بر جوامع واجب است که نظام اقتصادی خویش را طوری اصلاح کنند که هرکدام از افراد آن در سطحی باشند که بتوانند زندگی معقولی داشته باشند و ازدواج کنند و اگر بعد از این اصلاح، موارد نادری از انحراف جنسی پیدا شود، درمان خاصی برای آن به‌کار برود و بدین ترتیب نیازی به آزاد ساختن زنا و ایجاد خانه‌های فساد نخواهد بود، خانه‌هایی برای پلیدی در پیشگاه دید و دانش جامعه.

این، نظام اقتصادی است که باید طوری اصلاح شود که دیگر فساد اقتصاد دلیلی برای ضرورت وجود خانه‌های فساد نبوده، چنین پلیدی‌هایی در شکل بشریّتی پست سر برنیاورند. این همان چیزی است که اسلام با نظام کامل، پاکیزه و پاک خویش آن را می‌سازد؛ نظامی که زمین را به آسمان پیوند داده، بشریت را تا افقِ نورانیِ یاری جوینده از نور الهی ترقّی می‌دهد.

گفتار هشتم
اجازه گرفتن در اوقات خلوت افراد

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَئْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلاثَ مَرّاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلٰوةِ الْفَجْرِ وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ وَ مِنْ بَعْدِ صَلٰوةِ الْعِشاءِ ثَلاثُ عَوْراتٍ لَكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لا عَلَيْهِمْ جُناحٌ بَعْدَهُنَّ طَوّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلىٰ بَعْضٍ كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآياتِ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٨﴾ وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَئْذِنُوا كَمَا اسْتَئْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آياتِهِ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٩﴾ وَالْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ اللّاتِي لا يَرْجُونَ نِكاحاً فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُناحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجاتٍ بِزِينَةٍ وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٦٠﴾﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! باید بردگان شما و هم‌چنین کودکانتان که به حدّ بلوغ نرسیده‌اند (در هنگام ورود به اطاق‌های خواب شما) در سه وقت از شما اجازه بگیرند: پیش از نماز صبح، در نیم‌روز هنگامی که لباس‌های (معمولی) خود را در می‌آورید و بعد از نماز عشا. (این) سه وقت (ویژه‌ی خلوت و رخت کندن و آشکار شدن) عورت شماست، بَعد از این سه وقت بر شما و آنان گناهی نیست که بدون اجازه وارد شوند، زیرا آنان در دور و بر شما در رفت و آمد هستند و شما همه در اطراف هم‌دیگر در رفت و آمد هستید. این گونه (صریح و روشن) خداوند آیه‌ها را برای شما

---

۱. النور: ۶۰ـ۵۸.

توضیح و تبیین می‌کند و خداوند بس آگاه و حکیم است. هنگامی هم که کودکان شما به سن بلوغ رسیدند (در همه‌ی اوقات برای ورود به مکانی که پدر و مادر در آن‌جا استراحت می‌کنند و یا منزل اختصاصی‌ای که در آن‌جا به سر می‌برند) باید از شما اجازه بگیرند، همان‌گونه که اشخاصی که پیش از آن‌ها بوده‌اند، اجازه گرفته‌اند. خداوند این گونه (روشن و ساده) آیات (احکام شریعت) خود را توضیح داده، تبیین می‌کند و خداوند بس آگاه و حکیم است. زنان خانه‌نشینی که (به سنّ‌وسال نازایی رسیده‌اند و بر اثر سالخوردگی جاذبه‌ی جنسی را کاملاً از دست داده‌اند و) میل به ازدواج (با مردان و مردان نیز رغبت به ازدواج با آن‌ها) ندارند، اگر لباس‌های خود (حجاب مذکور در آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی نور و آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی احزاب) را از تن درآورند (و با جامه‌های معمولی با دیگران معاشرت کنند)، گناهی بر آنان نیست، در صورتی که (هدف آنان خودآرایی و نمایش وسایل آرایش در برابر مردم نبوده، به بهانه‌ی برداشتن لباس حجاب) زینت را نشان ندهند، اگر عفت را رعایت کنند، برای آنان بهتر است و خداوند شنوا و داناست (و آن‌چه را که می‌گویند، می‌شنود و آن‌چه را در دل دارند و در سر می‌پرورانند، می‌داند)».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿لِيَسْتَئْذِنْكُمُ﴾: لام، لام امر است و «اِسْتَأْذَنَ» به معنای «اجازه خواست» می‌باشد، زیرا «سین» و «تا» برای طلب به کار می‌روند، مانند «اِسْتَنْصَرَ» که به معنای «طلب نصرت کرد» و «اِسْتَغْفَرَ» که به معنای «طلب آمرزش کرد» است و منظور از «استئذان» مذکور در آیه، اعلام حضور و درخواستِ دادنِ اجازه‌ی ورود به اجازه‌گیرنده است.

معنا: بردگان، کنیزان و کودکانتان برای ورود نزد شما، از شما اجازه بگیرند.

﴿اَلْحُلُمَ﴾: با لام مضموم، همان احتلام است و معنای احتلام، خواب دیدن است. اما «حِلم» با حاء مکسور به معنای متانت و عقل است. عرب می‌گوید: «حَلُمَ الرَّجُلُ» یعنی مرد متین و صبور و بردبار شد.

در القاموس آمده است: «الحُلْم» با یک ضمه و دو ضمه «الحُلُم»، به معنای رؤیاست و جمع آن «أحلام» می‌باشد و «حَلَم بهِ» یعنی خوابِ او را دید یا او را در خواب دید و «الحُلْم» با ضمه و «احتلام» به معنای جماع کردن در خواب است و اسم آن «الحُلُم» می‌باشد، مانند: «عُنُق».[1]

۱. القاموس المحیط، فیروزآبادی.

راغب می‌گوید: «الحُلم» به معنای زمان بلوغ است و به این دلیل «حُلم» نامیده شده است که در آن هنگام شایسته‌ی فرد است که متین و صبور و بردبار بوده و هیجانِ خشم و غضب خود را در کنترل داشته باشد.[۱]

رأی صحیح این است که «الحُلُم» در این‌جا به معنای جماع کردن در خواب است و همان احتلام معروف می‌باشد و کنایه از بلوغ و رسیدن به ادراک است؛ گفته می‌شود: «بَلَغَ الصَّبِيُّ الْحُلُمَ» یعنی به سن بلوغ و تکلیف رسید.

﴿عَوْرَاتٍ﴾: جمع «عورة» است و به معنای «شکاف» می‌باشد. در الصحاح آمده است: «أَعْوَرَ الْفَارِسُ» یعنی شکافتگی در زره‌ی اسب‌سوار یا جنگجو پیدا شد که شمشیر و نیزه در آن کارگر افتد[۲] و «أَعْوَرَ الْمَكَانُ» یعنی وضعیت آن محل مختل شده و در آن شکافی ایجاد گشته که بیم نفوذ دشمن از آن‌جا وجود دارد؛ خداوند متعال نیز می‌فرماید: ﴿يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ﴾[۳]: «گفتند خانه‌های ما واقعاً بدون حفاظ و نااستوار است» و «أَعْوَر» به معنای تک‌چشم است. خدای متعال یکایک آن حالات را عورت نامیده است، زیرا محافظت و پوشش مردم در آن حالت‌ها مختل می‌شود.

منظور از عورت انسان، شرمگاه اوست و به این دلیل عورت نامیده شده که آشکار شدن آن، مذمت و عار به دنبال دارد.

قرطبی می‌گوید: عورات جمع «عورة» است. صحیح این است که بر وزن «فَعلات» با عین مفتوح بیاید، مانند: «جَفنة» و «جَفَنات» و امثال آن. اما در معتل، «عین‌الفعل» را ساکن داده‌اند، مانند «بیْضة» و «بیْضات»، زیرا فتحه باعث اعتلال آن می‌شود و به همین دلیل فتحه نگرفته است.[۴]

﴿الْعِشَاءِ﴾: منظور از آن، عشای آخر [(در مقابل عشای اول یعنی مغرب قرار دارد)] و عرب آن را «عتمة» می‌نامد و در حدیث مسلم هم آمده است: «لَا تُغَلِّبَنَّكُمُ الْأَعْرَابُ عَلَى اسْمِ صَلَاتِكُمْ، أَلَا إِنَّهَا الْعِشَاءُ وَهُمْ يُعْتِمُونَ بِالْإِبِلِ»: «مواظب باشید که اعراب بر اسم نمازتان غلبه پیدا نکنند (و به تقلید از آنان عشا را عَتَمه نام نگذارید)! بدانید که نام آن (نمازی که شما در آن‌وقت شب می‌خوانید)، عشاست، در حالی که آنان دوشیدن شتران را تا آن وقت به تأخیر

---

۱. تفسیر آلوسی: ۲۱۲/۱۸.
۲. الکشاف؛ ۱۹۹/۳.
۳. الأحزاب؛ ۱۳.
۴. صحیح مسلم و نک: قرطبی: ۲۰۰/۱۲.

می‌اندازند (و به علّت همان کار هم نامش را عتمه گذاشته‌اند)».[۱] مغرب، عشای اول نامیده می‌شود و در حدیث هم آمده است: «فَصَلّاها (يَعْنِي الْعَصْرَ) بَيْنَ الْعِشاءَيْنِ الْمَغْرِبِ وَالْعِشاءِ»: «نماز عصر را ما بین دو عشا (یعنی نمازهای)، مغرب و عشا خواند».

قرطبی می‌گوید: خدای متعالِ آن را نماز عشا نامید و پیامبرﷺ هم دوست داشت اسمی بر آن بگذارد که خدا بر آن گذاشته است و گویی نهی برای ارشاد به چیز اولی‌تر است و بر جهت تحریم وارد نشده است و اعراب آن وقت را «عتمة» می‌نامیدند و عتمة، به دوشیدنی گفته می‌شود که آن‌ها در آن وقت انجام می‌دادند و شاهد، این حدیث است که می‌فرماید: «فَإِنَّها تَعْتِمُ بِحِلابِ الْإِبِلِ»: «... چون که اعراب در آن وقتِ شب شتر می‌دوشند».[۲]

به نظر من (مؤلّف)، چون این نماز در قرآن و سنت عشا نامیده شده است، پس بهتر آن است که نماز عشا فقط با همین نام نامیده شود؛ مثلاً در حدیث صحیح آمده است: «مَنْ صَلَّى الْعِشاءَ في جَماعَةٍ فَكَأَنَّهُ قامَ نِصْفَ اللَّيْلِ وَ مَنْ صَلَّى الْفَجْرَ في جَماعَةٍ فَكَأَنَّما قامَ اللَّيْلَ كُلَّهُ»: «هرکس نماز عشا را با جماعت به‌جا آورد، گویی که نصف شب را به نماز بیدار مانده است و هر کس نماز صبح را به جماعت بخواند، مثل این است که تمام شب قیام کرده باشد».

در شعر نیز به همین اسم مشهور شده است. حسّان می‌گوید:

فَدَعْ هٰذا وَ لٰكِنْ مَنْ لِطَيْفٍ　　　يُؤَرِّقُني إِذا ذَهَبَ الْعِشاءُ؟!

«این را کنار بگذار، اما آیا کسی هست که چیزی را در خواب به من نشان دهد که پس از آن‌که عشاء بگذرد، مرا بر سرِ وجد آورد و خواب را از چشمانم برُباید؟».

﴿طَوّافُونَ﴾: جمع طوّاف (با تشدید) است. طوّاف کسی است که برای خدمت به اهل خانه، اطراف آن‌ها چرخ می‌زند. طوّاف در اصل به معنای دَوَران است و طواف دور کعبه نیز از همان اخذ شده است. توصیف این خادمان به طوّاف، بدین خاطر است که آن‌ها برای خدمت به صاحبان خود رفت و آمد می‌کنند و در حدیث نیز آمده است: «إِنَّما هِيَ مِنَ الطَّوّافينَ عَلَيْكُمْ وَالطَّوّافاتِ»: «(گربه‌ها) از موجوداتی هستند که بسیار پیش شما می‌آیند و می‌روند (پس محل لیسیده شده و زبان‌زده به وسیله‌ی آن‌ها نجس نیست)». منظور آیه این است که آن‌ها خادمان شمایند و برای خدمت به شما نزد شما رفت و آمد می‌کنند، پس ورود بدون اجازه‌اشان نزد شما در غیر این اوقات، برای آن‌ها و شما منع و حرجی ندارد.

---

۱. تفسیر قرطبی: ۳۰۳/۱۲.　　۲. به روایت مسلم.

﴿وَالْقَوٰاعِدُ﴾: جمع «قاعد» بدون «هاء» است، زیرا به مانند حائض و طامث (زن در حال قاعدگی) مختص زنان است.

قرطبی می‌گوید: حذف «هاء» دلالت بر این دارد که منظور از قعود، نازا شدن و یائسگی در اثر بالا رفتن سن است، آن چنان که می‌گویند: «اِمْرَأَةٌ حٰامِلٌ» تا دلالت بر آبستن بودن وی کند؛ شاعر می‌گوید:

فَلَوْ أَنَّ مٰا في بَطْنِهِ بَيْنَ نِسْوَةٍ حَبِلْنَ وَ إِنْ كُنَّ قَوٰاعِدَ عُقَّراً![1]

«اگر همه‌ی آن‌چه که در شکم اوست در درون عده‌ای از زنان بود، همه آبستن می‌شدند ـ گرچه هم پیر و نازا بودند!».

و گفته شده: در غیر این موارد (یعنی غیر حاملگی و غیر یائسگی) چنین گفته می‌شود: «قٰاعِدَةٌ في بَيْتِهٰا وَ حٰامِلَةٌ عَلىٰ ظَهْرِهٰا»، در القاموس المحیط آمده است: قاعِد، زنی است که از بچه‌دار شدن و قاعدگی و شوهرداری، فرومانده است. منظور از «قواعد» در آیه، زنان پیری است که به خاطر زیادی سن، تمایلی به شوهر ندارند و به خاطر ناتوانی و ضعف آنان هم مردان رغبتی به آن‌ها ندارند. اما زنانی که هنوز مقداری از زیبایی خود را دارند و مردان به آن‌ها تمایل می‌یابند، داخل در حکم این آیه نمی‌شوند.

﴿غَيْرَ مُتَبَرِّجٰاتٍ﴾: تبرّج در اصل به معنای تکلف در آشکار ساختن چیزهای مخفی است. ماده‌ی «تبرج» بر ظهور و آشکار شدن دلالت دارد و «بروج مشيّدة» و «بروج السماء» نیز از همین ریشه است. در آیه منظور از تبرج، این است که زن، زینت‌ها و زیبایی‌های خویش را برای مردان آشکار نماید؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لٰا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجٰاهِلِيَّةِ الْأُولىٰ﴾[2]: «و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید».

زمخشری می‌گوید: اگر گفتند: حقیقت تبرج چیست؟ جواب این است: اصلِ تبرُّج، تعمّد است در بیرون انداختن و آشکار ساختن چیزی که پنهان کردن و پوشاندنش واجب است. اعراب می‌گویند: «سفینة بارج» یعنی کشتی بدون پوشش. «البَرَج»، به معنای بزرگی و وسعت چشم است، به طوری که سفیدیِ چشم به طور کامل در اطرافِ سیاهی چشم دیده شود و چیزی از آن پنهان نمانده باشد؛ اما این لغت (تبرج)، اختصاص به این معنا یافته است که زن، زینت و زیبایی‌های خویش را برای مردان آشکار سازد.[3]

---

۱. تفسیر قرطبی: ۳۰۹/۱۲.
۲. الأحزاب: ۳۳.
۳. تفسیر الکشاف: ۲۰۳/۳.

معنای اجمالی

خدای متعال چنین می‌فرماید: ای مؤمنانی که خدا و پیامبر او را تصدیق کرده‌اید و به شریعت الهی به عنوان نظام و قانون و راهی روشن، یقین دارید، باید که بردگان و کنیزان شما و کودکان آزاد که به سن بلوغ نرسیده‌اند، به هنگام آمدن نزد شما اجازه بگیرند و در وقت فجر، وقت ظهر و وقت عشا جز با اجازه‌ی شما نزد شما نیایند، زیرا این اوقات، زمان خواب و آسایش شماست و در این اوقات پوشش مناسبی ندارید و غالباً از پوشش (کلی یا جزیی) درمی‌آیید، پس به بردگان، خادمان و کودکان خود بیاموزید که در چنین اوقاتی فقط بعد از اجازه گرفتن نزد شما بیایند، اما ورود بدون اجازه‌ی آن‌ها در غیر این اوقات به نزد شما، حرجی و منعی برای شما و آن‌ها ندارد، زیرا آن‌ها به خدمت شما اقدام می‌کنند و خداوند شما را به چیزی مکلف نمی‌کند که باعث حرج یا به تنگنا انداختن شما شود، زیرا تشریع الهی به خاطر حفظ مصلحت شماست و او هم علیم و حکیم است.

اما اگر این کودکان به سن بلوغ رسیدند، به آن‌ها این ادب والا را بیاموزید که برای ورود نزد شما اجازه بگیرند، آن چنان که افراد بزرگ‌تر نیز قبلاً به این کار امر شدند. این، همان ادب اسلامی‌ای است که شایسته می‌باشد مؤمنان، متمسک و چنگ‌آویز به آن شوند. اما زنان پیری که به خاطر زیادی سن اشتیاقی به ازدواج ندارند و مردان هم تمایلی به آن‌ها پیدا نمی‌کنند و محرک‌های شهوت و فتنه و فریب در آن‌ها از میان رفته است، حرج و گناهی بر آن‌ها نیست که بعضی از البسه‌ی خویش مانند ردا و مقنعه را به در آورند و با لباس‌های معمولی خود که جلب توجه نمی‌کند و شهوت‌انگیز نیست، در مقابل مردان حضور یابند؛ اما اگر در پوشش و حفظ عفّت سعی بیشتری کردند و به مانند زنان جوان مقنعه پوشیدند، در نزد خدا این برای آن‌ها بهتر و پاکیزه‌تر است و خداوند به امور پنهان آدمیان و درون هر انسان آگاه است و هرکس را بر اساس آن‌چه که انجام داده، مجازات می‌کند و پاداش می‌دهد. پس تقوای الهی پیشه سازید و از خشم و عذاب وی دوری گزینید.

سبب نزول این آیات

۱. روایت شده که اسما بنت ابی‌مرثد غلام بزرگسالی داشت. این غلام در وقتی که اسما دوست نداشت، نزد اسما آمد و اسما نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: خادمان و غلامان ما در وقتی که دوست نداریم، نزد ما می‌آیند، پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾.[۱]

از مقاتل بن حیان روایت شده که گفت: این چنین به ما خبر رسیده که مردی انصاری و زنش به نام اسما بنت ابی‌مرثد غذایی برای پیامبرﷺ درست کردند، و اسما گفت: ای پیامبر خدا! هنگامی که زن و مرد نزد هم هستند، چه‌قدر زشت است که غلامشان بدون اجازه بر آن‌ها وارد شود! پس خداوند این آیه را در مورد بردگان و کنیزان نازل فرمود.[۲]

۲. روایت شده که پیامبرﷺ غلامی انصاری به «مُدْلِج» را به هنگام ظهر نزد عمر بن خطاب‌رضی الله عنه فرستاد تا او را فرا خواند. غلام رفت و دید که حضرت عمررضی الله عنه خواب است و در را بر خود بسته است. غلام در زد و عمررضی الله عنه را صدا کرد و داخل خانه شد، عمررضی الله عنه بیدار شد و نشست و چیزی از بدن وی آشکار شده بود، سپس گفت: آرزو داشتم که خدای متعال فرزندان و زنان و خادمان ما را از ورود به نزد ما در این ساعات نهی کند، مگر این‌که آن‌ها اجازه بگیرند و سپس نزد پیامبرﷺ رفت و دید که این آیه نازل شده است. عمر فوراً به سجده رفت و خدا را شکر گفت.[۳]

آلوسی می‌گوید: این یکی از موارد موافقات رأی صائب و درست حضرت عمررضی الله عنه با وحی است.

۳. ابن‌ابی‌حاتم از سدی روایت کرده که گفت: تعدادی از اصحاب پیامبرﷺ دوست داشتند در این ساعات با زنان خویش همبستر شوند و بعد غسل کنند و برای نماز بیرون بروند، پس خدای متعال آن‌ها را امر کرد که بردگان خود را فرمان دهند که در آن ساعات بر آن‌ها وارد نشوند مگر این‌که اجازه بگیرند و آن، این قول الهی است که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ﴾...[۴].

---

۱. تفسیر آلوسی: ۲۰۹/۱۸.
۲. فتح البیان: ۳۹۸/۶.
۳. تفسیر آلوسی: ۲۰۹/۱۸.
۴. نک: الدر المنثور: ۵۵/۵.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: قول الهی ﴿مِنْكُمْ﴾ بر این دلالت دارد که منظور از آن، کودکان آزاد است، زیرا خدای سبحان بردگان و کنیزان را با این قول ذکر کرده است: ﴿مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾ و بعد از آن ﴿مِنْكُمْ﴾ را آورده است و این مقابله، دلالت بر آن دارد که منظور کودکان آزاد است.

نکته‌ی دوم: منظور از قول الهی ﴿ثَلَاثَ مَرَّاتٍ﴾ این نیست که سه بار اجازه بگیرند، بلکه منظور، آن سه وقت است، زیرا خدای متعال بعد از آن، این اوقات را ذکر کرده است که ظهر و عشا و فجرند که اوقات استراحت و خواب هستند.

ابوالسعود می‌گوید: تعبیر از اوقات با «مرّات» برای اعلام این است که مدار وجوبِ اجازه گرفتن، تقارن آن اوقات با عبور و مرور اجازه‌گیرندگان بر مخاطبان آیه است نه خود آن وقت‌ها.[1]

نکته‌ی سوم: در قول الهی ﴿وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ﴾، خداوند در وقت ظهر به در آوردن لباس تصریح کرده است و ظهر، وقت استراحت نیم‌روزی است و با قول ﴿وَحِينَ﴾ از آن تعبیر کرده تا به کمیِ زمان آن اشاره کند، اما بیرون آوردن لباس در وقت دیگر یعنی عشا و فجر را ذکر نکرده است و این عدم ذکر، اشاره به این دارد که وضعیت آن دو وقت روشن است (و مردم در آن دو وقت، معمولاً لباس خود را بیرون می‌آورند) و نیازی به تصریح آن نیست و وقتی که ورود بدون اجازه در هنگام ظهر حلال نباشد، ورود بدون اجازه در وقت عشا و فجر به طریق اولی حرام است، زیرا این دو، زمان استراحت و خواب هستند و غالباً مردم در این دو وقت لباس (چندانی) بر تن ندارند.

نکته‌ی چهارم: اطلاق ﴿عَوْرَاتٍ﴾ در قول الهی ﴿ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ﴾ بر وقتی که مردم بیشتر در آن اوقات لباس بر تن ندارند، برای مبالغه است و حتی گویی که این سه وقت، خود عورت هستند. سیاق جمله برای بیان علت وجوب اجازه گرفتن است و گویی خدای متعال می‌فرماید که در این اوقات عورت‌ها آشکار می‌شوند، پس فقط بعد از اجازه گرفتن بر مردم وارد شوید. تعبیر، مبالغه‌ی روشنی در خود دارد.

---

۱. إرشاد العقل السلیم: ۷۲/۴.

نکته‌ی پنجم: همان طور که ذکر شد، منظور از قول الهی ﴿وَالْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ﴾ زنان سالخورده است.

ابن‌قتیبه می‌گوید: پیرزنان به این دلیل «قواعد» نامیده شده‌اند که به خاطر سالخوردگی، زیاد در خانه می‌نشینند؛ شاعر می‌گوید:

أُطَوِّفُ ما أُطَوِّفُ، ثُمَّ آوي   إلىٰ بَيْتٍ قَعيدَتُهُ لَكٰاعِ

«بسیار می‌گردم و می‌چرخم و تا بتوانم می‌آیم و می‌روم و سپس، به خانه‌ای بازمی‌گردم که خانه‌نشین آن لکاع (زنی لئیم) است».

ابن‌ربیعه می‌گوید: پیرزنان به این دلیل «قواعد» نامیده شده‌اند که از استمتاع جنسی باز مانده‌اند، چون که یائسه شده‌اند و دیگر هیچ طمع و تمایلی به شوهر ندارند و قول الهی ﴿اَللّاتي لٰا يَرْجُونَ نِكٰاحاً﴾ بر این گفته دلالت دارد.

نکته‌ی ششم: منظور از قول الهی ﴿أَنْ يَضَعْنَ ثِيابَهُنَّ﴾، این نیست که همه‌ی لباس‌های خود را بیرون بیاورند، بلکه مقصود فقط بعضی از البسه، مانند مقنعه و ردا می‌باشد و این‌ها لباس‌های رویی‌ای هستند که بیرون آوردن آن‌ها منجر به کشف عورت نمی‌شود، پس این از باب اطلاق کل و اراده‌ی جزء است و علمای علم بلاغت آن را مجاز مرسَل می‌نامند.

نکته‌ی هفتم: بعضی از علما در مورد قول الهی ﴿وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ﴾ گفته‌اند: وقتی که پرهیز زنان کهنسال از بیرون آوردن لباس برای آن‌ها بهتر است، پس وضعیت زنان جوان زیبارو و دارای زینت چگونه خواهد بود؟! و به صورتی بلیغ‌تر: وقتی که پوشش داشتن زنان پیر امری مطلوب است، پس وضعیت دختران جوان چگونه می‌باشد؟!

زن اگرچه کهنسال هم باشد و تمایلی به وی نشود، باز هم بعضی‌ها به آن تمایل پیدا می‌کنند، پس شایسته است که عفت پیشه کند، در مثل‌ها آمده است: «لِكُلِّ سٰاقِطَةٍ لاٰقِطَةٌ»: «هر آن‌چه گم شده و در جایی افتاده باشد، یابنده‌ای دارد (یا هر کالای کهنه و بی‌بهایی هم خریداری دارد)». شاعر نیز می‌گوید:

لِكُلِّ سٰاقِطَةٍ فِي الْحَيِّ لاٰقِطَةٌ   وَ كُلُّ كٰاسِدَةٍ يَوْماً لَهٰا سُوقُ

«هر چیز افتاده و کم‌بهایی در قبیله هم، بردارنده و خریداری دارد و هر کالایی که کاسد باشد نیز، روزی بازاری خواهد داشت».

احکام شرعی

حکم اول: مخاطب آیه‌ی کریمه چه کسی است؟

ظاهر قول الهی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ بیانگر این است که خطاب متوجه مردان است، اما مفسرین گفته‌اند: آیه در مورد اسما بنت ابی‌مرثد نازل شده است، پس در آیه، مردان و زنان، هردو، منظور هستند، زیرا (در عربی، در جمع شدن مذکّر و مؤنّث با هم) غلبه با مذکر است و بنابر رأی راجح در علم اصول هم، تأثیر و دخالت سبب نزول در حکم، قطعی است، پس به طریق تغلیب، خطاب به مردان و زنان هردو است.

امام فخر رازی می‌گوید: به نظر من، اولی این است که با قیاس جلی حکم در مورد زنان ثابت است، زیرا در مورد حفظ عورت، زنان وضعیت سخت‌تری از مردان دارند و چون این حکم در مورد مردان ثابت است، پس ثبوت آن در زنان به طریق اولی می‌باشد، آن چنان که ما حرمت زدن والدین را با قیاس جلی بر حرمت اف گفتن به والدین ثابت می‌کنیم.[1]

ابوالسعود می‌گوید: این خطاب، یا خاص مردان است و زنان با دلالت نص داخل در حکم می‌شوند و یا این‌که به طریق تغلیب، حکم برای هردو گروه است.[2]

می‌گویم (مؤلّف): بعضی از مفسرین رأی دیگری را اختیار کرده‌اند که خلاصه‌ی آن، این است: قول الهی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ خطاب تغلیبی به مردان نیست، بلکه خطاب به کلیه‌ی کسانی است که صفت ایمان را دارند، خواه مرد باشند و خواه زن و بنابراین، زنان و مردان با هم داخل در حکم آن می‌شوند و معنای آن چنین می‌شود: ای کسانی که صفت ایمان دارید و خدا و پیامبر او را تصدیق کرده‌اید! بردگان و کنیزان شما به هنگام آمدن نزد شما، باید از شما اجازه بگیرند... شاید این رأی موجه‌تر باشد، چون که منظور از همه‌ی نداهایی که با لفظ ایمان صورت گرفته است، صفت ایمان می‌باشد و بنابراین، خطاب شامل مردان و زنان، هردو می‌شود ـ والله أعلم.

---

۱. تفسیر فخر رازی: ۲۸/۲۴.
۲. تفسیر ابوالسعود: ۷۲/۴.

حکم دوم: در آیه‌ی کریمه، منظور از قول الهی ﴿مَلَکَتْ أَیْمٰانُکُمْ﴾ چیست؟

منظور از آن، بردگان و کنیزان است و ظاهر قول الهی ﴿الَّذِینَ مَلَکَتْ أَیْمٰانُکُمْ﴾ بیانگر این است که حکم مختص افراد مذکر است، خواه کبیر باشند و خواه صغیر. ابن‌عمر و مجاهد به این حکم ظاهر قایل شده‌اند.

جمهور معتقدند که عام است و شامل همه‌ی بردگان و کنیزان کبیر و صغیر می‌شود. این رأی صحیح و رأیی است که طبری و جمهور مفسرین هم برگزیده‌اند.

پس همان طور که ورود بدون اجازه‌ی کودکان نزد افراد بزرگسال در اوقات خلوت آن‌ها نیکو نیست، ورود خادم مؤنث نیز نیکو نمی‌باشد، زیرا در این اوقات، افراد غالباً لباس (چندانی) بر تن ندارند و انسان آن چنان که اطلاع یافتن مردان از احوال خویش را دوست ندارد، اطلاع زنان از آن را نیز دوست ندارد.

ابن‌جریر طبری می‌گوید: به نظر من درست‌ترین این اقوال، قول کسی می‌باشد که افراد مذکر و مؤنث را منظور آیه دانسته است، زیرا خدای متعال با قول ﴿الَّذِینَ مَلَکَتْ أَیْمٰانُکُمْ﴾ همه‌ی بردگان را مشمول این حکم کرده و هیچ مذکر یا مؤنثی را تخصیص نداده است، پس این حکم شامل کلیه‌ی کسانی است که ظاهر آیه شامل آن‌ها می‌شود.[۱]

حکم سوم: افراد صغیر چگونه مخاطب آیه واقع می‌شوند در حالی که قبل از بلوغ تکلیفی وجود ندارد؟

اگرچه در ظاهر خطاب متوجه افراد صغیر و نابالغ است، اما افراد کبیر منظور آن هستند، زیرا خدای متعال به مردان امر فرموده که به مملوکان، خادمان و کودکان خود بیاموزند که برای ورود نزد آن‌ها (در اوقات خلوت) اجازه بگیرند، پس این خطاب در ظاهر متوجه افراد صغیر، ولی در حقیقت متوجه افراد کبیر و مکلف است و مانند این حدیث است که می‌فرماید: «مُرُوا أَوْلٰادَکُمْ بِالصَّلٰاةِ وَ هُمْ أَبْنٰاءُ سَبْعٍ، وَاضْرِبُوهُمْ عَلَیْهٰا وَ هُمْ أَبْنٰاءُ عَشْرٍ»: «فرزندان خود را در هفت سالگی به نماز خواندن امر کنید و اگر به ده سالگی رسیدند (و نماز نخواندند)، آن‌ها را بر سر نماز نخواندن بزنید» و هم‌چنین مانند این قول است که کسی به

---

۱. تفسیر طبری: ۱۶۱/۱۸.

دیگری بگوید: «لِيَخَفْكَ أَهْلُكَ وَ وَلَدُكَ»: «زن و فرزند تو باید از تو بترسند»، ظاهر این فرمان متوجه زنان و فرزندان است، اما در حقیقت مرد مخاطب آن است که باید کاری انجام دهد که زن و فرزندش از او بترسند و حساب ببرند.

حکم چهارم: اجازه گرفتن واجب است یا مستحب؟

ظاهر امر در قول الهی ﴿لِيَسْتَئْذِنْكُمْ﴾ بیانگر این است که امر برای وجوب می‌باشد و بعضی از علما هم به این حکم ظاهر قایل شده‌اند؛ اما جمهور معتقدند که امر برای استحباب و نَدْب و از باب تعلیم و ارشاد به آداب نیک است، پس باید فرد بالغ در همه‌ی اوقات و برده و بچه در آن سه وقت اجازه بگیرند.

از ابن‌عباس روایت شده که گفت: آیه‌ای وجود دارد که بیشتر مردم به آن ایمان نمی‌آورند و آن، آیه‌ی اذن است، اما من به کنیز خود امر می‌کنم که از من اجازه بگیرد. ابن‌عباس، وقتی این را گفت، به کنیز خردسالی که در کنارش بود اشاره کرد.[1]

طبق رأی جمهور، آیه از محکمات قرآن است و چیزی آن را نسخ نکرده است، اما بعضی از علما معتقدند که نسخ شده است، زیرا صحابه و تابعین در صدر اول برخلاف این عمل می‌کردند.

عده‌ای دیگر هم می‌گویند: این حکم مربوط به دوره‌ی اول اسلام است، زیرا آنان در آن هنگام درهایی نداشتند که بسته شود و پرده‌هایی نداشتند که آویخته شود. این عدّه، به روایت عکرمه استدلال کرده‌اند که گروهی از اهالی عراق به ابن‌عباس گفتند: ای ابن‌عباس! در مورد آیه‌ی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَئْذِنْكُمْ﴾ که در آن، آن امر (اجازه گرفتن) به ما شده و کسی هم آن عمل نمی‌کند، چه نظری داری؟ ابن‌عباس گفت: خدای متعال نسبت به مؤمنان بردبار و مهربان است و پوشاندن را دوست دارد و خانه‌های مردم در آن زمان پوشش و پرده‌ای نداشت و چه‌بسا که خادم یا فرزند یا دختر دم‌بختِ شخصی پیش او می‌آمدند در حالی که او با همسر خود همبستر بود، پس خدای متعال هم آن‌ها را امر کرد که در آن اوقات اجازه بگیرند، اما پس از آن، خداوند (به وسیله‌ی فتوحات و سرانه‌های بیت‌المال) به آنان پرده و پوشش و مال فراوان بخشید و من دیگر کسی را ندیده‌ام که به آن عمل کند.[2]

---

۱. تفسیر الکشاف: ۳/۲۰۰.

۲. به روایت ابوداود و نک: أحکام القرآن، جصاص: ۳/۴۰۶، الدرالمنثور، سیوطی: ۵/۵۶.

آن چنان که قرطبی می‌گوید، صحیح این است که آیه نسخ نشده است و کلام ابن‌عباس هم بر نسخ آیه دلالت ندارد، زیرا وی امر به اجازه گرفتن را معلّق بر وجود یک سبب می‌دانست و چون سبب زایل شد، حکم نیز زایل گردید و این دلالت دارد بر آنکه ابن‌عباس آیه را منسوخ ندانسته است و اگر دوباره چنین سببی ایجاد شود، حکم نیز دوباره برمی‌گردد و این، نسخ نیست.

حکم پنجم: سن بلوغ که تکلیف به همراه دارد، چه سنّی است؟

آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَ إِذٰا بَلَغَ الْأَطْفٰالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ﴾ اشاره به این دارد که کودک به صِرف احتلام مکلّف می‌شود و فقها اتفاق نظر دارند که کودک هرگاه دچار احتلام شد، بالغ شده است و دختر هم هرگاه دچار احتلام شود یا قاعده گردد یا حامله شود، بالغ شده است و بنابراین، احتلام علامت واضحِ بلوغ و رسیدنِ پسر یا دختر به سنّ تکلیف است و این مورد اجماع فقها می‌باشد و کسی در آن اختلافی ندارد؛ اما آنان در تعیین سنّی که انسان در آن مکلف می‌شود، بر دو رأی با هم اختلاف نظر دارند:

۱. رأی مشهور حنفی‌ها

آن‌ها معتقدند که پسربچه تا زمانی که به صورت کامل هجده ساله نشود، بالغ نیست، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لٰا تَقْرَبُوا مٰالَ الْيَتِيمِ إِلّٰا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتّٰى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ﴾[1]: «به مال یتیم، جز به نحو احسن نزدیک نشوید، تا به سن بلوغ می‌رسند» و مرحله‌ی «أشُدّ» (سن بلوغ و رشد عقلانی و حسن تصرف در امور در مراحل سنّیِ) بچه، آن چنان که از ابن‌عباس روایت شده است، هجده سالگی می‌باشد، اما چون رشد و ادراکِ دختر سریع‌تر است، پس سن بلوغ آن‌ها یکسال کم‌تر و هفده سالگی است.

۲. رأی شافعی‌ها و حنبلی‌ها

شافعی و احمد و ابویوسف و محمد معتقدند که وقتی که پسر و دختر به پانزده سالگی رسیدند، بالغ شده‌اند و این قول از امام ابوحنیفه نیز روایت شده است. این دسته به این

---

۱. الإسراء: ۳۴.

روایت ابن‌عمر ـرضی‌الله‌عنهماـ استدلال کرده‌اند که می‌گوید در روز نبرد اُحد، وی چهارده سال داشت و بر پیامبرﷺ عرضه شد تا ایشان وی را اجازه‌ی نبرد فرماید، اما پیامبرﷺ اجازه نداد و در روز خندق وی پانزده سال داشت که بر پیامبرﷺ عرضه شد و پیامبرﷺ به وی اجازه داد به جنگ برود.[1]

هم‌چنین می‌گویند: معمولاً عادت بر این جاری است که بلوغ دختر و پسر، به بعد از پانزده سالگی آن‌ها نمی‌افتد و قبل از آن بالغ می‌شوند، پس پانزده سالگی سن بلوغ است و به حکم عادت، انسان وقتی که پانزده ساله شد، مکلف می‌شود.

جصاص می‌گوید: قول الهی ﴿وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا مِنْكُمْ﴾، بر بطلان قول کسانی دلالت دارد که سن بلوغ را پانزده سالگی دانسته‌اند، اگر فرد قبل از آن دچار احتلام نشد؛ زیرا خدای متعال میان کسانی که پانزده ساله شده‌اند و کسانی که کم‌تر از پانزده سال سن دارند، در صورتی که دچار احتلام نشده و بالغ نشده باشند، فرقی نگذاشته است و از جهات فراوانی از پیامبرﷺ روایت شده که فرموده‌اند: «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّىٰ يَسْتَيْقِظَ، وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّىٰ يُفِيقَ، وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّىٰ يَحْتَلِمَ»[2]: «سه کس مورد مؤاخذه و بازخواست قرار نمی‌گیرند: شخصی که در خواب است تا زمانی که بیدار می‌شود و دیوانه، تا وقتی که عقل خود را بازیابد و بچه، تا زمانی که بالغ گردد» و ایشان میان کسانی که پانزده ساله شده‌اند و کسانی که به این سن نرسیده‌اند، تفاوتی نگذاشته است و حدیث ابن‌عمر، یعنی «این‌که او در روز نبرد اُحد بر پیامبرﷺ عرضه شد ...»، هم مضطرب (یعنی دارای اشکال در معنی یا راویان) است، زیرا جنگ خندق در سال پنجم و جنگ احد در سال سوم روی داده، پس چگونه میان آن‌ها یک سال فاصله وجود داشته است؟! هم‌چنین اجازه به انجام جنگ ربطی به بلوغ ندارد، زیرا ممکن است فرد بالغ به خاطر ضعف برای جنگ پذیرفته نشود و فرد غیربالغ به خاطر داشتن قدرت و توانایی بر انجام جنگ و حمل اسلحه پذیرفته شود، آن چنان‌که به رافع بن خدیج اجازه‌ی جنگ داده شد، اما سمره بن جندب پذیرفته نشد و باز بر همین مسأله دلالت دارد آن‌که پیامبرﷺ در مورد احتلام و سن از او سؤال نکردند.[3]

جصاص در ادامه، در دفاع از مذهب ابوحنیفه به تفصیل سخن رانده است.

---

۱. به روایت امام احمد در مسند خود و عده‌ای دیگر.

۲. به روایت اصحاب سنن.

۳. تفسیر آیات الأحکام، جصاص: ۴۰۸/۳.

ترجیح: قول جمهور صحیح است، زیرا می‌دانیم که امثال چنین چیزهایی فقط با حکم عادت ثابت می‌شوند و عادت غالباً بر این جاری بوده که در این سن افراد به بلوغ برسند، پس این سن، سن بلوغِ معتبر در تکلیف است و فقهای حنفی بیان کرده‌اند که بنا بر قول صاحبان (ابویوسف و محمد) فتوا داده می‌شود و این قول از امام ابوحنیفه‌؛ نیز روایت شده است، پس این ملاک، معتبر است و بدین ترتیب خداوند، در جنگ مؤمنین را کفایت فرموده (و اختلاف از میان رفته است)!

حکم ششم: آیا اِنبات (روییدن مو بر زِهار) دلیل معتبری بر بلوغ به حساب می‌آید؟

آن چنان که ذکر شد، قول راجح فقها این است که فقط احتلام یا رسیدن به سن پانزده سالگی دلیل معتبری بر بلوغ هستند؛ اما از امام شافعی‌؛ روایت شده که اِنبات را نیز به عنوان دلیل بلوغ، معتبر دانسته و به روایتی از عطیه‌ی قرظی استدلال کرده که می‌گوید: پیامبرﷺ امر به قتل آن دسته از بنی‌قریظه کرد که انبات برای آن‌ها حاصل شده بود، اما دستور دادند کسانی را که هنوز دچار انبات نشده‌اند، زنده باقی بگذارند. عطیه می‌گوید: آن‌ها (مسلمانان) به من نگاه کردند و چون هنوز موی در نیاورده بودم، مرا زنده باقی گذاشتند.

هم‌چنین از حضرت عثمان‌؛ روایت شده که در مورد پسری از وی سؤال شد و ایشان گفتند: «آیا موی زهار وی روییده است؟»، و این دلالت دارد بر آن‌که این امر (این‌که انبات دلیل بلوغ باشد) مورد توافق صحابه بوده است، اما سایر فقها انبات را دلیل بلوغ به حساب نمی‌آورند و حتی جصاص گفته است که اثبات حکم شرعی با امثالِ حدیث عطیه‌ی قرظی جایز نیست، زیرا:

۱. عطیه فردی مجهول است و فقط از طریق این خبر شناخته می‌شود و مخصوصاً این‌که آن سخن با مدلول آیه و خبر، که اثبات بلوغ با چیزی غیر از احتلام را نفی کرده‌اند، در تعارض است.

۲. الفاظ آن مختلف است، زیرا در بعضی از روایات آن آمده است که پیامبر به قتل کسانی امر فرمود «که موی زهار خود را تراشیده باشند» و در بعضی دیگر آمده است: ایشان به قتل آن‌هایی امر کردند که «موی بر رخسار آن‌ها برآمده باشد» و روشن است که فرد به چنین وضعیتی نمی‌رسد، مگر این‌که قبل از آن بالغ شده باشد.

۳. انبات بر قدرت بدنی فرد دلالت دارد، پس امر به قتل چنان افرادی، بر مبنای قدرت بدنی آن‌ها بوده است نه به خاطر بلوغ.[1]

آن چنان که بعضی از علما گفته‌اند: صحیح این است که امام شافعی رحمه الله انبات را دلیل بلوغ اطفال کافر برای جاری ساختن احکام اسارت، جزیه، معاهده و سایر احکام دانسته، نه این‌که آن را مطلقاً دلیل بر بلوغ دانسته باشد.[2]

آلوسی می‌گوید: از گروهی از سلف صالح رأی عجیبی روایت شده است: آن‌ها گفته‌اند اگر طول قامت فردی به پنج وجب برسد، بالغ شده است و از حضرت علی رضی الله عنه روایت شده که گفته است: اگر طول بدن پسری به پنج وجب رسید، حدود بر او جاری می‌شود و به نفع او قصاص گرفته و نیز، بر او قصاص جاری می‌شود.

از انس رضی الله عنه روایت شده که گفت: پسری را که سرقت کرده بود، نزد حضرت ابوبکر رضی الله عنه آوردند و ابوبکر رضی الله عنه امر کرد که او را وجب کنند، اما وی به اندازه‌ی یک انگشت (از پنج وجب) کوتاه‌تر بود و ابوبکر هم او را رها کرد.

فرزدق نیز در این بیت خود، همین رأی را پذیرفته است:

مٰا زٰالَ مُـنْذُ عَـقَدَتْ يَـدٰاهُ إِزٰارَهُ وَ سَمٰا، فَأَدْرَكَ خَمْسَةَ الْأَشْبٰارِ،...

«آن پسربچه، از آن وقتی که می‌توانست با دستان خود بند ازارش را ببندد، و از آن هنگام که بزرگ شد تا آن‌که به پنج وجب رسید، هم‌چنان...».

بیشتر فقها قایل به این رأی نشده‌اند، زیرا بعضی از افراد به بلوغ نرسیده‌اند و بلند قامت هم هستند و بعضی نیز از بلوغ گذشته‌اند ولی هم‌چنان کوتاه قامت هستند، پس این ملاک، اعتباری ندارد. شاید اخبار سابق هم صحیح نیستند و نیز آن‌چه از فرزدق نقل شده، اراده‌ی بلوغ در آن تعیین نمی‌شود، چون که بعضی گفته‌اند منظور فرزدق از «خمسة أشبار» قبر است، آن چنان که شاعر دیگری می‌گوید:

عَجَباً لِأَرْبَعِ أَذْرُعٍ في خَمْسَةٍ في جَوْفِهِ جَبَلٌ أَشَمُّ كَـبِيرٌ[3]!

«شگفت است، جایی که چهار در پنج ذراع (وجب) وسعت دارد، مرد بزرگوار والای کریمی را در خود جای داده است!».

---

۱. تفسیر فخر رازی: ۳۰/۲۴.

۲. تفسیر آلوسی: ۲۱۱/۱۸.

۳. تفسیر آلوسی: ۲۱۱/۱۸.

حکم هفتم: آیا کودک (نابالغ) به انجام فرایض و طاعات امر می‌شود؟

بعضی از فقها با استدلال به قول الهی ﴿وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ﴾، معتقدند که کسی که بالغ نشده ولی عاقل باشد، برای تعلیم وی، به انجام شرایع امر شده، از ارتکاب قبایح نهی می‌شود، اگرچه اهلیت تکلیف را هم نداشته باشد، زیرا که خدای متعال هم آن‌ها را به اجازه گرفتن در این اوقات امر کرده و پیامبرﷺ نیز فرموده‌اند: «مُرُوا أَوْلَادَكُمْ بِالصَّلَاةِ وَ هُمْ أَبْنَاءُ سَبْعٍ»: «فرزندان خود را در هفت سالگی به نماز خواندن امر کنید».

از ابن‌عمر -رضی‌الله‌عنهما- روایت شده که گفت: وقتی که کودک دست راست و چپ خود را بشناسد، به او آموزش می‌دهیم.

از ابن‌مسعود رضی الله عنه روایت شده که گفت: وقتی که بچه به ده سالگی رسید، حسنات برای وی نوشته می‌شوند، اما سیئاتِ وی نوشته نمی‌شوند تا این‌که بالغ گردد.

ابوبکر رازی (مشهور به جصاص) می‌گوید: برای تعلیم و تأدیب به بچه امر می‌شود تا به آن عادت کند و آن را تمرین نماید و بعد از بلوغ برای وی آسان‌تر شده، گریزش از آن کم‌تر شود و هم‌چنین، از شرب خمر و خوردن گوشت خوک دور گردانده شده، از سایر محظورات نهی می‌شود، زیرا اگر در خُردسالی منع نشود، امتناع از آن در بزرگسالی برای وی مشکل می‌شود و خدای متعال می‌فرماید: ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً﴾[1]: «خود و خانواده‌ی خود را از آتش دوزخ برکنار دارید» و در تفسیر آن گفته‌اند: یعنی آن‌ها را تأدیب کرده، آموزش دهید.[2]

حکم هشتم: منظور از «وضع الثّیاب» که در آیه‌ی کریمه آمده است، چیست؟

آیه‌ی کریمه‌ی ﴿فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ﴾ دلالت بر این دارد که زن سالخورده که معمولاً مورد تمایل و رغبت مردان نیست، اگر لباس‌های خویش را در مقابل مردان بیگانه بیرون آورد، گناهی ندارد؛ مشروط بر این‌که خودنمایی نکرده، زینت خود را آشکار نسازد. منظور آیه البتّه این نیست که زن همه‌ی لباس‌های خود را بیرون آورد و لخت شود، زیرا این کار برای وی حتی اگر در مقابل محارم خودش نیز باشد، جایز نیست، چه رسد به افراد بیگانه! به همین دلیل فقها و مفسرین اتفاق نظر دارند که منظور از «ثیاب» در

۱. التحریم: ۶.
۲. أحکام القرآن: ۳/ ۴۱۰.

آیه، بالاپوش‌ها و چادرهای روی لباس می‌باشد که زن مسلمان امر شده زینت خود را با آن مخفی نماید، در این آیه که می‌فرماید: ﴿يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ﴾[1]: «رداهای خویش را جمع‌وجور بر خویش فرو افکنند».

این اجازه برای برداشتنِ لباس رو و مقنعه، فقط و فقط مخصوص آن دسته از زنان کهنسالی است که دیگر رغبتی به خودآرایی ندارند و غریزه‌ی جنسی در آن‌ها از میان رفته است، اما اگر هنوز شرری از میل جنسی در آن‌ها بود و امکان داشت زن را به اظهار زینت خود متمایل کند، در آن صورت، دیگر برای زن صحیح نیست که لباس رویی خود (چادر یا بالاپوش) را بیرون آورد.

قرطبی می‌گوید: اگر زن [حتی] دو لباس نازک هم بپوشد که بدنش در آن دیده شود، کار وی تبرج و خودنمایی است. در حدیث صحیح از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: «صِنْفَانِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، لَمْ أَرَهُمَا؛ ... وَ نِسَاءٌ كَاسِيَاتٌ عَارِيَاتٌ مُمِيلَاتٌ مَائِلَاتٌ، رُؤُوسُهُنَّ كَأَسْنِمَةِ الْبُخْتِ الْمَائِلَةِ لَا يَدْخُلْنَ الْجَنَّةَ، وَ لَا يَجِدْنَ رِيحَهَا وَ إِنَّ رِيحَهَا لَيُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ كَذَا وَ كَذَا»: «دو گروه اهل دوزخ می‌باشند که من آن‌ها را (در این زمان) ندیده‌ام؛ ... و زنانی که ظاهراً پوشیده و در حقیقت لخت هستند که خود را به هر طرف متمایل می‌کنند (یعنی با ناز و کرشمه راه می‌روند و از طاعت خدا دور هستند، یا: خود مایل به گناهند و مردان را هم بدان می‌خوانند) و (موهای) سرشان را مانند کوهان شتران بلند می‌کنند؛ چنین کسانی داخل بهشت نمی‌شوند و بوی آن را هم نمی‌شنوند در حالی که بوی آن از فاصله‌های دور نیز شنیده می‌شود» و در روایت دیگری آمده است: «مِنْ مَسِيرَةِ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ»: «از فاصله‌ی پانصد سال راه هم احساس می‌شود».

ابن‌العربی می‌گوید: به این دلیل آن‌ها را «کاسیات» (دارای لباس) توصیف فرموده که لباس بر تن دارند و به این خاطر آن‌ها را توصیف به «عاریات» (لخت) کرده است که لباس وقتی نازک باشد، بدن زن را نمایان و زیبایی‌های تنِ او را آشکار می‌کند [و انگار که لخت است] و این حرام است.[2]

می‌گویم (مؤلّف): این یکی از تأویل‌های علما در مورد این مفهوم است و تأویل دوم این می‌باشد: آن‌ها لباس بر تن دارند، اما لباس تقوا بر تن آن‌ها نیست، آن لباسی که خداوند در

۱. الأحزاب؛ ۵۹.
۲. تفسیر قرطبی: ۱۲/۳۱۰.

مورد آن می‌فرماید: ﴿وَ لِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ﴾[1]: «و لباس تقوا بهترین لباس است» و در همین معنی هم سروده‌اند:

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَلْبَسْ ثِيَاباً مِنَ التُّقَىٰ، تَقَلَّبَ عُرْيَاناً وَ إِنْ كَانَ كَاسِياً

وَ خَيْرُ لِبَاسِ الْمَرْءِ طَاعَةُ رَبِّهِ وَ لَا خَيْرَ فِيمَنْ كَانَ لِلّٰهِ عَاصِياً[2]

«اگر انسان لباسی از تقوا بر تن نکند، در حقیقت برهنه است، اگرچه به ظاهر هم لباس به تن داشته باشد و بهترین لباس آدمی، طاعت و عبادت پروردگار است و در آن کس که از خداوند سرپیچی می‌کند، هیچ خیری نیست.

ارشادات آیات کریمه

۱. اجازه گرفتن بردگان و کنیزان در اوقات خلوت ضروری است.

۲. باید آداب اسلامی و از جمله اجازه گرفتن به هنگام ورود در اوقات خلوت را به کودکان یاد داد.

۳. از خادم خواسته نمی‌شود که در همه‌ی اوقات اجازه بگیرد، زیرا خدمت کردن وی به صاحب خود امری ضروری است.

۴. کودک، هنگامی که به سنّ بلوغ رسید، بر او واجب است که در همه‌ی اوقات، قبل از ورود، اجازه بگیرد.

۵. وقتی که خادمان بالغ و مرد شدند، برای زن مسلمان جایز نیست که خود را در مقابل آن‌ها آشکار و برهنه نماید.

۶. مبالغه در پوشش و پوشیدن ردا و چادر، بر زنان سالخورده واجب نیست، زیرا حرج از آن‌ها برداشته شده است.

۷. در تبرّج و آشکار ساختن زینت در مقابل مردان بیگانه، زنان پیر و دختران باکره مساوی هستند.

۸. شریعت الهی، سنجیده کار و نظام وی مهربانانه است، پس بر مؤمنان واجب است که به آن متمسّک شوند.

---

۱. الأعراف؛ ۲۶.

۲. نک: زاد المسیر، قرطبی و آلوسی.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

دین اسلام، رسالتی اصلاحگر و برجسته، آدابی اجتماعی و والا و الگوهایی رفیع از انسانیت بوده، محتوی بهترین نظام‌ها و مبانیِ همه‌ی قوانین و بهترین نمونه‌های برتری و اخلاق در تمام ادیان است. تعالیم مترقّی آن، به کمال دعوت می‌کند و مبانی انسانی آن، هدف اصلاح را در پی گرفته است و می‌توان گفت که اسلام رسالت فضایل و آداب و بلکه رسالت حیات و زندگی است.

در این آیات کریمه، افراد به آداب انسانی دعوت شده‌اند و آن، آداب مربوط به خانه‌هاست و به امت می‌آموزد که به اخلاق والای اسلامی متمسک شوند و به کودکان و خادمان خود، این آداب ستوده را بیاموزند تا خانواده و جامعه‌ی مسلمانان از مفاسدی که جوامع دیگر از آن می‌نالند، به‌دور باشند.

اولین ادب از آداب اجتماعی که انسان در این آیات می‌یابد، اجازه گرفتن به هنگام ورود به خانه‌هاست که در آیات کریمه‌ی سابق ذکر شد: ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّیٰ تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلیٰ أَهْلِها﴾[1]: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! وارد خانه‌هایی نشوید که متعلّق به شما نیست تا زمانی که اجازه می‌گیرید و بر اهل آن سلام می‌گویید». بعد از این، ادب اجازه گرفتن در داخل خانه می‌آید و خطاب آن متوجه خادمان و کودکان است تا بر عورت‌ها اطلاع نیابند و آن‌ها را نبینند، زیرا ممکن است که انسان در حالتی باشد که دوست نداشته باشد کسی در آن حالت او را ببیند و ممکن است که با همسر خویش در حالتی باشد که ورود کسی بر وی صحیح نباشد. به همین دلیل، اسلام اجازه گرفتن را در سه وقت حتی بر خادمان و افراد صغیر واجب کرده است و به دلیل آشکار شدن عورت‌ها در آن اوقات، آن اوقات را عورت نامیده است و در این سه وقت، خادمان و کودکان نابالغ که به سن تمییز رسیده‌اند، باید اجازه بگیرند تا عورت خانواده‌ی خویش را نبینند و این، ادب رفیعی است که بسیاری از افراد در زندگی خود از آن غافل هستند و آثار روانی و اخلاقی آن را ناچیز

۱. النور؛ ۲۷.

می‌شمارند و گمان می‌کنند که چشم خادم به عورت صاحب خود نمی‌افتد و کودکان، قبل از بلوغ این مناظر را نمی‌فهمند، حال آنکه روان‌شناسان معتقدند که بعضی از مناظری که افراد در کودکی می‌بینند، در زندگی آینده‌ی آن‌ها تأثیر می‌گذارد و ممکن است آنان را مبتلا به امراض روانی و اخلاقی نماید و عقده‌هایی صعب العلاج در آن‌ها ایجاد کند.

این ادب رفیع اسلامی را نزد غیر مسلمانان نمی‌یابیم و برای شرف و افتخار دین اسلام همین بس که دین ادب و پوشش و حشمت و وقار است، زیرا که امر به فرو گرفتن چشم از عورت‌های مردم می‌کند و این سه وقت را تخصیص می‌دهد، چون این اوقات، محلّ و مظنه‌ی کشف عورت هستند و برای رفع حرج، از خادمان و کودکان نمی‌خواهد که در همه‌ی اوقات اجازه بگیرند، زیرا خادمان، برای انجام خدمت و کودکان به حکم صغر سن، زیاد نزد خانواده‌ی خود رفت و آمد می‌کنند و بدین ترتیب، اشتیاق به ستر عورت و ازاله‌ی حرج و مشقت از مردم را با هم جمع می‌آورد.

در پایان، از زنان می‌خواهد که زینت خود را مخفی نگاه دارند تا موجب فتنه و شهوت‌انگیزی نشوند و آن‌ها را به رعایت کامل حجاب و پوشش فرمان می‌دهد و زنان کهنسالی را که شهوت‌انگیز نیستند و موجب فتنه‌ای نمی‌شوند، استثنا کرده، به آن‌ها اجازه می‌دهد که لباس‌های رویی خود را بیرون آورند، مشروط بر این‌که عورت و زینتشان آشکار نشود و با وجود پیریشان، باز هم برای آن‌ها این را بهتر می‌داند که دارای پوشش بوده، با پوشیدن لباس‌های گشاد ـ که تنگ و چسبیده نیستند ـ وقار و حشمت خود را حفظ کنند. این، همان ادب [مورد نظر] اسلام و عفّت‌ورزیِ زن مؤمن و طاهری است که خواهان حفظ خود و کرامت خویش است و قرآن آن را «استعفاف» نامیده است، یعنی طلب عفت و پاکدامنی و ترجیح دادن آن بر علاقه به آشکار ساختن خود و این بدان خاطر است که میان تبرج و فتنه و مراعات حجاب و عفت، رابطه وجود دارد. این برهان به تنهایی به عنوان دلیل رفعت شریعت و پاکی مقصود و هدف آن و شرافت و بلند نظری غایت آن، کفایت می‌کند؛ ﴿وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾[1]: «خداوند حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند».

---

۱. الأحزاب: ۴.

گفتار نهم
مباح بودن غذا خوردن در خانه‌های خویشاوندان

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَيْسَ عَلَى الْأَعْمىٰ حَرَجٌ وَ لٰا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ لٰا عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبٰائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهٰاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوٰانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوٰاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمٰامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمّٰاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوٰالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خٰالاٰتِكُمْ أَوْ مٰا مَلَكْتُمْ مَفٰاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتٰاتاً فَإِذٰا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُبٰارَكَةً طَيِّبَةً كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآيٰاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٦١﴾﴾.[1]

«بر (اشخاص صاحب عذر، همچون) کور و لنگ و بیمار گناهی نیست (که با دیگران بخورند) و بر خود شما گناهی نیست که در خانه‌های (فرزندان) خودتان یا خانه‌های پدران، مادران، برادران، خواهران، عموها، عمه‌ها، دایی‌ها و خاله‌های خود یا خانه‌هایی که کلیدهای آن‌ها در اختیار شماست (و نگهبانی و مواظبت آن‌ها به شما سپرده شده است) و یا خانه‌های دوستانتان غذا بخورید. هم‌چنین بر شما گناهی نیست که به طور دسته‌جمعی و یا جداگانه غذا بخورید، هر وقت داخل خانه‌ای شدید، بر هم‌دیگر سلام کنید، سلام پربرکت و پاکی که به فرمان خدا مقرر است (و موجب صفا و صمیمیّت می‌شود). این گونه (کافی و واضح) خداوند آیات را برایتان توضیح می‌دهد

---

۱. النور؛ ۶۱.

و تبیین می‌کند تا این‌که (بیندیشید و در پرتو خرد، احکام و مواعظ مندرج در آیات را) بفهمید (و بدان‌ها عمل کنید)».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿حَرَجٌ﴾: زجاج می‌گوید: حرج در لغت به معنای تنگ است، اما در شریعت به معنای گناه می‌باشد؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ﴾[1]: «تا مشکل و گناهی بر مؤمنان نباشد». متحرّج به معنای کسی است که از گناه خودداری می‌کند. در حدیث نیز آمده است: «حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا حَرَجَ»: «از بنی‌اسرائیل اخبار را نقل کنید که هیچ اشکال و گناهی ندارد». تحرّج به معنای گناه‌کردن و تحریج به معنای در تنگنا انداختن است.[2]

ابن‌اثیر می‌گوید: حرج در اصل به معنای تنگی است و بر گناه و حرام نیز واقع می‌شود و به قولی به معنای «نهایت تنگی» می‌باشد. معنای حدیث این است: «اشکال و گناهی بر شما نیست که آن‌چه را از بنی‌اسرائیل می‌شنوید، نقل کنید». کلمه‌ی «حرج» در احادیث فراوانی وارد شده است و همه‌ی آن‌ها دارای همین معنا هستند.[3]

در قرآن آمده است: ﴿يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً﴾[4]: «سینه‌اش را بسیار تنگ می‌سازد»، یعنی آن چنان تنگ می‌سازد که برای هیچ خیری گشایش نمی‌یابد.

﴿مَفَاتِحَهُ﴾: جمع «مِفتَح» است، اما «مفاتیح» جمع «مِفتاح» است. در لسان العرب آمده است: «المِفتح» با میم مکسور و «مفتاح»، به معنای کلید و چیزهایی می‌باشند که چیزی با آن‌ها باز می‌شود. جوهری می‌گوید: و هم‌چنین به معنای هر آن‌چه که چیز مبهم و پیچیده‌ای را باز کند. در قرآن آمده است: ﴿وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ﴾[5]: «ما آن اندازه گنج و دفینه به او داده بودیم که کلیدهای خزائن آن بر گروه پر زور و با قدرت سنگینی می‌کرد»، در مورد آیه قولی می‌گوید: منظور از آن کلیدهای گنجینه‌هایی است که درها با آن باز می‌شوند و قولی هم می‌گوید: منظور از آن، خود گنجینه‌ها و دفینه‌هاست.

ازهری می‌گوید: در تفسیر، درست‌تر و نزدیک‌تر به معنی اینَ است که قول الهی «مفاتحه» به معنای خزانه‌های مال او می‌باشد، البته خداوند به مقصود خویش آگاه‌تر است.[6]

---

۱. الأحزاب؛ ۳۷.
۲. لسان العرب، ماده‌ی حرج و القاموس المحیط.
۳. النهایة، ابن‌اثیر و نک: الصحاح و القاموس المحیط.
۴. الأنعام؛ ۱۲۵.
۵. القصص؛ ۷۶.
۶. زاد المسیر: ۶/۲۴۰ ـ لسان العرب، ماده‌ی فتح.

﴿أَشْتٰاتاً﴾: جمع «شتّ» و به معنای پراکنده است. «شتات» به معنای جدایی است و «تَشَتَّتَ جَمْعُهُمْ» یعنی جمع آن‌ها پراکنده شد.

طرماح می‌گوید:

شَتَّ شَعْبُ الْحَيِّ بَعْدَ الْتِئٰامِ   وَ شَجٰاكَ الرَّبْعُ رَبْعُ الْـمُقٰامِ

«قبیله، پس از الفت و پیوستگی از هم جدا و پراکنده شدند و (خالی ماندن) منزل و اقامتگاه، تو را غمگین ساخت».

در لسان العرب آمده است: «الشَتّ» به معنای افتراق و جدایی است و «شتیت» به معنای متفرق و پراکنده می‌باشد و در قرآن آمده است: ﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النّٰاسُ أَشْتٰاتاً﴾[1]: «یعنی در آن روز مردم دسته دسته و پراکنده بیرون می‌آیند تا کارهایشان به آن‌ها نشان داده شود»، که بعضی از آن‌ها عمل صالح و برخی دیگر عمل بد انجام داده‌اند. «جٰاءَ الْقَوْمُ أَشْتٰاتاً» یعنی آن قوم به صورت پراکنده آمدند، و به هر فرد، «شتّ» گفته می‌شود.[2]

معنای آیه: گناهی بر شما نیست که با هم یا پراکنده و جدا جدا بخورید.

﴿فَسَلِّمُوا﴾: از مصدر تسلیم و به معنای تحیت (سلام و درود) است، یعنی بر هم‌دیگر تحیت اسلام بفرستید و تحیت اسلام هم، چنین است: «السلامُ علیکم و رحمةُ اللهِ و برکاتُهُ». در حدیث آمده است: «... وَ تَقْرَأَ السَّلاٰمَ عَلیٰ مَنْ عَرَفْتَ وَ مَنْ لَمْ تَعْرِفْ»: «... و این‌که بر کسانی که می‌شناسی و یا نمی‌شناسی، سلام کنی».[3]

تسلیم مشتق از سلام است که یکی از نام‌های خداوند می‌باشد، زیرا خداوند از عیب و نقص بری و پاک است.

در لسان العرب آمده است: سلام و تحیت به یک معنا هستند و آن معنا، سلامت از همه‌ی آفات می‌باشد. در حدیث سلام کردن آمده است: «قُلِ السَّلاٰمُ عَلَيْكَ، فَإِنَّ عَلَيْكَ السَّلاٰمُ تَحِيَّةُ الْمَوْتىٰ»: «(مگو علیک السلام، بلکه) بگو: السلام علیک، زیرا علیک السلام، سلام مردگان می‌باشد». عادت اعراب در گذشته بر این جاری بود که در مراثی خود ضمیر مرده را بر دعا مقدم می‌کردند و مثلاً می‌گفتند: «علیکَ سلامُ اللهِ قیسَ بنَ عاصمٍ».[4]

---

۱. الزلزلة؛ ۶.

۲. لسان العرب، ماده‌ی شتت و نک: القاموس المحیط.

۳. به روایت شیخان از عبدالله بن عمرو بن عاص.

۴. لسان العرب، ماده‌ی سلم و الصحاح و تاج العروس.

در حدیث ابوهریره رضی الله عنه آمده است: «لَمّا خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ قٰالَ: اِذْهَبْ فَسَلِّمْ عَلىٰ أُولٰئِكَ النَّفَرِ مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ فَاسْتَمِعْ مٰا يُجِيبُونَكَ، فَإِنَّهٰا تَحِيَّتُكَ وَ تَحِيَّةُ ذُرِّيَّتِكَ فَقٰالَ: اَلسَّلاٰمُ عَلَيْكُمْ»: «هنگامی که خداوند آدم علیه السلام را خلق کرد، به وی فرمود: برو و به آن چند ملایکه سلام کن و ببین چه جوابی به تو می‌دهند، چراکه آن، سلام تو و فرزندان تو خواهد بود، پس آدم گفت: السلام علیکم».[1]

﴿تَحِيَّةً﴾: زجاج می‌گوید: مفعول مطلق و منصوب بر مصدریّت است؛ مانند قول «قَعَدْتُ جُلُوساً»، زیرا قول «فَسَلِّمُوا» به معنای «فَحَيُّوا» (تحیت و سلام بفرستید) می‌باشد و معنای آیه چنین است: بر هم‌دیگر سلام کنید، سلام پربرکت و پاکی که به فرمان خدا مقرر است. «تحیة» در لغت به معنای سلام است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ إِذٰا جٰاءُوكَ حَيَّوْكَ بِمٰا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللّٰهُ﴾[2]: «و هنگامی که به پیش تو می‌آیند، به گونه‌ای تو را سلام می‌گویند که خدا، تو را بدان گونه سلام نگفته است».

ازهری می‌گوید: «تحیة» بر وزن «تفعلة» از «حیاة» است که به علت اجتماع دو حرف مشابه، در آن ادغام واقع شده و «هاء» ملازمِ آن می‌باشد، اما زائد است.[3]

از ابوهیثم روایت شده که گفت: «تحیة» در کلام عرب، درود و سلامی است که افراد به هنگام ملاقات با هم، به یکدیگر می‌گویند؛ شاعر می‌گوید:

«تَحِيَّةُ بَيْنِهِمْ ضَرْبٌ وَجِيعٌ!»: «درود و تحیّت میان آنها، یک زدنِ دردناک است!».

﴿مُبٰارَكَةً﴾: یعنی اجر و ثواب دارد و برکت در اصل به معنای رشد و افزایش است.

﴿طَيِّبَةً﴾: حسنه‌ای که با دعا و ایمان پاکیزه گشته یا آن‌چه که درونِ سلام کننده را پاک می‌نماید.

ابوبکر جصاص می‌گوید: یعنی سلام، تحیت و درودی از جانب خداست، زیرا خدای متعال به آن فرمان داده و آن، پربرکت و پاکیزه است، زیرا دعای سلامت می‌باشد و اثر و منفعت آن باقی می‌ماند و در آن دلالتی بر این نکته هست که منظوَر از قول الهی ﴿وَ إِذٰا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهٰا أَوْ رُدُّوهٰا﴾،[4] سلام است.

---

۱. به روایت بخاری و مسلم از ابوهریره و نک: جمع الفوائد: ۲/۲۳۹.
۲. المجادلة؛ ۸.
۳. لسان العرب، ابن‌منظور، ماده‌ی حیا.
۴. النساء؛ ۸۶: «هرگاه به شما درودی گفتند، به‌گونه‌ی زیباتر و بهتر از آن و یا همانند آن، آن را پاسخ گویید».

معنای اجمالی

خدای متعال چنین می‌فرماید: بر افراد صاحب عذر و مریض و ناتوان جسمی از قبیل کور، لَنگ و بیمار گناهی نیست که همراه با افراد سالم غذا بخورند، زیرا خدای متعال، کبر و غرور و متکبرین را دوست ندارد و تواضع را از بندگان خویش می‌پسندد و هم‌چنین، ای مؤمنان! بر شما گناهی نیست که در خانه‌های خویشان یا دوستان خود یا خانه‌ای که به دست شما سپرده شده و کلید آن در غیاب اهل آن خانه در اختیار شماست، بخورید. بر شما گناهی نیست که با هم یا جدا جدا بخورید. اگر به خانه‌ی برادران یا دوستان خود وارد شدید، ابتدا به آن‌ها سلام کنید، سلام و تحیت اسلام را که شعار مؤمنان و درودی مقرر از جانب خدا و مبارک و پاکیزه است. این، شرع و حکم خدا برای شماست تا متأدّب به آداب اسلام و متمسّک به تعالیم مترقّی آن شوید که سعادت و صلاح دین و دنیای شما در آن است و خدای متعال بدین طریق راه خیر و سعادت را برای شما تبیین می‌کند تا که شاید در همه‌ی امور، خیر و حق را دریابید و از مؤمنان پرهیزگار شوید.

سبب نزول این آیات

۱. از ابن‌عباس روایت شده که گفت: هنگامی که آیه‌ی ﴿وَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ﴾[۱]: «و اموالتان را به باطل در میان خود نخورید» نازل شد، مسلمانان از همْ غذا شدن با مریضان، افراد زمین‌گیر، نابینا و لَنگ کناره‌گیری می‌کردند و می‌گفتند: غذا، بهترین اموال است و خدای متعال از خوردن مال به باطل نهی کرده است و فرد نابینا محل غذای پاک را نمی‌بیند و مریض به سبب مریضی تمام غذا را دریافت نمی‌کند و فرد لَنگ توان نشستن بر سفره‌ی غذا را ندارد، پس این آیه‌ی کریمه نازل شد: ﴿لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ﴾.[۲]

۲. از سعید بن مسیب رحمه‌الله روایت شده که گفت: عده‌ای بودند که هنگامی که با پیامبر ﷺ از شهر خارج می‌شدند، کلید خانه‌های خود را نزد افراد نابینا، لنگ، مریض و یا خویشاوندان خود جا می‌گذاشتند و به آن‌ها امر می‌کردند که اگر احتیاج پیدا کردند، از خوردنی‌هایی که در

---

۱. البقرة: ۱۲۸.

۲. زاد المسیر، ابن‌جوزی: ۶/۶۴ ـ البحر المحیط: ۶/۴۷۳ ـ سیوطی، الدر المنثور: ۵/۵۸.

خانه‌های آن‌هاست، بخورند، اما آن‌ها از خوردن ابا می‌کردند و می‌گفتند: خوف این داریم که صاحبان خانه‌ها به این راضی نباشند، پس این آیه نازل شد.[۱]

۳. از مجاهد روایت شده که در مورد این آیه گفت: عده‌ای از افراد زمین‌گیر، نابینا، لَنگ و نیازمند بودند که مردانی آن‌ها را تا خانه‌های خودشان دنبال می‌کردند و اگر می‌دیدند که در خانه‌های خودشان غذایی ندارند، آن‌ها را به خانه‌ی پدران و مادران خود و یا برخی افراد مذکور در آیه می‌بردند، اما آن افراد بیمار و زمین‌گیر از خوردن آن غذا ابا می‌کردند، زیرا مالک اصلی غذا، غذا را به آن‌ها نداده بود، پس این آیه نازل شد.[۲]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. جمهور چنین قرائت می‌کنند: ﴿مَلَكْتُمْ﴾، که بنا معلوم است؛ اما سعید بن جبیر و ابوعالیه با میم مضموم و لام مشدد و مکسور و به صورت مجهول «مُلِّكْتُمْ» قرائت می‌کنند.

۲. جمهور چنین قرائت می‌کنند: ﴿مَفَاتِحَهُ﴾ و این جمع است. اما انس بن مالک و قتاده با میم مکسور و به صورت مفرد (مِفْتَاحَهُ) قرائت می‌کنند. اما ابن‌جبیر به صورت «مَفَاتِيحَهُ» که جمع مفتاح است، قرائت می‌کند.[۳]

۳. قول الهی ﴿أَوْ صَدِيقِكُمْ﴾ به تبع حرکت «دال»، با «صادِ» مکسور قرائت شده است؛ اما جمهور با «صاد» مفتوح قرائت می‌کنند. ﴿أُمَّهَاتِكُمْ﴾ نیز به همان ترتیب با همزه‌ی مضموم خوانده شده است، اما طلحه به صورت «إِمَّهَاتِكُمْ» و با همزه‌ی مکسور آن را قرائت کرده است.[۴]

وجوه اعرابی

۱. ابوحیان در مورد قول الهی ﴿جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً﴾ می‌گوید: ﴿جَمِيعاً﴾ و ﴿أَشْتَاتاً﴾ منصوب بر حال هستند، یعنی «مُجْتَمِعِينَ» یا «مُتَفَرِّقِينَ».

---

۱. تفسیر ابن‌جوزی: ۶۴/۶ ـ أسباب النزول، واحدی، ص ۹۰ و نک: الدر المنثور، سیوطی.
۲. أحکام القرآن، جصاص: ۳۳۴/۳ ـ زادالمسیر: ۶۴/۲ و طبری و سیوطی.
۳. البحر المحیط: ۴۷۴/۶ ـ تفسیر ابن‌جوزی: ۶۵/۶.
۴. البحر المحیط: ۴۷۴/۶.

۲. زجاج در مورد قول الهی ﴿تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُبارَكَةً طَيِّبَةً﴾ می‌گوید: ﴿تَحِيَّةً﴾ منصوب است بنابر مصدریّت، زیرا قول ﴿فَسَلِّمُوا﴾ به معنای «فَحَيُّوا» می‌باشد، پس مفعول مطلق است. قول الهی ﴿مُبارَكَةً طَيِّبَةً﴾ هم دو صفت برای مصدرِ ﴿تَحِيَّةً﴾ و جار و مجرور متعلّق به ﴿طَيِّبَةً﴾ یا خود ﴿تَحِيَّةً﴾ است ـ والله أعلم.

نکاتِ لطیف تفسیری

نکته‌ی اول: در قول الهی ﴿لَيْسَ عَلَى الْأَعْمىٰ حَرَجٌ﴾، خدای متعال حَرج را از نابینا، لَنگ و مریض برداشته است، اما در آیه، متعلّقِ حرج را ذکر نکرده است، به همین دلیل جمهور مفسرین معتقدند که نفی حرج از اهل عذر و افراد مذکور در آیه، در خوردنی‌هاست، پس معنای آیه چنین می‌باشد: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ فِي الْأَعْمىٰ حَرَجٌ أَنْ تَأْكُلُوا مَعَهُ وَ لٰا فِي الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لٰا فِي الْمَرِيضِ حَرَجٌ» و «على» به معنای «في» می‌باشد. این را ابن‌جریر ذکر کرده است.[1]

حسن و عبدالرحمن بن زید می‌گویند: حرجی که از صاحبان عذر نفی شده است، در مورد نیامدن به جهاد در راه خداست و این از ماقبل خود جدا شده است، زیرا متعلّق دو حرج مختلف می‌باشد، پس معنای آیه چنین است: «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمىٰ وَ لٰا عَلَى الْأَعْرَجِ وَ لٰا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ في تَرْكِهِمْ لِلْجِهادِ وَ عَدَمِ خُرُوجِهِمْ مَعَ الْمُجاهِدِينَ بِسَبَبِ أَعْذارِهِمْ» و کلام در این‌جا اتمام می‌یابد، اما مابعد آن، استینافی (سخنی جدید) است و ربطی به آن ندارد. ابوحیان در تفسیر «البحر المحیط» این را اختیار کرده است.

نکته‌ی دوم: خدای متعال خانه‌ی نزدیکان از قبیل پدران، مادران، برادران، خواهران، عموها، عمه‌ها و... را ذکر کرده، اما نامی از خانه‌ی فرزندان نیاورده و راز آن کار در این است که مال فرزند، مال پدر است و خانه‌ی فرزند، خانه‌ی پدر می‌باشد، چه در حدیث آمده است: **«أَنْتَ وَ مالُكَ لِأَبِيكَ»**: «تو و اموالت متعلّق به پدرت هستید»؛ پس با اکتفا به ذکر ﴿بُيُوتِكُمْ﴾، خانه‌ی فرزند را ذکر نکرده است و بنابراین مایملک فرزند، به دلیل نیرومند بودن حقّ خویشاوندی و نزدیکی (بین پدر و فرزند)، مانند اموال پدر است و در حدیث شریف نیز آمده است: «**إِنَّ أَطْيَبَ ما يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِ وَلَدَهُ، وَ إِنَّ وَلَدِهِ مِنْ كَسْبِهِ**»: «پاکیزه‌ترین

---

۱. زاد المسیر، ابن‌جوزی: ۶/۶۷.

چیزی که فرد می‌خورد، آن است که از دسترنج فرزند خود می‌خورد و به درستی که فرزند هرکس هم از جمله‌ی دسترنج اوست».[۱]

ابوحیان می‌گوید: با اکتفا به ذکر ﴿بُيُوتِكُمْ﴾ خانه‌ی فرزندان را ذکر نکرده و معنای قول ﴿مِنْ بُيُوتِكُمْ﴾ این است: «از خانه‌هایی که همسران و فرزندان شما در آن هستند» و فرزند نزدیک‌ترین رابطه‌ی خویشاوندی را در میان افراد مذکور، با فرد دارد، پس چون سبب رخصت، قرابت و نزدیکی است، آن کس که نزدیک‌تر و دارای قرابت بیشتر باشد، اولی‌تر است.[۲]

نکته‌ی سوم: به کسی گفته شد: چه کسی نزد تو دوست‌داشتنی‌تر است، برادرت یا دوستت؟ گفت: برادرم را دوست ندارم مگر این‌که دوست من باشد.

یک بار، هنگامی که حسن (بصری) در خانه نبود، عده‌ای از یاران وی در خانه‌اش غذا خوردند، وقتی که حسن آمد و آن‌ها را دید، خوشحال شد و گفت: بزرگان صحابه را هم دیدم که چنین بودند.

در آن زمان مرد به خانه‌ی دوست خود می‌رفت و از کیسه‌ی او پول برمی‌داشت و آن دوست هم، (از خشنودی و شادی از این کار)، آن کنیز خود را که کیسه‌ی پول را به دوستش نشان داده بود، آزاد می‌ساخت.

ابن‌عباس می‌گوید: دوستی بیشتر از خویشاوندی مورد تأکید است، آیا نمی‌بینید فریاد و کمک‌خواهی جهنمیان را که می‌گویند: ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ ﴿۱۰۰﴾ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿۱۰۱﴾﴾[۳]: «ما اصلاً شفاعت‌کنندگانی نداریم و دوست صمیمی و نزدیکی هم نداریم» و از پدران و مادران خود کمک نمی‌خواهند.[۴]

نکته‌ی چهارم: اعراب به کَرَم مشهور شده‌اند. گروهی از انصار بودند که هنگامی که مهمانی برایشان می‌آمد، فقط با مهمان خود غذا می‌خوردند. در قبیله‌ی کنانه، افراد به تنهایی غذا نمی‌خوردند و بر آنان سخت می‌آمد که به تنهایی غذا بخورند و چه‌بسا که فرد از صبح تا عصر می‌نشست و لب به غذا نمی‌زد در حالی که غذا هم در جلو دستش بود و سپس اگر

---

۱. به روایت اصحاب سنن و بخاری در «التأریخ». ترمذی با این لفظ آورده است: «إِنَّ أَطْيَبَ مَا أَكَلْتُمْ مِنْ كَسْبِكُمْ وَ إِنَّ أَوْلَادَكُمْ مِنْ كَسْبِكُمْ»: «حلال و پاک‌ترین چیزی که شما می‌خورید، آن است که از کسب شماست و (مالِ) اولاد شما هم از جمله‌ی کسب شماست». و نک، فخر رازی: ۴۳۷/۶.

۲. البحر المحیط: ۴۷۶/۶.

۳. الشعراء؛ ۱۰۰-۱۰۱.

۴. همان.

کسی را نمی‌یافت که با وی هم‌غذا شود، آنگاه به ناچار به تنهایی غذا می‌خورد[۱]؛ چنان که یکی از آنان با افتخار به کار خودش می‌گوید:

إِذٰا مٰا صَنَعْتِ الزّٰادَ فَالْتَمِسي لَهُ   أَكيلاً فَإِنّي لَسْتُ آكِلَهُ وَحْدي!

«ای زن! اگر غذایی درست کردی، خورنده‌ای هم برای آن دست و پا کن، چون که من هرگز آن را به تنهایی نمی‌خورم!».

نکته‌ی پنجم: زمخشری می‌گوید: ﴿فَإِذٰا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً﴾ یعنی ابتدا بر اهل آن خانه که هم‌دین و خویشاوند شمایند، سلام کنید و ﴿وَ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ﴾ یعنی با امر الهی ثابت و از جانب او مشروع شده است، یا به این خاطر که سلام کردن و تحیت، طلب سلامت و حیات برای کسی است که به او سلام شده و توصیف آن به «برکت» بدین دلیل است که دعای یک مؤمن برای مؤمن دیگر است و در آن، امید افزایش خیر و رزق پاک از جانب خدا می‌رود.[۲]

نکته‌ی ششم: نکره بودن قول الهی ﴿بُيُوتاً﴾، بیانگر عام بودن آن است، یعنی به هر خانه‌ای که وارد شدید، بر هم‌دیگر سلام کنید.

امام فخر رازی می‌گوید: در قول ﴿فَسَلِّمُوا عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ﴾، خدای متعال همه‌ی مسلمانان را همانند نفس واحد قرار داده است و مانند این قول الهی است: ﴿وَ لاٰ تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾[۳]: «خودکشی نکنید و خون هم‌دیگر را نریزید».

ابن‌عباس می‌گوید: اگر کسی هم در خانه نبود، باید به خود بگوید: سلام بر ما از جانب پروردگارمان.[۴]

ابن‌جریر طبری می‌گوید: درست‌ترین این اقوال، قول کسی است که می‌گوید: معنای آن چنین است: "هرگاه به خانه‌ی مسلمانی وارد شدید، به هم‌دیگر سلام کنید." به این دلیل هم این قول درست‌تر است که خدای متعال فرموده: ﴿فَإِذٰا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً﴾ و هیچ خانه‌ای را تخصیص نداده است و می‌فرماید: ﴿فَسَلِّمُوا عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ﴾ یعنی «بَعْضُكُمْ عَلىٰ بَعْضٍ» (بر هم‌دیگر)، پس چون بعضی خانه‌ها را تخصیص نداده است، روشن است که منظور خداوند، همه‌ی خانه‌ها (مساجد و غیر مساجد) می‌باشد.[۵]

---

۱. زاد المسیر، ج ۶.
۲. تفسیر الکشاف، جزء سوم.
۳. النساء: ۲۹.
۴. نک: تفسیر طبری، جزء هجدهم.
۵. فخر رازی: ۴۴۸/۶.

احکام شرعی

حکم اول: منظور از خوردن در خانه‌ها چیست؟

آیه‌ی کریمه بر مباح بودنِ خوردن از خانه‌های نزدیکان دلالت دارد و این، نشان‌دهنده‌ی صمیمیت و با هم مأنوس بودن و عدم تکلّف و مزاحمت است و عرف هم بر این جاری می‌باشد که افراد به خویشاوندان غذا دهند، زیرا این کار، آن‌ها را شاد می‌کند و جریان داشتن عرف بر اذن به آن، مانند بیان صریح اجازه است، پس برای انسان مباح می‌باشد که در خانه‌ی خویشاوندانی که خداوند اسم برده است، غذا بخورد.

مفسرین در مورد قول الهی ﴿أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ﴾، بر سه قول با هم اختلاف نظر دارند:

۱. منظور از آن، خانه‌های فرزندان است، یعنی «بُيُوتِ أَوْلَادِكُمْ»، زیرا خانه‌های آن‌ها در حکم خانه‌های شماست.

۲. منظور از آن، خانه‌هایی است که افراد خود در آن سکونت دارند و در آن خانه، عیال کسی دیگری هستند، پس خطاب متوجّهِ زن، فرزند، خادم و ساکنان خانه‌ی مرد است و به این دلیل خانه‌ها را به آن‌ها منسوب کرده که آن‌ها ساکن خانه هستند.

۳. منظور از آن، خانه‌های خودشان است و مقصود آیه، خوردن از مال عیال و همسران آن‌هاست، زیرا خانه‌ی زن، همان خانه‌ی مرد (شوهر او) می‌باشد.

ابوبکر جصاص رأی دوم را برگزیده و می‌گوید: یعنی ـ والله أعلم ـ در خانه‌هایی که افراد ساکن آن هستند ولی در آن خانه‌ها، تحت تکفّل کس دیگری به حساب می‌آیند، مانند زن، فرزند، خدمتگزار و دیگر ساکنان منزل مرد، که همه در خانه‌ی مرد غذا می‌خورند و به این دلیل خانه‌ها را به آن‌ها منسوب کرده که آنان ساکنان آن خانه‌ها هستند، اگرچه عیالِ صاحبْ‌خانه هم هستند، زیرا جایز نیست که منظور این باشد که برای مرد مباح است که از مال خود بخورد، زیرا ظاهر خطاب و ابتدای آن در بیان اباحه‌ی خوردن از مال دیگران برای انسان است و خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ﴾ و با این آیه، خوردن از خانه‌ی آن خویشاوندان محرم را به دلیل جریان عرف بر دادن غذا به امثال آن‌ها و عدم خودداری افراد در این‌گونه موارد، مباح کرده است.[1]

---

۱. أحکام القرآن: ۳/۳۳۵.

حکم دوم: آیا وکیل می‌تواند از مال موکّل خود بخورد؟

ظاهر قول الهی ﴿أَوْ مٰا مَلَكْتُمْ مَفٰاتِحَهُ﴾ بر این دلالت می‌کند که وکیل رخصت دارد از مال موکل خود بخورد، مشروط بر این‌که افراط و تجاوز و ستم نکند و از عکرمه هم روایت شده که گفت: اگر کلید به دست وی بود، جایز است و اشکالی ندارد که از آن، مقدارِ کمی بخورد.

از ابن‌عباس روایت شده که در مورد قول الهی ﴿أَوْ مٰا مَلَكْتُمْ مَفٰاتِحَهُ﴾ گفت: منظور از آن، وکیل فرد است و وی رخصت دارد که [در خانه‌ی موکّل خود، مثلاً] از خرما بخورد و از شیر بنوشد.[1]

قولی هم می‌گوید: منظور از آن، ولیّ یتیم است که می‌تواند به صورتی پسندیده و بدون ضرر رساندن به یتیم، از مال وی بخورد، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ كٰانَ غَنِيّاً فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كٰانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ﴾[2]: «هرکس که توانگر است، خودداری کند و هرکس که تنگدست است، به طرز شایسته و مطابق عرف (از آن) بخورد».

حکم سوم: آیا خوردن بدون اجازه در خانه‌ی دوست مباح است؟

آیه‌ی کریمه خوردن در خانه‌ی خویشاوندان مذکور در آیه و خانه‌ی دوستان را مباح کرده است و قبل از آن، افراد به خاطر پرهیز از گناه در خانه‌ی دیگران چیزی نمی‌خوردند، پس خداوند در ابتدا به صاحبان عذر (لَنگ، نابینا و مریض) و سپس به همه‌ی مردم رخصت داد که بخورند و بنابراین، اگر کسی نزد دوست خود برود و بدون اجازه از غذای او بخورد، برای او حلال است.

جصاص می‌گوید: این نیز مبتنی بر مأذون و روا بودن آن در عرف و عادت است و هر نوع و بخشی از آن، که عادی به حساب می‌آید و عرفی است مانند این می‌باشد که به آن تصریح شده باشد، مانند پاره‌نان یا چیزی مثل آن، که زن بدون اجازه‌ی شوهر، از خانه‌ی وی صدقه می‌دهد، زیرا معمولاً مردان از چنین چیزی منع نمی‌کنند [و نیز] مانند برده‌ی مأذون و مکاتب که کسی را به خوردن از غذای خود دعوت می‌کنند و از چیزی که به دست دارند، مقداری را صدقه می‌دهند، که این کار بدون کسب اجازهِ از صاحب آن‌ها جایز است.

---

۱. البحر المحیط: ۴۷۴/۶.

۲. النساء؛ ۶.

از نافع از ابن‌عمر -رضی‌الله‌عنهما- روایت شده که گفت: من زمانی را به یاد دارم که فرد مسلمان نسبت به دینار و درهم خود مستحق‌تر از برادر مسلمانش نبود.

اسحاق بن کثیر از رصافی روایت کرده که گفت: روزی نزد ابوجعفر بودیم و وی گفت: آیا کسی از شما دست به آستین یا کیسه‌ی دوست و برادر خود می‌کند و (از) مال او را برمی‌دارد؟ گفتیم: خیر، گفت: پس شما دوست هم نیستید.[1]

به نظر من (مؤلّف)، به خاطر وجود مودت و دوستی، برای انسان مباح است که در غیاب دوست خود از خانه‌ی وی چیزی بخورد و عرف نیز بر این جاری بوده و آیه نیز بر آن دلالت دارد و دوست هم از خوردن دوست خود در نزد او خوشحال شده، بسیار مسرور می‌گردد؛ مگر این‌که از کسانی باشد که شاعر در مورد آن‌ها می‌گوید:

سِيّانِ كَسْرُ رَغيفِهِ ... أَوْ كَسْرُ عَظْمٍ مِنْ عِظامِهِ!

«(نزداو)، شکستن گوشه‌ی نانش (برای خوردن)، با شکستن یکی از استخوان‌هایش برابر است!».

از خداوند مسألت داریم که ما را از مرض بخل و خسّت محافظت فرماید، به درستی که او شنوا و اجابت کننده‌ی دعاست.

حکم چهارم: شراکت در غذا چه حکمی دارد؟

برای انسان جایز است که در غذا خوردن با دیگری شریک شود و قول الهی ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَميعاً أَوْ أَشْتاتاً﴾ هم بر آن دلالت دارد؛ یعنی با هم‌دیگر یا به تنهایی و اگر جمعی در خوردنِ غذایی با هم شریک شدند، برای آن‌ها جایز است که با هم از آن طعام بخورند. در آن زمان فرد می‌ترسید که اگر با دیگری غذا بخورد، خوردن وی بیشتر از خوردن دوستش شود و به همین دلیل از خوردن دسته‌جمعی امتناع می‌کردند، پس قرآن کریم به آن‌ها رخصت داد و خوردن را برای آن‌ها مباح کرد، اگرچه برخی از آن‌ها هم پراشتهاتر و پرخورتر باشند و قول الهی نیز بر این دلالت دارد، آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتامىٰ قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُكُمْ﴾[2]: «و درباره‌ی یتیمان می‌پرسند، بگو: انجام هرچیز که صلاح ایشان در آن باشد، بهتر و نیک و پسندیده است و اگر با آنان هم درآمیزید،

۱. أحکام القرآن، جصاص: ۳/۳۳۶.
۲. البقرة؛ ۲۲۰.

(اشکالی ندارد)، ایشان برادران (دینی) شما هستند»، که آیه برای آن‌ها مباح کرده که غذای خود را با غذای یتیم آمیخته ساخته، دسته‌جمعی از آن بخورند. قول الهی در مورد اصحاب کهف نیز مثل همین است که می‌فرماید: ﴿فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكىٰ طَعَاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ﴾[1]: «سکه‌ی نقره‌ای راکه با خود دارید به کسی از نفرات خود بدهید و او را روانه‌ی شهر کنید تا ببیند کدامین ایشان غذای پاکیزه‌تری دارد و روزی و طعامی از آن برایتان بیاورد»، که ورق (پول نقره‌ای) متعلّق به همه‌ی آن‌ها و غذا برای همه‌ی آن‌ها بود و آنان خوردن آن را مجاز می‌دانستند و این، همان چیزی است که فقها آن را «مناهدة» می‌نامند، مناهده شراکتی است که مردم در سفرهای خود انجام می‌دهند.

حکم پنجم: اگر کسی از خانه‌ی محارم خود سرقت کرد، دست وی قطع می‌شود؟

ابوبکر جصاص می‌گوید: این آیه بر آن دلالت دارد که هرکس از خانه‌ی خویشاوند محرم خود سرقت کند، دست وی قطع نمی‌شود، زیرا خدای متعال با این آیه خوردن در خانه‌های آن‌ها و ورود بدون اجازه‌ی آن‌ها به خانه‌های خویشاوندان را برایشان مباح کرده است، پس دیگر مال مَحرم به نسبت آن‌ها مُحرز منه نیست و اگر گفته شود: در این صورت اگر فرد از مال دوست خود نیز سرقت کرد، دستش قطع نشود، زیرا آیه، خوردن از غذای دوست را هم مباح کرده است؟ جواب این است: هرکس قصد سرقت مال دوست خود کند، دیگر دوست وی نیست.[2]

نظر من (مؤلّف) چنین است: حدود با وجود شبهه ساقط می‌شوند و چون سرقت، از خانه‌ی خویشاوند مَحرم است و این قرابت قوی میان آن‌ها وجود دارد، این باعث ایجاد شبهه می‌شود، پس در این صورت دست دزد قطع نمی‌گردد، بلکه فقط مجازات تعزیری دارد - والله تعالی أعلم.

حکم ششم: آیا این آیه‌ی کریمه با آیه‌ی استئذان نسخ شده است؟

بعضی از مفسرین معتقدند که این آیه با آیه‌ی ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّىٰ تَسْتَأْنِسُوا﴾[3]: «وارد خانه‌هایی نشوید که متعلّق به شما نیست تا اجازه بگیرید» و حدیث «لا

۱. الکهف: ۱۹.
۲. أحکام القرآن، ۳/۳۳۶.
۳. النور: ۲۷.

یَحِلُّ مٰالُ امْرِیءٍ مُسْلِمٍ إلّا بِطِیْبَةٍ مِنْ نَفْسِهِ»: (استفاده از) مال مسلمان جایز و حلال نیست، مگر این‌که خودش راضی باشد»، نسخ شده است. اما صحیح عدم نسخ آن است و جمهور مفسرین و امام ابوبکر جصاص و رازی و غیر آن دو نیز همین اعتقاد را دارند.

ابوبکر جصاص می‌گوید: در این، چیزی وجود ندارد که موجب نسخ شود، زیرا این آیه در مورد افراد مذکور در آیه (یعنی افراد صاحب عذر و خویشاوندان) و آیه‌ی ﴿لَا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ﴾ در مورد سایر افراد است و هم‌چنین حدیث «لٰا یَحِلُّ مٰالُ امْرِیءٍ مُسْلِمٍ إلّا بِطِیْبَةٍ مِنْ نَفْسِهِ» نیز، در مورد افرادی غیر از افراد مذکور در آیه‌ی کریمه می‌باشد[1] ـ والله تعالی أعلم.

ارشادات آیات کریمه

۱. بر افراد صاحب عذر به خاطر ترک جهاد یا خوردن از خانه‌های مردم، حرج و گناهی نیست.

۲. به خاطر صمیمیت و خلوص و انسی که معمولاً میان خویشاوندان وجود دارد، خوردن از خانه‌ی آن‌ها مباح است.

۳. حق دوستی، بزرگ است و به همین دلیل خدای متعال خوردن بدون اجازه از خانه‌ی دوست را رخصت داده است.

۴. مشارکت در غذا و خوردن با شریکان به صورت دسته‌جمعی یا جدا جدا جایز است.

۵. تقید به آداب اسلام، امری ضروری است و از جمله‌ی آن، سلام کردن بر اهل خانه به هنگام ورود به آن است.

۶. درود فرستادن و سلام کردن فرد مسلمان بر برادر مسلمان خود، تشریعی از جانب خدای متعال است با لفظِ: السّلامُ علیکم و رحمةُ اللهِ.

۷. در احکام تشریعیِ خداوند برای بندگان مؤمنش، خیر و مَصلحت و سعادت دنیوی و اخرویِ آن‌ها وجود دارد.

---

۱. همان منبع.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

خدای متعال تجاوز به مردم و به ناحق خوردن مال آن‌ها را حرام کرده است، بنابراین برای انسان جایز نیست که بدون اجازه و رضایت دیگری، مال وی را بخورد، آن چنان که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِىءٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِطِيْبَةٍ مِنْ نَفْسِهِ**»: (استفاده از) مال مسلمان جایز و حلال نیست، مگر این‌که خودش راضی باشد» و نیز فرموده‌اند: «**كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ: دَمُهُ وَ مَالُهُ وَ عِرْضُهُ**»: «همه چیزِ مسلمان برای مسلمانان دیگر حرام است: خون (جان) و مال و ناموسش».

اما خدای متعال برای انسان مباح کرده که بدون اجازه از خانه‌ی خویشاوندان خویش بخورد و این‌ها را در کتاب عزیز خویش برشمرده که عبارتند از: پدران، مادران، برادران، خواهران، عموها، عمه‌ها، دایی‌ها و خاله‌ها و این، بدان خاطر است که میان این افراد رابطه‌ی خویشاوندی وجود دارد و هم‌چنین موجب محبت و دوستی و پیوستگی است؛ زیرا که خوردن انسان در خانه‌ی خویشان خود، رشته‌های خویشاوندی را تقویت می‌کند و تکلّف و تعارف را از میان برمی‌دارد و به انس و الفت و گشادگی منجر می‌شود.

هم‌چنین خوردن بدون اجازه از خانه‌ی دوست را مباح کرده، زیرا دوستی به منزله‌ی قرابت و خویشاوندی است و حق دوست بر دوست، حق بزرگی می‌باشد و چه بسیار دوستانی که از خویشاوند نزدیک هم بهتر هستند و در مثل آمده است: «**رُبَّ أَخٍ لَكَ لَمْ تَلِدْهُ أُمُّكَ**»: «چه‌بسا برادری داشته باشی که مادر تو هم او را نزاده است».

به همین دلیل خدای متعال خوردن در خانه‌ی دوستان را رخصت داده و دوستان را در شمار خویشاوندان قرار داده است تا الفت تداوم یافته، دوستی و مودّت متمکّن شده، رابطه‌ی برادری دینی که از اهداف شریعت اسلامی و اهداف والای انسانی است، در میان مسلمانان تقویت یابد. و سخن خدای متعال حقّ است که: ﴿**إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**﴾[1]: «مؤمنان برادر یکدیگر هستند».

---

۱. الحجرات؛ ۱۰.

خدای متعال به بندگان مؤمن خود امر فرموده که به هنگام ورود به خانه‌ی دیگران، ابتدا به آن‌ها سلام کنند، که این از آداب اجتماعی رفیعی می‌باشد که اسلام به آن دعوت کرده است و نیز، خداوند امر به اشاعه‌ی سَلام کرده است، زیرا سلام، تحیت و درود مسلمان و شعار اسلام و طریق ایجاد محبت در میان مؤمنان است که میان افراد امت اسلامی، رابطه ایجاد می‌کند، آن چنان که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**وَالَّذي نَفْسي بِيَدِهِ لا تَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّىٰ تُؤْمِنُوا، وَ لا تُؤْمِنُوا حَتّىٰ تَحابُّوا، أَوَ لا أَدُلُّكُمْ عَلىٰ شَيْءٍ إِذٰا فَعَلْتُمُوهُ تَحابَبْتُمْ؟ أَفْشُوا السَّلاٰمَ بَيْنَكُمْ**»: «سوگند به کسی که جانم در دست قدرت اوست، وارد بهشت نمی‌شوید تا این‌که ایمان داشته باشید و ایمان نخواهید داشت تا آنکه هم‌دیگر را دوست داشته باشید؛ آیا شما را راهنمایی کنم به چیزی که اگر آن را انجام دهید، هم‌دیگر را دوست خواهید داشت؟ سلام را در میان خودتان افشا و پراکنده و عمومی کنید».[1]

در زمان جاهلیت وقتی کسی به دوست یا برادر خود می‌رسید، به وی می‌گفت: «أَنْعِمْ صَباحاً» (صبح به خیر)، «أَنْعِمْ مَسٰاءً» (عصر بخیر)، «أَنْعَمَ اللهُ بِكَ عَيْناً» (خداوند چشم تو را به دیدار محبوب و فرد مورد علاقه‌ات روشن گرداند یا چشم کسی را به تو روشن کند) و... اما اسلام چیزی را آورد که بهتر، زیباتر و پاک‌تر بود، درودی پربرکت و پاکیزه با لفظی بزرگ و لطیف آورد: «السلامُ علیکم وَ رَحمةُ اللهِ»، این تحیت و درودی است که خداوند برای بندگانش تشریع کرده است، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**فَسَلِّمُوا عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُبٰارَكَةً طَيِّبَةً**﴾.

سَلام، یکی از اسامی خدای متعال است، پس شایسته‌ی مسلمان نیست که این تحیت و درود را رها و از تحیت و درود جاهلیت یا الفاظ جدیدی شبیه آن استفاده کند، مانند: چاکرم، درود بر شما، صبح به خیر، عصر به خیر و سایر الفاظ و عباراتی که آن معنای لطیف و مفهوم ظریف که مورد قصد اسلام، دین جاودان انسانیت، است، در آن‌ها موجود نمی‌باشد.

---

۱. به روایت اصحاب سنن.

گفتار دهم
اطاعت و فرمانبرداری از والدین یا نیکی به آن‌ها

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ حَميدٌ ﴿١٢﴾ وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللّٰهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيمٌ ﴿١٣﴾ وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلىٰ وَهْنٍ وَ فِصالُهُ في عامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصيرُ ﴿١٤﴾ وَ إِنْ جاهَداكَ عَلىٰ أَنْ تُشْرِكَ بي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً وَاتَّبِعْ سَبيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿١٥﴾﴾.[1]

«ما به لقمان فرزانگی بخشیدیم که خدا را سپاسگزاری کن و هرکس سپاسگزاری کند، به سود خویش سپاسگزاری می‌کند و هرکس ناسپاسی و کفران کند، (به خود زیان می‌رساند نه به خدا)، چراکه قطعاً خداوند بی‌نیاز و ستوده است. (یاد کن) زمانی را که لقمان به پسرش، در حالی که او را پند می‌داد، گفت: پسرم! (چیزی یا کسی را) شریک خدا مکن، واقعاً شرک، ستم بزرگی است. ما به انسان در مورد پدر و مادرش سفارش کرده‌ایم (که در حق ایشان نیک باشد و نیکی کند، به ویژه مادر، چراکه) مادرش به او حامله شده است و هردم به ضعف و سستی تازه‌ای دچار آمده است، پایان دوران شیرخوارگی او دو سال است؛ (آری به او سفارش کردیم) که هم سپاسگزار من و هم

---

۱. لقمان؛ ۱۵ـ۱۲.

سپاسگزار پدر و مادرت باش و (بدان که سرانجام) بازگشت (همه) به سوی من است (و نیکان را جزا و بَدان را سزا می‌دهم). (ای انسان! تو با پدر و مادر این‌گونه باش) و اگر زمانی آن دو تلاش و کوشش کنند که تو چیزی را شریک من قرار دهی که کم‌ترین آگاهی از بودن آن (و کوچک‌ترین دلیلی بر اثبات آن) نداری، از ایشان فرمانبرداری مکن (ولی در هر حال) با ایشان در دنیا به طرز شایسته و به گونه‌ی بایسته‌ای رفتار کن و راه کسانی را در پیش گیر که به جانب من (با یکتاپرستی و طاعت و عبادت) رو کرده‌اند، بعد هم همه به سوی من برمی‌گردید و من شما را از آن‌چه (در دنیا) می‌کرده‌اید، آگاه می‌سازم (و طبق اعمالتان پاداش و کیفرتان می‌دهم)».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿اَلْحِكْمَةَ﴾: اصابت و به حق رسیدن در قول و عمل است. حکمت در اصل به معنای قرار دادن هرچیز در جای خودش است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾[1]: «به هرکس حکمت و فرزانگی داده شود، بی‌گمان خیر فراوانی به او داده شده است».

رازی می‌گوید: حکمت عبارت از توفیق یافتن در عمل به علم است و به هرکس توفیق عمل به علم داده شده باشد، به او حکمت داده شده است.[2]

در لسان العرب آمده است: «أَحْكَمَ الْأَمْرَ» یعنی آن امر را محکم و خوب و استوار ساخت و اگر مردی حکیم باشد، به وی گفته می‌شود: «قَدْ أَحْكَمَتْهُ التَّجٰارِبُ» یعنی تجربه‌ها، او را محکم و استوار و پخته کرده است. حکیم کسی است که امور را محکم و استوار و نیکو می‌کند.[3]

بنا بر رأی راجح، لقمان مردی حکیم بوده است و پیامبر نبوده است.

﴿غَنِيٌّ﴾: یعنی از مخلوق بی‌نیاز است و به کسی نیازی ندارد و بندگان به او محتاج هستند: ﴿يا أَيُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ إِلَى اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾[4]: «ای مردم! شما به خدا محتاج و نیازمند هستید و خدا بی‌نیاز و ستوده است».

﴿حَمِيدٌ﴾: بر وزن فعیلِ به معنای مفعول می‌باشد، یعنی محمود و ستوده است و اهل آسمان و زمین او را می‌ستایند.

---

۱. البقرة؛ ۲۱۹.
۲. فخر رازی: ۷۳۳/۶.
۳. لسان العرب، ماده‌ی حکم.
۴. الفاطر؛ ۱۵.

ابوالسعود می‌گوید: «حمید» یعنی شایسته‌ی سپاس و ستایش، اگرچه کسی هم او را نستاید و معنای آیه این است که خدای متعال مستحق و سزاوار حمد است، خواه مردم شکر و سپاس او را گویند و خواه نگویند.

﴿يَعِظُهُ﴾: «العِظة» و «الموعظة» به معنای نصیحت و ارشاد با اسلوب حکیمانه است: ﴿ادْعُ إِلىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾[1]: «مردم را با سخنان استوار و به‌جا و اندرزهای نیکو و زیبا به راه پروردگارت فرا خوان». در حدیث عرباض بن ساریه آمده است: «خَطَبَنَا رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ بِمَوْعِظَةٍ ذَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ وَ وَجِلَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ»: «پیامبر ﷺ موعظه‌ای (بلیغ) برای ما ایراد فرمودند که به سبب آن، اشک در چشم‌ها حلقه زد و دل‌ها را ترس فرا گرفت».[2]

﴿وَهْناً﴾: مصدر وهن و به معنای ضعف است و «وهن»، همان «ضعف» است، در قرآن آمده است: ﴿رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي﴾[3]: «گفت: پروردگارا! استخوان‌های من ضعیف و سست شده‌اند».

زجاج می‌گوید: «وهناً علی وهن»، یعنی ضعفی پس از ضعف دیگر[4] و معنای آن چنین است: به خاطر حمل آن، بارها دچار ضعف می‌شود و ضعف او همواره از هنگام حاملگی تا ولادت افزایش می‌یابد، زیرا جنین هرچه بزرگ‌تر شود، سنگینی و ضعف ناشی از آن هم بیشتر می‌شود، به علاوه زن در اصل خلقت، بنیه‌ی ضعیفی دارد، که جنین هم بر ضعف او می‌افزاید.

﴿فِصَالُهُ﴾ به معنای از شیر گرفتن است، منظور از «فصال»، ترک شیر دادن به بچه است. این لفظ خاصّ رضاع است، اما «فصل» از آن عام‌تر است، زیرا در رضاع و غیر آن هم استعمال می‌شود، قولی هم می‌گوید: هردو به یک معنا هستند.

در لسان العرب آمده است: «فصال» به معنای از شیر گرفتن است، خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾[5]: «دوران حمل و از شیر گرفتن او سی ماه طول می‌کشد». «فَصَلَتِ الْمَرْأَةُ وَلَدَهَا»، یعنی زن، فرزند خود را از شیر گرفت. در حدیث نیز آمده است: «لَا رِضَاعَ بَعْدَ فِصَالٍ»: «بعد از دوران شیرخوارگی دیگر رابطه‌ی رضاع وجود ندارد».

---

۱. النحل؛ ۱۲۵.
۲. به روایت ترمذی، ابوداود و حاکم.
۳. مریم؛ ۴.
۴. زاد المسیر: ۳۱۹/۶.
۵. الأحقاف؛ ۱۵.

ابن‌اثیر می‌گوید: یعنی بعد از این‌که فرزند از مادرش جدا شد (و دیگر شیر او را نخورْد)؛ و فصیل (بچه شتری که از شیر گرفته شده باشد) نیز به همین اسم نامیده شده است و بر وزن فعیل به معنای مفعول می‌باشد.[1]

معنای آیه: از شیر گرفتن بچه، در پایان دو سالگی او انجام می‌گیرد.

﴿الْمَصِيرُ﴾: یعنی بازگشت و رجوع. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾[2]: «و بازگشت (همه) به سوی اوست». «صِرْتُ إِلىٰ فُلانٍ مَصِيراً» یعنی به سوی فلانی بازگشتم.

جوهری می‌گوید: مصیر، لغت شاذی است و قیاس این است که «مصار» باشد، مانند «معاش». در سخن فزاری به عمویش ابن‌عنقا آمده است: «مَا الَّذي أَصٰارَكَ إِلىٰ مٰا أَرىٰ يٰا عَمِّ؟! قال: بُخْلُكَ بِمٰالِكَ وَ بُخْلُ غَيْرِكَ مِنْ أَمْثٰالِكَ وَ صَوْني أَنَا وَجْهي عَنْ مِثْلِهِمْ وَ تَسْآلِكَ!: عموجان! چه چیزی تو را به این حال و روز انداخته است؟ گفت: بخل ورزیدن تو و امثال تو در مالتان و این‌که من از چنان افرادی و از این‌که از تو درخواست کنم، روی برگرداندم و دوری گزیدم!».[3]

﴿جٰاهَدٰاكَ﴾: یعنی نهایت تلاش خود را برای وادار کردن تو به شرک به خدا به کار بردند. گفته می‌شود: «جاهد» یعنی بذل جُهد کرد و تلاش نمود. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جٰاهَدُوا فِينٰا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنٰا﴾[4]: «و ما به طور قطع آنان را که در راهمان جهاد کنند و برای (رسیدن به) ما تلاش ورزند، به راه‌های (رسیدن به) خودمان هدایت می‌کنیم». جهاد، به کار بردن تمام توان و نیرو است و به همین دلیل هم فرد جنگ‌آور، مجاهد نامیده می‌شود، چه او مال و وجود و روح خود را در راه خدا می‌بخشد، و در واقع، هرچه را که دارد، بخشیده است؛ شاعر می‌گوید:

يَقُولُونَ: جٰاهِدْ يٰا جَمِيلُ! بِغَزْوَةٍ　　　وَ أَيَّ جِهٰادٍ غَيْرَهُنَّ أُرِيدُ؟![5]

«می‌گویند: ای جمیل! جهاد و غزوه‌ای کن! اما من چه جهادی غیر از محبوب خود می‌خواهم؟!».

﴿مَعْرُوفاً﴾: یعنی مصاحبت معروفی با آن‌ها داشته باش و معروف به معنای افعال پسندیده و نیکوست.

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی فصل.　　۲. المائدة؛ ۱۸.
۳. لسان العرب، ماده‌ی صیر و نک: کتاب «الحماسة» ابو تمام.
۴. العنکبوت؛ ۶۹.
۵. این بیت از جمیل بثینه و از قصیده‌ای در «الحب العذری» ـ چنان‌چه ادّعا دارند ـ است.

﴿أَنَابَ﴾: یعنی به سوی خدای خود برگشت و توبه کرد. «منیب» کسی است که به سوی پروردگار خود بازمی‌گردد و راه استواری می‌پوید: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ﴾[1]: «قطعاً در این نشانه‌ای است برای هر بنده‌ای که بخواهد خالصانه به سوی خدا برگردد».

طبری می‌گوید: قول الهی ﴿وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ می‌گوید: راه کسی را بپوی که از شرک خود توبه کرده و به اسلام بازگشت نموده و از محمد ﷺ پیروی کرده است.[2]

معنای اجمالی

خدای متعال در این آیات کریمه مقام رفیعی را که به لقمان، آن بنده‌ی صالح، داده شده است و حقّ والدین و پرهیز از شرک را که بزرگ‌ترین گناهان پیش خداست، یادآور می‌شود و در مورد آن بنده‌ی صالح ـ که خدا حکمت را رزق او کرده و عقل و رشد را به او ارزانی داشته و او زبان به حکمت می‌گشاید و حکمت را به مردم می‌آموزد ـ صحبت می‌کند.

خداوند سبحان بعضی از این نصایح را که لقمان به فرزندش نموده، برمی‌شمرد، که از مهم‌ترین و باارزش‌ترین آن‌ها، پرهیز از کفر و شرک است، زیرا آن دو در نهایت زشتی و شناعت قرار دارند: ﴿وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾[3]: «کسی که برای خدا شریکی قرار دهد، انگار از آسمان فرو افتاده و پرندگان، او را می‌ربایند یا این‌که تندباد، او را به مکان بسیار دوری پرتاب می‌کند».

خدای متعال در این آیات می‌فرماید: ای محمد! اندرز لقمان به فرزندش را به قوم خود یادآور شو و معلوم است که فرزند لقمان پیش او از همه محبوب‌تر بود و لقمان، در واقع نسبت به او دلسوزی فراوان می‌ورزد که او را به خطر شرک به خدا و انکار نعمت‌هایش یادآور می‌شود و او را از ضرر آن برحذر می‌دارد، زیرا ظلمِ بزرگ و تجاوز و ستم آشکاری است، چه، در آن، اشیا در غیر جای خود قرار داده می‌شوند، زیرا که هرکس خالق و مخلوق و خدای رازق و بت ناشنوا و بی‌فایده را ـ که صاحبش را از چیزی بی‌نیاز نمی‌سازد ـ با هم مساوی بداند، بدون شک احمق‌ترین مردم و دورترین آن‌ها از منطق عقل و حکمت است و شایسته‌ی آن، که به ظلم توصیف و در شمار حیوانات قرار داده شود.

---

۱. السبأ؛ ۹.
۲. نک: تفسیر طبری.
۳. الحج؛ ۳۱.

بعد از این‌که خدای سبحان، سفارش لقمان به فرزند خود مبنی بر شکر منعم و زشتی و شناعت شرک را بیان می‌دارد، یکی از سفارش‌های مستقل لقمان را ذکر می‌کند و آن، همان توصیه به نیکی کردن به والدین است تا به قبح شرک اشاره نموده، حکمت‌ورزیِ مرد صالح، لقمان، نسبت به پسرش در نهی وی از شرک را مؤکّد سازد و گویی خدای متعال می‌فرماید: اگرچه ما به انسان توصیه نموده‌ایم که به خاطر مشکلات و سختی‌هایی که والدینش برای وی متحمل شده‌اند، به آن‌ها مهربانی و عطوفت کند و ما اطاعت از آن‌ها را بر وی لازم کرده‌ایم، اما با این وجود انسان را از اطاعت آن‌ها در حالت شرک و عصیان، برحذر می‌داریم، زیرا: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»: «اطاعت از هیچ احدی در نافرمانی از خدا جایز نیست»؛ پس حالت و وضعیت سالم میان پدر و فرزند، اطاعت و نیکی و امتثال نهایت ادب در برابر کسی است که او را پرورش داده و در تربیت وی متحمّل سختی شده است: ﴿وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيراً﴾[1]: «بگو: پروردگارا! بدیشان رحمت فرما، همان گونه که آنان در کوچکی مرا تربیت و بزرگ کردند».

اگر این وضعیت تغییر یافت و پدر و مادر، دعوتگر شرک و مصدر عصیان شدند، دیگر در این حالت بر فرزند واجب نیست که این ندای گمراهی را اجابت و اطاعت نماید، اگرچه والدین تلاش زیادی هم به خرج دهند، اما با این وجود خدای متعال در پایان آیات کریمه وجوب مصاحبت پسندیده و نیکو با آن‌ها و نیکی به ایشان را اگرچه مشرک نیز باشند، یادآور می‌شود، زیرا آن‌ها حق بزرگی بر فرزند خود دارند و کفر آن‌ها موجب از میان رفتن سختی‌هایی که آن‌ها در راه تربیت و پرورش فرزند کشیده‌اند، نمی‌شود؛ پس نیکی کردن به آن‌ها واجب است، اما اطاعت آن‌ها در معصیت الهی ممنوع می‌باشد و پیروی از راه مؤمنان صادق، همان راه راست و متعالی است که به رضوان الهی منتهی می‌شود.

سبب نزول این آیات

حافظ ابن‌کثیر در تفسیر خود از سعد بن ابی‌وقاص رضی الله عنه روایت کرده که گفت: من به مادرم بسیار نیکی می‌کردم، هنگامی که اسلام آوردم، مادرم گفت: ای سعد! این دینی که می‌بینم تازگی به آن روی آورده‌ای، چیست؟ یا این دین را رها می‌کنی یا من چیزی نمی‌خورم و

---

۱. الإسراء؛ ۲۴.

نمی‌آشامم تا این‌که بمیرم و به این خاطر تو دچار ننگ و سرزنش شوی و مردم به تو بگویند: ای قاتل مادر خود! و من به او گفتم: مادر جان! این کار را نکن، چون که من هرگز دین خود را به خاطر هیچ چیزی رها نمی‌کنم. سعد می‌گوید: مادرم یک شبانه روز چیزی نخورد و ضعیف شد، سپس یک شبانه روز دیگر چیزی نخورد و خستگی و ناتوانی او افزایش یافت، اما وی یک شبانه‌روز دیگر هم چیزی نخورد و ضعف و خستگی او شدّت بیشتری یافت؛ من هنگامی که این وضعیت را دیدم، نزد وی رفتم وگفتم: مادر جان! بدان که به خدا سوگند، اگر شما صد جان داشته باشید و یکی یکی آن‌ها را از دست بدهید، من هرگز دین خود را به خاطر هیچ چیزی رها نمی‌کنم، حالا هم اگر می‌خواهید غذا بخورید و اگر هم دوست ندارید، چیزی نخورید...! هنگامی که مادر سعد، صلابت وی در دین خود را دید، غذا خورد و خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفاً وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾[1].

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: خدای متعال در وصیّت‌ها (ی لقمان)، موضوع والدین را ذکر کرده و سپس توجه خاصی به مادر نموده است و این، از باب ذکر خاص بعد از عام و برای عنایت و اهتمام هرچه بیشتر و بیان این نکته است که حق مادر بر فرزند، بزرگ‌تر از حق پدر است و قول الهی ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلَىٰ وَهْنٍ﴾ جمله‌ی معترضه است.

زمخشری می‌گوید: اگر گفته شود: چگونه قول الهی ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلَىٰ وَهْنٍ﴾ به صورت جمله‌ی معترضه در میان مفسَّر و مفسِّر آمده است؟ جواب این می‌باشد: خداوند هنگامی که در مورد والدین سفارش کرد، به ذکر سختی‌ها و مشقت‌های مادر در حمل و تولد وی در این مدت طولانی پرداخت تا توصیه در مورد مادر را به صورت خاص، ایجاب و الزام کند و حق بزرگ او را به تنهایی متذکر شود و به همین دلیل هم پیامبرﷺ در جواب کسی که از ایشان سؤال نمود: به چه کسی نیکی کنم؟ فرمودند: «به مادرت، سپس مادرت، سپس مادرت» و بعد از آن فرمود: «به پدرت».

---

۱. تفسیر ابن‌کثیر: ۴۴۵/۳ و نک: الدر المنثور، سیوطی ـ زاد المسیر، ابن‌جوزی.

دربارهٔ فرد عربی روایت شده که مادرش را بر پشت خود گذاشت تا به حج ببرد و در راه می‌گفت: «**أَحْمِلُ أُمّي وَ هِيَ الْحَمّالَةُ، / تُرْضِعُنِي الدِّرَّةَ وَالْعُلالَةَ، / لا يُجازىٰ والِدٌ فِعالَهُ**»[۱]: «من، مادرم را حمل می‌کنم و در واقع حمل کننده او بود و پیوسته و اندک اندک به من شیر می‌داد و کار و زحمت هیچ پدر و مادری جبران نخواهد شد».

نکتهٔ دوم: خدای متعال هنگامی که به سپاسگزاری از والدین فرمان داد، شکرگزاری از خویش را بر سپاسگزاری از والدین مقدم داشت و فرمود: ﴿**أَنِ اشْكُرْ لي وَ لِوالِدَيْكَ**﴾، این تقدیم به این نکته اشاره دارد که حق خداوند بزرگ‌تر از حق والدین و شکر خداوند، واجب‌تر و لازم‌تر از سپاسگزاری از والدین است، زیرا مُنعم واقعی، خدای متعال است که با نعمت‌هایش بر بندگانش تفضل نموده است و شکرگزاری از والدین، جزیی از شکرگزاری مُنعم می‌باشد و خدای متعال سبب حقیقی خلق و ایجاد است و والدین سبب ظاهری در آن هستند، پس سزاوار است که سبب واقعی بر سبب ظاهری مقدم شود.

نکتهٔ سوم: مقدم داشتن چیزی که حق آن است که مؤخّر باشد، بیانگر حصر می‌باشد؛ چنان‌چه در قول الهی ﴿**إِلَيَّ الْمَصيرُ**﴾ و ﴿**ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ**﴾، جار و مجرور بر متعلّق آن مقدم شده و این دارای معنای حصر است و معنای آیه چنین می‌باشد: «إِلَيَّ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ لا إِلىٰ غَيْري» و «إِلَيَّ مَرْجِعُ الْخَلائِقِ جَميعاً لا إِلىٰ أَحَدٍ سِواي».

نکتهٔ چهارم: ذکر دنیا در قول الهی ﴿**فِي الدُّنْيا**﴾ اشاره به بی‌مقداری امر مصاحبت و کم بودنِ مدت آن دارد، زیرا مصاحبت در دنیا در ایامی اندک و در آستانهٔ زوال و انقضا می‌باشد، پس تحمل آن برای انسان دشوار نیست؛ شاعر می‌گوید:

دَقّاتُ قَلْبِ الْمَرْءِ قائِلَةٌ لَهُ: إِنَّ الْحَياةَ دَقائِقٌ وَ ثَواني

«ضربات دل آدمی به او می‌گویند که: زندگی، تنها دقایق و ثانیه‌هایی است».

نکتهٔ پنجم: در قول الهی ﴿**وَاتَّبِعْ سَبيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ**﴾ اشاره به پوییدن طریق صالحان و اقتدا به سلف صالح ـ رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین ـ شده است. بعضی نیز آن را چنین تفسیر کرده‌اند که منظور از قول الهی ﴿**مَنْ أَنابَ**﴾، ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه است، یعنی راه او و در ایمان را بپوی؛ چه سعد ابن ابی‌وقاص رضی‌الله‌عنه به وسیلهٔ صدّیق اسلام آورد، اما رأی صحیح آن چنان که

---

۱. نک: تفسیر الکشاف، جزء سوم.

آلوسی می‌گوید: این است که ﴿مَنْ أَنَابَ﴾ عام است و شامل همه‌ی کسانی می‌شود که متصف به این صفت باشند.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. جمهور، قول الهی ﴿وَهْناً عَلىٰ وَهْنٍ﴾ را با هاء ساکن می‌خوانند، اما ضحاک و عاصم در هردو با هاء مفتوح (وَهَناً عَلی وَهَنٍ) قرائت می‌کنند.[۱]

۲. در قول الهی ﴿وَ فِصٰالُهُ فِي عٰامَيْنِ﴾، نخعی و اعمش ﴿وَ فِصٰالُهُ﴾ را با فاء مفتوح (و فَصاله) و جمهور با فاء مکسور و حسن و ابورجاء به صورت «و فَصْله» با فاء مفتوح و صاد ساکن و بدون الف می‌خوانند.[۲]

۳. قول الهی ﴿يٰا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلاٰةَ﴾ قرائت این آیه در نزد جمهور با یاء مفتوح و با تقدیر «یا بُنَيّا» و بسنده کردن به فتحه به‌جای الف است. اما بَزّی به صورت ساکن «یا بَني» و بعضی هم به صورت «یا بُنَيِّ» با یاء مکسور و مشدد قرائت کرده‌اند.[۳]

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿وَ إِذْ قٰالَ لُقْمٰانُ﴾؛ «إِذْ» ظرف و متعلّق به فعل مقدر است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «أُذْكُرْ إِذْ قٰالَ لُقْمٰانُ». «لقمان» به خاطر معرفه بودن و الف و نون زائد، به مانند عثمان و عمران، غیر منصرف است. البته جایز هم هست که اعجمی باشد و به خاطر اعجمی بودن و معرفه بودن، غیر منصرف.[۴]

۲. قول الهی ﴿وَ هُوَ يَعِظُهُ﴾ جمله متشکّل از مبتدا و خبر و در محل نصب به دلیل حال بودن است، یعنی: «واعظاً له».

۳. در قول الهی ﴿وَهْناً عَلىٰ وَهْنٍ﴾؛ ﴿وَهْناً﴾ حال از فاعل است و معنای آیه چنین می‌باشد: «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ ذٰاتَ وَهْنٍ» یا «وٰاهِنَةً». این را ابوحیان و زمخشری اختیار کرده‌اند و البته مصدر در موارد زیادی به صورت حال می‌آید، آن چنان که ابن‌مالک می‌گوید:

---

۱. زاد المسیر، ابن‌جوزی ـ البحر المحیط، ابوحیان.
۲. همان.
۳. البحر المحیط.
۴. البیان في غریب إعراب القرآن، ابن‌انباری: ۲/۲۵۵.

وَ مَصْدَرٌ مُنَكَّرٌ حٰالاً يَقَعْ   بِكَثْرَةٍ، كَبَغْتَةً زَيْدٌ طَـلَعْ

«و مصدر نکره بسیاری اوقات حال واقع می‌شود، مانند طَلَعَ زَيْدٌ بَغْتَةً».

اما ابن‌انباری چنین اختیار کرده که منصوب به نزع خافض بوده، تقدیر آن چنین باشد: «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ بِوَهْنٍ»، که حرف جرّ حذف شده و فعل به آن متصل گشته و آن را منصوب ساخته است.[1]

رأی اول راجح است، زیرا برخلاف رأی دوم، به تأویل نیاز ندارد.

۴. زجاج در مورد قول الهی ﴿أَنِ اشْكُرْ لي﴾ می‌گوید: در محل نصب به دلیل حذف حرف جرّ قرار دارد و تقدیر آن چنین است: «بأن اشکر». قولی هم می‌گوید: «أن» مفسِره است و به معنای «أي» می‌باشد، مانند قول الهی: ﴿وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا﴾[2]: «سرکردگان ایشان راه افتادند (و به یکدیگر گفتند) که بروید».[3] نحاس می‌گوید: بهتر این است که مفسره باشد.

۵. در قول الهی ﴿وَ صٰاحِبْهُمٰا فِي الدُّنْيٰا مَعْرُوفاً﴾، کلمه‌ی ﴿مَعْرُوفاً﴾ به این خاطر که صفتِ یک مصدر محذوف می‌باشد، منصوب شده است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «صِحٰاباً مَعْرُوفاً» و یا این‌که منصوب به نزع خافض است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «و صٰاحِبْهُمٰا بِالْمَعْرُوفِ».

احکام شرعی

حکم اول: مدت رضاعی که سبب محرَمیّت [رضاعی] می‌شود، چه‌قدر است؟

فقها در مورد این‌که رضاعِ حرام کننده و موجب محرمیّت، دو سال است، به این آیه‌ی کریمه استدلال کرده‌اند: ﴿وَ فِصٰالُهُ في عٰامَيْنِ﴾، زیرا منظور از فصال، از شیر گرفتن است، پس دو سال، اتمام مدت رضاع است. هم‌چنین با آیه‌ی ﴿وَالْوٰالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلٰادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كٰامِلَيْنِ لِمَنْ أَرٰادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضٰاعَةَ﴾[4]: «مادران دو سال تمام فرزندان خود را شیر می‌دهند، هرگاه یکی از والدین یا هردوی ایشان خواستار تکمیل دوران شیرخوارگی شوند» بر این استدلال کرده‌اند که مدتِ نهاییِ رضاع، فقط دو سال است، این رأی جمهور (مالک، شافعی و احمد) است؛ اما امام ابوحنیفه معتقد است که مدت رضاعِ موجب محرمیّت، دو سال و نیم

---

۱. البيان في غريب إعراب القرآن، ابن‌انباری: ۲/۲۵۵.
۲. ص: ۶.
۳. همان.
۴. البقرة: ۲۳۳.

است و به این آیه استدلال کرده است: ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾[1]: «مادرش او را با رنج و مشقت حمل می‌کند و با رنج و مشقت وضع می‌کند و دوران حمل و از شیر گرفتن او سی ماه طول می‌کشد».[2] ایشان در استدلال به این آیه دو وجه دارد:

۱. منظور از حمل در این‌جا، حمل جنین در شکم مادر خود نیست، بلکه منظور از آن، حمل کودک بر روی دو دست به خاطر شیر دادن به او می‌باشد و گویی که خدای متعال می‌فرماید: بعد از ولادت بچه، مادر، فرزندش را به مدت سی ماه حمل می‌کند تا به او شیر بدهد، پس مدت مذکور در آیه‌ی کریمه برای یک چیز یعنی رضاع است.

۲. خدای متعال در آیه دو چیز را ذکر کرده است: حمل و فصال، و بعد از این دو، به ذکر مدت پرداخته است، پس این مدت به صورت مستقل برای هرکدام از این دو امر می‌باشد و بنابر این تأویل، معنا چنین می‌شود: حمل بچه سی ماه و از شیر گرفتن او سی ماه است، یعنی مدت هرکدام دو سال و نیم است و با این ثابت می‌شود که مدت رضاع دو سال و نیم است و آن چنان که اگر کسی بگوید: فلانی و فلانی صد درهم نزد من دارند تا یک سال، هرکدام از این دو طلب، یک سال مدت دارند، در این‌جا نیز سی ماه مدت هرکدام از حمل و رضاع است. اما شاگردان ابوحنیفه، یعنی ابویوسف و محمد، با این نظر ابوحنیفه موافق نیستند، بلکه آن‌ها نیز همان نظر جمهور را دارند و معتقدند که مدّت رضاعِ حرام کننده و موجب محرمیّت، فقط دو سال است.

ترجیح: با از نظر گذراندن ادله، قول جمهور برای ما راجح می‌شود و مخصوصاً این‌که شاگردان ابوحنیفه نیز با نظر او مخالفت کرده‌اند و اگرچه دلیل ابوحنیفه هم موجه است، لکن به نوعی تکلف در تأویل نیاز دارد، اما دلیل جمهور چنین نیست ـ والله أعلم.

حکم دوم: مدّت شرعی حمل چه‌قدر است؟

فقها اجماع دارند که حداقل مدت حمل، شش ماه است و این حکم از قول الهی استنباط شده است که: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾[3]: «دوران حمل و از شیر گرفتن او سی ماه

---

۱. الأحقاف؛ ۱۵.
۲. نک: رد المحتار علی الدرُّ المختار، ابن‌عابدین و الفقه علی المذاهب الأربعة، جزیری.
۳. الأحقاف؛ ۱۵.

طول می‌کشد» و آیه‌ی ﴿وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ﴾[1]: «پایان دوران شیرخوارگی او دو سال است» و از مجموع دو آیه‌ی کریمه روشن می‌شود که حداقل مدت حملِ شش ماه می‌باشد.

ابن‌العربی می‌گوید: روایت شده که زنی ازدواج کرد و بعد از شش ماه از ازدواج خود، فرزندی به دنیا آورد، پس او را نزد حضرت عثمان رضی الله عنه آوردند و عثمان رضی الله عنه خواست او را رجم کند که ابن‌عباس به عثمان گفت: این زن می‌تواند با کتاب خدا با شما مجادله کند؛ چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْراً﴾[2]: «دوران حمل و از شیر گرفتن او سی ماه طول می‌کشد» و نیز می‌فرماید: ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ﴾[3]: «مادران دو سال تمام فرزندان خود را شیر می‌دهند، هرگاه یکی از والدین یا هردوی ایشان خواستار تکمیل دوران شیرخوارگی شوند» و بنابراین دو آیه، حمل، شش ماه و از شیر گرفتن بچه، بیست و چهار ماه است؛ حضرت عثمان رضی الله عنه هم آن زن را رها کرد. در روایت دیگری آمده که علی ابن ابی‌طالب رضی الله عنه این را به عثمان گفت. ابن‌العربی می‌گوید: این استنباط بدیعی است.[4]

حکم سوم: آیا به خاطر جنایت والدین بر فرزند، آن‌ها قصاص می‌شوند؟

جمهور فقها معتقدند که فرزند با جنایت یکی از والدین بر او، مستحق قصاص از آن‌ها نبوده، به سبب فرزند، از والدین قصاص گرفته نمی‌شود. هم‌چنین اگر یکی از آن‌ها او را قذف کرد، حدّ زده نمی‌شود. هم‌چنین اگر به فرزند بدهکار بودند، حبس نمی‌شوند، زیرا خدای متعال امر فرموده که فرزند با آن‌ها مصاحبت نیکو و پسندیده داشته باشد: ﴿وَ صَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفاً﴾ و این‌که به نفع فرزند از والدین قصاص گرفته شود، یا به خاطر بدهکار بودن به فرزند، حبس شوند، یا به خاطر قذف فرزند، حدّ زده شوند، کار معروف و پسندیده‌ای نیست، زیرا چنین کارهایی با مصاحبت پسندیده داشتن با آن‌ها، منافات دارد و هم‌چنین، والدین سبب [ظاهری] حیات فرزند هستند، پس صحیح نیست که فرزند سبب هلاک والدین خود گردد و در حدیث نیز آمده است: «لَا يُقَادُ لِلْوَلَدِ مِنْ وَالِدِهِ»: «به خاطر فرزند، پدر او قصاص نمی‌شود»، که همین را تأیید می‌کند.

---

۱. لقمان؛ ۱۴.
۲. الأحقاف؛ ۱۵.
۳. البقرة؛ ۲۳۳.
۴. نک: أحکام القرآن، ابن‌العربی، جزء سوم.

حکم چهارم: آیا اطاعت از والدین در امور ممنوع، واجب است؟

علامه قرطبی می‌گوید: اطاعت از والدین در ارتکاب گناه کبیره و ترک فرایض رعایت نمی‌شود، اما اطاعت از آن‌ها در امور مباح، لازم است. از حسن نقل شده که گفت: اگر ـ مثلاً ـ مادر کسی از روی شفقت و دلسوزی او را از رفتن به نماز عشا منع کرد، از او اطاعت نکند.[1] سپس می‌گوید: ولی آیه دلالت دارد بر آن‌که اگر والدین، کافر و فقیر بودند، باید با هر مقدار از مال که ممکن می‌شود، به آن‌ها احسان نمود و با نرمی با آن دو صحبت کرد و با مدارا به اسلام دعوت نمود. مادر رضاعی اسما دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد وی آمد و اسما به پیامبر ﷺ گفت: ای پیامبر خدا! مادر من نزد من آمده و به من رغبت دارد (و می‌خواهد که مرا ببیند)، آیا صله‌ی رحم نمایم و به او نیکی کنم و پیش او بروم؟ پیامبر ﷺ فرمودند: «بله».[2]

علما این احکام را از این آیه استنباط کرده‌اند که می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾، پس آن چنان‌که اطاعت از والدین در شرک، حرام است، اطاعت از آن‌ها در هر معصیتی هم حرام است، زیرا «در فرمان به معصیت الهی، هیچ مخلوقی پیروی و اطاعتی ندارد» و این معنا را اولین بار خلیفه‌ی راشد حضرت ابوبکر رضی الله عنه در اولین خطبه‌ی خود به هنگام به دست گرفتن خلافت ایراد کرد، وی در آن خطبه فرمود: «اما بعد، ای مردم! من بر شما خلیفه شدم در حالی که بهترین شما نیستم، پس اگر به نیکی رفتار کردم، مرا یاری دهید و اگر بد کردم، مرا به راه آورید و مادامی که در میان شما از خدا اطاعت کردم، از من اطاعت کنید، اما اگر از او نافرمانی کردم، دیگر بر شما لازم نیست که از من اطاعت کنید».

حکم پنجم: آیا پوییدن راه غیر مؤمنان و رفتن بر آن صحیح است؟

ظاهر قول الهی ﴿وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ بر وجوب اقتدا به سلف صالح و پوییدن راه مؤمنان و تحریم حرکت در هر راه مخالف آن‌ها، مانند راه منافقان و کافران دلالت دارد و در آیه‌ی ﴿وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا

---

۱. تفسیر قرطبی: ۱۴/۶۴.

۲. همان، ص۶۵.

تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيراً﴾[1]: «کسی که با پیامبرﷺ دشمنی کند، بعد از آن‌که (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است و (راهی) جز راه مؤمنان را درپیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است، رهنمون می‌گردانیم و به دوزخش داخل می‌کنیم و با آن می‌سوزانیم و دوزخ بد جایگاهی است!» به این معنا تصریح شده است، پس گرد آمدن در زیر پرچم یکتاپرستان و اهل ایمان و تبعیت از راه آن‌ها واجب است، زیرا تمام خیر در اقتدا به آن‌ها و حرکت بر روش آن‌ها قرار دارد و شاعر چه نیکو می‌گوید:

فَكُلُّ خَيْرٍ فِي اتِّبَاعِ مَنْ سَلَفْ ... وَكُلُّ شَرٍّ فِي ابْتِدَاعِ مَنْ خَلَفْ

«همه‌ی خیرها در پیروی از گذشتگان و همه‌ی شرها در بدعت انسان‌های بعد از آن‌هاست».

ارشادات آیات کریمه

۱. حکمت، هدیه‌ای الهی است که جز از راه تقوا و انجام عمل صالح نمی‌توان بدان دست یافت.

۲. شکر نعمت بر انسان واجب است و هرکس از مردم تشکر نکند، خدا را نیز سپاسگزاری نمی‌نماید.

۳. شرک از بزرگ‌ترین گناهان و جرایم در نزد خداست و موجب تباهی و نابودی اعمال هم می‌شود.

۴. اطاعت از والدین، اطاعت از خداست و نیکی به آن‌ها، مقرون به عبادت خدای متعال است.

۵. حق مادر بر فرزند، بزرگ‌تر از حق پدر است، زیرا مادر سختی‌های بیشتری را برای فرزند متحمل می‌شود.

۶. اطاعت کردن در معصیت‌ها جایز نیست و آن چنان که پیامبرﷺ بیان فرموده‌اند، «اطاعت فقط باید در امور معروف و نیک باشد».

---

۱. النساء؛ ۱۱۵.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

خدای متعال توصیه فرموده که به والدین نیکوکاری و امر فرموده که در حق آن‌ها نیکی شود و فرزندان از آن‌ها اطاعت و به ایشان نیکی کنند و توجه ویژه‌ای به مادر کرده و حق او را بزرگ‌تر از حق پدر قرار داده است، زیرا مادر سختی‌ها و شداید فراوانی برای فرزند و تربیت و زندگی او متحمل می‌شود و به راستی چه کسی می‌تواند مستحق‌تر از مادر به توجه و عنایت باشد؟! کسی که با شیر خود فرزند را غذا داده و غرق در مهربانی خود ساخته و وی را بر خود و آسایش خویش ترجیح داده و به خاطر سعادت و آسایش او، خود را دچار سختی و مشقت کرده و سختی‌ها و دردها را برای رشد و پرورش وی تحمل نموده است، تا فرزند خود را همچون گلی شکوفا و خوشرنگ در میان گل‌های باغستان زندگی ببیند! چه بسیار شب‌هایی را که به خاطر آسایش او و طرد شبح ترس یا بردن درد بیماری از او خواب به چشمانش نرفته است و چه بسیار ساعاتی را که در خانه گذرانده و او را بر روی دست خود نگاه داشته و سختی‌ها را به جان خریده تا در زمان سختی و محنت فرزندش، موجبات آسایش و راحتی را برای او فراهم آورد! پس آیا شایسته است که بعد از این همه، فرزند از او نافرمانی و یا به او بدی کند و از فرمان او عصیانی گردد؟!

پس حق و فضل مادر بر فرزند بسیار بزرگ است، زیرا مادر بعد از خدا، سبب مستقیم حیات کودک است و اگر توجه و مهربانی او و تحمل وی در قبال سختی‌ها و دردها نمی‌بود، هیچ نوزادی پرورش نمی‌یافت و هیچ انسانی زنده نمی‌ماند.

خدای متعال امر فرموده که از والدین تشکر و اطاعت شده، به آن‌ها نیکی شود، اگرچه مشرک هم باشند، لکن خدای متعال فرد را از پیروی و تبعیت از آن‌ها در کفر و شرک برحذر داشته و می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ جاهَداكَ عَلىٰ أَنْ تُشْرِكَ بي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما﴾، زیرا با وجود معصیت خالق، مخلوق اطاعتی ندارد و بنابراین، اطاعت از آن‌ها مشروط به اطاعت از خداوند و اطاعتی در حدود تقریر شده از جانب شریعت حنیف می‌باشد و بدین صورت حق خالق و مخلوق ضایع نمی‌شود، پس شکر والدین، شکر خدا و اطاعت از آن‌ها در غیر

معصیت، اطاعت از خداست و حقّ است آن‌چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾[1]: «ما به انسان دستور داده‌ایم که به پدر و مادرش نیکی کند، چراکه مادرش او را با رنج و مشقت حمل می‌کند و با رنج و مشقت وضع می‌کند و دوران حمل و از شیر گرفتن او سی ماه طول می‌کشد».

---

۱. الأحقاف: ۱۵.

گفتار یازدهم
پسرخواندگی در جاهلیت و اسلام

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿یا أَیُّهَا النَّبِیُّ اتَّقِ اللّٰهَ وَ لا تُطِعِ الْکافِرِینَ وَالْمُنافِقِینَ إِنَّ اللّٰهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً ﴿١﴾ وَاتَّبِعْ ما یُوحیٰ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ إِنَّ اللّٰهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً ﴿٢﴾ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ وَ کَفیٰ بِاللّٰهِ وَکِیلاً ﴿٣﴾ ما جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِي جَوْفِهِ وَ ما جَعَلَ أَزْواجَکُمُ اللّائي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِکُمْ وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ وَاللّٰهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِي السَّبِیلَ ﴿٤﴾ أُدْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُکُمْ فِي الدِّینِ وَ مَوالِیکُمْ وَ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ فِیما أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لٰکِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُکُمْ وَ کانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِیماً ﴿٥﴾﴾.[1]

«ای پیامبر! بر تقوای خدا استوار و پایدار بمان و از کافران و منافقان اطاعت مکن، بی‌گمان خداوند، آگاه و حکیم است. از چیزی پیروی کن که از سوی پروردگارت به تو وحی می‌شود، بی‌گمان خداوند از کارهایی که انجام می‌دهید، بس آگاه است. و بر خدا توکل کن، همین بس که خداوند حامی و کارساز (و مدافع انسان) باشد. خداوند دو دل را در درون کسی قرار نداده است (همان گونه که کسی دو پدر یا دو مادر ندارد)، خداوند هرگز همسرانتان را با اظهار «ظِهار»، مادران شما نمی‌سازد و فرزند خواندگانتان را فرزندان حقیقی شما نمی‌نماید، این سخنی است که شما به

---

۱. الأحزاب: ۵ـ۱.

زبان می‌گویید و خداوند حق می‌گوید و به راه راست راهنمایی می‌کند. آنان را به نام پدرانشان بخوانید که این کار در پیش خدا عادلانه‌تر است و اگر هم پدران ایشان را نشناختید، آنان برادران دینی و یاران شما هستند، هرگاه در این مورد اشتباه کردید (و مثلاً بر اثر عادت گذشته یا سبق لسان، به لغزش افتادید و به خطا رفتید) گناهی بر شما نیست ولی آن‌چه را که دلتان از روی عمد و اختیار می‌گوید، (گناه است و کیفر دارد) و خدا آمرزگار و مهربان است».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿اِتَّقِ اللّٰهَ﴾: یعنی بر تقوای الهی ثبات و مداومت داشته باش. تقوا لفظ جامعی است که منظور از آن، انجام هر امر خیر و اجتناب از هر امر شرّی است و اصل آن از «وقایة» به معنای حفظ و صیانت می‌باشد.

در لسان العرب آمده است: التقوی، الإتّقاء، التّقاة و التقیة، همه یکی هستند و «رجل تقيّ» به معنای مردی است که با انجام عمل صالح، خود را از عذاب و معاصی حفظ می‌کند.[1]

ابن‌وردی می‌گوید:

وَاتَّقِ اللّٰهَ فَتَقْوَی اللّٰهِ مٰا   جٰاوَرَتْ قَلْبَ امْرِیءٍ إِلّٰا وَصَلْ

لَیْسَ مَنْ یَقْطَعُ طُرُقاً بَطَلاً   إِنَّمٰا مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ الْبَطَلْ

«تقوای الهی را پیشه کن، چه تقوای الهی با قلب هرکس همنشین شود، او به وصل دست می‌یابد و در واقع، کسی که راهزنی می‌کند، قهرمان نیست، بلکه تنها کسی که تقوای الهی دارد، قهرمان دلاور است».

﴿اَلْكٰافِرِینَ﴾: جمع کافر است و کافر کسی می‌باشد که منکر و جاحد نعمت‌های الهی است و مشتق از «کَفْر»، به معنای «ستر» (پوشاندن) می‌باشد. هرکس چیزی را بپوشاند، آن را کفر کرده است و به همین دلیل هم زارع و کشاورز، کافر نامیده می‌شود، زیرا دانه را در زیر زمین پنهان می‌کند؛ خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿كَمَثَلِ غَیْثٍ أَعْجَبَ الْكُفّٰارَ نَبٰاتُهُ﴾[2]: «همچون بارانی است که گیاهان آن کشاورزان را به شگفت آورد»، یعنی «أَعْجَبَ الزُّرّٰاعَ». شب نیز کافر نامیده می‌شود، زیرا با تاریکی خود اشیا را می‌پوشاند.

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی وقي و القاموس المحیط.   ۲. الحدید؛ ۲۰.

در الصحاح آمده است: کافر به معنای شب تاریک است، زیرا با تاریکی خود همه چیز را می‌پوشاند و کفر نعمت نیز، به معنای انکار آن می‌باشد.

جوهری می‌گوید: کافر به این دلیل کافر نامیده شده که نعمت‌های خدا را می‌پوشاند و انکار می‌کند و نعمت‌های خداوند آیات و نشانه‌های دال بر یگانگی او هستند.[1]

بعضی از علما می‌گویند: کُفر چهار نوع است:

۱. **کفر انکاری**: یعنی فرد اصلاً خدا را نشناسد و به او اعتراف نکند و هم با قلب و هم با زبان خود کفر بورزد.

۲. **کفر جحودی**: یعنی قلب وی اعتراف کند، اما زبانش اقرار ننماید، مانند کفر ابلیس و اهل کتاب: ﴿**فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ**﴾[2]: «آن‌گاه، وقتی که آن‌چه که می‌شناختند پیششان آمد، بدان کفر ورزیدند».

۳. **کفر عنادی**: یعنی قلبش اعتراف و زبانش اقرار کند، اما از روی حسد و بغی به مقتضای آن ایمان نیاورد، مانند کفر ابوجهل و امثال او.

۴. **کفر نفاق**: یعنی زبانش اقرار کند، اما قلبش کفر بورزد و به آن‌چه که می‌گوید، اعتقاد نداشته باشد، که این، کار منافقان است.[3]

﴿**وَالْمُنَافِقِينَ**﴾: جمع منافق است. منافق کسی می‌باشد که اسلام را اظهار و کفر را مخفی می‌دارد. مشتق از «النَفَق» به معنای «سوراخی در زمین (که آب از آن فرو می‌رود)»، می‌باشد. «النافقاء» به معنای لانه‌ی سوسمار و کلاکموش (موش دشتی، موش دوپا) می‌باشد. ابوعبید می‌گوید: دلیل نام‌گذاری منافق به این اسم، تشابهی است که با نفق (سوراخ موجود در زمین) دارد. قولی هم می‌گوید: چون به مانند کلاکموش به لانه‌اش در زیر زمین می‌خزد، منافق نامیده می‌شود و هرگاه جستجو شود، از قاصعاء (لانه‌ی موش دوپا) خارج می‌شود، پس کلاکموش از نافقاء وارد و از قاصعاء خارج می‌شود و بالعکس و منافق نیز همین کار را می‌کند، زیرا [از راهی] وارد اسلام می‌شود و از جایی غیر از آن‌جا که از آن داخل شده بود، از آن خارج می‌شود.[4]

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی کفر و الصحاح.
۲. البقرة؛ ۸۹.
۳. لسان العرب، همان ماده و نک: فخر رازی.
۴. نک: الصحاح و القاموس المحیط.

در لسان العرب آمده است: کلمه‌ی نفاق در حدیث زیاد تکرار شده است. نفاق نامی اسلامی است که گرچه اصل آن در عربی شناخته و معلوم بود، اما عرب، آن را با این معنای مخصوصش نمی‌شناخت و بر اساس معنای اسلامی، منافق کسی است که کفر خود را پنهان و ایمان خود را اظهار می‌دارد.[1]

﴿وَكِيلاً﴾: وکیل به معنای حافظ و متکفل ارزاق بندگان است. «اَلْمُتَوَكِّلُ عَلَى اللهِ» کسی است که می‌داند خدای متعال متکفل رزق و امور اوست و تنها بر وی تکیه می‌کند و می‌آرامد و بر کس دیگری توکل نمی‌نماید[2]؛ در قرآن آمده است: ﴿وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذي لا يَمُوتُ﴾[3]: «بر آن زنده‌ای توکّل کن که همیشه زنده است و هرگز نمی‌میرد». «تَوَكَّلَ بِالْأَمْرِ» یعنی انجام آن‌کار را تضمین کرد. «التوکل» به معنای تکیه و اعتماد است. گفته می‌شود: «وَكَلْتُ أَمْري إِلىٰ فُلانٍ» یعنی کارم را به او سپردم و در آن به او اعتماد کردم. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾[4]: «هرکس بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است».

معنای آیه: به خدا اعتماد کن و کار خود را به او بسپار و خدا به عنوان حافظ و حامی کفایت می‌کند.

ابوالسعود می‌گوید: «وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ» یعنی همه‌ی کارهایت را به خدا بسپار، و ﴿وَ كَفىٰ بِاللّٰهِ وَكِيلاً﴾ یعنی کفایت می‌کند توکّل و اعتماد بر کسی که حافظ همه‌ی امور است و همه‌ی امور به او سپرده شده است.[5]

﴿تُظَاهِرُونَ﴾: هنگامی که قرآن نازل شد، اعراب از ترکیب «ظَاهَرَ مِنْ زَوْجَتِهِ» این معنا را می‌فهمیدند که مرد به زنش گفته است: تو برای من مانند پُشت مادرم هستی. اعراب در زمان جاهلیت، زنان خود را با این سخن طلاق می‌دادند و ظهار در نزد آن‌ها، طلاق محسوب بود، اما هنگامی که اسلام آمد، آن‌ها از آن نهی شدند و بر کسی که ظهار کند، کفاره واجب گشت.

در لسان العرب آمده است: اصل ظهار مأخوذ از «ظهر» (پشت) است. آن‌ها به این دلیل به‌جای شکم و ران، نام پشت را می‌بردند که پشت محل سوار شدن است و گویی مرد به زن می‌گوید: روی تو رفتن برای نکاح (مقاربت) بر من حرام است، آن چنان که روی مادرم رفتن

---

۱. نک: لسان العرب، ماده‌ی نفق.
۲. نک: لسان العرب، ماده‌ی وکل.
۳. الفرقان؛ ۵۸.
۴. الطلاق؛ ۳.
۵. تفسیر ابوالسعود، جزء ششم.

برای نکاح بر من حرام است، پس «ظَهر» (پشت) را در جایِ «سوار شدن» قرار داده و این از استعارات لطیف برای کنایه است.[1]

﴿أَدْعِيَاءَكُمْ﴾: جمع دَعِيّ (فرزند خوانده) است و منظور از آن، کسی می‌باشد که فرزند خوانده می‌شود، اما فرزند واقعی نیست و اساس این کار همان سنت فرزند خواندگی موجود در زمان جاهلیت است که اسلام آن را باطل کرد، پیامبرﷺ قبل از نبوت به خاطر حکمت جلیلی که -إن‌شاءالله- بیان خواهد شد، زید بن حارثه را فرزند خود خواندند.

در لسان العرب آمده است: «الدعي» کسی است که منسوب به شخصی غیر از پدرش می‌باشد و «الدِّعوة» با «دال» مکسور، یعنی این‌که کسی، فردی غیر از پدر خود را پدر خویش بخواند.

ابن‌شمیل می‌گوید: «الدَّعوة» با «دال» مفتوح، در مورد غذا (دعوت به غذا) و «الدِّعوة» با «دال» مکسور در مورد نسب (ادعای نسب) به‌کار می‌رود[2]؛ اما عده‌ای این فرق را نپذیرفته‌اند.

شاعر می‌گوید:

دَعِيُّ الْقَوْمِ يَنْصُرُ مُدَّعِيه لِيُلْحِقَهُ بِذِي النَّسَبِ الصَّمِيمِ؛

أَبِي الْإِسْلَامُ لَا أَبَ لِي سِوَاهُ إِذَا افْتَخَرُوا بِقَيْسٍ أَوْ تَمِيمِ!

«آن‌که خود را به یک شخص یا قوم نسبت می‌دهد، طرف مورد ادّعای خود را یاری می‌دهد تا وی او را به (انسانِ) صاحب نسب خالص نسبت دهد؛ اما اگر دیگران به قیس و تمیم و... افتخار می‌کنند، (افتخار من آن است که) پدرم اسلام است و غیر از او پدر دیگری ندارم».

﴿أَقْسَطُ﴾: افعل التفضیل و به معنای «عادل‌تر» است. گفته می‌شود: «أَقْسَطَ» یعنی عدالت ورزید و «قَسَطَ» یعنی جور و ظلم کرد. پس اسم فاعل از رباعی آن، یعنی «أقسط»، به صورت «مُقسِط» و به معنای «عادل» است؛ خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾[3]: «به درستی که خداوند عادلان را دوست دارد»؛ اما اسم فاعل از ثلاثی آن، «قاسِط» است و به معنای «ستمگر» می‌باشد و قول الهی ﴿وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً﴾[4]: «و اما آنان که ستمگرند، هیزم دوزخ خواهند بود» نیز به همین معنا می‌باشد و گویی همزه در «أَقْسَطَ» برای سلب است، آن چنان که گفته می‌شود: «شَكَا إِلَيْهِ فَأَشْكَاهُ»[5]؛ یعنی به

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی ظهر با تصرف.
۲. لسان العرب، ماده‌ی دعا و نک: القاموس المحیط.
۳. الحجرات؛ ۹.
۴. الجن؛ ۱۵.
۵. نک: القاموس المحیط، لسان العرب و تاج العروس.

فلانی شکایت برد و او هم شکوائیه‌اش را از میان برد و به شکایتش رسید. «القسط» به معنای «عدل» می‌باشد. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ﴾[1]: «در وزن کردن، عدالت را رعایت کنید».

﴿مَوَالِيكُمْ﴾: یعنی دوستان شما در دین. جمع مولا است و مولا کسی می‌باشد که میان او و دیگری حقوق متبادلی وجود دارد؛ مانند حقوق خویشاوند با خویشاوند و مملوک با صاحب خود.

معنای آیه: ای مؤمنان! اگر پدران آن‌ها را نشناختید، آن‌ها برادران دینی و دوستان دینی شمایند، پس به آن‌ها بگویید: ای برادر! ای دوست من! که مقصود از آن، برادری و ولایت و رفاقت دینی است.

﴿غَفُوراً﴾: یعنی گناهان بندگانش را می‌آمرزد و سیئات آن‌ها را محو می‌سازد، اگر توبه نمایند: ﴿وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَىٰ﴾[2]: «هرکس توبه کند و ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد و راه هدایت در پیش گیرد، من او را می‌آمرزم».

﴿رَحِيماً﴾: یعنی با بندگانش مهربان است و از رحمت او این است که گناه خاطی را برداشته و به خاطر خطایش او را مؤاخذه نمی‌کند.

معنای اجمالی

خدای متعال پیامبر کریم خویش را به تقوا و اجتناب از امور حرام امر فرموده، از اطاعت از کفار و منافقان برحذر می‌دارد، زیرا آن‌ها دشمنان خدا و پیامبر و مؤمنان هستند و بر چیزی امین نمی‌شوند و در هیچ امری با آن‌ها مشورت نمی‌شود، چون که ظاهر آن‌ها با درون ایشان متفاوت است و صورت آن‌ها با واقعیت آن‌ها فرق دارد، به همین دلیل پرهیز از آن‌ها و عدم اجابت دعوت آن‌ها و اعراض از آن‌ها لازم است، زیرا آن‌ها فاسق و خارج از اطاعت خدای متعال هستند.

خطاب، اگرچه در ظاهر متوجه پیامبرﷺ است، لکن در حقیقت برای تعلیم امت و ارشاد آن‌ها می‌باشد تا راه تقوا پیش گیرند و به هدایت قرآن عمل نمایند.

---

۱. الرحمن؛ ۹.
۲. طه؛ ۸۲.

اهل جاهلیت بدعت‌هایی عجیب و امور منکر فراوانی ایجاد کرده بودند و گمان می‌کردند که این‌ها دین هستند، پس قرآن کریم با حق و برهان قاطع برای ابطال این بدعت‌ها و تغییر این خرافات و اباطیل و تقریر امور بر اساس منطق سلیم نازل شد.

خدای متعال در این آیات چنین می‌فرماید: ای پیامبر! تقوا پیشه ساز و تمسک به طاعت الهی کن و از کفار و منافقان که تو را دعوت می‌کنند تا نسبت به آن‌ها با نرمی و تساهل رفتار کنی و به خدایان آن‌ها گزندی نرسانی، اطاعت مکن، به درستی که خداوند به احوال بندگان، آگاه است و چیزی بر او مخفی نمی‌ماند و از وحی پروردگارت که شریعتی استوار و دینی حکیم است، پیروی کن و از تهدید هیچ مشرکی نترس، زیرا به درستی که خدا با توست، پس بر او توکل کن و همه‌ی امورت را به او بسپار که خدا، حافظ و یاری‌رسان است.

سپس، خدای متعال ادعاهای اهل جاهلیت و گمراهی و عناد آن‌ها را رد کرده، بیان می‌دارد که همان گونه که امکان ندارد که یک نفر در درون خود دو قلب داشته باشد، همان طور هم ممکن نیست که زنی که نسبت به او ظهار شده است، مادر گردد و فرزندی که فرزندخوانده شده است، فرزند واقعی شود، زیرا مادرِ واقعیِ فرد آن است که او را به دنیا آورده است: ﴿إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ﴾[1]: «و بلکه مادرانشان تنها زنانی هستند که ایشان را زاییده‌اند» و فرزند حقیقی آن است که از نسل مرد باشد و برای انسان ممکن نیست که دو پدر داشته باشد، پس چگونه آن‌ها اظهار می‌دارند که آن زنان، مادران هستند و چگونه فرزندان دیگران را فرزندان خود قرار می‌دهند، حال آنکه از نسل آن‌ها نیستند؟! این صرف کذب و افترا به خداست که حق می‌گوید و به استوارترین راه هدایت می‌کند.

پس از آن، خدای متعال فرمان می‌دهد که آن فرزندان را به پدرانشان منسوب سازند، زیرا این عادلانه‌تر است و می‌فرماید: ای مؤمنان! اگر پدران آن‌ها را هم نشناختید، آن‌ها برادران و دوستانِ دینی شمایند، پس به آن‌ها بگویید: ای برادر! ای دوست من! و مقصود از آن برادری و ولایت و رفاقتِ دینی باشد و اگر خطا کردید، بر شما گناهی نیست و گناه، مربوط به کارهای عمدی شماست و خدا بس آمرزگار و مهربان می‌باشد و لغزش‌های بندگان را می‌آمرزد و از سیئات آن‌ها درمی‌گذرد.

---

۱. المجادلة: ۲.

سبب نزول این آیات

مفسران در مورد سبب نزول آیات کریمه چند سبب ذکر کرده‌اند که صحیح‌ترین و جامع‌ترین آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

۱. روایت شده که ابوسفیان بن حرب، عکرمه بن ابوجهل و ابواعور سلمی در صلح حُدیبیّه به نزد پیامبرﷺ رفتند و نزد عبدالله بن ابی، معتّب بن قشیر و جدّ بن قیس فرود آمدند و در مورد مسایل میان خود صحبت کردند و نزد پیامبرﷺ رفتند و او را پیش خود فرا خوانده، چند چیز بر ایشان عرضه کردند و از ایشان خواستند که به بدی از لات و عزّیٰ سخن نگوید و بگوید که: آن‌ها شفاعت می‌کنند، اما پیامبرﷺ نپسندیدند و این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾.[1]

۲. روایت شده که مردی قریشی به نام جمیل بن معمَر فهری حافظه‌ای قوی داشت و هرچه را که می‌شنید، حفظ می‌کرد، پس قریشیان گفتند: حتماً به این دلیل همه‌چیز را حفظ می‌کند که در درون خود دو قلب دارد. جمیل نیز می‌گفت: «من دو قلب دارم و با هرکدام از آن‌ها بهتر از عقل محمدﷺ می‌فهمم». به هنگام نبرد بدر که مشرکان شکست خوردند، جمیل بن معمر نیز همراه مشرکان بود، ابوسفیان به جمیل رسید، جمیل یکی از کفش‌هایش را به یک دست گرفته و دیگری در پایش بود. ابوسفیان به وی گفت: وضعیت مردم چگونه است؟ جمیل گفت: شکست خوردند، ابوسفیان گفت: چرا یکی از کفش‌هایت را به دست گرفتی و دیگری در پایت است؟ جمیل گفت: گمان می‌کردم که هردو در پایم هستند! و مردم از آن هنگام دانستند که اگر دو قلب داشت، کفش خود را در دستش فراموش نمی‌کرد، پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾.[2]

۳. سیوطی از مجاهد روایت کرده که پیامبرﷺ قبل از نزول وحی، زید بن حارثه را فرزند خود خواندند و او را آزاد کردند و سپس هنگامی که با زینب بنت جحش (همسر سابق زید) ازدواج کردند، یهودیان و منافقان گفتند: محمد خود با زنِ پسرِ خود ازدواج کرده، در حالی که

---

۱. به روایت واحدی در «أسباب النزول». حافظ ابن‌حجر می‌گوید: ثعلبی و واحدی بدون سند آن را ذکر کرده‌اند و نک: الدرّ المنثور: ۱۸۰/۵ ـ زاد المسیر: ۳۴۹/۶.
۲. نک: الدر المنثور: ۱۸۰/۵ ـ زاد المسیر: ۳۴۹/۶.

مردم را از این کار نهی می‌کند، پس خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَ مٰا جَعَلَ أَدْعِيٰاءَكُمْ أَبْنٰاءَكُمْ ...﴾.[1]

۴. بخاری در صحیح خود از عبدالله بن عمر بن خطاب ـرضی‌الله‌عنهماـ روایت کرده که گفت: ما زید بن حارثه را زید بن محمد می‌خواندیم تا این‌که این آیه نازل شد: ﴿اُدْعُوهُمْ لِآبٰائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ﴾.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. جمهور قول الهی ﴿إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ بِمٰا تَعْمَلُونَ﴾ را با تاء مخاطب قرائت می‌کنند، اما ابوعمرو با یاء غایب آن را قرائت می‌کند: «یعملون». ابوحیّان می‌گوید: بر اساس قرائت ابوعمرو، جایز است که از باب التفات باشد.[2]

۲. جمهور قول الهی ﴿اَللّٰائِي تُظٰاهِرُونَ مِنْهُنَّ﴾ را با همزه و یک یاء بعد از آن می‌خوانند، اما ابوعمرو با یاء ساکن «واللايْ» به‌جای همزه آن را قرائت می‌کند و این، تلفّظ قریش است، اما «ورش» با یاء مختلسة الکسره (با کسره‌ای سبک) خوانده است.

۳. جمهور قول الهی ﴿تُظٰاهِرُونَ مِنْهُنَّ﴾ را با تاء مضموم و ظاء مفتوح، از ریشه‌ی ظاهر قرائت می‌کنند؛ اما ابوعمرو با ظاء مشدد و به صورت «تظّاهرون» و هارون با هاء و تاء مفتوح (تَظْهَرن) قرائت می‌کند.

ابوحیان می‌گوید که در آن نُه قرائت وجود دارد.[3]

۴. جمهور قول الهی ﴿وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾ را با یاء مفتوح می‌خوانند که مضارع «هدی» است. اما قتاده با یاء مضموم، هاء مفتوح و دال مشدد (يُهدّي) قرائت می‌کند.

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿مٰا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ﴾، «جعل» به معنای «خلق» آمده است و یک مفعول می‌گیرد، اما «جعل» در قول الهی ﴿وَ مٰا جَعَلَ أَدْعِيٰاءَكُمْ أَبْنٰاءَكُمْ﴾، به معنای

---

۱. الدر المنثور: ۱۵۱/۵ و نک: زاد المسیر.
۲. البحر المحیط: ۲۱۰/۷.
۳. البحر المحیط، ابوحیان: ۲۱۰/۷.

«صَيَّرَ» است و دو مفعول می‌گیرد و در قول ﴿مِنْ قَلْبَيْنِ﴾، ﴿مِنْ﴾ صله است، یعنی زائده و ﴿قَلْبَيْنِ﴾ مفعولِ ﴿جَعَلَ﴾ می‌باشد و ﴿في جَوْفِهِ﴾ متعلّق به ﴿جَعَلَ﴾ است.

۲. در قول الهی ﴿وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ﴾، حق به دو دلیل منصوب می‌باشد: اول) مفعولِ ﴿يَقُولُ﴾ است. دوم) صفتِ یک مصدر محذوف است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «واللهُ يَقُولُ الْقَوْلَ الْحَقَّ».[1]

۳. در قول الهی ﴿وَ لٰكِنْ مٰا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ﴾، ﴿مٰا﴾ می‌تواند دو نوع اعراب داشته باشد: ۱. مجرور باشد با عطف آن بر ﴿مٰا﴾ در قول الهی ﴿فيمٰا أَخْطَأْتُمْ بِهِ﴾. ۲. مبتدا و مرفوع باشد و در این صورت، تقدیر آن چنین است: وَ لٰكِنْ مٰا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ يُؤاخِذُكُمْ بِهِ.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: خدای متعال پیامبرش را با لفظ نبوت ندا زده است: ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾، آن چنان که با صفت رسالت نیز ایشان را ندا زده است: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾.[2] در این ندا زده شدن پیامبرﷺ با لفظ نبوت و صفت رسالت از جانب خدای متعال، تعظیم مقام پیامبرﷺ و اشاره به فضل ایشان بر سایر انبیا وجود دارد و به ما می‌آموزد که ادب را در مورد ایشان رعایت کنیم و جز با اجلال و اکرام از ایشان نام نبریم و فقط با صفات دال بر وقار و تعظیم، ایشان را توصیف کنیم: ﴿لا تَجْعَلُوا دُعٰاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعٰاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً﴾[3]: «خطاب پیامبر را در میان خود، مانند خطاب کردن بعضی از خودتان به بعضی دیگر قرار ندهید».[4]

ابوحیان می‌گوید: ندای پیامبرﷺ با ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ و ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾[5] بر سبیل تشریف و تکریم و برای اشاره به جایگاه و فضیلت ایشان است؛ اما ندا به سایر پیامبران با اسم آن‌ها آمده است، مانند: ای آدم، ای نوح، ای ابراهیم، ای موسی، ای داود، ای عیسی و... اما در جایی هم که از رسول بودنِ ایشان خبر می‌دهد، به اسم ایشان تصریح می‌کند و می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ﴾[6] ﴿وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلّٰا رَسُولٌ﴾[7] تا اعلام دارد که محمد رسول

---

۱. همان، ص۱۲.
۲. المائدة؛ ۶۷.
۳. النور؛ ۶۳.
۴. نک: الشفا، قاضی عیاض.
۵. المائدة؛ ۶۷.
۶. الفتح؛ ۲۹.
۷. آل عمران؛ ۱۴۴.

اوست و به مسلمانان تلقین نماید که او را به این اسم بنامند، اما وقتی که قصد اعلام آن را ندارد، اسم او را آن چنان که در ندا آمده است (یعنی با صفت نبوت یا رسالت) آورده است، مانند قول الهی ﴿لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ﴾[1] و ﴿وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ﴾[2] و ﴿النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾.[3] و در این معنا تدبر کن، به درستی که لطیف و دقیق است.

نکته‌ی دوم: این‌که خداوند، پیامبر خود را که سید متقیان است، به تقوا امر فرموده است، چه فایده‌ای دارد؟ جواب این است که این امر به تداوم ایشان بر تقواست؛ مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا﴾[4] یعنی بر ایمان ثبات داشته باشید و قول الهی ﴿اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[5] یعنی ما را بر راه راست استوار بدار.

قولی هم می گوید: امر در ظاهر، خطاب به پیامبر خدا و متوجه ایشان است، اما منظور، امت ایشان است، زیرا در پایان آیه صیغه‌ی جمع وارد شده است: ﴿إِنَّ اللّٰهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً﴾.

امام فخر رازی می‌گوید: وقتی به چیزی امر می‌شود که فرد مأمور به انجام آن مأمورٌبه اشتغال نداشته باشد، زیرا درست نیست که به فردی که نشسته است، گفته شود: بنشین و به فردی که ساکت است، گفته شود: ساکت باش و بدیهی است که پیامبرﷺ تقوای الهی را رعایت می‌کرد، پس چرا به تقوا امر شد؟ به دو صورت می‌توان به این سؤال پاسخ داد:

۱. موضوع، امر به مداومت بر تقواست، زیرا صحیح می‌باشد که گوینده به فردی که نشسته است، بگوید: این‌جا بنشین تا این‌که نزد تو بیایم و گوینده به فردی که ساکت است، بگوید: کار درستی کردی، پس ساکت بمان تا سالم بمانی؛ یعنی هم‌چنان به کار و حال خود ادامه بده.

۲. در هر لحظه بر علم و رتبه‌ی پیامبرﷺ اضافه می‌شد، پس هر لحظه ایشان تقوای جدیدی داشتند و بنابراین، منظور از قول الهی ﴿اِتَّقِ اللّٰهَ﴾ ترقی دایم است و بر این اساس، حال ایشان در گذشته به نسبت حالی که اکنون در آن هستند، مانند ترک افضل است (و ایشان نباید بر حال لحظه‌ی پیش خود بمانند و...) پس امر کردنِ ایشان به تقوا، مناسبت و توجیه دارد.[6]

نکته‌ی سوم: راز مقدم داشتنِ ﴿قَلْبَيْنِ﴾ در قول الهی ﴿ما جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ﴾ بر سایر امور مورد اعتقاد جاهلیت، این است که آن معنا به مثابه‌ی ضرب المثل می‌باشد و مَثَل

---

۱. التوبة؛ ۱۲۸.
۲. الفرقان؛ ۳۰.
۳. الأحزاب؛ ۶. البحر المحیط: ۲۱۰/۷.
۴. النساء؛ ۱۳۶.
۵. الفاتحة؛ ۶.
۶. التفسیر الکبیر: ۷۶۸/۶ با تصرف.

باید که آشکار و واضح باشد و در این‌جا سه امر باطل برجای مانده از جاهلیت وجود دارد: این‌که مرد دو قلب داشته باشد، امری است که در عالم واقع حقیقت ندارد و این‌که زنی که مورد ظهار واقع شده، از نظر حرمت ابدی، مادر یا مانندِ مادر قرار داده شده است، از اختراعات جاهلیت می‌باشد و قرار دادن فرزندخوانده به عنوان فرزندِ [واقعی] در همه‌ی احکام، چیزی است که شرع آن را تأیید نمی‌کند، اما در میان این سه، چیزی که بیشتر از سایر موارد از حقیقت به‌دور باشد، این است که فرد دو قلب داشته باشد، پس خداوند آن را بر دیگر موارد مقدّم داشت و آن را به عنوان ضرب المثلی برای ظهار و فرزندخواندگی آورد و بنابراین، گویی که آیه می‌فرماید: آن چنان که فرد دو قلب ندارد، پس زنی هم که مورد ظهار واقع شده، مادر نمی‌شود و فرزندخوانده، فرزند واقعی نمی‌شود ـ والله أعلم بأسرار کتابه.

نکته‌ی چهارم: وجود اسم نکره در قول الهی ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ﴾ و ادخال ﴿مِنْ﴾ بر جمله‌ی بعد از آن در قول ﴿مِنْ قَلْبَيْنِ﴾، بیانگر عموم و استغراق است و معنای آیه چنین می‌باشد: خداوند مطلقاً برای هیچ مردی ـ هرکس که باشد ـ دو قلب خلق نکرده است، پس برای نفی شیء، به طریق تأکید و استغراق است. ذکر جوف (درون) با وجودی که معلوم است که قلب فقط در درون بدن قرار دارد، برای افزایش تصویر انکار و تکذیب مدعی است و مانند این قول الهی می‌باشد که می‌فرماید: ﴿وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾[1]: «و بلکه این دل‌های درون سینه‌ها هستند که نابینا می‌شوند»، و وقتی که انسان آن را بشنود، برای خود درونی را متصور می‌شود که دو قلب در درون آن است و عقل زود دست به انکار آن می‌زند.

نکته‌ی پنجم: در قول الهی ﴿ذٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ﴾ اشاره‌ی زیبایی به این نکته وجود دارد که این قول، فقط یک سخن بیرون آمده از دهان است و سایه‌ای از حقیقت بر آن نیست یا مصداقی در عالم واقع ندارد، آن چنان که می‌گوییم: «هٰذا حَبْرٌ عَلىٰ وَرَقٍ»: «این فقط جوهری بر روی کاغذ است» یعنی وجود یا اجرایی ندارد.

زمخشری می‌گوید: روشن است که سخن گفتن فقط با دهان انجام می‌شود، پس چرا لفظِ ﴿بِأَفْوَاهِكُمْ﴾ را آورده است؟ جواب این است: اشاره به این است که آن کلام، از حقیقت و واقعیت بهره‌ای ندارد و صِرفِ یک ادّعای زبانی است و قولی خیالی و باطل می‌باشد که بر زبان رانده شده و صحت ندارد[2] ـ والله أعلم.

---

۱. الحج: ۴۶.
۲. نک: الکشاف، جزء سوم ـ فخر رازی و تفسیر ابوالسعود.

نکته‌ی ششم: امام فخر رازی می‌گوید: قول الهی ﴿وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ﴾ اشاره به این معنای لطیف دارد که قول و عقیده‌ی فرد عاقل باید که یا از سرِ عقل باشد و یا بر مبنای شرع و بدیهی هم هست که در مورد فرزند خوانده نه حقیقتی وجود دارد و نه شرع حکمی آورده است و بنابراین، قول آن‌ها که می‌گفتند: این زنِ فرزندخوانده‌ی توست، پس ازدواج با وی بر تو حرام است، در حالی که خدای متعال می‌فرماید: او برای تو حلال است، اعتباری ندارد، زیرا فقط سخنی است که بر زبان می‌آید و عاری از حقیقت می‌باشد و به مانند صدای حیوانات است و قول الهی حق است، پس اتباع از آن واجب می‌باشد و قول خداوند حتّی بهتر از آن گفته‌های شماست که از روی عقل و قلب خود می‌گویید، تا چه رسد به سخنانی که تنها بر زبان می‌آورید (و ناشی از عقل و قلب نیست)؟![1]

نکته‌ی هفتم: صیغه‌ی «فعیل» در زبان عربی بیانگر مبالغه است، چنان‌چه مقصود از قول الهی ﴿كَانَ عَلِيماً حَكِيماً﴾ فقط مبالغه است، زیرا صیغه مقتضی آن است، چراکه در تعبیر به اقوال «عالم، علیم و علّام» فرق وجود دارد؛ «عالم» فقط اثبات علم می‌کند، اما «علیم و علّام» برای مبالغه به کار می‌روند، زیرا فعّال و فعیل از صیغه‌های مبالغه هستند، آن چنان که ابن‌مالک می‌گوید:

فَعّالٌ أَوْ مِفْعالٌ أَوْ فَعُولُ فِي كَثْرَةٍ عَنْ فاعِلٍ بَدِيلُ
فَيَسْتَحِقُّ مالَهُ مِنْ عَمَلِ وَ فِي فَعِيلٍ قَلَّ ذا وَ فَعِلِ

و در آیه منظور از لفظِ «علیم» این است که علم خدای متعال به همه‌ی اشیا، محیط است و چیزی در زمین و آسمان بر او مخفی نمی‌ماند و حکیم کسی است که در اوج حکمت است و کسی است که حکمت او در نهایت قرار دارد و شامل امر بزرگ و چیز کوچک، هردو می‌شود. هرچه بر این وزن آمده باشد، مقصود از آن مبالغه است.

نکته‌ی هشتم: اعراب [جاهلی] اظهار می‌داشتند که افراد عاقل و فرزانه در درون خود دو قلب دارند، جمیل بن مَعمَر هم نزد مردم مکه مشهور به ذکاوت و قدرت حافظه بود و او را «ذو القلبین» می‌نامیدند و در اشعار خود مدح او را می‌گفتند، از جمله یکی از شعرا می‌گوید:

وَ كَيْفَ ثَوائِي بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ ما قَضىٰ وَطَراً مِنْها جَمِيلُ بْنُ مَعْمَرٍ؟!

---

۱. تفسیر فخر رازی: ۶/۷۷۱ با تصرف.

«من چگونه در مدینه بمانم بعد از آنی که جمیل بن معمر کار خود در آن‌جا را تمام کرده و دیگر کاری ندارد؟!».

این فرد نادان می‌گفت: من از محمد داناتر و باهوش‌تر هستم، و هنگامی که خبر شکست قریشیان در نبرد بدر به او رسید، سبک مغز و بی‌عقل شد و در حالی که یکی از کفش‌هایش را در پا و دیگری را در دست داشت و خود بی‌خبر بود، با ابوسفیان سخنی گفت که در آن همانند افراد دارای اختلال روانی بود و بدین ترتیب، دروغ وی برای مردم آشکار شد و نزد حاضران رسوا گشت.

نکته‌ی نُهم: در قول الهی ﴿هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ﴾، افعل التفضیل بر باب خود وارد نشده است، زیرا نسبت دادن آن‌ها به افرادی غیر از پدرانشان، ستم و تجاوز است و بنابراین، از آن قصد تفضیل و برتری نشده و منظور فقط فراوان بودن درستیِ آن حکم (در نزد خدا) است و معنی عبارت چنین است: نسبت دادنِ فرزند خواندگان به پدران خودشان در نهایت عدل و صدق قرار دارد و قسط و عدل در حکم و قضای خدای متعال هم فقط همان است. اما بعضی جایز دانسته‌اند که بر باب خود و بر سبیل تمسخر به آن‌ها باشد و در این صورت معنای آیه چنین است: اگر در خواندن آن‌ها به نام غیر پدرانشان خیر و عدلی باشد، آن وقت نسبت دادنشان به پدرانشان عادلانه‌تر است! و این، جاری بر سبیل تمسخر است ـ والله أعلم.

احکام شرعی

حکم اول: آیا انبیا معصیت می‌کنند؟

روشن است که پیامبران ـ صلوات الله و سلامه‌علیهم ـ از ارتکابِ گناه و معصیت معصوم هستند، زیرا عصمت از صفات آن‌هاست، پس ممکن نیست که انبیا معصیت کنند یا مخالفتی با اوامر الهی از آن‌ها روی دهد، زیرا آن‌ها الگوی مردم هستند و ما مأمور به پیروی از آن‌ها هستیم و اگر وقوع معصیت از جانب آن‌ها جایز باشد، آن وقت اطاعت از آن‌ها غیر واجب می‌شود و یا این‌که ما مأمور به پیروی از آن‌ها در هر خیر و شرّی می‌شویم، به همین دلیل خداوند آن‌ها را از گناهان معصوم داشته است، و بنابراین، همه‌ی آن‌چه که در قرآن کریم وارد شده که ظاهر آن با عصمت انبیا مخالفت دارد، لازم است که به همین صورت صحیح فهم شوند تا با اصل عام، تعارضی پیدا نکنند.[1]

۱. عصمة الأنبیاء در کتاب «النبوة والأنبیاء» از این‌جانب (مؤلّف).

پس، از قول الهی ﴿وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَالْمُنافِقِينَ﴾ چنین فهم نمی‌شود که پیامبرﷺ به اطاعت از آن‌ها تمایل یافته یا دوست داشته که در نفاق و ضلال آن‌ها، موافقشان باشد، بلکه این، فقط یک تحذیر و هشدار برای امّت است که در صورت خطاب به پیامبرﷺ وارد شده است و آن‌چه که بر این دلالت دارد، این قول الهی است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً﴾، زیرا صیغه را به صورت جمع آورده است ـ چنان که دانستیم.

حکم دوم: آیا ظهار در شریعت اسلام حرام است؟

آیات کریمه بر این امر دلالت دارند که ظهار از عادات شایع جاهلی بوده و سخت‌ترین نوع طلاق به شمار می‌رفته است، زیرا با آن، حرمت ابدی ثابت شده و زنی که مورد ظهار واقع شده بود، [به اعتقاد آن‌ها] مادر یا مادر نسبی می‌شده است، اما اسلام آن را باطل گردانیده، بهتان و گمراهی به حساب آورد و ظهار را هم حرام کرد؛ اما حرمت آن را موقتی و تا زمان پرداخت کفاره‌ی ظهار کرد؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسائِهِمْ ما هُنَّ أُمَّهاتِهِمْ إِنْ أُمَّهاتُهُمْ إِلَّا اللّائِي وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً وَ إِنَّ اللّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ﴾[1]: «کسانی که زنان خود را ظهار می‌کنند، آنان مادرانشان نمی‌گردند و بلکه مادرانشان تنها زنانی هستند که ایشان را زاییده‌اند، چنین کسانی سخن ناهنجار و نادرستی می‌گویند و خداوند بسیار باگذشت و آمرزگار است»؛ پس در اسلام، ظهار امر منکری است، لکن برای آن کفاره‌ای وجود دارد که انسان با آن کفاره می‌تواند از گناه رهایی یابد. إن‌شاءالله احکام ظهار به صورت مفصل در تفسیر سوره‌ی مجادله خواهد آمد.

حکم سوم: آیا در اسلام، فرزندخواندگی جایز است؟

اسلام، هم چنان که ظهار را باطل کرد، فرزندخواندگی را نیز باطل و حرام اعلام کرد، زیرا طی آن، فرزند به کسی غیر از پدرش منسوب می‌شود و این کار از گناهان کبیره‌ای است که موجب خشم و لعنت خداوند می‌شود؛ چنان‌چه بخاری و مسلم از سعد بن ابی‌وقاص رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبرﷺ فرمودند: «مَنِ ادَّعىٰ إِلىٰ غَيْرِ أَبِيهِ أَوِ انْتَمىٰ إِلىٰ غَيْرِ مَوالِيهِ، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّهِ وَالْمَلائِكَةِ وَالنّاسِ أَجْمَعِينَ، لا يَقْبَلُ اللّهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لا عَدْلاً»: «هرکس خود را فرزند

---

۱. المجادلة؛ ۲.

کسی غیر از پدرش بخواند یا خود را به کسی غیر از موالی خود منسوب کند، لعنت خدا، ملایکه و مردم بر اوست و خدای متعال توبه و فدیه‌ای از او قبول نمی‌کند»[۱] و در حدیث صحیح آمده است: «مَنِ ادَّعىٰ إِلىٰ غَيْرِ أَبِيهِ ـ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ غَيْرُ أَبِيهِ ـ فَالْجَنَّةُ عَلَيْهِ حَرَامٌ»: «هرکس خود را به کسی غیر از پدرش منسوب کند ـ در حالی که می‌داند که او پدرش نیست ـ بهشت بر او حرام است».[۲]

آلوسی می‌گوید: ظاهر آیه بیانگر این است که اگر انسانی به صورت عمدی خود را فرزند مرد دیگری بداند، این کار حرام می‌باشد و شاید این در مورد حالتی باشد که این کار به مانند زمان جاهلیت انجام شود، اما اگر چنین نبود، مثلاً بسیار اتفاق می‌افتد که فرد بزرگسالی از روی مهربانی و شفقت به فرد خردسالی می‌گوید: پسرم؛ که ظاهراً این حرام نیست.[۳]

ابن‌کثیر می‌گوید: فرزند خواندن دیگران از روی عطوفت و تکریم، در این آیه مورد نهی واقع نشده است، زیرا از ابن‌عباس روایت شده که گفت: ما تعدادی از جوانان بنی‌مطلب در جمرات نزد پیامبرﷺ آمدیم. ایشان، در حالی که (با مهربانی) بر زانوهای ما می‌زدند، فرمودند: «پسرکانم! رمی جمرات نکنید تا این‌که خورشید طلوع کند». هم‌چنین پیامبرﷺ انس را ندا زد و خطاب به او فرمود: «ای پسرم!».[۴]

حکم چهارم: منظور از خطا و عمد در آیه‌ی پنجم چیست؟

خدای متعال گناه را از خاطی نفی فرموده، ولی برای کسی که عمداً کسی را به نام غیر پدرش بخواند، گناه مقرّر کرده است. مفسران در مورد مرادِ خداوند از قول «خطأ» و «عمد» در آیه‌ی کریمه بر دو قول با هم اختلاف دارند:

۱. مجاهد معتقد است که منظور از خطا در این‌جا، چیزی است که قبل از ورود نهی و بیان واقع شده و منظور از عمد، آن است که بعد از ورود نهی و بیان روی داده است.

۲. قتاده معتقد است که خطا در این‌جا آن است که بدون قصد روی داده است؛ چنان‌چه ابن‌جریر از قتاده روایت کرده که در مورد این آیه گفت: اگر کسی را به نام غیر پدرش خواندی

---

۱. به روایت بخاری و مسلم و نک: آلوسی: ۱۴۹/۲.
۲. به روایت بخاری و مسلم و نک: أحکام القرآن، جصاص: ۳۵۴/۳.
۳. نک: روح المعانی: ۱۴۹/۲۱.
۴. نک: تفسیر ابن‌کثیر، جزء سوم.

در حالی که گمان می‌کردی که آن غیر، پدر وی است، این برای تو اشکالی ندارد، اما اگر به عمد و از روی قصد او را ازآنِ کسی غیر از پدرش بخوانی، آنگاه تو گناهکار خواهی شد![1]

بنابر رأی اول، منظور از خطایی که گناهش از آن‌ها برداشته شده است، نام‌گذاری فرزندخوانده قبل از ورود نهی به نام فرزند واقعی خود است، اما عمد که گناه داشتن آن به آن‌ها اعلام شده است، آن است که بعد از ورود نهی روی داده است و معنای آیه چنین می‌شود: فرزندخواندگی‌ای را که در جاهلیت و قبل از شناخت احکام اسلام انجام داده‌اید، گناه و حرجی برای شما ندارد، بلکه گناه و حرج در مورد آن است که بعد از آمدن اسلام و بیان شدن احکام انجام داده‌اید، اما بنابر رأی دوم، منظور از خطا، آن است که بدون قصد یا تعمد از آن‌ها روی داده است و عمد، آن است که با اصرار و از روی قصد واقع می‌گردد و معنای آیه چنین می‌شود: اگر به خاطر سبق لسان یا به اشتباه و از روی خطا و فراموشی کسی را به غیر از پدرش منسوب ساختید، گناهی بر شما نیست، اما اگر به قصد، کسی را به غیر پدرش منسوب ساختید با وجود آنکه می‌دانستید که وی فرزند شخص دیگری است، این برای شما گناه دارد.

ابوحیان ضمن تضعیف رأی اول، رأی دوم را ترجیح داده و می‌گوید: در مورد قول الهی ﴿فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ﴾ گفته شده است: منظور از آن، رفع حرج از آن‌هاست در مورد آن‌چه که قبل از نهی انجام داده‌اند، اما این رأی ضعیف است، چون که آن‌چه که قبل از نهی روی داده است، توصیف به خطا نمی‌شود. قولی هم می‌گوید: منظور آن است که به اشتباه و یا به خاطر سبق لسان یا از روی مهربانی و شفقت انجام گرفته است، زیرا بسیاری از اوقات، انسان به فرد خُردسالی می‌گوید: پسرم! آن چنان که از روی تعظیم و بزرگداشت به شخص بزرگسالی می‌گوید: پدر جان![2]

حکم پنجم: در شریعت اسلام، استلحاق چه حکمی دارد؟

استلحاقی که اسلام آن را مباح کرده است، از نوع فرزندخواندگی حرام و منهی‌عنه نیست و اصلاً با آن ربطی ندارد، زیرا شرط حلال بودن استلحاق شرعی این است که مستلحِق بداند یا ظنّ قوی داشته باشد که مستلحَق فرزند اوست و در این صورت است که اسلام استلحاق را

---

۱. أحکام القرآن، جصاص: ۳۵۴/۳.

۲. البحر المحیط: ۲۱۲/۷ و نک: فخر رازی: ۷۷۲/۶.

برای او تشریع و حلال نموده است و نسب آن فرزند را برای وی و با شرایط روشنی که در کتب فقه آمده است، ثابت ساخته است، اما فرزندخواندگی‌ای که منهی‌عنه می‌باشد، ادعای فرزند فرد دیگری است در حالی که فرد می‌داند که به طور قطع این شخص فرزند خودش نیست. پس این کجا و آن کجا؟!

حکم ششم: آیا مباح است که فرد [به افراد بیگانه] بگوید: ای برادر! یا ای دوست من؟!

ظاهر آیه‌ی کریمه‌ی ﴿فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ﴾ دلالت بر این دارد که مباح است که فرد کسی را که پدرش را نمی‌شناسد، چنین فرا خواند: ای برادر! ای دوستِ من! به شرطی که منظور از آن برادری و ولایت، پیوند دینی باشد نه برادری و قرابت نسبی، زیرا خدای متعال مؤمنان را برادر هم قرار داده است و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾[1]: «مؤمنان برادر یکدیگر هستند» و روشن است که منظور از آن اخوّت نسبی نیست، پس این، بیانگر جواز این قول است که فرد مسلمان بگوید: این برادر من است، هنگامی که منظور وی، اخوّت و قرابت دینی باشد.

بعضی از علما این جواز را تخصیص به حالتی داده‌اند که فردی که برادر و مولا (دوست) خوانده می‌شود، فاسق نباشد و می‌گویند که خواندن وی به اسم «برادر» و «مولا» برای تعظیم وی حرام است، زیرا ما از تعظیم و احترام فرد فاسق نهی شده‌ایم و در چنین مواردی فرد با اسم خود خوانده می‌شود، یا به او گفته می‌شود: ای بنده‌ی خدا! یا ای فلانی! چون که در حدیث شریف آمده است: «لا تَقُولُوا لِلْمُنافِقِ یا سَیِّد، فَإِنَّهُ إِنْ یَكُ سَیِّداً فَقَدْ أَغْضَبْتُمْ رَبَّكُمْ»: «به منافق نگویید: ای سید (سرور، مولا، آقا)، زیرا اگر وی سید و آقا(ی قومی) باشد، (اطاعت و احترام او بر شما لازم خواهد شد و آن وقت)، شما پروردگارتان را به خشم آورده‌اید».[2]

ارشادات آیات کریمه

۱. رعایت تقوای الهی، توشه‌ی مؤمن و سفارش خدا به همه‌ی انسان‌های گذشته و حال است.

۲. یکی از شرایط ایمان، توکل به خدا و پناه بردن به وی در همه‌ی حالات و زمان‌هاست.

---

۱. الحجرات: ۱۰.

۲. نک: جمع الفوائد من جامع الأصول و مجمع الزوائد.

۳. خرافات و افسانه‌ها در اسلام وجود ندارند، به همین دلیل اسلام مسلمانان را از آن‌ها برحذر داشته است.

۴. ادعای این‌که فرد عاقل و خردمند در درون خود دو قلب دارد، ادعایی باطل و مخالف شرع و عقل است.

۵. اعتقاد به این‌که زنِ ظهار شده مادر می‌شود، از خیال و گمان‌های جهالت‌آمیزِ جاهلیت است.

۶. فرزندخواندگی در اسلام حرام است و واجب می‌باشد که فرزندان به پدرانشان منسوب و به نام آن‌ها خوانده شوند.

۷. جایز است که انسان [به فردی بیگانه] بگوید: ای برادر! یا ای دوست من! اگر مقصود از آن اخوت و قرابت و دوستیِ دینی باشد.

۸. خدای متعال، رحیم و مهربان است و بندگان را به خاطر اشتباه و خطای صادر شده از آن‌ها بازخواست نمی‌کند، بلکه از آن‌ها درمی‌گذرد و ایشان را می‌آمرزد.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

بدعتِ فرزندخواندگی در جاهلیت

هنگامی که خورشید اسلام بر انسانیت تابیدن گرفت، ملت عرب هم‌چنان در تاریکی جاهلیت سرگردان بود و در گمراهی‌ها و اوهام زندگی می‌کرد و به خرافات و اساطیری اعتقاد داشت که از جانب خدا نبود و از بقایای میراث جاهلی بود که از پدران و اجداد خود به ارث برده بودند.

اما اسلام دینی نبود که بگذارد آنان هم‌چنان در گمراهیِ خویش دست و پا بزنند و در سرگردانیِ خود غوطه‌ور بمانند و او آنان را از سفاهت و نادانی و کفر و گمراهیشان نرهاند.
خدای متعال از سرِ رحمت، ملت عرب را از منجلاب جاهلیت بیرون کشید و از آن عقاید و اوهام باطل نجات داد و از پستانِ ایمان، تغذیه نمود، تا آن‌که آنان بهترین امت‌ها شدند.

بدعت فرزندخواندگی از آشکارترین بدعت‌های جاهلی بود، این بدعت آن قدر شایع شد که به آیینی موروث تبدیل گشت که تعطیل یا تبدیل آن، امکان نداشت، چه از پدران و اجداد آن‌ها بر جای مانده بود: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ﴾ [1]: «ما پدران و نیاکان خود را بر آیینی یافته‌ایم و ما هم قطعاً به دنبال آنان می‌رویم».

اعراب در جاهلیت فرزندان دیگران را به فرزندی می‌گرفتند و به آن‌ها می‌گفتند: تو فرزند من هستی، من از تو ارث می‌برم و تو هم از من ارث می‌بری و با این کار آن شخص، فرزند او می‌شد و همه‌ی احکام فرزندی از قبیل ارث، نکاح، طلاق، محرّمات از طریق خویشی و دامادی و سایر امور متعلّق به فرزندان صلبی به صورت شرعی و معروف آن، بر او جاری می‌گشت.

قبل از بعثت پیامبرﷺ، خدای متعال برای تحقّق حکمتی، به پیامبر خود الهام کرد که بر اساس عادت اعراب در فرزندخواندگی، کسی را به فرزندی خود بخواند تا که این تشریعی باشد برای امت در پایان دادن به حکم فرزندخواندگی و ابطال آن بدعت زشت که دیر زمانی بود که در میان اعراب رواج یافته بود.

و بر این اساس، پیامبرﷺ زید بن حارثه را به فرزندی خود خواند و از آن زمان به بعد، مردم او را زید بن محمد می‌خواندند تا این‌که قرآن کریم حکم تحریم این کار را نازل فرمود و پیامبرﷺ هم فرزندخواندگی خود را رها کرد و نسب زید به پدرش برگشت و بعد از آن به اسم زید بن حارثه بن شرحبیل خوانده شد.

بخاری و مسلم در صحاح خود از ابن‌عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ روایت کرده‌اند که گفت: زید بن حارثه مولای (غلام آزاد شده‌ی) پیامبرﷺ بود و ما او را فقط به اسم زید بن محمد می‌خواندیم تا این‌که این آیه نازل شد: ﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ﴾، پس پیامبرﷺ فرمودند: تو زید بن حارثه بن شرحبیل هستی.[2]

سبب این‌که پیامبرﷺ قبل از بعثت، زید بن حارثه را به فرزندی خواند ـ در حالی که به شدت از عادات جاهلی کراهیت داشت ـ حکمتی الهی و داستانی زیبا بود که برای ایشان روی داد.

---

۱. الزخرف؛ ۲۳.

۲. به روایت بخاری و مسلم و نیز ترمذی و نسائی و نک: جمع الفوائد: ۲۵۱/۲.

خلاصه‌ی داستان: زید به همراه مادرش، نزد دایی‌هایش از قبیله‌ی بنی طی بود که یکی از قبایل عرب بر آن‌ها حمله آورد و بر اساس عادت اعراب در کشتار و غارت، اموال آن‌ها را به غارت برد و کودکانشان را به اسارت گرفت و زید هم در میان اسرا بود و آنان او را به مکه آوردند و در آن‌جا فروختند و خدیجه بنت خویلد او را خرید. هنگامی که پیامبرﷺ با خدیجه -رضی‌الله‌عنها- ازدواج کرد، از نبوغ و ذکاوت زید خوشش آمد و خدیجه هم زید را به پیامبرﷺ بخشید و زید در کنار پیامبرﷺ اقامت گزید و ماند و به خدمت ایشان و انجام کارهایشان اقدام می‌نمود.[۱]

بعد از اسارت زید، پدرش حارثه بن شرحبیل، شب و روز برایش گریه سر می‌داد و درباره‌ی او به شعرسرایی می‌پرداخت. علامه قرطبی قصیده‌ای طولانی از شعر حارثه در مورد فرزندش آورده است که مطلع آن چنین می‌باشد:

بَكَيْتُ عَلىٰ زَيْدٍ وَ لَمْ أَدْرِ مٰا فَعَلْ، أَحَيٌّ يُرَجّي أَمْ أَتىٰ دُونَهُ الْأَجَلْ؟!

تُذَكِّرُنيهِ الشَّمْسُ عِنْدَ طُلُوعِها وَ تَعْرِضُ ذِكْراهُ إِذٰا غَرْبُها أَفَلْ

«برای زید می‌گریم و نمی‌دانم بر سرش چه آمده، آیا زنده است که در او امید بندم یا مرگ وی را ربوده است؟! آفتابِ هر روز، در طلوع و غروب خود، یاد او را در دلم تازه می‌کند».

به حارثه خبر رسید که فرزندش در مکه و نزد پیامبرﷺ است، پس همراه با عموی زید نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: ای محمد! شما ساکن خانه‌ی خدا هستید و اسیر را آزاد و اطعام می‌کنید، پسرم نزد شماست، پس بر ما منت بگذارید و با آزاد ساختن وی به ما نیکی کنید، چه تو فرزند بزرگ قومت هستی؛ هرچه پول و مال هم بخواهید، به شما می‌دهم. پیامبرﷺ فرمودند: من چیزی بهتر از آن را به شما می‌دهم، آن‌ها گفتند: چه چیزی؟ فرمودند: «من در مقابل چشمان شما او را مخیّر می‌سازم، پس اگر شما را انتخاب کرد، او آزاد است و از شما فدیه‌ای هم نمی‌گیرم، اما اگر مرا انتخاب کرد، من، هرگز کسی نیستم که در اَزای آنکه مرا برگزیده به فدیه راضی شوم و خرسند باشم»؛ آن‌ها گفتند: بسیار نیکوست، خداوند جزای خیرتان دهد!

پیامبرﷺ زید را فرا خواند و فرمود: «ای زید! آیا این‌ها را می‌شناسی؟ زید جواب داد: بله، این پدرم است و آن یکی عمویم؛ پیامبرﷺ فرمود: «این پدرت و آن عمویت هستند و مرا

---

۱. نک: قرطبی: ۱۴/۱۱۸.

نیز که می‌شناسی، پس هرکدام از ما را که می‌خواهی، انتخاب کن!»؛ اشک از چشمان زید جاری شد و گفت: من هرگز کسی را بر شما ترجیح نمی‌دهم، شما به منزله‌ی پدر و عموی من هستید.

پدر و عموی زید به او گفتند: وای بر تو! آیا بردگی را بر آزادگی ترجیح می‌دهی؟ زید گفت: من به قدری از این مرد نیکی دیده‌ام که نمی‌توانم از ایشان جدا شوم و هرگز کسی را بر ایشان ترجیح نمی‌دهم.

پس از آن، پیامبرﷺ نزد مردم رفته، فرمودند: «ای مردم! شاهد باشید که زید پسر من است و من از او ارث می‌برم و او نیز از من ارث می‌برد»، هنگامی که پدر و عموی زید احترام زید نزد پیامبرﷺ را دیدند، راضی شدند. بعد از آن واقعه، زید هم‌چنان در زمان جاهلیت زید بن محمد نامیده می‌شد تا این‌که قرآن کریم نازل شد: ﴿**ٱدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ**﴾ و پس از نزول این آیه، زید بن حارثه خوانده شد[1] و سپس، این آیه نازل شد: ﴿**مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ**﴾[2]: «محمد پدر هیچ‌کدام از مردان شما نیست، بلکه پیامبر خدا و آخرین پیامبران است» و با این جریان، حکم فرزندخواندگی پایان یافت و این بدعت با تشریع جاودان اسلام باطل شد.

---

۱. این ماجرا را از ابن‌مردویه با تفصیل از ابن‌عباس ذکر کرده است و نک: تفسیر آیات الأحکام، سایس ـ و نیز آلوسی و قرطبی.
۲. الأحزاب؛ ۴۰.

گفتار دوازدهم

ارث از طریق خویشاوندی

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ في كِتٰابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهٰاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلىٰ أَوْلِيٰائِكُمْ مَعْرُوفاً كٰانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتٰابِ مَسْطُوراً﴾.[1]

«پیامبر از خود مؤمنان نسبت به آنان حقّ و اولویت بیشتری دارد و همسران پیامبر، مادران مؤمنان محسوب می‌شوند و خویشاوندان نسبت به هم‌دیگر (از نظر ارث بردن بعضی از بعضی) از مؤمنان و مهاجران، در کتاب خداوند از اولویت بیشتری برخوردارند، (و پیمان برادری موجب ارث نمی‌باشد) مگر این‌که بخواهید در حق دوستان خود کار نیکی انجام دهید (و از طریق وصیت مقداری برای آنان به ارث بگذارید)، این در کتاب خدا نگاشته و مقرر شده است».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ﴾: بیان خبر با لفظ نبوت، به تعظیم و تکریم مقام شریف پیامبرﷺ اشعار دارد و هر خطاب یا خبری که با لفظ نبوت یا رسالت آمده باشد، فقط برای بیان شرف و جایگاه رفیع پیامبرﷺ است.

---

۱. الأحزاب؛ ۶.

﴿أَوْلىٰ﴾: به معنای «مستحق‌تر» و «سزاوارتر» است و افعل التفضیل می‌باشد و بیان می‌کند که حق پیامبرﷺ بزرگ‌ترین حقوق است، چون‌که ایشان از خود مؤمن نسبت به او اولویت و حقّ بیشتری دارند و هر چه قدر هم ولایت و محبّت و حقّ انسان بر نفس خویش بزرگ باشد، باز حق و ولایت پیامبرﷺ بر نفس او، بزرگ‌تر و حکم ایشان، نافذتر و حق ایشان، لازم‌تر است.

﴿وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ﴾: یعنی زنان پیامبرﷺ در وجوب احترام و بزرگداشت و حرمت نکاح با آن‌ها، در جایگاه مادرانِ مسلمانان قرار دارند، اما در سایر امور از قبیل نگاه به آن‌ها و خلوت با ایشان و ارث، با هم به مانند بیگانه هستند.

ابن‌العربی می‌گوید: آن‌ها مادران واقعی مسلمانان نیستند؛ بلکه از نظر حرمت نکاح، در جایگاه مادر آن‌ها قرار دارند و این‌ها، همه برای تکریم پیامبرﷺ و محافظت قلب [شریف] ایشان است از این‌که از راه حمیّت و غیرت دچار اذیت شوند و این از اختصاصات پیامبرﷺ است.[1]

﴿أُولُو الْأَرْحٰامِ﴾: یعنی خویشاوندان. «ارحام» جمع «رحم» و در اصل جایی در بدن مادر است که جنین در آن تکوین می‌یابد، ولی بر خویشاوندان هم اطلاق شده است.

معنای آیه: خویشاوندان مطلقاً در ارث بردن از هم، مستحق‌تر از مهاجران و سایر مؤمنان هستند، زیرا آن‌ها با هم رابطه‌ی خویشاوندی دارند. قول الهی ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهٰاجِرِينَ﴾ متعلّق به ﴿أَوْلىٰ﴾ است؛ یعنی آن‌ها در بردن ارث، مستحق‌تر از مؤمنان و مهاجران هستند و آیه متعلّق به ﴿أُولُو الْأَرْحٰامِ﴾ نیست.[2] ابن‌العربی و قرطبی این موضوع را تذکّر داده‌اند.

﴿أَوْلىٰ بِبَعْضٍ﴾: یعنی در توارث و ارث بردن از هم‌دیگر [برتر و پیش‌تر از دیگران هستند]. در صدر اسلام، مبنای توارث، هجرت و برادری دینی بود، اما خدای متعال این حکم را نسخ کرد و توارث را مبتنی بر نسب و خویشاوندی قرار داد. از زبیرؓ روایت شده که گفت: هنگامی که ما قریشیان به مدینه آمدیم، مالی نداشتیم و انصار را بهترین برادران برای خود یافتیم، پس با آن‌ها پیمان برادری بستیم و آن‌ها به ما ارث می‌دادند و ما نیز به آن‌ها ارث می‌دادیم، پس ابوبکرؓ با خارجه بن زید و من با کعب بن مالک پیمان برادری بستیم، به خدا سوگند اگر کعب وفات می‌کرد، غیر از من شخص دیگری از او ارث نمی‌برد تا این‌که

---

۱. نک: أحکام القرآن، ابن‌العربی.

۲. نک: قرطبی: ۱۲۴/۱۴.

این آیه نازل شد: ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾، و ما به جایگاه‌های ارث خود برگشتیم.

﴿فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾: در این‌جا منظور از کتاب، قرآن عظیم است، یعنی در احکام ارثی که خداوند در قرآن نازل فرموده است. قولی هم می‌گوید: منظور از آن، لوح محفوظ است، اما قول اوّل آشکارتر و واضح‌تر است.

﴿أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً﴾: منظور از اولیا در این‌جا، مؤمنان و مهاجران مذکور در ابتدای آیه است و منظور از «معروف»، وصیت است و بنا بر رأی راجح، استثنای وارد شده در آیه، استثنای منقطع است و معنای آیه چنین می‌شود: خویشاوندان نسبت به ارث بردن از هم، مستحق‌تر از دیگران هستند، پس به غیر خویشاوندان ارث ندهید، لکن وصیت شما برای مؤمنان و مهاجرانی که با شما بیگانه هستند، جایز می‌باشد و حتی آن‌ها نسبت به وصیت، مستحق‌تر از خویشاوندانِ وارث هستند.

﴿مَسْطُوراً﴾: یعنی در سطرهایی در قرآن کریم ثبت شده است یا این‌که حق ثابتی در نزد خداست و محو نمی‌شود.

معنای اجمالی

خدای متعال جایگاه رفیع پیامبرﷺ و شرف والای ایشان را به بندگان مؤمن خویش اعلام می‌دارد و بیان می‌کند که پیامبرﷺ از خود مؤمنان نسبت به آن‌ها اولویت بیشتری دارد و حق ایشان بر آن‌ها از حق آن‌ها بر خود بزرگ‌تر است و باید که در همه جا امر ایشان بر هر امری مقدم شود و عشق به ایشان بر همه‌ی علایق فایق باشد و از اوامر ایشان نافرمانی نشده، در هیچ چیز، چه کوچک و چه بزرگ، با ایشان مخالفت نگردد، زیرا این مقتضای ولایت عام پیامبرﷺ بر مسلمانان و مؤمنان است، پس اگر ـ مثلاً ـ آن‌ها را به جهاد فرا خواندند، بر آن‌هاست که فوراً فرمان ایشان را لبیک گفته، منتظر فرمان والدین خود ننشینند، زیرا پیامبرﷺ به منزله‌ی پدر آن‌هاست و فقط خیر آن‌ها را می‌خواهد و آن‌ها را فقط به چیزی فرمان می‌دهد که خیر و صلاح و سعادتشان در آن است.

خدای متعال همان طور که به پیامبر بزرگوار خویش شرف بخشیده و حق او را بزرگ‌ترین حقوق گردانیده است، همان‌گونه نیز به زنان پاکدامن و عفیف پیامبر خدا نیز شرف بخشیده و

آن‌ها را مادران مؤمنان قرار داده و احترام و تعظیم آن‌ها را واجب و برای اکرام پیامبر خدا و حفظ حرمتِ ایشان در زمان حیات و بعد از وفات، نکاح با آن‌ها را بر مردان حرام کرده است و این از ویژگی‌هایی است که خدای متعال مختص پیامبر بزرگوار خویش کرده است، سپس خدای متعال بیان می‌دارد که خویشاوندان در ارث بردن از هم‌دیگر، مستحق‌تر از دیگران هستند و خویشاوند نسبی در بردن میراث از خویشاوند خود، مستحق‌تر از فرد دور و بیگانه است، مگر وقتی که انسان قصد وصیت کند که در این صورت فرد بیگانه مستحق‌تر از خویشاوند می‌باشد، چه «وصیّت برای هیچ وارثی صورت نمی‌گیرد». این حکم ـ که بر اساس آن فقط خویشاوند ارث می‌برد ـ حکم عادلانه‌ی خدای متعال است که در قانون و کتاب مبین خویش نازل فرموده و آن را حکمی لازم، ثبت شده و محو ناشدنی قرار داده است. ـ والله تعالی أعلم.

ارتباط با آیات سابق

در آیات پیشین، خدای متعال به مؤمنان امر فرموده که دست از فرزندخواندگی بردارند و آن را رها کنند و فرمان داده که فرزندخواندگان به نام پدرانشان خوانده و به آن‌ها منسوب شوند. پیامبرﷺ زید بن حارثه را به فرزندی خوانده بودند، پس هنگامی که فرمان خدا فرا رسید که ایشان این پسرخواندگی را رها کنند و زید به نام پدرش خوانده شود، زید دچار وحشت گشت و این آیه بعد از آن آمد تا به زید آرامش و تسلی بخشد و بیان کند که اگرچه پیامبرﷺ از پدرخواندگی ایشان کناره گرفته‌اند، لکن ولایت عام و رأفت شاملی دارند که همه‌ی مسلمانان را فرا می‌گیرد و در این‌باره، میان فرزند صلبی و غیر صلبی تفاوتی وجود ندارد، زیرا ولایت ایشان باقی و دایم است و همین، جایگزین آن پسرخواندگی می‌شود و بنابراین، پیامبرﷺ از خودِ مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارند و از هر خویشاوندی مستحق‌تر هستند، زیرا که ایشان به آن‌چه که سعادت انسان را محقّق می‌سازد، آمر و ناهی می‌باشند و پدر معنویِ زنان و مردان مؤمن هستند و همسران پاکدامن ایشان هم، مادران مؤمنان هستند، پس سزاوار مؤمن نیست که اگر پیامبرﷺ از پدرخواندگی وی کنار رفت، اندوهگین شود، زیرا پدرِ معنوی بودن ایشان هم‌چنان باقی است و بنابراین، بر مؤمنان واجب است که پیامبرﷺ نزد آن‌ها محبوب‌تر از خودشان باشد و حکم ایشان بر آن‌ها نافذتر از

حکم خودشان و حق ایشان راجح‌تر از حقوقشان باشد و خود پیامبرﷺ هم فرموده‌اند: «وَالَّذي نَفْسي بِيَدِهِ لا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وٰالِدِهِ وَ وَلَدِهِ وَالنّاسِ أَجْمَعينَ»: «سوگند به کسی که جانم به دست اوست، کسی از شما ایمان نخواهد داشت، مگر این‌که من نزد وی محبوب‌تر از پدر و مادر وی و همه‌ی مردم باشم».[1]

پروردگارا! عشق به محمدﷺ و پیروی از آن حضرت را روزیمان فرما و ایشان را شفیع ما در روز قیامت بگردان!

سبب نزول این آیات

۱. مفسران در مورد سبب نزول این آیه‌ی کریمه روایت کرده‌اند که هنگامی که پیامبرﷺ قصد انجام غزوه‌ی تبوک کردند، به مردم فرمان دادند که آماده شده، از شهر خارج شوند؛ اما عده‌ای از مردم گفتند: [بگذارید] از پدران و مادرانمان اجازه بگیریم، پس خدای متعال در مورد آن‌ها این آیه را نازل فرمود: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾.[2]

۲. قرطبی در تفسیر خود روایت کرده که پیامبرﷺ هنگامی که جنازه‌ای را به نزد ایشان می‌آوردند، سؤال می‌کردند آیا صاحب این جنازه بدهکار نیست؟ پس اگر می‌گفتند: خیر، بر آن جنازه نماز می‌خواندند، اما اگر می‌گفتند: بله، بدهکار است، می‌فرمود: شما بر جنازه‌ی دوست خود نماز بخوانید. قرطبی می‌گوید: هنگامی که خداوند پیروزی‌ها را نصیب پیامبرﷺ ساخت، ایشان فرمودند: «مٰا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلّاٰ وَ أَنَا أَوْلَى النّاسِ بِهِ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ، اِقْرَؤُوا إِنْ شِئْتُمْ: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ فَأَيُّمٰا مُؤْمِنٍ تَرَكَ مٰالاً فَلْيَرِثْهُ عَصَبَتُهُ مَنْ كٰانُوا وَ إِنْ تَرَكَ دَيْناً أَوْ ضِيٰاعاً [، أَيْ عِيٰالاً ضِيٰاعاً]، فَلْيَأْتِني فَأَنَا مَوْلاٰهُ»: «من در دنیا و آخرت به همه‌ی مؤمنان از خود آنان اولی‌تر و سزاوارتر هستم، چنان که در قرآن هم می‌خوانید: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾: «پیامبر از خود مؤمنان نسبت به آنان اولویت بیشتری دارد»، هر مؤمنی مالی به ارث بگذارد، اگر عصبه داشته باشد، از او ارث می‌برند، اما اگر بدهکار باشد یا عیالوار باشد و اولادش در معرض ضیاع (نابودی) باشند، (وارثش) نزد من آید، که من مولای او هستم (و دَین او را ادا کرده، متکفل نفقه‌ی اولاد او می‌شوم)».[3]

---

۱. به روایت بخاری و مسلم و نسایی و نک: جمع الفوائد: ۱۷/۱.

۲. تفسیر آلوسی: ۱۵۱/۲۱.

۳. به روایت بخاری و نک: آلوسی: ۱۵۱/۲۱.

ابن‌العربی می‌گوید: اما امروزه به سبب گناهان، اوضاع دگرگون شده است، زیرا اگر مالی بر جای بگذارند، عرصه بر عصبه و وارثان تنگ می‌شود و اگر عیالوار باشند، عیالشان بدون نظارت و سرپرستی رها می‌شوند. این تفسیر ولایت مذکور در آیه است که با تفسیر و تبیین پیامبرﷺ انجام گرفته و «لا عِطْرَ بَعْدَ عَرُوسٍ»[1] و پس از کلام خدا، بالاتر از سخن ایشان سخنی نیست.

نکته: مورد اول، سبب نزول می‌باشد و مورد دوم که بخاری آن را روایت کرده است، تفسیر معنای ولایت می‌باشد.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: در آیه‌ی کریمه بیان نشده که اولویت در مورد چه چیزی است، بلکه کلمه به صورت مطلق ذکر شده تا بیانگر اولویت در همه‌ی امور باشد، به علاوه، مادامی که پیامبرﷺ اولی از جان هستند، به طریق اولی، از همه‌ی مردم اولی‌تر و برتر هستند.

نکته‌ی دوم: خدای متعال بیان فرموده که همسران پیامبرﷺ «امهات المؤمنین» (مادران مسلمانان) هستند، پس بر این مبنا، پیامبرﷺ نیز پدر مؤمنان می‌شود و در مصحف اُبی بن کعب چنین آمده است: «وَ هُوَ أَبٌ لَهُمْ»، حضرت عمرؓ این قرائت را شنیده بود، اما آن را نپذیرفت و به ابن‌عباس گفت: ای پسر! آن را حذف کن. ابن‌عباس گفت: این در مصحف اُبی آمده است، پس عمر نزد اُبی رفت و در این مورد از او سؤال کرد، اُبی در جواب گفت: سرگرمی من قرآن است و سرگرمی تو معامله در بازار.[2]

در قول الهی ﴿وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ﴾، تشبیهی به نام تشبیه بلیغ وجود دارد که در آن وجه مشبه و ادات تشبیه حذف شده است و اصل کلام چنین می‌باشد: «أَزْوٰاجُهُ مِثْلُ أُمَّهٰاتِهِمْ فِي وُجُوبِ الْاِحْتِرٰامِ وَالتَّعْظِيمِ وَ حُرْمَةِ النِّكٰاحِ» و مانند این قول است: «محمدٌ بحرٌ: محمد دریاست»، یعنی «كَالْبَحْرِ فِي الْجُودِ وَالْعَطٰاءِ»: یعنی در بخشش مانند دریاست.

نکته‌ی سوم: در قول الهی ﴿بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ﴾ مجاز به حذف وجود دارد و آن چنان که آلوسی می‌گوید، تقدیر کلام چنین است: «أَوْلىٰ بِمِيرٰاثِ بَعْضٍ» یا «بِنَفْعِ بَعْضٍ». تخصیص

---

۱. شرح این ضرب المثل در نکته‌ی اول نکات تفسیری گفتار هفتم گذشت ـ مترجم.
۲. همان، ص۱۲۵.

اولویت به میراث در این‌جا هم فقط از سیاق کلام فهم می‌شود، زیرا مسلمانان از حیث کمک و مهربانی به هم بر هم‌دیگر اولویت دارند و چنان که در حدیث شریف آمد است: «**يَسْعىٰ بِذِمَّتِهِمْ أَدْناهُمْ وَهُمْ يَدٌ عَلىٰ مَنْ سِواهُمْ**»: «کوچک‌ترین مسلمانان حق عمل در زمینه‌ی امان دادن را دارد (و هر کافری را امان دهد، سایر مسلمانان حق رعایت آن را دارند) و همه ید واحده‌ای علیه غیر (دشمنان) خود هستند»؛ پس در میان خویشاوندان، اولویت فقط از نظر ارث است، زیرا دلیلی برای تخصیص آن به یاری یا جماعت یا تعاون وجود ندارد، چه این برای همه‌ی مسلمانان واجب است.

نکته: جمهور مفسرین معتقدند که ﴿مِنْ﴾ در قول الهی ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهٰاجِرِينَ﴾، ابتدائیه است و بیانی نیست و مؤمنان و مهاجران، مفضَّلُ علیه و أولوا الأرحام مفضَّل هستند، آن چنان که عرب می‌گوید: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو» که در این‌جا زید مفضَّل است و عمرو مفضل علیه و چنان که ذکر شد: معنا چنین است: «أُولُو الْأَرْحٰامِ أَوْلىٰ بِالْإِرْثِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهٰاجِرِينَ»: (خویشاوندان، نسبت به هم‌دیگر از مؤمنان و مهاجران، در ارث اولویت بیشتری دارند).

زمخشری جایز دانسته که «من» بیانی باشد، که در این صورت، معنا چنین می‌شود: خویشاوندان مؤمن و مهاجر، در مورد میراث بردن از هم‌دیگر، از بیگانگان مستحق‌تر هستند، اما ابن‌العربی در کتاب «أحکام القرآن» این قول را ردّ کرده و می‌گوید: بنا بر اجماع، حرف جرّ متعلّق به ﴿أَوْلىٰ﴾ است، زیرا در آن معنای فعل وجود دارد و متعلّق به ﴿أُولُوا الْأَرْحٰامِ﴾ نیست، زیرا این موجب تخصیص آن به بعضی از مؤمنان می‌شود و در عموم آن هم اختلافی وجود ندارد و این راه‌حل اشکال است.

قرائت‌های مختلف آیات

جمهور چنین قرائت می‌کنند: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ﴾.
ابوالسعود می‌گوید: این چنین هم خوانده شده است: «وَ أَزْواجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ وَ هُوَ أَبٌ لَهُمْ»؛ یعنی در دین، پدر آن‌هاست، زیرا هر پیامبری پدر امت خود است، از این حیث که وی اصل است در آن‌چه که حیات ابدی امت به آن بستگی دارد و به همین دلیل نیز مؤمنان برادر هم شده‌اند.[1]

---

۱. تفسیر ابوالسعود: ۶/۷۶۶.

به نظر من (مؤلّف)، این قرائت حمل بر آن می‌شود که تفسیر این قول الهی است: ﴿وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ﴾ که این قرائت عبدالله است و در مصحف اُبی بن کعب نیز چنین بوده، زیرا وقتی که همسران ایشان مادران مؤمنان هستند، پیامبرﷺ هم پدر مؤمنان می‌باشد و بدون شک پدر معنوی، ارزش بزرگ‌تری از پدر بدنی (نَسَبی) دارد. مجاهد گفته است: هر پیامبری پدرِ ـ یعنی پدرِ دینیِ ـ امت خود می‌باشد.

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾؛ ﴿اَلنَّبِيُّ﴾ مبتدا و ﴿أَوْلىٰ﴾ خبر می‌باشد و جار و مجرور متعلّق به ﴿أَوْلىٰ﴾ است، زیرا افعل التفضیل، کار فعل را انجام می‌دهد.

۲. قول الهی ﴿وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ﴾، مبتدا و خبر است و مانند این قول اعراب است: «أبويوسفُ أبوحنيفةَ» یعنی ابویوسف در جایگاه اوست، و معنای آیه: همسران پیامبرﷺ از نظر تحریم ازدواج با آن‌ها به منزله‌ی مادر هستند، پس به جهت احترامِ پیامبرﷺ برای هیچ کسی جایز نیست که با آنان ازدواج کند. ابن‌انباری این را گفته است.[1]

۳. در قول الهی ﴿إِلاّٰ أَنْ تَفْعَلُوا إِلىٰ أَوْلِيٰائِكُمْ مَعْرُوفاً﴾، استثنای وارده احتمال دارد که متصل یا منقطع باشد و بنابر احتمال اول، استثنا از همه‌ی احوال می‌شود و معنا چنین می‌گردد: خویشاوندان در همه حال نسبت به همه‌ی وجوه نفع، از سایر مؤمنان و مهاجران اولی‌تر هستند، مگر این‌که شما در میان آن‌ها وصیّ‌ای داشته باشید که بخواهید به او وصیت کنید، که این جایز است؛ اما بنا بر احتمال دوم، تخصیص اولویت به میراث خواهد بود و معنا چنین می‌گردد: خویشاوندان نسبت به ارث بردن از هم‌دیگر اولویت دارند، لکن اگر به دوستان خود نیکی‌ای کردید و برای آن‌ها وصیت نمودید، این جایز است و بلکه آن‌ها در مورد وصیت، مستحق‌تر از خویشاوندان هستند. ابن‌انباری و سایر علما این وجه را برگزیده‌اند.

ابن‌جوزی می‌گوید: این استثنا از مفهوم پیشین نیست و استثنای منقطع است و معنا چنین می‌باشد: «لٰكِنْ فِعْلُكُمْ إِلىٰ أَوْلِيٰائِكُمْ مَعْرُوفاً جٰائِزٌ»، چون که منظور از معروف در این‌جا وصیت است.[2]

---

۱. البيان في إعراب غريب القرآن: ۲/۲۶۴.

۲. غريب القرآن: ۲/۲۶۴ ـ نک: زاد المسير: ۶/۳۵۴.

احکام شرعی

حکم اول: آیا بر امام واجب است که بدهی فقرای مسلمانان را باز پرداخت کند؟

بعضی از علما معتقدند که بر امام واجب است که با اقتدا به پیامبرﷺ بدهی فقرا را از بیت‌المال باز پرداخت نماید، چه پیامبرﷺ در حدیث فرموده‌اند: «وَ إِنْ تَرَكَ دَيْناً أَوْ ضِيَاعاً فَلْيَأْتِنِي فَأَنَا مَوْلَاهُ...»: «اگر بدهکار یا عیالوار باشد و اولادش در معرض ضیاع (نابودی) باشند، (وارثش) نزد من آید، که من مولای او هستم...»، یعنی پرداخت بدهی و سرپرستی اولادش بر من است. امام جامعه‌ی اسلامی هم، جانشین پیامبرﷺ است و بر او واجب می‌باشد که بدهی فقرای مسلمین را پرداخت نماید. بدون شک این استنباط دقیقی است، پس بر دولت واجب است که به سرپرستی امور فقرا پرداخته و متکفلِ مصالح مردم و سرپرستیِ امور و اولاد آن‌ها شود.[1]

حکم دوم: آیا همسران پیامبرﷺ مادران مردان و زنان مؤمن هستند؟

ابن‌العربی می‌گوید: علما اختلاف دارند که آیا همسران پیامبرﷺ مادران مردان و زنان هستند یا فقط مادران مردان می‌باشند و دو رأی دارند:

۱. عام است و شامل مردان و زنان هر دو می‌شود.

۲. فقط خاصّ مردان است.

ابن‌العربی می‌گوید: این رأی (رأی دوم) صحیح است، زیرا منظور، قراردادن آن‌ها در جایگاه مادرانشان از نظر حرمت ازدواج با آن‌ها می‌باشد و حلیّت در میان زنان متوقع نیست و بنابراین، حجاب و مانع حرمت هم میان آنان و زنان ایجاد نمی‌شود و روایت هم شده که زنی به حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ گفت: ای مادر! و عایشه در جواب او گفت: من مادر تو و زنان نیستم، بلکه فقط مادر مردان شما هستم.[2]

قرطبی می‌گوید: اختصاص حصر در اباحه به مردان، فایده‌ای ندارد و به نظر من به خاطر تعظیم حق امهات المؤمنین بر مردان و زنان، آن‌ها مادرانِ مردان و زنان هستند و صدر آیه نیز

---

۱. تفسیر قرطبی: ۱۲۲/۱۴.

۲. تفسیر آیات الأحکام، ابن‌العربی، جزء سوم.

بر این دلالت دارد که می‌فرماید: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾، که این ضرورتاً شامل مردان و زنان می‌شود و قرائت اُبی بن کعب (وَ هُوَ أَبٌ لَهُمْ) نیز بر آن دلالت دارد.[1]

به نظر من (مؤلّف) شاید این قول راجح‌تر باشد ـ والله أعلم.*

حکم سوم: آیا این حرمت برای همه‌ی همسران پیامبرﷺ وجود دارد؟

علما در مورد حرمت ازدواج با زنان پیامبرﷺ به این آیه‌ی کریمه و این قول الهی استدلال کرده‌اند که می‌فرماید: ﴿وَ مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ وَ لاٰ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً﴾[2]: «شما حق ندارید پیامبر خدا را آزار دهید و هرگز حق ندارید که بعد از مرگ او، همسرانش را به همسری خویش درآورید». اما علما در مورد این‌که آیا حرمت برای همه‌ی زنان پیامبرﷺ چه آن‌هایی که طلاق گرفته‌اند و چه آن‌هایی که طلاق نگرفته‌اند و چه همسرانی که با آن‌ها مقاربت شده و چه آنان که با ایشان مقاربت نشده باشد، ثابت است، (یا نه)، بر دو رأی با هم اختلاف دارند:

۱. امام شافعی‌رحمه‌الله معتقد است که منظور از «أزواج» کلیه‌ی کسانی است که اسم "همسر پیامبرﷺ" بر آن‌ها اطلاق می‌شود، خواه پیامبرﷺ او را طلاق داده و خواه طلاق نداده باشد و حکم برای همه‌ی آن‌ها وجود دارد و این ظاهر آیه‌ی کریمه است.

۲. امام الحرمین‌رحمه‌الله محدود کردن حرمت به زنانی را که با آن‌ها مقاربت شده است، صحیح می‌داند و به این استدلال می‌کند که روایت شده «أشعث بن قیس» در زمان حضرت عمرﷺ با مستعیذه ـ زنی که از پیامبرﷺ به خدا پناه برد ـ ازدواج کرد و عمرﷺ خواست که اشعث را رجم کند و اشعث به عمر گفت که به او دخول نشده است، پس عمرﷺ از او دست برداشت و در روایت دیگری آمده است: عمر خواست مستعیذه را رجم کند و مستعیذه گفت: این رجم به چه خاطر است، در حالی که نه بر من حجاب (ویژه‌ی همسران پیامبرﷺ) فرو انداخته شده و نه مادر مسلمانان نامیده شده‌ام؟! و عمرﷺ از او دست برداشت.

---

۱. قرطبی: ۱۲۳/۱۴.

[* ترجیح مؤلّف و قول قرطبی موجّه‌تر و معقول‌تر به نظر می‌رسد، زیرا که هدف از مادر بودنِ امّهات المؤمنین فقط حرام بودن نکاحشان نیست و مادر بودنِ آنان ویژگی‌های معنویِ مادری را هم شامل می‌شود ـ ویراستار].

۲. الأحزاب: ۵۳.

ترجیح: رأی امام الحرمین که حرمت را فقط محدود به زنانی نموده که با آن‌ها مقاربت شده است، صحیح می‌باشد، چون که اگر پیامبرﷺ بعد از مقاربت او را طلاق می‌دادند، برای وی نیز حرمت ایجاد می‌شد، اما صرف عقد نمودن وی، موجب حرمت نمی‌شود، آن چنان که در مورد مستعیذه روی داد. مستعیذه زنی بود که پیامبرﷺ با او ازدواج کردند و هنگامی که پیامبرﷺ خواست با او مقاربت کند، گفت: از تو به خدا پناه می‌برم، پس پیامبرﷺ فرمودند: «قَدْ عُذْتِ بِمَعَاذٍ»: «به پناهگاهی بزرگ پناه بردی»، پس او را نزد خانواده‌اش فرستادند و بعد از آن مستعیذه می‌گفت: من زنی شقی و بدبخت هستم، چه از آن شرف والا یعنی شرف انتساب به پیامبرﷺ محروم شده بود.[1]

حکم چهارم: آیا ذوی الأرحام ارث می‌برند؟

منظور قول الهی ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ﴾، این است که خویشاوندان مطلقاً در ارث بردن از هم‌دیگر از بیگانگان اولی‌تر هستند و این آیه، توارث میان مسلمانان را به سبب برادری و نصرت (انصاری بودن) یا هجرت (مهاجر بودن) نسخ کرد، چه، قبل از آن، مهاجرْ بعد از مرگ برادر انصاری خود ـ که با او پیمان برادری داشت ـ از او ارث می‌برد، که سپس حکم نسخ شد و قرابت و خویشاوندی نَسَبی سبب توارث شد.

بعضی از فقها از این آیه‌ی کریمه چنین برداشت کرده‌اند که ذوی‌الأرحام ـ یعنی کسانی که عصبه یا صاحب فرض نیستند ـ مانند دایی، عمه، فرزندان دختر و سایرین، در ارث بردن [از خویشان خود] مستحق‌تر از بیت‌المال مسلمانان هستند. این دیدگاه ابوحنیفه و جمهور فقهاست و در مذهب خود به این استدلال می‌کنند که آیه مقتضی آن است که خویشاوندان مطلقاً ـ خواه صاحبِ فرض، عصبه یا ذوی‌الأرحام باشند ـ در ارث بردن از هم‌دیگر از بیگانگان مستحق‌تر هستند، چراکه آیه شامل همه‌ی خویشاوندان متوفّاست. هم‌چنین استدلال کرده‌اند به این‌که رابطه‌ی برادری دینی، بیت‌المال را به متوفا مرتبط می‌سازد، اما ذوی‌الأرحام، علاوه بر این‌که از طریق اخوت دینی با متوفا ارتباط دارند، با وی قرابت رحمی نیز دارند، پس با او دو خویشاوندی دارند: خویشاوندی دینی و خویشاوندی رحمی و این،

---

۱. أحکام القرآن، ابن‌العربی و نک: قرطبی: ۱۶۷/۴.

شبیه حالتی است که فردی بمیرد و وارثانِ او، یک برادرِ ابوینی و یک برادرِ پدری باشند که در این صورت همه‌ی مال به برادر ابوینی می‌رسد، زیرا وی از دو جهت با متوفا خویشاوندی دارد: از جهت پدر و از جهت مادر و خویشاوندی وی قوی‌تر از خویشاوندی برادرِ پدری است، زیرا وی فقط از جهت پدر با مرده خویشاوند است و ذوی‌الأرحام نیز همین حالت را دارند.

امام شافعی معتقد است که ذوی‌الأرحام ارث نمی‌برند و می‌گویند: بیت‌المال مسلمانان در ارث بردن مستحق‌تر [از ذوی‌الأرحام] است، اگر متوفا، عصبه یا صاحب فرض یا کسانی را که ارثْ بر آن‌ها برگردانده می‌شود، نداشته باشد و در این صورت، مال نصیب مسلمانان شده، به بیت‌المال داده می‌شود و استدلال ایشان به آن است که باید در مورد توریث، نصی از قرآن یا سنت وجود داشته باشد و نمی‌توان با دلیل عقلی یا رأی، به کسی ارث داد و در مورد توریث ذوی‌الأرحام هم نص قاطعی وجود ندارد، پس بدین ترتیب ارث نمی‌برند و ارث به بیت‌المال می‌رسد![1]

ترجیح: رأی حنفی‌ها و جمهور فقهاکه قایل به توریث ذوی‌الأرحام هستند، صحیح است، زیرا این حکم، ظاهر نصوص شرعی قرآن و سنت است. این بحث به صورت مفصل در علم فرایض آمده است، به آن‌جا رجوع کنید.[2]

ارشادات آیات کریمه

۱. پیامبرﷺ ولایت عام بر همه‌ی مؤمنان دارند.

۲. نکاح با زنان پیامبرﷺ به جهت حرمت و تعظیم شأن آن حضرتﷺ حرام است.

۳. تکریم پیامبرﷺ و اهل بیت ایشان بر مسلمانان واجب است.

۴. توارث از طریق برادری [دینی] و نصرت نسخ و فقط توارث از طریق قرابت نسبی مقرّر شده است.

---

۱. برای تفصیل ادلّه، نک: کتاب این‌جانب «المواريث في الشريعة الإسلامية على ضوء الكتاب والسنة»، مبحث دهم، باب: توریث ذوی‌الأرحام.

۲. البته این در صورتی است که بیت‌المال منتظم باشد و چون امروزه بیت‌المال منتظم نیست، در مذهب امام شافعی نیز ذوی‌الأرحام ارث می‌برند ـ مترجم.

۵. احکام شریعت تابناک از جانب خداوند نازل شده و در قرآن کریم نگاشته و مسطور شده‌اند.

۶. بر اساس رأی صحیح، توریث ذوی الأرحام بر میراث بیت المال مقدم است.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

از جمله حکمت‌های خداوند باری تعالی این است که افراد جامعه‌ی اسلامی را با ریسمان عقیده و دین به هم مرتبط ساخته و آن روابط را با اخوت اسلامی که مظهر قدرت و عزت و راه سعادت و پیروزی می‌باشد، مستحکم ساخته است. در صدر اسلام، توارث بر اساس رابطه‌ی عقیدتی و دینی و به سبب نصرت (انصاری بودن) و هجرت (مهاجر بودن) بود و چنان بود که فرد انصاری از برادر مهاجر خود و فرد مهاجر از برادر انصاری خود ارث می‌برد تا آن‌گاه که روابط عقیده و ایمان در میان مؤمنان مستحکم شد و اخوت اسلامیِ مورد اشاره در آیه‌ی ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾[1]: «مؤمنان برادر یکدیگر هستند» در میان آن‌ها شکل یافت و رابطه‌ی اسلامی قوی‌تر از رابطه‌ی نسب، و رابطه‌ی دین قوی‌تر از رابطه‌ی خونی شد و مسلمانان به مانند بدنی واحد و بنیانی یگانه شدند که همه برای استحکام هم‌دیگر به تکاپو می‌پرداختند.

سپس، خدای متعال توارث به سبب دین و هجرت و نصرت در میان مؤمنان را نسخ کرده، بر اساس سبب قرابت و نسب قرار داد تا با دیدگاه والا و برتر اسلام در تحکیم بنیان‌های خانواده مماشات یابد، زیرا این اساس جامعه‌ی فاضل است و اگر این روابط برادرانه در میان افراد خانواده استوار شود، بنای جامعه تقویت می‌یابد و اگر انحلال یابد، جامعه و رشته‌های آن از هم باز و متلاشی می‌شود.

لکن خدای متعال برای همه‌ی خویشاوندان ارث قرار نداده است، بلکه لازم گردانیده که علاوه بر قرابت، رابطه‌ی ایمانی هم با هم داشته باشند، پس پسرِ کافر، از پدرِ مسلمان خود ارث نمی‌برد و برادرِ غیر مسلمان، از برادرِ مسلمان خود ارث نمی‌برد و بدین طریق، اسلام

---

۱. الحجرات؛ ۱۰.

رابطه‌ی ایمانی و نسب را با هم جمع ساخته و قرابت را فقط آن‌گاه برای ارث بردن نافع قرار داده که همراه با ایمان باشد و با این کار، کرامت خانواده و حرمت دین و حقوق خویشاوندان را حفظ کرده و حکم عادلانه‌ی قرآن کریم این چنین نازل شده است: ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ في كِتَابِ اللّٰهِ﴾[1]: «کسانی که با یکدیگر خویشاوند هستند، در کتاب خدا نسبت به هم‌دیگر سزاوارترند» و نیز: ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ في كِتَابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ﴾.

با این آیات، ارث به سبب هجرت و نصرت نسخ شد و بعد از این‌که ایمان و ستون‌های آن تحکیم یافت و تقویت شد، ارث بر اساس رابطه‌ی سببی پایه‌ریزی شد.

بخاری از ابوهریره‌ﷺ روایت کرده که پیامبرﷺ فرمودند: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، اِقْرَؤُوا إِنْ شِئْتُمْ: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ فَأَيُّمَا مُؤْمِنٍ تَرَكَ مَالاً فَلْيَرِثْهُ عَصَبَتُهُ مَنْ كَانُوا وَ إِنْ تَرَكَ دَيْناً أَوْ ضِيَاعاً [، أَيْ عِيَالاً ضِيَاعاً]، فَلْيَأْتِنِي فَأَنَا مَوْلَاهُ»: «من در دنیا و آخرت بر همه‌ی مؤمنان اولی‌تر هستم، اگر خواستید، این آیه را بخوانید: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ «پیامبر از خود مؤمنان نسبت به آنان اولویت بیشتری دارد»، هر مؤمنی مالی به ارث بگذارد، اگر عصبه داشته باشد، از او ارث می‌برند، اما اگر بدهکار باشد یا عیالوار باشد و اولادش در معرض ضیاع (نابودی) باشند، (وارثش) نزد من آید، که من مولای او هستم (و دَین او را ادا کرده، متکفل نفقه‌ی اولاد او می‌شوم).

---

۱. الأنفال: ۷۵.

گفتار سیزدهم
طلاق دادن قبل از مقاربت

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر با زنان مؤمن ازدواج کردید و پیش از همبستر شدن با آن‌ها، آنان را طلاق دادید، دیگر عدّه‌ای بر آنان ندارید که حسابش را نگه دارید، پس آنان را از هدیه‌ی مناسبی بهره‌مند کنید و به گونه‌ی محترمانه و زیبایی، آزاد و رهایشان سازید».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿نَكَحْتُمْ﴾: منظور از «نکاح»، گاهی عقد است و گاهی مقاربت، اما همه‌ی علما اتفاق نظر دارند که منظور از آن در این‌جا، عقد است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ﴾. نکاح در اصلِ لغت به معنای «پیوستن و جمع شدن» است؛ شاعر می‌گوید:

ضَمَمْتُ إِلَىٰ صَدْرِي مُعَطَّرَ صَدْرِهَا كَمَا نَكَحَتْ أُمُّ الْغُلَامِ صَبِيَّهَا[2]

«سینه‌ی خوشبوی او را به سینه‌ی خود چسباندم، چنان که مادر، پسربچه‌ی نوزادش را به خود می‌پیوندد و می‌فشارد».

---

۱. الأحزاب؛ ۴۹.

۲. الصحاح: تاج العروس، لسان العرب، ماده‌ی نکح.

قرطبی می‌گوید: نکاح، در حقیقت به معنی مقاربت است و علت نام‌گذاری عقد به نکاح هم، نزدیک بودن عقد است از نکاح از این لحاظ که عقد راه رسیدن به نکاح است، مانند خَمْر که آن را «إثم» (گناه) نامیده‌اند، زیرا خوردن آن سبب ارتکاب گناه می‌شود. لفظ نکاح در قرآن فقط به معنای عقد وارد شده است، زیرا نکاح به معنای مقاربت است[1] و این یکی از آداب قرآن می‌باشد که از عمل زناشویی با کنایه و با این الفاظ اسم می‌برد: «ملامسه، مماسة، قربان، تغشّی، إتیان».

﴿اَلْمُؤْمِناتِ﴾: در این لفظ اشاره شده که شایسته است زنان مؤمن به همسری برگزیده شوند و البتّه لفظ «إیمان» در قول الهی «المؤمنات» برای قید یا شرط نیست، بلکه برای رعایت حالت غالب مردانِ مؤمن است که فقط با زنان مؤمن ازدواج می‌کنند. فقها بر این رأی اتفاق نظر دارند و اگر برای قید یا شرط می‌بود، حکم ازدواج با زنان اهل کتاب با حکم ازدواج با زنان مؤمن اختلاف پیدا می‌کرد؛ در حالی که حکم آن‌ها یکی است.

آلوسی می‌گوید: تخصیص مؤمنات (زنان مؤمن) به حکم، در حالی که حکم عام است و شامل زنان اهل کتاب نیز می‌شود، برای یادآوری این نکته است که از حالات مؤمن، یکی این است که برای نطفه‌ی خود انتخاب خوبی کرده، با زنِ مؤمن ازدواج کند و خلاصه این‌که، امر شایسته‌تر و مناسب‌تر را بیان کرده است.[2]

﴿تَمَسُّوهُنَّ﴾: فقها اجماع دارند که منظور از «مسّ» در این‌جا، مقاربت است و می‌دانیم که کنایه کردن با آن و با لفظ‌های «ملامسه» و «مماسه» و مانند آن‌ها از عمل مقاربت، در زبان شرع شایع است و آن چنان که ذکر شد این کار (بیان کنایه‌ای جماع) از آداب قرآن کریم است، زیرا قرآن از بیان الفاظ ناپسند حاشا دارد و به صورت کنایه‌ای از آن‌ها اسم می‌برد، مانند قول الهی ﴿أَوْ لٰامَسْتُمُ النِّسٰاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مٰاءً﴾[3]: «اگر با زنان مقاربت کردید و آبی نیافتید» و قول الهی ﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمٰاسّٰا﴾[4]: «قبل از این‌که با هم همبستر شوند، برده‌ای آزاد کنند» و بدین صورت به طریق کنایه، از مقاربت به لمس و مماسة اسم برده است و اگر منظور آیه حقیقتِ لمس با دست زدن و یا دست زدن به بدنِ زن می‌بود و مثلاً، شوهر

---

۱. قرطبی: ۲۰۳/۱۴.
۲. روح المعانی: ۴۵/۲۲.
۳. النساء؛ ۴۳.
۴. المجادلة؛ ۳.

بعد از دست زدن به زن خود، او را طلاق می‌داد، عده بر زن لازم می‌گشت، اگرچه با او مقاربت یا خلوت نیز نکرده بوده باشد و هیچ‌یک از فقها چنین چیزی نگفته است.

﴿عِدَّةٍ﴾: «عدة» در لغت مأخوذ از «العَدّ» است، زیرا زن روزهایی را که بعد از طلاق گرفتن از شوهر یا وفات شوهر به انتظار می‌نشیند، می‌شمارد. اما در شرع عبارت است از مدتی که زن برای پی بردن به برائتِ رحم (حامله نبودن) یا تعبد یا عزاداری برای شوهرِ متوفای خویش به انتظار می‌نشیند.

﴿تَعْتَدُّونَهَا﴾: یعنی حساب آن را در آن‌ها بشمارید و یا حساب آن را در زنان نگاه دارید، گفته می‌شود: «عَدَّ الدَّرَاهِمَ فَاعْتَدَّهَا» یعنی درهم‌ها را شمرد و مانند این قول: «كِلْتَهُ فَاكْتَلْتَهُ» و «وَزَنْتَهُ فَاتَّزَنْتَهُ».

﴿فَمَتِّعُوهُنَّ﴾: یعنی مُتعه را به آن‌ها بدهید و متعه، در اصل، مال یا لباسی است که از آن بهره‌برداری می‌شود. بعضی از فقها آن را محدود به یک پیراهن و مقنعه و لباس رویی کرده‌اند؛ اما صحیح این است که متعه اختصاص به لباس ندارد، بلکه در اصطلاح شرع، هر آن چیزی است که شوهر برای خشنود ساختن زنِ مطلقه‌ی خود و کاستن از سنگینی طلاق بر او، به وی می‌دهد.

﴿سَرِّحُوهُنَّ﴾: یعنی آن‌ها را طلاق بدهید. قرطبی می‌گوید: «التسریح» به معنای رها ساختن یک چیز است و «تسریحُ الشَّعرِ» به معنای باز کردن موها برای جدا شدن آن‌ها از هم، از همین ریشه است و «سَرَّحَ الْمَاشِيَةَ» یعنی حیوانات را رها کرد.[1]

آلوسی می‌گوید: تسریح در اصل به این معناست که شتر از «سرح» به چَرا بپردازد و «سرح» گیاهی ثمردار است، ولی در مورد هر نوع رها ساختنِ حیوانات در چرا و نیز در هرگونه رها ساختن و بیرون کردنی هم استعمال شده است و در این‌جا منظور این است که زنان رها شوند و در منزل شوهر حبس نگردند.[2]

﴿سَرَاحاً جَمِيلاً﴾: یعنی طلاقی پسندیده و مثل این قول الهی است: ﴿فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ﴾[3]: «پس به صورتی پسندیده آن‌ها را نگاه دارید یا به صورت پسندیده‌ای

---

۱. نک: زاد المسیر و تفسیر قرطبی، جزء چهاردهم.

۲. نک: روح المعانی.

۳. الطلاق؛ ۲.

از آن‌ها جدا شوید» و نیز قول الهی ﴿فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ﴾[1]: «یا به طرز صحیح و عادلانه‌ای آنان را نگه دارید (و با ایشان آشتی کنید) یا آنان را به طرز پسندیده و دادگرانه‌ای رها سازید». «سراح جمیل» با برخورد و سخن گفتن نرم و مهربانانه با مطلقه و نیازردن وی و محروم نساختنش از حقوق واجب خودش و نیکی به وی صورت می‌گیرد.

معنای اجمالی

خدای متعال بندگان مؤمن خویش را مورد خطاب قرار داده، می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه با زنان مؤمن ازدواج کردید و قبل از همبستری با ایشان، آن‌ها را طلاق دادید، دیگر حقّی در مورد عدّه ندارید تا حساب آن را نگاه دارید، زیرا شما قبل از مقاربت، آن‌ها را طلاق داده‌اید و این مستلزم حبس زن در خانه و انتظار کشیدن وی برای سپری شدن عده به خاطر صیانت از نسب شما نیست، زیرا شما با آن‌ها معاشرت و همبستری نداشته‌اید و دیگر احتمال حامله شدن آن‌ها وجود ندارد، پس بر شما واجب است که هدیه‌ای که دلتان می‌خواهد به آن‌ها بدهید و به صورتی پسندیده با دادن مال یا لباس آن‌ها را تکریم کنید تا سبب رضایت خاطر آن‌ها و کاستن از سنگینی بار طلاق بر آن‌ها شود و به صورتی پسندیده از آن‌ها جدا شوید و با قول یا عمل موجب آزار و اذیت آن‌ها نشوید و آن‌ها را از حقوقشان که بر شما واجب شده است، محروم نسازید، زیرا این مقتضای ایمان شما به خدا و اطاعتتان از او می‌باشد ـ والله تعالی أعلم.

ارتباط با آیات سابق

آیات سابق در مورد زنان پیامبرﷺ و امور واجب بر آن‌ها از قبیل طاعت خدا و پیامبر او، زهد در دنیا و طهارت و کمال بود، زیرا آن‌ها به مانند سایر زنان نیستند و خدای متعال دوست دارد و از آن‌ها می‌خواهد که آنان از آن شرف رفیع و والا، یعنی انتساب به پیامبرﷺ و مادر مؤمنان و زن پیامبر خدا شدن، محافظت نمایند. خداوند، در آن آیات، بعد از این به ذکر داستان زید بن حارثه و طلاق دادن زینب ـ رضی‌الله‌عنهاـ به دست وی و سپس ازدواج پیامبرﷺ

---

۱. البقرة؛ ۲۲۹.

با زینب به امر خدای متعال و به جهت حکمتی بزرگ، یعنی ابطال بدعت فرزندخواندگی می‌پردازد. سپس، در این‌جا خطاب متوجه مؤمنان شد در مورد حکم زنی که مرد مؤمن قبل از مقاربت با وی، او را طلاق می‌دهد و این‌که اگر قبل از مقاربت زنی را طلاق دادند، چه چیزی بر مؤمنان واجب است و احکام شرعی‌ای که لازم است در چنین وضعیتی به آن‌ها عمل کنند، چیست.[1]

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: در قول الهی ﴿نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ اشاره به این شده که شایسته است مرد مؤمن برای نطفه‌ی خود انتخابی پاک کرده، با زن مؤمن و پاکدامن ازدواج کند، زیرا ایمان وی او را وادار می‌کند که از عفت خویش محافظت نماید و او را از انجام کارهای ناپسند بازمی‌دارد و در نتیجه ناموس شوهر خویش را مصون داشته، در حضور و غیاب شوهرش حفظش می‌کند و خدای متعال به درستی می‌فرماید: ﴿وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ﴾[2]: «و بی‌گمان کنیز مؤمنی از زن (آزاد) مشرکی بهتر است اگرچه (جمال یا مال وی) شما را به شگفتی انداخته باشد».

نکته‌ی دوم: تَراخی، یعنی تعبیر با «ثم» در قول الهی ﴿ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ﴾ به جای فاء یا واو، برای اشاره به این نکته می‌باشد که شایسته است طلاق بعد از تفکر و انتظار طولانی و به خاطر ضرورتی شدید باشد، زیرا طلاق از امور مورد غضب خدای متعال است، چه باعث ویرانی کیان خانواده می‌شود، به همین دلیل هم بعضی از فقها گفته‌اند: این آیه، ما را به این امر راهنمایی می‌کند که در طلاق اصل بر منع است و طلاق مباح نیست مگر زمانی که زندگی خانوادگی فاسد شده، وسایل ایجاد صلح میان زن و شوهر، کارساز واقع نشود و حکم واحد است و فرقی نمی‌کند که فرد با زنی ازدواج کرده و او را فوراً طلاق داده باشد یا این‌که با تراخی (فاصله) او را طلاق بدهد.[3]

نکته‌ی سوم: قول الهی ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ﴾، «مس» را به صورت کنایه برای بیان مقاربت به کار برده است و این آن چنان که ذکر شد، یکی از آداب قرآن است و باید که فرد

---

۱. نک: قرطبی: ۲۰۲/۱۴.
۲. البقرة؛ ۲۲۱.
۳. نک: روح المعانی.

مسلمان متأدب به آن شود و امور زشت و ناپسند را به صورت کنایه‌ای بیان کند. وقتی که زن سه‌طلاقه‌شده‌ای نزد پیامبرﷺ آمد تا برای بازگشت نزد شوهر اول خود از ایشان اجازه بگیرد، ایشان چه قدر زیبا و ادب‌آمیز فرمودند: «**أَتُرِيدِينَ أَنْ تَرْجِعِي إِلىٰ رُفاعَةَ؟ لا، حَتّىٰ تَذُوقي عُسَيْلَتَهُ وَ يَذُوقَ عُسَيْلَتَكِ**»: «آیا می‌خواهی نزد رفاعه (شوهر اول زن) برگردی؟ خیر، تو نمی‌توانی به نزد او برگردی تا این‌که (شما و همسر دومت) از هم‌دیگر کامیاب شوید»!

نکته‌ی چهارم: إسناد عده در قول الهی ﴿**فَمٰا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ**﴾ به مرد، اشاره به این دارد که عده حق شوهر است، زیرا وجوب عدّه بر زن، به خاطر محافظت از نسب انسان است و مرد در مورد فرزند خود غیرت دارد و برایش مهم است که کاشته‌اش با آب فرد دیگری آبیاری نشود، لکن بنا بر رأی مشهور، حق خالص بندگان نیست، بلکه در آن حق الله نیز وجود دارد، زیرا منع فساد اختلاط انساب، حق شارع است.

صحیح این است که در وجوب عده، حق الله و حق الناس وجود دارد، به همین دلیل نیز فقها معتقدند که عده به خاطر حکمت‌هایی متعدّد واجب شده است، از جمله: برای شناخت برائت رحم و یا برای تعبد و یا برای عزاداری.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. جمهور چنین قرائت می‌کنند: ﴿**مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ**﴾ یعنی قبل از این‌که با آن‌ها مقاربت کنید. اما حمزه و کسایی به صورت «مِنْ قَبْلِ أَنْ تُماسُّوهُنَّ» و با یک الف اضافی می‌خوانند، که البتّه هردو یک معنا دارند.

۲. جمهور در قول الهی ﴿**مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهٰا**﴾، ﴿**تَعْتَدُّونَهٰا**﴾ را با دال مشدد ـ مأخوذ از ریشه‌ی «عدّ» ـ قرائت می‌کنند که بدین معناست: حساب آن را نگاه دارید و دقیق و کامل محاسبه کنید و مانند این قول عرب است: «عَدَّ الدَّراهِمَ فَاعْتَدَّهٰا» یعنی درهم‌ها را شمرد و کاملاً حساب کرد؛ اما ابن‌کثیر و دیگران با دال مخفف (تَعْتَدُونَهٰا) آن را می‌خوانند.

زمخشری می‌گوید: بدین معناست: «تَعْتَدُونَ فيهٰا» و مانند این قول است: «وَ يَوْماً شَهِدْنٰاهُ» و منظور از اعتداء، آن است که در این آیه بیان شده است: ﴿**وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا**﴾[1]: «و هیچ‌گاه به خاطر زیان رسانیدن به آنان و تعدی کردن بر آن‌ها، ایشان را نگه ندارید».[2]

---

۱. البقرة: ۲۳۱.

۲. الکشاف، جزء سوم.

ابوحیان می‌گوید: معنا چنین است: «تَعْتَدُونَ عَلَيْهِنَّ فِيهٰا»، و چون حرف جر حذف شده، فعل به ضمیر عدة وصل شده و مانند این قول است: «وَ يَوْماً شَهِدْنٰاهُ سُلَيْماً وَ عٰامِراً» یعنی «شَهِدْنٰا فِيهِ»: «روزی که در آن به سلیم و عامر برخوردیم و با آنان روبه‌رو شدیم».

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿فَمٰا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهٰا﴾، «ما»، نافیه‌ی حجازیه است و عمل «لیس» را انجام می‌دهد و ﴿لَكُمْ﴾ جار و مجرور است و خبر آن مقدم می‌باشد و ﴿مٰا﴾ تأدباً صله است؛ (علمای زبان عربی می‌گویند: زائد است و علمای تفسیر برای رعایت ادبِ قرآن کریم، به آن «صلة» می‌گویند) و «عدة» اسم مؤخر ﴿مٰا﴾ است که لفظاً مجرور و محلاً مرفوع می‌باشد.

ابن‌مالک می‌گوید:

وَ زِيدَ فِي نَفْيٍ وَ شِبْهِهِ فَجَرّْ نَكِرَةً كَـ:مٰا لِبٰاغٍ مِنْ مَفَرّْ

«حرف "من"، گاهی در نفی و شبهِ نفی اضافه می‌شود و نکره‌ای را مجرور می‌کند؛ مانند: "ما لِبٰاغٍ مِنْ مَفَرٍّ"».

معنا: شما بر آن‌ها عده‌ای ندارید تا آن را بر آن‌ها واجب کنید.

۲. در قول الهی ﴿وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرٰاحاً جَمِيلاً﴾، ﴿سَرٰاحاً﴾ مفعول مطلق و ﴿جَمِيلاً﴾ صفت آن و منصوب است.

احکام شرعی

حکم اول: آیا طلاق قبل از نکاح واقع می‌شود؟

فقها اجماع دارند که طلاق قبل از نکاح واقع نمی‌شود و به این آیه استدلال می‌کنند: ﴿إِذٰا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنٰاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ﴾، زیرا آیه طلاق را بر نکاح مترتّب ساخته و با ﴿ثُمَّ﴾ که بیانگر ترتیب همراه با تراخی (فاصله)می‌باشد، معطوف ساخته است و هم‌چنین به این حدیث استدلال کرده‌اند که می‌فرماید: «لٰا طَلٰاقَ قَبْلَ النِّكٰاحِ» (قبل از نکاح، طلاقی وجود ندارد)، اما در مورد کسی که طلاق را معلّق می‌سازد و مثلاً می‌گوید: «اگر با فلان زن ازدواج

کردم، او مطلقه باشد» و یا می‌گوید: «با هر زنی ازدواج کردم، او مطلقه باشد»[۱] بر دو دیدگاه با هم اختلاف دارند:

۱. **دیدگاه شافعی و احمد**رحمهما الله: طلاق واقع نمی‌شود. این قول از ابن‌عباس روایت شده است.

۲. **دیدگاه ابوحنیفه و مالک**رحمهما الله: بعد از انجام عقد ازدواج، طلاق واقع می‌شود. این رأی از ابن‌مسعود رضی الله عنه روایت شده است.

دلایل شافعی‌ها و حنبلی‌ها

۱. شافعی و احمد چنین استدلال کرده‌اند که تعلیق نیز، مانند تنجیز، طلاق قبل از نکاح محسوب است و هرگاه انسان زنی را طلاق دهد که مالک [طلاق] او نیست، طلاق واقع نمی‌شود، زیرا لازم است که طلاق معتمد بر مالکیت باشد و این شبیه حالتی است که مردی به زنی بیگانه که مالک [طلاق] او نیست، بگوید: تو مطلقه هستی که در این حالت همه اتفاق نظر دارند که طلاق واقع نمی‌شود، پس در این‌جا نیز با طلاق معلّق، طلاقی واقع نمی‌شود.

۲. در حدیث آمده است: «**لٰا نَذْرَ لِابْنِ آدَمَ فِيمٰا لٰا يَمْلِكُ وَ لٰا عِتْقَ لَهُ فِيمٰا لٰا يَمْلِكُ وَ لٰا طَلٰاقَ لَهُ فِيمٰا لٰا يَمْلِكُ**»: «بنی آدم در غیر ملک خود، نه نذری دارد و نه برده‌ی آزاد کردنی و نه طلاقی».[۲] جمهور صحابه و تابعین به این رأی معتقد هستند و بخاری در باب «لا طلاق قبل النکاح» بیست و چهار نفر از آن‌ها را برشمرده است و این رأی از ابن‌عباس روایت شده است؛ چنان‌که روایت شده که در مورد طلاق معلّق [قبل از نکاح] از ابن‌عباس سؤال شد و او گفت: چیزی نیست (یعنی با آن طلاق واقع نمی‌شود)، به وی گفتند: ابن‌مسعود با این قول تو مخالف است و می‌گوید: اگر فرد زنی را طلاق داد که با او ازدواج نکرده، کار وی جایز است و ابن‌عباس گفت: خدا به ابوعبدالرّحمن رحم کند! اگر آن چنان بود که او می‌گوید، خدای متعال می‌فرمود: «يٰا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذٰا طَلَّقْتُمُ الْمُؤْمِنٰاتِ ثُمَّ نَكَحْتُمُوهُنَّ»، لکن خداوند فقط فرموده است: ﴿**إِذٰا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنٰاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ**﴾.

---

۱. نک: البحر المحیط، جزء هفتم.

۲. به روایت ترمذی از عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش به صورت مرفوع. ترمذی می‌گوید: حدیث حسن است و بهترین چیزی است که در این باب روایت شده است.

دلایل مالکی‌ها و حنفی‌ها

اینان چنین استدلال کرده‌اند که طلاق یا متکی به مالکیت است یا مضاف بر مالکیت، لکن در حالت اضافه بر مالکیت، به صورت معلّق باقی می‌ماند تا این‌که شرط آن حاصل شود، پس اگر فردی به زن بیگانه‌ای گفت: «اگر با تو ازدواج کردم، تو مطلقه هستی»، این تعلیق صحیحی است و در زمان حال با آن طلاق واقع نمی‌شود، لکن بعد از این‌که با او ازدواج کرد، طلاق واقع می‌شود و مانند این است که بگوید: «اگر وارد خانه شدی، مطلقه هستی»، که در این حالت فقط بعد از ورود به خانه، طلاق واقع می‌شود، همان طور هم در این‌جا طلاق آن زن تا زمان بستن عقد نکاح او واقع نمی‌شود، پس طلاق ضرورتاً به هنگام داشتن مالکیت واقع می‌شود و انگار که بعد از عقد، طلاق را بر او ایقاع کرده است. هم‌چنین می‌گویند: فرق میان تنجیز طلاق بر زن بیگانه و میان تعلیقِ طلاق وی بر نکاح، آشکار است، زیرا این‌که مرد به زن بیگانه بگوید: او مطلقه است، کلامی لغو می‌باشد، زیرا همسر وی نیست و مرد طلاقی را که مالک آن نبوده، واقع کرده است و این، طلاق قبل از نکاح می‌باشد و اصلاً واقع نمی‌شود، اما اگر گفت: اگر با فلان زن ازدواج کردم، او مطلقه باشد، این، طلاقِ معلّق بر مالکیت است و فرق میان این دو آشکار می‌باشد.

جمع کثیری از علما، از جمله ابن‌مسعود بر این قول رفته‌اند و آن چنان که ابن‌العربی و جصاص گفته‌اند، دلیل آن قوی می‌باشد و به احتیاط نزدیک‌تر است.

خلاصه‌ی کلام این‌که فقها اتفاق نظر دارند که طلاق بعد از نکاح واقع می‌شود، اما طلاق منجَّزِ قبل از نکاح، واقع نمی‌گردد و مالکی‌ها و حنفی‌ها معتقدند که طلاق معلّق بر نکاح واقع می‌شود، اما شافعی‌ها و حنبلی‌ها معتقدند که واقع نمی‌گردد. ﴿وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا﴾[1]: «هر ملتی را جهتی است که به آن‌جا روی می‌کند» ـ والله تعالی أعلم.

حکم دوم: آیا خلوت صحیح، عدّه و مَهر را واجب می‌کند؟

ظاهر آیه‌ی کریمه‌ی ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ﴾ که کنایه از آمیزش است، بر این دلالت دارد که خلوت اگرچه صحیح نیز باشد، چیزهایی از قبیل عدّه و مَهر را که مقاربت واجب می‌کند،

---

۱. البقرة: ۱۴۸.

واجب نمی‌نماید و این، دیدگاه امام شافعی است و دلیل ایشان، آن است که خدای متعال وجوب عدّه در طلاقِ قبل از آمیزش را نفی کرده و خلوت هم، آمیزش نیست، پس عدّه و مَهر با آن واجب نمی‌شوند.

امّا جمهور (مالکی‌ها، حنفی‌ها و حنبلی‌ها) معتقدند که خلوت مانند مقاربت است و مَهر را به طور کامل و عدّه را واجب می‌کند و به دلایل زیر استدلال می‌کنند:

۱. دار قطنی از ثوبان روایت کرده که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**مَنْ كَشَفَ خِمٰارَ امْرَأَةٍ وَ نَظَرَ إِلَيْهٰا وَجَبَ الصِّدٰاقُ دَخَلَ بِهٰا أَوْ لَمْ يَدْخُلْ**»: «هرکس مقنعه‌ی زنی را بردارد و به او نگاه کند، مَهر بر او واجب می‌شود، خواه با وی آمیزش کرده باشد و خواه خیر».

۲. از حضرت عمرؓ روایت شده که گفت: اگر در را [بر روی خود و زن] بست و [هردو در خانه تنها شدند] و پرده‌ی خانه را کشید و عورت آن زن را مشاهده کرد، مَهر بر مرد واجب شده و بر زن واجب است که عدّه بگذراند و زن از مرد ارث می‌برد.

۳. از زراره بن أبی أوفی روایت شده که گفت: خلفای راشدینِ مهدییّن چنین حکم کرده‌اند که اگر مرد پرده‌ها را [بر خود و زن] کشید و در را بست [و هردو در خانه تنها شدند]، زن مَهر کامل می‌گیرد و بر زن واجب است که عدّه را بگذراند، خواه با وی آمیزش کرده باشد، خواه نه.

ترجیح: ملاحظه می‌کنید که ادله‌ی جمهور قوی‌تر و دلیل آن‌ها آشکارتر است، زیرا احتمال دارد که مرد یک سال کامل با زنِ خود بوده و در یک بستر با وی همخواب شده، اما در طول این مدت با او آمیزش نکرده باشد، پس لازم است که به اعتبار خلوت صحیح و برای دفع نزاع و اختلاف، پرداخت مهریه را به صورت کامل بر مرد واجب و زن را به گذراندن عدّه ملزم کنیم.

کسانی که قایل به وجوب عدّه با خلوت صحیح هستند، اختلاف دارند و بعضی از آن‌ها معتقدند که عدّه، هم از جهت رابطه‌ی میان بنده و خدا (دینداری) و هم از لحاظ دلایل ظاهری شرعی، واجب است، اما بعضی دیگر می‌گویند که فقط به لحاظ شرعی بر او واجب نه به دلیل دینداری و تعبّد، زیرا قاضی فقط با توجه به ظاهر حکم می‌کند؛ اما رأی اول راجح است.

حکم سوم: اگر زنی، مطلّقه‌ی رجعی شد و شوهر در اثنای عدّه او را مراجعت داد و سپس قبل از آمیزش با او، طلاقش داد، آیا عدّه را از ابتدا آغاز می‌کند؟

فقها در مورد زنی که مطلّقه‌ی رجعی شده و شوهر بعد از مراجعت دادنِ وی و قبل از آمیزش با او، طلاقش داده است، بر چند قول با هم اختلاف دارند:

۱. ظاهریه معتقدند که عدّه‌ی جدیدی بر او نیست و عدّه‌ی اول نیز با طلاق دوم باطل شده است، پس بر زن واجب نیست که عده‌ی اول را کامل کند. این رأی ضعیف است.

۲. امام شافعی معتقد است که عدّه‌ی اول را ادامه می‌دهد و بر او واجب نیست که عدّه‌ی جدیدی را آغاز کند.

۳. مالک و ابوحنیفه معتقدند که بر او واجب است که عدّه‌ی جدیدی را آغاز کند.

قرطبی می‌گوید: اکثر علما قایل به این رأی هستند.

دلیل ظاهریه

داود ظاهری و قایلان به قول وی چنین استدلال کرده‌اند که مطلقه‌ی رجعی وقتی که شوهرش قبل از انقضای عدّه وی را رجعت داد و سپس پیش از آمیزش با وی، او را طلاق داد، بر او واجب نیست که عدّه‌ی سابق خود را کامل و یا عده‌ی جدیدی را آغاز کند، زیرا وی با توجه به ظاهر آیه، زنی است که قبل از آمیزش با او، طلاق داده شده است.

دلیل امام شافعی رحمه الله

امام شافعی در این که مطلقه، عده‌ی اول خود را ادامه می‌دهد و بر او واجب نیست که عده‌ی جدیدی را آغاز کند، چنین استدلال می‌کند که طلاق دوم عده ندارد، زیرا طلاقِ قبل از آمیزش است، لکن شایسته نیست که آن‌چه که با طلاق اول واجب شده است، باطل شود، زیرا آن، طلاقِ بعد از آمیزش است و واجب می‌باشد که حکمت شارع در ایجاب عدّه رعایت شود، پس طلاق قبل از آمیزش، در حکم طلاق دادن وی در عدّه و قبل از رجعت دادنِ زن است و هرکس، زنِ خود را در هر طُهر یک بار طلاق دهد، زن همان عدّه‌ی سابق را ادامه می‌دهد و دیگر عدّه‌ی جدیدی را آغاز نمی‌کند.

دلیل مالکی‌ها و حنفی‌ها

می‌گویند: بر وی واجب است که عده‌ی جدیدی را آغاز کند، زیرا اگرچه مابین طلاق دوم و رجعت دادنِ زن، آمیزش و خلوتی هم صورت نگرفته است، لکن به طور مطلق این بر طلاق دوم صدق نمی‌کند که قبل از آمیزش صورت گرفته باشد، زیرا فرض این است که با زن، قبلاً مقاربت شده است، پس بر زن واجب است که عدّه‌ی کاملی را آغاز کند، زیرا در حکم زنی می‌باشد که با او آمیزش شده است.

قرطبی به نقل از امام مالک می‌گوید: زن، عدّه‌ی جدیدی را آغاز می‌کند و شوهر وی اگر در حالی که به زن نیازی نداشته او را رجعت داده باشد، به خود ظلم کرده و مرتکب خطا شده است. اکثر علما قایل به این رأی هستند، زیرا این زن از نظر نفقه و سکونت و... در حکم زنانی می‌باشد که با آن‌ها مقاربت شده است. این قول جمهور فقهای بصره، کوفه، مکه، مدینه و شام است.

حکم چهارم: آیا پرداخت متعه به هر مطلقه‌ای واجب است؟

ظاهر قول الهی ﴿فَمَتِّعُوهُنَّ﴾ دلالت دارد بر آنکه پرداخت متعه به زنی که قبل از انجام مقاربت با وی، مطلقه شده است، واجب می‌باشد، خواه برای او مَهر تعیین شده و خواه نشده باشد و ظاهر قول الهی ﴿وَ لِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾[1]: «و برای زنان مطلقه، هدیه‌ی مناسبی است، این حقی بر مردان پرهیزگار می‌باشد» نیز این حکمِ ظاهرِ آیه را تقویت می‌کند، زیرا متعه را برای همه‌ی زنان مطلقه واجب کرده است؛ اما فقها در وجوب متعه بر چند قول با هم اختلاف دارند:

۱. حسن بصری معتقد است که در عمل به ظاهر آیه، پرداخت آن به همه‌ی مطلقه‌ها واجب است، خواه مَهر برای آن‌ها تعیین شده و خواه نشده باشد.

۲. پرداخت متعه به مطلقه‌ای واجب می‌باشد که قبل از مقاربت طلاق داده شده و مَهر برای او تعیین نشده است. این دیدگاه حنفی‌ها و شافعی‌هاست. ابن‌عباس نیز بر این قول رفته است، اما زنی که مَهر برای او تعیین شده است، پرداخت مُتعه به وی مستحب می‌باشد.

---

۱. البقرة: ۲۴۱.

۳. پرداخت متعه به همه‌ی مطلقه‌ها مستحب است و برای هیچ زنی واجب نیست. این دیدگاه مالکی‌هاست.

سبب اختلاف فقها در وجوب یا استحباب پرداخت متعه، این است که ظاهر آیات قرآن که در این باره وارد شده است، با هم تعارض دارد؛ چراکه بعضی از این آیات پرداخت متعه را مطلقاً واجب می‌کنند و بعضی دیگر پرداخت متعه را در صورت عدم تعیین مَهر برای آن‌ها واجب نموده‌اند و بعضی دیگر اصلاً متعه را بیان نکرده‌اند و به همین دلیل میان فقها اختلاف افتاده است. این آیات کریمه عبارتند از:

﴿فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرٰاحاً جَمیلاً﴾: «پس آنان را از هدیه‌ی مناسبی بهره‌مند سازید و به‌گونه‌ی محترمانه و زیبایی آزاد و رهایشان سازید» و ﴿وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ مَتٰاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُحْسِنِینَ﴾[1]: «آنان را (با هدیه‌ای مناسبِ حال خود) بهره‌مند سازید، آن کس که توانایی (مالی) دارد به اندازه‌ی وسع خود و کسی که توانایی (مالی) ندارد به اندازه‌ی وسع خود، هدیه‌ای شایسته به وی بپردازد و این وظیفه و حقّی است بر عهده‌ی نیکوکاران»؛ و هم‌چنین آیه‌ی ﴿وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِیضَةً فَنِصْفُ مٰا فَرَضْتُمْ﴾[2]: «و اگر زنان را پیش از آنکه با آن‌ها مقاربت نمایید، طلاق دادید در حالی که مهریه‌ای برای آنان تعیین نموده‌اید، (لازم است) نصف آن‌چه را که تعیین کرده‌اید، (به آن‌ها بدهید)».

ملاحظه می‌شود که آیه‌ی اول مطلق است، اما آیه‌ی دوم مقید به دو قیدِ عدم مقاربت و قید تعیین مهریه است و ابتدای آیه چنین می‌باشد: ﴿لاٰ جُنٰاحَ عَلَیْکُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ مٰا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِیضَةً وَ مَتِّعُوهُنَّ...﴾: «اگر زنان را قبل از مقاربت و تعیین مهریه، طلاق دهید، گناهی بر شما نیست، آنان را (با هدیه‌ای مناسبِ حال خود) بهره‌مند سازید ...». آیه‌ی سوم فقط نصف مَهر را واجب کرده و متعه را ذکر نکرده است و بر این اساس، بعضی از فقها آیه‌ی سوره‌ی بقره را مخصِّص آیه‌ی سوره‌ی احزاب دانسته‌اند، که در این صورت، معنی چنین می‌شود: «پس اگر در نکاح برای آن‌ها مهریّه‌ای تعیین نشده بود، شما آن‌ها را (با هدیه‌ای) بهره‌مند کنید». ابن‌عباس نیز همین تفسیر رفته است و به علاوه، آن را این موضوع

---

۱. البقرة؛ ۲۳۶. ۲. البقرة؛ ۲۳۷.

تأیید می‌کند که این متعه دادن فقط برای دفع وحشت طلاق از زن واجب شده است، پس اگر برای مطلقه‌ی قبل از مقاربت، نصف مَهر ثابت شود، این، وحشت او را جبران می‌کند و دیگر پرداخت متعه به او واجب نیست.

ترجیح: از ادله چنین برمی‌آید که دلیل گروه دوم یعنی حنفی‌ها و شافعی‌ها قوی‌تر و آشکارتر است و ابن‌عباس نیز همین دیدگاه را دارد و جمع میان ادله هم در آن دیده می‌شود. ـ والله أعلم.

ارشادات آیات کریمه

۱. انسان باید با زنی مؤمن و پاک ازدواج کند.

۲. طلاق، زندگی خانوادگی را ویران می‌کند، پس صحیح نیست که اتفاق بیفتد، مگر در حالت‌های ضروری.

۳. علما اجماع دارند که اگر زن قبل از آمیزش طلاق داده شد، عده بر او واجب نیست.

۴. بر شوهر واجب است که با پرداخت متعه به زن مطلقه‌ی خود، وحشت او را جبران کند.

۵. آزار دادن زن مطلقه حرام بوده، لازم است که به او نیکی شده، به صورت پسندیده‌ای رها شود.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

خدای متعال ازدواج را برای بقای نوع بشر تشریع نموده و روابط و ارکان ازدواج را مستحکم ساخته و خانواده را در پوششی مقدس از تکریم و تقدیر قرار داده و زندگی زن و شوهر را بر اساس تفاهم و تعاون و محبت و مودت برپا ساخته است: ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾[1]: «و یکی از نشانه‌های خدا این است که از جنس خودتان همسرانی برای شما آفرید تا در کنار آنان بیارامید و در میان شما مهر و محبت انداخت، مسلماً در این، نشانه‌ها و دلایلی است برای افرادی که می‌اندیشند».

---

۱. الروم: ۲۱.

اسلام، طلاق را در شرایط استثنایی ضروری‌ای مباح ساخته تا انسان را از یک بدبختی حتمی و از مشکلی که ممکن است او را از سعادت محروم و یا زندگی‌اش را باری بر دوشِ او سازد، نجات دهد.

در اسلام، طلاق مبغوض‌ترین حلال‌ها نزد خداوند است، زیرا موجب خرابی خانواده‌ها و آوارگی اولاد می‌شود، لکن با این همه، در مواقع لزوم، ضرورتی گریزناپذیر است، پس لازم است که اسباب آن، آشکار و انگیزه‌های آن، جدی باشد و جز طلاق راهی برای رهایی از این بدبختی وجود نداشته باشد، چنان که در مثل هم آمده است: آخرین دوا، داغ کردن است.

دین اسلام ما را راهنمایی‌ای حکیمانه فرموده و آن، این‌که فقط بعد از بررسی و تحقیق و از روی بصیرت به این کار اقدام شود، زیرا طلاق فقط برای تحقّق آرامش و سعادت انسان و دفع مرارت زندگی و قساوت آن از وی تشریع شده است و اگر فرد، آن را در راه مطمئنش به کار نبرد، به یک گردباد مخرّب و ویرانگر تبدیل می‌شود و خانواده را از امنیت و آرامش محروم می‌سازد، پس طلاق اسلحه‌ای دو سر است که ممکن است انسان آن را در چیزی به کار برد که سبب بدبختی او شود و امکان هم دارد که آن را در چیزی به کار برد که او را از بدبختی نجات دهد.

خدای متعال حکم فرموده که اگر کسی زن خویش را قبل از آمیزش طلاق دهد، نمی‌تواند زن را از ازدواج با شخص دیگری منع کند، زیرا بر زن عدّه‌ای ندارد. عدّه هم فقط برای شناخت برائت رحم و صیانت از حق شوهر واجب شده تا نسب شوهر با نسب دیگران مخلوط نشود و چون این طلاق قبل از آمیزش است، زن عدّه ندارد و دیگر راه و محملی برای تحکّم بر زن در اختیار مرد نیست، پس واجب است که مرد با نیکی با زن رفتار کند و راه او را باز بگذارد و سوء معاشرت به سبب جدایی و سوء رفتار با منع کردن او از ازدواج را در حقش روا ندارد.

بدین صورت خدای متعال کرامت زن را مصون داشته و عدوان و طغیان شوهر را از او دفع کرده و حق هردو را حفظ کرده است و نه به زن ظلم کرده و نه در حقّ مرد کوتاهی نموده، بلکه بر هردو، راهِ رفتن به سوی زندگی سعادتمندانه و کریمانه را گشوده است.

راستی که تعالیم اسلام چه والا هستند و نظام و احکامش چه قدر عادلانه‌اند!

گفتار چهاردهم
احکام ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ اللّاتي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ ما مَلَكَتْ يَمينُكَ مِمّا أَفاءَ اللّهُ عَلَيْكَ وَ بَناتِ عَمِّكَ وَ بَناتِ عَمّاتِكَ وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ اللّاتي هاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنينَ قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ في أَزْواجِهِمْ وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ لِكَيْلا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كانَ اللّهُ غَفُوراً رَحيماً (۵۰) تُرْجي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلا جُناحَ عَلَيْكَ ذلِكَ أَدْنى أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَ لا يَحْزَنَّ وَ يَرْضَيْنَ بِما آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَاللّهُ يَعْلَمُ ما في قُلُوبِكُمْ وَ كانَ اللّهُ عَليماً حَليماً (۵۱) لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلّا ما مَلَكَتْ يَمينُكَ وَ كانَ اللّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ رَقيباً (۵۲)﴾.[1]

«ای پیامبر! ما برای تو (جهت توفیق در کار دعوت) حلال کرده‌ایم آن همسرانت را که مَهرشان را پرداخته‌ای و هم‌چنین کنیزانی را که خدا در جنگ، بهره‌ی تو ساخته است و عموزادگان و عمه‌زادگان و دایی‌زادگان و خاله‌زادگانی که با تو مهاجرت کرده‌اند و زن با ایمانی اگر بخواهد خود را به پیامبر ببخشد و پیامبر بخواهد او را به ازدواج خود درآورد، که (این هم برای تو حلال است،

۱. الأحزاب: ۵۲ ـ ۵۰.

ولی البتّه) خاص توست و برای سایر مؤمنان جایز نیست (که بدون مهریه و از راه هبه، زنی را به ازدواج خود درآورند). ما خودمان می‌دانیم برای مؤمنان در مورد همسرانشان و کنیزانشان چه احکامی مقرر می‌داریم تا این‌که رنجی گریبانگیر تو نشود و خداوند، آمرزنده و مهربان است. (به خاطر شرایط خاص زندگی) می‌توانی موعد همخوابگی هریک از زنان را به تأخیر اندازی و هرکدام را بخواهی می‌توانی در کَنار خود جای دهی و هرگاه یکی از آنان را که (از نوبت) کنار گذاشته‌ای، خواستی نزد خود جای دهی، گناهی بر تو نیست، این بهترین وسیله‌ای است که باعث می‌گردد ایشان مسرور شوند و غمگین نشوند و همه‌ی آنان به آن‌چه به آن‌ها می‌دهی، خشنود گردند (چرا که می‌دانند این فرمان خداست) و خدا می‌داند چه چیزهایی (از عشق و بی‌علاقگی) در دل‌های شماست و خدا، بس آگاه و بردبار است. بعد از این، دیگر زنی بر تو حلال نیست و نمی‌توانی همسرانت را با همسرانی دیگر جایگزین کنی، هرچند جمال آنان تو را به شگفت درآورد، مگر کنیزان؛ و خداوند ناظر و مراقب بر هر چیزی است».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿أَحْلَلْنا﴾: الإحلال به معنای مباح کردن است. گفته می‌شود: «أَحْلَلْتُ لَهُ الشَّيْءَ» یعنی آن چیز را برای او حلال کردم. آن‌چه خداوند مباح کرده باشد، حلال است و آن‌چه حرام و ممنوع کرده باشد، حرام است.

در لسان العرب آمده است: «الحلّ» و «الحلال» و «الحليل»، همه نقیض حرام هستند و گفته می‌شود: «أَحَلَّهُ اللهُ وَ حَلَّلَهُ» (که هردو یعنی خدا فلان چیز را حلال کرد). خدای متعال در مورد به تأخیر انداختن ماه‌های حرام و (بر هم زدن ترتیب آن‌ها) می‌فرماید: ﴿يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً﴾[1]: «آن یک سال را سالی حلال می‌کنند و یک سال حرام می‌نمایند» و «هٰذا لَكَ حِلٌّ» یعنی این برای تو حلال است. ابن‌عباس در مورد آب زمزم می‌گوید: «هِيَ حِلٌّ وَ بَلٌّ» یعنی حلال و محلل (مباح و حلال شده) است.[2]

﴿أُجُورَهُنَّ﴾: یعنی مَهر آن‌ها. منظور آیه زنانی است که پیامبر ﷺ با پرداخت مَهر با آن‌ها ازدواج کرده‌اند. مَهر، به این دلیل أجر نامیده شده که در ظاهر به خاطر استمتاع از زن به او پرداخت می‌شود، اما در واقع بذل و عطا برای اظهار و بیان اهمیت و شرف و کرامتِ گیرنده‌ی

۱. التوبة؛ ۳۷.
۲. نک: لسان العرب و القاموس المحیط، ماده‌ی حلل.

آن است، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً﴾[۱]: «و مَهر زنان را به عنوان هدیه‌ای خالصانه و فریضه‌ای خدایی بپردازید»؛ یعنی هبه و عطیه‌ای که با رضایت خاطر داده می‌شود، زیرا پرداخت مَهر، تکریم زن و شادمان ساختن وی و به دست آوردن رضایت خاطر او می‌باشد و ـ چنان که فقها تذکر داده‌اند ـ در مقابل منفعت و یا استمتاع پرداخت نمی‌شود.

﴿مَلَكَتْ يَمِينُكَ﴾: یعنی کنیزان، زیرا آن‌ها از طریق جنگ و جهاد و با فداکاری و تلاش و بذل جان و مال در راه خدا به تملک درمی‌آیند و به همین دلیل هم عنوان «ملک یمین» بر آن‌ها اطلاق می‌شود.

﴿أَفاءَ اللّٰهُ﴾: یعنی زنانی که از کفار به غنیمت گرفته‌ای و خدا از کفار به تو برگردانده است؛ مانند صفیه و جویریه که پیامبرﷺ این دو را آزاد ساخت و با آن‌ها ازدواج کرد. «فیء» در اصل به معنای رجوع است. این مال به این دلیل «فیء» نامیده شده که بدون جنگ و از مال کافران به مسلمانان برگشته است، گویی در اصل مال مسلمانان بوده و اکنون هم، بدون جنگ و درگیری، به مسلمانان برگشته است.[۲]

﴿هاجَرْنَ مَعَكَ﴾: منظور از هجرت، هجرت پیامبرﷺ به مدینه‌ی منوره است. منظور از معیّت (معك: همراه با تو) در این‌جا، شرکت در هجرت است نه شرکت در مصاحبت، پس زنی که هجرت کرده باشد، برای پیامبرﷺ حلال است؛ خواه در مصاحبت ایشان هجرت کرده باشد و خواه همراه با ایشان مهاجرت نکرده باشد.

ابوحیان می‌گوید: عرب می‌گوید: «دَخَلَ فُلانٌ مَعي وَ خَرَجَ مَعي» یعنی کار او مثل کار من است، اگرچه از نظر زمانی، مقارن هم نباشند و اگر گفته شود: «فَرَجَعْنا مَعاً»، این مقتضیِ هردو معناست: یکی اشتراک در فعل و دیگری اشتراک در زمان.[۳]

﴿يَسْتَنْكِحَها﴾: استنکاح، طلب نکاح است، زیرا «سین» و «تاء» برای طلب هستند، مانند «استنصر» که طلب نصرت و پیروزی است و «استعجل» که طلب عجله است، منظور از قول الهی ﴿إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ﴾ هم این است که اگر پیامبرﷺ تمایل و رغبت داشته باشد که با آن زن ازدواج کند. پس «اراده» در این‌جا به معنای رغبت و تمایل به نکاح است.

---

۱. النساء؛ ۴.
۲. نک: لسان العرب، الصحاح و القاموس المحیط.
۳. البحر المحیط، ابوحیان: ۲۴۱/۷.

﴿خَالِصَةً﴾: یعنی خاصّ توست و برای کس دیگری جایز نمی‌باشد؛ گفته می‌شود: «هٰذَا الشَّيْءُ خَالِصَةً لَكَ» یعنی این چیز فقط برای تو و خاصّ توست.

ابن‌کثیر در مورد قول الهی ﴿خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ می‌گوید: یعنی ازدواج با موهوبه (زنی که خود را به پیامبر ﷺ هدیه کند) برای غیر تو حلال نیست و اگر زنی خود را به مردی هبه کند، آن زن برای مرد حلال نیست تا این‌که آن مرد چیزی (به عنوان مَهر) به زن بدهد. مجاهد و شعبی نیز همین نظر را دارند.[1]

﴿مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ﴾: یعنی آن‌چه بر مؤمنان واجب کرده‌ایم، از قبیل نفقه، مَهر، شهود عقد و عدم ازدواج با بیشتر از چهار زن و آن‌چه که برای آن‌ها مباح کرده‌ایم، از قبیل تعداد غیر محصور ملک یمین همراه با چهار زن آزاد.

﴿حَرَجٌ﴾ یعنی تنگنا و مشقت، قول الهی ﴿لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ﴾، به این معناست: تا در دینت برای تو تنگنایی نباشد، چه، ما چیزهایی را که اولی و افضل است، مختص تو کرده‌ایم و انواع زنان [قابل نکاح] را از باب گشایش و آسان‌گیری برای تو حلال ساخته‌ایم تا فرصت رسیدگی به امور دعوت و رسالت را پیدا کنی.

﴿تُرْجِي﴾: در لسان العرب آمده است: «أَرْجَأَ الْأَمْرَ» یعنی آن را به تأخیر انداخت. در یک تلفّظ هم گفته می‌شود: «أَرْجَأْتُ الْأَمْرَ» و «أَرْجَيْتُهُ» یعنی آن امر را به تأخیر انداختم. «إرجاء» به معنای تأخیر است و کلمه‌ی «مرجئه» نیز از همین ریشه است. «مرجئه» گروهی از مسلمانان هستند که می‌گویند که ایمان، قول بدون عمل است و بر این اساس آن‌ها معتقدند که اگر هم نماز نخوانند و روزه نگیرند، ایمانشان آن‌ها را نجات می‌دهد.[2]

ابن‌عباس در مورد معنای آیه می‌گوید: هرکدام از زنانت را که می‌خواهی طلاق بده و آن‌هایی را که می‌خواهی نگه دار و در این امر، هیچ حرج و تنگنایی بر تو نیست. مجاهد و ضحاک می‌گویند: معنای آیه این است: به زنانی که می‌خواهی، نوبت همخوابگی بده و نوبت آن‌هایی را که می‌خواهی به تأخیر بینداز و نوبت آن‌هایی را که می‌خواهی کم کن و بر نوبت آن‌هایی که می‌خواهی، بیفزای. در این کار، بر تو هیچ حرج و تنگنایی نیست و همین که زنان دانستند که این حکم و قضای خداست، راضی و خشنود شده، ناراحتی و غیرت و رَشک‌برِی آن‌ها زایل می‌شود.[3]

---

۱. تفسیر ابن‌کثیر، جزء سوم.
۲. لسان العرب، ماده‌ی رجأ.
۳. البحر المحیط: ۲۴۳/۷.

﴿تُئْوِي﴾: یعنی نزد خود ببر و بنشان. گفته می‌شود: «أَوىٰ» و «آوىٰ» و هردو به یک معنا هستند. خدای متعال می‌فرماید: ﴿آوىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ﴾[1]، یعنی برادرش را نزد خود جای داد و نشاند. در حدیث بیعت آمده است که پیامبرﷺ به انصار فرمود: «أُبَايِعُكُمْ عَلىٰ أَنْ تُؤْوُونِي وَ تَنْصُرُونِي»: «یعنی با شما بیعت می‌کنیم بر این‌که مرا نزد خود و میان خود جای داده، نصرت رسانید».[2]

ابن‌قتیبه می‌گوید: گفته می‌شود: «آوَيْتُ فُلاناً إِلَيَّ» (با الف ممدود) یعنی او را نزد خود آوردم و «أَوَيْتُ إِلىٰ بَني فُلانٍ» (با الف مقصور) یعنی به آن‌ها پناه بردم.

ابن‌جوزی می‌گوید: اکثر علما معتقدند که این آیه برای پیامبرﷺ مباح کرده که هرطور می‌خواهند با زنان خویش مصاحبت داشته باشند و تقسیم (نوبت‌گذاری برای زنان) و برابری (در نوبت) در میان آن‌ها را بر ایشان واجب نکرده است، اما با این حال هم پیامبرﷺ برابری را در میان آنان رعایت می‌کرد.[3]

﴿تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ﴾: یعنی به آن تقسیم راضی شوند. معنای آیه: این‌که ما تو را در مورد مصاحبت با آن‌ها مخیّر ساخته‌ایم، به راضی ساختن آن‌ها و انقضای حزن آن‌ها نزدیک‌تر (و بیشتر کمک رسان) است، زیرا آن‌ها اگر بدانند که این حکم خداست، بیشتر موجب رضایت آن‌ها شده، دیگر احساس غم و اندوه نمی‌کنند.

ابوالسعود می‌گوید: قول الهی ﴿ذٰلِكَ أَدْنىٰ أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ﴾، یعنی به خشنودی و راضی شدن همه‌ی آن‌ها نزدیک‌تر و یاری‌رسان‌تر است، زیرا حکم همه‌ی آن‌ها مساوی است. سپس اگر در میان زنان برابری را رعایت کردی، این کار تو را لطفی از جانب تو می‌دانند و اگر بعضی را بر بعضی دیگر ترجیح دادی، می‌دانند که این بر اساس حکم خداست و آرامش و اطمینان می‌یابند.[4]

﴿عَلِيماً حَلِيماً﴾: یعنی بسیار داناست و آن‌چه راکه آشکار یا مخفی می‌دارند، می‌داند و بسیار بردبار است و در مورد مجازات، عجله نمی‌کند، پس اگر مجازات را به تأخیر انداخت، فریب نخورید، زیرا خدای متعال مهلت می‌دهد، اما مجازات را رها نمی‌کند و مهمل نمی‌گذارد.

---

۱. یوسف؛ ۶۹.
۲. لسان العرب، ماده‌ی أویٰ.
۳. زاد المسیر: ۴۰۷/۶.
۴. تفسیر ابوالسعود در حاشیه‌ی رازی: ۷۹۵/۶.

معنای اجمالی

خدای متعال چند دسته از زنان را برای پیامبرﷺ حلال کرده است؛ دسته‌ای که پیامبرﷺ به آن‌ها مَهر می‌دهد (مَمهورات) و دسته‌ای که به طریق «ملک یمین» از آن‌ها متمتع می‌شود (مملوکات) و دسته‌ای که از زنان خویشاوند وی از قریش و بنی‌زُهره هستند که مهاجرت کرده‌اند (مهاجِرات) و گروه چهارم که بدون مَهر با آن‌ها ازدواج می‌کند و زنانی هستند که خود را به پیامبرﷺ هبه کرده‌اند. خدای متعال در احکام تشریعی خود از باب توسع و آسان‌گیری بر پیامبرﷺ در نشر رسالت و تبلیغ دعوت، احکامی را به پیامبرﷺ اختصاص داده که در آن‌ها کسی با او شریک نیست؛ چنان که ازدواج با بیشتر از چهار زن، ازدواج با زنانی که خود را بدون مَهر به پیامبرﷺ هبه کرده‌اند و عدم وجوب تقسیم در میان همسران بر ایشان، همه مخصوص پیامبرﷺ و برای شرافت بخشی و بزرگداشت و تکریم پیامبرﷺ و اظهار مقام والای ایشان در نزد خدای متعال است.

مسلم در صحیح خویش از حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ روایت کرده که گفت: من نسبت به زنانی که خود را به پیامبرﷺ هبه می‌کردند، غیرت می‌ورزیدم و می‌گفتم: آیا یک زن نباید خجالت بکشد که خود را به مردی هبه کند؟! تا این‌که خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿تُرْجِي مَنْ تَشٰاءُ مِنْهُنَّ وَ تُئْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشٰاءُ﴾، و من به ایشان گفتم: «مٰا أَرىٰ رَبَّكَ إِلّٰا يُسٰارِعُ في هَوٰاكَ!»: «فقط همین را می‌دانم که خداوند خواسته‌های تو را خیلی زود برآورده می‌کند!».[۱]

معنای آیات کریمه

ای پیامبر! ما آن همسرانت را که مَهر آن‌ها را پرداخته‌ای و آن همسرانت را که در جنگ اسیر گرفته‌ای و زنان خویشاوند تو از دخترعموها، دختر عمّه‌ها، دختر دایی‌ها و دختر خاله‌هایت را که با تو هجرت کرده‌اند، برای تو حلال ساخته‌ایم و زنان مؤمن و صالحی را هم که به عشق خدا و پیامبرش و به خاطر رغبت به تقرب به تو، خود را به تو بخشیده‌اند، برای تو حلال کرده‌ایم و تو اگر خواستی با یکی از این‌گونه زنان ازدواج کنی، می‌توانی بدون پرداخت

---

۱. روایت مسلم و نک: جمع الفوائد: ۲۵۳/۲.

مَهر با او ازدواج کنی و این حکم، خاصّ توست و کس دیگری از مؤمنان چنین حقی ندارد. ما خود می‌دانیم که در مورد شرایط عقد ازدواج مؤمنان با زنانشان و وجوب مَهر در مورد غیر کنیزان چه احکامی برای آنان مقرر می‌داریم، اما از باب آسان‌گیری بر تو، احکامی را خاص تو ساخته‌ایم تا دچار تنگنا و سختی نشوی و تو ـ ای پیامبر! ـ می‌توانی هرکدام از زنانت را که می‌خواهی ترک کنی و آن‌هایی را که می‌خواهی، نزد خود بیاوری و به هرکدام که می‌خواهی نوبت بدهی و بعد از طلاق، هرکدام را که می‌خواهی، رجعت دهی و این به راضی و خشنود شدن آن‌ها نزدیک‌تر است، زیرا آن‌ها می‌دانند که این، امر و رخصت الهی به توست و در نتیجه به کارهای تو راضی می‌شوند و با رضایت کامل قلبی قبول می‌کنند. خدا به آن‌چه در دل‌هاست، دانا می‌باشد و بسیار بردبار است و در مجازات مخالفان و عاصیان عجله نمی‌کند.

سبب نزول این آیات

وقتی که آیه‌ی تخییر نازل شد که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾[1]: «ای پیامبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم»، زنان پیامبر ﷺ ترسیدند که پیامبر ﷺ آن‌ها را طلاق دهد، پس گفتند: ای پیامبر خدا! از خود و مال خودتان هر مقدار که خود می‌خواهید برای ما قرار دهید، اما فقط بگذارید که همسر شما باشیم و در قید نکاحتان بمانیم، پس این آیه نازل شد: ﴿تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ﴾.[2]

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: احلال به معنای اباحه و حلال کردن است و إسناد آن به خدای متعال در آیه‌ی ﴿أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ﴾ بر این دلالت دارد که حلال کردن و حرام کردن خاص خدای متعال بوده، تشریع و قانون‌گذاری تنها ازآنِ اوست و پیامبر ﷺ مبلّغ احکام الهی از جانب وی

---

۱. الأحزاب: ۲۸.

۲. به روایت ابن‌ابی‌شیبه از روایت زرین و نک: زاد المسیر: ۶/۴۰۷.

می‌باشد و دیگر کسی حق قانون‌گذاری ندارد: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾[1]: «فرمانروایی ازآنِ خداست و بس، خدا دستور داده است که جز او را نپرستید».

نکته‌ی دوم: توصیف زنان در قول الهی ﴿اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ﴾ بیانگر این نکته است که خدای متعال بهترین و کامل‌ترین چیزها را برای پیامبرش برگزیده است،[2] زیرا پرداخت مَهر، برتر و بهتر از به تأخیر انداختن آن است. تعجیل در پرداخت مَهر، روش و سنت سلف صالح بوده است و غیر از این، روش دیگری از آن‌ها دیده نشده است. یکی از اصحاب از عدم توانایی در انجام ازدواج نزد پیامبر ﷺ شکایت آورد و پیامبر ﷺ به او فرمودند: «فَأَيْنَ دِرْعُكَ الْحُطَمِيَّةُ؟!»: «پس آن زرهِ بزرگ حطمی که داشتی، چه شد؟! (همان را مهریّه قرار بده)».

تأخیر در پرداخت قسمتی از مَهر و تقسیم آن به معجّل و مؤجّل، چیزی جز یک امر عرفی نیست که پدیده‌ی بالا بردنِ مهریّه یا ترس و نگرانی از آینده‌ی دختر و طلاق او ـ به دنبال فاسد و ناسالم شدن احوال مردم ـ موجب آن شده است، پس ذکر «أجور» قید یا شرط نیست، بلکه برای بیان امر بهتر می‌باشد.

نکته‌ی سوم: تخصیص ملک یمین در قول الهی ﴿مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ﴾، اشاره به این دارد که آن حلال‌تر و پاکیزه‌تر از کنیزی است که از برده فروش خریده می‌شود، چون‌که به برده و کنیزی که از «دار الحرب» اسیر شده‌اند، برده و کنیز پاکیزه می‌گویند و آن‌چه که از طریق عهد و پیمان باشد، برده و کنیز پلید (یعنی برده و کنیزی که از راهی ناپاک به دست آمده‌اند) نامیده می‌شود و خدای متعال هم جز پاکیزه را برای پیامبرش نمی‌خواهد.[3]

نکته‌ی چهارم: در قول الهی ﴿وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ﴾، عم و خال (عمو و دایی) به صورت مفرد و عمه و خاله به صورت جمع ذکر شده‌اند. ابن‌العربی می‌گوید: حکمت و فلسفه‌ی این کار، آن است که عم و خال در اطلاق، به مانند شاعر و راجز اسم جمع هستند، اما عمه و خاله چنین نیستند و کلام در این باره در غایت بیان و بنا بر عرف اعراب وارد شده است، آن چنان که گفته شده است: «قَالَتْ بَنَاتُ الْعَمِّ يَا سَلْمَىٰ» و نیز مانند این قول اعراب: «إِنَّ بَنِي عَمِّكَ فِيهِمْ رِمَاحٌ». این نکته‌ی ظریفی است و جای تأمل دارد.[4]

---

۱. یوسف؛ ۴۰.
۲. نک: فخر رازی، البحر المحیط و تفسیر ابوالسعود.
۳. البحر المحیط: ۲۴۱/۷.
۴. أحکام القرآن، جزء سوم.

نکته‌ی پنجم: عدول از صیغه‌ی مخاطب به غایب در قول الهی ﴿إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ﴾ و سپس رجوع به صیغه‌ی مخاطب در قول الهی ﴿خَالِصَةً لَكَ﴾ و ذکر نام پیامبرﷺ در دو موضع با عنوان «نبی» برای دلالت بر این است که اختصاص پیامبرﷺ به این حکم، تکریم ایشان از جانب خدای متعال به خاطر نبوت ایشان است و تکرار عنوان برای بزرگداشت شأنِ آن حضرت بوده، بیان می‌دارد که رسول خداﷺ به خاطر نبوتش مستحق کرامت می‌باشد.[1]

زجاج می‌گوید: آیه می‌فرماید: ﴿إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ﴾ و نگفته است: «لك»، زیرا اگر چنین می‌گفت، احتمال داشت که چنین گمان شود که برای غیر پیامبرﷺ نیز جایز است، آن چنان که در دختر عموها و دختر عمّه‌ها جایز است.[2]

قرائت‌های مختلفِ آیات

در قول الهی ﴿وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ﴾، جمهور ﴿وَامْرَأَةً﴾ را با فتحه و عطف بر مفعولِ ﴿أَحْلَلْنَا﴾ و ﴿إِنْ وَهَبَتْ﴾ را با همزه‌ی مکسور شرطیه خوانده‌اند، اما ابوحیوة آن را با ضمه (وامراةٌ مؤمنةٌ) و به صورت مبتدا خوانده است و خبر آن محذوف می‌باشد؛ یعنی «أحللناها لك». حسن ﴿إِنْ وَهَبَتْ﴾ را با همزه‌ی مفتوح (أن وهبت) خوانده است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «لِأَنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ».[3]

۲. نافع و حمزه و کسایی، ﴿تُرْجِي﴾ را بدون همزه و ابن‌کثیر و ابوعمرو و ابن‌عامر با همزه (تُرْجِیءُ) خوانده‌اند، و معنای هردو یکی است.

۳. ابن‌محیصن و جونی ﴿أَنْ تَقَرَّ﴾ را با تاء مضموم و قاف مکسور (أن تُقِرَّ) و ﴿أَعْيُنُهُنَّ﴾ را با نون مفتوح (أَعْيُنَهُنَّ) خوانده‌اند، اما جمهور به صورت ﴿أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ﴾ قرائت کرده‌اند[4] و باید دانست که قرائت اول مأخوذ از «أقرّ» و قرائت دوم مأخوذ از «قرّ» ثلاثی می‌باشد.

۴. در قول الهی ﴿لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ﴾، جمهور ﴿يَحِلُّ﴾ را با یاء و ابوعمرو با تاء (تحلّ) خوانده‌اند.

ابن‌جوزی می‌گوید: تأنیث در این‌جا حقیقی نیست، بلکه تأنیث جمع است، پس هردو قرائت درست و نیکو هستند.[5]

---

۱. تفسیر آیات الأحکام، ابن‌العربی، جزء سوم و التفسیر الکبیر، ابوالسعود.

۲. نک: البحر المحیط و تفسیر ابن‌جوزی: ۶/۴۰۵.

۳. نک: زاد المسیر، ابن‌جوزی: ۶/۴۰۶.

۴. همان، ص۴۰۸.

۵. نک: النشر في القراءات العشر.

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿اَللّاتي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ﴾، ﴿اللّاتي﴾ اسم موصول برای مؤنث و در محل نصب و صفتِ قول ﴿أَزْواجَكَ﴾ است و ﴿أُجُورَهُنَّ﴾ مفعول دومِ ﴿آتَيْتَ﴾ می‌باشد، زیرا به معنای «أَعْطَيْتَ» است، اما مفعول اول محذوف می‌باشد و تقدیر آن چنین است: «آتَيْتَهُنَّ».

۲. در مورد منصوب بودن ﴿وَامْرَأَةً﴾ در قول الهی ﴿وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً﴾، دو توجیه وجود دارد:

الف. معطوف بر قول ﴿أَزْواجَكَ﴾ است و عامل در نصب آن، فعل ﴿أَحْلَلْنا﴾ می‌باشد.

ب. منصوب با یک فعل مقدر است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «وَ نُحِلُّ لَكَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ» و معطوف و منصوب با فعل ﴿أَحْلَلْنا﴾ نیست، زیرا شرط و جزا در ماضی صحیح نیست، چه اگر کسی گفت: «إِنْ قُمْتَ غداً قُمْتُ أَمْسِ» جمله‌ی وی خطاست.[1]

ابوالبرکات بن انباری می‌گوید: این توجیه موجه‌تر است.[2]

۳. در قول الهی ﴿إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها﴾، دو شرط وجود دارد که شرط دوم در معنای حال است و معنای آن چنین می‌باشد: «أَحْلَلْناها لَكَ إِنْ وَهَبَتْ لَكَ نَفْسَها وَ أَنْتَ تُرِيدُ أَنْ تَنْكِحَها»، اگر دو شرط با هم بیایند، دومی، شرطِ در اول و متأخر در لفظ و متقدم در وقوع است، مادامی که قرینه‌ای بر ترتیب دلالت نکند، چنان که ابوحیان گفته است.[3]

۴. لفظ ﴿كُلُّهُنَّ﴾ در قول الهی ﴿وَ يَرْضَيْنَ بِما آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ﴾ مرفوع است، زیرا تأکیدِ نون جمع مؤنث در فعل ﴿يَرْضَيْنَ﴾ است و ضمیر ﴿آتَيْتَهُنَّ﴾ را تأکید نمی‌کند و معنای آیه چنین است: «وَ يَرْضَيْنَ كُلُّهُنَّ بِما آتَيْتَهُنَّ».[4]

---

۱. تفسیر ابن‌جوزی: ۴۰۹/۶.
۲. نک: غریب القرآن، جزء دوم، ص ۲۷۱.
۳. نک: البحر المحیط: ۲۴۲/۷.
۴. نک: غریب القرآن، ابن‌انباری: ۲۷۱/۲.

احکام شرعی

حکم اول: آیا انجام نکاح با لفظ اجاره یا هبه صحیح است؟

فقها اتفاق نظر دارند که عقد نکاح با لفظ صریح یعنی لفظ «نکاح» و «زواج» و مشتقات این صیغه‌ها منعقد می‌شود، اگر مقصود از آن وعده دادن نباشد، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ﴾[1]: «با اجازه‌ی صاحبان آن‌ها با آنان ازدواج کنید» و هم‌چنین پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «إِذَا أَتَاكُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ دِينَهُ وَ خُلُقَهُ فَزَوِّجُوهُ»: «هرگاه کسی برای خواستگاری (از افراد تحت ولایت و سرپرستی شما نظیر، دختر، خواهر و...) نزد شما آمد و شما دین و اخلاق او را پسندیدید، فرد تحت ولایت خود را به همسریِ وی درآورید»،[2] پس صیغه‌ی نکاح و تزویج در قرآن آمده و از صیغه‌های صریح در عقد نکاح می‌باشد.

فقها هم‌چنین اتفاق نظر دارند که انجام عقد ازدواج با الفاظ «اباحه، احلال، اعاده، رهن، تمتع و...» صحیح نیست و لفظ اجاره نیز مانند این الفاظ است و جمهور فقها انجام عقد ازدواج با آن را جایز نمی‌دانند.

ابوالحسن کرخی (از فقهای حنفی) می‌گوید: انجام عقد ازدواج با لفظ اجاره صحیح است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿اَللَّاتی آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ﴾ و چنین استدلال می‌کند که خدای متعال مَهر را «أجر» نامیده است و «أجر» (اجرت) با عقدی واجب می‌شود که آن عقد با لفظ اجاره محقّق می‌گردد، پس انجام نکاح با لفظ اجاره صحیح است.

پاسخ قول کرخی

معنای اجاره با عقد ازدواج منافات دارد، زیرا بنای عقد ازدواج بر ابدی بودن آن است و موقت کردن، آن را باطل می‌کند، اما بنای عقد اجاره بر موقت بودن آن است، حتی اگر کسی عقد اجاره را به صورت مطلق بیان کرد، آن عقد، موقت بوده، لحظه به لحظه تجدید می‌شود، پس چگونه صحیح است که آن‌چه برای معنای موقّت بودن وضع شده، دالّ بر چیزی قرار

---

۱. النساء؛ ۲۵.

۲. ادامه‌ی حدیث چنین است: «إِلَّا تَفْعَلُوه تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسادٌ عَرِيضٌ»: «اگر این کار را نکنید، فتنه و فساد بزرگی در زمین برپا می‌شود». ترمذی روایت کرده است.

داده شود که موقت کردن آن، موجب ابطالش می‌شود؟! هم‌چنین، اجاره عقدی است که در قبال یک عوض و بر سرِ منافع صورت می‌گیرد و مَهر در مقابل عوض قرار ندارد، بلکه هدیه و عطیه‌ای است که خدای متعال برای بیان اهمیت محل، واجب گردانیده است و به همین دلیل هم انجام نکاح بدون ذکر مَهر صحیح است و در صورت انجام مقاربت، مهر المثل واجب می‌شود. هم‌چنین انجام عقد نکاح با لفظ اجاره صحیح نیست تا با متعه (ازدواج موقت) که باطل می‌باشد، ملتبس نشود؛ به همین دلیل، هیچ‌کدام از فقهای حنفی در این قول با کرخی موافق و هم‌قدم نشده است.

حنفی‌ها انجام نکاح با لفظ هبه را جایز می‌دانند، اما جمهور آن را هم منع کرده‌اند.

دلایل حنفی‌ها

حنفی‌ها در مورد جواز انجام عقد نکاح با لفظ هبه به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱. خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا﴾، نحوه‌ی استدلال به این آیه چنین است که خدای متعال عقد با لفظ هبه را نکاح نامیده و می‌فرماید: ﴿أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا﴾، پس این دلالت دارد بر آن‌که انجام نکاح با لفظ هبه جایز است و چون این عقد برای پیامبر ﷺ جایز است، برای ما نیز جایز است، زیرا ما مأمور به تبعیت و اقتدا به پیامبر ﷺ هستیم.

۲. پیامبر ﷺ و امت ایشان در انجام عقد نکاح با لفظ هبه مساوی هستند و حکم خاص پیامبر ﷺ در آیه‌ی ﴿خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ هم فقط در مورد جواز نکاحِ بدون مَهر است، زیرا خدای متعال در آخر آیه می‌فرماید: ﴿لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ﴾ و این اشاره به آن دارد که این حکم خاص، حرج را دفع کرده است و حرج نیز فقط در اجبار به مَهریّه وجود دارد، زیرا آن حضرت را ملزم به مشقت تلاش کردن برای کسب مال می‌کند، در حالی که ایشان مشغول به امور رسالت هستند و در آن‌جا حرجی وجود ندارد که عقد با لفظ نکاح یا تزویج باشد، پس حکم خاص ایشان، در مورد نکاح بدون مَهر است.

۳. روایت شده که حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ زنانی را که خود را به پیامبر ﷺ هبه کرده بودند، نکوهش کرده و گفته بود: آیا شرم نمی‌کنند که خود را بدون مَهر عرضه می‌کنند! پس

هنگامی که این آیه نازل شد: ﴿تُرْجِي مَنْ تَشٰاءُ مِنْهُنَّ وَ تُئْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشٰاءُ﴾، عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ گفت: «مٰا أَرىٰ رَبَّكَ إِلّٰا يُسٰارِعُ في هَوٰاكَ!»: «من فقط همین را می‌دانم که خداوند خواسته‌های تو را خیلی زود برآورده می‌کند!» ـ که در صفحات پیش هم نقل شد.

۴. سهل بن سعد روایت کرده که زنی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا! آمده‌ام تا خود را به شما هبه کنم ... مردی از اصحاب برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! اگر شما او را نمی‌خواهید، وی را به عقد ازدواج من درآورید ... پیامبر ﷺ به آن مرد فرمودند: «اِذْهَبْ فَقَدْ مَلَّكْتُكَهٰا بِمٰا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ»: «باشد! او را به تملک (عقد) تو درآوردم و مَهر او آن باشد که تو آن‌چه از قرآن را که می‌دانی، به او بیاموزی»، که در این حدیث آمده است که پیامبر ﷺ عقد نکاح را با لفظ «تمليك» برای او انجام داده است و هبه هم جزو الفاظ تملیک می‌باشد، پس واجب می‌آید که انجام عقد نکاح با آن نیز جایز باشد.[1]

پس با الفاظِ اباحه با قیاس بر متعه، عقد نکاح منعقد نمی‌شود، اما با الفاظ تملیک با قیاس بر سایر عقود تملیکی، عقد نکاح منعقد می‌شود.

دلایل جمهور

جمهور (مالکی‌ها، شافعی‌ها و حنبلی‌ها) در مورد عدم جواز نکاح با لفظ هبه به دلایل زیر استدلال کرده‌اند:

۱. خدای متعال حکم جواز نکاح با لفظ هبه و بدون مَهر را خاص پیامبر خویش کرده و می‌فرماید: ﴿وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهٰا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرٰادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهٰا خٰالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾، پس قول الهی ﴿إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهٰا لِلنَّبِيِّ﴾ و قول الهی ﴿خٰالِصَةً لَكَ﴾ بر این دلالت دارند که حلال کردن زن از طریق هبه، فقط مختص پیامبر خداست، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾، پس این ویژگی به طریق هبه چه لفظاً و چه معناً تنها ازآنِ پیامبر ﷺ است، زیرا لفظ هم تابع معنا می‌باشد.

۲. آن‌چه که از خصوصیات پیامبر ﷺ می‌باشد، جایز نیست که کسی در آن شریک پیامبر ﷺ شود و آیه دلالت دارد بر آن‌که نکاح بدون مَهر و نکاح با لفظ هبه، با هم، از

---

۱. تفصیل ادله را نک: أحکام القرآن، جصاص: ۳/۳۶۶.

خصایص پیامبر ﷺ است، پس شما وجود این خصوصیّت در لفظ و نه در معنی را از کجا آورده‌اید و سندتان برای این‌که نکاح به لفظ هبه و با ایجاب و الزام مهریّه برای غیر پیامبر ﷺ جایز است، چیست؟!

۳. این‌که حنفی‌ها به حدیث سهل بن سعد استدلال کرده‌اند که پیامبر ﷺ با لفظ تملیک یعنی «**اِذْهَبْ فَقَدْ مَلَّكْتُكَهٰا بِمٰا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ**»: «باشد! او را به تملک (عقد) تو درآوردم و مَهر او این باشد که آن‌چه از قرآن را که می‌دانی، به او بیاموزی»، زنی را به عقد یکی از اصحاب درآورده است، در این استناد، چیزی که قابل استدلال برای آن‌ها باشد، وجود ندارد، زیرا در یکی از روایات آمده است: «**اِذْهَبْ فَقَدْ زَوَّجْتُكَهٰا**»: «باشد! او را به ازدواج (همسری) تو درآوردم» و نیز، همه‌ی آن‌چه که بر تملیک دلالت کند، با آن نکاح منعقد نمی‌شود، زیرا، مثلاً، لفظ اجاره بر تملیک دلالت دارد، اما با این وجود همه اتفاق دارند که عقد نکاح با آن منعقد نمی‌شود.[1]

ترجیح: ادله‌ی حنفی‌ها آن چنان که امام جصاص آن را بسط داده، اگرچه قوی هستند، اما نصّ [آیه] بیانگر این است که نکاح به طریق هبه خاصّ پیامبر ﷺ است و ظاهر، این است که منظور از آن لفظ و معنای هبه هردو است و حمل آن بر صرف معنا ـ و نه لفظ ـ به دلیل نیاز دارد و در صیغه‌های نکاح هم، قیاس جاری نیست، پس رأی جمهور راجح‌تر است، آن چنان که امام مالک نیز می‌گوید: بعد از پیامبر ﷺ هبه، اگر هبه‌ی نکاح باشد، برای کسی حلال نیست ـ والله تعالی أعلم.

حکم دوم: آیا هجرت شرط نکاح است؟

ظاهر آیه‌ی کریمه بر این دلالت دارد که زنانی که با پیامبر ﷺ مهاجرت نکرده باشند، ازدواج با آن‌ها برای پیامبر ﷺ حلال نیست، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿**اَللاّتي هٰاجَرْنَ مَعَكَ**﴾ و بعضی از علما نیز به این حکم ظاهر قایل شده‌اند.

قاضی ابویعلی (حنبلی) می‌گوید: این دلالت دارد بر آنکه ازدواج با زنانی که با پیامبر ﷺ مهاجرت نکرده باشند، برای ایشان حلال نیست.[2]

---

۱. نک: البحر المحیط، ابوحیان ـ آیات الأحکام، سایس ـ تفسیر فخر رازی.
۲. تفسیر ابن‌جوزی: ۴۰۴/۶. ـ البحر المحیط: ۲۴۱/۷ و نک: تفسیر طبری.

ام‌هانی بنت ابی‌طالب می‌گوید: پیامبرﷺ از من خواستگاری کرد، اما من از ایشان عذرخواهی کردم و ایشان پذیرفتند و سپس، این آیه نازل شد: ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ﴾ تا ﴿اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ﴾، من برای ایشان حلال نبودم، زیرا با ایشان هجرت نکرده بودم، زیرا من از «طلقاء»[1] بودم.

اما جمهور مفسران معتقدند که هجرت، نه قید است و نه شرط، بلکه امر افضل و بهتر را بیان می‌کند، آن چنان که در قول الهی ﴿اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ﴾ آمده است؛ چون که آیه اصنافی از زنان را بیان کرده که ازدواج با آن‌ها برای پیامبرﷺ مباح است و امر بهتر و کامل‌تر را برای ایشان بیان کرده است و آن چنان که «أجور» قید نیست و فقط برای بیان امر بهتر است، در این‌جا نیز، هجرت قید نیست و امر بهتر را بیان کرده است.

ابوحیان می‌گوید: تخصیص آن گروه از زنان به این‌که با پیامبرﷺ مهاجرت کرده‌اند هم، به این دلیل است که زنانی که با ایشان هجرت کردند و از خویشاوندان غیر مَحرم ایشان نیز بودند، از زنانی که هجرت نکردند بهتر هستند، هم‌چنین گفته شده که شرط هجرت در تحلیل نکاح، نسخ شده است.[2]

ماوردی در این‌باره دو قول نقل کرده است: ۱. هجرت شرط حلال شدن همه‌ی زنان است به طور مطلق برای پیامبر خداﷺ؛ ۲. فقط شرط حلال شدن آن دسته از زنان خویشاوند ایشان می‌باشد که در آیه ذکر شده‌اند و شامل زنان بیگانه نمی‌شود.[3]

ترجیح: رأی جمهور مفسران صحیح است که می‌گویند مقید شدن زنان خویشاوند به مهاجر بودن، برای بیان امر کامل‌تر و بهتر است.

حکم سوم: آیا پیامبرﷺ زن موهوبه داشتند؟

اکثر علما معتقدند که هبه از جانب بسیاری از زنان روی داد و روایات قوی و ضعیف فراوانی در مورد اسم این زنان موهوبه وارد شده است که از جمله می‌توان به اسم «ام‌شریک»، «خوله بنت حکیم» و «لیلی بنت خطیم» اشاره کرد، اما پیامبرﷺ با هیچ‌کدام

---

۱. طُلَقاء، یعنی کسانی که پیامبرﷺ به هنگام فتح مکه با لفظ «إِذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلَقَاءُ»: «بروید که شما آزاد شدگان هستید»، بر آن‌ها منت نهاد و آزادشان ساخت. ۲. البحر المحیط: ۲۴۱/۷.
۳. زاد المسیر، ابن‌جوزی: ۴۰۴/۶.

از آن‌ها ازدواج نکردند. گفته شده که میمونه بنت حارث و زینب بنت خزیمه نیز از این دسته زنان هستند، اما رأی اول صحیح است.[1]

ابوبکر ابن‌العربی می‌گوید: از ابن‌عباس و مجاهد روایت شده که گفته‌اند: پیامبرﷺ زن موهوبه نداشتند.[2]

ابن‌کثیر می‌گوید: زنانی که خود را به پیامبرﷺ هبه کردند، بسیار بودند، آن چنان که بخاری از حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ روایت کرده که گفت: من نسبت به زنانی که خود را به پیامبرﷺ هبه می‌کردند، غیرت می‌ورزیدم و می‌گفتم: مگر می‌شود که زن خود را به مرد هبه کند؟! تا این‌که خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿تُرْجِي مَنْ تَشٰاءُ مِنْهُنَّ وَ تُئْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشٰاءُ﴾ و گفتم: «مٰا أَرىٰ رَبَّكَ إِلّٰا يُسٰارِعُ في هَوٰاكَ!»: «من، فقط همین را می‌دانم که خداوند خواسته‌های تو را خیلی زود برآورده می‌کند!».

حکم چهارم: آیا قَسْم (نوبت گذاشتن میان زنان) بر پیامبرﷺ واجب بود؟

بعضی از علما معتقدند که قَسْم (رعایت نوبت همخوابگی با زنان) بر پیامبرﷺ واجب بود و ایشان در تقسیم، عدالت را رعایت کرده، می‌فرمودند: «اَللّٰهُمَّ هٰذٰا قَسْمي فيمٰا أَمْلِكُ، فَلٰا تُؤٰاخِذْني فيمٰا لٰا أَمْلِكُ»: «خداوندا! من تقسیم و وظیفه‌ی خود را در اموری که در اختیار و اراده و تصرّف من است انجام دادم، پس تو هم مرا در آن‌چه که در اختیار و تملّک ندارم، بازخواست نفرما».[3] منظور پیامبرﷺ از قول «مٰا لٰا أَمْلِكُ»، تمایل قلبی ایشان به بعضی از زنان خود مانند حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ بود. این‌ها چنین استدلال می‌کنند که تقسیم بر پیامبرﷺ واجب بوده است؛ چراکه مثلاً پیامبرﷺ (گاهی) از یکی از زنان خود اجازه گرفته، چنین می‌گفتند: «آیا اجازه می‌دهی که شب را نزد فلانی (زن دیگر خود) باشم؟» و در این باره احادیث فراوانی وارد شده است.

اما اکثر علما معتقدند که این آیه‌ی کریمه ـکه مورد بحث استـ برای پیامبرﷺ مباح کرده است که با هرکدام از زنان خویش که می‌خواهند معاشرت داشته باشند و تقسیم بر ایشان

---

۱. همان.
۲. أحکام القرآن، ابن‌العربی و نک: طبری: ۲۳/۲۲.
۳. به روایت اصحاب سنن و نک: جمع الفوائد: ۵۹۴/۱.

واجب نیست، ولی با این وجود هم پیامبرﷺ عدالت را در میان آن‌ها برقرار و تقسیم و مساوات را رعایت می‌نمودند.

جصاص می‌گوید: این آیه دلالت دارد بر آنکه رعایت تقسیم در میان زنان، بر پیامبرﷺ واجب نبود و ایشان مخیّر بودند که به هرکدام که می‌خواهند، نوبت بدهند و هرکدام را که می‌خواهند، ترک کنند.[1]

ابن‌کثیر می‌گوید: گروهی از علمای شافعی و غیر شافعیْ مذهب معتقدند که تقسیم بر پیامبرﷺ واجب نبود و به این آیه‌ی کریمه استدلال کرده‌اند. بخاری نیز از معاذ از عایشه ـرضی‌اللّه‌عنهاـ روایت کرده که گفت: بعد از این‌که این آیه نازل شد: ﴿تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُئْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلا جُناحَ عَلَيْكَ﴾، پیامبرﷺ در روزی که نوبت یکی از ما زنان بود، از ما اجازه می‌گرفتند؛ (معاذ می‌گوید:) به عایشه گفتم: شما چه می‌گفتید؟ عایشه گفت: من می‌گفتم: ای پیامبر خدا! اگر دست من است، من نمی‌خواهم که کسی را بر شما ترجیح دهم![2]

صحیح رأی جمهور است و تقسیم بر پیامبرﷺ واجب نبود.

یک شبهه و پاسخ آن

دشمنان اسلام از گذشته‌ها در مسیر ایجاد شک در مورد پیامبر اسلامﷺ و طعنه زدن به رسالت و دست‌اندازی به کرامت ایشان گام برداشته‌اند و مدعی اکاذیب و چیزهای باطل می‌شوند تا مسلمانان را در دین خود به شک انداخته، مردم را از ایمان به رسالت ایشان دور سازند. البته تعجبی هم ندارد که چنین بهتان‌ها، افتراءات و گمراه‌گری‌هایی را در مورد انبیا و فرستادگان خداوند بشنویم؛ چه این، سنت الهی در میان مردم است و سنت الهی تغییرناپذیر است و خدای متعال راست گفته آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَ كَفىٰ بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً﴾[3]: «این گونه برای هر پیامبری دشمنی از میان بزهکاران مقرّر کرده‌ایم و همین بس که خداوندِ تو راهنما و یاور باشد».

---

۱. أحکام القرآن، جصاص: ۳۶۸/۳.
۲. به روایت بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و نک: تفسیر ابن‌کثیر، جزء سوم.
۳. الفرقان؛ ۳۱.

قبل از این‌که در مورد امهات المؤمنین و فلسفه‌ی ازدواج با آن‌ها آغاز سخن کنیم، دوست دارم که شبهه‌ی نارواییی را پاسخ دهم که بسیاری از دشمنان اسلام از صلیبیان مغرض و غربیان متعصب، دیر زمانی است که آن را برانگیخته و مطرح کرده‌اند؛ آن‌ها این شبهه را همواره مطرح ساخته‌اند تا با آن عقاید مردم را فاسد و تباه کنند و حقایق را زدوده، از میان ببرند و به ساحت صاحب رسالت عظمی، محمد بن عبداللهﷺ دست اندازی نمایند.

آن‌ها می‌گویند: «محمد مردی شهوانی بود و همواره در پس شهوت و لذّت‌جویی بود گوش به فرمان آرزو و هوای نفس خود داشت و آن چنان‌که به پیروان خود واجب کرد که فقط با چهار زن یا کم‌تر می‌توانند ازدواج کنند، خود به یک یا چهار زن اکتفا نکرد و به تبعیت از شهوت و هوای نفس، با ده زن یا بیشتر ازدواج نمود»؛ هم‌چنین می‌گویند: «میان عیسی و محمد تفاوت زیادی وجود دارد، چراکه عیسی بر هوای نفس غلبه کرد و با نفس به مجاهده پرداخت، اما محمد گوش به فرمان هوای نفس خود داشت و به دنبال شهوت و هوسرانی بود».
﴿كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوٰاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً﴾[1]: «چه سخن بزرگی از دهان‌هایشان بیرون می‌آید! آنان جز دروغ و افترا چیز دیگری نمی‌گویند».

به درستی که آن‌ها مغرض و دروغ‌گو هستند؛ چراکه محمدﷺ مردی شهوانی نبود، بلکه پیامبری انسانی بود و به مانند افراد بشر ازدواج کرد تا قدوه و الگوی انسان‌ها در پیمودن راه اعتدال باشد. او نه خدا بود و نه فرزند خدا ـ آن چنان که مسیحیان در مورد عیسی اعتقاد دارند ـ بلکه وی فقط بشری به‌سان آن‌ها بود که خدا با وحی و رسالت، او را بر آن‌ها فضیلت بخشید: ﴿قُلْ إِنَّمٰا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ إِلَيَّ أَنَّمٰا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وٰاحِدٌ﴾[2]: «بگو من فقط انسانی همچون شما هستم و به من وحی می‌شود که معبود شما یکی است و بس».

هم‌چنین پیامبرﷺ نوع تازه‌ای از رسولان الهی نبود تا با سنت آن‌ها مخالفت کند و راه و طریقه‌ی آن‌ها را نقض کند؛ پیامبرانی که خدای متعال در موردشان چنین می‌فرماید: ﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنٰا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنٰا لَهُمْ أَزْوٰاجاً وَ ذُرِّيَّةً﴾[3]: «و ما پیش از تو پیامبرانی را فرستاده‌ایم و زنان و فرزندانی به آنان داده‌ایم».

---

۱. الکهف؛ ۵.
۲. الکهف؛ ۱۱۰.
۳. الرعد؛ ۳۸.

پس چرا این‌ها در مورد پیامبرﷺ چنین گردبادهای آلوده و مغرضانه‌ای [از شبهه و دروغ و افترا] را برپا می‌کنند؟ لکن آن چنان که شاعر می‌گوید:

قَدْ تُنْكِرُ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ رَمَدٍ وَ يُنْكِرُ الْفَمُ طَعْمَ الْماءِ مِنْ سَقَمِ!

«گاهی، چشم، به علّت بیماری خودش نور آفتاب را انکار می‌کند و دهان، مزه‌ی آب را به دلیل مریض بودن خویش انکار می‌نماید».

و حقّ است آن‌چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾[1]: «چراکه این چشم‌ها نیستند که کور می‌گردند و بلکه این دل‌های درون سینه‌هاست که نابینا می‌شوند».

پاسخ شبهه

دو نکته‌ی اساسی و جوهری وجود دارد که شبهه را از پیامبرﷺ دفع کرده، سنگ بر دهان مفتریان گنه‌پیشه می‌کوبد و واجب است که از آن‌ها غفلت نورزیم و در پیشاپیش چشمان خویش قرار دهیم، آن‌گاه در مورد امهات المؤمنین ـرضی‌الله‌عنهن ـ و فلسفه‌ی تعدد زوجات پیامبرﷺ صحبت می‌کنیم؛ آن دو نکته عبارتند از:

۱. پیامبرﷺ فقط بعد از رسیدن به کهنسالی و بعد از این‌که سن ایشان از پنجاه فراتر رفت، همسران متعدد اختیار کردند.

۲. غیر از حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ که جوان و باکره بود و پیامبرﷺ در این حالت با او ازدواج کردند، سایر زنان ایشان بیوه بودند.

از این دو نکته به سادگی تمام، بیهودگی این تهمت و بطلان این ادّعا را که خاورشناسانِ مغرض به پیامبرﷺ بسته‌اند، درمی‌یابیم، زیرا اگر منظور از ازدواج، شهوت رانی و صرف استمتاع جنسی از زنان می‌بود، پیامبرﷺ در سن جوانی ـ و نه درکهنسالی ـ و با زنان جوان و باکره ـ نه بیوه‌های کهنسال ـ ازدواج می‌کردند، حال آنکه وقتی جابر بن عبدالله نزد ایشان آمد و بر او اثر رفاه و نعمت و بوی خوش پدیدار بود، پیامبرﷺ به او فرمودند: «آیا ازدواج نمودی؟» جابر گفت: بله، پیامبرﷺ فرمودند: «باکره است یا بیوه؟» جابر گفت: بیوه است،

---

۱. الحج: ۴۶.

پیامبرﷺ فرمودند: «پس چرا با دختر باکره‌ای ازدواج نکردی تا با هم‌دیگر ملاعبت و شوخی کنید و بخندید».

پیامبرﷺ به جابر پیشنهاد می‌دهند که با دختر باکره ازدواج کند و خودشان هم می‌دانند که چگونه می‌شود لذّت برد و کام گرفت، حال اگر هدف ایشان [از ازدواج‌های متعدّد] لذّت‌جویی و شهوت رانی بود، آیا واقعاً عاقلانه است که خود با زنان بیوه ازدواج کرده، دختران باکره را رها کنند و جوانی را [با زن بیوه‌ای] به سر برند و در پیری و کهنسالی زنان زیاد بگیرند؟!

وانگهی، صحابه‌ رضی الله عنهم جان و تن خود را فدای پیامبرﷺ می‌کردند و اگر پیامبرﷺ از دختر یا خواهر آن‌ها خواستگاری می‌کردند، هیچ‌کدام از آن‌ها در به همسریِ پیامبر درآوردنِ هر دختر باکره و زیبایی که ایشان می‌خواست، دریغ و درنگ نمی‌کرد، پس چرا پیامبرﷺ در عنفوان جوانی تعدد اختیار نکردند و چرا ازدواج با دختران باکره را رها و با بیوه زنان ازدواج نمودند؟!

این پاسخ ـ بدون شک ـ هر سخنِ بربسته و افترایی را دفع می‌کند و هر شبهه و بهتانی را از میان می‌برد و پاسخ هر بهتانگوی گنه‌پیشه را که به خود جسارت گستاخی و دست اندازی به ساحت قدسی پیامبرﷺ را می‌دهد یا آوازه‌ی نیکوی ایشان را لکه‌دار می‌سازد، به خوبی می‌دهد.

ازدواج پیامبرﷺ هرگز به قصد هوا و هوس و شهوت نبود، بلکه فقط به خاطر حکمت‌هایی باشکوه و اهدافی شریف و والا بود که دشمنان به شرف و شکوه آن اعتراف خواهند کرد، اگر تعصب کورکورانه را رها کنند و منطقِ عقل و وجدان را حاکم گردانند و در این ازدواج‌ها، الگوی والا را در انسان فاضل و کریم و پیامبر رحیم که آسایش خود را قربانی مصلحت دیگران و دعوت و اسلام می‌نماید، خواهند یافت.

فلسفه‌ی تعدد زوجات پیامبرﷺ

فلسفه‌های تعدد زوجات پیامبرﷺ فراوان و گوناگون است؛ اما می‌توان آن‌ها را در موارد زیر خلاصه کرد:

۱. فلسفه‌ی تعلیمی؛

۲. فلسفه‌ی تشریعی؛

۳. فلسفه‌ی اجتماعی؛

۴. فلسفه‌ی سیاسی؛

اکنون با استمداد از خدای متعال و به صورت مختصر درباره‌ی هریک از این چهار مورد و سپس درباره‌ی امهات المؤمنین مطهّر و فلسفه‌ی ازدواج با هرکدام از آن‌ها به صورت مستقل صحبت خواهیم کرد.

۱. فلسفه‌ی تعلیمی تعدد زوجات پیامبر ﷺ

هدف اساسی تعدد زوجات پیامبر ﷺ تربیت چند معلّم زن برای زنان امت اسلامی بود تا احکام شرعی را به زنان تعلیم دهند، زیرا نصف جمعیت جامعه را زنان تشکیل می‌دهند و تکالیفی که بر مردان فرض شده، بر آن‌ها نیز فرض شده و بسیاری از آن‌ها از سؤال کردن از پیامبر ﷺ در بعضی از امور شرعی و علی‌الخصوص مسایل مربوط به زنان مانند: احکام قاعدگی، نفاس، جنابت، امور زناشویی و... شرم می‌کردند و زن وقتی که می‌خواست این مسایل را از پیامبر ﷺ بپرسد، مقهور شرم و حیای خود بود.

هم‌چنین پیامبر ﷺ نیز از حیای کامل برخوردار بودند و آن چنان که کتب سنت روایت کرده‌اند، از دختر باکره باشرم و حیاتر بودند و پیامبر ﷺ نمی‌توانست با صراحت کامل به همه‌ی سؤال‌های زنان پاسخ دهد و در بعضی مواقع به صورت کنایی به آن‌ها جواب می‌دادند و چه‌بسا آن زن منظور پیامبر ﷺ از آن سخن کنایه را نمی‌فهمید.

حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت می‌کند که زنی از انصار در مورد غسل قاعدگی از پیامبر ﷺ سؤال کرد و پیامبر ﷺ نحوه‌ی غسل را به او یاد دادند، سپس به آن زن فرمودند: «تکه‌ای پنبه‌ی معطر را بگیر و خود را با آن پاک کن»، زن گفت: چگونه خودم را با آن پاک کنم؟ پیامبر ﷺ فرمودند: «خودت را با آن پاک کن»، زن گفت: ای پیامبر خدا! چگونه خودم را با آن پاک کنم؟ پیامبر ﷺ فرمودند: «سبحان الله! خودت را با آن پاکِ کن». حضرت عایشه می‌گوید: این بود که من پنبه را از دست آن زن گرفتم و گفتم: آن را در فلان و فلان مکان قرار بده و اثر خون را با آن پاک کن و به صورت صریح جاهایی را که باید پنبه را بر آن بگذارد، به او گفتم.

پیامبرﷺ در چنین مواردی از این‌که به صراحت سخن بگویند، شرم می‌کردند و همین طور تعداد زنانی که این چنین می‌توانستند بر شرم خود فایق آمده، در مورد مسایل مربوط به زنان از ایشان سؤال کنند، کم بودند؛ مثلاً، در صحیح بخاری و مسلم از ام‌سلمه روایت شده که گفت: ام‌سلیم همسر ابوطلحه نزد پیامبرﷺ آمد و به ایشان گفت: ای پیامبر خدا! خدای متعال از بیان حق شرم ندارد، آیا اگر زنی محتلم شد، غسل بر او واجب است؟ پیامبرﷺ به او فرمودند: بله، اگر زن آب را مشاهده کند؛ ام‌سلمه (خطاب به خود) گفت: وای بر تو! زنان را رسوا ساختی، مگر زنان هم محتلم می‌شوند؟ و پیامبرﷺ در جواب او فرمودند: پس چگونه فرزند شبیه او می‌شود؟ منظور پیامبرﷺ این بود که (زن هم آب / نطفه دارد و) جنین از آب مرد و زن هردو تشکیل می‌شود و به همین دلیل هم به مادر خود شباهت پیدا می‌کند. خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾[1]: «ما انسان را از نطفه‌ی آمیخته آفریده‌ایم و (چون) وی را می‌آزماییم، او را شنوا و بینا کرده‌ایم».

ابن‌کثیر می‌گوید: ﴿أَمْشَاجٍ﴾ به معنای مخلوط است. «مشج» و «مشیج» به معنای چیز مخلوط است. ابن‌عباس می‌گوید: یعنی آب مرد و آب زن؛ آن‌گاه که با هم جمع شوند و مخلوط گردند.

و همین طور مانند سؤال‌های ناگزیر و حرج‌آوری که بعدها همسران ایشان باید به آن پاسخ می‌گفتند. به همین دلیل حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ می‌گوید: خداوند زنان انصار را رحمت کند که شرم و حیا مانع آن نشد که در دین کسب علم کنند.

زنان انصار در تاریکی نزد حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ می‌آمدند تا در مورد بعضی از امور دین و احکام حیض و نفاس و جنابت و سایر احکام از او سؤال کنند و زنانِ پیامبرﷺ هم بهترین معلم و راهنمایی‌کننده برای آن‌ها بودند و از طریق آن‌ها، زنان در دین الهی فقیه و دانشمند شدند.

هم‌چنین روشن است که سنت مطهر فقط محدود به قول پیامبرﷺ نیست، بلکه شامل قول و فعل و تقریر ایشان است و این‌ها همه جزو تشریعی هستند که اتّباع آن بر امّت واجب است، حال غیر از زنانی که خداوند آن‌ها را تکریم کرد و مادران مسلمانان و همسران پیامبرﷺ در دنیا و آخرت شدند، چه کسی اخبار و افعال پیامبرﷺ در منزل را برای ما نقل کند؟

---

۱. الإنسان؛ ۲.

شکی نیست که زنان پیامبرﷺ به واسطه‌ی نقل همه‌ی حالات و افعال پیامبرﷺ در منزل، از فضلِ بزرگی برخوردار می‌باشند و عده‌ای از زنان ایشان ـرضی‌الله‌عنهن ـ معلمان و محدثانی شدند که تعالیم پیامبرﷺ را نقل می‌کردند و به قدرت حافظه و هوش و نبوغ مشهور بودند.

۲. فلسفه‌ی تشریعی تعدد زوجات

این فلسفه، ظاهر و روشن است و به آسانی می‌توان آن را درک کرد و آن، این است که این ازدواج‌ها برای ابطال بعضی از عادات و عرف‌های زشت جاهلی بود، از جمله بدعت پسرخواندگی که اعراب قبل از اسلام آن را انجام می‌دادند و نزد آن‌ها آیینی موروثی به شمار می‌رفت؛ به طوری که شخصی از آن‌ها پسر شخص دیگری را پسر خود خوانده، در حکم فرزند صلبی و حقیقی خویش قرار می‌داد و این پسرخوانده، در همه‌ی حالات از قبیل ارث، طلاق، ازدواج، محرمات دامادی و مصاهرتی، محرمات نکاح و سایر احکام موجود نزد آن‌ها، در حکم فرزند نسبی بود و این حکم، آیینی تقلیدی و متّبَع در جاهلیت به شمار می‌رفت؛ فرد پسر شخص دیگری را پسر خود خوانده، به او می‌گفت: تو فرزند من هستی، من از تو ارث می‌برم و تو نیز از من ارث می‌بری، اما اسلام هرگز باطل را از آن‌ها نپذیرفت و آن‌ها را رها نکرد که در تاریکی جاهلیت دست‌وپا بزنند، پس برای «ابطال» این امر زمینه‌چینی کرد و به پیامبرﷺ الهام نمود که کسی را به فرزندی بخواند ـ و این قبل از بعثت ایشان بود ـ که پیامبرﷺ هم بنابر عادت و عرف اعرابِ قبل از اسلام، زید بن حارثه را پسر خودش خواند.

در مورد سبب پسرخواندگی زید از جانب ایشان، داستان و فلسفه‌ای بسیار زیبا وجود دارد که مفسرین و سیره نویسان آن را ذکر کرده‌اند، اما به علت تنگی مجال، امکان ذکر آن وجود ندارد. بدین ترتیب پیامبر بزرگﷺ زید بن حارثه را پسر خود خواند و از آن روز به بعد مردم او را زید بن محمد می‌خواندند.[۱]

بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر ـرضی‌الله‌عنهما ـ روایت کرده‌اند که گفت: ما زید بن حارثه، غلام و مولای پیامبرﷺ را فقط با اسم زید بن محمد می‌خواندیم تا این‌که این آیه نازل شد:

---

۱. نک: آلوسی ـ قرطبی ـ احکام القرآن، ابن‌العربی.

﴿ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ﴾، پس پیامبر ﷺ فرمودند: تو زید بن حارثه بن شرحبیل هستی.

پیامبر ﷺ دخترعمه‌ی خویش، زینب بنت جحش اسدی را به ازدواج زید درآورد و زینب مدتی با او زندگی کرد، اما طولی نکشید که روابط آن‌ها به تیرگی گرایید و زینب به تندی با زید سخن می‌گفت و خود را شریف‌تر از او می‌دانست، زیرا زید قبل از این‌که فرزندخوانده‌ی پیامبر ﷺ شود، برده‌ای مملوک بود و زینب دارای حسب و نسب بود.

به خاطر حکمتی که خدا اراده کرده بود، زید، زینب را طلاق داد و خدای متعال به پیامبر ﷺ امر فرمود که با زینب ازدواج کند تا بدعت فرزندخواندگی [و منع ازدواج با زنِ پسرخوانده] باطل شده، پایه‌های اسلام برافراشته و بنیان جاهلیت برافکنده شود. لکن پیامبر ﷺ می‌ترسید که منافقان و فجّار، یاوه‌گویی و طعنه را آغاز کنند و بگویند: محمد با زنِ پسر خود ازدواج کرده است، به همین دلیل ازدواج را به تأخیر می‌انداخت تا این‌که عتاب و سرزنش شدید الهی بر پیامبر ﷺ نازل شد و فرمود: ﴿وَ تَخْشَى النّٰاسَ وَاللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشٰاهُ فَلَمّٰا قَضىٰ زَيْدٌ مِنْهٰا وَطَراً زَوَّجْنٰاكَهٰا لِكَيْ لٰا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ في أَزْوٰاجِ أَدْعِيٰائِهِمْ إِذٰا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ كٰانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولاً﴾[1]: «و از مردم می‌ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی، هنگامی که زید نیاز خود به او را به پایان برد، ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان خود نباشد آن‌گاه که نیاز خود به آنان را به پایان بردند، فرمان خدا باید انجام شود».

بدین ترتیب، حکم پسرخواندگی پایان یافت و عادات متّبع جاهلی که دینی تقلیدی و گریزناپذیر بود، باطل شد و خدای متعال در آیه‌ی دیگری این تشریع جدید الهی را مورد تأکید قرار داد و فرمود: ﴿مٰا كٰانَ مُحَمَّدٌ أَبٰا أَحَدٍ مِنْ رِجٰالِكُمْ وَ لٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَ خٰاتَمَ النَّبِيّينَ وَ كٰانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً﴾[2]: «محمد پدر هیچ‌کدام از مردان شما نیست و بلکه پیامبر خدا و آخرین پیامبران است و خدا از همه چیز آگاه است».

این ازدواج به فرمان الهی صورت گرفت و هوا و هوس و شهوت پشت آن قرار نداشت، آن چنان که بعضی از بهتان‌گویان و دشمنان خدا می‌گویند، بلکه به قصد هدفی شریف که

---

۱. الأحزاب؛ ۳۷. ۲. الأحزاب؛ ۴۰.

ابطال عادات جاهلی بود، انجام گرفت. خدای متعال هدف این ازدواج را به تصریح بیان کرده، می‌فرماید: ﴿لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا﴾[1]: «تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان خود نباشد آن‌گاه که نیاز خود به آنان را به پایان بردند». خدای متعال تزویج زینب برای پیامبرﷺ را خود عهده‌دار شد؛ تزویج زنی که زن پسرخوانده‌ی پیامبرﷺ بود و به دلیل همین ازدواج هم بود که زینب بعدها بر سایر همسران پیامبرﷺ فخر می‌فروخت؛ ازدواجی که خدای متعال از بالای هفت آسمان خود به آن حکم کرده بود.

بخاری از زینب روایت کرده که او بر زنان پیامبرﷺ اظهار فخر می‌کرد و می‌گفت: شما را خانواده و خویشانتان به ازدواج پیامبرﷺ درآورد و مرا پروردگار هفت آسمان!

پس این ازدواج به قصد تشریع و قانون‌گذاری بود و به امر خدای حکیم و علیم صورت گرفت. پاک و منزه است خدایی که حکمت‌هایش دقیق‌تر از آن است که عقل‌ها و فهم‌ها بر آن احاطه یابند! و خدای متعال به درستی می‌فرماید که: ﴿وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾[2]: «فقط اندک دانشی به شما داده شده است».

۳. فلسفه‌ی اجتماعی تعدد زوجات

فلسفه‌ی سوم، اجتماعی است و این به روشنی در ازدواج پیامبرﷺ با دختر صدیق اکبر ابوبکرؓ و وزیر اول وی و سپس در ازدواج با دختر وزیر دوم خود، عمر فاروقؓ و سپس وصلت و ارتباط ایشان با قریش از طریق دامادی و نسبی و ازدواج با تعدادی از زنان قریش، آشکار می‌شود؛ اقدامی که همچون ریسمانی محکم این قبایل و طوایف را به هم پیوند داد و موجب شد که قلب‌ها حول محور آن به گردش درآمده، با بزرگواری و ایمان و شکوه، بر گردِ دعوت ایشان به هم‌دیگر بپیوندند.

پیامبرﷺ با حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ دختر ابوبکر صدّیقؓ ازدواج کرد، کسی که محبوب‌ترین و گرامی‌ترین فرد نزد پیامبرﷺ بود و اولین کسی است که به اسلام گروید و جان و مال خود را در راه نصرت دین الهی و دفاع از پیامبرﷺ قرار داد و انواع مختلف آزار و اذیت را در راه اسلام تحمل کرد، به طوری که پیامبرﷺ در بیان فضل حضرت ابوبکرؓ فرمودند:

---

۱. الأحزاب: ۳۷.
۲. الإسراء: ۸۵.

«مٰا لِأَحَدٍ عِنْدَنٰا یَدٌ إِلّٰا وَقَدْ كٰافَیْنٰاهُ بِهٰا مٰا خَلٰا أَبٰابَكْرٍ، فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنٰا یَداً یُكٰافیهِ اللّٰهُ تعالىٰ بِهٰا یَوْمَ الْقِیٰامَةِ، وَ مٰا نَفَعَنِي مٰالُ أَحَدٍ قَطُّ مٰا نَفَعَني مٰالُ أَبِيبَكْرٍ، وَ مٰا عَرَضْتُ الْإِسْلٰامَ عَلىٰ أَحَدٍ إِلّٰا كٰانَتْ لَهُ كَبْوَةٌ إِلّٰا أَبٰابَكْرٍ فَإِنَّهُ لَمْ یَتَلَعْثَمْ، وَ لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً خَلیلاً لَاتَّخَذْتُ أَبٰابَكْرٍ خَلیلاً، أَلٰا وَ إِنَّ صٰاحِبَكُمْ خَلیلُ اللّٰهِ تَعٰالىٰ»: «غیر از ابوبکر، هرکس برای ما کاری کرده و حقّی بر ما داشته است، آن را جبران نموده‌ایم، اما ابوبکر در حق ما لطفی کرده و بر ما حقّی دارد که خداوند در روز قیامت آن را برای او جبران می‌کند و هرگز مال هیچ کسی به مانند مال ابوبکر برای من نافع نشد. اسلام را بر هرکس عرضه داشتم، با تردید و تأخیر آن را قبول کرد، اما وقتی که اسلام را بر ابوبکر عرضه داشتم، او تردید به خود راه نداد و من اگر دوستی می‌گرفتم، ابوبکر را دوست خود می‌کردم، اما این یارِ شما (خود پیامبر ﷺ)، دوست خدای متعال است».[1]

و پیامبر ﷺ در دنیا پاداشی بزرگ‌تر از این برای ابوبکر رضی الله عنه نیافت، مگر این‌که با ازدواج خود با دختر وی، خشنودش سازد تا بدین‌وسیله، میان آن‌ها رابطه‌ی دامادی و خویشاوندی برقرار و دوستی و رابطه‌ی محکم آن‌ها بیشتر شود.

هم‌چنین پیامبر ﷺ با بانو حفصه دختر حضرت عمر رضی الله عنه ازدواج کرد و این چشم‌روشنی‌ای برای پدرش (عمر رضی الله عنه) به خاطر اسلام و صدق و اخلاص وی و فداکاری او در راه این دین بود. عمر دلاور اسلام بود، کسی که خداوند به وسیله‌ی او اسلام و مسلمانان را عزت بخشید و مناره‌ی دین را به وسیله‌ی او برافراشته ساخت؛ پس پیوند پیامبر ﷺ با عمر از طریق دامادی، بهترین جبران و پاداش خدمات فاروق به اسلام به حساب می‌آمد و رسول خدا ﷺ، با این اقدام، او را با وزیر اول خود، حضرت ابوبکر رضی الله عنه مساوی ساخت و ازدواج پیامبر ﷺ با دختران آن دو، بزرگ‌ترین شرف برای آن دو و بلکه بزرگ‌ترین پاداش و منت بود، زیرا این امکان وجود نداشت که در این دنیا پاداش شریف‌تر و بزرگ‌تر و والاتری از این، به آن دو بدهد، در مقابل و هم‌سطح آن، عثمان و علی ـ رضی‌الله‌عنهما ـ را نیز با تزویج دختران خود به آن دو کرامت بخشید و این چهار نفر، بزرگ‌ترین اصحاب او، خلفای بعد از وی در نشر دین و برنامه‌ی او و برپایی دعوتش بودند. به راستی که این، چه حکمت والا و چه دید بزرگی است (و پیامبر خدا ﷺ، چه وفادار و حکیم بود)!

---

۱. به روایت ترمذی و نک: جمع الفوائد، جزء دوم.

۴. فلسفه‌ی سیاسی تعدد زوجات

پیامبرﷺ به خاطر کسب الفت مردم و حمایت قبایل به طرف خویش، با بعضی از زنان ازدواج کرد. بسیار روشن است که اگر انسان از قبیله‌ای یا طایفه‌ای زنی بگیرد، میان او و آن‌ها خویشاوندی و دامادی برقرار می‌شود و این طبیعتاً آن‌ها را به نصرت و حمایت وی فرا می‌خواند، برای روشن شدن این مسأله چند مثال می‌آوریم تا فلسفه‌ای که پیامبرﷺ از این ازدواج در پی آن بودند، روشن شود.

۱. پیامبر خدا با بانو جویریه دختر حارث، رییس بنی‌مصطلق ازدواج کرد. جویریه همراه با قوم و عشیره‌اش به اسارت درآمده بود و سپس خواست که فدیه بدهد تا خود را آزاد سازد، و نزد پیامبرﷺ آمد تا از ایشان کمک مالی بخواهد، پس پیامبرﷺ به او پیشنهاد داد که او قبول کند که خود پیامبرﷺ فدیه‌اش را بپردازد و در مقابل جویریه با ایشان ازدواج کند و جویریه هم پذیرفت و پیامبرﷺ با او ازدواج نمود و مسلمانان گفتند: اقوام پیامبرﷺ اسیر ما هستند! و همه‌ی اسرا را آزاد کردند و هنگامی که بنی‌مصطلق این بزرگ‌منشی، شرافت، شهامت و جوانمردی را دیدند، همه اسلام آوردند و در دین خدا و شمار مؤمنان داخل شدند. پس ازدواج پیامبرﷺ با جویریه، برکتی برای او و قوم و عشیره‌اش بود، زیرا این ازدواج سبب اسلام آن‌ها و آزادی ایشان شد و جویریه مبارک‌ترین زن برای قوم خود گشت.

بخاری در صحیح خود از حضرت عایشه ـرضی‌اللّه‌عنهاـ روایت کرده که گفت: پیامبرﷺ زنان بنی‌مصطلق را اسیر کردند و یک‌پنجم (خمس) آن‌ها را خارج و میان مردم تقسیم نمودند و به سواران دو سهم و به افراد پیاده یک سهم دادند. جویریه دختر حارث رییس بنی‌مصطلق در سهم ثابت بن قیس افتاد، که جویریه نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا! من جویریه دختر حارث، رییس بنی‌مصطلق هستم و آن چنان که می‌دانید اسیر شده‌ام، ثابت بر نُه اوقیه با من مکاتبه کرده است، پس به من کمک کنید تا خود را آزاد سازم. پیامبرﷺ فرمودند: «آیا چیزی بهتر از این را نمی‌خواهی؟» جویریه گفت: آن چیست؟ پیامبرﷺ فرمودند: «من پول مکاتبه را می‌دهم و در عوض با تو ازدواج می‌کنم». جویریه گفت: بله، ای پیامبر خدا! قبول دارم. پس پیامبرﷺ فرمودند: «آن را انجام می‌دهم». این خبر به مردم رسید و آن‌ها گفتند:

اقوام رسول خدا ﷺ بردهی ما شدهاند و به همین علت، همهی اسرای خود را که از بنیمصطلق بودند، آزاد ساختند و با ازدواج پیامبر ﷺ با دختر رییس بنیمصطلق، صد خانواده از آنها آزاد شدند.

۲. ازدواج پیامبر ﷺ با بانو صِفیه دختر حُیَیّ بن ابیاخطب نیز همین طور بود. صفیه در نبرد خیبر بعد از کشته شدن شوهرش اسیر شد و در سهم یکی از مسلمانان افتاد، پس صاحب نظران و مشاوران گفتند: این زن، رییس بنیقریظه است و فقط شایستهی [کنیزیِ] پیامبر ﷺ میباشد و موضوع را با پیامبر ﷺ در میان گذاشتند و پیامبر ﷺ هم او را فرا خواند و او را در میان دو امر مخیّر ساخت: یا اینکه وی را آزاد ساخته، با او ازدواج کند و صفیه همسر ایشان شود و یا اینکه او را آزاد سازد تا نزد خانوادهاش برود، و صفیه راهحل اول را پذیرفت که پیامبر ﷺ او را آزاد ساخته، وی همسر ایشان شود و این به خاطر جلال و شکوه و منزلت و عظمت و نیک رفتاری ایشان بود و صفیه اسلام آورد و با اسلام او نیز تعدادی از مردم اسلام آوردند.

روایت شده که هنگامی که صفیه ـ رضیاللهعنها ـ نزد پیامبر ﷺ رفت، پیامبر ﷺ به او فرمودند: «پدر تو همواره از سرسختترین یهودیان در دشمنی با من بود تا اینکه خداوند او را نابود کرد» و صفیه گفت: ای پیامبر خدا! خدای متعال در قرآن میفرماید: ﴿وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾[1]: «و هیچکس گناه دیگری را به دوش نمیکشد»، پس پیامبر ﷺ به او فرمودند: «تو مخیّر هستی، اگر اسلام را برگزینی، تو را برای [همسری] خودم نگاه میدارم و اگر یهودیت را برگزینی، تو را آزاد میسازم تا نزد قوم خودت برگردی» و صفیه گفت: ای پیامبر خدا! قبل از اینکه مرا به اقامتگاه خویش فرا خوانید، دوست داشتم اسلام بیاورم و شما را تصدیق کرده بودم، من نه به یهودیت آرزو و نیاز و تمایلی دارم و نه دیگر پدر و برادری یهودی دارم، شما مرا در میان کفر و اسلام مخیّر ساختهاید، خدا و پیامبر او نزد من محبوبتر از آزادی و رجوع نزد قومم میباشند، پس پیامبر ﷺ او را برای [همسری] خویش نگه داشتند.

۳. ازدواج پیامبر ﷺ با بانو امحبیبه (رمله دختر ابوسفیان) نیز همین طور بود. در آن هنگام، ابوسفیان پرچمدار شرک و سرسختترین دشمن پیامبر ﷺ بود که دخترش در مکه

---

۱. الأنعام؛ ۱۶۴ و فاطر؛ ۱۸.

اسلام آورد و به خاطر حفظ دینش همراه با شوهرش به حبشه هجرت کرد و در آن‌جا شوهرش وفات یافت و ام‌حبیبه تنها و بی‌مونس گشت. هنگامی که پیامبر ﷺ از وضعیت وی آگاه شدند، نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستادند تا ام‌حبیبه را به ازدواج ایشان (پیامبر ﷺ) درآورد، نجاشی این خبر را به ام‌حبیبه رساند و ام‌حبیبه از شنیدن آن بسیار خوشحال گشت، زیرا اگر نزد پدر یا خانواده‌اش برمی‌گشت، حتماً او را وادار به کفر و ارتداد می‌کردند و یا به سختی شکنجه می‌دادند. نجاشی چهارصد دینار[1] و هدایایی نفیس را از جانب پیامبر ﷺ مَهر او کرد و هنگامی که ام‌حبیبه به مدینه‌ی منوره برگشت، پیامبر ﷺ با او ازدواج کردند. هنگامی که این خبر به ابوسفیان رسید، ازدواج آن‌ها را تقریر و تأیید کرد و گفت: او مردی مردانه و انسان بزرگی است و از وی ایرادی نمی‌توان گرفت؛ و بدین ترتیب، ابوسفیان هم به رسول اکرم افتخار کرد و کفائت او را برای [دامادی] خود انکار ننمود تا این‌که خدای متعال او را به اسلام هدایت کرد.

از این‌جا حکمت بزرگ ازدواج پیامبر ﷺ با دختر ابوسفیان برای ما روشن می‌شود، زیرا این ازدواج موجب کاهش آزار و اذیت مشرکان نسبت به پیامبر ﷺ و یاران ایشان شد، به خصوص بعد از این‌که میان آن‌ها رابطه‌ی نسب و خویشاوندی هم برقرار شد. ابوسفیان در آن هنگام سرسخت‌ترین فرد بنی‌امیه در دشمنی با پیامبر ﷺ و مسلمانان به شمار می‌رفت، پس ازدواج پیامبر ﷺ با دختر او، سبب الفت و جلب قلب او و قوم و عشیره‌اش شد. هم‌چنین پیامبر ﷺ به قصد تکریم ام‌حبیبه و به احترام ایمان آوردنش و به دلیل این‌که ام‌حبیبه برای حفظ دینش از شهر و دیار خود فرار کرده بود، او را برای همسری خویش برگزید.

امهات المؤمنین

بعد از بحث در مورد فلسفه‌ی تعدد زوجات، حال نوبت به بحث درباره‌ی خودِ امهات المؤمنین -رضوان‌الله‌تعالی‌علیهن- می‌رسد. خدای متعال آن‌ها را برای محبوب خود محمد مصطفی ﷺ برگزید و با این شرف عظیم، یعنی انتساب به سیدالمرسلین آن‌ها را تکریم نمود و آن‌ها را از میان زنان برگزیده انتخاب کرد و از لحاظ وجوبِ احترام و تعظیم و

---

۱. در روایت دارقطنی چهارهزار درهم آمده است و هردو هم صحیح می‌باشند، زیرا هر دینار برابر با ده درهم است، پس چهارصد دینار چهار هزار درهم می‌شود. نک: دارقطنی: ۱۶۵/۱۴.

حرمت ازدواج با آن‌ها حتی بعد از وفات پیامبرﷺ و به قصد تکریم ایشان، آن‌ها را مادران مؤمنان قرار داد و فرمود: ﴿اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ﴾[1]: «پیامبر از خود مؤمنان نسبت به آنان اولویت بیشتری دارد و همسران پیامبرﷺ، مادران مؤمنان محسوب می‌شوند» و نیز می‌فرماید: ﴿وَ مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ وَ لاٰ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً﴾[2]: «شما حق ندارید پیامبر خدا را آزار دهید و هرگز هم حق ندارید که بعد از مرگ او، همسرانش را به همسری خویش درآورید که این کار پیش خدا (گناهی) بزرگ است».

علامه قرطبی می‌گوید: خدای متعال زنان پیامبرﷺ را شرف بخشید و آنان را مادران مؤمنان ساخت، یعنی در وجوب تعظیم و نیکی و اجلال و نیز، حرمت ازدواج با آن‌ها بر مردان، مادران مؤمنان شدند [ـ نه از لحاظ نسب ـ] و این، برای پیامبرﷺ تکریم و برای زنان ایشان تشریف بود.[3]

امهات المؤمنین که پیامبرﷺ با آن‌ها ازدواج کرد، عبارتند از:

۱. حضرت ام‌المؤمنین خدیجه دختر خویلد ـ رضی‌الله‌عنها؛
۲. حضرت ام‌المؤمنین سوده دختر زمعه ـ رضی‌الله‌عنها؛
۳. حضرت ام‌المؤمنین عایشه دختر ابوبکر صدیق ـ رضی‌الله‌عنها؛
۴. حضرت ام‌المؤمنین حفصه دختر عمر فاروق ـ رضی‌الله‌عنها؛
۵. حضرت ام‌المؤمنین زینب دختر جحش اسدی ـ رضی‌الله‌عنها؛
۶. حضرت ام‌المؤمنین زینب دختر خزیمه ـ رضی‌الله‌عنها؛
۷. حضرت ام‌المؤمنین ام‌سلمه (هند دختر ابی‌امیه‌ی مخزومی) ـ رضی‌الله‌عنها؛
۸. حضرت ام‌المؤمنین ام‌حبیبه (رمله دختر ابوسفیان) ـ رضی‌الله‌عنها؛
۹. حضرت ام‌المؤمنین میمونه دختر حارث هلالی ـ رضی‌الله‌عنها؛
۱۰. حضرت ام‌المؤمنین جویریه دختر حارث ـ رضی‌الله‌عنها؛
۱۱. حضرت ام‌المؤمنین صفیه دختر حُيَيّ بن أخطب ـ رضی‌الله‌عنها.

---

۱. الأحزاب؛ ۳۶. ۲. الأحزاب؛ ۵۳.
۳. نک: الجامع لأحکام القرآن، جزء ۱۴.

۱. ام‌المؤمنین خدیجه دختر خویلد

وی اولین زن پیامبرﷺ بود و ایشان قبل از بعثت و در سن ۲۵ سالگی با او ازدواج کردند. خدیجه، بیوه‌ای چهل ساله بود. وی در ابتدا همسر ابوهاله بن زراره و سپس همسر عتیق بن عائذ و سپس همسر پیامبرﷺ شد.[۱]

پیامبرﷺ خدیجه را به خاطر قوّتِ رأی، نیک‌اندیشی و ذکاوت بالای او به زنی گرفت. ازدواج پیامبرﷺ با او، ازدواجی موفّق و خردمندانه و در واقع پیوند عقل با عقل بود و اختلاف سنی میان آن‌ها، مانعی در راه ازدواج با آن‌ها نشد، زیرا هدف از آن ازدواج، ارضای نیاز و شهوت نبود، بلکه ازدواج فقط به قصد هدفی انسانی و والا صورت گرفت، زیرا خدای متعال، محمدﷺ را برای بر دوش‌کشیدن رسالت و تحمل سختی‌های دعوت، مهیا و آماده کرده بود و هم‌چنین این زن متقی و پاکدامن و دانا و باهوش و باذکاوت را برای او مهیا ساخته بود تا در راه تبلیغ دعوت و نشر رسالت او را یاری نماید و خدیجه، اولین زنی بود که به پیامبرﷺ ایمان آورد.

یکی از نشانه‌های عقل وافر و قوّتِ رأی خدیجه این بود که آن‌گاه که جبرئیل‌علیه‌السلام در غار بر پیامبرﷺ فرود آمد، پیامبرﷺ لرزان نزد همسرش برگشت و فرمود: «مرا بپوشانید! مرا بپوشانید!»؛ تا این‌که ترس ایشان از میان رفت و ماجرا را برای خدیجه تعریف کردند و فرمودند: «بر جان خود ایمن نیستم»، خدیجه به ایشان گفت: بشارت باد که خداوند هرگز تو را خوار و رسوا نمی‌کند، تو صله‌ی رحم می‌کنی و فردی راستگو هستی و بیچارگان و درماندگان را یاری می‌دهی و به ناداران و مستمندان از مال خود بخشش می‌کنی و مهمان‌نوازی و در بلایا و مصیبت‌ها مددکار و یاور همه هستی.[۲]

پیامبرﷺ دوران جوانی خویش را با خدیجه گذراند و زن دیگری بر او اختیار ننمود و کسی را به مانند او دوست نداشت و به همین دلیل عایشه نسبت به او رشک می‌برد و غبطه می‌خورد در حالی که هرگز هووی او نبوده و او را نیز ندیده بود و حتی یک بار که پیامبرﷺ نام ایشان را آورد، عایشه جرأت نشان داد و گفت: او فقط یک پیرزن در زمان گذشته بود و

۱. نک: الإصابة.
۲. بخاری و مسلم.

خدا بهتر از او را (منظور عایشه خودش بود) به شما داده است! پیامبرﷺ از این سخن ناراحت شد و به عایشه گفت: «خیر، به خدا سوگند که خدا بهتر از او را به من نداده است، زیرا هنگامی که مردم کفر ورزیدند، او به من ایمان آورد و هنگامی که مردم مرا تکذیب کردند، او مرا تصدیق نمود و هنگامی که مردم مرا از مال و ثروت خود محروم ساختند، او با مالش به من کمک کرد و خدا از او فرزندانی به من عطا کرد، اما از سایر زنان فرزندی به من نداد». عایشه می‌گوید: من، بعد از آن دیگر هرگز به بدی درباره‌ی او صحبت نکردم.

بخاری و مسلم از حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ روایت کرده‌اند که گفت: آن چنان که به خدیجه رشک می‌بردم، به هیچ‌کدام از زنان پیامبرﷺ رشک نمی‌بردم و غبطه نمی‌خوردم در حالی که او را هرگز ندیده بودم؛ اما پیامبرﷺ نام او را زیاد می‌بردند و بسیاری از اوقات که گوسفندی ذبح می‌کردند، از آن برای دوستان خدیجه می‌فرستاد و بسیاری از اوقات به ایشان می‌گفتم: انگار که در دنیا غیر از خدیجه زنِ دیگری وجود ندارد! و ایشان می‌فرمود: «خدیجه چنین و چنان بود و من از او بچه داشتم».

خدیجه، بیست و پنج سال با پیامبرﷺ زندگی کرد که پانزده سال آن قبل از بعثت و ده سال آن بعد از بعثت بود و تا زمانی که خدیجه در قید حیات قرار داشت، پیامبرﷺ زن دیگری نگرفت و غیر از ابراهیم، همه‌ی فرزندان ایشان از خدیجه بودند و هنگامی که خدیجه ـ در خشنودی خود و رضایت حق ـ به رحمت خدا رفت، پیامبرﷺ پنجاه سال داشتند و غیر از او زن دیگری در زندگی ایشان نبود و فقط بعد از وفات خدیجه و به خاطر حکمت‌ها و فلسفه‌های مذکور بود که تعدد اختیار کردند ـ خداوند از او راضی و خشنود باد و راضیش گرداند!

۲. امّ‌المؤمنین سوده دختر زمعه

بعد از وفات خدیجه، پیامبرﷺ با او ازدواج کردند. سوده، بیوه‌ی سکران بن عمرو انصاری بود. فلسفه‌ی ازدواج پیامبرﷺ با او که از نظر سنی بزرگ‌تر از پیامبرﷺ بود، این بود که سوده از زنان مؤمن و مهاجر بود که شوهرش بعد از رجوع از هجرت دوم به حبشه وفات یافت و او تنها شده بود و پناهگاه و یاوری نداشت و اگر بعد از وفات شوهرش نزد خانواده‌اش

برمی‌گشت، حتماً او را وادار به شرک می‌کردند و یا به سختی شکنجه می‌دادند تا او از اسلام برگردد، پس پیامبرﷺ کفالت او را به عهده گرفت و با او ازدواج کرد. این نهایت احسان و تکریم در مورد سوده در برابر ایمان صادقانه و اخلاص وی نسبت به خدا و رسولش بود.

اگر هدف پیامبرﷺ از ازدواج شهوت می‌بود ـ آن چنان‌که خاورشناسان مفتری می‌گویند ـ به‌جای سوده ـ که بیوه‌ای پنجاه و پنج ساله بود ـ با دختران باکره و جوان ازدواج می‌کرد؛ لکن پیامبرﷺ الگوی اعلای شهامت، مردانگی، جوانمردی و شجاعت بودند و هدف ایشان فقط سرپرستی و حمایت از سوده بود تا تحت کفالت ایشان باقی بماند.

۳. امّ‌المؤمنین عایشه دختر ابوبکر صدّیق

وقتی که پیامبرﷺ با او ازدواج کرد، عایشه دختری باکره بود. وی تنها زن باکره‌ی پیامبرﷺ بود و ایشان غیر از او با زن باکره‌ی دیگری ازدواج نکردند. عایشه باذکاوت‌ترین و باحافظه‌ترین زنان پیامبرﷺ بود و حتی از بسیاری از مردان دانش و هوش بیشتری داشت؛ چنان‌چه بسیاری از بزرگان اصحاب در مورد بعضی از احکام که بر آن‌ها مشکل می‌آمد، از او سؤال می‌کردند و عایشه آن‌ها را برایشان حل می‌کرد.

از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت شده که گفت: هرگاه حدیثی بر ما اصحاب پیامبرﷺ مشکل می‌آمد و در مورد آن از عایشه سؤال می‌کردیم، حتماً جواب آن را نزد او می‌یافتیم و او نسبت به آن آگاهی داشت.

ابوالضحی از مسروق نقل کرده است: دیدم که بزرگان اصحاب پیامبرﷺ در مورد فرایض (مسایل ارث) از حضرت عایشه سؤال می‌کردند.

عروه بن زبیر می‌گوید: زنی را ندیده‌ام که در طب، فقه و شعر داناتر از عایشه باشد.

تعجبی هم ندارد، چه کتب حدیث شاهد علم سرشار و عقل وسیع او هستند، زیرا غیر از ابوهریره و عبدالله بن عمر ـ رضی‌الله‌عنهم ـ کسی از مردان، بیشتر از عایشه حدیث روایت نکرده است.

پیامبرﷺ عایشه را بیشتر از سایر زنان خود دوست می‌داشتند و در تقسیم (نوبت همخوابگی) میان همسران خویش عدالت را رعایت می‌کردند و می‌فرمودند: «**اَللّٰهُمَّ هٰذَا قَسْمي فيمَا أَمْلِكُ، فَلَا تُؤَاخِذْني فيمَا لَا أَمْلِكُ**»: «خداوندا! من تقسیم و وظیفه‌ی خود را در

اموری که در اختیار و اراده و تصرّف من است، انجام دادم، پس تو هم مرا در آن‌چه که در اختیار و تملّک ندارم، بازخواست نفرما».

هنگامی که آیه‌ی تخییر[1] نازل شد، پیامبر ﷺ از عایشه شروع کرد و به او فرمود: «من چیزی را به تو می‌گویم، اما تو در آن عجله نکن تا از والدینت کسب امر کنی» - عایشه می‌گوید: پیامبر ﷺ می‌دانستند که والدینم به من نخواهند گفت که از ایشان جدا شوم - پس پیامبر ﷺ این آیه را قرائت کرد: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا﴾... پس عایشه گفت: آیا در این مورد از والدینم کسب امر کنم؟! به درستی که من خدا و پیامبر و سرای آخرت را می‌خواهم.

به درستی که دامادی و خویشاوندی پیامبر ﷺ با ابوبکر صدیق رضی الله عنه، بزرگ‌ترین مزد و پاداش و منّت و بزرگ‌ترین موهبت برای ابوبکر رضی الله عنه در زندگی دنیوی و نیز، بهترین وسیله برای انتشار سنت مطهر پیامبر ﷺ و فضایل زندگی خانوادگی و احکام شریعت ایشان و خصوصاً در احکام مربوط به زنان بود که در بحث فلسفه‌ی تعلیمی نیز به آن اشاره شد.

۴. ام‌المؤمنین حفصه دختر عمر بن خطاب

وقتی که پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد، وی بیوه بود. شوهرش خنیس بن حذافه انصاری در غزوه‌ی بدر بعد از آزمایش نیکوی الهی شهید شده بود؛ چون که او از افراد دلاور و شجاعی به شمار می‌رفت که تاریخ، تابناک‌ترین صفحات را در دلاوری، مردانگی و جهاد برای آن‌ها به ثبت رساند.

بعد از وفات همسر حضرت عثمان رضی الله عنه یعنی رقیه دختر پیامبر ﷺ، عمر رضی الله عنه ازدواج با حفصه را به عثمان رضی الله عنه پیشنهاد داد [اما او قبول نکرد و] سپس پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد و این، بزرگ‌ترین اکرام و منت و احسان در حق پدرش عمر بن خطاب رضی الله عنه بود.

امام بخاری از عبدالله بن عمر -رضی‌الله‌عنهما- روایت کرده که گفت: «هنگامی که شوهر حفصه یعنی خنیس بن حذافه -که در میدان جنگ بدر حضور پیدا کرده و در مدینه وفات

---

۱. منظور از آیه‌ی تخییر این آیه است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾، (الأحزاب؛ ۲۸): «ای پیامبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، پس بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم».

یافته بود ـ درگذشت و حفصه بیوه شد، عمر با عثمان ملاقات کرد و به او گفت: آیا می‌خواهی حفصه را به ازدواج تو درآورم؟ عثمان گفت: در این باره فکر خواهم کرد. عثمان چند شب درنگ کرد و بعد گفت: به این نتیجه رسیده‌ام که ازدواج نکنم. عمر می‌گوید: به ابوبکر گفتم: آیا می‌خواهی حفصه را به ازدواج تو درآورم؟ و ابوبکر سکوت کرد و من بیشتر از عثمان، از ابوبکر ناراحت شدم. ابوبکر چند روزی صبر کرد و سپس پیامبرﷺ از حفصه خواستگاری کرد و من او را به ازدواج ایشان درآوردم و پس از آن، روزی ابوبکر به من رسید و گفت: شاید هنگامی که حفصه را به من پیشنهاد دادی و من جوابی ندادم، از من ناراحت شدی؟ گفتم: بله، ابوبکر گفت: من به این خاطر جوابی ندادم که می‌دانستم پیامبرﷺ قصد ازدواج با او را ذکر کرده است و نخواستم که راز ایشان را فاش سازم و اگر ایشان منصرف می‌شدند، با او ازدواج می‌کردم.

به درستی که این، شهامتِ واقعی و بلکه مردانگی راستین است که در کار عمر فاروقؓ آشکار می‌شود؛ او می‌خواهد ناموس خود را مصون دارد و نقص و عیبی در این برای خود نمی‌بیند که ازدواج با دخترش را بر مردی صالح و هم‌شأن او پیشنهاد دهد، زیرا ازدواج، بهترین وسیله برای جامعه‌ی فاضل است، به درستی که ما امروزه جهل زیادی به احکام اسلامی و سیمای تابناک آن داریم. امروزه مردم دختران خویش را به پیری می‌رسانند و ازدواج نمی‌دهند تا این‌که شاید فردی ثروتمند و مالدار به خواستگاری او بیاید ـ و باید گفت: این کجا و آن کجا؟!

۵. ام‌المؤمنین زینب دختر خزیمه

پیامبرﷺ بعد از حفصه با او ازدواج کردند. زینب بیوه‌ی مردِ دلاور و شهید اسلام، عبیده بن حارث بن عبدالمطلبؓ بود که در آغاز مبارزه در غزوه‌ی بدر به شهادت رسید. زینب به هنگام شهادت شوهرش به کمکِ افراد زخمی و پانسمان زخم آن‌ها می‌پرداخت و شهادت شوهرش او را از انجام وظیفه‌اش باز نداشت تا این‌که خداوند در اولین نبرد مسلمانان با مشرکان، پیروزی را نصیب مؤمنان ساخت و پیامبرﷺ همین که بردباری، استواری و جهاد زینب را دید و متوجّه شد که کسی نیست که او را سرپرستی کند، او را برای خویش خواستگاری کرد و پناهش داد و بی‌پناهی و بی‌یاوری او را جبران کرد.

جناب شیخ محمد محمود صواف در رساله‌ی ارزشمند خویش «زوجات النبيّ الطّاهرات»، بعد از بیان داستان شهادت شوهر زینب و عظمت و ارزش موجود در آن، می‌گوید: هنگامی که پیامبرﷺ با زینب ازدواج کرد، زینب شصت سال داشت و فقط دو سال با پیامبرﷺ زندگی کرد و سپس وفات یافت؛ حال، افراد کذّاب و مفتری در مورد این ازدواج شریف و نجیب و هدفِ والای آن چه دَارند که بگویند؟ و آیا چیزی از تهمت‌های افراد افاک را در آن می‌یابند؟ آیا در آن ردّی از شهوات و هوا و هوس می‌بینند؟ یا این‌که آن کار همه‌اش نجابت، عفت، عظمت، شرف، فضل و احسان از پیامبر بزرگ انسانیت است که به عنوان رحمت برای عالمیان آمد، پس خاورشناسان مغرض از خدا بترسند و امانت علمی خویش را ادا کنند و به خاطر اهدافی پلید به آن خیانت نکنند، آن‌ها فقط به خاطر دسیسه‌چینی، مکر و تعرض به ساحت سرور و آقای انسانیت، محمدﷺ به شرق‌شناسی و مطالعه‌ی علوم اسلامی پرداخته‌اند.

۶. ام‌المؤمنین زینب دختر جحش

زینب، دختر عمه‌ی پیامبرﷺ بود و هنگامی که پیامبرﷺ با او ازدواج کردند، او بیوه بود. در ابتدا زید بن حارثه با او ازدواج کرد و سپس او را طلاق داد و پیامبرﷺ به خاطر حکمتی که حکمتِ هیچ‌یک از ازدواج‌های پیامبرﷺ به پای آن نمی‌رسد، با او ازدواج کردند و آن حکمت، همانا ابطال بدعت پسرخواندگی بود که شرح آن در بحث فلسفه‌ی تشریع آمد.

این‌جاست که بعضی از افراد مغرض و کینه‌توز نسبت به اسلام و پیامبرﷺ از قبیلِ خاورشناسان مکّار و پیروان منحرف آن‌ها دوست دارند و فرصت می‌یابند که از داستان ازدواج پیامبرﷺ با زینب، به سبب وجود برخی روایات اسرائیلی موجود در بعضی از کتب تفسیر، منفذی برای طعنه زدن به پیامبرﷺ و سرهم‌کردنِ شبهات و اباطیل باز کنند، آن‌ها گمان کرده‌اند ـ و چه گمان و گفتار بدی! ـ و گفته‌اند که پیامبرﷺ از کنار خانه‌ی زید گذر کرد و زید در آن هنگام در خانه نبود و زینب را دید و عشق زینب در قلبش افتاد و گفت: «سُبْحَانَ مُقَلِّبِ الْقُلُوبِ»: «پاک و منزه است خدایی که قلب‌ها را دگرگون می‌کند»! و زینب آن را شنید و هنگامی که شوهرش بازگشت، آن سخن پیامبرﷺ را به شوهرش گفت و زید دانست که عشق زینب در دل پیامبرﷺ افتاده است، پس به قصد طلاق زینب نزد پیامبرﷺ آمد و پیامبرﷺ به او گفتند: زنت را طلاق مده، اما در قلبش چیز دیگری گذر می‌کرد، پس زید زنش را طلاق داد تا پیامبرﷺ با او ازدواج کند.

ابن‌العربی در ردّ این ادعای گناه‌آلود می‌گوید: این‌که می‌گویند پیامبرﷺ زینب را دید و عشق زینب در قلب ایشان افتاد، باطل است، زیرا پیامبرﷺ، [به دلیل خویشاوندی] همیشه و هرجا با زینب بود و آن وقت‌ها هم هنوز حجابی وجود نداشت؛ حال چگونه پیامبر خداﷺ که با زینب با هم پرورش یافته‌اند و هر روز او را می‌بینند، عاشقش نمی‌شود و فقط وقتی عشق او در دل پیامبرﷺ می‌افتد که شوهری دارد که جانفدای پیامبرﷺ است؟! و چگونه عشقی که اصلاً وجود نداشته، تجدید می‌شود؟! حاشا که این قلب پاک چنان علاقه‌ی فاسدی داشته باشد! در حالی که خدای متعال به او فرموده است: ﴿وَ لاٰ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىٰ مٰا مَتَّعْنٰا بِهِ أَزْوٰاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا لِنَفْتِنَهُمْ فيهِ﴾[1]: «ای محمّد!) هرگز چشم به سوی آن مقدارْ از زینت و نعمت دنیا که به گروه‌هایی از آنان داده‌ایم مدار؛ چیزی که به آن‌ها داده‌ایم تا با آن در فتنه‌اشان اندازیم». ابن‌العربی، پس از این سخن، آن روایات اسرائیلی را نقل و بیان می‌کند که همه‌ی آن‌ها بدون سندند.[2]

یک نگاه ساده به شرح حال زینب و موقعیّت او در ازدواج با زید، ما را در این موضوع مطمئن می‌سازد که آن اختلاف و سوءمعاشرتی که میان زید و زینب وجود داشت، فقط از مسأله‌ی تفاوت آشکار آن دو از لحاظ اجتماعی برخاسته بود؛ چراکه زینب، اشراف زاده بود و زید، تا دیروز، یک برده؛ در واقع، خداوند اراده کرده بود که زینب را به وسیله‌ی ازدواج با زید امتحان کند، زیرا که دیگر «تعصّب قبیله‌ای و اشرافیّت جاهلی» از میان برداشته شده و اسلام، شرف و بزرگواری را در دین و تقوا قرار داده بود.

ملاحظه می‌شود که هنگامی که پیامبر ازدواج با زید را با زینب مطرح کرد، او از روی افتخار به نَسب و شرافت خود، از آن کار سرباز زد، که این آیه نازل شد: ﴿وَ مٰا كٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاٰ مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلاً مُبِيناً﴾:[3] «هیچ زن و مرد مؤمنی در کاری که خدا و پیامبرش داوری کرده باشند، حقّ هیچ اختیاری از خود ندارد، هرکس هم از دستور خدا و پیامبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری شده است». و پس از نزول آیه، زینب فرمان پیامبرﷺ را پذیرفت و بدن خود را ـ و نه روحش را ـ به زید سپرد و به همین دلیل هم، بعد از آن، میان

۱. طٰهٰ؛ ۱۳۱.
۲. نک: تفسیر أحکام‌القرآن، ج ۳.
۳. الأحزاب؛ ۳۶.

آن‌ها تنگنا و ناراحتی پیش آمد. محمد ﷺ زینب را از کودکی می‌شناخت، زیرا زینب دختر عمه‌ی پیامبر ﷺ بود و مگر چه کسی می‌توانست زینب را از پیامبر ﷺ منع کند؟ و چگونه انسانی زنی را که باکره است به ازدواج شخصی درمی‌آورد و آن‌گاه‌که بیوه شد، خود به او تمایل می‌یابد؟! به درستی که خاورشناسان تعقل نمی‌ورزند و چیزی را می‌گویند که به آن آگاهی ندارند و بر پیامبر ﷺ دروغ و بهتان و یاوه می‌بندند. آن‌ها هم‌چنین می‌گویند: چیزی که محمد مخفی داشت، عشق به زینب بود و به همین خاطر [از طرف خدا] سرزنش شد. آیا چنین چیزی بهتانی عاقلانه است و آیا کسی به این خاطر که عشق به زنِ همسایه‌اش را آشکار نکرده است، سرزنش می‌شود؟! ﴿سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾ [1]: «خدایا! تو منزهی! این بهتانی بزرگ است».

هم‌چنین، آیه صراحت و وضوح کامل در این باره دارد، چه بیان نموده که خداوند آن‌چه را که پیامبر ﷺ مخفی داشته است، آشکار خواهد ساخت: ﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ﴾ [2]: «تو چیزی را در دل پنهان می‌داری که خداوند آن را آشکار می‌کند». خدای متعال چه چیزی را آشکار می‌کند؟ آیا عشق پیامبر ﷺ به زینب را آشکار ساخت؟ هرگز چنین نبود، بلکه چیزی که خدا آشکار ساخت، رغبت پیامبر ﷺ به تنفیذ امر الهی با ازدواج با زینب برای ابطال حکم پسرخواندگی بود. لکن ایشان از زبان و یاوه‌سرایی منافقان می‌ترسیدند که بگویند: محمد با زن فرزند خود ازدواج کرد، به همین خاطر خدای متعال به آن‌چه که پیامبر ﷺ مخفی داشت، تصریح کرد و فرمود: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ﴾ [3]: «هنگامی که زید نیاز خود به او را به پایان برد، ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان خود نباشد».

بدین ترتیب، ادعاهای واهی مفتریان در مقابل دلایل کوبنده و براهین آشکار که بر عصمت سید المرسلین و پاکی ایشان از بهتان‌های افراد دسیسه‌گر و مغرض دلالت دارد، باطل می‌شود.

---

۱. النور؛ ۱۶.   ۲. الأحزاب؛ ۳۷.
۳. الأحزاب؛ ۳۷.

۷. ام‌المؤمنین امّ‌سلمه (هند دختر ابی‌امیه مخزومی)

ام‌سلمه بیوه بود که پیامبر گرامی ﷺ با او ازدواج کرد. وی بیوه‌ی عبدالله بن عبدالأسد بود و شوهرش از کسانی بود که در آغاز به اسلام گرویدند. وی همراه با زنش و برای فرار از دست مشرکان و حفظ دین خود به حبشه مهاجرت کرد و در اثنای هجرت بود که سلمه به دنیا آمد. شوهر ام‌سلمه در غزوه‌ی احد به شهادت رسید و ام‌سلمه و چهار فرزند یتیمش بدون سرپرست شدند و پیامبر ﷺ هیچ تسلی و سرپرستی‌ای برای اولاد او نیافت، مگر این‌که با او ازدواج کند. هنگامی که پیامبر ﷺ او را برای خود خواستگاری کرد، ام‌سلمه عذرخواهی کرد و گفت: من مسن هستم و چند فرزند یتیم دارم و بسیار هم غیرت و غبطه می‌ورزم! پیامبر ﷺ در جواب وی چنین فرمودند: «بچه‌ها را من نزد خودم می‌آورم و در مورد غیرت و غبطه‌ی تو هم از خدا می‌خواهم که آن را از قلبت بزداید و به سنّ و سال توجّهی نفرمود و بعد از کسب موافقت وی با او ازدواج کردند و به تربیت یتیمان او همت گماردند و به اندازه‌ای به آن‌ها مهربانی می‌کرد که بچه‌ها فقدان پدر خود را احساس نمی‌کردند، زیرا پدری مهربان‌تر از پدر خودشان نصیب آن‌ها شده بود.

ام‌المؤمنین ام‌سلمه، علاوه بر نسب شریف و خانواده‌ی بزرگ و سابقه در اسلام، از فضیلت دیگری نیز برخوردار بود و آن قوّت عقل و اندیشه بود و برای اثبات قوّت رأی او همین بس که پیامبر ﷺ در مورد مهم‌ترین امر مسلمانان، یعنی در صلح حدیبیه با او مشورت کردند. مسلمانان با انجام این صلح با مشرکان خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند، زیرا می‌بایست جنگ را برای ده سال و با شرایطی که کفار پیشنهاد داده بودند، ترک می‌کردند و آن‌ها حقوق خود را تضییع شده می‌دیدند، در حالی که در اوج عظمت و قدرت قرار داشتند، به همین خاطر هم در اجرای فرمان پیامبر ﷺ درنگ ورزیدند و آن‌گاه که پیامبر ﷺ به آن‌ها امر فرمود که حلق و تقصیر (کوتاه کردن یا تراشیدن موی سر پس از انجام مناسک حج) نمایند تا به مدینه‌ی منوره برگردند، کسی دستور ایشان را اجرا نکرد و به همین دلیل پیامبر ﷺ نزد همسرش ام‌سلمه رفتند و به او فرمودند: «این مردم هلاک می‌شوند! من به آن‌ها دستور دادم، اما اجرا نکردند» و ام‌سلمه کار را برای آن حضرت آسان ساخت و به ایشان گفت که نزد آن‌ها برود و در برابرشان حلق و تقصیر انجام بدهد و به ایشان اطمینان داد که در این صورت، آنان دیگر در اقتدای به

تو، به خود تردید راه نمی‌دهند، زیرا خواهند دانست که این، امری قطعی و غیرقابل بازگشت شده است و همان طور هم شد. زیرا همین که پیامبرﷺ خارج شد و به آرایشگر دستور داد که در سر ایشان حلق انجام دهد، همه فوراً به پیامبرﷺ اقتدا کردند و حلق و تحلیل (خارج شدن از احرام) را انجام دادند و این امر با مشورت ام‌المؤمنین ام‌سلمه انجام گرفت.

۸. امّ‌المؤمنین ام‌حبیبه (رمله دختر ابوسفیان)

پیامبرﷺ در سال هفتم هجری با ام‌حبیبه ـرضی‌اللّه‌عنهاـ ازدواج کرد. وی در آن هنگام بیوه‌ی عبدالله بن جحش بود. عبدالله در سرزمین حبشه وفات یافت و نجاشی، ام‌حبیبه را به ازدواج پیامبرﷺ درآورد و از جانب ایشان چهار هزار درهم مَهر او کرد و او را همراه با شرحبیل بن حسنه نزد پیامبرﷺ فرستاد و قبلاً فلسفه‌ی ازدواج پیامبرﷺ با او ذکر شد.

۹ و ۱۰. امّ‌المؤمنین جویریه دختر حارث و امّ‌المؤمنین صفیه دختر حُیَیّ

جویریه دختر حارث بن ضرار رییس بنی‌مصطلق بود. شوهر جویریه، مسافع بن صفوان در نبرد مریسیع کشته شد و جویریه به دست مسلمانان اسیر شد و پیامبرﷺ با او ازدواج نمود. شوهر سابق جویریه از سرسخت‌ترین دشمنان اسلام بود که بیشتر از همه با پیامبرﷺ دشمنی می‌کرد. قبلاً فلسفه‌ی ازدواج پیامبرﷺ با او و هم‌چنین ازدواج با صفیه بنت حیی بن اخطب در بحث فلسفه‌ی سیاسی ازدواج‌ها آمد.

۱۱. امّ‌المؤمنین میمونه بنت حارث هلالی

در ابتدا اسم او «برّه» بود و پیامبرﷺ او را میمونه نام نهاد. وی آخرین همسر پیامبرﷺ است. عایشه در مورد وی می‌گوید: او از همه‌ی ما باتقواتر بود و بیشتر از ما صله‌ی رحِم می‌کرد. وی بیوه‌ی ابورهم بن عبدالعزی بود. روایت شده که عباس رضی‌الله‌عنه بود که پیامبرﷺ را به ازدواج با او ترغیب کرد، چیزی که در این ازدواج وجود دارد و بر کسی پوشیده نیست، نیکی، حسن ارتباط و اکرام آن حضرت نسبت به عشیره‌ی میمونه است، کسانی که پیامبرﷺ را پناه و یاری دادند.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

این، نگاهی گذرا به شرح حال امهات المؤمنین و همسران پاک پیامبرﷺ بود که خدای متعال آن‌ها را با مصاحبت پیامبرش و قرار دادن آن‌ها به عنوان مادران مؤمنان اکرام فرمود و آن‌ها را این چنین مورد خطاب قرار داد: ﴿**يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً**﴾[1]: «ای همسران پیامبر! شما مثل هیچ‌یک از زنان (مردم عادی) نیستید، اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید (به‌گونه‌ی هوس‌انگیز) صدا را نرم و نازک نکنید که بیماردلان چشم طمع به شما بدوزند و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگویید».

ازدواج پیامبرﷺ با آنان، به خاطر حکمت‌های فراوانی بود و پیامبرﷺ در آن‌ها مصلحت دین و شریعت را رعایت می‌کرد و قصد ایشان پیوند دادن دل‌ها به هم‌دیگر بود و در نتیجه‌ی کارشان، قبایل و طوایف بزرگْ جذب ایشان شدند.

غیر از حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ همه‌ی زنان پیامبرﷺ بیوه بودند. پیامبرﷺ بعد از هجرت و در سال‌هایی که جنگ‌های میان مسلمانان و مشرکان آغاز شد و قتل و جنگ فزونی گرفت، تعدد زوجات اختیار کردند؛ این دوران از سال دوم هجری تا سال هشتم که مسلمانان به پیروزی رسیدند، به طول انجامید. در هریک از این ازدواج‌ها، دلیل روشنی بر نجابت، شهامت، والایی هدف و احسان نیکوی ایشان دیده می‌شود که خلاف سخن افراد مفتری و دسیسه‌گر است.

اگر هوا و هوس بر قلب پیامبرﷺ کم‌ترین سلطه‌ای می‌داشت، ایشان در جوانی و با دختران باکره ازدواج می‌کردند، لکن کینه‌ای سیاه، قلب این خاورشناسان غربی را آکنده و آن‌ها را از دیدن نور حق نابینا ساخته است. خدای متعال به درستی می‌فرماید: ﴿**بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ**﴾[2]: «بلکه حق را به جان باطل می‌اندازیم و حق، مغز سر باطل را از هم می‌پاشد و باطل هرچه زودتر محو و نابود می‌شود و وای بر شما به سبب توصیفی که می‌کنید!».[3]

---

۱. الأحزاب؛ ۳۲. ۲. الأنبیاء؛ ۱۸.

۳. نک: قرطبی، جزء ۱۴ ـ آلوسی، جزء ۲۲ ـ أحکام القرآن، ابن‌العربی و رساله‌ی «زوجات الرسول الطاهرات»، استاد محمد محمود صواف.

گفتار پانزدهم
از آداب مهمانی

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَ لَٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعاً فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً ﴿۵۳﴾﴾.[۱]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به خانه‌های پیامبر داخل نشوید، مگر آن‌که برای صرف غذا به شما اجازه داده شود، آن هم مشروط به این‌که به موقع وارد شوید؛ نه این‌که از مدتی قبل بیایید و به انتظار پخت غذا بنشینید، ولی هنگامی که دعوت شدید، وارد شوید و زمانی که غذا را خوردید، پراکنده گردید و (پس از صرف غذا) به گفتگو ننشینید. این کار شما، پیامبرﷺ را آزار می‌دهد، اما او شرم می‌کرد، ولی خدا از (بیان) حق شرم نمی‌کند. هنگامی که از زنان پیامبرﷺ چیزی از وسایل منزل به امانت خواستید، از پس پرده از ایشان بخواهید، این کار برای پاکی دل‌های شما و آنان بهتر است، شما حق ندارید پیامبر خدا را آزار دهید و هرگز حق ندارید که بعد از مرگ او، همسرانش را به همسری خویش درآورید، این کار در نزد خدا (گناهی نابخشودنی و) بزرگ است».

---

۱. الأحزاب: ۵۳.

شرح کلمات و ترکیبات

﴿يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾: یعنی برای خوردن غذا دعوت شدید، اصل این است که با «في» متعدّی شود؛ عرب می‌گوید: «أَذِنْتُ لَكَ فِي الدُّخُولِ» و نمی‌گوید: «أَذِنْتُ لَكَ إِلَى الدُّخُولِ»، لکن چون لفظ متضمن معنای دعوت است، به‌جای «في» با «إلى» متعدّی شده است و معنای آیه چنین می‌باشد: «به خانه‌های پیامبرﷺ وارد نشوید، مگر وقتی که برای تناول غذا دعوت شدید».

زمخشری می‌گوید: «إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ» در معنای ظرف است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «وَقْتَ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ».[1]

﴿نَاظِرِينَ إِنَاهُ﴾: یعنی در حال انتظار پخت غذا.

در لسان العرب آمده است: «إِنَى الشيء» یعنی آماده شدن و رسیدن آن. در قرآن آمده است: ﴿غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ﴾، یعنی در انتظار پخت غذا و آماده شدن آن نباشید. عرب می‌گوید: «أَنىٰ يَأْنِي» یعنی وقتی که پخته شود. «إِنىً» به معنای پختن و آماده شدن است. «إِنىٰ» با همزه‌ی مکسور و الف مقصور به معنای پخت است.[2] بنابراین مصدرِ مضاف به ضمیر است.

بعضی از مفسرین هم معتقدند که ظرف و به معنای «حین» است و مقلوب «آنَ» و به معنای «حانَ» است؛ پس بنابر اول، معنا چنین می‌شود: در انتظار پخت آن نباشید و بنا بر دوم، معنا چنین است: «منتظر وقتِ پخت و آماده شدن آن نباشید» و هردو معنا متقارب هستند.[3]

﴿فَانْتَشِرُوا﴾: یعنی خارج شده، متفرّق گردید. گفته می‌شود: «اِنْتَشَرَ الْقَوْمُ» یعنی متفرق و پراکنده شدند؛ خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ﴾[4]: «آن‌گاه که نماز خوانده شد، در زمین پراکنده گردید»، یعنی برای طلب روزی و کسب و کار در زمین پراکنده شوید.

﴿مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ﴾: استئناس به معنای طلب انس با صحبَت کردن [و سرگرم شدن به صحبت] است. زیرا «سین» و «تاء» برای طلب است. عرب می‌گوید: «اِسْتَأْنَسَ بِالْحَدِيثِ»،

---

۱. الکشاف، جزء سوم و البحر المحیط، جزء هفتم.
۲. لسان العرب، ماده‌ی أنی و نک: الصحاح.
۳. نک: روح المعانی، الکشاف و البحر المحیط.
۴. الجمعة؛ ۱۰.

یعنی با سخن طلب انس و آرامش و سرور کرد. هم‌چنین عرب می‌گوید: «مٰا بِالدّٰارِ أَنِيسٌ» یعنی در خانه کسی نیست که با تو انس بگیرد و به تو آرامش بخشد. در آن زمان‌ها، عادت مردم چنین بود که بعد از خوردن غذا با هم می‌نشستند و مدت زمانی طولانی با هم صحبت می‌کردند و به گفتگو با یکدیگر مشغول می‌شدند، پس خدای متعال آن‌ها را ادب آموخت که بعد از خوردن غذا از خانه خارج شوند و برای اهل خانه ایجاد سنگینی [و مزاحمت] نکنند، زیرا توقف بعد از غذا نوعی ایجاد سنگینی [و مزاحمت] است.

﴿إِنَّ ذٰلِكُمْ﴾: اسم اشاره راجع به دخولِ بدون اجازه و مکث بعد از تناول غذا برای سرگرم شدن به صحبت است. قولی هم می‌گوید فقط راجع به قسمت آخر (یعنی مکث بعد از غذا) می‌باشد و معنای آیه چنین است: انتظار و طلب انس شما [و سرگرم شدن شما به صحبت کردن]، پیامبرﷺ را می آزارد.

﴿فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ﴾: یعنی از بیرون کردن شما از خانه‌ی خود شرم می‌کند؛ اما خدای متعال از بیان حق شرم ندارد: بنابراین معنی، در این جمله، مضاف حذف شده است.

﴿مَتٰاعاً﴾: متاع به معنای کالا و چیزهای مورد نیاز مانند وسایل، اثاثیه‌ی منزل، ظرف غذا و... است؛ اما در لغت به معنای چیزی است که از آن استمتاع و بهره‌وری می‌شود، خواه حسّی باشد، مانند لباس و اثاثیه‌ی منزل و خواه معنوی باشد، مانند شناخت احکام شرعی و سؤال در مورد آن‌ها، گاهی هم متاع به معنای تمتع و انتفاع از یک چیز به کار می‌رود، مثلاً خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ مَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيٰا إِلّٰا مَتٰاعُ الْغُرُورِ﴾[1]: «اصلاً زندگی دنیا چیزی جز کالای فریب نیست». در حدیث شریف نیز آمده است: «اَلدُّنْيٰا مَتٰاعٌ وَ خَيْرُ مَتٰاعِ الدُّنْيٰا، اَلْمَرْأَةُ الصّٰالِحَةُ»: «دنیا (به سان) کالا (و محلّ انتفاع است) و بهترین کالای این دنیا (که مورد انتفاع قرار می‌گیرد)، زن صالح و شایسته است».[2]

﴿حِجٰابٍ﴾: یعنی پرده‌ای که فرد را از نظر می‌پوشاند. در لسان العرب آمده است: «حَجَبَ الشَّيْءَ يَحْجُبُهُ» یعنی آن را می‌پوشاند و «قَدِ احْتَجَبَ وَ تَحَجَّبَ» یعنی پشت پرده مخفی و پنهان شد و «امرأةٌ محجوبةٌ» یعنی زنی که خود را پوشانده است و حجاب اسم چیزی است که فرد با آن خود را می‌پوشاند و هرچه میان دو چیز مانع شود هم، حجاب

---

۱. الحدید؛ ۲۰.

۲. به روایت مسلم و نسایی و نک: ریاض الصالحین و جمع الفوائد: ۱/ ۵۷۰.

است[1]؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ﴾[2]: «و میان ما و تو پرده‌ی ستبر و مانع بزرگی است».

معنای آیه: اگر چیزی مورد استمتاع و انتفاع را از آن‌ها درخواست کردید، آن را از پشت پرده، از آن‌ها بخواهید.

﴿أَطْهَرُ﴾: یعنی سالم‌تر و پاکیزه‌تر است و افعل التفضیل از طهارت به معنای پاکی و پاکیزگی است.

معنای آیه: درخواست شما از زنان از پشت پرده، بیشتر قلب‌های شما و آن‌ها را از خیالات و چیزهایی که به هنگام اختلاط مردان با زنان به ذهن خطور می‌کند، پاک می‌نماید و از شک و بدگمانی هم دورتر است.

معنای اجمالی

خدای متعال بندگان مؤمنش را امر فرموده که متأدب به آداب کریمه‌ی اسلامی شده، متمسک به راهنمایی‌ها و ارشادات حکیمانه‌ای شوند که برای آن‌ها تشریع نموده و صلاح دین و دنیای آنان در رعایت آن است و در رفتار خود، و مخصوصاً در رفتار با پیامبرﷺ، آن را به کار گیرند، زیرا هیچ مقامی با مقام نبوت برابری نمی‌کند و آزردن پیامبرﷺ - خواه با قول و خواه با عمل - از بزرگ‌ترین گناهان کبیره در نزد خداست و خداوند سبحان و متعال تأدب به آن آداب فاضله را بر ما لازم گردانیده و ما را به تمسک به آن‌ها امر کرده است تا جامعه‌ی فاضل و مورد نظر اسلام تحقّق یابد. این آیات کریمه متضمن دو امر مهم است: ۱. ادب در غذا خوردن و اجازه گرفتن و ورود به خانه‌ها یا «آداب مهمانی»؛ ۲. ادب در هنگام مخاطب ساختن زنان و عدم اختلاط با آن‌ها (اختلاط حرام) یا ادب خلوت یا «حجاب شرعی».

خدای متعال چنین می‌فرماید: ای مؤمنان! فقط بعد از کسب اجازه وارد خانه‌های پیامبرﷺ شوید و به انتظار اوقات غذا ننشینید تا در آن اوقات به نزد او بروید یا منتظر بمانید تا وقت پختن غذا فرا رسد و برای ورود به نزد او کسب اجازه کنید، مگر آن‌گاه که برای مهمانی‌ای که پیامبرﷺ برای شما تدارک دیده است، دعوت شده باشید و به علاوه، اگر هم

---

۱. نک: لسان العرب، ماده‌ی حجب و تاج العروس و القاموس المحیط.
۲. فصلت: ۵.

دعوت شدید و غذا خوردید [بعد از صرف غذا]، از خانه‌های ایشان خارج و پراکنده شوید و با نشستن بعد از خوردن غذا، برای وی ایجاد زحمت نکنید، زیرا حیای ایشان وی را از این‌که شما را به بیرون رفتن امر کند یا ناراحتی خود را از نشستن شما در خانه‌اش آشکار کند، بازمی‌دارد، چه وی، دارای اخلاقِی رفیع و قلبی مهربان است و جز آن‌چه که موجب شادی شما شود، از وی سر نمی‌زند، پس شایسته نیست که شما برای وی ایجاد زحمت کنید یا او را در مورد خودش یا خانواده‌اش آزار دهید و اگر از زنان پاکدامن وی چیزی مورد نیاز خود را درخواست کردید، از پشت پرده و مانعی از آن‌ها بخواهید، زیرا این برای قلب شما و آن‌ها پاک‌تر بوده، دودلی و تردید را بیشتر دفع می‌کند و از تهمت دورتر و برای خانواده‌ی نبوت پاک‌تر است.

هم‌چنین، ای مؤمنان! شایسته‌ی شما نیست که پیامبر خود را آزار برسانید، کسی که خداوند شما را با او هدایت کرد و از تاریکی به سوی نور برد؛ در واقع، وی به مانند پدر شما و زنان ایشان به مانند مادر شمایند، پس آیا صحیح است که مؤمنی با مادرش ازدواج کند؟ پس در دوران حیات وی و نیز بعد از وفات وی، او را نیازارید و بعد از وفاتش هرگز با زنان ایشان ازدواج نکنید، زیرا آزار رساندن به پیامبرﷺ و ازدواج با زنان ایشان بعد از وفات وی، نزد خداگناهی بزرگ است و خداوند هرگز آن را بر شما نمی‌بخشد و نزد خداگناه و مجازات بزرگی دارد.

سبب نزول این آیات

آیه‌ی کریمه بیانگر دو امر مهم است: آداب دعوت و مشروعیت حجاب. برای هرکدام از این دو هم، سبب نزولی وجود دارد.

۱. بخاری و مسلم در صحاح خود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: پیامبرﷺ ازدواج کردند و با زن خویش همبستر شدند و [بعد از آن،] مادرم، ام‌سلیم حلوای آرد و خرما و روغن درست کرد و آن را در ظرفی ریخت و گفت: ای انس! نزد پیامبرﷺ برو و بگو که مادرم این را برای شما فرستاده و به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: ای پیامبر خدا! این، هدیه‌ای از جانب ما برای شماست و اندک است و ناقابل! انس می‌گوید: من هم آن را نزد

پیامبرﷺ بردم و به ایشان گفتم: مادرم به شما سلام رساند و گفت: این هدیه‌ای ناقابل و اندک از ما برای شما می‌باشد. پیامبرﷺ فرمودند: «آن را بگذار» و سپس فرمودند: «برو و فلانی و فلانی و فلانی و هرکس را که به او رسیدی، دعوت کن» و اسم چند نفر را ذکر نمودند، من هم افرادی را که اسم بردند و کسانی را که به آن‌ها رسیدم، دعوت کردم. به انس گفته شد: چند نفر بودند؟ گفت: نزدیک به سیصد نفر. انس می‌گوید: سپس پیامبرﷺ به من فرمودند: «ای انس! ظرف حلوا را بیاور». انس می‌گوید: آن افراد [دعوت شده] داخل شدند، به طوری که صُفه (سکو) و اتاق پر شد. پیامبرﷺ فرمودند: «ده نفر ده نفر حلقه بزنید و هرکس از آن‌چه در دسترس اوست، بخورد» و آن‌ها شروع به خوردن کردند تا این‌که سیر شدند. انس می‌گوید: همان طور عده‌ای خارج و عده‌ای داخل می‌شدند تا این‌که همه غذا خوردند و سپس، پیامبرﷺ به من فرمودند: «ای انس! ظرف را بردار!»، من هم برداشتم، اما نمی‌دانم وقتی که ظرف را گذاشتم بیشتر بود یا وقتی که آن را برداشتم. پس از صرف غذا، عدّه‌ای از آن‌ها در خانه‌ی پیامبرﷺ نشسته، به صحبت پرداختند و ایشان هم نشسته و همسرشان رو به دیوار کرده بودند و آن‌ها برای پیامبرﷺ اسباب زحمت شدند و به همین دلیل پیامبرﷺ خارج شد و به زنان خود سلام کرد و سپس به خانه برگشت، هنگامی که آن‌ها پیامبرﷺ را دیدند که برگشته است، فکر کردند که برای وی ایجاد زحمت کرده‌اند، پس همه به سوی در شتافتند و از خانه خارج شدند و پیامبرﷺ آمدند و پرده‌ی خانه را کشیدند و داخل خانه شدند و من در اتاق نشسته بودم، دیری نپایید که نزد من آمدند و خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ﴾، که پیامبرﷺ از خانه خارج شدند و آن آیه را بر مردم خواندند.

۲. در صحیح از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت شده که گفت: گفتم: ای پیامبر خدا! نیکوکار و گناهکار بر زنان شما وارد می‌شوند، کاش به آن‌ها امر می‌کردید که خود را از مردم در حجاب گیرند. پس آیه‌ی حجاب نازل شد: ﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾. این، یکی از سه جایی است که قرآن کریم موافق با رأی حضرت عمر رضی الله عنه نازل شده است.

از عمر رضی الله عنه روایت شده که گفت: در سه جا رأی من موافق با رأی پروردگارم شد. گفتم: ای پیامبر خدا! کاش از مقام ابراهیم نمازگاهی برمی‌گرفتید؟ پس این آیه نازل شد: ﴿وَاتَّخِذُوا مِنْ

مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى﴾[۱]: «از مقام ابراهیم نمازگاهی برگیرید» و در حجاب که آیه‌ی حجاب نازل شد و نیز، موقعی که زنان پیامبرﷺ به هم رشک می‌بردند، من گفتم: اگر پیامبرﷺ شما را طلاق دهد، چه‌بسا که پروردگارِ وی به جای شما همسرانی بهتر از شما به او عطا کند، که با همین الفاظ آیه‌ای نازل شد.[۲]

البته روایات دیگری در مورد سبب نزول این آیات نازل شده است، اما آن چنان که ابن‌العربی می‌گوید: همه‌ی آن‌ها ضعیف و سست هستند، جز آن دو موردی که ذکر کردیم.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: اضافه شدن ﴿بُيُوتَ﴾ به ﴿النَّبِيِّ﴾ در قول الهی ﴿بُيُوتَ النَّبِيِّ﴾ اضافه‌ی تشریف (شرف‌بخشی) است؛ مانند: ﴿نَاقَةَ اللَّهِ﴾[۳] و «بیت الله» که این اضافه برای تکریم و تشریف می‌باشد؛ زیرا که خانه‌های پیامبرﷺ از حرمتی برخوردارند که سایر خانه‌ها از آن برخوردار نیستند و این احکام مذکور در این‌جا، خاص خانه‌های پیامبرﷺ و برای تکریم و تشریف ایشان می‌باشد.

نکته‌ی دوم: در قول الهی ﴿إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ﴾، یک «باء» حذف شده که باء مصاحبت نامیده می‌شود، یعنی: «إِلَّا بِأَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ». وجود معنای «دعوت» در ضمن کلمه‌ی «إذن» برای بیان این مطلب است که نباید بدون دعوت بر سر غذای دیگران رفت، اگرچه فرد به صورت صریح اجازه‌ی ورود به خانه‌ی خود را هم داده باشد تا انسان، طفیلی‌ای نشود که بدون دعوت قبلی در مهمانی حضور یابد.[۴]

دلیل این‌که معنای دعوت در ضمن کلمه‌ی «إذن» وجود دارد، قول الهی مذکور بعد از آن است که می‌فرماید: ﴿وَ لَٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا﴾. این جمله به صراحت بیان می‌کند که منظور از «إذن» دعوت است.

نکته‌ی سوم: امام رازی در مورد قول الهی ﴿وَ لَٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾، می‌گوید: در این آیه یک نکته‌ی لطیف وجود دارد و آن این‌که عادت بر این است که وقتی به کسی که عادت ورود بدون اجازه به خانه‌ای را دارد، گفته می‌شود: «جز با گرفتن

---

۱. البقرة؛ ۱۲۵.
۲. به روایت بخاری و مسلم.
۳. الشمس؛ ۱۳.
۴. نک: تفسیر ابوالسعود و روح المعانی، آلوسی.

اجازه وارد آن مشو»؛ آزرده می‌شود و دیگر آن کار را نمی‌کند و دیگر حتی اصلاً با دعوت هم به آن‌جا نمی‌رود، پس آیه می‌فرماید: به مانند کسانی که سر باز می‌زنند، عمل نکنید، بلکه مطیع و سامع باشید و هرگاه به شما گفته شد: داخل نگردید، داخل نشوید و اگر به شما گفته شد: داخل شوید، داخل گردید.[1]

نکته‌ی چهارم: در قول الهی ﴿وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ﴾، اشاره‌ی لطیفی به این نکته وجود دارد که توقف بعد از خوردن غذا در خانه‌ی میزبان، مطلقاً امر مورد تمایل و ترغیبی نیست؛ چون که موضوع دعوت، فقط مهمانی [و صرف غذا] بوده که آن هم پایان پذیرفته است و تنها چیزی که باقی مانده این است که اهل خانه برای انجام کارهای خود فراغت یابند و توقف بعد از خوردن غذا، نوعی از مزاحمت است و پسندیده نمی‌باشد.

یکی از علما می‌گوید: این آیه در مورد کسانی نازل شده که برای مردم ایجاد سنگینی و مزاحمت می‌کنند. عالم دیگری نیز این را قرائت کرده و گفته است: این یکی از ادب‌هایی است که خداوند با آن افرادی را که برای مردم ایجاد سنگینی و مزاحمت می‌کنند، تأدیب کرده است. از عایشه و ابن‌عباس -رضی‌الله‌عنهم- نیز روایت شده که گفته‌اند: در مورد کسانی که برای مردم ایجاد سنگینی و مزاحمت می‌کنند، همین تو را بس که شرع نیز آن‌ها را تحمل نکرده است.[2]

یکی از فضلا هم چنین سروده است:

وَ ثَقِيلٍ أَشَدَّ مِنْ ثِقَلِ الْمَوْ ... تِ وَ مِنْ شِدَّةِ الْعَذَابِ الْأَلِيمِ؛
لَوْ عَصَتْ رَبَّهَا الْجَحِيمُ لَمَا كَا ... نَ سِوَاهُ عُقُوبَةً لِلْجَحِيمِ!

«آدم سنگین و ثقیلی که بارش از مرگ و از عذاب الیم هم گران‌تر است؛ اگر جهنّم از دستور خدای خود سرپیچی کند، عذابش فقط آن است که آن را گرفتار چنان آدمی کنند!».

فرد دیگری نیز می‌گوید:

رُبَّمَا يَثْقُلُ الْجَلِيسُ وَ لَوْ كَا ... نَ خَفِيفاً فِي كِفَّةِ الْمِيزَانِ،
وَ لَقَدْ قُلْتُ حِينَ وَتَّدَ فِي الْبَيْ ... تِ ثَقِيلٌ أَرْبَى عَلَى سَهْلَانِ:
كَيْفَ لَمْ تَحْمِلِ الْأَمَانَةَ أَرْضٌ ... حَمَلَتْ فَوْقَهَا أَبَا سُفْيَانِ؟!

---

۱. التفسیر الکبیر: ۷۹۴/۶.
۲. نک: البحر المحیط، ابوحیان: ۲۴۷/۷.

گاهی هم‌نشین بر انسان سنگینی می‌کند، هر چند که در ترازو سبک وزن باشد. من، وقتی که یک شخص ثقیل به خانه آمد و ماندگار شد که از کوه سهلان سنگین‌تر بود، گفتم: زمین، چگونه امانت خدایی را برندارد، در حالی که ابوسفیان (شخص مهمان) را بر پشت خود حمل می‌کند؟!

نکته‌ی پنجم: قول الهی ﴿فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ﴾، حیا کردن، از ذاتِ افراد نیست، بلکه فقط از افعال است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ﴾ و نفرموده: «وَاللهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنْكُمْ» و در کلام چیزی حذف شده است که تقدیر آن چنین می‌باشد: «فَيَسْتَحْيِي مِنْ إِخْرَاجِكُمْ» یا «مِنْ أَمْرِكُمْ بِالْاِنْصِرَافِ وَاللهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنْ بَيَانِ الْحَقِّ» که در آیه شرم و حیای خدا را اطلاق کرده، ولی عدم سکوت از بیان آن را اراده کرده است و سکوت بر آن را به طریق مشاکله، استحیاء نامیده است، زیرا این سکوت از حق، به دلیل شرم و آزرم حضرت رسولﷺ واقع شده، مانند این شعر که می‌گوید:

قَالُوا: اقْتَرِحْ شَيْئاً نُجِدْ لَكَ طَبْخَهُ؛ قُلْتُ: اطْبَخُوا لي جُبَّةً وَ قَمِيصاً!

«به من گفتند: چیزی پیشنهاد بده که به خوبی برای تو بپزیم؛ گفتم: برایم جبّه و پیراهنی بپزید!».

نکته‌ی ششم: در قول الهی ﴿ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ﴾، اشاره‌ی ظریفی به پیوند وثیق و محکم میان چشم و قلب وجود دارد، زیرا چشم، راه هوا و هوس، و نگاه، قاصد شهوت است، چه اگر چشم چیزی نبیند، قلب بدان تمایل پیدا نمی‌کند، آن چنان که یکی از ادبا گفته است:

وَ مَا الْحُبُّ إِلَّا نَظْرَةٌ إِثْرَ نَظْرَةٍ تَزِيدُ نُمُوّاً إِنْ تَزِدْهُ لَجَاجاً

«عشق، چیزی نیست جز نگاه‌هایی پشت سر هم که اگر تو در آن لجاجت به خرج دهی، نگاه‌ها هم رشدشان افزون می‌گردد».

چون که قلب به هنگام عدم رؤیت، پاک‌تر است و عدم وجود فتنه در این هنگام آشکارتر.

نکته‌ی هفتم: اشاره‌ی ﴿ذٰلِكُمْ﴾ در قول الهی ﴿إِنَّ ذٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً﴾، به آزار رساندن به پیامبرﷺ و ازدواج با زنان ایشان بعد از وفاتشان برمی‌گردد و برای ایجاد هول و هراس و تعظیم، با لفظ ﴿ذٰلِكُمْ﴾ ـ و نه هذا ـ از آن تعبیر شده است.

ابوالسعود می‌گوید: مفهوم بُعد و دوری‌ای که در آن وجود دارد، برای اعلام درجه و جایگاه زیادِ آن در شرّ و فساد است و قول الهی ﴿كَانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً﴾ به معنای امر عظیم و

مصیبت هولناکی است که نمی‌توان مقدار آن را تعیین کرد. تعظیمی که خداوند در این آیه در مورد پیامبرﷺ به عمل آورده و دلالتی که آیه بر وجوب حرمت و اکرام آن حضرت در زمان حیات و وفات ایشان دارد، پوشیده نیست و روشن است و به همین دلیل هم هست که خدای متعال در تهدید مبالغه نموده است.[1]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. جمهور، قول الهی ﴿غَيْرَ نَاظِرِينَ﴾ را با راء مفتوح در ﴿غَيْرَ﴾ و منصوب بر حال قرائت کرده‌اند، اما ابن أبی‌عبلة به عنوان صفتِ ﴿طَعَامٍ﴾ و با کسره قرائت کرده است.

زمخشری می‌گوید: این وجه قابل قبولی نیست، زیرا در جای خود نیامده، چه حق ضمیر یک چیز، این است که در لفظ بارز و گفته شود: «غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ أَنْتُمْ».

ابوحیان می‌گوید: حذف این ضمیر در نزد کوفی‌ها جایز است، اگر خوف اشتباه و التباسی وجود نداشته باشد.[2]

۳. جمهور، ﴿إِنَاهُ﴾ را به صورت مفرد قرائت کرده‌اند، اما اعمش بعد از نون، مدّ به آن داده است (إناءه)، که بنابر قرائت اول معنا چنین می‌شود: «در انتظار پخته شدن غذا نباشید» و بنا بر قرائت دوم معنا چنین می‌شود: «در انتظار وقت آن نباشید» ـ والله أعلم.

وجوه اعرابی

۱. استثنا در قول الهی ﴿إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ﴾، استثنای مفرغ از عموم احوال است، یعنی در هیچ حالی داخل خانه‌های پیامبرﷺ نشوید، مگر آن‌گاه که به شما اجازه داده شده باشد و بر این اساس، باء مصاحبت در کلام، مقدر است.

زمخشری معتقد است که باء مقدر نشود و استثنا، استثنای مفرّغ و از عموم اوقات و معنا چنین باشد: در هیچ وقتی داخل آن خانه‌ها نشوید مگر وقتی که بَه شما اجازه داده شود؛[3] اما ابوحیان این را ردّ کرده و می‌گوید: این صحیح نیست و [نحویان هم] به این نکته تصریح دارند

---

۱. تفسیر ابوالسعود بر حاشیه‌ی رازی: ۷۹۸/۶. ۲. البحر المحیط: ۲۴۶/۷.
۳. نک: الکشاف، جزء سوم ـ تفسیر ابوالسعود، جزء ششم.

که ﴿أَنْ﴾ مصدری در معنای ظرف نمی‌آید؛ عرب می‌گوید: «أَجيئُكَ صِياحَ الدّيكِ» (خروس‌حوان نزد تو می‌آیم)؛ «أَجيئُكَ قُدُومَ الْحاجِّ» (به هنگام باز آمدن حاجیان نزد تو می‌آیم) و جایز نیست که گفته شود: «أَجيئُكَ أَنْ يَصيحَ الدّيكُ» و «أَنْ يَقْدُمَ الْحاجُّ».[۱]

این مسأله، مورد اختلاف نحویون است و رأی مشهورتر بر آن است که جایز نیست؛ اما اخفش و کسایی آن را در مورد محل جایز دانسته‌اند؛ مثلاً فرد می‌گوید: «ما ذَهَبَ الْقَوْمُ إِلاّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ راحِلينَ عَنّا».

۲. در قول الهی ﴿غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ﴾، ﴿غَيْرَ﴾ منصوب و حال از «واو» در ﴿تَدْخُلُوا﴾ است و اگر بنا بر قرائت دوم و به عنوان صفتِ طعام (یعنی به صورت «غیرِ ناظرین» خوانده شود) در نظر گرفته شود، ابراز ضمیر واجب است و باید گفته شود: «إِلىٰ طَعامٍ غَيْرِ ناظِرِينَ إِناهُ أَنْتُمْ»[۲] ـ چنان که گذشت.

۳. در قول الهی ﴿وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ﴾، ﴿مُسْتَأْنِسِينَ﴾ عطف بر ﴿ناظِرِينَ﴾ بوده، ﴿لا﴾ برای تأکید نفی است. بعضی از مفسرین هم جایز دانسته‌اند که ﴿لا﴾ به معنای غیر باشد، معطوف بر ﴿غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ﴾، که معنا در این صورت چنین می‌شود: «غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ وَ غَيْرَ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ». بعضی هم معتقدند که ﴿مُسْتَأْنِسِينَ﴾ حال از فاعل فعل محذوفی است که کلام بر آن دلالت دارد، یعنی: «وَ لا تَمْكُثُوا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ» و «لام» در قول ﴿لِحَدِيثٍ﴾ لام تعلیل می‌باشد یعنی «لِأَجْلِ اسْتِماعِ الْحَدِيثِ» یا لام تقویت است.[۳]

۴. در قول الهی ﴿وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ﴾، ﴿أَنْ﴾ و مابعد آن در تأویل مصدر و اسمِ ﴿كانَ﴾ است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «وَ ما كانَ لَكُمْ إِيذاءُ رَسُولِ اللّٰهِ»؛ قول الهی ﴿وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا﴾ نیز همین طور است، زیرا معطوف بر آن می‌باشد.[۴]

۵. در قول الهی ﴿إِنَّ ذٰلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً﴾ اسم اشاره‌ی ﴿ذٰلِكُمْ﴾ اسمِ ﴿إِنَّ﴾ و جمله‌ی ﴿كانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيماً﴾ خبر آن است ـ والله أعلم.

---

۱. البحر المحیط: ۲۴۶/۷.
۲. نک: الکشاف ـ إعراب غریب القرآن، ابن‌انباری.
۳. نک: الکشاف ـ البحر المحیط ـ آلوسی و تفسیر ابوالسعود.
۴. البیان في إعراب غریب القرآن، ابن‌انباری: ۲۷۲/۲.

احکام شرعی

حکم اول: آیا خوردن غذا بدون دعوت جایز است؟

فقها اتفاق نظر دارند که ورود بدون اجازه به خانه‌ها و خوردن غذای دیگران بدون اذن صریح یا ضمنی جایز نیست، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «لَا يَحِلُّ مَالُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا عَنْ طِيبِ نَفْسِهِ»: «استفاده از مال مسلمان جایز نیست، مگر این‌که خود وی راضی باشد».

آیه‌ی کریمه بر حرمت ورود بدون اجازه به خانه‌های پیامبرﷺ و حرمت تطفّل (یعنی حضور بدون دعوت در مهمانی) دلالت دارد و انجام‌دهنده‌ی تطفل، طُفَیلی نامیده می‌شود. این حکم عام است و شامل همه‌ی خانه‌ها می‌شود، پس جایز نیست که انسان بدون اجازه وارد خانه‌ی کسی شود و یا بدون رضایت از غذای دیگران استفاده کند. این ادبی رفیع و والا از آداب اجتماعی مورد ارشاد اسلام است.

ابن‌عباس می‌گوید: بعضی از مردم، مراقب زمان غذا خوردن در خانه‌ی پیامبرﷺ می‌ماندند و قبل از غذا نزد ایشان رفته، به انتظار آماده شدن آن می‌نشستند و سپس غذا را می‌خوردند و از خانه خارج نمی‌شدند و پیامبرﷺ از مکث آن‌ها دچار اذیت می‌گشت، پس این آیه نازل شد.[1]

ابن‌کثیر می‌گوید: خدای متعال مؤمنان را منع کرده از این که بدون اجازه داخل خانه‌های پیامبرﷺ شوند، آن چنان که قبلاً در جاهلیت و ابتدای اسلام در خانه‌های خود انجام می‌دادند تا این‌که خداوند به داد این امت رسید و آن‌ها را به این کار امر فرمود و این از اکرام خدای متعال به این امت می‌باشد.

معنای آیه: در انتظار طبخ و آماده شدن غذا ننشینید تا این‌که وقتی زمان پختن آن فرا رسید، اقدام به ورود کنید، زیرا این کار (انتظار پختن و آماده شدن غذا در خانه‌های دیگران)، از چیزهایی است که خداوند آن را ناپسند می‌دارد و ذم کرده است. سپس می‌گوید: این آیه، دلیل تحریم تطفّل است، همان کاری که اعراب آن «ضیفن» می‌نامند.[2]

---

۱. البحر المحیط: ۲۴۶/۷ ـ زاد المسیر: ۴۱۳/۶.　　۲. نک: تفسیر ابن‌کثیر، جزء سوم.

حکم دوم: آیا نشستن بعد از خوردن غذای مهمانی حرام است؟

قول الهی ﴿فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾ بر ضرورت خروج از خانه‌ی میزبان بعد از تناول غذا دلالت دارد و این از آداب اسلامی است که خدای متعال مؤمنان را با آن تأدیب کرده است، پس نشستن و توقف بعد از تناول غذا حرام نیست، اما مخالف آداب اسلام است، چه موجب ایجاد سنگینی و مزاحمت برای اهل خانه می‌شود، مخصوصاً وقتی که خانه فقط یک اتاق داشته باشد، مگر این‌که نشستن با اجازه‌ی صاحب منزل یا خواست او بوده و یا نشستن برای مدت کمی بوده و عرف مردم باشد و به حدّ سنگینی و ایجاد مزاحمت که مذموم است، نرسد؛ اما با این وجود هم، بهتر است که فرد خارج شود و به همین دلیل نیز تعبیر با «فاء» که بیانگر ترتیب و تعقیب می‌باشد، آمده است و می‌فرماید: ﴿فَانْتَشِرُوا﴾، پس توقف بعد از غذا خوردن مطلقاً مورد پسند و ترغیب نیست و بعد از خوردن غذا، فقط این باقی مانده که اهل خانه به‌کارهای خود برسند و توقف بعد از آن نوعی از ایجاد سنگینی و مزاحمت ناپسند است که با ادب رفیع و ذوق سلیم منافات دارد.

حکم سوم: آیا امر به حجاب، خاص زنان پیامبرﷺ است یا عام و مربوط به همه‌ی زنان می‌باشد؟

آیات کریمه به طور خاص در شأن خانه‌های پیامبرﷺ و برای تعظیم و تکریم ایشان نازل شده است؛ لکن احکامی که در آن‌ها صیغه‌ی عام وجود دارد، همه‌ی مؤمنان را شامل می‌شود، زیرا آدابی اجتماعی و ارشاداتی الهی هستند و همه‌ی مردم در مورد آن‌ها مساوی هستند، پس امر به عدم اختلاط با زنان و امر به درخواست چیزی از آن‌ها از پشت پرده و حجاب، محدود به زنان پیامبرﷺ نیست، بلکه عام بوده، شامل همه‌ی زنان مؤمن می‌شود، چرا که وقتی که اختلاط با زنان پیامبرﷺ که مادران مؤمنان هستند و ازدواج با آن‌ها حرام است، و نگاه به آن‌ها و درخواست چیزی از آن‌ها جز از پشت پرده جایز نیست، بدون شک اختلاط با سایر زنان یا سخن گفتن با آن‌ها جز از پشت پرده از باب اولی حرام است، زیرا فتنه با وجود زنان محقّق و ثابت است. هم‌چنین امر حجاب خاص زنان پیامبرﷺ نیست، بلکه عام و برای همه‌ی زنان مؤمن است، زیرا خدای متعال در پایان سوره می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ

﴿قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ﴾[1]: «ای پیامبر! به همسران و دختران خود و به زنان مؤمنان بگو که رداهای خود را جمع‌وجور بر خویش فروافکنند»، حال، آیا هیچ زن مؤمنی از این خطاب خارج است؟! و آیا امر حجاب، خاص زنان پیامبرﷺ است تا بعضی از گمراهان اظهار دارند که حجاب فقط بر زنان پیامبرﷺ واجب است نه بر دیگران؟ إن‌شاءالله به تفصیل در بحث «حجاب شرعی» در مورد این موضوع بحث خواهد شد و ادعاهای واهی آن‌ها را که دست‌مایه‌ی بعضی از اباحه‌گران شده است، تبیین کرده، با دلایل کوبنده به بطلان آن‌ها می‌پردازیم.

حکم چهارم: آیا غذای گذاشته شده در جلوی مهمان به تملیک او در می‌آید یا برای وی مباح می‌شود؟

قول الهی ﴿فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾، اشاره به این دارد که غذایی که پیش مهمان گذاشته می‌شود بر وجه تملیک نیست، بلکه فقط برای وی مباح می‌شود، چنان‌چه اگر مهمان خواست که غذا را با خود به خانه‌اش ببرد، این کار برای وی جایز نیست، زیرا میزبان فقط خوردن از آن را برای وی مباح کرده است و تملک یا اخذ آن و یا اعطای آن به کسی را برای وی روا نداشته است.

علامه قرطبی می‌گوید: این آیه دلالت بر این دارد که مهمان بنا بر تملّک میزبان ـ و نه بنابر تملّک خود ـ از غذا می‌خورد، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾، پس اجازه‌ی کاری بیشتر از خوردن را به او نداده و تملّک بر اصل خود باقی مانده است.[2]

حکم پنجم: آیا با وفات پیامبرﷺ نکاح از امهات المؤمنین زایل شده است؟ (آیا هم‌چنان همسران پیامبرﷺ باقی می‌مانند یا خیر)؟

قرطبی می‌گوید: علما اختلاف دارند که آیا زنان پیامبرﷺ بعد از وفات ایشان هم‌چنان زنان ایشان باقی می‌مانند یا این‌که نکاح با وفات پیامبرﷺ زایل شده است و اگر نکاح زایل شده است، آیا بر آن‌ها لازم است که عدّه بگذرانند یا خیر؟

---

۱. الأحزاب: ۵۹.

۲. قرطبی: ۲۲۷/۱۴.

قولی گفته است: بر آن‌ها لازم است که عدّه بگذرانند، زیرا شوهر آن‌ها وفات کرده و عدّه عبادت است.

قولی هم گفته است: بر آن‌ها عدّه نیست، زیرا عدّه (برای آن‌ها) مدت صبر کردن و انتظاری است که در آنْ انتظارِ اباحه نمی‌رود.

قرطبی می‌گوید: قول دوم صَحیح است، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**مٰا تَرَكْتُ بَعْدُ نَفَقَةَ عِيالي**»: «من هنوز نفقه‌ی عیال خود را ترک نکرده‌ام» و در روایت دیگری آمده است: «**أَهْلي**»، که اسمِ پیوند همسری است، و ملاحظه می‌شود که نفقه و سکونت را هم‌چنان بر زنان خود و در مدت حیات آن‌ها باقی گذاشته است، زیرا آن‌ها زنان ایشان هستند و ازدواج با آن‌ها بر دیگران حرام است و این معنای بقای نکاح است و مرگ در حق ایشان، فقط به منزله‌ی غیبت در حق دیگران قرار داده شده است، زیرا آن‌ها در آخرت قطعاً زنان ایشان هستند و این برخلاف وضعیت سایر مردم است، زیرا سایر انسان‌ها نمی‌دانند که آیا در یک سرا با همسر خود خواهند بود یا خیر؛ و چه‌بسا یکی در بهشت و دیگری در آتش باشد و بدین ترتیب، سبب در حق خلق منقطع شده، ولی در حق پیامبرﷺ باقی مانده است و پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**كُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ إِلّا سَبَبي وَ نَسَبي، فَإِنَّهُ باقٍ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ**»: «غیر از روابط سببی و نسبی‌ای که با من وجود دارد، سایر روابط سببی و نسبی قطع می‌شود، اما سبب و نسب من تا روز قیامت باقی می‌ماند».

اما آن دسته از زنان ایشان که در زمان حیات پیامبرﷺ از ایشان جدا شدند، مانند کلبیه و...؛ آیا ازدواج با آن‌ها برای سایرین حلال است؟ در این باره اختلاف وجود دارد و رأی صحیح جواز آن است، زیرا ـ چنان‌چه گذشت ـ روایت شده که عکرمه بن ابوجهل با کلبیه که پیامبرﷺ از او جدا شد، ازدواج کرد. قولی هم گفته است: کسی که با او ازدواج کرد، اشعث بن قیس کندی بود. قاضی ابوالطیب می‌گوید: کسی که با او ازدواج کرد، مهاجر بن ابوامیه بود و کسی هم منکر این نشده است و این بر آن دلالت دارد که قضیه مورد اجماع است.[1]

ارشادات آیات کریمه

۱. نهی از ورود به خانه‌های پیامبرﷺ بدون کسب اجازه و بدون دعوت قبلی.

---

۱. قرطبی: ۱۴/ ۲۳۰.

۲. حضور قبل از آماده شدن غذا و توقف بعد از خوردن غذای مهمانی شایسته و روا نیست.

۳. وجوب احترام پیامبرﷺ و تعظیم ایشان و امتثال اوامر ایشان و مقدم داشتن اطاعت از ایشان بر همه چیز.

۴. حرمت آزار رساندن به پیامبرﷺ با قول و عمل و وجوب رعایت ادب با ایشان در همه حال.

۵. حرمت ازدواج با امهات المؤمنین بعد از وفات پیامبرﷺ به این دلیل که آنان زنان پیامبر خداﷺ هستند.

۶. اخلاقِ رفیع و والای پیامبرﷺ ایشان را از این‌که به مردم امر کند که از خانه‌ی وی خارج شوند، بازمی‌دارد، پس شایسته است که برای وی ایجاد مزاحمت نشود.

۷. زنان پیامبرﷺ قدوه و اسوه‌ی حسنه‌ی سایر زنان هستند، پس باید از پشت پرده آن‌ها را مورد خطاب قرار داد.

۸. عدم اختلاط با زنان، موجب صفای نفس، سلامت قلب، پاکی درون و دوری از قرار گرفتن در معرض تهمت‌ها می‌شود.

۹. تمسک به آداب مورد ارشاد قرآن کریم و اجرای کامل آن‌ها امری شایسته و لازم است.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

خدای متعال برای تکریم پیامبرﷺ و تعظیم شأن ایشان، بر مؤمنان حرام گردانیده که بدون اجازه به خانه‌های پیامبرﷺ داخل شوند و مردم را از ایجاد مزاحمت برای پیامبرﷺ، خواه با ورود به خانه‌های ایشان بدون دعوت قبلی و خواه توقف و ماندن در آن‌ها بعد از خوردن غذای مهمانی منع کرده است، زیرا این کار موجب ایجاد زحمت برای پیامبرﷺ و آزار ایشان می‌شود و طفیلی شدن و ایجاد سنگینی بر اهل خانه هم از صفات مؤمنان نیست و پیامبرﷺ بسیار با شرم و حیا بودند و ـ آن چنان که حضرت عایشه می‌گوید ـ از دختر باکره هم باحیاتر بودند و در اخلاق ایشان نبود که برخورد بد کنند یا جواب ناخشنودکننده‌ای به کسی بدهند هر چند که خودشان هم دچار اذیت و ضرر شوند و عادت ایشان نبود که به مهمان و زایر خود بگویند که از خانه‌ی او برود، هر چند که مهمان مدت زیادی هم در خانه‌ی ایشان توقف می‌کرد، زیرا این با اخلاق داعیان توافق ندارد چه برسد به اخلاق نبوت و

اوصاف سید المرسلین: ﴿وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾[1]: «و تو اگر درشت‌خوی و سنگدل بودی، آنان حتماً از پیرامون تو پراکنده می‌شدند».

بعضی از مردم، که هنوز اخلاق آن‌ها به درجه‌ی تهذیب نرسیده بود، به انتظار غذای پیامبرﷺ می‌نشستند و قبل از آماده شدن غذا وارد خانه‌ی پیامبرﷺ می‌شدند و تا زمان پخت آن می‌نشستند و سپس غذا را می‌خوردند و بیرون نمی‌رفتند و نیاز داشتند که آداب رفیعه را بیاموزند و ذوق و شعورِ اجتماعیِ رقیقی داشته باشند که آن‌ها را از ارتکاب چیزهای موجب نقص و مُخل به اخلاق حسنه باز دارد، به همین دلیل خدای متعال برای تعلیم امت و ارشاد آن‌ها به پیمودن راه استوار، این آیات را نازل فرمود.

اسماعیل بن ابی‌حکیم گفته است: این ادبی است که خداوند افرادی را که ایجاد زحمت و سنگینی می‌کنند با آن تأدیب کرد. فرد دیگری می‌گوید: این آیه در مورد افرادی که ایجاد زحمت و سنگینی می‌کردند نازل شد و در مورد این افراد همین امر تو را بس که شرع نیز آن‌ها را تحمل نکرده است.

عده‌ای از منافقان هم بودند که با قول و عمل به آزارِ پیامبرﷺ می‌پرداختند و حتی هنگامی که پیامبرﷺ بعد از وفات شوهر ام‌سلمه با وی ازدواج کرد، یکی از منافقان گفت: چرا محمد با زنان ما ازدواج می‌کند، به خدا سوگند اگر او بمیرد، زنانش را با قرعه میان خود تقسیم می‌کنیم، که این آیه در این باره نازل شد و ازدواج با زنانش را بعد از وفات وی حرام کرد و آن‌ها را به منظور خشنود ساختن خاطر مبارک و شریف پیامبرﷺ، در حکم مادران مؤمنان قرار داد و این از صفات خاص پیامبرﷺ و برای متمایز شدن شرف ایشان و یادآوری جایگاه ایشان است و هیچ مؤمنی حق ندارد پیامبرﷺ را در مورد خودش و خانواده‌اش مورد آزار قرار دهد، زیرا پیامبرﷺ پدر مؤمنان است؛ و آیا حقیقتاً درست و شایسته است که انسان با همسر پدرش ـ که مطابق نص قرآن کریم[2] مادر وی می‌باشد، ازدواج کند؟! سخن خدای متعال چه حقّ است که می‌فرماید: ﴿وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً﴾!

---

۱. آل عمران؛ ۱۵۹.

۲. ﴿النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾، (الأحزاب؛ ۶): «پیامبر از خود مؤمنان نسبت به آنان اولویت بیشتری دارد و همسران پیامبرﷺ، مادران مؤمنان محسوب می‌شوند».

گفتار شانزدهم
صلوات فرستادن بر پیامبر ﷺ

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً ﴿٥٦﴾ إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً ﴿٥٨﴾﴾.[1]

«خداوند و فرشتگانش بر پیامبر صلوات و درود می‌فرستند، ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما هم بر او درود بفرستید و چنان که باید سلام بگویید. کسانی که خدا و پیامبرش را (با کفر و الحاد و سخنان ناروا) آزار می‌رسانند، خداوند آنان را در دنیا و آخرت نفرین می‌کند (و از رحمت خود بی‌نصیب می‌گرداند) و عذاب خوار کننده‌ای برای ایشان آماده کرده است. کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون این‌که کاری کرده باشند و گناهی داشته باشند، آزار می‌رسانند، مرتکب افترا و دروغی زشت و گناهی آشکار شده‌اند».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿يُصَلُّونَ﴾: صلاة در لغت به معنای دعا و طلب مغفرت است؛ از جمله خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾[2]: «برای آنان دعا و طلب آمرزش کن که

---

۱. الأحزاب؛ ۵۸-۵۶.

۲. التوبة؛ ۱۰۳.

قطعاً دعا و طلب آمرزش تو برایشان رحمت است و مایه‌ی آرامش ایشان می‌شود». یعنی برای آن‌ها دعای مغفرت و رحمت کن.

اعشی می‌گوید:

عَلَيْكِ مِثْلُ الَّذي صَلَّيْتِ! فَاغْتَمِضي   نَوْماً فَإِنَّ لِجَنْبِ الْمَرْءِ مُضْطَجَعا

«(دخترم!) دعایی که در حق من کردی، برای خودت هم پذیرفته باد! اما اکنون چشم‌هایت را ببند و بخواب، چون که انسان از جای خواب (خوابیدن) ناگزیر است».

دلیل نام‌گذاری نمازهای واجب به «صلاة» هم، وجود دعا و طلب مغفرت در آن‌هاست. «صلاة» به معنای رحمت نیز می‌آید، مثلاً پیامبرﷺ فرموده‌اند: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ آلِ أَبي أَوْفىٰ»؛ ازهری می‌گوید: «صلّ» به معنای رحمت است؛ یعنی پروردگارا! بر آل ابی‌اوفی رحم کن. شاعر می‌گوید:

صَلَّىٰ عَلىٰ عِزَّةَ الرَّحْمٰنُ وَابْنَتِها   لَيْلىٰ وَ صَلّىٰ عَلى جٰارٰاتِها الْأُخَرِ![1]

«خدای رحمان بر عزّه و دختر او، لیلی و نیز، بر دیگر دخترکان و زنان همسایه‌اش رحمت آورد!».

ابن‌عباس می‌گوید: منظور این است که خدای متعال بر او رحم می‌کند و ملایکه برای او دعا می‌کنند و دعای برکت می‌خوانند. ابوعالیه می‌گوید: «صلاة» خدای متعال، ثنای الهی بر پیامبرﷺ در حضور ملایک است و منظور از صلاة ملایک، دعای آن‌ها برای پیامبرﷺ است.[2]

﴿اَلنَّبِيِّ﴾: جوهری می‌گوید: نبی کسی است که از جانب خداوند خبر می‌دهد، زیرا پیامبرﷺ از جانب خداوند خبر می‌داد و جمع آن «انبیاء» است.

در کتاب «النهایه» آمده است: تحقیق و تخفیف همزه هردو در لفظ نبی جایز است.

سیبویه می‌گوید: همه‌ی اعراب چنین می‌گویند: «تَنَبَّأَ الْمُسَيْلَمَةُ» یعنی با همزه، اما همزه را در «نبی» ترک کرده‌اند، به مانند «ذرية» و «برية»، اما اهل مکه به این کلمات، همزه می‌دهند. سپس می‌گوید: آوردن همزه در نبی، تلفّظ ناپسندی است و اشتقاق لفظِ نبی، از «نَبَأَ» و «أَنْبَأَ»، به معنای «أَخْبَرَ» است.[3] جمع نبی «أنبئاء» و «نُبَآء» است.

---

۱. نک: لسان العرب، ماده‌ی صلی. این بیت منسوب به راعی است.
۲. نک: تفسیر ابوالسعود: ۷۹۹/۶.
۳. لسان العرب، ماده‌ی نبأ.

ابن‌مرداس می‌گوید:

يا خاتَمَ النُّبَآءِ! إنَّكَ مُرْسَلٌ بِالْخَيرِ كُلُّ هُدَى السَّبيلِ هُداكا
إنَّ الْإلٰهَ ثَنّىٰ عَلَيْكَ مَحَبَّةً في خَلْقِهِ وَ مُحَمَّداً أَسْماكا[1]

«ای خاتم پیغمبران! به راستی که تو همراه خیر و خوبی فرستاده شده‌ای و همه‌ی راه هدایت در هدایت و پیغام توست. در واقع، خداوند از روی محبّتی که به تو دارد، در میان آفریدگانش تو را ثنا گفت و ستود و نامت را محمّد و ستایش شده گذاشت».

آن‌چه در قرآن با خطاب نبی یا رسول آمده است، منظور از آن، فقط محمدﷺ خاتم انبیا و رسولان می‌باشد.

﴿يُؤْذُونَ اللّٰهَ﴾: آزار دادن خداوند، توصیف او به چیزهایی است که در شأن خداوند نیست، مانند قول یهود: ﴿يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ﴾[2]: «خداوند دست بسته و ناتوان است» و ﴿عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ﴾[3]: «عزیر پسر خداوند است» و مانند قول مسیحیان: ﴿الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ﴾[4]: «مسیح پسر خداست» و مانند اعتقاد آن‌ها به تثلیث: ﴿إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾[5]: «خداوند سومین نفرِ سه نفر است» و مانند سخن کفار قریش: «ملایکه دختران خدا هستند» و هم‌چنین، مانند سایر چیزهایی که مورد خشنودی خدا نیست از قبیل کفر و عصیان و نیز، آزار دادن پیامبرﷺ، مانند قول کفار که در مورد ایشان می‌گفتند: ﴿مَجْنُونٌ﴾[6]، ﴿شَاعِرٌ﴾[7]، ﴿سَاحِرٌ﴾[8]، ﴿كَذَّابٌ﴾[9] و یا اذیت کردن آن حضرت و شکافتن صورت ایشان و شکستن دندان ایشان در اُحُد و نیز سایر آزار و اذیت‌های محسوس یا معنوی‌ای که کفار و منافقان در حق ایشان روا می‌داشتند.

﴿لَعَنَهُمُ اللّٰهُ﴾: لعن به معنای راندن و دور ساختن از رحمت خدای متعال است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً﴾[10]: «نفرین شدگان و رانده شدگان هستند و هرکجا یافت شوند، گرفته خواهند شد و پیاپی به قتل خواهند رسید».

---

۱. همان.
۲. المائدة؛ ۶۴.
۳. التوبة؛ ۳۰.
۴. التوبة؛ ۳۰.
۵. المائدة؛ ۷۳.
۶. الصّافّات؛ ۳۶ و الدخان؛ ۱۴.
۷. الطور؛ ۳۰.
۸. ص؛ ۴.
۹. ص؛ ۴ و القمر؛ ۲۵.
۱۰. الأحزاب؛ ۶۱.

﴿بُهْتَاناً﴾: بهتان به معنای افترا و دروغ آشکار است و مأخوذ از بهت به معنای تحیر می‌باشد.

در لسان العرب آمده است: «بَهَتَ الرَّجُلَ يَبْهَتُهُ بُهْتَاناً» و نیز، «بَاهَتَهُ»، یعنی او را به چیزی متهم ساخت که وی از آن بری بود. بهتان امر باطلی است که فرد از بطلان آن متحیر می‌شود.[1]

﴿مُبِيناً﴾: یعنی آشکار و روشن، زیرا کذب و بهتان آن واضح است. عرب می‌گوید: «بَانَ الشَّيْءُ وَ بَانَ الْأَمْرُ وَ بَانَ الْحَقُّ» یعنی روشن و آشکار و واضح شد؛ شاعر می‌گوید:

فَبَانَ لِلْعَقْلِ أَنَّ الْعِلْمَ سَيِّدُهُ   فَقَبَّلَ العَقْلُ رَأْسَ الْعِلْمِ وَانْصَرَفَا!

«... سپس، برای عقل روشن شد که علم، سرور و آقای اوست و به همین دلیل، عقل سر علم را بوسید و رفت!».

«بیّنة» را به این دلیل بیّنه نامیده‌اند که حق را آشکار و معلوم می‌کند.

معنای اجمالی

خدای متعال در این آیات به بیان جایگاه عظیم، منزلت والا و پایگاه بلند حضرت رسول ﷺ در نزد خدا و هم‌چنین، سیادت و مقام محمود و مورد ستایش ایشان در ملکوت اعلی و نیز، ثنا و ذکر نیکو و عطرانگیزی که خداوند به پیامبر ﷺ اختصاص داده است، می‌پردازد و چنین می‌فرماید:

به درستی که خدای متعال به پیامبر خویش رحم کرده، شأن او را بزرگ و جایگاه او را رفیع می‌سازد و ملایکِ ابرار و سپاهیان طاهر وی هم، برای پیامبر ﷺ دعا و طلب مغفرت و آمرزش می‌نمایند و از خداوند می‌خواهند که بنده و پیامبر خویش محمّد را برکت و مجد عطا فرموده، به والاترین مراتب برساند و دین وی را بر سایر ادیان برتری دهد و اجر و ثواب جزیل و فراوان نصیب او کند، به خاطر خیر فراوان و فضل بزرگی که برای امت خویش به ارمغان آورد.

پس ای مؤمنان! شما نیز بر او صلوات بفرستید و مقام او را بزرگ داشته، از شریعت وی تبعیت کنید و صلوات و سلام فراوان نثار ساحت او نمایید، زیرا وی حق بزرگی بر شما دارد و

---

۱. نک: لسان العرب و القاموس المحیط، ماده‌ی بحث.

شما هر کاری انجام دهید، باز هم نمی‌توانید حق او را ادا کنید، چه وی شما را از گمراهی به سوی هدایت نجات داد و به وسیله‌ی وی بود که خداوند شما را از تاریکی‌ها به سوی نور رهنمون ساخت: ﴿هُوَ الَّذي يُنَزِّلُ عَلىٰ عَبْدِهِ آياتٍ بَيِّناتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ إِنَّ اللّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَحيمٌ﴾[1]: «خداست که آیه‌های واضح و روشن را بر بنده‌ی خود نازل می‌کند تا شما را از تاریکی‌ها به نور برساند، چراکه خدا نسبت به شما بسیار با محبت و دارای مهر فراوان است»؛ پس هرگاه اسم شریف وی ذکر شد، بگویید: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ سَلِّمْ تَسْليماً كَثيراً» و از خدا بخواهید که در ازای حقّش بر شما به وی جزای خیر عنایت فرماید.

سپس خدای متعال بیان می‌فرماید که آن‌هایی که خدا و پیامبر او را آزار می‌دهند، مستحق غضب الهی هستند و در دنیا و آخرت، خداوند، آن‌ها را از رحمت خود دور و لعنت کرده، می‌راند و عذاب سختی برای آن‌ها مهیا ساخته که عمق آن و مقدار هول آن شناخته شدنی نیست. هم‌چنین کسانی هم که مردان و زنان مؤمن را بیازارند و چیزی را به آن‌ها نسبت دهند که آنان مرتکب آن نشده‌اند و آن‌ها را متهم به دروغ و تهمت و بهتان کنند و حرف بر زبانشان ببندند، آن‌ها نیز عذاب دردناکی در دنیا و آخرت به سبب اعمال بد و ناپسند خود دارند.

ارتباط با آیات سابق

در آیات کریمه‌ی سابق، بحث در مورد حرمت ورود به خانه‌های پیامبرﷺ و حرمت ازدواج با زنان پاکدامن ایشان بود و در آن‌ها خداوند بیان فرمود که شأن مؤمنان این است که از جانب آن‌ها اذیتی متوجه پیامبرﷺ نشود، زیرا حضرت رسولﷺ حق بزرگی بر گردن آن‌ها دارد و در آن آیات، خداوند ما را به تکریم پیامبرﷺ و محافظت و شناخت جایگاه ایشان، توجیه و راهنمایی فرموده است و در این آیات، خدای متعال بیان داشته که خداوند پیامبر خویش را تکریم داشته، بر او رحمت می‌فرستد و شأن او را والا می‌دارد و ملایک او نیز همین کار را می‌کنند، پس چگونه مؤمنان، او را تکریم نکنند حال آن‌که خداوند بر او صلوات می‌فرستد و ایشان مستحق هر نوع تکریم و تمجید است؟! و گویی به مؤمنان گفته شده است

---

۱. الحدید؛ ۹.

که: سزاوار شما نیست و نباید که وی را آزار برسانید، زیرا خداوند و ملایک او بر آن حضرت صلوات می‌فرستند ـ والله تعالی أعلم.

قرائت‌های مختلفِ آیات

جمهور در قول الهی ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلٰائِكَتَهُ﴾، ﴿مَلٰائِكَتَهُ﴾ را به صورت منصوب و معطوف بر لفظ جلاله قرائت می‌کنند؛ اما عبدالوارث به نقل از ابی‌عمرو، به صورت مرفوع (ملائکتُهُ) قرائت کرده است و خبر در این صورت محذوف می‌باشد و تقدیر آن چنین است: «إِنَّ اللهَ يُصَلّي وَ مَلٰائِكَتُهُ يُصَلُّونَ».[1]

وجوه اعرابی

۱. قول الهی ﴿يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾، جمله‌ی فعلیه است و در محل رفع قرار دارد و خبر ﴿إِنَّ﴾ است.

۲. در قول الهی ﴿وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾، ﴿سَلِّمُوا﴾ امر و ﴿تَسْلِيماً﴾ مفعول مطلق و منصوب است.

۳. در قول الهی ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾، ﴿الَّذِينَ﴾ اسم موصول و اسم ﴿إِنَّ﴾ می‌باشد و جمله‌ی ﴿لَعَنَهُمُ اللَّهُ﴾ خبر است.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: قول الهی ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلٰائِكَتَهُ يُصَلُّونَ﴾، ذکر ثنا بر پیامبرﷺ با این صیغه آمده، به نوعی که خبر مؤکد به ﴿إِنَّ﴾ و برای اهتمام به آن وارد شده است و جمله نیز به صورت اسمیه و برای افاده‌ی دوام ثنا آمده است. صدر آن (﴿إِنَّ اللَّهَ﴾) جمله‌ی اسمیه است، اما پایان آن (﴿يُصَلُّونَ﴾) فعلیه می‌باشد تا به این نکته اشاره کند که این ثنا و تمجید و ستایش دایمیِ ایشان از جانب خدای متعال، همیشگی است و به صورت مداوم تجدید می‌شود.

نکته‌ی دوم: ممکن است کسی بگوید: وقتی که خدا و ملایکه بر پیامبرﷺ صلوات می‌فرستند، دیگر چه نیازی است که ما بر او صلوات بفرستیم؟

---

۱. نک: آلوسی ـ البحر المحیط و زادالمسیر، ابن‌جوزی.

جواب این است: صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ به خاطر نیاز وی به آن نیست وگرنه، با وجود صلوات خداوند بر او، دیگر نیازی هم نبود که ملایک نیز بر وی صلوات بفرستند، بلکه صلوات فرستادن فقط برای اظهار تعظیم ایشان است تا خداوند به خاطر آن به ما ثواب عطا فرماید، به همین خاطر پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**مَنْ صَلّیٰ عَلَيَّ مَرَّةً، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ بِهٰا عَشْراً**»: «هرکس یک بار بر من صلوات بفرستد، خداوند در ازای آن ده بار بر او صلوات می‌فرستد»، پس صلوات و سلام خدا بر او باد!

نکته‌ی سوم: امام فخر رازی می‌گوید: صلاة در لغت به معنای دعاست. در لغت گفته می‌شود: «صَلّیٰ عَلَيْهِ» یعنی برای او دعا کرد، اما این معنا در مورد خدای متعال، غیر معقول است، زیرا خداوند برای او دعا نمی‌کند، زیرا دعا کردن برای یک فرد، طلب نفع از نفر سوم برای او می‌باشد. جواب این است که استعمال لفظ مشترک در دو معنای آن با هم و هم‌چنین جمع میان حقیقت و مجاز در یک لفظ[1] جایز است و مذهب امام شافعی‌ﷺ نیز همین می‌باشد؛ چون که در این‌جا، صلاة از جانب خدا به معنای رحمت و از جانب ملایک به معنای طلب آمرزش است و این دو معنا در عنایت و توجه به حال فردِ موردِ رحمت قرار گرفته و فردی که برای او طلب آمرزش شده است، با هم اشتراک دارند و منظور در این آیه، همان قدر مشترک است.[2]

نکته‌ی چهارم: خدای متعال به ما امر فرموده که بر پیامبر برگزیده‌اش‌ﷺ صلوات بفرستیم و این‌که بگوییم: صلوات بر او باد و یا این‌که اگر کسی بگوید: بر او صلوات می‌فرستم، کفایت می‌کند؛ پس چرا هنگام صلوات فرستادن بر او می‌گوییم: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ»؟

جواب این است: چون خدا به ما امر کرده که بر او صلوات بفرستیم و ما نمی‌توانیم مقدارِ واجب آن را به‌جای آوریم، آن را به خدا واگذار می‌کنیم و می‌گوییم: پروردگارا! خودِ تو بر او صلوات بفرست، زیرا تو به آن‌چه که سزاوار اوست، داناتری و ما از ادای حق او عاجز هستیم و از شناخت ثنایی که سزاوار او باشد، ناتوان هستیم و ما این امر را به تو حواله می‌دهیم. این، سرّی لطیف و شایسته‌ی توجّه است.

---

۱. یعنی این‌که از یک لفظ هم معنای مجازی و هم معنای حقیقی آن با هم اراده شود، مانند لمس در قرآن که در مذهب امام شافعی‌ﷺ هردو معنای حقیقی و مجازی از آن اراده می‌شود ـ مترجم.

۲. فخر رازی: ۷۹۶/۶.

نکته‌ی پنجم: یکی از علما می‌گوید: معنای قول «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ» این است که ای خدا! او را در دنیا با رفعتِ بیشتر دادن به ذکر و نام او و اظهار دعوتش و ابقای شریعتش و در آخرت با شفیع ساختن او برای امتش و چند برابر ساختن اجر و ثواب او و اعطای مقام محمود به وی، بزرگ بدار.

فضایل صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ

۱. از ابوطلحه رضی الله عنه روایت شده که پیامبرﷺ روزی با چهره‌ای شادان آمدند و ما گفتیم: چه شده که مژدگانی شادی از صورت شما نمایان است؟ فرمودند: «جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای محمد! پروردگار تو می‌فرماید: آیا این تو را راضی و خشنود می‌کند که اگر هرکس بر تو یک صلوات بفرستد، من قطعاً ده بار بر او درود می‌فرستم و هرکس بر تو سلام بفرستد، من یقیناً ده بار بر او سلام می‌فرستم؟».[1]

۲. پیامبرﷺ فرموده‌اند: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بي يَوْمَ الْقِيامَةِ أَكْثَرُهُمْ عَلَيَّ صَلاَةً»: «اولی‌ترین مردم به (قرب و شفاعت) من در روز قیامت، کسی است که بیشترین صلوات را بر من بفرستد».[2]

۳. پیامبرﷺ فرموده‌اند: «اَلْبَخيلُ الَّذي مَنْ ذُكِرْتُ عِنْدَهُ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ»: «بخیل حقیقی کسی است که وقتی که اسم من نزد او برده شود، وی بر من صلوات نفرستد».[3]

پروردگارا! صلوات و رحمت و برکات خود را بهره‌ی سید المرسلین و پیشوای متقیان، آقا و سرور ما محمد و آل و اصحاب او قرار بده، به درستی که تو دعا را می‌شنوی و اجابت می‌نمایی.[4]

احکام شرعی

حکم اول: صیغه‌ی صلوات و سلام فرستادن بر پیامبرﷺ چگونه است؟

در مورد صیغه‌ی صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ، احادیث و روایات زیادی از سنت مطهر نبوی وارد شده و در آن، چند صورت مختلف از کیفیت صلوات فرستادن مؤمنان بر ایشان

---

۱. به روایت نسائی و احمد و ابن‌ابی‌شیبه و سیوطی نیز آن را صحیح دانسته است و نیز نک: الفیض: ۱۰۲/۱.
۲. به روایت ترمذی و می‌گوید: حسن غریب است.
۳. به روایت ترمذی و نسائی و ابن‌حبان و نک: جمع الفوائد: ۶۷۹/۲.
۴. نک: الشفا، قاضی عیاض.

ذکر شده است و اختلاف این کیفیت‌ها بیانگر آن است که غرض، تعیین یک کیفیت خاص برای صلوات نیست، بلکه این‌ها فقط گونه‌های متفاوتی از تعظیم و ثنای ایشان است و ما به ذکر بعضی از این کیفیات صحیح بسنده می‌کنیم، زیرا بیان همه‌ی آن‌ها بسیار طولانی می‌شود. این کیفیات عبارتند از:

۱. از کعب بن عجره رضی الله عنه روایت شده که گفت: مردی گفت: ای پیامبر خدا! ما سلام کردن بر شما را آموخته‌ایم، اما صلوات فرستادن بر شما چگونه است؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: بگویید: **«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلىٰ آلِ مُحَمَّدٍ، كَمٰا صَلَّيْتَ عَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ إِنَّكَ حَميدٌ مَجيدٌ، اَللّٰهُمَّ بٰارِكْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلىٰ آلِ مُحَمَّدٍ، كَمٰا بٰارَكْتَ عَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»**[1]: «پروردگارا! بر محمد و آل محمد صلوات بفرست، آن چنان که بر ابراهیم صلوات فرستادی، به درستی که تو ستوده و سزاوار ستایش هستی. پروردگارا! بر محمد و آل محمد برکت نازل فرما، آن چنان که بر ابراهیم برکت نازل کردی، به درستی که تو ستوده و سزاوار ستایشی».

۲. امامان مالک و احمد و بخاری و مسلم از ابوحمید ساعدی رضی الله عنه روایت کرده‌اند که اصحاب گفتند: ای پیامبر خدا! چگونه بر شما صلوات بفرستیم؟ و پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: بگویید: **«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ أَزْوٰاجِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ، كَمٰا صَلَّيْتَ عَلىٰ آلِ إِبْرٰاهِيمَ وَ بٰارِكْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ أَزْوٰاجِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ، كَمٰا بٰارَكْتَ عَلىٰ آلِ إِبْرٰاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»**[2]: «پروردگارا! بر محمد و همسران و فرزندان او صلوات بفرست، آن چنان که بر آل ابراهیم صلوات فرستادی و بر محمد و همسران و فرزندان او برکت نازل فرما، آن چنان که بر آل ابراهیم برکت نازل کردی، به درستی که تو ستوده و سزاوار ستایشی».

۳. جماعت محدّثان از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: گفتیم: ای پیامبر خدا! سلام فرستادن بر شما را یاد گرفته‌ایم، اما صلوات فرستادن بر شما چگونه است؟ فرمودند: بگویید: **«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ، كَمٰا صَلَّيْتَ عَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ وَ بٰارِكْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلىٰ آلِ مُحَمَّدٍ، كَمٰا بٰارَكْتَ عَلىٰ إِبْرٰاهِيمَ فِي الْعٰالَمِينَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»**[3]: «پروردگارا! بر بنده و فرستاده‌ات محمد صلی الله علیه وسلم صلوات بفرست، آن چنان که بر ابراهیم فرستادی

---

۱. به روایت بخاری و مسلم و نک: فتح الباری: ۱۲۸/۱۱.
۲. به روایت اصحاب صحاح سته، به‌جز ترمذی و نک: جمع الفوائد: ۶۸۷/۲.
۳. به روایت همه‌ی محدّثان از ابو سعید خدری رضی الله عنه.

و بر محمد و آل محمد برکت نازل فرما، آن چنان که بر ابراهیم در دنیا و آخرت برکت نازل کردی، به درستی که تو ستوده و سزاوار ستایشی».

۴. مسلم و ترمذی و نسائی از ابومسعود بدری روایت کرده‌اند که گفت: در مجلس سعد بن عباده بودیم که پیامبرﷺ نزد ما آمد و بشیر بن سعد به ایشان گفت: ای رسول خدا! خداوند به ما امر فرموده که بَر شما صلوات بفرستیم، ما چگونه بر شما صلوات بفرستیم؟ پیامبرﷺ (در جواب) سکوت کرد و سکوتش را آن‌قدر ادامه داد، به طوری که آرزو کردیم که ای کاش این سؤال را از او نمی‌کرد و سپس فرمودند: بگویید: «**اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ، کَمٰا صَلَّیْتَ عَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ وَ بٰارِکْ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ، کَمٰا بٰارَکْتَ عَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ إِنَّکَ حَمِیدٌ مَجِیدٌ**، سلام فرستادن را هم که خود می‌دانید».

در روایت دیگری آمده است: «**اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ**»: «پروردگارا! بر محمد پیامبر درس‌ناخوانده‌ات و بر آل او صلوات بفرست».

البته روایات دیگری نیز وجود دارد که از نظر صحت پایین‌تر از این روایات بوده، در مواضع زیادی بیشتر یا کم‌تر از این روایات هستند. مادامی که منظور تعظیم پیامبرﷺ است، از هر عبارتی که به یک طریق صحیح وارد شده است، می‌توان برای صلوات فرستادن استفاده کرد.

اما سلام کردن، صیغه‌ی معروفی دارد و عبارت است از این‌که مؤمن بگوید: «اَلسَّلٰامُ عَلَیْکَ یٰا رَسُولَ اللهِ!». در تشهد فرد نمازگزار می‌گوید: «اَلسَّلٰامُ عَلَیْکَ أَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکٰاتُهُ»: «ای پیامبر! سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد».

معنای سلام کردن: دعای سلامت از جمیع بلایا، آفات و ناخوشی‌هاست. ابن‌سائب معتقد است که معنای سلام، فرمان‌برداری و عدم مخالفت است؛ یعنی تسلیم اوامر او شوید ـ والله أعلم.

حکم دوم: صلوات خدا و ملایک بر پیامبرﷺ چه معنایی دارد؟

قبلاً ذکر شد که «صلاة» در لغت به معنای دعاست و به معنای «رحمت» و «تمجید و ثنا» هم می‌آید. در آیه‌ی ﴿أُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ﴾[1]: «آنان تمجید و رحمت و

---

۱. البقرة: ۱۵۷.

احسان و مغفرت خدایشان شامل حالشان می‌گردد»، «صلاة» به معنای تمجید و ثنا آمده است.

بعضی از علما معتقدند که صلوات خدا بر پیامبرﷺ به معنای تمجید و ثنای الهی بر پیامبرﷺ است و بخاری و گروهی از علما به این رأی معتقد هستند و این رأی اظهر است؛ اما سایرین معتقدند که منظور از صلوات بر پیامبرﷺ، رحمت و مغفرت خداوند است و حسن بصری و سعید بن جبیر به این رأی قایل هستند. قولی هم می‌گوید: منظور از صلاة، برکت و کرامت است.[1]

اما صلوات ملایک به معنای دعا برای پیامبرﷺ و طلب مغفرت برای امت ایشان است، پس در هر حال، صلوات خدای متعال با صلوات ملایک تفاوت دارد.

و از آن‌جاکه لفظ به صورت جمع و مضاف به واوِ جمع آمده: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾، با وجودی که صلوات خدا با صلوات ملایک تفاوت دارد، مفسرین در تأویل این آیه بر چند قول با هم اختلاف پیداکرده‌اند:

۱. بعضی معتقدند که در آیه حذف وجود دارد و سیاق آیه بر این حذف دلالت می‌کند و تقدیر آن چنین می‌باشد: «إِنَّ اللهَ يُصَلّي عَلَى النَّبِيِّ وَ مَلٰائِكَتهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ»، پس واوِ جمع فقط به ملایک برمی‌گردد و قرائت مرفوع آن (ملائکتُهُ) هم مؤیّد این قول است و لفظ میان خدای متعال و ملایک مشترک نیست.

۲. بعضی معتقدند که از باب جمع بین حقیقت و مجاز است (یعنی لفظ هم‌زمان در معنای حقیقی و مجازی با هم استعمال شده است). این رأیِ اختیار شده‌ی امام فخر رازی[2] و مذهب امام شافعی است، زیرا امام شافعی استعمال لفظ مشترک در دو معنای آن با هم را و جمع بین حقیقت و مجاز را جایز می‌داند و بنابراین، لفظ ﴿يُصَلُّونَ﴾ با هردو معنا به خدا و ملایک با هم برمی‌گردد و معنای آیه چنین می‌شود: خدای متعال بر پیامبر خویش رحمت می‌فرستد و ملایکه برای او دعا می‌کنند.

۳. عده‌ای هم معتقدند که از باب عموم مجاز است نه از باب جمع بین حقیقت و مجاز و یک معنای مجازی عام را تقدیر می‌گیرند تا افراد و معانی کثیری را که این لفظ شامل آن

---

۱. نک: زادالمسیر في علم التفسیر، ابن‌جوزی: ۳۹۸/۶.
۲. نک: فخر رازی: ۷۸۷/۶.

می‌شود، منتظم سازد. این معنای عام، مثلاً، عنایت به شأن پیامبرﷺ است و بنابراین اعتبار، اعتنای خدا به یک صورت و اعتنای ملایک به صورت دیگری وقوع پیدا می‌کند. ابوالسعود، ابوحیان، زمخشری و عده‌ای دیگر از مفسرین مشهور، این رأی را برگزیده‌اند.

ابوالسعود می‌گوید: در مورد قول الهی ﴿يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾ گفته شده است: صلوات خدا به معنای رحمت و صلواتَ ملایک به معنای طلب مغفرت است و ابن‌عباس می‌گوید: منظور این است که خداوند بر او رحمت می‌فرستد و ملایک برای او دعا می‌کنند، پس باید که منظور از ﴿يُصَلُّونَ﴾ یک معنای مجازی عام باشد که هرکدام از معانیِ مذکور، فردی حقیقی برای آن باشد؛ یعنی به آن‌چه که خیر و صلاح امر وی در آن است، عنایت و توجّه می‌کنند و به اظهار شرف و تعظیم شأن وی اهتمام می‌ورزند و آن از جانب خدا با رحمت و از جانب ملایک با دعا و طلب آمرزش است.[1]

ابوحیان می‌گوید: صلوات خدا غیر از صلوات ملایک است، پس چگونه با هم [در یک صیغه] مشترک شده‌اند؟ جواب این است: آن‌ها در یک قدر مشترک با هم اشتراک دارند و آن قدر مشترک، اراده‌ی وصول خیر به آن حضرت است، زیرا خدای متعال می‌خواهد که با رحمت فرستادن بر آن حضرت، به ایشان خیر رساند و ملایک نیز با طلب آمرزش همین منظور را دارند.[2]

حکم سوم: صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ مستحب است یا فرض؟

خداوند سبحان امر فرموده که بر پیامبر کریم او صلوات فرستاده شود و این امر برای وجوب است، پس صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ واجب می‌باشد و علما تقریباً بر وجوب صلوات و سلام فرستادن بر پیامبرﷺ برای یک بار در طول عمر اجماع دارند و حتی قرطبی اجماع بر آن را نقل کرده است و این در عمل به مقتضای وجوب از فعلِ امر ﴿صَلُّوا﴾ می‌باشد و صلوات و سلام در این ویژگی، مانند تلفظ به کلمه‌ی توحید می‌باشد، از این لحاظ که اسلامِ انسان جز با تلفظ به آن صحیح نیست.

---

۱. تفسیر ابوالسعود: ۷۹۹/۶ بر حاشیه‌ی فخر رازی.
۲. البحر المحیط: ۲۳۷/۷ در تفسیر قول الهی ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ﴾ از سوره‌ی احزاب.

علما، با وجود آن‌که بر این موضوع متّفق هستند که یک بار صلوات دادن در تمام عُمر واجب است، اختلاف دارند که: آیا صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ در هر مجلس و به هنگام ذکر نام شریف ایشان واجب است یا مستحب؟

۱. بعضی می‌گویند: هرگاه نام پیامبرﷺ ذکر شد، صلوات واجب می‌باشد.

۲. عده‌ای می‌گویند: در یک مجلس یک بار واجب است، اگرچه در آن مجلس نام ایشان چندین بار تکرار شود.

۳. عده‌ای هم می‌گویند: واجب است که به مقدار فراوان و بدون قیدِ تعداد یا مجلس بر ایشان صلوات فرستاده شود و یک بار در طول عمر کفایت نمی‌کند.

کسانی که قایلند که صلوات در مجلس یا هرگاه اسم پیامبرﷺ آورده شد، واجب است، به این استدلال کرده‌اند که خدای متعال به آن امر کرده و امر مُفیدِ تکرار است و دلیل دیگر هم، تهدید شدیدی است که در مورد کسی وارد شده که بر پیامبرﷺ صلوات نمی‌فرستد، مانند «**اَلْبَخِيلُ الَّذي مَنْ ذُكِرْتُ عِنْدَهُ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ**»: «بخیل واقعی کسی است که وقتی که اسم من نزد او برده شود، بر من صلوات نفرستد»[1] و نیز این حدیث که می‌فرماید: «**مٰا مِنْ قَوْمٍ يَجْلِسُونَ في مَجْلِسٍ ثُمَّ يَقُومُونَ مِنْهُ لٰا يَذْكُرُونَ اللّٰهَ وَ لٰا يُصَلُّونَ عَلىٰ نَبِيِّهِ إِلّٰا كٰانَ تِرَةً عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ**»: «هر آن گروه از مردم که در یک مجلس بنشینند و در حالی از آن مجلس برخیزند که ذکر خدا نگفته و بر پیامبر او صلوات نفرستاده باشند، در روز قیامت قطعاً به دلیل آن مجلس و عملکردشان دچار حسرت و پشیمانیِ بزرگی می‌شوند».[2] هم‌چنین جبرئیل‌علیه‌السلام به پیامبرﷺ فرمودند: هرکس نام تو نزد وی برده شد و بر تو صلوات نفرستاد، [از رحمت خدا] به دور باد! و من هم (پیامبرﷺ) گفتم: «آمین!»[3] این روایات به نظر آن‌ها بر وجوب دلالت دارد.

اما جمهور علما معتقدند که صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ به مانند ذکر و تسبیح و تحمید، قربت و عبادت است و در طول عمر فقط یک بار واجب می‌باشد، اما فرستادن آن در هر وقت و زمان، مستحب و سنت است و زیاد صلوات فرستادن کاری شایسته و لازم می‌باشد،

---

۱. به روایت ترمذی. ۲. نک: الجامع الصغیر، مناوی.

۳. به روایت طبرانی در المعجم الکبیر از کعب بن عجره. راویان حدیث همه ثقه هستند و نیز نک: مجمع الزوائد: ۱۰/۱۶۶.

زیرا به صورت صحیح از پیامبرﷺ روایت شده که فرموده‌اند: «**مَنْ صَلّیٰ عَلَيَّ مَرَّةً، صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ بِها عَشْراً**»: «هرکس یک بار بر من صلوات بفرستد، خداوند در ازای آن ده بار بر او صلوات می‌فرستد»[1] و هم‌چنین سایر احادیث فراوان و مشهور دیگری که در مورد فضل صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ وارد شده است، پس صلوات فرستادن امری مطلوب است اما نه به عنوان «وجوب»، بلکه به عنوان «ندب و مستحب بودن».

علامه ابوالسعود می‌گوید: چیزی که احتیاط و شناخت شأن والای پیامبرﷺ مقتضی و مستلزم آن می‌باشد این است که هرگاه نام رفیع ایشان ذکر شد، فرد بر ایشان صلوات بفرستد.[2]

رأی جمهور صحیح‌تر و راجح‌تر است ـ والله تعالی أعلم.

حکم چهارم: آیا صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ در نماز واجب است؟

فقها در مورد حکم صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ در نماز بر دو رأی با هم اختلاف دارند:

۱. مذهب شافعی و احمد: صلوات فرستادن در نماز واجب است و نماز بدون آن صحیح نیست.

۲. مذهب مالک و ابوحنیفه: سنت مؤکد است و نماز بدون آن صحیح می‌باشد، اما ترک آن کاری مکروه است و اسائه‌ی ادب می‌باشد.

دلایل شافعی‌ها و حنبلی‌ها

شافعی‌ها و حنبلی‌ها در مورد وجوب صلوات بر پیامبرﷺ در نماز به دلایل زیر استدلال کرده‌اند که به اختصار عبارتند از:

۱. امرِ وارده در قول الهی ﴿**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ**﴾، و امر، مقتضی وجوب است و در غیر تشهد این وجوب وجود ندارد، پس صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ در نماز واجب است.

۲. حدیث کعب بن عجره: گفتیم: ای پیامبر خدا! ما سلام کردن بر شما را آموخته‌ایم، اما چگونه بر شما صلوات بفرستیم؟ فرمودند: بگویید: «**اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ ...**» ـ که گذشت.

---

۱. به روایت احمد و ابن‌حبان و حاکم.
۲. تفسیر ابوالسعود: ۸۰۰/۶.

ابن‌کثیر می‌گوید: امام شافعی معتقد است که بر نمازگزار واجب می‌باشد که در تشهد آخر بر پیامبرﷺ صلوات بفرستد و اگر آن را ترک کند، نماز وی صحیح نیست. این ظاهر آیه است و با همان حدیث مذکور هم از جانب گروهی از صحابه تفسیر شده است و مذهب امام احمد هم هست و ابن‌مسعود و جابر بن عبدالله نیز به آن معتقد هستند.[۱]

دلایل مالکی‌ها و حنفی‌ها

مالکی‌ها و حنفی‌ها در مورد مذهب خود به چند دلیل استدلال کرده‌اند که به اختصار عبارتند از:

۱. قول الهی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ﴾. آن‌ها می‌گویند: این آیه متضمّنِ امر به صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ است و ظاهر آن مقتضی وجوب می‌باشد، پس هرگاه انسان آن را یک بار در نماز یا غیر نماز انجام داد، فرض را انجام داده است و مانند کلمه‌ی توحید و تصدیق پیامبرﷺ است که اگر انسان یک بار در عمر خود آن را انجام دهد، فرض آن را انجام داده است و امر مقتضی وجوب است نه تکرار.

۲. هنگامی که پیامبرﷺ تشهد را به ابن‌مسعود یاد داد، فرمودند: «إِذٰا فَعَلْتَ هٰذٰا أَوْ قُلْتَ هٰذٰا، فَقَدْ تَمَّتْ صَلاٰتُكَ، فَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَقُومَ فَقُمْ، ثُمَّ اخْتَرْ مِنْ أَطْيَبِ الْكَلاٰمِ مٰا شِئْتَ»: «اگر این را انجام دادی یا این را گفتی، نمازت کامل شده است، پس اگر خواستی برخیزی، برخیز و سپس، از پاک‌ترین کلام‌ها هر چه را که خواستی، برگزین و بگو»[۲] و او را به صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ امر نکردند.

۳. در حدیث معاویه‌ی سلمی آمده است که پیامبرﷺ فرمودند: «إِنَّ صَلاٰتَنٰا هٰذِهِ لاٰ يَصْلُحُ فِيهٰا شَيْءٌ مِنْ كَلاٰمِ النّٰاسِ، إِنَّمٰا هِيَ التَّسْبِيحُ وَالتَّهْلِيلُ وَ قِرٰاءَةُ الْقُرْآنِ»: «شایسته نیست که در نماز اسلام چیزی از کلام مردم وجود داشته باشد، زیرا نماز، فقط تسبیح (سبحان الله گفتن) و تهلیل (لا إله الا الله گفتن) و قرائت قرآن است» و صلوات بر پیامبرﷺ را ذکر نکرده است.

۴. از بسیاری از اصحاب روایت شده که در نماز به تشهد کفایت می‌کردند و فقط می‌گفتند: «اَلسَّلاٰمُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكٰاتُهُ» و صلوات ابراهیمی را واجب نمی‌دانستند.

---

۱. تفسیر ابن‌کثیر، جزء سوم با اختصار و نک: تفسیر ابن‌جوزی و الفقه علی المذاهب الأربعة.

۲. به روایت احمد، ابوداود و ترمذی. ترمذی آن را صحیح دانسته است و نک: تفسیر ابن‌جوزی.

ابوبکر رازی[1] می‌گوید: شافعی اظهار داشته که صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ در نماز واجب است. قبل از شافعی کسی از علما ـ تا جایی که ما می‌دانیم ـ به این قول قایل نشده است و این رأی برخلاف آثار وارد شده از پیامبرﷺ است که در آن ذکری از [وجوب] صلوات در نماز نیامده است.[2] جصّاص سپس، بعضی از ادله را در تفسیر احکام القرآن خود می‌آورد ـ که ما بعضی را ذکر کردیم ـ و سپس می‌گوید: در شرح مختصر طحاوی به بحث کافی درباره‌ی این مسأله پرداخته‌ایم.

حکم پنجم: آیا صلوات فرستادن بر غیر پیامبرانعليهم السلام جایز است؟

بعضی از علما معتقدند که صلوات فرستادن بر غیر انبیا جایز است، زیرا صلوات به معنای دعاست و دعا کردن برای انبیا و غیر آن‌ها جایز است و به این حدیث پیامبرﷺ استدلال کرده‌اند: «**اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ آلِ أَبي‌أَوْفىٰ**»: «خدایا! بر آل ابی اوفی رحم فرما». بیشتر علما معتقدند که صلوات، یک شعار بوده، خاص انبیاست، پس برای دیگران جایز نیست و صحیح نمی‌باشد که مثلاً گفته شود: «اللّٰهم صلّ على الشّافعيّ» یا «علىٰ أبي‌حنيفة»؛ بلکه بر آن‌ها رحمت فرستاده می‌شود و جایز است که در مورد صحابه و تابعین گفته شود که خدا از آن‌ها راضی و خشنود باد، اما جایز نیست که بر آن‌ها صلوات فرستاده شود، زیرا صلوات شعار انبیا و پیامبران است.

علامه ابوالسعود می‌گوید: صلوات فرستادن بر غیر انبیا به صورت تبعی جایز است، اما به صورت مستقل کراهت دارد، زیرا در عرف، شعار ذکر انبیاست، چنان‌که به همین دلیل جایز هم نیست که گفته شود: «مُحَمَّدٌ عَزَّوَجَلَّ»، حال آن‌که عزیز و جلیل است.[3]

منظور از صلوات تبعی این است که مثلاً گفته شود: «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ أَتْباعِهِ الْمُؤْمِنِينَ»، پس صحیح نیست که گفته شود: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ»، یا «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ أَزْواجِ مُحَمَّدٍ»، [یا «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ آلِ مُحَمَّدٍ»]. اما اگر شخص بر پیامبرﷺ صلوات فرستاد، برایش جایز است که به صورت تبعی و در دنبال نام ایشان هرکس از بندگان صالح خدا را که می‌خواهد اضافه نماید ـ والله أعلم.

---

۱. مشهور به جصاص از فقهای حنفی.
۲. أحكام القرآن، جصاص: ۳/۳۷۰.
۳. تفسیر ابوالسعود: ۶/۸۰۰.

ارشادات آیات کریمه

۱. منصب نبوت، منصب بزرگی است و جایگاه رسول اکرمﷺ نزد خداوند، جایگاه والایی است.

۲. ثنای خدای متعال و ملایکه بر پیامبرﷺ، از نشانه‌های رفعت رسالت است.

۳. احترام به پیامبرﷺ و تعظیم و بزرگداشت مقام وی، بر مؤمنان واجب است، زیرا تعظیم امر خدای عزوجل و اطاعت از او می‌باشد.

۴. لازم است که صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ با صیغه‌ی شرعی «**اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ...**» باشد.

۵. در امتثال امر الهی، مستحب است که هرگاه نام پیامبرﷺ ذکر شد، فرد مسلمان بر ایشان صلوات بفرستد.

۶. آزار رساندن به پیامبرﷺ آزار دادن خدای متعال است و سبب خشم و غضب خدا می‌شود.

۷. آزار دادن مؤمنان و متهم ساختنشان به چیزی که در آن‌ها نیست، از گناهان کبیره‌ای است که لازم می‌باشد فرد از آن‌ها دوری کند.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

خدای متعال پیامبر خویش را مورد تمجید و ثنا و ستایش نیکو قرار داده و جایگاه او را رفیع‌تر از سایر انبیا و پیامبران مقرّر فرموده و او را در جایگاهی نشانده که در شأن منزلت والا و رتبه‌ی عالی اوست و به مؤمنان فرمان داده که ادب را در برخورد با پیامبرﷺ رعایت کرده، مقام و امر او را تعظیم و شأن وی را تمجید نمایند و خود با ملایکه بر او رحمت و صلوات فرستاده است. همه‌ی این‌ها به آن خاطر است تا جایگاه این پیامبر بزرگوار را به مردم فهمانده، تا او را مورد تجلیل و احترام قرار دهند و مطیع اوامر او باشند، چه پیامبرﷺ سبب سعادت و رستگاری آن‌ها در دنیا و آخرت بوده است: ﴿**لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً**﴾[1]: «تا به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید و خدا را یاری کنید و او را بزرگ دارید و سحرگاهان و شامگاهان به تسبیح و تقدیسش بپردازید».

---

۱. الفتح؛ ۹.

خدای متعال به مؤمنان فرمان داده که بر پیامبر بزرگوار او صلوات بفرستند و این را بر آن‌ها فرض لازمی مقرّر کرده که ایمان، بدون آن کامل نمی‌شود و آزار دادن ایشان با قول یا عمل را حرام کرده و از هر آن‌چه که مقام شریف ایشان را مورد اسائه و عدوان قرار می‌دهد، نهی کرده و آن را به منزله‌ی آزارِ دادن خداوند قرار داده است، زیرا تکذیب پیامبرﷺ تکذیب خدای متعال، و مورد استهزا قرار دادن دعوت ایشان، مورد استهزا قرار دادن خدای متعال است، زیرا ایشان فرستاده‌ی پروردگار عالمیان هستند، پس واجب است که در هر امری از ایشان فرمان‌برداری و قول ایشان محترم واقع شود، چه وی مبلغ از جانب خداست و خدای متعال می‌فرماید: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [1]: «هرکس از پیامبر اطاعت کند، قطعاً از خدا اطاعت کرده است».

خدای متعال حکم به لعنت و غضب بر کسانی داده که پیامبرﷺ را مورد اذیت قرار می‌دهند، زیرا این کار، کفران نعمت و انکار فضلی است که پیامبرﷺ برای امت خویش به ارمغان آورد و چگونه شایسته‌ی مؤمن است که پیامبرﷺ را مورد آزار قرار دهد، حال آنکه ایشان سبب نجات ما از گمراهی و بیرون آوردن ما از تاریکی‌ها به سوی نور می‌باشند و ایشان دروازه‌ی رحمت الهی و مظهر فضل و احسان و سخاوت هستند؟! خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [2]: «بی‌گمان پیامبری از خود شما به سویتان آمده است، هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید، به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان دارای محبت و بسیار مهربان است». صلی الله علیه و علی آله و أصحابه الطّیّبین الطاهرین.

و شاعر درست می‌گوید:

إِذَا اللَّـهُ أَثْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ أَهْلُهُ ... عَلَيْهِ، فَمَا مِقْدَارُ مَا تَمْدَحُ الْوَرَىٰ؟!

«وقتی که خداوند، پیامبرﷺ را چنان که شایسته و حقّ ایشان است ستوده، دیگر مدح و ستایش غیر او چه قدر و قیمتی دارد؟!».

---

۱. النساء: ۸۰.
۲. التوبة: ۱۲۸.

گفتار هفدهم
حجاب زن مسلمان

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾.[1]

«ای پیامبر! به همسران و دختران خود و به زنان مؤمنان بگو که رداهای خود را جمع‌وجور بر خویش فرو افکنند، زیرا این کار سبب آن می‌شود که (از زنان بی‌بندوبار و آلوده) باز شناخته شوند و در نتیجه مورد اذیت و آزار قرار نگیرند و خداوند، آمرزنده و مهربان است».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿أَزْوَاجِكَ﴾: منظور از کلمه‌ی ازواج، امهات المؤمنین ـ رضی‌الله‌عنهن ـ هستند. لفظ «زوج» در لغت بر مذکر و مؤنث اطلاق می‌شود. خدای متعال می‌فرماید: ﴿أُسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾[2]: «تو و همسرت در بهشت سکونت کنید» و ﴿وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا﴾[3]: «و از وجود او (آدم) همسرش را آفرید تا وی در کنارش بیاساید».

اطلاق لفظ «زوجة» هم صحیح است، اما بر خلاف لغت افصح است. اما اصمعی لفظ «زوجة» با «هاء» را ناپسند دانسته و می‌گوید: زن هم «زوج» است نه چیز دیگر (زوجه)[4] و

---

۱. الأحزاب؛ ۵۹.
۲. البقرة؛ ۳۵.
۳. الأعراف؛ ۱۸۹.
۴. لسان العرب و القاموس المحیط.

چنین استدلال کرده که در قرآن فقط بدون هاء وارد شده است: ﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ﴾[1]؛ اما صحیح این است که خلاف افصح می‌باشد و خطا نیست.

فرزدق می‌گوید:

وَ إِنَّ الَّذي يَسْعَىٰ يُحَرِّشُ زَوْجَتي، كَساعٍ إِلىٰ أُسْدِ الشَّرىٰ يَسْتَبيلُها[2]

«آن کس که می‌رود و می‌کوشد که زنِ مرا تحریک کند، همانند شخصی است که به دنبال شیرانِ بیابانِ "شَرىٰ" (در فرات) برود و ادرارشان را در دستان خود بریزید (یعنی خود را در معرض هلاکت قرار می‌دهد)».

عمار بن یاسر در مورد حضرت عایشه -رضی‌الله‌عنها- می‌گوید: «وَاللهِ إِنّي لَأَعْلَمُ أَنَّها زَوْجَةُ نَبِيِّكُمْ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَ لٰكِنَّ اللهَ ابْتَلاكُمْ بِها لِيَعْلَمَ أَتُطيعُونَهُ أَوْ تُطيعُونَها»: «به خدا سوگند می‌دانم که عایشه همسر پیامبر شما در دنیا و آخرت است، لکن خداوند شما را با عایشه مورد آزمایش قرار داده تا بداند که آیا از خدا اطاعت می‌کنید یا از عایشه».

﴿يُدْنينَ﴾: یعنی فرو افکنند. «إدناء» در اصل به معنای نزدیک ساختن است. وقتی که پوشش صورت زن کنار می‌رود، به وی گفته می‌شود: «أَدْني ثَوْبَكَ عَلىٰ وَجْهِكَ»: «روسری خود را بر روی صورتت بکش». در آیه‌ی کریمه منظور این است: صورت و بدن خود را بپوشانند تا از کنیزان و خدمتکاران[3] باز شناخته شود و چون متضمن معنای «إرخاء» و «سدْل» (فرو افکندن) است با حرف «علی» متعدی شده است: ﴿يُدْنينَ عَلَيْهِنَّ﴾.

﴿جَلابيبِهِنَّ﴾: جمع «جلباب» است و جلباب لباسی است که همه‌ی بدن را می‌پوشاند. شهاب می‌گوید: پوشش و ازاری است که فرد خود را با آن می‌پوشاند و گفته شده است: ملحفه (لباس رو) است و نیز، هر آن‌چه که همه‌ی بدن را می‌پوشاند.

در لسان العرب آمده است: جلباب لباسی وسیع‌تر از روسری و کوچک‌تر از رداء است که زن با آن سر و سینه‌اش را می‌پوشاند و هم‌چنین گفته شده که: ملحفه است. زنی از هذیل در رثای کشته‌ی خود می‌گوید:

تَمْشِي النُّسُورُ إِلَيْهِ وَ هِيَ لاهِيَةٌ مَشْيَ الْعَذارىٰ عَلَيْهِنَّ الْجَلابيبُ

---

۱. الأحزاب؛ ۳۷.
۲. تاج العروس، زبیدی، لسان العرب، ابن‌منظور.
۳. المصحف المیسر و تفسیر جلالین و حاشیه‌ی جمل.

«بازها، آزمندانه و بی‌توجّه، همانند دخترکانی که جلباب بر تن دارند، پیش جنازه‌ی او می‌روند».

قولی هم می‌گوید: جلباب زن، همان چادر اوست که همه‌ی بدنش را فرا می‌گیرد و مفرد آن جلباب و جمع آن، جلابیب است. در شعر آمده است: **مُجَلْبَبٌ مِنْ سَوٰادِ اللَّيْلِ جِلْبٰاباً.**

در تفسیر جلالین آمده است: جلابیب جمع جلباب است و منظور از آن چادری می‌باشد که زن با آن خود را می‌پوشاند.

ابن‌عباس می‌گوید: زنان مؤمن امر شدند که با جلباب سر و صورت خود را بپوشانند، چنان که فقط یک چشم آن‌ها بیرون باشد تا دانسته شود که آن‌ها آزاده هستند.[1]

خلاصه این‌که جلباب آن است که تمام بدن زن را می‌پوشاند و شبیه همین چادر مرسوم در زمان ما می‌باشد. پوشش و سلامت را از خدای متعال خواستاریم.

﴿أَدْنىٰ﴾: افعل التفضیل به معنای «أقرب» (نزدیک‌تر) و مأخوذ از «دنو» به معنای قرب و نزدیکی است. گفته می‌شود: «أَدْنٰاني مِنْهُ» یعنی مرا به او نزدیک کرد و قول الهی ﴿قُطُوفُهٰا دٰانِيَةٌ﴾[2]، یعنی میوه‌های آن در دسترس است. کلمه‌ی «أدنىٰ» به معنای «أقل» (کم‌ترین) نیز می‌آید. هردو معنا در این شعر جمع شده است:

لَوْ لَا الْعُقُولُ لَكٰانَ أَدْنىٰ ضَيْغَمٍ   أَدْنىٰ إِلىٰ شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسٰانِ

«اگر عقل وجود نمی‌داشت، کوچک‌ترین و کم‌ترین جانداری، از انسان به شرافت نزدیک‌تر بود».

﴿غَفُوراً﴾: یعنی گناهان را می‌پوشاند و محو می‌سازد و هرکس از تقصیرات خود توبه کند، او را مورد آمرزش قرار می‌دهد: ﴿وَ إِنِّي لَغَفّٰارٌ لِمَنْ تٰابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ﴾[3]: «هرکس توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد و سپس راه هدایت پیش گیرد، من او را می‌آمرزم».

﴿رَحِيماً﴾: یعنی بر بندگان خود رحم کرده، مهربانی می‌ورزد و از جمله رحمت‌های خدا این است که بندگان را به چیزی که طاقت و توان انجام و تحمل آن را ندارند، مکلف نساخته است.

---

۱. همان.   ۲. الحاقة؛ ۲۳.

۳. طٰه؛ ۸۲.

معنای اجمالی

خدای متعال به پیامبر کریم خویش امر فرموده که به همه‌ی امت اسلامی اعلام دارد که با تمسّک به آداب اسلام، بر اساس راهنمایی‌های فاضل و نظم حکیمانه‌ی آن رفتار و عمل کنند، چیزی که صلاح فرد و سعادت جامعه در آن است و مخصوصاً در یک امر مهمّ اجتماعی و متعلّق به خانواده‌ی مسلمان که همان حجاب شرعی است که خدای متعال بر زن مسلمان فرض کرده تا کرامت وی مصون داشته شده، عفاف و پاکدامنی وی محفوظ بماند و او را از نگاه‌های آلوده و کلمات آزار دهنده و نیشدار و قلب‌های بیمار و نیّت‌های ناپاک افرادِ فرومایه و پست ـ که مردان گنه‌پیشه در درون خود برای زنان غیر نجیب نگاه می‌دارند ـ حمایت کند. خدای متعال چنین می‌فرماید:

ای پیامبر! اوامر الهی را به بندگان مؤمن او برسان و ابتدا از خودت آغاز کن و به همسران پاک خود که مادران مؤمنان هستند و دختران کریمه و بافضیلت خویش فرمان ده که جلباب شرعی را بپوشند و از نگاه مردان نامحرم، خود را در حجاب گیرند تا الگویی برای سایر زنان در عفت، پوشش و نجابت باشند و هیچ گنه‌پیشه‌ای در آن‌ها طمع نکند و هیچ انسان فاجری به کرامت آن‌ها دست‌اندازی نکند و به سایر زنان مؤمن فرمان بده که جلباب بلند را بپوشند که محاسن و زینت آن‌ها را بپوشاند و زبان‌های بد را از آن‌ها دفع کند. هم‌چنین به آن‌ها فرمان بده که صورت‌ها و بدن‌های خویش را با جلباب‌های خویش بپوشانند تا از کنیزان و خدمتکاران و آوازه‌خوانان باز شناخته شوند و هدف افراد مغرض واقع نشوند و از شبیه شدن به زنان فاجر به‌دور باشند و کسی با بدی متعرض به آن‌ها نشود؛ چراکه این امر نزدیک‌تر و کمک کننده‌تر است به آن‌که آن‌ها معروف به عفت و پاکدامنی شوند و کسانی که قلب مریضی دارند در آن‌ها طمع نکنند و خدا آمرزنده است و هرکس را که اوامر او را اطاعت کند، مورد آمرزش قرار می‌دهد و با بندگان خویش مهربان است و فقط چیزی را تشریع می‌کند که در آن خیر و سعادت آن‌ها در دنیا و آخرت وجود دارد.

سبب نزول این آیات

مفسران در مورد سبب نزول این آیه روایت کرده‌اند که در آن زمان، زنان آزاد و کنیزان، شبانه برای قضای حاجت به جاهای پست و کنار تپه‌ها و نخلستان‌ها می‌رفتند و زنان آزاد و کنیزان از هم باز شناخته نمی‌شدند و در مدینه هم افراد فاسقی بودند که هم‌چنان بر عادات خود در جاهلیت بوده، متعرض کنیزان می‌شدند و چه‌بسا که متعرض زنان آزاد نیز می‌شدند و اگر به آن‌ها گفته می‌شد، جواب می‌دادند: ما فکر می‌کردیم که کنیز هستند، پس زنان آزاد امر شدند که لباس آن‌ها با لباس کنیزان تفاوت داشته باشد و خود را بپوشانند تا حشمت و هیبت یابند و افراد گنه‌پیشه در آن‌ها طمع نکنند، پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ...﴾.[1]

ابن‌جوزی می‌گوید: سبب نزول آیه این است که افراد فاسق هنگامی که زنان شبانه خارج می‌شدند، آن‌ها را آزار می‌دادند و اگر زنی را می‌دیدند که مقنعه پوشیده است، او را رها می‌کردند و می‌گفتند: این زن، آزاد است و اگر مقنعه بر سر نداشت، می‌گفتند: کنیز است و او را اذیت می‌کردند، پس این آیه نازل شد. سدی این را گفته است.[2]

وجوه اعرابی

۱. آیه‌ی ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾. «أيّ» منادا و «هاء» برای تنبیه است و «النبي» صفتِ «أيّ» می‌باشد. ابن‌مالک می‌گوید: «و أيّها مصحوبَ أَلْ بَعْدُ صِفَة»: «کلمه‌ای که بعد از حرف ندا می‌آید و "أل" تعریف دارد، باید پیش از آن "أیها" بیاید، در این صورت کلمه‌ی معرف به "أل"، صفت برای "أيّ" می‌باشد».[3]

۲. آیه‌ی ﴿قُلْ لِأَزْوَاجِكَ﴾: ﴿قُلْ﴾ امر است و ﴿يُدْنِينَ﴾ مضارع است و به دلیل اتصال به نون جمع مؤنّث، مبنی بر سکون می‌باشد و جمله‌ی ﴿يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ﴾ مقول قول و یا در محل جزم و جواب طلب است.

---

۱. نک: آیات الأحکام، سایس ـ التفسیر الکبیر، فخر رازی.
۲. به نقل سیوطی در الدر المنثور از روایت ابن‌ابی‌حاتم از سدی و نک: زاد المسیر: ۴۲۲/۶.
۳. نک: شرح ابن‌عقیل بر الفیه‌ی ابن‌مالک.

۳. قول الهی ﴿ذٰلِكَ أَدْنىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ﴾ یعنی «بأن یعرفن» و مجرور به حرف جر محذوف است و اسم اشاره (ذلك) مبتدا می‌باشد و مابعد آن خبر است و تقدیر آن چنین است: «ذٰلِكَ أَقْرَبُ بِمَعْرِفَتِهِنَّ أَنَّهُنَّ حَرائِرُ» ـ والله أعلم.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: خدای متعال در امر به حجاب شرعی، ابتدا از همسران و دختران پیامبرﷺ شروع کرده است و این برای اشاره به این نکته است که آن‌ها قدوه و الگوی سایر زنان هستند، پس تمسک به آن آداب شرعی بر آن‌ها واجب است تا سایر زنان نیز به آن‌ها اقتدا نمایند و بدیهی است که دعوت وقتی ثمربخش است که دعوتگر ابتدا از خود و خانواده‌اش شروع کند و چه کسی مستحق‌تر از خانواده‌ی پیامبرﷺ به تمسک به آداب و فضایل است؟ و همین، راز مقدم شدن آن‌ها در خطاب وارد در قول الهی ﴿قُلْ لِأَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ﴾ است.

نکته‌ی دوم: امر به حجاب بعد از فرمان شریعت به ستر عورت و استقرار یافتن آن وارد شد، پس به ناچار باید پوشش امر شده در این‌جا چیزی اضافه بر آن‌چه باشد که در ستر عورت واجب است، به همین دلیل مفسرین اتفاق نظر دارند ـ با وجود الفاظ مختلفی که دارند ـ که منظور از جلباب، ردایی است که زن بر روی لباس‌هایش بر سر می‌کشد و با آن همه‌ی بدن خود را می‌پوشاند و در زمان ما چادر نامیده می‌شود و آن چنان که بعضی گمان کرده‌اند، منظور از آن ستر عورت نیست.[1]

نکته‌ی سوم: تفصیل و توضیح وارده در قول «أزواجك، بناتك، نساء المؤمنین» به صورت صریح قول کسانی راکه اظهار می‌دارند حجاب فقط بر همسران پیامبرﷺ واجب شده است، ردّ می‌کند، زیرا قول الهی ﴿وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ به صورت قاطع دلالت دارد بر آن‌که همه‌ی زنان مؤمن مکلف به حجاب هستند و همه داخل در این خطاب عام و شامل می‌باشند، پس آنان چگونه اظهار می‌دارند که حجاب بر زن مسلمان فرض نشده است؟!

نکته‌ی چهارم: از امر زنان آزاد به رعایت پوشش و حجاب برای باز شناخته شدن از کنیزان، ممکن است که چنین تصور شود که شارع به کنیزان وقعی ننهاده و به آزاری که به

---

۱. نک: البحر المحیط، زاد المسیر و حاشیه‌ی جمل بر جلالین.

آن‌ها می‌رسد و تعرض افراد فاسق به آن‌ها توجه نکرده است، این موضوع چگونه با حرص و تمایل شدید اسلام به پاکی جامعه همخوانی دارد؟

جواب این است که کنیزان با توجه به طبیعت کار آن‌ها، برای رفع حاجات و خدمت صاحبان خود زیاد در خیابان‌ها تردد کرده، بسیار از خانه خارج می‌شوند و اگر مکلف به پوشیدن چادری بلند به هنگام خروج از خانه شوند، این موجب ایجاد حرج و مشقت برای آن‌ها می‌شود؛ اما زنان آزاد چنین نیستند، بلکه مأمورند که در خانه‌های خود استقرار و سکونت یابند: ﴿وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾[1]: «و در خانه‌های خود بمانید» و جز به هنگام نیاز از خانه خارج نشوند، پس حرج و مشقتی که برای کنیزان در اثر پوشش چادر بلند پیش می‌آید، برای آن‌ها پیش نمی‌آید و در آیه‌ی سابق آمده است: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾[2]: «کسانی که مردان و زنان مؤمن را آزار می‌رسانند»، که در این آیه خداوند به کسانی که به آزار دادن مؤمنان می‌پردازند، وعده‌ی عذابی دردناک می‌دهد و این شامل کنیزان و زنان آزاد هردو می‌شود.

نکته‌ی پنجم: قول الهی ﴿ذٰلِكَ أَدْنىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ﴾، بیانگر علت یا همان حکمت و فلسفه‌ی مشروعیت حجاب است و می‌دانیم که احکام شرعی همه دارای حکمت هستند و جمهور مفسران معتقدند که منظور قول الهی ﴿أَنْ يُعْرَفْنَ﴾ این است که دانسته شود که آن‌ها آزاد هستند و از کنیزان باز شناخته شوند، اما ابوحیان وجه دیگری را اختیار کرده و امر به حجاب را متوجه همه‌ی زنان خواه کنیز و خواه آزاد قرار داده است و قول الهی ﴿أَدْنىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ﴾ را چنین تفسیر کرده است: تا به عفت و پوشش معروف شوند و اهل بدی و فساد در آن‌ها طمع نکنند.

ابوحیان می‌گوید[3]: ظاهر قول الهی ﴿وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ شامل زنان آزاد و کنیزان است و از کنیزان فتنه‌ی بیشتری ایجاد می‌شود، زیرا کار بیشتری انجام می‌دهند، (و در نتیجه بیشتر در معرض هستند)، اما زنان آزاد این‌طور نیستند، پس خارج ساختن آن‌ها از عموم لفظ «نساء» به دلیل واضحی نیاز دارد و قول الهی ﴿أَدْنىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ﴾ بدین معناست که به عفت و

---

۱. الأحزاب؛ ۳۳. ۲. الأحزاب؛ ۵۸.
۳. نک: البحر المحیط، زاد المسیر و حاشیه‌ی جمل بر جلالین.

پوشیدگی معروف شوند و در نتیجه مردان متعرض آن‌ها نشوند و آن‌ها را با مسأله‌ی ناخشنودکننده‌ای مواجه نسازند، زیرا وقتی که زن در منتهای پوشیدگی باشد، کسی متعرض وی نمی‌شود، اما اگر خودآرایی کند، مورد طمع واقع می‌شود.[1]

در این رأی نشانه‌های یک استنباط خوب و دقیق وجود دارد و من نیز، همچون ابوحیان آن را برمی‌گزینم، زیرا هدف اسلام در حفظ پوشش و عفت را محقّق و معلوم می‌سازد ـ والله أعلم.

احکام شرعی

حکم اول: آیا حجاب بر همه‌ی زنان واجب است؟

ظاهر آیه‌ی کریمه دلالت دارد بر آن‌که حجاب بر همه‌ی زنان مؤمنی که شرعاً مکلف هستند، واجب است و این زنان عبارتند از: زنانِ مسلمانِ آزاد و بالغ؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ و نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ﴾، پس حجاب بر زن کافر واجب نیست، زیرا او مکلف به فروع اسلام نیست و ما امر شده‌ایم که آن‌ها را بر دین خود رها کنیم. هم‌چنین برای آن‌که حجاب عبادت است، زیرا رعایت آن، امتثال فرمان الهی است و برای زن مسلمان مانند فریضه‌ی نماز و روزه است و اگر زن مسلمانی از روی انکار وجوب حجاب، آن را ترک کرد، کافر و مرتد از اسلام است، اما اگر به پیروی از جامعه‌ی فاسد آن را ترک کرد ولی به وجوب آن اعتقاد داشت، گناهکار و مخالف تعالیم قرآن است: ﴿وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ﴾[2]: «و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید».

زنِ غیر مسلمان اگرچه به حجاب امر نمی‌شود، لکن به حال خود هم رها نمی‌شود تا در جامعه دست به فساد زده، در مقابل مردان با حالت لختی و بی‌حجابی ظاهر و با این هرزگی و بی‌بند و باری‌ای که امروزه شاهد آن هستیم از خانه خارج شود، زیرا در جامعه‌ی اسلامی، آداب اجتماعی‌ای وجود دارد که رعایت آن بر همه‌ی افراد جامعه واجب است و به جهت حمایت از جامعه، مسلمان و غیر مسلمان در برابر آن‌ها مساوی هستند و این از جمله سیاست‌های شرعی‌ای است که انجام آن بر عهده‌ی حاکم مسلمان می‌باشد.

---

۱. البحر المحیط، ابوحیان: ۷/۲۵۰.
۲. الأحزاب: ۳۳.

اما در مورد کنیزان، آرای علما را مشاهده کردید و رأی علامه ابوحیان در این باره راجح به نظر می‌رسد که می‌گوید: امر به پوشیدگی و حفظ حجاب عام است و شامل زنان آزاد و کنیزان هردو می‌شود. این رأی با روح شریعت ـ که همان حفظ نوامیس و جامعه از آلودگی و فروپاشی اخلاقی است ـ توافق دارد، اما بلوغ شرط تکلیف می‌باشد ـ چنان‌چه گذشت.

به نظر من بر مسلمان لازم است که دختران خویش را از سن ده سالگی بر پوشیدن حجاب شرعی عادت دهد تا بعداً پوشیدن آن برای آن‌ها دشوار ننماید، اگرچه این امر جنبه‌ی تکلیفی ندارد و فقط برای تأدیب است. دلیل این حکم هم قیاس بر امر به نماز در این حدیث شریف می‌باشد که می‌فرماید: «**مُرُوا أَوْلَادَكُمْ بِالصَّلَاةِ وَ هُمْ أَبْنَاءُ سَبْعٍ، وَاضْرِبُوهُمْ عَلَيْهَا وَ هُمْ أَبْنَاءُ عَشْرٍ وَ فَرِّقُوا بَيْنَهُمْ فِي الْمَضَاجِعِ**»: «فرزندان خود را در هفت سالگی به نماز خواندن امر کنید و در ده سالگی (اگر نماز نخواندند) آن‌ها را به خاطر آن بزنید و محل خواب کودکانتان را در این سن از هم جدا سازید».[1]

حکم دوم: کیفیت حجاب چگونه است؟

خدای متعال به زنان مؤمن فرمان داده که حجاب را رعایت کنند و چادر بر سر بزنند، تا مصون و محفوظ شوند، اما اهل تأویل و تفسیر در مورد کیفیت این پوشش بر چند قول با هم اختلاف دارند:

۱. ابن‌جریر طبری از ابن‌سیرین روایت کرده که گفت: در مورد آیه‌ی ﴿**يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ**﴾ از عبیده‌ی سلمانی سؤال کردم و وی عبایی را که رویش بود، بر سر کشید و سرش را تا ابروهایش پوشانید و سپس، تمام صورت خود، به جز چشم چپش را پوشاند.[2]

۲. ابن‌جریر و ابوحیان از ابن‌عباس ـ رضی‌الله‌عنهما ـ روایت کرده‌اند که گفت: به این صورت است که زن، چادرش را بر روی سر و پیشانی خود می‌اندازد و آن را می‌بندد و سپس، (یک طرف) آن را بر روی بینی (و بقیّه‌ی بدنِ) خود می‌کشد. در این روش، اگرچه چشمان زن هم آشکار می‌شود، لکن سینه و بیشترین قسمت صورت پوشیده می‌شود.[3]

---

۱. به روایت اصحاب سنن و نک: الجامع الصغیر، مناوی.
۲. نک: تفسیر طبری ـ تفسیر خازن و حاشیه‌ی جمل بر جلالین.
۳. البحر المحیط: ۷/۲۵۰.

۳. از سدی روایت شده که گفت: پیشانی و یکی از چشمانش و شق دیگر صورتش به‌جز چشم را می‌پوشاند. ابوحیان می‌گوید: عرف بلاد اندلس نیز همین طور است و فقط یک چشم زنان آشکار و نپوشیده است.[۱]

۴. عبدالرزاق و عده‌ای دیگر از ام‌سلمه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت کرده‌اند که گفت: هنگامی که این آیه نازل شد: ﴿يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ﴾، زنان انصاری از خانه خارج می‌شدند و به خاطر لباس‌های سیاهی که می‌پوشیدند، انگار که کلاغ سیاه بر سر آن‌ها نشسته است.[۲]

حکم سوم: آیا بر زن واجب است که صورت خود را بپوشاند؟

در مبحث سوره‌ی نور ذکر شد که زن از آشکار ساختن زینت خود برای افراد نامحرم نهی شده است: ﴿وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ...﴾[۳]: «و زینت (اندام یا ابزار) خود را نمایان نسازند، مگر برای شوهرانشان، پدرانشان...» و چون صورت، اصل زینت و مصدر زیبایی و فتنه است، به همین دلیل پوشاندن آن از بیگانگان ضروری می‌باشد و کسانی هم که گفته‌اند: صورت، جزو عورت نیست، شرط کرده‌اند که از رنگ‌ها و پودرهایی که معمولاً برای زینت به‌کار می‌رود، چیزی بر روی صورت نبوده و خوف فتنه وجود نداشته باشد، اما اگر خوف فتنه برود، آشکار ساختن آن حرام است.[۴]

بدون شک در این روزگار خوف فتنه وجود دارد، به همین دلیل به خاطر حفظ کرامت زن مسلمان، پوشاندن آن را واجب می‌دانیم و بعضی از دلایل شرعی وجوب پوشاندن آن را در بحث «بدعت آشکار ساختن صورت»[۵] از سوره‌ی نور ذکر کردیم و حال در این‌جا بعضی از اقوال مفسران در مورد وجوب پوشاندن صورت ذکر می‌شود:

۱. ابن‌جوزی در مورد قول الهی ﴿يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ﴾ می‌گوید: یعنی سر و صورت خویش را بپوشانند تا دانسته شود که آن‌ها آزاده هستند. منظور از جلابیب هم، رداء است. این را ابن‌قتیبه گفته است.[۶]

---

۱. همان.
۲. أحکام القرآن، جصاص: ۳/۳۷۲.
۳. النور: ۳۱.
۴. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة: ۱/۱۹۲ـ۱۸۸.
۵. نک: آخر گفتار ششم، همین جلد، ص ۱۸۵.
۶. زاد المسیر: ۶/۴۲۲.

۲. ابوحیان می‌گوید: قول الهی ﴿يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ﴾ شامل همه‌ی بدن آن‌هاست و یا این‌که منظور از قول ﴿عَلَيْهِنَّ﴾، صورت‌هایشان می‌باشد، زیرا آن قسمت از بدن آن‌ها که در جاهلیت آشکار می‌شد، صورت بود.[1]

۳. ابوالسعود می‌گوید: جلباب، لباسی گشادتر از روسری و کوچک‌تر از عباء است که زن بر سر خود می‌اندازد و باقی‌مانده‌ی آن را بر سینه‌اش می‌کشد.

معنای آیه: اگر به خاطر کاری بیرون آمدند، با جلباب، صورت و بدن خود را بپوشانند. از سدی روایت شده است: زن، یکی از چشمانش و پیشانی‌اش و شق دیگر صورت خود به جز چشمش را می‌پوشاند.[2]

۴. ابوبکر رازی (جصاص) می‌گوید: آیه‌ی: ﴿يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ﴾ بر این دلالت دارد که زن جوان مأمور به پوشاندن صورت خود از مردان بیگانه و نیز رعایت پوشش و عفاف به هنگام خروج است تا افراد فاسد در او طمع نکنند.[3]

۵. در تفسیر جلالین جزء دوم آمده است: جلابیب جمع جلباب می‌باشد و جلباب، چادری است که زن با آن خود را می‌پوشاند. ابن‌عباس می‌گوید: زنان مؤمن امر شدند که سر و صورت خود به جز یک چشم را با جلباب بپوشانند تا دانسته شود که آن‌ها آزاد هستند.

۶. طبری از ابن‌سیرین روایت کرده که گفت: از عبیده‌ی سلمانی در مورد آیه‌ی ﴿يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ﴾ سؤال کردم و وی عبایی راکه رویش بود، بر سر کشید و با آن سرش را تا ابروهایش پوشانید و صورتش را نیز پوشاند و چشم چپ خود را آشکار گذاشت. همانند همین توضیح از ابن‌عباس نیز روایت شده است[4] و این حدیث قبلاً هم ذکر شد.

این سخنان منقول از مفسّران مشهور و امثال فراوان آن‌ها، به صورت واضح بر وجوب پوشاندن صورت و عدم آشکار ساختن آن در مقابل بیگانگان دلالت دارد، مگر این‌که مرد، خواستگار بوده و یا زن در حالت احرام به حج باشد، زیرا این هنگام، وقت عبادت است و خوف فتنه وجود ندارد، پس حالات دیگر بر این قیاس نمی‌شوَد، آن چنان که بعضی از افراد جاهل، امروزه قایل به آن شده‌اند و می‌گویند: این‌که جایز است که در حالت احرام صورت خود را آشکار کند، معنایش این است که جایز هم می‌باشد که در سایر اوقات نیز صورت

---

۱. البحر المحیط: ۲۵۰/۷.
۲. تفسیر ابوالسعود بر حاشیه‌ی تفسیر رازی: ۸۰۱/۶.
۳. أحکام القرآن، جصاص: ۳۷۲/۳.
۴. تفسیر طبری، جزء ۲۲.

خویش را آشکار کند، زیرا صورت جزو عورت نیست؛ که در واقع این، کلام کسی است که شریعت اسلام را نفهمیده است.

هرکس به بررسی زندگی سلف صالح و پوشش و عفت زنان فاضل ـ زنان صحابه و تابعین ـ و هم‌چنین عفت و پاکی جامعه‌ی اسلامی در عصر طلایی آن بپردازد، خطای این گروه از مردم را درمی‌یابد، کسانی که اظهار می‌دارند که پوشاندن صورت واجب نیست، بلکه آشکار ساختن آن واجب می‌باشد و زن مسلمان را دعوت می‌کنند که صورت خویش را آشکار سازد با این دلیل که چهره عورت نیست تا ـ به زعم خود ـ از گناه کتمان علم رهایی یابند، غافل از این‌که این دسیسه‌ای است که دشمنان دین برایشان پی‌ریزی کرده‌اند و فتنه‌ای برای رها ساختن تدریجی زن مسلمان از حجاب است که دشمنان دیر زمانی است برای اجرای آن اقدام کرده‌اند و باید گفت: إنا لله و إنا إلیه راجعون.

حکم چهارم: حجاب شرعی چه شرایطی دارد؟

در حجاب شرعی وجود بعضی از شرایط، ضروری و لازم است که عبارتند از:

۱. حجاب، همه‌ی بدن را بپوشاند، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَٰبِيبِهِنَّ﴾ و معنای جلباب هم ذکر شد که لباسی بلند است که همه‌ی بدن را می‌پوشاند و «إدناء» به معنای فرو هشتن و فرو افکندن است، پس حجاب شرعی آن است که همه‌ی بدن را بپوشاند.

۲. ضخیم باشد و شفّاف و نازک نباشد، زیرا هدف از حجاب، پوشاندن است و اگر پوشاننده نباشد، حجاب نامیده نمی‌شود، زیرا مانع رؤیت نشده، جلوی نظر را نمی‌گیرد و در حدیث حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ آمده که اسما دختر ابوبکر صدیق در حالی که لباس نازکی بر تن داشت، نزد پیامبر ﷺ آمد و پیامبر ﷺ از ایشان روی برگرداند ... .[1]

۳. ذاتاً زینت نبوده و فاقد زرق و برق و رنگ‌های مختلف باشد تا موجب جلب نظر نشود، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾[2]: «و زینت خویش (همچون سر، سینه، ساق، گردن‌بند، بازوبند) را نمایان نسازند، مگر آن مقدار و آن چیزهایی

---

۱. به روایت ابوداود با سند مرسل. این حدیث در سوره‌ی نور ذکر شد.
۲. النور؛ ۳۱.

که (طبیعتاً) آشکار می‌گردد» و معنای ﴿مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا﴾ این است که آن‌چه بدون قصد و عمد آشکار می‌شود، پس اگر پوشش ذاتاً زینت باشد، پوشیدن آن جایز نبوده، حجاب نامیده نمی‌شود، زیرا حجاب آن است که مانع ظهور زینت برای مردان بیگانه شود.

۴. تنگ و چسبان نبوده، عورت را مجسم نکرده، بدن و جاهای فتنه‌انگیز بدن را آشکار نسازد. در صحیح مسلم از پیامبرﷺ روایت شده که فرمودند: «صِنْفٰانِ مِنْ أَهْلِ النّٰارِ لَمْ أَرَهُمٰا؛ قَوْمٌ مَعَهُمْ سِيٰاطٌ كَأَذْنٰابِ الْبَقَرِ يَضْرِبُونَ بِهَا النّٰاسَ، وَ نِسٰاءٌ كٰاسِيٰاتٌ عٰارِيٰاتٌ مُمِيلٰاتٌ مٰائِلٰاتٌ، رُؤُوسُهُنَّ كَأَسْنِمَةِ الْبُخْتِ الْمٰائِلَةِ لٰا يَدْخُلْنَ الْجَنَّةَ، وَ لٰا يَجِدْنَ رِيحَهٰا وَ إِنَّ رِيحَهٰا لَيُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ كَذٰا وَ كَذٰا»: «دو گروه اهل دوزخ می‌باشند که من آن‌ها را (در این زمان) ندیده‌ام؛ طایفه‌ای که شلاق‌هایی مانند دم گاو به همراه دارند و مردم را با آن می‌زنند و زنانی که ظاهراً پوشیده و در حقیقت لخت هستند که خود را به هر طرف متمایل می‌کنند (یعنی با ناز و کرشمه راه می‌روند و از طاعت خدا دور هستند، یا: خود مایل به گناهند و مردان را هم بدان می‌خوانند) و (موهای) سرشان را مانند کوهان شتران بلند می‌کنند؛ چنین کسانی داخل بهشت نمی‌شوند و بوی آن را هم نمی‌شنوند، در حالی که بوی آن از فاصله‌های دور نیز شنیده می‌شود» و در روایت دیگری آمده است: «وَ إِنَّ رِيحَهٰا لَيُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ خَمْسِمِائَةِ عٰامٍ»: «بوی آن از فاصله‌ی پانصد سالی احساس می‌شود».

«كٰاسِيٰاتٌ عٰارِيٰاتٌ» یعنی به ظاهر لباسی بر تن دارند، اما در واقع لباسی بر تن آن‌ها نیست، زیرا آن‌ها لباس‌هایی را می‌پوشند که بدن را نمی‌پوشاند و عورت را مخفی نمی‌دارد و معلوم است که هدف از لباس، پوشاندن است و اگر لباس پوشاننده نباشد، کسی که آن را به تن دارد، در واقع لخت است.

«مُمِيلٰاتٌ مٰائِلٰاتٌ» یعنی موجب تمایل و جلب نظر مردان به خود شده، به قصد اغوا و فریب مردان با ناز و کرشمه راه می‌روند.

«كَأَسْنِمَةِ الْبُخْتِ» یعنی موهای خود را بالای سر خود دسته کرده و به شکل کوهان شتر درمی‌آورند.

این حدیث از معجزات پیامبرﷺ است.

۵. لباس معطّر نباشد به طوری که موجب تحریک مردان شود؛ زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند:

«كُلُّ عَيْنٍ نَظَرَتْ زٰانِيَةٌ وَ إِنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا اسْتَعْطَرَتْ فَمَرَّتْ بِالْمَجْلِسِ فَهِيَ كَذٰا وَ كَذٰا (يَعْنِي زٰانِيَةً)»: «هر چشمی (به نامحرم) نگاه کند، زناکار است و اگر زن عطر بزند و بر مجلس عبور کند، او زناکار است».[1] و در روایت دیگری آمده است: «إِنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا اسْتَعْطَرَتْ فَمَرَّتْ عَلَى الْقَوْمِ لِيَجِدُوا رِيحَهٰا فَهِيَ زٰانِيَةٌ»: «اگر زن عطر بزند و بر عده‌ای (از مردان) عبور کند تا آن عده بوی او را استشمام کنند، او زناکار است».

از موسی بن یسار روایت شده که گفت: زنی از کنار ابوهریره گذر کرد و بوی عطر از او می‌آمد. ابوهریره به او گفت: ای ام‌جبار! کجا می‌روی؟ زن گفت: به مسجد می‌روم. ابوهریره گفت: عطر هم زده‌ای؟ زن گفت: بله، ابوهریره گفت: برگرد و غسل کن، زیرا من شنیده‌ام که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «لاٰ يَقْبَلُ اللّٰهُ مِنِ امْرَأَةٍ صَلاٰةً خَرَجَتْ إِلَى الْمَسْجِدِ وَ رِيحُهٰا تَعْصِفُ حَتّٰى تَرْجِعَ وَ تَغْتَسِلَ»: «اگر زنی به مسجد برود و بوی عطر از او بیاید، خداوند نمازی را از او قبول نمی‌کند تا این‌که برگردد و غسل کند».[2]

۶. لباس، موجب شبیه شدن به مردان نشود یا از لباس‌هایی نباشد که مردان آن را می‌پوشند، زیرا در حدیث ابوهریره آمده است: «لَعَنَ رَسُولُ اللّٰهِﷺ الرَّجُلَ يَلْبَسُ لِبْسَةَ الْمَرْأَةِ، وَالْمَرْأَةَ تَلْبَسُ لِبْسَةَ الرَّجُلِ»: «پیامبرﷺ مردی را که لباس زنان را بپوشد و زنی را که لباس مردان را بپوشد، لعنت کرده است»[3] و در حدیث آمده است: «لَعَنَ اللّٰهُ الْمُخَنَّثِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَالْمُتَرَجِّلاٰتِ مِنَ النِّسٰاءِ»: «خداوند مردان زن‌نما و زنانی را که در پوشش و شکل و شمایل شبیه مردان می‌شوند (مانند بعضی از زنان در روزگار ما) لعنت کرده است» ـ از خدا سلامت و عفت را خواستاریم.

ارشادات آیات کریمه

۱. رعایت حجاب بر همه‌ی زنان مسلمان یک واجب حتمی شرعی است.

۲. دختران و همسران پاک پیامبرﷺ الگو و قدوه‌ی سایر زنان هستند.

۳. جلباب (چادر) شرعی واجب است که پوشاننده‌ی زینت، لباس و همه‌ی بدن باشد.

---

۱. به روایت اصحاب سنن. ترمذی می‌گوید: حسن صحیح است و نک: جمع الفوائد: ۸۱۴/۱.
۲. به روایت ابن‌خزیمه. منذری می‌گوید: سند آن متصل و راویان آن ثقه هستند و نک: الترغیب و الترهیب: ۸۵/۳.
۳. به روایت ابوداود و نسائی و نیز: تخریج السنن: ۵۷/۶.

۴. حجاب برای ایجاد تنگنا و فشار بر زن مسلمان واجب نشده، بلکه فقط به احترام و تکریم او و شرف بخشیدن به وی واجب شده است.

۵. پوشیدن حجاب شرعی سبب صیانت زن و حمایت جامعه از ظهور فساد و انتشار فحشا می‌شود.

۶. بر زن مسلمان واجب است که متمسک به اوامر الهی و متأدب به آداب اجتماعی واجب شده‌ی اسلام شود.

۷. خداوند نسبت به بندگان مؤمن خود مهربان است و احکامی را برای آن‌ها تشریع می‌کند که خیر و سعادت دنیوی و اخروی آن‌ها در آن است.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

بعضی از افراد نادان گمان می‌کنند که اسلام حجاب را بر زن مسلمان فرض نکرده است، بلکه حجاب از عادات و رسومی است که در عصر عباسی پدیدار شده. این ظن بهره‌ای از صحت ندارد و فقط بر دو چیز دلالت دارد: جهل فراوان به اسلام و کتاب مبین الهی؛ و یا هدف و غرض موجود در دل اباحه‌گران.

دوست دارم جهت روشن شدنِ حقیقت، پرده‌ها را بردارم تا حق و باطل با هم ملتبس و پاک و پلید با هم مخلوط نشود و صبح بر بینایان طلوع کند، چراکه چه بسیارند گمراه‌کنندگان در این روزگار که ادعای مدنیّت و دعوت به پیشرفت می‌کنند و چه زیاد است خطر آن‌ها برای اخلاق و جامعه! زیرا آنان با نام اصلاح، دست به فساد و با اسم ساختن، دست به ویران‌کردن و با اسم فرهنگ و علم، دست به نیرنگ و فریب زده، ادعا می‌کنند که اصلاحگر هستند.

نصوص وارده در مورد حجاب

۱. ﴿وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ﴾[۱]: «و در خانه‌های خود بمانید و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید».

---

۱. الأحزاب؛ ۳۳.

۲. ﴿وَ إِذٰا سَأَلْتُمُوهُنَّ فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ﴾:[1] «هنگامی که از زنان پیامبرﷺ چیزی (از وسایل منزل به امانت) خواستید، از پسِ پرده از ایشان بخواهید».

۳. ﴿یٰا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوٰاجِكَ وَ بَنٰاتِكَ وَ نِسٰاءِ الْمُؤْمِنِینَ یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلاٰبِیبِهِنَّ ذٰلِكَ أَدْنیٰ أَنْ یُعْرَفْنَ فَلاٰ یُؤْذَیْنَ وَ کٰانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِیماً﴾:[2] «ای پیامبر! به همسران و دختران خود و به زنان مؤمنان بگو که رداهای خود را جمع‌وجور بر خویش فرو افکنند، تا این‌که (از کنیزان و زنان بی‌بندوبار و آلوده) باز شناخته شوند و در نتیجه مورد اذیت و آزار قرار نگیرند و خداوند، آمرزنده و مهربان است».

۴. ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصٰارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لاٰ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّٰ مٰا ظَهَرَ مِنْهٰا وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیُوبِهِنَّ وَ لاٰ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاّٰ لِبُعُولَتِهِنَّ...﴾[3]: «(ای پیامبر!) به زنان مؤمن بگو: چشمان خود را (از نامحرمان) فروگیرند و عورت‌های خود را (از وقوع در زنا) مصون دارند و زینت خویش (همچون سر، سینه، ساق، گردن‌بند، بازوبند) را نمایان نسازند، مگر آن مقدار و آن چیزهایی که (طبیعتاً) آشکار می‌گردد و چارقد و روسری‌های خود را بر یقه‌ها و گریبان‌هایشان آویزان کنند (تا گردن و سینه و اندام‌هایی که احتمالاً از لابه‌لای چاک پیراهن نمایان می‌شود، در معرض دید مردم قرار نگیرد) و زینت (اندام یا ابزار) خود را نمایان نسازند، مگر برای شوهرانشان...».

از این نصوص ارجمند، درمی‌یابیم که حجاب با نصوصی قطعی الدّلاله از قرآن کریم بر زن مسلمان واجب شده است و آن چنان که طرفداران اباحیگری اظهار می‌دارند، از عادات و رسوم زمان عباسیان نیست ... به درستی که ریسمان دروغ، کوتاه است.

از خلال این آیات کریمه درمی‌یابیم که هدف اسلام از فرض کردن حجاب، قطع راه‌های شبهه و وسوسه‌های شیطان است تا گرد قلب مردان و زنان مسلمان [برای گمراه ساختن آن‌ها] به گردش درنیاید و در این باره خدای متعال می‌فرماید: ﴿ذٰلِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِکُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ﴾[4]: «این کارتان، برای قلب‌های شما و آن‌ها بهتر است».

هدف اول [از وضع حجاب] فقط، حفظ شرف و محافظت از عفت و کرامت است فراموش نکنیم که بسیاری از افراد ضعیف النفس و بیماردل وجود دارند که منتظرند چیز بدی

---

۱. الأحزاب؛ ۵۳.
۲. الأحزاب؛ ۵۹.
۳. النور؛ ۳۱.
۴. الأحزاب؛ ۵۳.

را از زن مشاهده کنند تا پرده‌ی فضیلت و عفاف او را پاره کنند. هیچ عاقلی شک ندارد که هتک حرمت و عفّتِ زنان و لاابالیگری و فساد اخلاقی آن‌ها موجب ایجاد بحران ازدواج شده است، زیرا بسیاری از جوانان دست از ازدواج کشیده و واپس رفته‌اند، به این دلیل که راهی هموار و آسان برای ارضای غرایز خود یافته‌اند و دیگر نیازی به ازدواج ندارند و این، بدون شک، جامعه را در معرض ویرانی و نابودی قرار داده، هشدار بلایی ویرانگر و بنیاد برافکن را می‌دهد و به درستی که انتشار خیانت‌های همسران و از هم پاشیده شدن خانواده‌ها یکی از آثار همین تبرج و خودآرایی ناپسند است.

سید سابق می‌گوید: در واقع، از مهم‌ترین چیزهایی که به وسیله‌ی آن انسان از حیوان تمییز پیدا می‌کند، پوشیدن لباس و برگرفتن زیورآلات است؛ خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاساً يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ وَ رِيشاً وَ لِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ﴾[۱]: «ای فرزندان آدم! ما لباس و پوشش زینتی‌ای برای شما آفریده‌ایم که عورت‌هایتان را فرو می‌پوشاند و لباس تقوا و پرهیز بهتر است» و نیز، لباس‌ها و وسایل زینتی از مظاهر مدنیّت و تمدن هستند و عدم استفاده از آن‌ها بازگشت به حیوانیت و زندگی آغازین بشر است. گران‌قدرترین و والاترین سرمایه‌ی زن هم، شرف، حیا و عفت است و محافظت بر این فضایل از انسانیت زن در والاترین صورت آن است و شایسته‌ی زن و جامعه نیست که زن، عفت و حشمت خود را رها سازد، مخصوصاً این‌که غریزه‌ی جنسی، مطلقاً تندترین و شدیدترین غرایز است.[۲]

مانع اختلاط زن و مرد شوید و آزادی زن را محدود کنید!

این تیتر مقاله‌ای است که یک زن روزنامه‌نگار آمریکایی به نام «هیلی سان استانسبری» در روزنامه‌ی «الجمهوریه»ی قاهره به چاپ رسانده است. این نویسنده‌ی آمریکایی که یک ماه در مصر اقامت کرده بود، می‌گوید: جامعه‌ی عرب، جامعه‌ای کامل و سالم است، شایسته‌ی این جامعه است که متمسک به آن دسته از رسوم خود شود که پسران و دختران جوان را در حدود معقولی محدود و مقید می‌سازد. این جامعه با جامعه‌ی اروپا و آمریکا تفاوت دارد، شما رسومی موروثی دارید که مقید بودن زن و احترام به پدر و مادر، و بیشتر از

---

۱. الأعراف؛ ۲۶.

۲. فقه السنة؛ ۲۰۹/۲ و نیز نک: بحث: التبرج.

این‌ها، عدم اباحیگری غربی را ـ که امروزه جامعه و خانواده‌ی اروپا و آمریکا را تهدید می‌کند ـ حتمی می‌سازد.

قیودی که جامعه‌ی عربی بر دختران فرض می‌کند، مفید و سودمند است، به همین دلیل هم من شما را نصیحت می‌کنم که پای‌بند به رسوم و اخلاق خود باشید و مانع اختلاط شوید و آزادی دختران جوان را مقید و محدود سازید و بلکه به عصر حجاب برگردید. این برای شما بهتر از اباحیگری، رهایی و هرزگی موجود در اروپا و آمریکاست.

مانع اختلاط شوید، زیرا که ما در آمریکا از آن زیاد به تنگنا افتاده‌ایم، به درستی که جامعه‌ی آمریکایی جامعه‌ای پیچیده و درهم و گره خورده و مملو از تمام صورت‌های اباحیگری و هرزگی است و قربانیان اختلاط و آزادی بی‌حد و مرز، همه زیر بیست سال دارند و زندان‌ها و اسکله‌ها و میکده‌ها و خانه‌های مخفی را پر کرده‌اند، آزادی‌ای که ما به دختران و پسران کوچک خود داده‌ایم از آن‌ها گروه‌های جوان، گروه‌های جیمزدین (رپ) و گروه‌های مواد مخدر و خوشگذران ساخته است.

به درستی که اختلاط و اباحیگری و آزادی بی‌حد و مرز در جوامع اروپایی و آمریکایی، خانواده‌ها را مورد تهدید قرار داده و ارزش‌ها و اخلاق را به لرزه انداخته است؛ به طوری که دخترِ جوان ـ زیر بیست سال ـ در جامعه‌ی جدید، به اسم مدنیت و آزادی و اباحیگری با پسران جوان اختلاط یافته، به رقص و باده‌گساری و استعمال مواد مخدر می‌پردازد و با وجود اطلاع خانواده‌ی خود به معاشرت و لهو با کسان دلخواه خود دست می‌یازد و حتی به اسم آزادی و اختلاط و اباحیگری و رهایی، به جنگ با والدین و معلمان و اولیای خود برمی‌خیزد؛ او در چند دقیقه ازدواج کرده و بعد از گذشت چند لحظه طلاق می‌گیرد و این کار، برای او زحمتی ندارد؛ و فقط یک امضا و مقدار کمی پول و یک شوهر یک شبه لازم دارد![1]

این نظر نویسنده‌ی آمریکایی است و خوبی آن در این است که دشمنان، خود به آن شهادت داده‌اند و خدای متعال راست می‌فرماید که: ﴿وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ﴾[2]: «و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید».

---

۱. روزنامه‌ی «الجمهوریه»ی قاهره، نهم ژوئن ۱۹۶۲ میلادی.
۲. الأحزاب؛ ۳۳.

گفتار هجدهم
حکم تندیس و تصویر

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً يا جِبالُ أَوِّبي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَ أَلَنّا لَهُ الْحَديدَ ﴿١٠﴾ أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صالِحاً إِنّي بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ ﴿١١﴾ وَ لِسُلَيْمانَ الرّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعيرِ ﴿١٢﴾ يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحاريبَ وَ تَماثيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً وَ قَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ ﴿١٣﴾ فَلَمّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلىٰ مَوْتِهِ إِلّا دابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهينِ ﴿١٤﴾﴾.[1]

«ما به داود از جانب خود فضیلت بزرگی بخشیدیم (از جمله به کوه‌ها و پرنده‌ها دستور دادیم که) ای کوه‌ها و ای پرندگان! با او (در تسبیح و تقدیس خدا) هم‌آواز شوید. هم‌چنین آهن را (همچون موم) برای او نرم کردیم (تا در زره سازی نیازی به تافتن آن نداشته باشد). (ما به داود دستور دادیم) که زره‌های کامل و فراخ بساز و حلقه‌ها را درست اندازه گیری کنَ و کار شایسته‌ای انجام دهید، چراکه من می‌بینم آن‌چه که انجام می‌دهید. باد را مسخّر سلیمان کردیم که صبحگاهان مسیر یک ماه را می‌پیمود و شامگاهان مسیر یک ماه را و چشمه‌ی مس مذاب را برای او روان ساختیم و و

---

۱. سبأ: ۱۴ ـ ۱۰.

هم‌چنین، گروهی از جنیان را (رام او کرده بودیم) که به اذن پروردگارش در جلوی دست او کار می‌کردند و اگر یکی از آن‌ها از فرمان ما سرپیچی می‌کرد، او را عذاب آتش سوزان می‌چشاندیم. آنان هرچه سلیمان می‌خواست برایش درست می‌کردند، از قبیل: پرستشگاه‌های عظیم، مجسمه‌ها، ظرف‌های بزرگ غذاخوریِ همانند حوض‌ها و دیگ‌های ثابت (که از بزرگی قابل جابه‌جایی نبود، و به خاندان داود گفتیم) ای خاندان داود! سپاسگزاری (این همه نعمت را) بکنید و (بدانید که) اندکی از بندگانم سپاسگزارند. زمانی که بر سلیمان (که سمبل قدرت و عظمت بود) مرگ مقرر داشتیم، جنیان را از مرگ او نیا گاهانید مگر چوب‌خواره‌هایی که (مدت‌ها بود در عصای سلیمان رخنه کرده بودند و) عصای وی را می‌خوردند، هنگامی که سلیمان (که در میان جنیان بر عصای خود تکیه زده بود و کارهای ایشان را می‌پایید) فرو افتاد، جنیان فهمیدند که اگر آنان از غیب مطلع می‌بودند، در عذاب خوار کننده‌ی (بیگاری و اسارت) باقی نمی‌ماندند (و راه خود را در پیش می‌گرفتند)».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿فَضْلاً﴾: یعنی امر بزرگی که با آن او را بر دیگران برتری دادیم؛ منظور از آن نبوت و زبور است. هم‌چنین گفته شده است: منظور از این فضل، نعمت‌هایی است که خدای متعال فقط به او اختصاص داده است، مانند تسخیر کوه‌ها، تسخیر پرندگان، نرم کردن آهن، صدای نیکو و سایر نعمت‌ها.

﴿أَوِّبِي مَعَهُ﴾: یعنی با او تسبیح بگویید و تسبیح را با او تکرار کنید. خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ﴾[1]: «ما کوه‌ها را با او هم‌آوا کردیم؛ (کوه‌ها هم‌صدا با او) شامگاهان و بامدادان به تسبیح و تقدیس می‌پرداختند».

قرطبی می‌گوید: هنگامی که داود، زبور را قرائت می‌کرد، کوه‌ها همراه با او صدا می‌دادند و پرندگان به او گوش می‌دادند، انگار که مثل کار او را انجام می‌دادند.[2]

ابن‌قتیبه می‌گوید: اصل [استعمال] «تأویب» در معنی حرکت کردن است و عبارت از این است که تمام روز را حرکت کند و شب فرود آید، انگار که منظورش این است که همه‌ی روز را با او تا به شب به طور مستمر به تسبیح بگذرانید.[3]

---

۱. ص؛ ۱۸. ۲. قرطبی: ۲۶۵/۱۴.
۳. ابن‌جوزی: ۴۳۵/۶ ـ تفسیر غریب القرآن، ابن‌قتیبه، ص۳۳۵.

قولی هم می‌گوید: معنا چنین است: هرجا خواست با او حرکت کن و مأخوذ از «تأویب» به معنای حرکت کردن و رفتن است.

ابن‌مقبل می‌گوید:

لَحِقْنٰا بِحَيٍّ أَوَّبُوا السَّيْرَ بَعْدَمٰا دَفَعْنٰا شُعٰاعَ الشَّمْسِ وَالطَّرْفُ مُجْنَحُ[1]

«ما، پس از آن‌که، خورشید را پشت سر گذاشتیم (روز را به پایان بردیم)، با چشمانی خواب‌آلود به قبیله‌ای رسیدیم که تمام روز را راه رفته بود».

﴿سٰابِغٰاتٍ﴾: یعنی زره‌های وسیع. صفت را ذکر کرده است، زیرا بر موصوف دلالت می‌کند. سابغات، زره‌های کاملی که فرد را می‌پوشاند و حتی از بدن او هم بزرگ‌تر است و بر زمین کشیده می‌شود.

ابوحیان می‌گوید: سابغات به معنای زره‌هاست و اصل آن، توصیف به «سُبوغ» به معنای تام و کامل بودن است و در مورد «دروع» (زره‌ها) غلبه یافته و مانند «أبطح» (بستر پهناور سیل که دارای شن و ماسه است) شده؛ شاعر می‌گوید:

عَلَيْهٰا أُسُودٌ ضٰارِيٰاتٌ، لَبُوسُهُمْ، سَوٰابِغُ بِيضٌ لٰا يُخَرِّقُهَا النَّبْلُ

«شیران شرزه‌ی درنده‌ای در آن‌جا هست که لباسشان پهن و گشاد و سفید است و تیر پاره‌اش نمی‌کند».

قرطبی می‌گوید: یعنی کامل و تام و وسیع هستند. گفته می‌شود: «سَبَغَ الدِّرْعُ وَالثَّوْبُ وَ غَيْرُهُمٰا» یعنی زره و لباس و غیره، بزرگ و وسیع است و آن‌چه را که بر روی آن قرار دارد پوشانده و از آن هم بیشتر است.[2]

﴿وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ﴾: یعنی در بافت [اندازه و تناسب را رعایت کن]، منظور این است: آن را به مقدار و اندازه‌ی نیاز بباف و حلقه‌های زره را آن قدر کوچک قرار مده که زره از هم جدا شود و آن قدر هم وسیع قرار مده که پوشنده‌ی آن را در مقابل تیر و نیزه محافظت نکند.

قتاده می‌گوید: قبل از داود، زره‌ها متشکل از صفحاتی بود و به همین دلیل بسیار سنگین بود و داود بدان امر شد که زرهی بسازد که هم سبک باشد و هم نفوذناپذیر و محکم. به سازنده‌ی زره، سرّاد و زرّاد ـ با ابدال سین به زاء ـ می‌گویند و «سرد» به معنای ادامه دادن یک چیز با چیزی از جنس خودش است.

---

۱. البحر المحیط: ۲۶۳/۷ ـ قرطبی: ۲۶۵/۱۴. ۲. قرطبی: ۲۶۴/۱۴.

شمّاخ می‌گوید:

فَظَلَّتْ تِباعاً خَيْلُنا فـي بُـيُوتِكُمْ　　　كَما تابَعَتْ سَرْدَ الْعِنانِ الْخَوارِزُ[1]

«سپس، اسب‌های ما هم‌چنان پشت سرهم در خانه‌های شما ماندند، همان‌گونه که خرّازان بافتن زمام را پی می‌گیرند».

و سِراد، وسیله‌ای است که با آن کفش بخیه زده می‌شود (درفش).

قرطبی می‌گوید: اصل استعمال سرد، در بافتن زره است و آن بدین صورت است که بافنده، زره را محکم ساخته، ترکیب حلقه‌ها را پشت سر هم و بدون تفاوت قرار دهد.

لبید می‌گوید:

صَنَعَ الْحَديدَ مُضاعَفاً أَسْرادُهُ　　　لِيَنالَ طُولَ الْعَيْشِ غَيْرَ مَرُومِ

«زرهی می‌سازد با حلقه‌های به هم پیوسته و منظّم تا مصون از اصابت تیر و نیزه و شمشیر، به طول عمر دست یابد».

﴿عَيْنَ الْقِطْرِ﴾: زجاج می‌گوید: «قِطر» به معنای مس است که برای سلیمان مذاب شد و قبل از وی برای کسی ذوب نمی‌شد.

مفسران می‌گویند: خدای متعال چشمه‌ی مس مذاب را برای سلیمان جاری ساخت، چنان که سلیمان بدون نیاز به آتش آن‌چه را که می‌خواست از آن می‌ساخت، همان طور که آهن بدون آتش برای داود نرم شد و سه شبانه روز همانند آب جریان یافت و مردم امروزه از آن چیزی استفاده می‌کنند که به سلیمان عطا شد.[2]

قرطبی می‌گوید: تخصیص جاری شدن مس مذاب به سه روز، حدّ و دلیل مشخصی ندارد و شاید وهم و گمانی از ناقل آن باشد و ظاهر این است که مس در معدن خود برای سلیمان به صورت مذاب درآمد و به مانند چشمه‌ی آب جاری شد تا دلیل نبوت او باشد.[3]

﴿يَزِغْ﴾: یعنی از امر ما به او مبنی بر اطاعت از سلیمان عدول و سرپیچی کند. گفته می‌شود: «زاغَ» یعنی انحراف یافت وکج و منصرف شد.

﴿مَحارِيبَ﴾: یعنی قصرهایی بزرگ و ساختمان‌هایی محکم.

---

۱. البحر المحیط: ۲۵۵/۷ ـ غریب القرآن، ص۳۵۴.　۲. تفسیر ابن‌جوزی: ۴۳۸/۶.
۳. قرطبی: ۲۷۰/۱۴.

قرطبی می‌گوید: محراب در لغت به معنای مکان‌های مرتفع است و به جایی که در آن نماز خوانده می‌شود هم، محراب می‌گویند، زیرا رفعت دادن و تعظیم آن واجب است. شاعر می‌گوید:

جَمَعَ الشَّجاعَةَ وَالْـخُضُوعَ لِرَبِّهِ، مٰا أَحْسَنَ الْمِحْرٰابَ فِي الْمِحْرٰابِ!

«شجاعت و خضوع برای خدای خود را با هم گرد آورده است و چه زیباست محراب (جنگجوی دلیر) در محراب (عبادت)!».

از ابوعبیده روایت شده که گفته: محراب، بلندترین اتاق خانه است. عدی بن زید می‌گوید:

كَدُمَى الْعٰاجِ فِي الْمَحٰارِيبِ أَوْكَالْ بَيْضِ فِي الرَّوْضِ زَهْرُهُ مُسْتَنِيرُ

«همانند تصویرهای ساخته شده از عاج در بالای اتاق‌ها و یا مثل تخم‌های سفید در میان باغچه که گل‌های آن شاداب و روشن‌اند».

هم‌چنین گفته شده که محراب، جایی است که با نردبان به آن‌جا می‌روند، مانند: اتاق‌های زیبا. خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرٰابَ﴾[1]: «وقتی از دیوار عبادتگاه بالا رفتند».[2]

نیز، گفته شده که منظور از محاریب، مساجد است. از قتاده هم نقل شده که محاریب به معنای مساجد و قصرهای رفیع است. به این دلیل قصر را محراب نامیده‌اند که به خاطر آن محاربه و جنگ می‌شود. از جمله چیزهایی که این رأی را راجح می‌سازد، این است که خدای متعال بیان فرموده که ساخت آن‌ها، کار جن بوده است و چه‌بسا که کار ساختِ قصرهای بزرگ و رفیع در آن زمان، به خاطر جهل مردم به فن معماری، برای آن‌ها سخت و دشوار بوده است و جنیان مسخر سلیمان بودند تا آن کارهایی را که بشر از انجام آن عاجز می‌باشد، برای وی انجام دهند.

﴿تَمٰاثِيلَ﴾: جمع تمثال و در لغت به معنای پیکر و تندیس است و «مَثَّلَ الشَّيْءَ» یعنی آن را به تصویر کشید به طوری که گویی تصویر به او نگاه می‌کند.

در لسان العرب آمده است: «مَثَّلَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ» یعنی چیزی را شبیه چیز دیگر ساخت و آن را مثل و بر مثال خود آن قرار داد و تمثال اسم چیزی است که شبیه به یکی از مخلوقات خداوند ساخته شده است و مأخوذ از «مَثَّلْتُ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ» (چیزی را شبیه و به اندازه‌ی آن

---

۱. ص؛ ۲۱.
۲. قرطبی: ۱۴/۲۷۰.

چیز ساختم) است.[1] مثالِ یک شیء، به چیزی گفته می‌شود که شبیه و بیانگر آن می‌باشد. در قرآن کریم این وزن (یعنی تفعال) فقط در دو لفظ ﴿تِلْقٰاءَ﴾[2] و ﴿تِبْیٰاناً﴾[3] آمده است.

قرطبی می‌گوید: تمثال هر آن چیزی است که مانند پیکر یک حیوان یا غیر حیوان شکل داده شود.[4]

﴿جِفٰانٍ﴾: جمع «جفنة» است و جفنه به معنای کاسه‌ی بزرگ می‌باشد؛ شاعر می‌گوید:

وَ إِذٰا هٰاجَتْ شِمٰالاً أَطْعَمُوا ... فِي قُدُورٍ مُشْبَعٰاتٍ لَمْ تُـجَعْ

وَ جِـفٰانٍ كَـالْجَوٰابِـي مُـلِئَتْ ... مِنْ سَمِينٰاتِ الذُّرىٰ فِيهٰا تَرَعْ

«وقتی که باد شمال می‌وزد، در دیگ‌های سرشاری که هرگز گرسنه (خالی) نیستند و هم‌چنین در کاسه‌های بزرگی که همانند حوض هستند و پر و لبریز از لاشه‌ی شتران چاق، غذا می‌دهند».

شاعر دیگری می‌گوید:

ثِقٰالُ الْجِفٰانِ وَالْـحُلُومِ رَحٰـاهُمُ ... رَحَا الْمٰاءِ يَكْتٰالُونَ كَيْلاً غَذَمْذَمٰا

«(قوم من) دیگ‌هایشان سنگین و بزرگ است (سخی هستند) و عقل و مدارا و صبرشان ثابت و همیشگی است و آسیابشان (دم و دستگاهشان) همچون آسیاب آبی است (که هزینه‌ی کم دارد) و آنان از آن پیمانه‌های سنگین و سرشار برمی‌کشند».

ابوعبیده می‌گوید: عبدالله بن جدعان دیک بزرگی داشت که ایستاده و سواره از آن غذا می‌خوردند و مدائنی ذکر کرده که چنان بزرگ بود که بچه‌ای در آن افتاد و غرق شد.[5]

﴿كَالْجَوٰابِ﴾: جمع «جابیة» است و جابیه حوض بزرگی است که آب در آن جمع می‌شود. اعشی می‌گوید:

نَفَى الذَّمَّ عَنْ آلِ الْمُحَلَّقِ جَفْنَةٌ ... كَجٰابِيَةِ الشَّيْخِ الْعِرٰاقِيِّ تَفْهَقُ[6]

«آن دیک بزرگی که همانند حوض پیرمرد عراقی سرشار و لبریز است، ذمّ و ملامت را از آل محلق دور کرده است».

مفسران می‌گویند: جنیان برای سلیمان ظرف بزرگی به‌سان حوض‌های آبخوری شتران می‌ساختند که برگرد هر ظرف، هزار نفر جمع می‌شدند و از آن [غذا یا آب] می‌خوردند.

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی مثل.

۲. الأعراف؛ ۴۷، یونس؛ ۱۵، القصص؛ ۲۲.

۳. النحل؛ ۸۹.

۴. قرطبی: ۲۷۲/۱۴.

۵. نک: الجمان في تشبيهات القرآن، بغدادی، ص۱۷۴.

۶. أحكام القرآن، ابن‌العربی ـ تفسیر قرطبی: ۲۷۶/۱۴.

﴿رَاسِيَاتٍ﴾: یعنی ثابت و استوار. گفته می‌شود: «رَسَا الشَّيْءُ يَرْسُو» یعنی ثابت شد. منظور این است که آن ظرف‌ها به خاطر بزرگی جابه‌جا نمی‌شد و در جای خود ثابت بود و به همین خاطر هم به کوه‌ها گفته می‌شود: «رواسي».[1] خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ﴾[2]: «و در آن کوه‌های استوار و بلند پدید آورده‌ایم».

ابن‌العربی می‌گوید: یعنی ثابت و استوار که به خاطر بزرگی جابه‌جا و حمل نمی‌شود. ظرف‌های عبدالله بن جدعان نیز همین طور بود و در زمان جاهلیت با نردبان از آن بالا می‌رفتند. طرفة بن العبد در تعبیر از آن می‌گوید:

كَـالْجَوَابِـي لَا تَـنِي مُـتْرَعَةً   لِقِرَى الْأَضْيَافِ أَوْ لِلْمُحْتَضِرِ[3]

«(دیگی است که) همانند حوض‌هاست و کوتاه نمی‌آید و پیوسته، برای پذیرایی از مهمانان و یا حاضران بر سر چشمه‌های آب ما، لبریز (از غذا) است».

ابن جوزی می‌گوید: در مورد علت ثبوت آن‌ها در جای خود دو قول وجود دارد: ۱. اثافی (دیگپایه‌های) آن دیگ‌ها (سنگ یا چیزی که ظرف بر آن قرار داشت و در آن آتش روشن می‌شد)، از خود آن و پیوسته به آن بود. ابن‌عباس این را گفته است. ۲. به خاطر بزرگی پایین نمی‌آمد. ابن قتیبه این را گفته است.[4]

﴿دَابَّةُ الْأَرْضِ﴾: حشره‌ای است که موریانه یا چوبخواره نامیده می‌شود و چوب را می‌خورد و آن را سوراخ سوراخ و پوسیده می‌کند.

﴿مِنْسَأَتَهُ﴾: «منسأة» به معنای عصاست و بر وزن «مفعَلة» و از «نَسَأْتُ الدَّابَّةَ» (چهار پا را راندم) می‌باشد.

شاعر می‌گوید:

ضَرَبْنَا بِمِنْسَأَةٍ وَجْـهَهُ   فَصَارَ بِذَاكَ مَهِيناً ذَلِيلاً

«با عصایی صورتش را زدیم و او با این کار، خوار و ذلیل شد».

زجاج می‌گوید: به این دلیل «منسأة» نامیده شده که با آن چیزی طرد شده و باز داشته می‌شود.

فراء می‌گوید:

---

۱. غریب القرآن، ابن‌قتیبه، ص ۳۵۴.
۲. المرسلات: ۲۷.
۳. أحکام القرآن، ابن‌العربی ـ تفسیر قرطبی: ۲۷۶/۱۴.
۴. تفسیر ابن‌جوزی: ۴۳۹/۶.

اهل حجاز به «منسأة» همزه نمی‌دهند، اما قبیله‌ی تمیم از فصحای قیس به آن همزه می‌دهند. شاعر، با ترک همزه می‌گوید:

إِذٰا دَبَبْتَ عَلَى الْمِنْسٰاةِ مِنْ كِبَرٍ، فَقَدْ تَبٰاعَدَ عَنْكَ اللَّهْوُ وَالْـغَزَلُ

«آن‌گاه که به دلیل سالخوردگی بر عصا خمیدی، دیگر لهو و غزل از تو بعید است».

شاعر دیگری با دادن همزه و فتحه به آن می‌گوید:

أَمِنْ أَجْلِ حَبْلٍ لٰا أَبٰاكَ! ضَرَبْتَهُ بِمِنْسَأَةٍ؟ قَدْ جَرَّ حَبْلُكَ أَحْبُلاً![1]

«پدرت بمیرد! آیا تنها به خاطر یک ریسمان او را با عصایی زدی؟! به راستی که ریسمان تو ریسمان‌هایی به دنبال خود کشیده است».

ابوعمرو می‌گوید: من به آن همزه نمی‌دهم، زیرا اشتقاقی برای آن نمی‌شناسم، که در این صورت اگر همزه نگیرد، من احتیاط کرده‌ام و اگر هم بگیرد، برای من ترک همزه در آن‌چه که همزه می‌گیرد، جایز است.[2]

﴿خَرَّ﴾: یعنی مُرد و بر زمین افتاد.

﴿الْعَذٰابِ الْمُهِينِ﴾: منظور تکلیف و اعمال بسیار سختی است که سلیمان علیه السلام جنیان را موظف به انجام آن‌ها کرد.

مفسران می‌گویند: انسان‌ها می‌گفتند: جنیان اسرار غیبی و احوال آینده را می‌دانند، تا آن زمانی که سلیمان در محراب خود و در حالی که بر عصایش تکیه زده بود، به نماز ایستاد و در همان حال وفات یافت و یک سال در این حالت باقی ماند و جنیان هم‌چنان مشغول انجام آن اعمال سخت بودند و از مرگ وی آگاهی نداشتند تا این‌که موریانه عصای سلیمان را خورد و سلیمان بر زمین افتاد و جنیان از مرگ وی آگاه شدند و انسان‌ها دانستند که جنیان از غیب آگاه نیستند، چون که اگر به غیب آگاه بودند، این مدت طولانی به انجام آن کارهای بسیار سخت نمی‌پرداختند.

معنای اجمالی

خدای متعال خبر از فضل آشکار و جاه و موقعیت بزرگی می‌دهد که ارزانی بنده و پیامبر خود داود علیه السلام داشت، چه پیامبری و پادشاهی و سپاهیان فراوان و مجهّزی با هم به او عطا کرد

---

۱. تفسیر قرطبی: ۲۷۹/۱۴.

۲. البحر المحیط، ابوحیان: ۲۷۶/۷.

و صدایی خوش‌آهنگ و دلپذیر به او داد که چون زبان به تسبیح می‌گشود، کوه‌های استوار هم با او تسبیح‌گوی می‌شدند و چون زبور را قرائت می‌کرد، پرندگانی که آزاد بودند و در هوا آمد و شد می‌کردند، از پرواز خود باز می‌ایستادند و همراه با داود به تکرار زبور و همراه با آن به تسبیح و تمجید می‌پرداختند و این، از معجزه‌ی او بود. هم‌چنین خدای متعال آهن را برای او نرم کرده بود، به طوری که در دست وی به مانند خمیر نرم بود و او از آن زره‌های بلندی درست می‌کرد که انسان را از شرّ جنگ‌ها محافظت می‌کرد، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَ عَلَّمْنٰاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شٰاكِرُونَ﴾[1]: «ساختن زره را به او آموختیم تا (این لباس جنگی) شما را در جنگ‌ها محافظت کند، پس آیا شما سپاسگزاری می‌کنید؟».

خدای متعال آن چنان که به داود علیه‌السلام نعمت ارزانی داشت، فرزندش سلیمان علیه‌السلام را نیز بهره‌مند ساخت و باد و جنّ را به تسخیر او درآورد و به او زبان پرندگان آموخت و برای وی چشمه‌ی مس را جاری ساخت، چنان که از قدرت الهی، مس تبدیل به چشمه‌ای جاری شد و او در ساعاتی چند، با باد مسافت‌های بسیار بسیار دوری را می‌پیمود و باد، سلیمان و سپاهیانش را با هم حمل می‌کرد و از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌برد و او به وسیله‌ی آن مسیر دو ماه را درکم‌تر از یک روز می‌پیمود: ﴿غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَوٰاحُهٰا شَهْرٌ﴾، یعنی مسیر یک ماه را با آن در نصف روز می‌رفت و مسیر یک ماه دیگر را با آن در نصف دیگر آن روز برمی‌گشت و انگار که هواپیمای جت بود که آن سپاه عظیم و بی‌شمار را با خود حمل کرده، مسیر دو ماه را با آن در چند ساعت می‌پیمود!

هم‌چنین جنیان را برای وی مسخر ساخت و آن‌ها تحت فرمان و امر وی کارهایی را انجام می‌دادند که بشر از انجام آن عاجز بود، از قبیل: ساخت قصرهای رفیع و بلند و تندیس‌های شگفت و ظرف‌های بزرگ که شبیه حوض بود و دیگ‌های استواری که به خاطر بزرگی حرکت داده نمی‌شد و خداوند به وی امر فرمود که به خاطر این نعمت‌ها او را شکر گوید.

سپس خدای متعال به بیان کیفیت مرگ سلیمان علیه‌السلام می‌پردازد که چگونه خداوند مرگ او را از جنّیان که مسخر وی بودند و به انجام کارهای شاق می‌پرداختند، مخفی داشت. سلیمان در حدود یک سال و در حالی که مُرده بود و تکیه بر عصای خود داشت، باقی ماند و جنیان از

---

۱. الأنبیاء: ۸۰.

این موضوع آگاهی نداشتند تا این‌که موریانه عصا را خورد و عصا شکست و سلیمان بر زمین افتاد و در آن هنگام بود که جنیان پی به مرگ سلیمان بردند و اگر از غیب آگاه می‌بودند، این مدت طولانی در تسخیر سلیمان نبوده، به انجام اعمال بسیار سختی که سلیمان‌علیه‌السلام آنان را به انجام آن مکلف کرده بود، نمی‌پرداختند.

ارتباط با آیات سابق

مناسبت داستان داود و فرزندش سلیمان‌علیهما‌السلام با آیات سابق به قرار زیر است: هنگامی که کفار، قیامت و رستاخیز را به خاطر محال بودن در نظر خود، مورد انکار قرار دادند، خدای متعال آن‌ها را به وقوع چیزی خبر داد که عادتاً وقوع آن محال است، چیزی که آن‌ها امکان انکار آن را نداشتند، از قبیل هم‌آوازی کوه‌ها و پرندگان و نرم شدن آهن برای داودعلیه‌السلام، به طوری که آهن در دست وی به مانند موم یا خمیر بود، حال آن‌که جرمی سخت است؛ هم‌چنین تسخیر باد برای سلیمان‌علیه‌السلام که او و سپاهش را حمل می‌کرد و جاری ساختن مس برای وی؛ به طوری که به قدرت خدا به مانند آب جاری می‌شد و مسخر کردن جن برای وی که هر عمل شاقی را که سلیمان می‌خواست و در توان بشر نبود، برای وی انجام می‌دادند. همه‌ی این‌ها نمونه‌هایی از جمله‌ی آثار قدرت خدای متعال هستند، پس برای خدا چیزی محال نیست، زیرا خداوند بر همه چیز تواناست. این وجه مناسبت بین این آیات کریمه و آیات سابق است ـ والله أعلم.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. جمهور قول الهی ﴿أَوِّبي﴾ را با تشدید از مصدر «تأویب» قرائت کرده‌اند و بدین معناست: تسبیح را با او تکرار کنید. اما بعضی به صورت «أُوبي»، با همزه‌ی مضموم و تخفیف واو و مأخوذ از مصدر «أوب» قرائت کرده‌اند و بدین معناست: هرگاه تسبیح گفت، با او تسبیح بگویید.

ابوالسعود می‌گوید: هرگاه داودعلیه‌السلام تسبیح می‌گفت، از کوه‌ها همان چیزی شنیده می‌شد که از تسبیح‌گوی شنیده می‌شد و این معجزه‌ی وی بود.[۱]

---

۱. ابوالسعود: ۷/۷ بر حاشیه‌ی فخر رازی.

۲. جمهور قول ﴿وَالطَّيْرَ﴾ را به صورت منصوب قرائت کرده‌اند. اما ابوعالیه و ابن‌ابی عبله، «والطیرُ» به صورت مرفوع قرائت کرده‌اند. قرائت آن به صورت منصوب، عطف بر قول ﴿فَضْلاً﴾ است، یعنی: پرندگان را برای او مسخر نمودیم، اما قرائت آن به صورت مرفوع دو وجه دارد: اول) عطف بر «جبال» است که در این صورت معنا چنین می‌شود: ای کوه‌ها! شما با پرندگان تسبیح را با او تکرار کنید. دوم) ندا باشد و در این صورت معنا چنین می‌شود: ای کوه‌ها! و ای پرندگان! با او تسبیح بگویید.[1]

۳. جمهور، قول ﴿أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ﴾ را با سین قرائت کرده‌اند، اما با صاد (صابغات) هم قرائت شده است، مانند سوط و صوط یا مسیطر و مصیطر که در آن سین به صاد تبدیل شده است.

۴. جمهور در قول الهی ﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ﴾، به صورت منصوب (الرِّيحَ) قرائت کرده‌اند و بدین معناست: باد را برای سلیمان مسخّر ساختیم. اما مفضّل از عاصم به صورت مرفوع (الرِّيحُ) قرائت کرده است و بدین معنا می‌باشد: باد برای سلیمان مسخر بود. ابوجعفر هم آن را به صورت جمع (الرِّياحُ) قرائت کرده است.[2]

۵. جمهور در قول الهی ﴿مَنْ يَزِغْ﴾، کلمه‌ی ﴿يَزِغْ﴾ را با صیغه‌ی بنا فاعل قرائت کرده‌اند، اما عده‌ای آن را با صیغه‌ی بنا مفعول (يُزَغ) قرائت کرده‌اند. «يُزغ»، مأخوذ از «أزاغ» و رباعی است.

۶. در قول الهی ﴿وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ﴾، جمهور ﴿كَالْجَوَابِ﴾ را بدون یاء قرائت کرده‌اند. اما ابن‌کثیر و ابوعمرو با یاء (کالجوابي) خوانده‌اند، با این تفاوت که ابن‌کثیر یاء را در حالت وصل و وقف و ابوعمرو آن را فقط در حالت وصل اظهار و تلفّظ می‌کند.

زجاج می‌گوید: اکثر قرّاء معتقد به وقف بدون یاء هستند، اما اصل، وقف با یاء است، با لحاظ این نکته، کسره نائب آن می‌شود.[3]

۷. در قول الهی ﴿تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ﴾، جمهور ﴿مِنْسَأَتَهُ﴾ را با همزه خوانده‌اند، اما نافع و ابوعمرو به صورت «منساته» و بدون همزه آن را قرائت کرده‌اند. و این، تلفّظ اهل حجاز است.

۸. جمهور، قول ﴿تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ﴾ را با صیغه‌ی بنا فاعل قرائت کرده‌اند، اما یعقوب آن را با صیغه‌ی بنا مفعول (تُبُيِّنَتْ) خوانده است.

---

۱. نک: تفسیر ابوالسعود و زاد المسیر: ۴۳۶/۶. ۲. نک: قرطبی: ۲۶۸/۱۴ ـ ابن‌جوزی، ص۴۳۸.
۳. تفسیر ابن‌جوزی: ۴۴۰/۶.

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً﴾، «آتی» دو مفعول می‌گیرد، زیرا به معنای «أعطی» (عطا کرد) است و «داود» مفعول اول و «فضلاً» مفعول دوم است و «منا» جار و مجرور و متعلّق به فعل محذوف و صفتِ «فضلاً» می‌باشد، یعنی: «فَضْلاً كائِناً مِنّا».

۲. ابوالبرکات بن انباری در مورد قول الهی ﴿وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِيدَ ۝ أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ﴾ می‌گوید: در مورد ﴿أَنِ﴾ دو وجه وجود دارد: ۱. مفسّر و به معنای «أي» (یعنی) است و محلی از اعراب ندارد. ۲. در محل نصب با تقدیر حذف حرف جر و تقدیر آن چنین است: «لِأن تعمل» یعنی «أَلَنّا لَهُ الْحَدِيدَ لِهٰذَا الأَمْرِ» و «سابغات» یعنی «دروعاً سابغات» (زره‌های بلند)، که موصوف حذف و صفت جایگزین آن شده است.[1]

۳. قول الهی ﴿وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ یعنی بعضی از جنیان، زیرا «مِن» برای تبعیض است و ﴿مِنَ الْجِنِّ﴾ جار و مجرور در محل رفع و خبر مقدم است و «من» در جمله‌ی ﴿مَنْ يَعْمَلُ﴾ در محل رفع و مبتدای مؤخر است و تقدیر آن چنین است: «وَ مِنَ الْجِنِّ عُمّالٌ مُسَخَّرُونَ لَهُ». علمای نحو جایز دانسته‌اند که قول ﴿مَنْ يَعْمَلْ﴾ در محل نصب با فعل محذوف مقدر باشد و در این حالت تقدیر آن چنین است: «سَخَّرْنا مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ».[2]

به نظر من (مؤلّف)، در این قول دوم تکلف وجود دارد و وجه اول روشن‌تر است.

۴. در قول الهی ﴿وَ مَنْ يَزِغْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ﴾، ﴿مَنْ﴾ شرطیه است و در محل رفع می‌باشد، بنا بر مبتدا بودن و «نذقه» جواب شرط است و جمله در محل رفع و خبرِ مبتدا می‌باشد.

۵. در قول الهی ﴿اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً﴾، ﴿شُكْراً﴾ منصوب است، زیرا مفعول‌له است، یعنی: «اِعْمَلُوا مِنْ أَجْلِ شُكْرِ اللهِ». البته جایز هم هست که حال باشد یعنی: «اِعْمَلُوا شاكِرِينَ لِلّٰهِ».

به نظر من (مؤلف) این راجح‌تر است. ابن‌مالک می‌گوید:

وَ مَصْدَرٌ مُنَكَّرٌ حالاً يَقَعْ   بِكَثْرَةٍ، كَبَغْتَةً زَيْدٌ طَلَعَ

«و بسیاری مواقع مصدرِ نکره حال واقع می‌شود، مانند: زیدٌ طَلَعَ بَغْتَةً».

---

۱. البيان في إعراب غريب القرآن: ۲/۲۷۶.   ۲. همان، ص ۲۷۷.

بعضی از علمای نحو هم جایز دانسته‌اند که مفعول‌به باشد، یعنی: «اِعْمَلُوا الشُّكْرَ»؛ اما ابن‌انباری این وجه را ردّ کرده و می‌گوید: منصوب با فعل ﴿اِعْمَلُوا﴾ واقع نمی‌شود، زیرا «اشکروا» فصیح‌تر از «اعملوا الشکر» است.[1] این قول مستدلّی است.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: خدای متعال پیامبر خود داود عليه السلام را بهره‌مند از خصوصیاتی ساخت و کوه‌ها و پرندگان را مسخر او ساخت و آن‌ها با وی تسبیح می‌گفتند و آهن را برای او نرم کرد و نیز، پیامبری و پادشاهی را هم به او و هم‌چنین فرزندش سلیمان عليه السلام داد و این از جمله فضایلی است که به آلِ داود عطا فرمود.

ابن‌عباس می‌گوید: هنگامی که داود تسبیح می‌گفت، پرندگان نیز با او تسبیح می‌گفتند و چون زبور را قرائت می‌کرد، تمام حیوانات به صدای او گوش می‌دادند و از گریه‌ی او می‌گریستند.

وهب بن منبه می‌گوید: به کوه‌ها می‌گفت: تسبیح بگویید و به پرندگان می‌گفت: شما هم جواب بدهید و سپس خود با صدایی زیبا شروع به تلاوت زبور می‌کرد و آن هنگام، مردم منظره‌ای زیباتر از آن ندیده، چیزی خوش‌تر از آن نمی‌شنیدند.

نکته‌ی دوم: نکره بودن قول ﴿فَضْلاً﴾ برای تفخیم است، یعنی فضل بزرگی که از میان انبیا به او اختصاص دادیم و قول ﴿مِنَّا﴾ اشاره به این دارد که این فضل، خارق العاده و معجزه است، زیرا مستقیماً از جانب خدای متعال صادر شده و برای تکریم پیامبرش داود عليه السلام می‌باشد، آن چنان که خداوند متعال در مورد بنده‌ی صالح خود (خضر) می‌فرماید: ﴿وَ آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً﴾[2]: «از جانب خود به او رحمتی داده و از نزد خویش به وی علمی آموخته بودیم».

ابوالسعود می‌گوید: تقدیم داود بر مفعول صریح، برای اهتمام امر مقدم (داود) و تشویق به شنیدنِ موضوعِ مؤخر است، زیرا آن‌چه که حقّ تقدّم دارد اگر مؤخّر شود، فرد هم‌چنان در انتظار آن می‌ماند و چون وارد شود، بیشتر در آن دقّت و توقّف می‌کند.[3]

---

۱. البيان في إعراب غريب القرآن: ۲۷۶/۲. ۲. الكهف؛ ۶۵.
۳. تفسیر ابوالسعود: ۸/۷.

نکته‌ی سوم: نام سلیمان علیه السلام شانزده بار در قرآن آمده است، ذکر این نام‌ها برای اتمام داستان وی نیست، بلکه فقط برای شمردن نعمت‌هایی است که خداوند به سلیمان عطا کرده بود، از جمله:

۱. ذکاوت و بصیرت نافذ وی در حکم و قضاوت، که خدای متعال در این باره می‌فرماید: ﴿وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ﴾[1] إلیٰ ﴿فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ﴾[2]: «داود و سلیمان هنگامی که در یک موضوع کشاورزی داوری می‌کردند» تا «قضاوت را به سلیمان فهماندیم».

۲. تعلیم زبان پرندگان به او؛ چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ وَ قالَ يا أَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ﴾[3]: «سلیمان وارث داود شد و گفت: ای مردم! به ما سخن پرندگان آموخته شده است».

۳. تسخیر باد برای وی، «که هرجا می‌خواست به امر وی باد به نرمی جاری می‌شد»؛ چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ﴾[4]: «باد را به تسخیر سلیمان درآوردیم که صبحگاهان مسیر یک ماه را می‌پیمود و شامگاهان مسیر یک ماه را».

۴. جاری شدن چشمه‌ی مس مذاب، در قرآن اشاره شده که مواد معدنی سخت، مذاب شده است: ﴿وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ﴾[5]: «و چشمه‌ی مس مذاب را برای او روان ساختیم».

۵. مسخر شدن جنیان برای وی. جنیان برای وی کارهایی انجام می‌دادند که بشر از انجام آن‌ها عاجز بود: ﴿وَالشَّياطِينَ كُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ﴾[6]: «و همه‌ی بنّاها و غواصّان جن را (به زیر فرمان او درآوردیم)» و نیز می‌فرماید: ﴿وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾[7]: «و به اذن پروردگارش گروهی از جنیان (رام شده بودند و) در پیش او کار می‌کردند».

۶. خدای متعال، هم‌چنین مقام بزرگ و سلطه‌ای وسیع به او داده و ملک بزرگی به او عنایت فرموده بود که به کس دیگری نداده بود: ﴿قالَ رَبِّ اغْفِرْ لي وَهَبْ لي مُلْكاً لا يَنْبَغي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدي﴾[8]: «پروردگارا! مرا ببخشای و حکومتی به من عطا فرمای که بعد از من کسی را نسزد».

این‌ها همه از فضایلی است که خداوند تبارک و تعالی به آل داود علیه السلام اختصاص داد.

---

۱. الأنبیاء؛ ۷۸.
۲. الأنبیاء؛ ۷۹.
۳. النمل؛ ۱۶.
۴. سبأ؛ ۱۲.
۵. سبأ؛ ۱۲.
۶. ص؛ ۳۷.
۷. سبأ؛ ۱۲.
۸. ص؛ ۳۵.

نکته‌ی چهارم: علامه ابوالسعود در مورد قول الهی ﴿يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ﴾ می‌گوید: در موضوع قرار دادن کوه‌ها و پرندگان در جایگاه عقلای مخاطبِ مطیعِ امر الهی و مقِرّ به حکم وی ـ که اشاره به این دارد که همه‌ی حیوانات و جمادات و چیزهای صامت و ناطق، مطیع مشیّت و اراده‌ی الهی هستند و نمی‌توانند مانع اراده‌ی او شوند ـ فخامت و شکوهی وجود دارد نشانگر نهایت عظمتِ شأن حق‌تعالی و کمال کبریای سلطه‌ی او، چیزی که بر خردمندان مخفی نمی‌ماند.[1]

نکته‌ی پنجم: در قول الهی ﴿غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾ ایجاز به حذف وجود دارد، یعنی «مسيرة شهر» (مسیر یک ماه)، و در آن مضاف حذف شده است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «غُدُوُّهَا مَسِيرَةُ شَهْرٍ وَ رَوَاحُهَا مَسِيرَةُ شَهْرٍ». دلیل وجوب این تقدیر این است که «غدوّ» و «رواح» (رفتن و آمدن) ماه به حساب نمی‌آیند، بلکه در آن قرار دارند و این نکته‌ی دقیقی است.

قتاده می‌گوید: باد، در نصف روز، مسیر یک ماه را می‌رفت و تا آخر روز مسیر یک ماه را برمی‌گشت، پس در یک روز، مسیر دو ماه را طی می‌کرد.[2]

نکته‌ی ششم: در مورد آیه‌ی ﴿وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾، اگر گفته شود که در اجتماع با جن، برای انسان مفسده وجود دارد، چراکه خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ ﴿۹۷﴾ وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ ﴿۹۸﴾﴾[3]: «و بگو: پروردگارا! از وسوسه‌های شیاطین به تو پناه می‌برم و پروردگارا! از این‌که (آن‌ها) در پیش من حاضر شوند، به تو پناه می‌برم»، پس چگونه شیاطین مسخر سلیمان علیه‌السلام شدند؟!

جواب این است آن اجتماع و تسخیر با امر الهی و تسخیر وی صورت گرفت، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾، پس در آن مفسده‌ای وجود نداشت بلکه در آن مصلحت سلیمان هم وجود داشت و لفظ «رب» هم از تربیت و حفظ و رعایت خبر می‌دهد، پس سلیمان علیه‌السلام در پناهِ محافظت و سرپرستی خداوند بود و به همیَن دلیل هم از جانب آن‌ها ضرری به سلیمان علیه‌السلام نرسید.[4]

---

۱. تفسیر ابوالسعود: ۸/۷.
۲. نک: تفسیر ابن‌جوزی: ۴۳۸/۶.
۳. المؤمنون؛ ۹۷ ـ ۹۸.
۴. نک: فخر رازی: ۱۰/۷.

نکته‌ی هفتم: در قول الهی ﴿وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُم عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ﴾، اشاره‌ی دقیقی به این نکته وجود دارد که جنیان مسخر سلیمان، از مؤمنان نبودند، بلکه کافر و متمرد بودند، زیرا سلیمان، مؤمنان را شکنجه نمی‌داد و انواع عذاب‌ها را به آن‌ها نمی‌چشاند، زیرا هر پیامبری نسبت به پیروان خود مهربان است. قول الهی ﴿ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ﴾ هم بر این معنا دلالت دارد، زیرا فرد مؤمن در زمان پیامبر در عذاب خوارکننده قرار نمی‌گیرد.[1]

نکته‌ی هشتم: قول الهی ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ﴾ اشاره به این نکته دارد که شکرِ وافر و کامل با قلب و زبان و اعضا، ممکن نیست که تحقّق یابد، زیرا توفیق شکر الهی، نعمتی از جانب خداست که خود نیز مستلزم شکر دیگری می‌باشد و این پایانی ندارد. به همین دلیل گفته شده: شکور کسی است که معتقد به ناتوانی خود در شکر باشد، چراکه شکری که مناسب نعمت‌های خداوند باشد، کسی بر آن توانایی ندارد و ﴿لا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها﴾[2]: «خداوند به هیچ‌کس جز به اندازه‌ی تواناییش تکلیف نمی‌کند»؛ اما با این وجود شکرِ به میزان توان هم کم‌تر از مردم روی می‌دهد و کفران نعمت الهی بیشتر است. و لا حول و لا قوة إلا باللّٰه.

احکام شرعی

حکم اول: آیا تندیس و مجسمه در شریعت سلیمان علیه السلام مباح بود؟

ظاهر آیه‌ی کریمه ﴿يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ﴾، بر حلال بودن ساخت تندیس و پیکره و مباح بودن آن در شریعت سلیمان علیه السلام دلالت دارد، زیرا قرآن کریم به صورت صریح بیان می‌دارد که خداوند بر سلیمان منت نهاده و جنیان را برای او مسخر ساخته بود تا آن‌چه را که می‌خواهد، از قبیل قصرهای عظیم، پیکره‌ها، ظرف‌هایی به مانند حوض و دیگ‌هایی بزرگ و استوار، برای وی بسازند و تخصیص این اشیا به ذکر و در معرض امتنان، بر جواز آن و اذن خدای متعال به ساخت آن دلالت دارد. علما در مورد این آیه چند قول دارند که به صورت خلاصه عبارتند از:

۱. پیکره‌هایی که در قرآن به آن اشاره شده است در شریعت سلیمان علیه السلام مباح بود و در شریعت اسلام نسخ شد و روشن است که شریعت قبل از اسلام، وقتی برای ما نیز شرع

---

۱. به نقل از فخر رازی: ۱۲/۷، با اندکی تصرف. ۲. البقرة؛ ۲۸۶.

به حساب می‌آید که ناسخ وارد نشده باشد و این جا، این ناسخ ایجاد شده است، پس ساخت تندیس و پیکره در شریعت ما قطعاً حرام است.

۲. تندیس‌های موجود در زمان حضرت سلیمان‌علیه‌السلام تندیس اشیای دارای روح از قبیل انسان یا پرنده یا حیوان نبود، بلکه تندیس اشیای فاقد روح از قبیل درختان، دریاها و مناظر طبیعی بود و بنابراین، شریعت سلیمان‌علیه‌السلام هم آن چنان که بعداً ـ ان‌شاءالله ـ ذکر می‌شود، موافق شریعت ما بوده است.

حکم دوم: در شریعت اسلام، تندیس و پیکره چه حکمی دارند؟

خدای متعال [استعمال] تندیس‌ها را سرزنش کرده و عیب گفته و عمل افراد عاکف و ملازم آن‌ها را به باد انتقاد گرفته و زشت و قبیح شمرده و می‌فرماید: ﴿مَا هٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾[1]: «این مجسمه‌هایی که شما دایماً به عبادتشان مشغولید، چیستند؟» و کسانی را که بت‌ها را خدای خویش می‌گیرند، مورد نکوهش قرار داده است: ﴿أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ ﴿۹۵﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿۹۶﴾﴾[2]: «آیا چیزهایی را می‌پرستید که خودتان می‌تراشید، در حالی که خداوند هم شما را آفریده است و هم آن بت‌هایی را که می‌پرستید؟!».

قصه‌ی شکستن بت‌ها به دست ابراهیم‌علیه‌السلام که در قرآن آمده است، مشهور می‌باشد. هم‌چنین روایت شده که پیامبر بزرگ ما هم بت‌های موجود درون کعبه و بت‌های بالای صفا و مروه را شکست.

دین اسلام، دین یکتاپرستی و دشمن شرک است و در اسلام بالاتر از شرک، گناهی وجود ندارد، به همین دلیل هم اسلام بت پرستی را به شدّت مورد حمله قرار داده و شریعت اسلام مجسمه‌ها را حرام نموده، زیرا منجر به آن کار زشت می‌شود.

در سنت مطهر نیز تصویر و تصویرگران مورد سرزنش و نکوهش واقع شده‌اند و در آن از اتخاذ تصاویر نهی شده و مردم از آن بازداشته شده‌اند، به همین دلیل، این مسأله‌ای قطعی است که اسلام مجسمه و تصاویر را به صورت جازم و قاطع حرام کرده است.

احادیث فراوانی بر تحریم [چنین چیزهایی] دلالت دارند، به طوری که تقریباً به حد تواتر می‌رسند، که با استعانت از خداوند در زیر به بعضی از این نصوص اشاره می‌شود:

---

۱. الأنبیاء: ۵۲.
۲. الصّافّات: ۹۵ـ۹۶.

دلایل قاطع تحریم تصویر

۱. بخاری و مسلم از حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ روایت کرده‌اند که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «أَشَدُّ النّاسِ عَذاباً عِنْدَ اللّٰهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ الَّذینَ یُضاهِئُونَ بِخَلْقِ اللّٰهِ»: «شدیدترین عذاب را نزد خداوند در روز قیامت، کسانی دارند که به آفرینش خداوند تشبّه می‌جویند (یعنی جانداران را ترسیم می‌کنند یا از روی آنها مجسمه می‌سازند)».

۲. بخاری و مسلم و اصحاب سنن روایت کرده‌اند که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «إِنَّ أَصْحابَ هٰذِهِ الصُّوَرِ، یُعَذَّبُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ، یُقالُ لَهُمْ: أَحْیُوا ما خَلَقْتُمْ!»: «صاحبان این تصاویر در روز قیامت عذاب می‌شوند و به آن‌ها گفته می‌شود: آن‌چه را ساخته‌اید، زنده کنید!».

۳. بخاری و مسلم و احمد از ابوزُرعه روایت کرده‌اند که گفت: با ابوهریره به خانه‌ی مروان بن حکم رفتیم، ابوهریره در آن تصاویری دید که داشتند درست می‌کردند و گفت: شنیدم که پیامبرﷺ می‌فرمود: خداوند عزّوجل می‌فرماید: «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذَهَبَ یَخْلُقُ کَخَلْقي؟! فَلْیَخْلُقُوا ذَرَّةً أَوْ لِیَخْلُقُوا حَبَّةً أَوْ لِیَخْلُقُوا شَعیرَةً!»: «چه کسی ظالم‌تر از آن شخصی است که می‌خواهد در خلق اشیا مثل من باشد و مانند من بیافریند؟! [اگر ادعا دارند که می‌توانند]، پس ذره‌ای یا یک دانه‌ی گندم یا جویی را خلق کنند!».

۴. بخاری و مسلم و نسایی از ابن‌عباس ـرضی‌الله‌عنهماـ روایت کرده‌اند که مردی به وی گفت: من این تصاویر را رسم می‌کنم، در مورد آن برایم فتوا بده. ابن‌عباس به او گفت: به من نزدیک شو! و مرد به وی نزدیک شد. دوباره گفت: به من نزدیک شو! و آن مرد باز هم نزدیک شد تا این‌که ابن‌عباس دستش را بر سر او گذاشت و گفت: چیزی را به تو می‌گویم که از پیامبرﷺ شنیده‌ام، از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «کُلُّ مُصَوِّرٍ فِي النّارِ، یُجْعَلُ لَهُ بِکُلِّ صُورَةٍ صَوَّرَها نَفْسٌ فَیُعَذِّبُهُ في جَهَنَّمَ»: «همه‌ی تصویرگران در آتش جهنم هستند و در ازای هر تصویری که می‌کشند، شخصی قرار داده می‌شود و آن شخص او را در جهنّم عذاب می‌دهد»، ابن‌عباس گفت: اما اگر ناگزیر بودی و چاره‌ای نداشتی [و شغل تو همین بود]، پس فقط درختان و اشیای بی‌روح را به تصویر بِکِش».

در روایت دیگری از او آمده است: شنیدم که پیامبرﷺ می‌فرمود: «مَنْ صَوَّرَ صُورَةً فِي الدُّنْیا، فَإِنَّ اللّٰهَ یُعَذِّبُهُ حَتّی یَنْفُخَ فیهَا الرُّوحَ وَ لَیْسَ بِنافِخٍ فیها أَبَداً»: «هرکس در دنیا تصویری

بکشد، خدای متعال او را عذاب می‌دهد تا در آن روح بدمد؛ اما وی هرگز نمی‌تواند در آن روح بدمد»، سپس ابن‌عباس به او گفت: اما اگر قبول نداشتی که دست بکشی، تصویر درخت و اشیای بی‌روح را بِکِش.

۵. بخاری و مسلم و اصحاب سنن از حضرت عایشه -رضی‌الله‌عنها- روایت کرده‌اند که وی بالشی خریده بود که بر روی آن تصاویری وجود داشت و همین که پیامبرﷺ آن را دیدند، جلو در ایستادند و داخل نیامدند. حضرت عایشه می‌گوید: ناراحتی را در چهره‌ی ایشان دیدم و گفتم: ای پیامبر خدا! به خدا و پیامبر او پناه می‌برم، مرتکب چه گناهی شده‌ام؟! فرمودند: «این بالش چیست؟» گفتم: این را برای شما خریده‌ام تا بر آن تکیه نمایید و بر آن بنشینید، فرمودند: «**إِنَّ أَصْحٰابَ هٰذِهِ الصُّوَرِ، يُعَذَّبُونَ يَوْمَ الْقِيامَةِ، يُقٰالُ لَهُمْ: أَحْيُوا مٰا خَلَقْتُمْ!**»: «صاحبان این تصاویر در روز قیامت عذاب می‌شوند و به آن‌ها گفته می‌شود: آن‌چه را ساخته‌اید، زنده کنید» و فرمودند: «**إِنَّ الْبَيْتَ الَّذي فيهِ الصُّوَرُ لا تَدْخُلُهُ الْمَلائِكَةُ**»: «خانه‌ای که در آن تصویر وجود داشته باشد، ملایک به آن داخل نمی‌شوند».

۶. مسلم از ابوالهیاج اسدی روایت کرده که گفت: حضرت علی‌ؓ به من گفت: تو را به کاری می‌گمارم که پیامبرﷺ مرا برای انجام آن گسیل داشت: «هر تصویر (و مجسمه‌ای) را نابود و هر قبری را که مرتفع و بلند ساخته شده است، با زمین صاف و یکسان کن».

۷. اصحاب صحاح سته از حضرت عایشه -رضی‌الله‌عنها- روایت کرده‌اند که گفت: پیامبرﷺ به غزوه رفت و من هم پارچه‌ای پشمی گرفتم و آن را بر روی در کشیدم. هنگامی که پیامبرﷺ باز آمدند و پارچه را دیدند، ناراحتی را در صورت ایشان دیدم، ایشان پرده را چنان کشیدند که پاره کردند و فرمودند: «**إِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَأْمُرْنٰا أَنْ نَكْسُوَ الْحِجارَةَ وَالطِّينَ**»: «خداوند به ما دستور نداده که سنگ و گل (دیوار) را بپوشانیم». حضرت عایشه می‌گوید: من هم از آن پارچه دو بالش درست کرده، درون آن‌ها را پر از لیف خرما کردم و پیامبرﷺ در این‌باره بر من خرده نگرفتند.

۸. بخاری و مسلم و نسائی از حضرت عایشه -رضی‌الله‌عنها- روایت کرده‌اند که گفت: هنگامی که پیامبرﷺ مریض شد، یکی از زنان ایشان اسم کلیسایی با نام «ماریه» را آورد؛ ام‌سلمه و ام‌حبیبه به سرزمین حبشه رفته بودند، آن‌ها هم به تعریف از زیبایی و تصاویر آن پرداختند، که پیامبرﷺ سرشان را بلند کردند و فرمودند: «**أُولٰئِكَ إِذٰا مٰاتَ فيهِمُ الرَّجُلُ**

الصّالِحُ، بَنَوْا عَلیٰ قَبْرِهِ مَسْجِداً ثُمَّ صَوَّرُوا فیهِ تِلْكَ الصُّوَرَ، أُولٰئِكَ شِرارُ خَلْقِ اللّٰهِ»: «آن‌ها وقتی که فردی صالحی در میانشان می‌میرد، بر قبر وی مسجدی بنا می‌کنند و آن تصاویر را در آن می‌کِشند، آن‌ها بدترین مخلوق خدا هستند».

می‌گویم (مؤلّف): این نصوص و امثال آن‌ها که بسیار هم می‌باشند، به صورت قاطع بر تحریم تصویر دلالت دارند. هرکس هم در اسلام به تحقیق پرداخته باشد، به صورت یقینی درمی‌یابد که پیامبرﷺ تصویر و خرید و فروش آن را حرام کرده‌اند و از این بابت آن‌چه را که می‌یافتند، خُرد و نابود می‌کردند و تهدید شدیدی نیز برای تصویرگران وارد شده است و ائمه‌ی مذاهب بر تحریم تصویر اتفاق نظر دارند و کسی در این باره مخالفت نکرده است، اما بعضی از علما چیزهایی را از آن استثنا کرده‌اند که بعداً ذکر خواهد شد. هم‌چنین علت تحریم و حکم تصاویر فوتوگرافی هم بیان خواهد شد و در پرتو قرآن و سنت به نقل آرای علما در مورد آن می‌پردازیم.

علّت تحریم تصویر

۱. از نصوص نبوی سابق روشن می‌شود که علت تحریم تصاویر و تندیس‌ها، شبیه ساختن خود در خلق اشیا به خدای متعال است. دلیل این امر، نصوص زیر است:

۱. «أَشَدُّ النّاسِ عَذاباً عِنْدَ اللّٰهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ الَّذینَ یُضاهِئُونَ بِخَلْقِ اللّٰهِ».

۲. «إِنَّ أَصْحابَ هٰذِهِ الصُّوَرِ، یُعَذَّبُونَ ... یُقالُ لَهُمْ: أَحْیُوا ما خَلَقْتُمْ!».

۳. «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذَهَبَ یَخْلُقُ كَخَلْقي؟! فَلْیَخْلُقُوا ذَرَّةً أَوْ لِیَخْلُقُوا حَبَّةً أَوْ لِیَخْلُقُوا شَعیرَةً!».

(ترجمه‌ی این احادیث در صفحات قبل ذکر شده است).

پس علت تحریم، شبیه ساختن خود در خلق اشیا به خداست و همانند سازی صُنعِ او. هم‌چنین فلسفه‌ی تحریم تصویر، دوری از مظاهر بت‌پرستی، حمایت عقیده از شرک و عبادت بت‌هاست، زیرا فقط از طریق تصویر و مجسمه بود که بت‌پرستی به امت‌های سابق راه یافت، آن چنان که حدیث سابق از ام‌سلمه و ام‌حبیبه بر آن دلالت دارد و در آن آمده است: «أُولٰئِكَ إِذا ماتَ فیهِمُ الرَّجُلُ الصّالِحُ، بَنَوْا عَلیٰ قَبْرِهِ مَسْجِداً ثُمَّ صَوَّرُوا فیهِ تِلْكَ الصُّوَرَ، أُولٰئِكَ شِرارُ خَلْقِ اللّٰهِ»: «آن‌ها وقتی که فردی صالحی در میانشان می‌میرد، بر قبر وی مسجدی بنا می‌کنند و آن تصاویر را در آن می‌کِشند، آن‌ها بدترین مخلوق خدا هستند».

روایت شده که بت‌های مورد پرستش قوم نوح، یعنی: «ود، سواع، یغوث، یعوق، نسر» که در قرآن کریم نام آن‌ها آمده است، اسم افراد صالحی از قوم نوح بوده‌اند که چون وفات یافته‌اند، قومشان برای یادآوری آن‌ها و اعمالشان، تصویر آن‌ها را ساخته‌اند و در آخر، این کار به پرستش آن‌ها انجامیده است. ثعلبی از ابن‌عباس روایت کرده است که در مورد قول الهی ﴿وَ قَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لَا تَذَرُنَّ وَدّاً وَ لَا سُوَاعاً وَ لَا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً﴾[1]: «به آنان گفته‌اند: معبودهای خود را وامگذارید و ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر را رها نسازید»، گفت: این بت‌ها نام مردان صالحی از قوم نوح بوده‌اند که چون وفات یافته‌اند، شیطان به قوم آن‌ها الهام کرده که در جاهای نشستن آن مردگان بت‌هایی نصب کنید و برای یادبود آن افراد، بت‌ها را به اسم آن‌ها نام‌گذاری کنید تا این بت‌ها شما را به یاد آن مردگان صالح بیندازند. مردم هم همین کار را کردند، ولی البتّه این پیکره‌ها را عبادت نمی‌کردند تا آن‌که به تدریج نسل‌های اوّل از میان رفتند و علم شریعت نسخ شد، که پس از آن، بت‌ها به جای خدا عبادت شدند.[2]

ابوبکر ابن‌العربی می‌گوید: چیزی که موجب تحریم تصاویر و پیکره‌ها و نهی از آن‌ها در شریعت ما (اسلام) شد، این بود که اعراب آن را می‌پرستیدند، چه آن‌ها تصویر می‌کشیدند و می‌ساختند و آن را عبادت می‌کردند، پس خداوند وسیله‌ی منجر به این عمل را قطع کرد و در را بر روی آن بست.

ابن‌العربی می‌گوید: من در مرز اسکندریه دیده‌ام که چون کسی می‌میرد، از چوب، تصویر زیبایی از او می‌کِشند و آن را در جای آن میت در خانه‌اش می‌نشانند و اگر مرد باشد، لباس او را بر تن آن می‌کنند و اگر زن باشد، زیور آلاتش را بر آن می‌آویزند و در را بر روی آن می‌بندند و چون یکی از آن‌ها گرفتار محنتی شود یا امر ناخوشایندی برای او پیش بیاید، در آن اتاق را بازکرده، کنار آن مجسّمه می‌نشیند و گریه می‌کند و او را صدا می‌زند و با وی نجوا می‌کند تا با اشک ریختن، شدت حزن خود را بشکنند و سپس در را می‌بندد و برمی‌گردد و چون زمان زیادی از آن بگذرد، آن را در جمله‌ی بت‌ها عبادت می‌کنند.[3]

---

۱. النوح: ۲۳.
۲. قرطبی: ۳۰۸/۱۸.
۳. أحکام القرآن، ابن‌العربی، جزء سوم و نک: أحکام القرآن، سایس: ۶۰/۴.

انواع تصویر

علما تصاویر را به دو دسته تقسیم کرده‌اند:

۱. تصاویری که سایه دارد که تصاویری است که از گچ، مس، سنگ و امثال آن ساخته و مجسمه (تمثال) نامیده می‌شود.

۲. تصاویری که سایه ندارد که تصاویری است که بر روی کاغذ و یا این‌که بر روی دیوار نقاشی می‌شود و بر روی فرش و بالش و مثل آن به تصویر کشیده و تصویر یا عکس نامیده می‌شود.

پس مجسمه آن است که سایه دارد و تصویر آن است که فاقد سایه است، پس هر مجسمه‌ای تصویر است، اما هر تصویری مجسمه نیست.

در لسان العرب آمده است: تمثال به معنای تصویر است و جمع آن تماثیل می‌باشد و سایه‌ی هر چیز، تمثال (مجسمه‌ی) آن است و تمثال، اسم هر شیء ساخته شده‌ی شبیه به یکی از مخلوقات خدای متعال است و اصل آن از «مَثَّلْتُ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ» است، یعنی چیزی را همانند چیز مورد نظر و هم‌شکل و اندازه‌ی آن ساختم و «تَمْثِيلُ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ» شبیه کردن یک شیء به شیء دیگر است و اسم آن چیزی که مثل چیز دیگری ساخته شده است، تمثال است.[1]

قرطبی می‌گوید: قول الهی ﴿تَمَاثِيلَ﴾، جمع «تمثال» است و تمثال، هر تصویری است که همانند یک حیوان یا غیر حیوان به تصویر کشیده می‌شود و گفته شده که این تمثال، از جنس شیشه، مس و سنگ مرمر بوده و هم‌چنین ذکر شده که آن‌ها تصاویر انبیا و علما بودند و در مساجد کشیده می‌شدند تا مردم آن‌ها را ببینند و عبادت و کوشش خود را زیادتر گردانند.

اگر گفته شود: پس چگونه سلیمان علیه السلام تصاویر منهیٌ‌عنه را اجازه داد؟ جواب این است که: این موضوع در شرع وی جایز بود و در شریعت ما نسخ شد.[2]

تصاویر و تماثیل (مجسمه‌های) حرام

تصاویر و تمثال‌های زیر حرام است:

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی مثل.

۲. قرطبی: ۲۷۲/۱۴ با اختصار.

۱. مجسمه؛ اگر مجسمه‌ی یک شیءِ دارای روح باشد، از قبیل انسان یا حیوان، به اجماع علما حرام است، زیرا در این حدیث شریف آمده است: «إِنَّ الْمَلائِكَةَ لا تَدْخُلُ بَيْتاً فِيهِ كَلْبٌ وَ لا صُورَةٌ وَ لا تَماثِيلُ وَ لا جُنُبٌ»: «خانه‌ای که در آن سگ، تصویر، مجسمه و شخص جُنُب باشد، ملایکه داخل آن نمی‌شوند».[۱]

۲. تصویر شیء دارای روح که با دست به تصویر کشیده شده باشد، که همه اتفاق نظر دارند که این نوع حرام است، زیرا در حدیث آمده است: «إِنَّ أَصْحابَ هٰذِهِ الصُّوَرِ، يُعَذَّبُونَ يَوْمَ الْقِيامَةِ، يُقالُ لَهُمْ: أَحْيُوا ما خَلَقْتُمْ!»[۲]: «صاحبان این تصاویر در روز قیامت عذاب می‌شوند و به آن‌ها گفته می‌شود: آن‌چه را ساخته‌اید، زنده کنید» و حدیث «مَنْ صَوَّرَ صُورَةً فِي الدُّنْيا، أُمِرَ أَنْ يَنْفُخَ فِيهَا الرُّوحَ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لَيْسَ بِنافِخٍ»[۳]: «هرکس در دنیا تصویری بکشد، در روز قیامت به او امر می‌کنند که در آن، روح بدمد؛ اما وی هرگز نمی‌تواند در آن روح بدمد».

۳. تصویری که به صورت کامل خلق شده و تنها فرقی که با جاندار واقعی داشته باشد، بی‌جان بودن آن باشد؛ که این هم به اتفاق همه حرام است، زیرا پیامبرﷺ در حدیث سابق فرموده‌اند: «أُمِرَ أَنْ يَنْفُخَ فِيهَا الرُّوحَ وَ لَيْسَ بِنافِخٍ»: «به او امر می‌شود که در آن روح بدمد، اما وی هرگز نمی‌تواند».

هم‌چنین در حدیثی از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ آمده است که گفت: پیامبرﷺ نزد من آمدند و من با پارچه‌ی نازکی که تصویری بر روی آن بود، خود را پوشانده بودم، که رنگ صورت پیامبرﷺ تغییر کرد و سپس آن پارچه را گرفتند و پاره کردند و آن‌گاه فرمودند: «إِنَّ مِنْ أَشَدِّ النّاسِ عَذاباً يَوْمَ الْقِيامَةِ الَّذِينَ يُشَبِّهُونَ خَلْقَ اللّٰهِ»: «شدیدترین عذاب‌ها را در روز قیامت کسانی دارند که چیزهایی شبیه مخلوقات خدا می‌سازند»، حضرت عایشه می‌گوید: من هم آن را دو نصف کردم و از آن دو بالش درست کردم و پیامبرﷺ به آن‌ها تکیه می‌زدند.[۴]

این‌که پیامبرﷺ آن پارچه را پاره کرده‌اند، بر تحریم دلالت دارد و این‌که حضرت عایشه آن را پاره کرده و دو بالش درست کرده، به نحوی که تصویرِ متلاشی شده دیگر یک تصویر کامل را تشکیل نداده است، بر جواز دلالت دارد. از همین جا علما استنباط کرده‌اند که اگر تصویر، اجزایش ناقص باشد، حرمتی در آن وجود ندارد.

۱. به روایت بخاری.
۲. به روایت اصحاب صحاح سته ـ قبلاً هم آمد.
۳. به روایت صاحبان صحاح.
۴. به روایت مسلم و نک: قرطبی: ۲۷۳/۱۴.

۴. تصویری که بارز و آشکار و بیانگر تعظیم بوده و به دیوار آویزان شده باشد؛ به نحوی که فردی که داخل خانه است آن را ببیند، این نیز حرام است و علما در مورد آن اختلافی ندارند، زیرا در حدیث حضرت عایشه ـرضی‌اللّه‌عنهاـ آمده است که پرده‌ای داشت که در آن تصویر پرنده‌ای بود و اگر کسی داخل خانه می‌آمد، آن را می‌دید، که پیامبرﷺ فرمودند: «**حَوِّلي عَنّي هٰذا، فَإِنّي كُلَّما رَأَيْتُهُ ذَكَرْتُ الدُّنْيا**»: «این پرده را برگردان و از دید من دور کن، زیرا هر وقت آن را می‌بینم، دنیا را به یاد می‌آورم».[1]

هم‌چنین به دلیل حدیثی که ابوطلحه از حضرت عایشه روایت کرده که گفت: پیامبرﷺ برای انجام غزوه رفتند و من هم پارچه‌ای رنگی برگرفتم و بر در کشیدم، هنگامی که پیامبرﷺ برگشتند و آن پرده را دیدند، ناراحتی را در صورت ایشان دیدم، ایشان پرده را کشیدند و پاره کردند و فرمودند: «**إِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَأْمُرْنا أَنْ نَكْسُوَ الْحِجارَةَ وَالطِّينَ**»: «خداوند به ما دستور نداده که سنگ و گل (دیوار) را بپوشانیم». حضرت عایشه می‌گوید: من هم از آن پارچه دو بالش درست کردم و درون آن‌ها را پر از لیف خرما کردم، و پیامبرﷺ در این‌باره بر من خرده نگرفتند.[2]

تصاویر و تماثیل (مجسمه‌های) مباح

تصاویر و تمثال‌های زیر مباح است:

۱. تصاویر و تماثیل اشیای فاقد روح، مانند جمادات، رودخانه‌ها، درختان و مناظر طبیعی که فاقد روح هستند؛ تصویر این چیزها حرمتی ندارد، به دلیل حدیث سابق ابن‌عباس که مردی از او سؤال کرد که من این تصاویر را می‌کِشم، شما در مورد آن‌ها برای من فتوا بده و ابن‌عباس هم حدیث پیامبرﷺ را برای وی ذکر کرد و سپس به او گفت: اما اگر ناگزیر بودی و چاره‌ای نداشتی [و شغل تو همین بود]، درختان و اشیای بی‌روح را به تصویر بِکِش![3]

۲. تصاویری که هیأت متصل نداشته باشند، مانند تصویر دست، چشم و یا پا به تنهایی؛ این‌ها حرام نیستند، زیرا خلقتشان کامل نیست، به دلیل حدیث سابق از حضرت عایشه

---

۱. به روایت مسلم و نک: قرطبی و أحکام القرآن، ابن‌العربی.
۲. به روایت اصحاب صحاح سته و نک: جمع الفوائد: ۸۲۵/۱.
۳. روایت از بخاری و مسلم.

-رضی‌الله‌عنها- که گفت: آن پرده را پاره کردم (و تصویر آن به چند جزء تقسیم شد) و از آن دو بالش درست کردم و پیامبرﷺ بر من خرده نگرفتند.

۳. اسباب بازی کودکان و عروسک دختربچه‌ها از تحریم استثنا می‌شود، زیرا از حضرت عایشه -رضی‌الله‌عنها- روایت شده که پیامبرﷺ وی را به عقد نکاح خود درآورد و او در آن هنگام هفت سال داشت و چون نُه ساله شد، پیامبرﷺ با او عروسی کرد و در آن هنگام عروسک‌هایش را با خود داشت. عایشه هنگام وفات پیامبرﷺ هجده سال داشت.[۱]

هم‌چنین از حضرت عایشه -رضی‌الله‌عنها- روایت شده که گفت: هنگامی که در خانه‌ی پیامبرﷺ بودم، با عروسک بازی می‌کردم و دوستانی داشتم که [نزد من می‌آمدند و] با من بازی می‌کردند و چون پیامبرﷺ می‌آمدند، آن‌ها از روی شرم خودشان را از پیامبرﷺ مخفی می‌کردند، اما پیامبرﷺ دنبال آن‌ها می‌فرستاد و آن‌ها را بازمی‌گرداند تا با من بازی کنند.[۲]

علما می‌گویند: به خاطر ضرورت و نیاز دختران، بازی با عروسک‌ها مباح شده است تا برای تربیت فرزندان خود مهارت یابند، هم‌چنین عروسک‌ها دوام ندارند و باقی نمی‌مانند و شیرینی‌ها و خمیرهایی هم که کم‌دوامند و باقی نمی‌مانند، مثل آن هستند و به همین دلیل در آن‌ها رخصت داده شده است ـ والله أعلم.

اقوال علما در مورد تصویر

قاضی ابن‌العربی می‌گوید: مقتضای احادیث بر ممنوعیت تصاویر دلالت دارد، ولی این حدیث هم وجود دارد: «إِلّا ما كانَ رَقْماً في ثَوْبٍ»: «مگر نقش و خطی که روی پارچه و لباس است» و بدین ترتیب، این نوع، از میان تصاویر تخصیص یافت، سپس کراهیت آن ثابت شد با قول پیامبرﷺ به حضرت عایشه -رضی‌الله‌عنها- که در مورد لباس مصور به وی فرمودند: «أَخِّرِيهِ عَنّي فَإِنّي كُلَّما رَأَيْتُهُ ذَكَرْتُ الدُّنْيا»: «آن را از جلو چشمان من بردار، چه هرگاه آن را می‌بینم، به یاد دنیا می‌افتم» و سپس با این کار پیامبرﷺ که لباس مصور روی حضرت عایشه را پاره کردند، منع از آن ثابت شد و سپس با عمل حضرت عایشه که وی آن لباس را دو نصف کرد و از آن دو بالش ساخت و تصویر تغییر کرد و از هیأت و شکل خود خارج شد، جواز آن

۱. به روایت مسلم و نک: جمع الفوائد.

۲. به روایت مسلم از حضرت عایشه -رضی‌الله‌عنها-.

در صورتی که شکل متصلی نداشته باشد، ثابت گردید و معلوم شد که اگر شکل متصلی داشته باشد، جایز نیست، زیرا عایشه به پیامبرﷺ در مورد پارچه‌ی مصور گفت: آن را برای شما خریده‌ام تا بر روی آن بنشینید و تکیه بزنید، اما پیامبرﷺ از آن منع کردند و درباره‌اش وعید و هشدار دادند و با حدیث نماز خواندن به سوی تصاویر، روشن می‌شود که تصویر اگر به صورت شکل و طرح در لباس باشد، جایز است، سپس، منع از آن (نماز خواندن به طرف پارچه‌ی مصوّر)، آن را هم نسخ کرد و حکم تصویر، به این ترتیب استقرار و ثبات یافت.[1]

ابوحیان می‌گوید: تصویر در شریعت ما حرام است و تهدید شدیدی هم بر تصویرگران وارد شده است و بعضی از علما چیزهایی از آن استثنا کرده‌اند، اما در حدیث سهل بن حنیف هم آمده است که «خداوند مصورین را لعنت کرده است» و پیامبرﷺ کسی را از آن استثنا نکرده و نقل شده که بعضی آن را جایز دانسته‌اند. ابن‌عطیه می‌گوید: کسی از ائمه‌ی علم را سراغ ندارم که آن را جایز دانسته باشد.[2]

آلوسی می‌گوید: در حقیقت، تصویر حیوان به طور کامل در شریعت سلیمان‌ؑ حرام نبود، بلکه فقط در شریعت ما به طور کامل حرام شد و به نظر ما تفاوتی نیست میان این‌که تصویر دارای سایه باشد (یعنی مجسمه باشد)، یا مثلاً مانند تصویر اسب نقاشی شده بر روی کاغذ یا دیوار باشد و در شریعت ما تهدید شدیدی بر تصویرگران وارد شده است، پس به غیر آن توجه نمی‌شود و استدلال به آیه [که چون آیه به وجود مجسمه در زمان سلیمان، اشاره کرده است، پس مباح است] هم، صحیح نیست.[3]

قرطبی می‌گوید: پیامبرﷺ تصویرگران را لعنت کرده و کسی را هم استثنا نکرده است و می‌فرماید: «**إِنَّ أَصْحٰابَ هٰذِهِ الصُّوَرِ، يُعَذَّبُونَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ، يُقٰالُ لَهُمْ: أَحْيُوا مٰا خَلَقْتُمْ!**»: «صاحبان این تصاویر در روز قیامت عذاب می‌شوند و به آن‌ها گفته می‌شود: آن‌چه را ساخته‌اید، زنده کنید»؛ و ترمذی از ابوهریره‌ؓ روایت کرده که پیامبرﷺ فرمودند: «**خَرَجَ عُنُقٌ مِنَ النّٰارِ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ، لَهُ عَيْنٰانِ تُبْصِرٰانِ وَ أُذُنٰانِ تَسْمَعٰانِ وَ لِسٰانٌ يَنْطِقُ، يَقُولُ: إِنّي وُكِّلْتُ بِثَلاثٍ: بِكُلِّ جَبّٰارٍ عَنيدٍ وَ بِكُلِّ مَنْ دَعٰا مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ وَ بِالْمُصَوِّرينَ**»: «در روز قیامت از

---

۱. أحکام القرآن، جزء سوم.
۲. البحر المحیط، ابوحیان: ۲۶۵/۷.
۳. روح المعانی، آلوسی: ۱۱۹/۲۲.

آتش، گردنی خارج می‌شود که دو چشم دارد که می‌بینند و دو گوش دارد که می‌شنوند و زبانی دارد که با آن حرف می‌زند و می‌گوید: من وکیل عذاب دادن سه گروه شده‌ام: جبّاران معاند؛ کسانی که معبود دیگری را شریک در عبادت خدا نمایند و تصویرگران».[۱]

در صحیح بخاری آمده است: «**أَشَدُّ النّاسِ عَذاباً يَوْمَ الْقِيامَةِ، اَلْمُصَوِّرُونَ**»: «دارای سخت‌ترین عذاب در روز قیامت، کسانی هستند که تصویر رسم می‌کنند» که بر منع تصویرِ همه چیز دلالت دارد.[۲]

امام نووی؆ می‌فرماید: جواز اتخاذ تصاویر فقط در وقتی است که فاقد سایه باشند و در عین حال از چیزهایی هم باشند که بر آن‌ها پا گذاشته می‌شود و لگدمال می‌شوند یا با استعمال، مورد تحقیر قرار می‌گیرند، مانند بالش.

علامه ابن‌حجر در شرح صحیح بخاری می‌گوید: نتیجه این‌که، اگر تصاویر دارای جسم باشند، با اجماع حرام هستند، اما اگر به صورت نقش در لباس باشند، علما در مورد آن چهار قول دارند:

۱. در عمل به حدیث «**إِلّا ما كانَ رَقْماً في ثَوْبٍ**»: «مگر نقش و خطّی که روی پارچه و لباس باشد»، مطلقاً جایز است.

۲. در عمل به عموم [ادله‌ی دال بر تحریم] مطلقاً ممنوع می‌باشد.

۳. اگر هیأتِ تصویر باقی و شکل آن قائم و کامل باشد، حرام است، اما اگر سر آن مقطوع یا اجزای آن پراکنده باشد، جایز است. ابن‌حجر می‌گوید: این رأی اصح است.

۴. اگر از چیزهایی باشد که مورد تحقیر قرار می‌گیرد، جایز است، اما در غیر این صورت، جایز نمی‌باشد؛ امّا عروسک‌ها از آن استثنا شده‌اند.[۳]

حکم تصویر فوتوگرافی

بعضی از فقهای متأخر معتقدند که تصویر فوتوگرافی (عکس) داخل در دایره‌ی تحریم -که تصویرِ حرامِ کشیده شده با دست، شامل آن است- نمی‌شود و نصوص نبوی‌ای که در مورد تحریم تصویر وارد شده‌اند، شامل این نوع تصاویر نمی‌شوند، زیرا در آن تشبّه جستن

---

۱. به روایت ترمذی. وی می‌گوید: حدیث حسن غریب صحیح است.

۲. نک: قرطبی: ۲۷۴/۱۴.

۳. نک: شرح صحیح بخاری، ابن‌حجر.

به آفرینش خدا و مشابه‌سازیِ خلق او نیست و حکم آن مانند حکم خط روی پارچه می‌باشد که با نص استثنا شده است.

شیخ سایس می‌گوید: در مورد حکم تصویر فوتوگرافی باید بگوییم: ممکن است کسی بگوید که حکم آن، حکم خط روی پارچه است که قبلاً استثنا شدن آن به وسیله‌ی نص را دریافته‌ایم. هم‌چنین ممکن است کسی بگوید: این نوع تصاویر، تصویر نیستند، بلکه حبس تصویر هستند و مانند تصویر موجود در آیینه می‌باشند که فرد نمی‌تواند بگوید آن‌چه در آیینه است، تصویر می‌باشد و کسی آن را به تصویر کشیده است. چیزی که دوربین می‌سازد، همان تصویری است که در آیینه وجود دارد و نهایت امر آن‌که، این آیینه (فوتوگرافی) سایه‌ای را که بر آن واقع می‌شود، تثبیت می‌کند، اما آیینه (ی واقعی) این کار را نمی‌کند. سپس تصویر یا خیال ثابت شده (نگاتیو) در ماده‌ی اسیدیِ خاصی قرار داده و چند تصویر از آن خارج می‌شود. این، در حقیقت تصویر نیست بلکه اظهار و تداوم بخشیدن به تصاویر موجود و حبس آن‌ها و مانع شدن از زوال آن‌هاست. عکّاسان می‌گویند: در طبیعت تصاویر همه‌ی اشیا موجود است، لکن خورشید و نور آن تصاویر را انتقال می‌دهند البته اگر چیزی مانع این انتقال نشود، و آن ماده‌ی اسیدی، همان مانع است و مادامی که در شریعت مجالی برای اباحه‌ی این تصاویر وجود دارد ـ مانند استثنا شدن خط روی لباس ـ پس دیگر معنایی برای تحریم عکس وجود ندارد، مخصوصاً این‌که روشن شده که مردم نیاز شدیدی به آن دارند.[1]

به نظر من (مؤلّف) تصویر فوتوگرافی (عکس) هم یکی از انواع تصویر است و چیز دیگری نیست و هرچه به وسیله‌ی آن ابزار خارج شود، تصویر نامیده می‌شود و کسی که مشغول این حرفه است، در لغت و عرف «مصور» (عکّاس) نامیده می‌شود و پس این نوع تصویر هم اگرچه با دست ساخته نشده و در آن فرد در خلق، خود را شبیه خدا نمی‌سازد و نص صریح شامل آن نمی‌شود، اما یکی از انواع تصویر است، پس لازم و شایسته است که در اباحه‌ی آن به حدّ ضرورت اکتفا شود، چه آن‌چه که با آن مصلحتی محقّق می‌شود، گاهی در کنارش مفسده‌ی بزرگی هم وجود دارد، آن چنان که امروزه در بیشتر مجلات می‌بینیم که سموم خود را در میان جوانان ما پراکنده و منتشر می‌سازند، به راستی که این مجلات برای

---

۱. آیات الأحکام، سایس: ۶۱/۴.

ایجاد فتنه و فریب اختصاص یافته‌اند، چه در آن‌ها، زن به شکلی به تصویر کشیده می‌شود که با دیدن آن، عرق شرم به پیشانی انسان می‌نشیند و اوضاع و اشکالی دارد که موجب فساد دین و اخلاق می‌گردد.

پس تصاویر لخت، مناظر ننگین و اشکال فتنه‌انگیز که مجلات فاسد آن‌ها را بیرون می‌دهند و بیشترین صفحات خود را از این تصاویر هرز پر می‌سازند، چیزی است که هیچ فرد عاقلی در حرمت آن‌ها شکی به خود راه نمی‌دهد، حال آن‌که با دست هم به تصویر کشیده نشده‌اند، لکن در حرمت و ضرر، شدیدتر از تصویر ایجاد شده با دست هستند.

هم‌چنین، علت تحریم فقط مشابهت با خلق خدا نیست، بلکه در این‌جا نکته‌ی اصلی دیگری نیز وجود دارد که توجه به آن لازم می‌باشد و آن این است که "بت‌پرستی" فقط به طریق تصویر [، مجسمه و نقّاشی] داخل امت‌های پیشین شده است، چه وقتی که مرد صالحی در میان آن‌ها وفات می‌کرد، آنان برای جاودانه ساختن یاد او و اقتدا به وی، از او تصویر می‌کشیدند و سپس کسانی که بعد از آن‌ها آمدند (نسل‌های بعدی)، آن تصاویر را شریک خدا ساخته، به عبادتشان می‌پرداختند، پس کاری که امروزه مردم انجام می‌دهند و عکس‌های بزرگ و آراسته‌ای را در صدر خانه آویزان می‌سازند، اگرچه برای یادبود هم بوده و با دست انجام نشده باشد، از چیزهایی می‌باشد که شریعت تابناک اسلام آن‌ها را اجازه نمی‌دهد، زیرا ممکن است در آینده این کار منجر به تعظیم و عبادت آن‌ها شود، آن چنان که اهل کتاب نسبت به پیامبران و صلحای خود این کار را انجام دادند.

پس اطلاق اباحه در مورد تصویر فوتوگرافی، اگرچه تصویر نیست و حبس سایه می‌باشد، از جمله چیزهایی است که گفتن آن شایسته و روا نیست، بلکه در مورد آن به حد ضرورت اکتفا می‌شود، مانند اثبات هویّت شخصی و چیزهای دیگری که مصلحتی دنیوی در آن است و مردم به آن نیاز دارند ـ والله تعالی أعلم.

شبهات وارده بر تحریم تصویر

بعضی از مدعیان علم که تحت تأثیر فرهنگ غربی قرار گرفته‌اند، به قصد نزدیکی به تمدن غرب و اختلاط با آن‌چه که تصور می‌کنند فنی پیشرفته و ذوقی سلیم است و یا به قصد

تقرب به ثروتمندان و دنیاداران و همراهی با تمایلات آن‌ها برای رسیدن به بعضی از مناصب، دست به طرح شبهاتی در مورد تحریم تصویر زده‌اند.

شبهه‌ی اول

آن‌ها اظهار می‌دارند که نصوص وارده در مورد تحریم تصویر، فقط اجرای موقت داشته که شرایط دعوت اسلامی و رویارویی با شرک و بت پرستی مستلزم آن شده بود و نهایت آن، بستن راه بر بت پرستی است، پس وقتی که ترس از عبادت بت‌ها زایل شد، نیاز به تحریم تصویر هم زایل می‌شود.

در پاسخ به این شبهه، به کلام شیخ احمد شاکر‌رحمه‌الله که در حاشیه‌ی حدیث «۷۱۶۶» از المسند نوشته‌اند، اکتفا می‌شود؛ وی می‌گوید: از جمله دلایل آن‌ها این است که نصوص را به علتی تأویل می‌کنند که شارع آن را ذکر نکرده و ملاک تحریم قرار نداده است و ـ آن چنان که ما می‌دانیم ـ تأویل آن‌ها این‌گونه است: تحریم در ابتدا به خاطر نزدیکی مردم به عهد بت پرستی بود، اما اکنون زمانی طولانی از آن گذشته و علت تحریم از میان رفته و ترس بازگشت مردم به عبادت بت‌ها وجود ندارد، این‌ها مظاهر بت پرستی واقعی را که در پیش رو دارند، از قبیل نزدیکی به قبرها و صاحبان قبور و پناه بردن به آن‌ها به هنگام محنت‌ها و سختی‌ها را فراموش کرده‌اند. به درستی که پدیده‌ی بت پرستی دوباره در قلب‌ها به غلغله افتاده است، بدون این‌که افراد به آن پی ببرند.

به خاطر این فتاوای جاهلانه، سرزمین‌های ما آکنده از مظاهر کامل بت پرستی شده و مجسمه‌ها برای تکریم یادبود و تعظیم افرادی که این تندیس‌ها منسوب به آن‌ها می‌باشد، نصب شده و با این حال هم به ما می‌گویند: مقصود از ساخت آن‌ها، تعظیم آن‌ها نیست. هم‌چنین دولت ـ که ادعا می‌کند یک دولت اسلامی و در میان مسلمین است ـ مرکزی برای هنرهای زیبا می‌سازد که در واقع مرکزی برای فجور کامل و روشن است و دختران و پسران جوان و هرزه داخل آن‌ها می‌شوند در حالی که نشسته و ایستاده و به پهلو دراز کشیده، لختند و پوشش را رعایت نمی‌کنند، می‌گویند: این هنر است ...؟![1]

---

۱. نک: *المسند*، امام احمد، حدیث ۷۱۶۶.

شبهه‌ی دوم

می‌گویند: احادیث دال بر تحریم از احادیث آحاد هستند و بیانگر قطع و یقین نیستند و ممکن نیست که تحریم یکی از هنرها را به اسلام منسوب بسازیم، مادامی که نصّی قطعی در مورد تحریم وجود ندارد.

در پاسخ باید گفت: این جهل آشکار به احکام شریعت تابناک اسلام است، زیرا هر قول، فعل یا عملی که ثابت شود از پیامبرﷺ است، عمل به آن واجب می‌باشد، خواه به صورت متواتر باشد و خواه آحاد؛ علما در مورد این با هم اتفاق نظر دارند و به صورت ضروری معلوم می‌باشد که بیشتر احکام فقهی شرعی، فقط با اخبار آحاد ثابت شده‌اند و اگر چنان‌چه اخبار آحاد بیانگر قطع و یقین نبود ـ آن چنان که آن‌ها اظهار می‌دارند ـ اکثر احکام شرعی ضایع می‌گشت و این سخن آن‌ها، از یک فقیه عالم صادر نمی‌شود، بلکه سخن افراد جاهل به اصول شریعت تابناک و راه‌های استنباط احکام است.

از جمله تناقضات عجیبی که در کلام آن‌ها وجود دارد این است که کسانی که به امثال این استدلال واهی، احتجاج می‌کنند، برای اثبات رأی خود ـ در جایی دیگر ـ به روایاتی استدلال می‌کنند که به خاطر منکر بودن، ضعف سند و ناشناس بودن راویان آن‌ها، قابل استدلال نیستند؛ لکن چون موافق تمایلات و هواهای آنان است، به آن‌ها تمسک می‌کنند و در مورد آن‌ها ـ همانند هواپرستان ـ دست به مجادله می‌زنند.

اصولیون و در پیشگاه آن‌ها، امام شافعیؒ پاسخ کوبنده‌ای به این شبهه داده‌اند و بیان کرده‌اند که اگر خبر آحاد ثابت شد، عمل به آن لازم است و علمای مسلمان همواره به آن عمل کرده و آن را مورد استدلال قرار داده‌اند، زیرا ابطال آن‌ها موجب ابطال بیشتر احکام شریعت می‌شود.

از سوی دیگر، نصوص وارده در مورد تحریم تصویر، به حدّ تواتر رسیده‌اند و مسلمانان نسل به نسل آن را نقل کرده‌اند، پس جایی برای ورود مشککین از این باب باقی نمی‌ماند. هم‌چنین باید دانست که در میان ملت‌های اسلامی تصویر یا مجسمه به مقدار زیادی وجود ندارد و هنرمندان مسلمان از تصویر و ساخت مجسمه رویگردان شده و به استفاده از اشکال

هندسی و تزیین عربی و اشکال گیاهی و غیره روی آورده‌اند و این‌ها همه به سبب آگاهی آن‌ها از تحریم تصویر در اسلام است و اگر تصویر به اعتقاد آن‌ها حرام نمی‌بود، آن را ترک نکرده، به چیز دیگر روی نمی‌آوردند.

شبهه‌ی سوم

در مورد اباحه‌ی تصویر آیاتی از قرآن را به عنوان شاهد می‌آورند که استدلال به آن‌ها صحیح نیست، زیرا از شریعت ما نیست، بلکه از شرایع سابق می‌باشد که با شرع اسلام منسوخ شده است. از جمله به این آیه‌ی مورد بحث ما استدلال می‌کنند: ﴿يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾.

این آیه‌ی کریمه بر حلال بودن تصویر دلالت ندارد، زیرا خبر از کارهایی می‌دهد که جنیان برای سلیمانعليه السلام انجام می‌دادند و در این آیه چیزی وجود ندارد که دلالت کند که مجسمه‌ها ازآنِ اشیای ذی‌روح بود و با این وجود، این آیه از جمله‌ی شرع قبل از اسلام می‌باشد و علما بیان کرده‌اند که شریعت قبل از اسلام، برای ما نیز شریعت است، مادامی که ناسخی وارد نشده باشد، که می‌بینیم در شریعت اسلام ناسخ آن وارد شده است، پس قابل استدلال نیست.

این قاعده مورد اتفاق علمای مسلمان است؛ چنان که مثلاً سجده بردن برای غیر خدا در شریعت یوسفعليه السلام جایز بود، اما شرع ما آن را حرام گردانید، پس استدلال به سجده‌ی برادران یوسفعليه السلام بر وی، برای اباحه‌ی سجده بر غیر خدا صحیح نیست و شریعت ما ناسخ شرایع قبل از خود است و اسلام مجسمه‌ها را حرام کرده است، پس استدلال به این آیه‌ی کریمه صحیح نیست. والله أعلم.

ارشادات آیات کریمه

۱. فضل بزرگی که خدای متعال به پیامبرش داودعليه السلام اختصاص داد.

۲. تسبیح کوه‌ها و پرندگان همراه با داودعليه السلام، معجزه‌ی ایشان می‌باشد.

۳. صنایع و حرفه‌ها از ارزش انبیا نمی‌کاهد؛ چنان که مثلاً صفت زره‌سازی را خدای متعال به داودعلیه‌السلام یاد داد.

۴. خداوند برای تکریم سلیمان‌علیه‌السلام باد را به تسخیر او درآورد و باد به فرمان سلیمان جاری می‌شد آن چنان که کوه‌ها و پرندگان را برای تکریم پدرش برای وی مسخر ساخت.

۵. جنیان، به امر خدای متعال، برای سلیمان‌علیه‌السلام کارهایی انجام می‌دادند که بشر از انجام آن‌ها ناتوان و عاجز بود.

۶. ساخت مجسمه در شریعت سلیمان‌علیه‌السلام مباح بود و سپس در دین اسلام نسخ شد.

۷. منصب نبوت بالاتر از منصب پادشاهی است و خدای متعال هم نبوت و هم پادشاهی را به سلیمان‌علیه‌السلام عطا فرمود.

۸. فضل خدای متعال بر بندگانش و به خصوص بر انبیا، بزرگ و فراوان است، پس بر آن‌ها واجب است که خدا را به خاطر نعمت‌هایش شکر کنند.

۹. جن به غیب آگاه نیست، چه اگر غیب می‌دانست، از مرگ سلیمان آگاه می‌شد و به انجام کارهای شاق ادامه نمی‌داد.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

هنگامی که شریعت تابناک اسلامی آمد، مردم غرق در بت پرستی تمام عیاری بودند که احوال آن‌ها را به سقوط کشانده بود و اوضاع آن‌ها منحط گشته بود، به طوری که به درجه‌ای [از جهالت] رسیده بودند که بت‌ها و صنم‌ها را پرستش می‌کردند و در اطراف کعبه‌ی معظمه ـ به تعداد ایام سال ـ سیصد و شصت بت وجود داشت که همه خدایان آن‌ها بودند و به جای خدا پرستش می‌شدند. هنگامی که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم مکه را فتح نمود، شخصاً آن بت‌ها را شکستند و اثری از آن‌ها باقی نماند و در حال شکستن بت‌ها، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم این آیه را می‌خواندند: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾[1]: «حق آمد و باطل نابود شد، به درستی که باطل نابود شدنی است».[2]

---

۱. الإسراء؛ ۸۱.

۲. بخاری و مسلم و ترمذی از ابن‌مسعود ـ رضی الله عنه ـ روایت کرده‌اند که گفت: در روز فتح مکه، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم

ـــ

بت‌پرستی از طریق اهل کتاب و به سبب مجسمه‌ها و تصاویر، به میان اعراب آمد و به مانند انتشار آتش در چوب‌های خشک، سریع انتشار یافت، به طوری که جزیره‌ی عرب، مهد بت‌پرستی و کانون بندگان بت‌ها شد و هنگامی که اسلام آمد، تصویر و مجسمه و کلیه‌ی چیزهای دیگری را که به هر نوع، از دور یا نزدیک دعوت به بت‌پرستی می‌کنند، حرام کرد و حمله‌ی همه‌جانبه‌ای به تصویرگران برد و تصویر اشیای ذی‌روح را برای حمایت از عقیده و صیانت امت و تطهیر جامعه از لوث شرک و عبادت بت‌ها، منع کرد و بدین طریق، اسلام بت‌پرستی را ریشه‌کن ساخت و شرک را در کانون آن از میان برد و جزیره را از مظاهر بت‌پرستی و شرک پاک کرد.

ممکن است کسی بگوید: با پیشرفت فکری انسان، دیگر زمان بت‌پرستی از میان رفته و دیگر کسی به عبادت بت‌ها نمی‌پردازد، پس چرا حرمت تصویر باقی می‌ماند؟!

جواب این است: عقل بشر در هر وقت و زمان در معرض فساد و تباهی و بازگشت قرار دارد و هرگز بعید نیست که نصب مجسمه‌ها در خیابان‌ها و انتشار تصاویر در محلات و خانه‌ها، به تعظیم و عبادت آن‌ها در آینده منجر شود، آن چنان که امت‌های سابق این کار را کردند، چه آن‌ها هنگامی که مرد صالحی از میان آن‌ها وفات می‌کرد، تصویر او را کشیده، در اماکن قابل رؤیت نصب می‌کردند تا سیرت و اعمال او را به یاد آورند و سپس نسل‌های بعد به تعظیم آن مجسّمه و تصویرها و نسل‌های بعد به عبادت آن‌ها به جای خداوند پرداختند.

ما در این روزگار امور متناقضی را مشاهده می‌کنیم که عقل از سرِ انسان می‌رباید، چه رذایل بر فضایل طغیان کرده و مفاهیم و ارزش‌های اخلاقی دگرگون شده‌اند و مظاهر هرزگی، از قبیل برهنگی و بی‌شرمی و لختی و فساد، در این روزگار نشانه‌ی پیشرفت به حساب می‌آیند، پس چه کسی می‌تواند که در مورد آینده‌ی بشر بیمناک نباشد در حالی که این چیزهای شگفت و عجیب و تصاویر مضحک و گریه‌آور را مشاهده می‌کند؟!



داخل مکه شدند در حالی که در اطراف کعبه سیصد و شصت بت وجود داشت، پس با عصایی که به دست داشت، به بت‌ها می‌زد و می‌فرمود: ﴿جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً﴾ (الإسراء: ۸۱): «حق آمد و باطل نابود شد، به درستی که باطل نابودشدنی است»، ﴿جاءَ الْحَقُّ وَ ما یُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما یُعِیدُ﴾ (سبأ: ۴۹): «حق آمد و باطل دیگر آغاز و تکرار نمی‌شود». نک: جمع الفوائد: ۱۴۳/۲.

هم‌چنین ما در این عصر ـ که آن را عصر نور و روشنی می‌نامند ـ کسانی را می‌بینیم که به عبادت گاو و تبرک جستن به نجاسات آن می‌پردازند، پس چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که عقل بشر در پرتگاه سقوط نمی‌کند؟! کسی که گاو را می‌پرستد، بعید نیست که به عبادت تصاویر هم بپردازد؟ پس تحریم تصویر، شریعت خداوندی است و این تشریع، مافوق عقل‌های بشری خواهد ماند، زیرا شرع خدا و دین جاودان اوست.

گفتار نوزدهم
دیدگاه شریعت در مورد حیله

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَاذْكُرْ عَبْدَنٰا أَيُّوبَ إِذْ نٰادىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطٰانُ بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ ﴿٤١﴾ أُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذٰا مُغْتَسَلٌ بٰارِدٌ وَ شَرٰابٌ ﴿٤٢﴾ وَ وَهَبْنٰا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنّٰا وَ ذِكْرىٰ لِأُولِي الْأَلْبٰابِ ﴿٤٣﴾ وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لاٰ تَحْنَثْ إِنّٰا وَجَدْنٰاهُ صٰابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّٰابٌ ﴿٤٤﴾﴾.[1]

«(ای محمد!) خاطر نشان ساز (سرگذشت) بنده‌ی ما ایوب را، آن‌گاه که پروردگار خود را به فریاد خواند و گفت: شیطان مرا دچار رنج و عذاب کرده است (و سخت زار و نزار و بیمارم). (به فریادش رسیدیم و او را ندا در دادیم): پای خود را (به زمین) بکوب، (هنگامی که چنین کرد، چشمه‌ی آبی برجوشید، به او پیغام دادیم): این، آبی است که هم برای شستشو (ی بدن مفید است) و هم برای نوشیدن (گوارا و سودمند) است. (بیماری و ناراحتی ایوب را برطرف ساختیم و به‌جای) اولاد (و اموالی که از دست داده بود) دوچندان به او عطا کردیم تا رحمتی از جانب ما و عبرتی برای خردمندان باشد. (ایوب سوگند خورده بود که همسرش را تنبیه کند و چندین ضربه به او بزند، ما برای رفع این مشکل نیز به او دستور دادیم) بسته‌ای (از چوب‌های نازک یا رشته‌ی خرما یا ساقه‌های گندم و همانند آن را) برگیر و (همسرت را) با آن بزن، و سوگند خود را مشکن. ما ایوب را شکیبا یافتیم، چه بنده‌ی خوبی بود! او بسیار توبه و استغفار می‌کرد».

---

۱. ص؛ ۴۴ـ۴۱.

شرح کلمات و ترکیبات

﴿بِنُصْبٍ﴾: نُصْب با نون مضموم و صاد ساکن، به مانند «نَصَب» و به معنای رنج و مشقت است. فراء می‌گوید: این دو، مانند «رُشْد» و «رَشَد»، «حُزْن» و «حَزَن»، به یک معنا هستند.

در لسان العرب آمده است: «نَصْب» و «نُصْب» و «نُصُب» به معنای درد و بلا و شرّ است و «نَصَب» به معنای رنج و مشقت است.[1] در قرآن آمده است: ﴿لا یَمَسُّهُمْ فیها نَصَبٌ﴾[2]: «در آن هیچ رنجی به آن‌ها نمی‌رسد».

ابوعبیده می‌گوید: «نُصْب» به معنای شرّ و بلاست و نَصَب به معنای رنج و مشقت است.[3] منظور آیه، بیماری ایوب و آن درد و رنج بدنی‌ای بود که او را آزار می‌داد.

﴿اُرْکُضْ﴾: رکض به معنای زدن با پا می‌باشد. گفته می‌شود: «رَکَضَ الدّابَّةَ»؛ یعنی حیوان را با پایش زد تا او را براند.

مبرد می‌گوید: «رکض» به معنای تحریک و زدن است، به همین دلیل اصمعی می‌گوید: گفته می‌شود: «رُکِضَتِ الدّابَّةُ» (حیوان زده شد) نه «رَکَضَتِ الدّابَّةُ» (حیوان زد)، زیرا رکض به این معناست که سوارکار با پایش حیوان را بزند تا برود و حیوان در این کار، عملی انجام نمی‌دهد.[4]

منظور از آن در آیه هم این است که پا بر زمین بزن تا آب بجوشد و آن‌گاه، خود را با آن بشوی و از آن بنوش.

﴿مُغْتَسَلٌ﴾: آبی است که با آن غسل می‌شود؛ نیز، گفته شده که محلی است که در آن غسل انجام می‌شود. اما رأی اول صحیح است.

﴿ضِغْثاً﴾: ضغث در اصل لغت به معنای شیء مخلوط و دَرهم است، مانند: «أضغاث أحلام» که به معنای رؤیای درهم و برهم می‌باشد.

در لسان العرب آمده است: ضغث به معنای یک بسته از شاخه‌های مختلف است که یک اصل آن‌ها را گرد می‌آورد، مانند: شاخه‌های نی و تره فرنگی. شاعر می‌گوید:

کَأَنَّهُ إذْ تَدَلّیٰ، ضِغْثُ کُرّاثٍ[5]

«او وقتی که خرامید و فرود آمد، می‌گفتی که دسته‌ای از گیاه تره است».

---

۱. اللسان، ماده‌ی نصب.
۲. الحجر؛ ۴۸.
۳. تفسیر قرطبی: ۲۰۷/۵.
۴. الصحاح، اللسان وقرطبی: ۲۱۱/۵.
۵. لسان العرب، ماده‌ی ضغث و نک: تاج العروس، زبیدی.

هم‌چنین، گفته شده است: به معنای یک دسته گیاه مخلوط از تر و خشک است.

ابن‌عباس می‌گوید: ضغث به معنای خوشه‌ی نخل است که با شاخسار و شاخه‌های فرعی آن بسته شده باشد.[۱]

معنای آیه: خدای متعال به ایوب علیه السلام دستور داد که بسته‌ای صدتایی از چوب‌های نازک برگیرد و با آن به زنش یک ضربه بزند تا به سوگند خود عمل کرده، حانث نشود.

﴿تَحْنَثْ﴾: حنث به معنای تخلف در سوگند و شکستن آن است. گفته می‌شود: «حَنِثَ فِي يَمِينِهِ، يَحْنَثُ» یعنی به سوگندش عمل نکرد.

در لسان العرب آمده است: حنث یمین، به معنای نقض و شکستن سوگند است و مأخوذ از «حِنث» به معنای گناه است. در حدیث آمده است: «اَلْيَمِينُ حِنْثٌ أَوْ مَنْدَمَةٌ» و معنایش آن است که: «شخص، یا به خاطر سوگندی که خورده است، پشیمان می‌شود و یا این‌که آن را نقض می‌کند و کفاره بر او لازم می‌شود». حنث به معنای گناه بزرگ است؛ در قرآن آمده است: ﴿وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ﴾[۲]: «پیوسته بر انجام گناهان بزرگ پافشاری داشته‌اند».[۳]

﴿أَوَّابٌ﴾: «أوب» به معنای بازگشت است و «أوّاب» به معنای بسیار توبه کننده و بازگشت کننده است، کسی که به توبه و طاعت برگشته، در تمام امور خود به سوی خدا برمی‌گردد.[۴] اوّاب، از صیغه‌های مبالغه است، مانند: ظلّام و قتّال.

معنای اجمالی

ای محمد! داستان بنده‌ی ما ایوب را برای قوم خود ذکر کن، آن‌گاه که در بلایی که بر او نازل شده بود، با ناله و زاری رو به درگاه خدا آورد بدان امید که خدا بیماری و رنج او را از دوشش بردارد. ایوب علیه السلام گفت: پروردگارا! گرفتار بلا و سختی و رنج و بیماری شده‌ام و تو مهربان‌ترین مهربانان و پروردگار مستضعفان هستی و خداوند بردبار و کریم هم دعای او را اجابت کرده، رنج و بیماری وی را پایان داد و به وی فرمان داد که پایش را بر زمین بکوبد تا از زمین چشمه‌ای بجوشد و او از آب آن شفا یابد و به وی فرمود: این آبی سرد برای غسل و یک نوشیدنی گواراست که تو با آن بدنت را می‌شویی و از آن می‌نوشی و به اذن خدا شفا

---

۱. قرطبی: ۲۱۳/۱۵.
۲. الواقعة؛ ۴۶.
۳. نک: الصحاح و اللسان، ماده‌ی حنث.
۴. نک: قرطبی، آلوسی و البحر المحیط.

می‌یابی. هنگامی که ایوب با پا بر زمین کوبید، از زمین چشمه‌ای جوشید و ایوب خود را با آن شست و بیماری ظاهر او شفا یافت و سپس از آن هم نوشید و بیماری داخل بدنش هم شفا یافت و زندگی طبیعی وی به او بازگشت و وجود همسر و فرزندانش را احساس کرد و از نعمت خانواده‌اش که برای وی مانند مفقود شده بودند، دوباره بهره‌مند گشت و خداوند او را از سلامتی و قدرت بهره‌ور ساخت، به طوری که فرزندان او زیاد و دوچندان شدند و اموال و نعمت فراوانی نصیب او ساخت و اراده‌ی خداوند از این کار، تکریم بنده‌ی صابر و راضی خود و هم‌چنین تذکاری برای بندگان خدا در مورد فضل و اکرام او بود، زیرا آن‌ها هرگاه بلا و مصیبت ایوب را ـ که افضل زمان خود بود ـ به یاد بیاورند، خود را بر صبر و خویشتنداری بر سختی‌های دنیا و مصایب آن و پناه بردن به خدا در هنگام نزول سختی‌ها وادار و برای آن آماده می‌کنند، آن چنان که ایوب علیه‌السلام این کار را انجام داد تا خداوند نیز، همانند کاری که در حق ایوب کرد، به آن‌ها نیز عاقبتِ خیر و تکریم بزرگ عنایت فرماید.

خدای متعال، امکان نداشت که ایوب را تکریم کند و زنش را که به ایوب نیکی کرده و در رنج و بیماری یاری رسانده بود، رها سازد. ایوب سوگند خورده بود که به خاطر کاری که زنش مرتکب شده بود، وی را صد ضربه شلاق بزند، پس خداوند به خاطر صبر نیکوی زنش، جزای نیکویی به وی داد و ایوب را در مورد زدن راهنمایی کرد تا انجام این سوگند برای ایوب و زنش آسان شود؛ خداوند به ایوب امر فرمود که صد چوب جمع کند و یک ضربه به زنش بزند تا سوگند خود را نشکند.

پس خدای متعال برای ایوب علیه‌السلام شهادتی داد که در طول زمان باقی می‌ماند و بیانگر این است که او در تحمل بلا و رنج، صبر ورزید و سختی، او را به خروج از طاعت پروردگار و دخول در معصیت وادار نکرد. وی از بهترین خلایق و بندگان خدا بود و به طاعت الهی روی آورده و بسیار در پیِ رضای او بود و دعای وی از روی شکایت و جسارت نبود، بلکه پناه بردن به خداوند بزرگ و توانا بود، کسی که کلیدهای آسمان‌ها و زمین به دست اوست.

هدف از ذکر این داستان

هدف از ذکر داستان ایوب علیه‌السلام و سایر انبیا، عبرت گرفتن از وقایع در این زندگی است و گویی خدای متعال می‌فرماید: ای محمد! در برابر سفاهت و نادانی قوم خود و رفتار تند آن‌ها

با تو و مقابله‌اشان با دعوت تو و بازداشتن دیگران از آن و اعراض آنان از آن، صبر پیشه ساز، زیرا در دنیا کسی مقام و نعمت و مال بیشتری از داود و سلیمان علیهما السلام نداشت و رنج و محنت کسی بیشتر از رنج ایوب علیه السلام نبود، پس در احوال آن‌ها تأمل کن تا بدانی و دریابی که احوال دنیا برای کسی انتظام نمی‌یابد و فرد عاقل چاره‌ای جز صبر بر امور ناخوشایند ندارد.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. در قول الهی ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ﴾، جمهور قول ﴿أَنِّي﴾ را با فتحه قرائت کرده‌اند، اما عیسی بن عمر آن را به صورت مکسور (إنّی) خوانده است بر این تقدیر: «قال إِنّي».

۲. در قول الهی ﴿بِنُصْبٍ وَ عَذٰابٍ﴾، جمهور کلمه‌ی «بِنُصْبٍ» را با نون مضموم و صاد ساکن قرائت کرده‌اند، اما حسن با نون و صاد مفتوح (بنَصَب) آن را قرائت کرده و عایشه و مجاهد، هردو را مضموم (بنُصُب) قرائت کرده‌اند. بعضی هم آن را با نون مفتوح و صاد ساکن (بنَصْب) قرائت کرده‌اند. عده‌ای این قول را به ابوجعفر نسبت داده‌اند.[1]

طبری می‌گوید: به نظر ما، قرائت درست آن، قرائتی است که همه‌ی شهرها [ی اسلامی] انجام می‌دهند و آن، قرائت این لفظ با نون مضموم و صاد ساکن است (بنُصْب).[2]

وجوه اعرابی

۱. قول الهی ﴿وَاذْكُرْ عَبْدَنٰا أَيُّوبَ﴾، عطف بر قول ﴿وَاذْكُرْ عَبْدَنٰا دٰاوُدَ﴾[3] و از نوع عطف جمله بر جمله است و ایوب، عطف بیان یا بدل از ﴿عَبْدَنٰا﴾ و از نوع بدل کل از کل می‌باشد.

۲. قول الهی ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطٰانُ﴾، منصوب به نزع خافض است، یعنی: «بِأَنّي مَسَّنِيَ» و حکایت کلامی می‌باشد که ایوب به سبب آن کلام خدا را ندا زده است و اگر قول او را حکایت نمی‌کرد، می‌گفت: «بِأَنَّهُ مَسَّهُ»، زیرا (بحث از ایوبِ) غایب است.

۳. در قول الهی ﴿رَحْمَةً مِنّٰا وَ ذِكْرىٰ﴾، ﴿رَحْمَةً﴾ مفعول‌له است و ﴿ذِكْرىٰ﴾ نیز همین طور است؛ یعنی «لِرَحْمَتِنٰا إِيّٰاهُ وَلِيَتَذَكَّرَ أَرْبٰابُ الْعُقُولِ بِمٰا يَحْصُلُ لِلصّٰابِرِ مِنَ الْفَضْلِ وَالْأَجْرِ»: «به خاطر رحمت ما نسبت به او و برای آنکه عاقلان فضل و پاداشی را که صابر دارد، یادآور شوند».

---

۱. نک: طبری، آلوسی و قرطبی.

۲. نک: طبری ـ زادالمسیر، ابن‌جوزی.

۳. ص؛ ۱۷.

۴. قول الهی ﴿وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً﴾، عطف بر ﴿اُرْكُضْ﴾ یا عطف بر ﴿وَهَبْنا﴾ است، با این تقدیر: «قُلْنا: خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً»؛ آلوسی می‌گوید: اولی لفظاً نزدیک‌تر است؛ اما دومی معنای مناسب‌تری دارد، زیرا نیاز به این کار، فقط مربوط به بعد از سلامتی یافتن و نظم پیدا کردن احوال است.[1]

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: در داستان ایوب علیه السلام دو نوع بلا برای ایوب روی داده است: مشقت شدید به سبب زوال نعمت‌ها و برکات و منابع درآمد و حصول امور ناخوشایند و درد شدید در بدن؛ و چون این دو ـ که او را گرفتار ساخته‌اند و به سبب آن‌ها به وی ضرر و رنج رسیده است ـ یکی مادی و دیگری بدنی است، خدای متعال در آیه‌ی کریمه، دو لفظ «نُصْب» و «عذاب» را آورده تا در مقابل دو ضرری قرار گیرند که ایوب بدان مبتلا شده است، پس «نُصْب» ضرر بدنی بوده و «عذاب» بلایی می‌باشد که گرفتار خانواده و مال او شده است.[2]

نکته‌ی دوم: خدای متعال پیامبر خویش ایوب علیه السلام را به صبر و بردباری توصیف کرده است و او را مورد ستایش قرار داده و می‌فرماید: ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً﴾، در حالی که ایوب به خاطر ضرر و رنجی که به وی رسیده بود، به درگاه خدا شکایت برد و گفت: ﴿مَسَّنِيَ الضُّرُّ﴾[3]: «بیماری به من روی آورده است» و در این‌جا گفت: ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ﴾، و این دلالت دارد بر آن که شکایات به درگاه الهی، با صبر منافات ندارد، چنان که یعقوب علیه السلام هم گفته است: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾[4]: «شکایت پریشان‌حالی و اندوه خود را فقط به درگاه خدا می‌برم»، به همین دلیل خداوند ایوب را مدح کرده و می‌فرماید: ﴿نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾، پس اگر شکایت بردن به درگاه الهی با صبر منافات می‌داشت، ایّوب استحقاق این مدح و تمجید الهی را پیدا نمی‌کرد.

نکته‌ی سوم: در قول الهی ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ﴾، ضرر وَ رنجی که به بدن و زن و مال ایوب رسید، به جهت رعایت ادب با خدای متعال به شیطان اِسناد داده شده است در حالی که فاعل حقیقی، همان پروردگار عالمیان است، چراکه خیر و شر و نفع و ضرر به دست

---

۱. روح المعانی: ۲۳/۲۰۸.
۲. فخر رازی: ۷/۲۰۶، با اندکی تصرف.
۳. الأنبیاء: ۸۳.
۴. یوسف: ۸۶.

خداست، لکن شرّ به خدا نسبت داده نمی‌شود، بلکه منسوب به نفس یا شیطان می‌شود،* به همین دلیل ایوب علیه السلام در این امر ادب را رعایت کرده و آن را به شیطان نسبت داده است و نیز، مانند این قول ابراهیم علیه السلام است: ﴿وَالَّذي هُوَ يُطْعِمُني وَ يَسْقينِ ﴿٧٩﴾ وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفينِ ﴿٨٠﴾﴾[1]: «آن کسی است که او به من می‌خوراند و می‌نوشاند و هنگامی که بیمار می‌شوم، اوست که مرا شفا می‌دهد»، که برای رعایت ادب، اطعام را به خدا و بیماری را به خودش نسبت داده است.

زمخشری می‌گوید: چون وسوسه‌ی شیطان و اطاعت وی از شیطان در آن وسوسه‌ها سبب این شد که خداوند او را گرفتار رنج و مشقت سازد، ایوب آن‌ها را به شیطان نسبت داد و در این‌باره ادب را رعایت کرده، چون که در دعای خود، آن‌ها را به خدا منسوب نساخته است، در حالی که فاعل آن‌ها خدا می‌باشد و جز خدا، کسی بر آن‌ها قادر نیست.[2]

نکته‌ی چهارم: از سفیان در مورد دو انسان فرضی سؤال شد که یکی از آن‌ها گرفتار و مبتلا می‌شود و صبر می‌ورزد و یکی متنعم می‌شود و شکرگزاری می‌نماید؛ وی در جواب گفت: هردو برابر هستند، زیرا خداوند دو بنده، یکی صابر و دیگر شکرگزار را مثل هم مورد ستایش قرار داده: در وصف ایوب می‌فرماید: ﴿نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ﴾[3]: «چه بنده‌ی خوبی بود! او بسیار توبه و استغفار می‌کرد». و در وصف سلیمان نیز می‌فرماید: ﴿نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ﴾[4]: «چه بنده‌ی خوبی بود! او بسیار توبه و استغفار می‌کرد».[5]

اما بعضی از علما، غنیِّ شاکر را بر فقیر صابر برتری داده‌اند، زیرا غنا و بی‌نیازی، ابتلا و فتنه است و در میان بندگان خدا، شاکران کم هستند: ﴿وَ قَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ﴾[6]: «تعداد کمی از بندگان من شکور هستند»، اما افراد صابر بسیار هستند. این مسأله جای بحث دارد.

نکته‌ی پنجم: صبر ایوب علیه السلام را مثل می‌زنند و می‌گویند: صبری مانند صبر ایوب. بنا بر قول راجح، ایوب هجده سال بلا و رنج را در مال و خانواده و بدن خویش تحمل کرد و روایت شده که چون زنش از وی خواست که از خدا بخواهد که او را شفا دهد، ایوب گفت: ما چند

[* البتّه باید گفت که این اسناد شرّ و بدی به نفس یا شیطان هم بدان معنا نیست که آن دو انجام‌دهنده‌ی مستقل و یا خالق آن هستند، بلکه بدین معنی است که آنانند که باعث و مسبّب دچار شدنِ انسان به شرّ و بدی‌اند ـ ویراستار].

۱. یوسف؛ ۷۹ـ۸۰.
۲. الکشاف و نک: البحر المحیط: ۴۰۰/۷.
۳. ص؛ ۴۴.
۴. ص؛ ۳۰.
۵. تفسیر قرطبی: ۲۱۵/۱۵.
۶. سبأ؛ ۱۳.

سال در آسایش به سر برده‌ایم؟ زن گفت: هفتاد سال، ایوب به وی گفت: وای بر تو! ما هفتاد سال در نعمت و آسایش زندگی کرده‌ایم، صبر کن تا هفتاد سال را هم در رنج و بلا به سر ببریم. روایت شده که ایوب به وی گفت: من از خدا خجالت می‌کشم که از او درخواست شفا کنم، حال آنکه به اندازه‌ی زمانی که در آسایش زیسته‌ام، بلا تحمل نکرده‌ام، به همین دلیل صبر ایوب را مَثَل می‌زنند.

نکته‌ی ششم: بخاری و نسائی از ابوهریره‌ؓ روایت کرده‌اند که پیامبرﷺ فرمودند: «**بَيْنَا أَيُّوبُ‌ؑ يَغْتَسِلُ عُرْيَاناً، فَخَرَّ عَلَيْهِ جَرَادٌ مِنْ ذَهَبٍ، فَجَعَلَ أَيُّوبُ يَحْثِي فِي ثَوْبِهِ، فَنَادَاهُ رَبُّهُ عَزَّوَجَلَّ: يَا أَيُّوبُ! أَلَمْ أَكُنْ أَغْنَيْتُكَ عَمَّا تَرَىٰ؟! قَالَ: بَلَىٰ وَ عِزَّتِكَ، وَ لٰكِنْ لَا غِنَىٰ بِي عَنْ بَرَكَتِكَ**»: «ایوب‌ؑ برهنه بود و غسل می‌کرد که طلای زیادی همچون گروه ملخ‌ها، بر سر او فرو ریخت و ایوب‌ؑ شروع به ریختن آن در لباسش کرد، خداوند او را ندا زد که: ای ایوب! آیا من تو را از آن‌چه دیدی، بی‌نیاز و کفایت نکرده‌ام؟ ایوب‌ؑ گفت: بله، به بزرگی تو سوگند، چنان است، اما من از برکت تو بی‌نیازی ندارم».[1]

یکی از علما می‌گوید: چون ایوب صبر پیشه ساخت، خدای متعال او را با مال فراوان و اجر جزیل تکریم فرمود و زن و فرزند او را دوچندان کرد و در آن‌ها به وی برکت عطا کرد، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ ذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ**﴾[2]: «بیماری وی را برطرف ساختیم و (به‌جای) اولاد (و اموالی که از دست داده بود) دوچندان به او دادیم تا رحمتی از جانب ما و عبرتی برای عبادت کنندگان باشد».

احکام شرعی

حکم اول: چرا ایوب‌ؑ سوگند خورده بود که همسرش را بزند؟

ظاهر قول الهی ﴿**وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لَا تَحْنَثْ**﴾، بر این دلالت دارد که ایوب‌ؑ سوگند خورده بود که همسرش را بزند. مفسرین می‌گویند: ایوب سوگند خورده بود که اگر شفا یافت، حتماً زنش را صد ضربه بزند، پس خداوند به وی امر فرمود که دسته‌ای چوب یا گیاه برگیرد و با آن زنش را بزند تا سوگند خود را نشکسته باشد و به آن وفا کند، اما

۱. نک: جمع الفوائد: ۲/۴۳۶.
۲. الأنبیاء؛ ۸۴.

آیه سبب این سوگند را ذکر نکرده است، ولی بعضی از مفسرین به صورت طولانی در مورد سبب این سوگند صحبت کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند: زن ایوب، او را خدمت می‌کرد [و پرستاری می‌نمود] و از طولانی شدن بیماری وی خسته و ناراحت شد، پس شیطان خود را به شکل طبیبی در آورد و سر راه او نشست. زن به شیطان گفت: ای بنده‌ی خدا! در این جا انسانی بیمار وجود دارد، آیا می‌توانی او را مداوا کنی؟ شیطان گفت: بله، اگر بخواهد شفایش می‌دهم، مشروط بر این‌که اگر شفا یافت، بگوید: تو مرا شفا دادی. زن نزد ایوب آمد و ماجرا را به وی گفت؛ ایوب به زنش گفت: او شیطان است، به خدا سوگند اگر خدا مرا شفا داد، صد ضربه به تو می‌زنم.[1]

بعضی هم اظهار داشته‌اند که ابلیس با همسر ایوب ملاقات کرد و به او گفت: من ایوب را مبتلا ساخته‌ام، من خدای زمین هستم، اگر برایم یک بار سجده کنی، خانواده و اموالش را به او برمی‌گردانم، زن هم نزد ایوب آمد و ماجرا را به ایوب گفت و ایوب سوگند خورد که اگر شفا یافت، او را بزند.

در کتاب الهی تفصیل این داستان نیامده است، به همین دلیل افراد با تخیل خود دست به داستان‌پردازی در مورد سبب ابتلای ایوب و سوگند خوردن وی مبنی بر زدن زنش نمودند که بعضی از این داستان‌ها باطل بوده، اعتقاد به آن‌ها صحیح نیست و بعضی از آن‌ها هم ضعیف و سست است.

ابوبکر بن‌العربی می‌گوید: آن‌چه که مفسران گفته‌اند که ابلیس در آسمان هفتم دارای جایگاهی بود، و از پروردگار درخواست کرد که او را بر ایوب مسلط سازد و خداوند به او فرمود: من تو را بر خانواده و مال او مسلط ساختم...؛ قول باطلی می‌باشد، زیرا ابلیس با لعنت و خشم خدا از آسمان پایین انداخته شد، پس چگونه به محل رضای خدا ترقی یافته، در جایگاه انبیا جولان داده، آسمان‌های بالا را می‌شکافد و درمی‌نوردد؟! به درستی که این سخن، جهالت بزرگی است.

و این هم که گفته‌اند که خداوند به ابلیس فرمود: آیا توانستی در چیزی بر بنده‌ام قدرت یابی؟ قطعاً باطل است، زیرا خدای متعال با کافرانی که سپاهیان ابلیس لعین هستند سخن نمی‌گوید، پس چگونه با متولی گمراهی آن‌ها سخن می‌گوید؟!

---

۱. سیوطی، الدر، ۳۱۶/۵ به روایت ابن‌ابی‌حاتم از ابن‌عباس و ابن‌جوزی، زاد المسیر: ۱۴۴/۷.

و اما این‌که گفته‌اند: خدای متعال فرمود: تو را بر مال و فرزند او مسلط کردم، این در قدرت خداوند می‌باشد، اما در این قصه بعید است و هم‌چنین این‌که گفته‌اند: شیطان در بدن ایوب دمید آن‌گاه که خداوند، ابلیس را بر او مسلط ساخت، این بعیدتر است، چه خدای متعال بر خلق همه‌ی این‌ها قادر است بدون این‌که شیطان در آن دخلی داشته باشد، پس دیگر نیازی نیست که خداوند، شیطان ملعون را در اموال و خانواده و جان انبیا مسلط و چیره نماید.

اما این‌که گفته‌اند: شیطان به زن ایوب گفت: من خدای زمین هستم، اگر ذکر خدا را ترک کنی و برایم سجده کنی، او را شفا می‌دهم...؛ بدانید که اگر شیطان چیزی را به یکی از شما هم عرضه بدارد و او مبتلا به دردی باشد و شیطان این سخن را به او بگوید، وی جایز نمی‌داند که شیطان خدای زمین است و بر او سجده می‌شود و می‌تواند بلا را دفع کند، حال چگونه ممکن است که همسر یک پیامبر به شک بیفتد؟ در حالی که اگر زن فردی عادی یا یک کم‌عقل بربری هم بود، چنین چیزی نزد وی جایز نبود.

سپس می‌گوید: سخن صحیح در مورد داستان ایوب علیه السلام فقط آن است که خدای متعال در این دو آیه بیان فرموده است: ﴿وَ أَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ﴾[1]: «و ایوب را آن‌گاه که خداوند را به فریاد خواند که بیماری به من روی آورده است» و ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ﴾[2]: «شیطان مرا دچار رنج و عذاب کرده است». پیامبر صلی الله علیه وسلم هم فقط سخنی در مورد ایوب اظهار داشته‌اند که این حدیث است: «بَيْنَا أَيُّوبُ علیه السلام يَغْتَسِلُ عُرْيَاناً، فَخَرَّ عَلَيْهِ جَرَادٌ مِنْ ذَهَبٍ ...»: «ایوب علیه السلام برهنه بود و غسل می‌کرد که طلای زیادی همچون گروه ملخ‌ها، بر سر او فرو ریخت ...» و غیر از این حدیث، حدیثِ صحیح دیگری وجود ندارد.

حال، وقتی که غیر از موارد مذکور از قرآن و سنت، سخن صحیح دیگری در مورد ایوب علیه السلام وجود ندارد، چه کسی است که اخبار ایوب را به شنوندگان نقل می‌کند یا از چه کسی آن را شنیده است؟ علما هم به طور قطعی اخبار اسرائیلی را ردّ کرده‌اند، پس به آن‌ها نگاه مکن و گوش به آن‌ها مسپار، زیرا جز خیالات چیزی به تو نمی‌دهند، جز پریشانی و خستگی چیزی را نصیب قلب تو نمی‌کنند.[3]

به نظر من (مؤلّف)، اعتقاد به امثال این داستان‌های اسرائیلی که بعضی از مفسرین، کتب خود را آکنده از آن‌ها ساخته‌اند و نیز اعتقاد به امثال این روایات عجیب که فاقد سند

---

۱. الأنبياء؛ ۸۳. ۲. ص؛ ۴۱.
۳. أحكام القرآن، ابن‌العربی با تصرف و نک: قرطبی: ۲۰۹/۱۵.

صحیحی می‌باشند، برای ثبوت صبر ایوب لازم نیست و نسبت دادن آن‌ها به پیامبران بزرگوار نیز صحیح نمی‌باشد، زیرا منافی عصمت است و با جایگاه رفیع انبیاعلیهم‌السلام سازگاری ندارد و بسنده کردن به موارد مذکور در قرآن [و سنت صحیح نبوی] کفایت می‌کند و دیگر نیازی به توجه به امثال این خرافات و امور باطل نیست، مانند آن‌چه که اظهار داشته‌اند که به خاطر شدت مریضی ایوب، گوشت بدن او جدا شد و کرم‌ها از بدن او خارج می‌شدند به طوری که افراد دور و نزدیک، او را ناپاک شمردند و دوست و بیگانه از او بیزار گشتند و فقط زنش او را تحمّل می‌کرد و بلای وی آن قدر بزرگ شد که او را از خانه‌اش بیرون کردند و به زباله‌دانی انداختند و الی آخر و سایر حکایات دروغین و داستان‌های اسرائیلی‌ای که بعضی از قصه‌گویان سر داده‌اند و داخل بعضی از کتب تفسیر شده است و از جمله‌ی چیزهایی می‌باشد که با عصمت انبیا منافات دارد.

شایسته است که مسلمان به همین بسنده کند که ایوب گرفتار یک بیماری مشکل شد که مردم معمولاً دچار آن می‌شوند و از سنگینی آن به زحمت می‌افتند، خصوصاً وقتی که زمان آن طولانی باشد. هم‌چنین بیماری وی به حد پلیدی و نفرت مردم از او نرسیده بود و ایوب به خاطر چیزی از زنش عصبانی شد و سوگند خورد که صد ضربه به او بزند، پس خدای متعال برای او گشایش و راه خروجی قرار داد و کار را برای او آسان ساخت و ایوب هم صد چوب جمع کرد و آن را دسته نمود و با آن یک ضربه به زنش زد و دیگر سوگند خود را نشکست و خدای متعال، رنج و زحمت و بیماری او را مرتفع ساخت.[1]

حکم دوم: آیا مباح است که مرد به قصد تأدیب، زنِ خویش را بزند؟

بعضی از علما با استدلال به آیه‌ی کریمه، جایز دانسته‌اند که مرد، زن خویش را به قصد تأدیب بزند، زیرا زن ایوب در حق شوهرش مرتکب خطا شد و ایوب سوگند خورد که صد ضربه به او بزند و خدای متعال هم به او امر کرد که با دسته‌ای از شاخه‌های نخل یا بسته‌ای چوب او را بزند تا سوگند خود را نشکند، بنابراین، اگر زدن جایز نمی‌بود، قرآن کار او را تقریر و تأیید نمی‌کرد و حتّی او را به روش مهربانانه‌تر برای زدن راهنمایی نمی‌کرد.

---

۱. نک: تفاسیر ابن‌کثیر، ابوحیان، آلوسی و غیره و نیز نک: بحث عصمة الأنبیاء و داستان ایوب علیه‌السلام در کتاب «النبوة والأنبیاء» از این‌جانب.

در آیه اشاره به این شده که زدنِ زن بیشتر از حدّ تأدیب جایز نیست و به همین دلیل پیامبرﷺ در حجة الوداع فرمودند: «وَاضْرِبُوهُنَّ ضَرْباً غَيْرَ مُبَرِّحٍ»: «آن‌ها را آرام و غیرشدید و بی‌گزند بزنید» و جواز زدن با مکروه بودن آن منافات ندارد. از پیامبرﷺ روایت شده که فرمودند: «لَا تَضْرِبُوا إِمَاءَ اللَّهِ»: «کنیزکانِ خدا (زنان) را کتک نزنید»، که حضرت عمرﷺ نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: زنان بر شوهران خود جرأت یافته، نافرمانی می‌کنند، و پیامبرﷺ اجازه داد که آن‌ها را بزنند، پس زنان زیادی گرد خانواده‌ی پیامبرﷺ جمع شدند و دست به شکایت از شوهران خود زدند و پیامبرﷺ فرمودند: «لَقَدْ طَافَ بِآلِ مُحَمَّدٍ نِسَاءٌ يَشْكُونَ أَزْوَاجَهُنَّ، لَيْسَ أُولَئِكَ بِخِيَارِكُمْ»: «عده‌ای از زنان گرد خانواده‌ی محمد جمع شدند و از شوهران خود شکایت دارند، آن مردان، از خوبان شما نیستند».[1]

جصاص می‌گوید: آن‌چه که در قرآن و در مورد مباح بودن زدنِ زنان ذکر شده، مربوط به وقتی است که زن دست به نشوز و نافرمانی بزند، چه خداوند می‌فرماید: ﴿وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ﴾ تا ﴿وَاضْرِبُوهُنَّ﴾[2]: «و زنانی که از نشوز و نافرمانی آن‌ها خوف دارید» تا «آن‌ها را بزنید» و داستان ایوب بر این دلالت دارد که مرد می‌تواند زن را در غیر نشوز و به قصد تأدیب هم، کتک بزند و خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾[3]: «مردان بر زنان سرپرستند»، چون که ماجرایی که در سبب نزول این آیه روایت شده، همان دلالت بر موضوع مذکور را که در داستان ایّوب هست در خود دارد؛ زیرا روایت شده که در زمان پیامبرﷺ مردی زنش را زد و خانواده‌ی زن خواستند که قصاص بگیرند که خدای متعال این آیه را نازل کرد: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾[4]: «مردان بر زنان سرپرستند».

حکم سوم: آیا این حکم مخصوص ایوب است یا این‌که عام و برای همه‌ی مردم می‌باشد؟

علما در این باره اختلاف نظر دارند. مجاهد معتقد است که اینَ حکم مخصوص ایوبؑ است. این رأی از ابن‌عباس هم نقل شده است. مذهب مالک و احمد بن حنبل نیز همین

---

۱. به روایت ابوداود، نسائی و بخاری در التأریخ. ۲. النساء؛ ۳۴.
۳. النساء؛ ۳۴. ۴. النساء؛ ۳۴.

می‌باشد، اما عطا بن ابی‌رباح و ابن‌ابی‌لیلی معتقدند که عام است و این رخصت برای همه‌ی مردم داده شده و فضل و کَرَم خداست. این مذهب شافعی و ابوحنیفه نیز می‌باشد.[۱]

حکم چهارم: آیا زدن باید به طور جدا جدا باشد؟

بنا بر مطالب سابق، علما اختلاف نظر دارند در این‌که مثلاً اگر کسی سوگند خورد که ده ضربه شلاق به برده‌اش بزند، آیا کفایت می‌کند که ده شلاق به دست بگیرد و یک ضربه به او بزند یا این‌که باید با یک شلاق ده بار به او ضربه بزند؟

مالک و احمد معتقدند که وی به سوگند خود وفا نخواهد کرد مگر این‌که با یک شلاق ده بار او را بزند.

اما ابوحنیفه و شافعی می‌گویند: با هر روشی وی را بزند، به سوگند خود عمل کرده است و لازم نیست که جدا جدا او را ده بار بزند.[۲]

دلیل مذهب اول

۱. این امر مخصوص ایوب و همسرش است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿**لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً**﴾[۳]: «برای هر ملتی از شما راهی و برنامه‌ای قرار داده‌ایم». هم‌چنین، زن ایوب کاری انجام نداده بود که مستحق صد ضربه شلاق باشد، پس خداوند سبحان با این کار برای ایوب علیه‌السلام گشایش و راه برون رفتی قرار داد.

۲. کسی که سوگند می‌خورد صد ضربه شلاق بزند، مقصود وی درد رساندن است و اگر با یک دسته شلاق، او را بزند، [به علت بزرگی] دردی به او نمی‌رسد.

۳. مبنای سوگند بر نیت است و اگر نیت موجود نبود، مبنی بر زبان و عرف است و زبان و عرف، کسی را که با چند شلاق یک ضربه وارد می‌کند، در جایگاه کسی که با یک شلاقِ شاخه‌دار چند بار ضربه می‌زند، قرار نمی‌دهد، پس به مقتضای زبان و عرف، واجب می‌آید که بر آن‌چه ما می‌گوییم جاری شود.

---

۱. نک: آلوسی، قرطبی، أحکام القرآن، ابن‌العربی و أحکام القرآن، جصاص.
۲. أحکام القرآن، جصاص: ۳۸۲/۳.
۳. المائدة؛ ۴۸.

دلیل مذهب دوم

۱. داستان ایوب علیه السلام عام و شریعتِ قبل از اسلام است و شریعت قبل از اسلام هم، مادام که نسخ نشده باشد، برای ما نیز شریعت به حساب می‌آید و در شریعت ما مؤید آن وارد شده و دلیلی نیز برای نسخ آن ثابت نشده است.

۲. ابوامامه از یکی از انصار روایت کرده که گفت: مردی از انصار مریض شد و [از شدت ضعف] به قدری نحیف و لاغر شد که پوستی بر استخوان شد. کنیز یکی از انصار نزد وی رفت و آن مرد برای او تبسم کرده، او را دلخوش و با او مقاربت نمود. هنگامی که چند نفر از قومش به عیادت وی آمدند، وی ماجرای خود را برای آن‌ها تعریف کرد و گفت: برای منِ از پیامبر ﷺ استفتا کنید. آن‌ها ماجرا را برای پیامبر ﷺ تعریف کردند و گفتند که کسی را ندیده‌ایم که مثل او مریض شده باشد و اگر او را نزد شما می‌آوردیم، استخوان‌هایش از هم جدا می‌گشت و تنها پوستی بر استخوان است. پیامبر ﷺ دستور داد که صد خوشه‌ی خرما جمع کنند و با آن یک ضربه به او بزنند.[1]

و نیز دلالت آیه بر صحت این قول آشکار است، زیرا فاعل آن کار، در مورد تعداد ضربات شرط شده، ضارب نامیده می‌شود و این مقتضی عمل به سوگندش است.

۳. قرآن حکم کرده که ایوب سوگند خود را نشکند، چه می‌فرماید: ﴿فَاضْرِبْ بِهِ وَ لَا تَحْنَثْ﴾، لکن واجب است که این مسأله در حدود اجرا نشود و فقط مقید به موارد وارده در حدیث بوده و حدّ مریضی باشد که مرض وی به درجه‌ی موصوف در حدیث شریف رسیده باشد.

حکم پنجم: آیا در شریعت اسلام، حیله جایز است؟

جصاص می‌گوید: آیه بر جواز به کار بردن حیله برای رسیدَن به چیزهایی دلالت دارد که انجام آن‌ها جایز است و هم‌چنین بر جواز استفاده از حیله برای دفع امور ناخوشایند از خود

---

۱. به روایت ابوداود. منذری در مورد آن سکوت کرده است. قرطبی می‌گوید: در مورد اِسناد آن سخنی گفته شده است ـ والله أعلم. ج۱۵ ص۲۱۳.

و دیگران دلالت می‌کند، زیرا خدای متعال به ایوب امر فرموده که با یک دسته چوب، زنش را بزنند تا بدین طریق هم به سوگند وفا کند و هم ضرر زیادی به زن او نرسد.[1]

به نظر من (مؤلّف)، این حد مقبولِ استفاده از حیله‌های شرعی در چیزهایی است که انجام آن‌ها جایز می‌باشد و هم‌چنین چیزهایی که امور ناخوشایند را از خود و دیگران دفع می‌کند؛ اما حیله‌هایی که از آن‌ها برای فرار از فرایض و رهایی از آن چیزی به کار می‌رود که خدا بر انسان واجب کرده، این‌ها از چیزهایی است که هیچ صاحب قلب سلیم و مسلمان عاقلی آن را قبول نمی‌کند، زیرا فرایض فقط به قصد انجام شدن و واجبات تنها برای اقامه شدن، فرض و تشریع شده‌اند؛ نه برای به بازی گرفتن احکام شرع.

اما بعضی از علما با استدلال به این آیه و آیه‌ی سوره‌ی یوسف: ﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ﴾[2]: «هنگامی که باروبنه‌ی آنان را آماده کرد، پیمانه (ی قیمتی شاه) را در بارِ برادرش (بنیامین) نهاد»، حیله را مطلقاً جایز می‌دانند، اما آن چنان که آن‌ها گمان می‌کنند نیست، زیرا این کار یوسف با اذن الهی و برای آشکار ساختن فضل یوسف بر سایر برادرانش بود، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿كَذٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾[3]: «ما این گونه برای یوسف چاره‌سازی کردیم؛ چراکه یوسف طبق آیین شاه (مصر) هرگز نمی‌توانست برادرش را بگیرد، مگر این‌که خدا می‌خواست».[4]

آلوسی می‌گوید: به نظر من هر حیله‌ای که موجب ابطال حکمتی شرعی شود، مقبول نیست، مانند حیله‌ی اسقاط زکات، اسقاط استبرا، و این سخن ما، همانند یک موضوع میانه است، زیرا که بعضی از علما حیله را مطلقاً جایز می‌دانند، اما بعضی مطلقاً جایز نمی‌دانند.[5]

حکم ششم: آیا افعال الهی تابع مصالح هستند؟

امام فخر رازی رحمه‌الله می‌گوید: داستان ایوب علیه‌السلام دلالت بر این دارد که افعالِ خداوند ذوالجلال و الاکرام منزّه و برتر از آن است که با مصالح و مفاسد تعلیل و توجیه شود: ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ﴾[6]: «خداوند در برابر کارهایی که می‌کند، مورد بازخواست

---

۱. أحکام القرآن: ۳/۳۸۴.
۲. یوسف؛ ۷۰.
۳. یوسف؛ ۷۶.
۴. نک: أعلام الموقعین، ابن‌قیم.
۵. روح المعانی: ۲۳/۲۰۹.
۶. الأنبیاء؛ ۲۳.

قرار نمی‌گیرد ولی دیگران مورد بازخواست و پرسش قرار می‌گیرند»، زیرا ایوب گناهی مرتکب نشده بود تا مبتلا شدن وی در مقابلِ آن جرم باشد، اگرچه بلا و گرفتاری هم برای آن است که اجر و ثواب او افزون شود، اما با این وجود، خدای متعال قادر است که بدون واسطه قرار دادنِ آن دردها و بیماری‌ها هم، هر خیر و منفعتی را به او برساند و در این صورت در آن بیماری و آفات نیز، فایده‌ای باقی نماند. این سخنی آشکار و روشن است و حقّ صریح این است که خداوند در مقابل آن‌چه انجام می‌دهد، مورد سؤال و بازخواست قرار نمی‌گیرد.[۱]

حکم هفتم: آیا عمل و وفای به سوگند بهتر است یا دادنِ کفّاره‌ی آن؟

آیه‌ی کریمه بر این دلالت دارد که وفای به سوگند مادام که در گناه نباشد، بهتر از کفاره است.

ابن‌تیمیه می‌گوید: کفاره در زمان ایوب مشروع نبود وگرنه، خدای متعال او را به پرداخت کفاره فرمان می‌داد.

ابن‌العربی نیز قبل از ابن‌تیمیه همین را گفته است.

قرطبی می‌گوید: این‌که وی (ابن‌تیمیه) گفته است در شریعت آن‌ها کفاره وجود نداشته، صحیح نیست، زیرا چون ایوب هجده سال در بلا و رنج زندگی می‌کرد ـ آن چنان‌که در حدیث شهاب آمده است ـ فرشتگانِ روی شانه‌های او به وی گفتند: تو گناهی را مرتکب شده‌ای که گمان نمی‌کنیم کسی انجام داده باشد، پس ایوب علیه السلام گفت: نمی‌دانم چه می‌گویید، غیر از این‌که پروردگارم می‌داند که من پیش‌تر هرگاه از کنار دو یا چند نفر رد می‌شدم که هر کدام در موضوع مورد بحث خود گمانی می‌کرد و بر آن گمان سوگند می‌خورد، به خانه می‌آمدم و به جای همه‌ی آن‌ها کفّاره می‌دادم تا مبادا کسی به ناحق اسم خدا را یاد کند و سوگند بخورد و در نتیجه گناهکار شود. ایوب سپس پروردگارش را ندا زد و گفت: ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾[۲]: «بیماری به من روی آورده است و تو مهربان‌ترین مهربانانی».

که این حدیث بیان می‌کند که کفاره در شریعت ایوب وجود داشته و هرکس به جای دیگری و بدون اجازه‌ی او کفاره می‌داد، کار واجبی را که بر عهده‌ی دیگری بوده، انجام می‌داده و کفاره از عهده‌ی او ساقط می‌شده است.[۳]

---

۱. تفسیر فخر رازی: ۲۰۸/۷، با اندکی تصرف. ۲. الأنبیاء؛ ۸۳.
۳. تفسیر قرطبی: ۲۱۵/۱۵.

ارشادات آیات کریمه

۱. مبتلا شدن ایوب علیه‌السلام از جانب خدا، برای آزمایش ایمان وی و ترفیع جایگاه او بود.

۲. انسان در این دنیا به اندازه‌ی ایمانش مورد آزمایش و ابتلا قرار می‌گیرد، به همین دلیل هم ابتلای انبیا، بیشتر و بزرگ‌تر بوده است.

۳. تضرع و شکایت به درگاه الهی، با صبر ممدوح منافات ندارد.

۴. آن چنان که خداوند افراد را با فقر آزمایش می‌کند، با بی‌نیازی و ثروتمندی هم می‌آزماید و مؤمن واقعی در آسایش و سختی از خدا سپاسگزاری می‌نماید.

۵. وقتی که انسان تقوای پروردگارش را داشته باشد، خدای متعال در کارهای وی برایش گشایش و راه خروج قرار می‌دهد، آن چنان که با ایوب علیه‌السلام این کار را کرد.

۶. به خاطر صبر نیکوی همسر ایوب، خداوند به او پاداش داد و در مورد مجازاتش حکم داد که ایوب با یک دسته چوب صدتایی او را [به آرامی] بزند.

۷. به‌کار بردن حیله جایز است، اگر موجب ابطال حق یا از بین رفتن یکی از امور شرعی نشود.

۸. بر انسان واجب است که یا به سوگند خود وفا کند و یا اگر مصلحتی وجود داشت، سوگند خود را بشکند و کفاره‌ی آن را بدهد.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

به درستی که اسلام تشریعات و تعالیم خویش را نازل کرده تا در همه‌ی مواقع و احوال بر جامعه‌ی بشر حکم کند، به همین دلیل برای هر چیزی حکمی اعلام کرده و مصلحت را در احکام و تشریعات خود و نیز اختلاف طبع افراد را رعایت کرده است، همان طور که وقتی که شارع به مرد اجازه داده که همسر خویش را بزند، حدودی را برای آن تعیین کرده است و گفته که نباید زدن شدید و دردآور باشد و از حد تأدیب و به راه آوردن فراتر رود، اما با این وجود فاعل آن را مورد ستایش قرار نداده است. حکمت رخصت زدن زنان، در مورد زنانی آشکار می‌شود که به آن عادت دارند و در سایه‌ی آن پرورش یافته‌اند و تربیت آنان فقط به این طریق ممکن است، که به همین دلیل، شرع آن را اجازه داده است.

شهید اسلام، سید قطب می‌گوید: داستان ابتلای ایوب و صبر و بردباری او مشهور و مَثَل صبر و بردباری می‌باشد، لکن با روایات اسرائیلی درآمیخته است. اما روایت درست و مورد اطمینان در مورد این داستان این است که ایوب‌ؑ آن چنان که در قرآن آمده است، فردی صالح و توبه‌کننده بود که خداوند او را مبتلا ساخت و ایوب هم صبر نیکویی از خود نشان داد. ابتلا و آزمایش وی، ظاهراً با از بین رفتن خانواده و سلامتیش همراه بوده، اما ایوب رابطه‌اش را با خدا قطع نکرد و از خدا قطع امید ننمود و به تقدیر خدا راضی و خشنود بود. شیطان اندک دوستان وی و از جمله زنش را وسوسه کرد که اگر خداوند ایوب را دوست می‌داشت، او را مبتلا نمی‌ساخت و آن‌ها هم در این مورد با وی سخن می‌گفتند و با این سخنان او را بیشتر از رنج و محنت وارده می‌آزردند. هنگامی که زن ایوب در مورد یکی از این وسوسه‌های شیطانی با ایوب سخن گفت، ایوب سوگند خورد که اگر خدا او را شفا داد، چندین ضربه‌ی معلوم ـ و به قولی صد ضربه ـ به او بزند.

در این هنگام بود که ایوب شِکوَه به درگاه خدا برد و از آزار شیطان و وسوسه‌ی او در مورد نزدیکانش و وقوع این آزار در درون وی گفت: ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ﴾ و چون خداوند صداقت و صبر و نفرت وی از تلاش‌های شیطان و آزار دیدن وی از آن تلاش‌ها را دید، رحمت خود را نصیب او ساخت و به ابتلای او پایان بخشید و به وی امر کرد که با پا بر زمین بزند، که در این هنگام آبی سرد از زمین خواهد جوشید که ایوب در آن غسل خواهد کرد و از آب آن خواهد نوشید و شفا خواهد یافت و سلامتی خود را دوباره به دست خواهد آورد: ﴿ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ﴾. قرآن کریم هم‌چنین می‌فرماید: ﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾.

در بعضی از روایات آمده است: خداوند فرزندان ایوب را زنده ساخت و همانند آن‌ها را هم به او عطا کرد. اما در نص چیزی بر این دلالت ندارد که خداوند فرزندان مرده‌ی او را زنده کرده باشد و شاید بدین معنا باشد که با سلامت و شفا یافتن وی، خانواده‌اش را که برایش مانند مفقود شده بودند، نزد وی بازگرداند و خداوند برای افزودن نعمت و رحمت و حمایت وی، با غیر آن‌ها او را روزی داد، یعنی از چیزهایی که صلاحیت تذکر برای افراد عاقل و صاحب خرد را دارد.

نکته‌ی مهم در مورد این داستان، تصویر رحمت الهی و فضل وی بر آن دسته از بندگانش است که آن‌ها را مبتلا می‌سازد و آن‌ها بر بلا صبر می‌ورزند و به قضای او راضی می‌شوند.

اما در مورد ماجرای سوگند وی مبنی بر زدن همسرش؛ این هم رحمتی از جانب خدا به همسرش بود که اقدام به پرستاری از ایوب و صبر بر بلای ایوب و مبتلا شدن به بلای ایوب کرد. خداوند به ایوب دستور داد که دسته‌ای چوب به تعداد ضرباتی که تعیین کرده بود، برگیرد و یک ضربه [ی آرام] به زنش بزنند تا به سوگندش عمل کرده، حانث نشود: ﴿وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ﴾.

این آسان‌گیری و آن نعمت‌های دوباره، اجر و پاداش صبر ایوب بر بلا و طاعت و توبه‌ی او بود: ﴿إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ﴾.[1]

۱. في ظلال القرآن: ۲۱/۱۰۳ـ۱۰۱.

گفتار بیستم

جنگ در اسلام

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِذٰا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقٰابِ حَتّٰى إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنّاً بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً حَتّٰى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزٰارَهٰا ذٰلِكَ وَ لَوْ يَشٰاءُ اللّٰهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لٰكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمٰالَهُمْ ﴿٤﴾ سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بٰالَهُمْ ﴿٥﴾ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهٰا لَهُمْ ﴿٦﴾﴾.[1]

«هنگامی که با کافران (در میدان جنگ) روبه‌رو می‌شوید، گردن‌هایشان را بزنید و هم‌چنان ادامه دهید تا به اندازه‌ی کافی دشمن را (با کشتن و زخمی کردنِ) زیاد ضعیف می‌کنید و درهم می‌کوبید. در این هنگام (اسیران را) محکم ببندید، بعدها یا بر آن‌ها منت می‌گذارید (و بدون عوض آزادشان می‌سازید) و یا (در برابر آزادی از آنان) فدیه می‌گیرید، تا جنگ، بارهای سنگین خود را بر زمین می‌نهد و نبرد پایان می‌گیرد، برنامه این است و اگر خدا می‌خواست، خودش (از راه‌های دیگری مثل طوفان، سیل، زلزله، غرق، به زمین فرو بردن و سایر بلاها و مصایب، بدون جنگِ شما) از آنان انتقام می‌گرفت، اما خدا خواسته است بعضی از شما را با بعضی دیگر بیازماید، کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، خداوند هرگز کارهایشان را نادیده نمی‌گیرد و بی‌مزد نمی‌گذارد. به زودی خداوند آنان را رهنمود می‌کند و حال و وضعشان را خوب و عالی می‌نماید و آنان را به بهشتی داخل خواهد کرد که آن را به آنان معرفی کرده است».

---

۱. محمد؛ ۶_۴.

شرح کلمات و ترکیبات

﴿أَثْخَنْتُمُوهُمْ﴾: تعداد زیادی از دشمن را کشتید و زخمی ساختید (و در نتیجه ضعیف شدند)، گفته می‌شود: «أَثْخَنَ الْعَدُوَّ» یعنی تعداد زیادی از دشمن را زخمی کرد.

در لسان العرب آمده است: «إثخان» در هرچیز، حالت قوی بودن و سختی آن است. گفته می‌شود: «قَدْ أَثْخَنَهُ الْمَرَضُ»، یعنی بیماری بر او قدرت یافت و او را ضعیف کرد و «أَثْخَنَتْهُ الْجِراحَةُ»، یعنی زخم و جراحت او را ضعیف ساخت و آیه‌ی ﴿حَتّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ﴾[1]: «مگر آن‌گاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر سرزمین سیطره و قدرت یابد»، یعنی تا این‌که تعداد زیادی از افراد دشمن را به قتل برساند.[2]

﴿الْوَثاقَ﴾: وثاق در اصل، مصدر است، مانند خلاص و در این‌جا منظور از آن، ریسمان و مثل آن است که با آن چیزی بسته و محکم می‌شود.

در لسان العرب آمده است: «الوثاق» اسم «إيثاق» است. عرب می‌گوید: «أَوْثَقْتُهُ إيثاقاً وَ وَثاقاً» و ریسمان یا آن‌چه که با آن چیزی بسته و محکم می‌شود، «وثاق» نام دارد و جمع آن «وُثُق» است، مانند «رباط» و «ربط».[3]

جوهری می‌گوید: «وَ أَوْثَقَهُ فِي الْوَثاقِ» یعنی او را محکم بست، مانند قول الهی ﴿فَشُدُّوا الْوَثاقَ﴾ و «وِثاق» با واو مکسور یکی از تلفظ‌های آن است.[4]

در آیه منظور اسیر کردن و مراقبت دشمنان است تا فرار نکنند.

﴿مَنّاً﴾: مصدر «مَنَّ» است و بدین معنا می‌باشد: بدون گرفتن فدیه و بدون درخواست مبادله، اسیر آزاد شود؛ شاعر می‌گوید:

مٰا كٰانَ ضَرَّكَ لَوْ مَنَنْتَ وَ رُبَّـمٰا ‌ ‌ ‌ مَنَّ الْفَتىٰ وَ هُوَ الْمَغيظُ الْمُحْنَقُ[5]

«این ضرری به تو نمی‌رساند اگر منّت می‌گذاشتی و او را رها می‌کردی؛ چه‌بسا که جوانمرد در همان حالی که دلش پر از حقد و کین و غرض است، منّت می‌گذارد و می‌بخشاید».

﴿فِداءً﴾: مصدر «فادیٰ» است. فداء بدین معناست که در مقابل دریافت مال از اسیر، او را آزاد کنند.

---

۱. الأنفال؛ ۶۷.
۲. لسان العرب، ماده‌ی ثخن.
۳. لسان العرب، ماده‌ی وثق.
۴. الصحاح، جوهری و نک: قرطبی: ۱۶/۲۲۶.
۵. بیتی است از یک قصیده که هنگامی که نضر بن حارث کشته شد، خواهر نضر، خطاب به پیامبرﷺ سرود.

در لسان العرب آمده است: فِداء با کسره، به معنای آزاد ساختن اسیر است. عرب می‌گوید: «فٰادَیْتُ الْأَسِیرَ»: «مالی گرفتم و اسیر را رها کردم» و نیز می‌گوید «فَدَیْتُهُ بِمٰالي» (مالم فدای او باد) و «فَدَیْتُهُ بِأَبي وَ أُمّي» (پدر و مادرم به فدای او باد)، اگر در مورد اسیر نباشد؛ اما اگر در مورد اسیر مملوک باشد، گفته می‌شود: «فادیته»: «مالی گرفتم و اسیر را رها کردم». شاعر می‌گوید:

وَ لٰکِنَّني فٰادَیْتُ أُمّي بَعْدَ مٰا   عَلَا الرَّأْسَ مِنْهٰا کَبْرَةٌ وَ مَشیبُ

«اما من، مالی دادم و مادرم را، پس از آن‌که آثار پیری و سالخوردگی بر سَر و تَنِ او پدیدار شد، رها کردم».

﴿أَوْزٰارَهٰا﴾: جمع «وِزر» است. «وِزر» در اصل به معنای گناه است و بر حمل و بار سنگین هم اطلاق می‌شود. منظور از آن وسایل و ادوات و بارهای سنگین جنگ است، از قبیل: سلاح، اسب و ساز و برگ جنگی. اسلحه به این دلیل «أوزار» نامیده شده که به علت سنگینی، حمل می‌شود.

اعشی می‌گوید:

وَ أَعْدَدْتُ لِلْحَرْبِ أَوْزٰارَهٰا؛   رِمٰاحاً طِوٰالاً وَ خَیْلاً ذُکُورٰا[1]

«ساز و برگ و ادوات جنگی، نیزه‌هایی دراز و اسبان نری را برای جنگ آماده کردم».

به این دلیل ضمیر در «أوزارها» مؤنث آمده است که «حرب» مؤنث است.

معنای آیه: تا جنگ پایان یابد و اسلحه‌ها بر زمین گذاشته شود و به دلیل ضعف مشرکان، دیگر جنگی با آن‌ها در میان نباشد.

﴿ذٰلِكَ﴾: اسم اشاره‌ی «ذٰلك» برای ایجاد فاصله میان دو کلام آمده و استعمال اسم اشاره در لغت در زبان عرب برای فصل میان دو کلام و انتقال از کلام اول به کلام دوم هم، زیاد است. گویی گفته است: آن‌چه آمد، چیزی است که ما خواستیم در این مورد بگوییم و بعد از آن، چنین می‌گوییم ....

﴿لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ﴾: یعنی خدا اگر بخواهد، خود از آن‌ها انتقام می‌گیرد. بدون این‌که شما را مکلف به جنگ کند، پس خداوند قادر است که کافران را هلاک کند بدون این‌که مسلمانان با

---

۱. غریب القرآن: ۴۰۹/۲ ـ قرطبی: ۲۹۹/۱۶ و نک: الصحاح و لسان العرب، ماده‌ی وزر.

آن‌ها بجنگند، لکن این امر (موظف شدن مسلمانان به جنگ)، ابتلایی از جانب خداست: ﴿وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ﴾[1]: «ما همه‌ی شما را قطعاً آزمایش می‌کنیم تا مجاهدان و صابران شما معلوم شوند و اخبار و احوال شما را آشکارکنیم».

آلوسی می‌گوید: قول الهی ﴿لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ﴾ بدین معناست: خداوند (اگر می‌خواست) خود با بعضی از اَسباب هلاک و نابودی از قبیل: فرو بردن [در زمین و مثل آن]، زلزله، غرق کردن و یا مرگ همگانی از آن‌ها انتقام می‌گرفت.[2]

﴿لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ﴾: یعنی خداوند سبحان شما را به جنگ فرمان می‌دهد تا: بعضی از شما را با بعضی دیگر بیازماید و مؤمن را ثواب دهد و با شهادت تکریم کند و کافر را با قتل و عذاب، خوار و رسوا سازد. ابتلا در لغت به معنای آزمایش و امتحان است.

﴿يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾: یعنی هرگز اعمال آن‌ها را ضایع نمی‌سازد، بلکه برای آن‌ها حفظ کرده، جاودان می‌سازد و آنان در روز قیامت پاداش آن را هرچه تمام‌تر خواهند گرفت.

﴿عَرَّفَهَا لَهُمْ﴾: یعنی آن را برای آن‌ها بیان کرده و جایگاه‌هایشان را به آن‌ها یاد داده و در مورد آن خطا نمی‌کنند یا این‌که با ذکر اوصاف بهشت، آن را برای آن‌ها تعریف کرده است، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ﴾[3]: «وصف بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده است، (چنین است که) در آن رودبارهایی از آبی (زلال و خالص) است که گندیده و بدبو نمی‌گردد».

معنای اجمالی

خدای متعال به مؤمنان فرمان داده که به هنگام رویارویی با کفار در جنگ، شفقت و ترحمی به آن‌ها نداشته باشند، بلکه باید با شدت و کثرت با شمشیر و اسلحه آن‌ها را بکُشند تا بر آنان غلبه یافته، شوکتشان را بشکنند و بعد از شکست آن‌ها، بر مؤمنان است که کسانی از مشرکان را که باقی مانده‌اند، به اسارت بگیرند. بعد از پایان یافتن نبرد و ضعف اراده‌ی مشرکان و شکست شوکت آنان، مسلمانان مخیّر هستند که یا بر اسرا منّت گذاشته، بدون عوض آن‌ها را آزاد سازند و یا این‌که از آن‌ها فدیه بگیرند و صرف مصالح خود نمایند.

---

۱. محمد؛ ۳۱.
۲. روح المعانی: ۴۲/۲۶.
۳. محمد؛ ۱۵.

سپس، خدای متعال به بیان مشروعیت جنگ با وجود قدرت خود بر قلع و قمع نمودن دشمنان، بدون این‌که جنگی میان کفار و مسلمانان روی دهد، می‌پردازد. این حکمت، آزمایش مردم و امتحان صبر آن‌ها بر امور ناخوشایند و تحمل سختی‌ها در راه خداست: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصّابِرِينَ﴾[1]: «آیا پنداشته‌اید که شما (تنها با ادعای ایمان) به بهشت خواهید رفت، بدون آن‌که خداوند کسانی از شما را مشخص سازد که به تلاش و پیکار برخاسته‌اند و بدون آن‌که خداوند شکیبایان را متمایز کرده باشد؟!».

بعد از این، خدای متعال بیان می‌دارد که او اعمال کسانی را که خود به شهادت در راه خود گرامی داشته است، حفظ کرده، برایشان جاودان خواهد ساخت و آنان خوشحال و شادان در بهشت مأوا خواهند گرفت. این وعده، برای تشویق افراد به جهاد و جنگ در راه خداست تا فرد مؤمن به یکی از دو نیکی دست یابد؛ یعنی یا پیروزی و عزت در دنیا و یا شهادت در راه خدا.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. در قول الهی ﴿فَشُدُّوا الْوَثاقَ﴾، جمهور قول ﴿اَلْوَثاقَ﴾ را با واو مفتوح خوانده‌اند، اما به صورت مکسور (الوِثاقَ) هم خوانده شده است، که اسم است برای آن‌چه که با آن چیزی را می‌بندند.

آلوسی می‌گوید: آمدن صیغه‌ی «فِعال» برای اسم آلت، مانند حزام و رکاب، نادر و برخلاف قیاس است. اما ظاهر سخن بعضی از علما بیانگر این است که هم مفتوح و هم مکسور آن، اسم چیزی است که با آن چیزی بسته می‌شود.[2]

۲. جمهور قول الهی ﴿وَ إِمّا فِداءً﴾ را با مد قرائت کرده‌اند، اما ابن‌کثیر به صورت «وَ إِمّا فَدًى» یعنی با فتحه و به صورت مقصور قرائت کرده است، مانند «عصا».

ابوحاتم می‌گوید: قصر آن جایز نیست، زیرا مصدر «فادَيْتُهُ» است.

شهاب می‌گوید: این سخن اعتباری ندارد، چه فراء در مورد آن چهار تلفّظ نقل کرده است: فتحه و کسره و مد و قصر.[3]

---

۱. آل عمران؛ ۱۴۲.
۲. روح المعانی: ۴۹/۲۶.
۳. آلوسی: ۳۹/۲۶ ـ البحر المحیط: ۷۵/۸.

۳. در قول الهی ﴿وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾، اعمش و حفص از عاصم ﴿قُتِلُوا﴾ را با تخفیف تاء و مبنی بر مجهول خوانده‌اند، اما جمهور با الف و مبنی بر معلوم (قاتَلُوا) قرائت کرده‌اند.[1]

۴. در قول الهی ﴿فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾، حضرت علی علیه السلام ﴿يُضِلَّ﴾ را به صورت مبنی بر مجهول (يُضَلَّ) و ﴿أَعْمَالَهُمْ﴾ را با رفع و به عنوان نائب فاعل (أعمالُهم) قرائت کرده است. اما به صورت «يَضِلَّ» با یاء مفتوح و مأخوذ از «ضَلَّ» نیز خوانده شده است و «أعمالُهم» فاعل می‌باشد. اما قرائت جمهور چنین است: ﴿يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ و بدین معناست: «لَنْ يُضِلَّ اللّهُ أَعْمَالَهُمْ» یعنی خدا اعمال آن‌ها را ضایع نمی‌سازد.

۵. در قول الهی ﴿عَرَّفَهَا لَهُمْ﴾، جمهور راء را به صورت مشدد خوانده‌اند. اما ابورجاء و ابن‌محیصن راء را با تخفیف (عرَفها لهم) قرائت کرده‌اند.[2]

وجوه اعرابی

۱. قول الهی ﴿فَضَرْبَ الرِّقَابِ﴾، منصوب است بنابر مصدر بودن، یعنی: «اِضْرِبُوا ضَرْبَ» و بنابراین، مفعول مطلق برای یک فعل محذوف است و از نوع اضافه‌ی مصدر به مفعول می‌باشد و اصل آن چنین است: «اِضْرِبُوا الرِّقَابَ ضَرْباً»، که فعل حذف شده و مصدرْ مقدم گشته و با اضافه به مفعول، جانشین آن شده است. حذف فعل در مثل چنین مواردی واجب است، آن چنان که علمای نحو آن را تذکّر داده‌اند.

۲. در قول الهی ﴿فَإِمَّا مَنّاً بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً﴾، ﴿مَنّاً﴾ و ﴿فِدَاءً﴾ منصوب هستند بنابر مصدر بودن، یعنی «إِمَّا أَنْ تَمُنُّوا عَلَيْهِمْ مَنّاً أَوْ تُفَادُوهُمْ فِدَاءً»، پس مانند مورد سابق، مفعول مطلق برای یک فعل محذوف است و حذفِ فعلِ ناصبِ مصدر هم، واجب است؛ شاعر می‌گوید:

لَأَجْـــهَدَنَّ فَـــإِمَّا دَرْءَ وَاقِـــعَةٍ ... تُخْشىٰ وَ إِمَّا بُلُوغَ السُّؤْلِ وَالأَمَلِ

«من حتماً خواهم کوشید و بعد از آن، نتیجه از دو حال خارج نخواهد بود؛ یا حادثه‌ای را که نگران آن هستم دفع می‌کنم و یا به مطلب و آرزوی خود خواهم رسید».

---

۱. زاد المسیر: ۳۹۸/۷ ـ البحر المحیط: ۷۵/۸. ۲. زاد المسیر: ۳۹۸/۷.

اما ابوالبقا جایز دانسته که ﴿مَنّاً﴾ و ﴿فِداءً﴾ هردو مفعولِ یک فعلِ محذوف باشند و تقدیر آن چنین باشد: «تُولُوهُمْ مَنّاً أَوْ تَقْبَلُوا مِنْهُمْ فِداءً»، اما ابوحیان این را رد کرده و گفته که این اعراب یک فرد نحوی نیست.[۱]

۳. در قول الهی ﴿ذٰلِكَ وَ لَوْ يَشاءُ اللّٰهُ﴾، ﴿ذٰلِكَ﴾ در محل رفع است، زیرا خبرِ یک مبتدای محذوف است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «اَلْأَمْرُ ذٰلِكَ» یا «اَلْحُكْمُ ذٰلِكَ».[۲]

۴. در قول الهی ﴿وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ﴾، جمله‌ی ﴿عَرَّفَها لَهُمْ﴾ در محل نصب و حال است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ مُعَرَّفَةً لَهُمْ».

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: قرآن کریم از قتل به قول ﴿فَضَرْبَ الرِّقابِ﴾ تعبیر کرده است و راز این کار در آن است که تندی و شدتی که در این عبارت وجود دارد، در لفظ «قتل» وجود ندارد، زیرا قتل را با شنیع‌ترین صورت آن به تصویر کشیده است، که بریدن گردن و جدا کردن سر از بدن ـ که اشرف اعضا و مجمع حواس است ـ و باقی ماندن بدن در حالتی ناخوشایند بعد از جدا شدن سر از آن باشد و اگر می‌گفت: «فَاقْتُلُوهُمْ»، این معنای ظریف در آن وجود نمی‌داشت. این تعبیر هم‌چنین اشاره‌ای به شجاعت مؤمنان نیز دارد که گویی آن‌ها بر گردن کفار مسلط شده‌اند و با شمشیر گردن آن‌ها را می‌زنند. این مجاز مرسل و علاقه‌ی آن، سببیت است، زیرا زدن گردن، سبب مرگ می‌شود.

نکته‌ی دوم: قول الهی ﴿فَشُدُّوا الْوَثاقَ﴾، کنایه از اسیر کردن است؛ یعنی آن‌ها را اسیر کرده، به عنوان گروگان نزد خود نگه دارید تا وقتی که به وضع آن‌ها رسیدگی می‌کنید. از آن‌جا که عادت چنین بوده که برای جلوگیری از فرار اسرا، آن‌ها را می‌بستند، از آن با این قول الهی ﴿فَشُدُّوا الْوَثاقَ﴾ تعبیر شده است و اشاره به دست برداشتن از قتل آن‌ها و اکتفا به اسیر کردن دارد، زیرا شریعت تابناک اسلام از آزار دادن و کشتن افرادِ زخمی نهی می‌کند و این از آداب اسلامی و تعالیم مترّقی و انسانیِ آن است.

نکته‌ی سوم: خدای متعال در آیه‌ی ﴿فَإِمّا مَنّاً بَعْدُ وَ إِمّا فِداءً﴾، فقط «منت نهادن بر اسرا» و «گرفتن فدیه» را ذکر کرده و نامی از «کشتن» و «برده کردن» آن‌ها نبرده است و این ارشادی

---

۱. البحر المحیط: ۷۵/۸ ـ روح المعانی: ۳۹/۲۶.
۲. البیان في غریب إعراب القرآن: ۳۷۴/۲.

از جانب خدای متعال به این نکته می‌باشد که هدف از جنگ، شکستن ابهت و شوکت مشرکان است، نه خونریزی و انتقام گرفتن با کشتن افراد، زیرا هر وقت که شوکت مشرکان ضعیف و قوایشان سست شد، دیگر نیازی به کشتن آن‌ها نیست. مقدم کردن «منت بر اسرا» بر «گرفتن فدیه» در آیه‌ی کریمه هم، اشاره به ترجیح حرمت جان افراد بر طلب مال دارد، زیرا که مجاهدِ در راه خدا، برایَ اعتلای سخن الهی مبارزه می‌کند، نه برای به دست آوردن غنایم و اموال دنیوی.

نکته‌ی چهارم: قول الهی ﴿**حَتّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها**﴾، اشاره به این دارد که اسلام جنگ را ناپسند و مبغوض می‌داند، زیرا مخرّب و ویرانگر است و تعبیر به ﴿**أَوْزارَها**﴾ برای اشاره به این نکته است که گناه جنگ فقط بر ذمه‌ی کسانی است که جنگ را شعله‌ور ساخته‌اند، یعنی کفار؛ کسانی که با خدا و پیامبر او سر جنگ دارند؛ چه اگر کفر و ویرانگری و إفسادِ آن‌ها نبود، جنگی در نمی‌گرفت.

امام فخر رازی می‌گوید: منظور عبارت «وَضْعُ الْحَرْبِ أَوْزارَها»، پایان یافتن جنگ به طور کامل است، به نحوی که در دنیا هیچ گروه و دسته‌ای از کفار باقی نماند که با گروهی از گروه‌های مسلمان بجنگد و گفته است: ﴿**حَتّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها**﴾ و نگفته است: «حَتّىٰ لا يَبْقىٰ حَرْبٌ»، زیرا تفاوت این دو عبارت مانند تفاوت این دو قول است: «إِنْقَرَضَتْ دَوْلَةُ بَني أُمَيَّةَ» و «لَمْ يَبْقَ مِنْ دَوْلَتِهِمْ أَثَرٌ»، که شکی نیست که عبارت دوم رساتر است؛ در این‌جا نیز همین طور است.[1]

نکته‌ی پنجم: اگر گفته شود: چرا خداوند با وجود توانایی بر نابود کردن کفار، آن‌ها را نابود نکرد و مؤمنان را فرمان داد که به جهاد بپردازند؟

جواب این است: خواست خداوند از این کار، آزمایش بندگان بود و بر آن اساس، مؤمنان را به کافران مبتلا کرد تا صبر و تحمّل و شکیبایی آنان بر ناخوشی‌ها و سختی‌ها را بیازماید و کافران را به مؤمنان مبتلا ساخت تا زمین را از لوث وجود آن‌ها پاک سازد و به سبب آن‌ها، مؤمنان به شهادت در راه او نایل آیند. این چیزی است که قول الهی ﴿**وَ لٰكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ**﴾، به آن اشاره دارد.

۱. التفسیر الکبیر، فخر رازی: ۵۲۹/۷، با اندکی تصرف.

اگر گفته شد: خدای متعال که خود افراد مؤمن و افراد کافر و نیکوکاران و فاجران و عاصیان را از هم باز می‌شناسد، پس دیگر آزمودن بندگان چه فایده‌ای دارد؟

جواب این است: این ابتلا و آزمایش از جانب خداوند، به قصد علم و شناخت نیست، بلکه هدف از آن، فقط ثواب رساندن به مؤمنان و عذاب رساندن به کافران بعد از اقامه‌ی دلیل بر آن‌هاست تا انسان‌ها دیگر عذری نداشته باشند و یا این‌که هدف از این ابتلا، آشکار ساختن افراد صادق و منافق و افراد متقی و شقی برای انسان‌ها و ملایک است نه برای خدا؛ زیرا خدا به همه چیز داناست.

نکته‌ی ششم: خدای متعال امر به منت نهادن بر اُسرا یا فدیه گرفتن از آن‌ها کرده است. این از مکارم اخلاق مورد ارشاد اسلام است. روایت شده که هنگامی که حجاج بن یوسف، افراد عبدالرحمن بن اشعث را که نزدیک پنج هزار نفر بودند، اسیر کرد و سه هزار نفر از آنان را کشت، مردی از کِنْده نزد حجاج آمد و گفت: ای حجاج! خداوند از جانب سنّت و کَرَم، جزای خیر به تو ندهد! حجاج گفت: چرا؟ گفت: زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذٰا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقٰابِ حَتّٰى إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنّاً بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً﴾، در حق کسانی که کفر ورزیده‌اند [در حالی که این‌ها مسلمان هستند و کفر نیز نورزیده‌اند]... و به خدا سوگند تو نه بر آن‌ها منت نهادی و نه از آن‌ها فدیه‌ای گرفتی، در حالی که شاعر شما در توصیف مکارم اخلاقی قوم خود می‌گوید:

وَ لٰا نَقْتُلُ الْأَسْرىٰ وَ لٰكِنْ نَفُكُّهُمْ، إِذٰا أَثْقَلَ الْأَعْنٰاقَ حَمْلُ الْمَغٰارِمِ؛

«ما، پس از (پیروزی در جنگ و) گرفتن بارهای سنگین و زیاد غنایم، اسیران را نمی‌کشیم، بلکه آزادشان می‌کنیم».

و حجاج گفت: اف بر این جنازه‌ها (یعنی اسرا)!! آیا کسی در میان آن‌ها نبود که چنین نیکو سخن بگوید؟! بقیه را آزاد سازید! و پس از این سخن، در آن روز بر اثر گفته‌ی آن مرد، بقیه‌ی اسرا که در حدود دو هزار نفر بودند، آزاد شدند.[1]

---

۱. نک: تفسیر قرطبی: ۲۲۶/۱۶.

احکام شرعی

حکم اول: در آیه‌ی کریمه منظور از قول ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ چیست؟

مفسران در مورد منظور آنِ بر دو قول با هم اختلاف دارند:

۱. منظور از آن، کفار مشرک و بت‌پرست است. این قول از ابن‌عباس روایت شده است.

۲. منظور از آن، همه‌ی مخالفان دین اسلام، خواه مشرک و خواه اهل کتاب است که با مسلمانان عهد و پیمانی نداشته باشند، پس همه‌ی کفار داخل در آن هستند و کسی استثنا نمی‌شود. این حکم ظاهر آیه و رأی اختیار شده‌ی جمهور مفسران است.

ابن‌العربی می‌گوید: به دلیل عمومیت داشتن آیه در آن معنی، این رأی صحیح است و دلیلی برای تخصیص وجود ندارد.

حکم دوم: در آیه‌ی کریمه، منظور از قول ﴿فَضَرْبَ الرِّقَابِ﴾ چیست؟

سدی و جمهور مفسران معتقدند که منظور از آن قتل است. اما بعضی از مفسران معتقدند که منظور از آن، کشتن اسیر به تدریج و با اسارت است.

اما رأی اول، راجح است، زیرا آیه‌ی کریمه‌ی ﴿فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتّىٰ إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ﴾، «إثخان» را که به معنای ضعیف ساختن شوکت دشمن است، هدفِ نهایی ضربِ رقاب قرار داده؛ حال کشتن تدریجی اسیر بر اثر شکنجه در اسارت، در کجای این حکم قرار می‌گیرد، در حالی که معلوم است که دشمن فقط وقتی در اسارت می‌افتد که ضعیف و سست شود؟! پس قول جمهور مفسران راجح‌تر و بلکه صحیح همان است.

حکم سوم: منظور از «فداء» چیست و فداء چند نوع می‌باشد؟

برخی از مفسّران اعتقاد دارند که منظور از فداء، آزادکردن اسیر است؛ اما جمهور مفسران معتقدند که منظور از آن، آزاد ساختن اسیر در مقابل چیزی است که مسلمانان از کفّار می‌گیرند که گاهی هم آن‌چه که گرفته می‌شود، اسیران مسلمانی در نزد کفّار به طریق مبادله است و گاهی هم عوض، مال یا ساز و برگی است که مسلمانان در ازای آزادسازی اسیران می‌گیرند و گاهی هم به مانند غزوه‌ی بدر، منفعتی می‌باشد؛ که در آن غزوه هرکدام از اسرا که

مالی نداشت که بتواند خود را با آن آزاد سازد، پیامبرﷺ به او دستور می‌دادند که به ده نفر از فرزندان مسلمانان خواندن و نوشتن بیاموزد. پس منظور از «فداء»، هرگونه مال، وسایل و ابزار جنگی و منفعتی است که مسلمانان از دشمنان خود می‌گیرند و یا این‌که مبادله‌ی اسیران با اسرای مسلمان و... است.

حکم چهارم: قول الهی ﴿حَتّٰى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزٰارَهٰا﴾ به چه معناست؟

مفسران در مورد معنای آیه‌ی کریمه با هم اختلاف دارند:

۱. ابن‌عباس می‌گوید: تا این‌که کسی از مشرکان باقی نماند که بجنگد.

۲. مجاهد می‌گوید: تا این‌که دینی جز دین اسلام وجود نداشته باشد.

۳. سعید بن جبیر می‌گوید: تا این‌که مسیح بن مریم نزول کند، که در این صورت جنگ به پایان می‌رسد.

قول آخر ضعیف است، زیرا در آیه چیزی که بر نزول عیسی بن مریم دلالت کند وجود ندارد و نزول وی فقط از احادیث شریف دریافت می‌شود، چه در حدیث شریف آمده است که با نزول عیسی‌ﷺ مردم همه به دین اسلام می‌گروند و بر روی زمین کافری باقی نمی‌ماند، لکن در آیه هیچ‌گونه دلالتی بر آن وجود ندارد.

از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر آن‌که منظور از آیه‌ی کریمه، ظهور ایمان و زوال کفر است، به نحوی که کلمه و دین خدا در بالاترین درجه و سخن کافران در پایین‌ترین درجه قرار می‌گیرد، این آیه است که می‌فرماید: ﴿وَ قٰاتِلُوهُمْ حَتّٰى لٰا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّٰهِ﴾[1]: «با آنان پیکار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند و دین از آنِ خدا گردد».

حکم پنجم: آیا کشتن اسیر جایز است؟

فقها بر جواز کشتن اسیر اتفاق نظر دارند، حتی جصاص می‌گوید: در مورد آن اختلافی سراغ نداریم و اخبار به صورت متواتر نقل شده که پیامبرﷺ بعضی از اسرا را کشته‌اند، از جمله:

۱. روایت شده که پیامبرﷺ در روز جنگ احد، ابوعزه‌ی شاعر را کشت.

---

۱. الأنفال: ۳۹.

۲. عقبه بن ابی‌معیط را با اسارت و به تدریج و نضر بن حارث را بعد از اسارت در روز بدر کشتند.

۳. بعد از رضایت بنی‌قریظه به حکم سعد بن معاذ در مورد آن‌ها مبنی بر قتل آنان و اسارت بچه‌هایشان، پیامبرﷺ آن‌ها را کشت.

۴. پیامبرﷺ قسمتی از خیبر را با صلح و بعضی را با زور فتح کرد و برای پسر ابوالحُقَیق مشروط و مقرّر کرد که چیزی را کتمان نکند، اما چون کتمان و خیانت وی آشکار شد، پیامبرﷺ وی را کشت.

۵. پیامبرﷺ مکه را فتح نمود و فرمان قتل هلال بن خَطَل و عبدالله بن ابی‌سَرح و مقیس بن حبابه را صادر کرده، فرمودند: «آن‌ها را بکشید، حتّی اگر هم دیدید که بر پرده‌های کعبه آویزان شده‌اند».[1]

همه‌ی این اخبار بر جواز قتل اسیر دلالت دارد و هم‌چنین برای آنکه در قتل وی گونه‌ای از بین رفتن ماده‌ی فساد در زمین هست.

آلوسی می‌گوید: هیچ‌کس از غازیان (جنگجویان) حق ندارد شخصاً اقدام به قتل اسیری بکند و اگر کسی چنین کاری کرد، امام می‌تواند او را تعزیر کند، لکن چیزی را ضامن نمی‌شود و اگر اسرا بعد از اسارت اسلام آوردند، امام آن‌ها را نمی‌کشد، زیرا با اسلام آوردن، شرّ آن‌ها از میان رفته است؛ لکن برده کردن آن‌ها جایز است، زیرا اسلام آوردن با بردگی به عنوان جزای کفر اصلی و قبلی، منافات ندارد. اما اگر قبل از اسارت اسلام آوردند، آزاد هستند، زیرا این اسلام آوردن، قبل از انعقادِ سبب ایجاد مالکیت در آن‌ها بوده است.[2]

قرطبی می‌گوید: وگفته شده است: امام حق ندارد اسرا را بکشد. از حجاج روایت شده که اسیری را به عبدالله بن عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ واگذار کرد تا او را بکشد، اما وی اباکرد وگفت: خدا ما را به این کار امر نکرده است و این آیه را خواند: ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ﴾. نظر ما این است: پیامبرﷺ آن را اعلام فرموده و نیز انجام داده است و در تفسیر خدا از منت نهادن و فدیه گرفتن هم، منعی از انجامِ غیرِ آن دو کار وجود ندارد و شاید ابن‌عمر انجام آن به امر حجاج را ناخوشایند دانسته است و با آن‌چه گفته، عذر خود را خواسته است ـ والله أعلم.[3]

۱. أحكام القرآن، جصاص: ۳۹۱/۳، با اندکی تصرف.
۲. روح المعانی: ۴۰/۲۶ با اختصار.
۳. الجامع لأحكام القرآن: ۲۲۹/۱۶.

حکم ششم: آیا فدیه گرفتن از اسیر جایز است؟

فقها در مورد حکم گرفتن فدیه از اسیر بر چند قول با هم اختلاف نظر دارند:

۱. دیدگاه حنفی‌ها: اسیر، با دادن فدیه آزاد نشده، به اهل حرب هم فروخته نمی‌شود، زیرا دوباره به سرِ جنگ با ما برمی‌گردد؛ اما ابویوسف و محمد مبادله‌ی آن‌ها با اسرا را جایز دانسته‌اند؛ ولی ابوحنیفه گفته: مبادله‌ی آن‌ها با اسرا هم جایز نیست.

۲. اما جمهور (شافعی، مالک و احمد) معتقدند که گرفتن فدیه از اسرا جایز است.

دلیل حنفی‌ها

حنفی‌ها در مورد عدمِ جوازِ گرفتن فدیه به دلایل زیر استدلال می‌کنند:

۱. قول الهی ﴿فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً﴾، با قول الهی ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾[1]: «مشرکان را هرکجا بیابید، بکشید» و قول الهی ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾[2]: «با کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند، بجنگید»، نسخ شده است. این رأی از مجاهد نقل شده و از قتاده هم روایت شده که گفته است: این آیه: ﴿فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾[3]: «اگر آنان را در (میدان) جنگ یافتی و بر ایشان پیروز شدی، آن چنان آن‌ها را در هم بکوب که کسانی که پشت سر آن‌ها قرار دارند، پند بگیرند»، آن را نسخ کرده است.

وجه استدلال

۱. سوره‌ی توبه از آخرین سوره‌هایی است که نازل شد، پس قتل همه‌ی مشرکان واجب است، مگر آنانی که دلیلی بر عدم قتل آن‌ها وجود دارد، مانند: زنان و بچه‌ها و نیز، کسانی که از آنان جزیه گرفته می‌شود و معلوم است که بر اساس اصول شرَیعت تابناک، آیه‌ی متأخّر، آیه‌ی متقدم را نسخ می‌کند.

---

۱. التوبة؛ ۵.
۲. التوبة؛ ۲۹.
۳. الأنفال؛ ۵۷.

۲. نه منت نهادن و نه فدیه گرفتن هیچ‌کدام جایز نیست، زیرا موجب تقویت مشرکان بر مسلمانان می‌شود، چه آن‌ها در صورت آزادی، دوباره به جنگ با ما برمی‌گردند، حال آن‌که ما مأمور به پاکسازی زمین از کفر و از لوث وجود مشرکان شده‌ایم.

۳. آن‌چه در مورد اسرای بدر روایت شده هم، با آیه‌ای که تلاوت کردیم، نسخ شده است، مخصوصاً این‌که پیامبرﷺ در مورد آن‌ها با این آیه مورد عتاب واقع شد: ﴿مٰا كٰانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتّٰى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ﴾[1]: «هیچ پیامبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد، مگر آن‌گاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر سرزمین سیطره و قدرت یابد»؛ پس استدلال به آن ﴿فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً﴾ در مورد جواز گرفتن فدیه، جایز نیست.

۴. آن‌چه که پیامبرﷺ در صلح حدیبیه فرمودند: «هرکدام از مشرکان نزد ما آمد، او را به آن‌ها برمی‌گردانیم»، در آغاز دعوت بوده و نسخ شده است و پیامبرﷺ از اقامت در میان مشرکان نهی کرده و می‌فرماید: «مَنْ أَقٰامَ بَيْنَ أَظْهُرِ الْمُشْرِكِينَ، فَقَدْ بَرِئَتْ مِنْهُ الذِّمَّةُ»: «هرکس در میان مشرکان اقامت کند، دیگر ذمّه و عهد و پیمانی ندارد و مورد حمایت نیست».[2]

دلایل جمهور

۱. آیه‌ی ﴿فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً﴾، که این آیه فدیه گرفتن را مطلقاً و بدون هیچ قید و شرطی جایز دانسته است، پس امام در عمل به آیه‌ی کریمه میان منت نهادن و فدیه گرفتن و یا برده کردن آن‌ها مخیّر است.

۲. آیه از محکمات است و نسخ در آن وجود ندارد، زیرا نسخ فقط با یک دلیل قاطع انجام می‌گیرد و وقتی که عمل به دو آیه ممکن باشد، قایل شدن به نسخ معنایی ندارد و جمع میان دو آیه هم ممکن است، زیرا آیه‌ی سوره‌ی توبه، یعنی ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾[3]: «مشرکان را هرکجا بیابید، بکشید»، به ما امر کرده که مشرکان را به هنگام رویارویی با آن‌ها بکشیم، اما وقتی که اسیر ما شدند، دست از قتل آن‌ها برداشته، در عمل به قول الهی ﴿فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً﴾، یا بر آن‌ها منت می‌گذاریم، یا از آن‌ها فدیه می‌گیریم.

---

۱. الأنفال؛ ۶۷.
۲. نک: تفسیر جصاص، قرطبی و آلوسی.
۳. التوبة؛ ۵.

۳. پیامبرﷺ از اسرای بدر، فدیه‌ی مالی گرفتند و کسانی که مالی نداشتند، پیامبرﷺ به آن‌ها امر کرد که به ده نفر از فرزندان مسلمانان، خواندن و نوشتن بیاموزند و این چیزی است که با عمل پیامبرﷺ ثابت شده است.

۴. ابن‌مبارک از عمران بن حصین روایت کرده که گفت: ثقیفیان دو نفر از اصحاب پیامبرﷺ را و اصحاب پیامبرﷺ نیز مردی از بنی‌عامر بن صعصعه را اسیر کردند. پیامبرﷺ از کنار اسیر گذر کرد و اسیر به ایشان گفت: من چرا زندانی شده‌ام؟! پیامبرﷺ فرمودند: «به خاطر گناه هم‌پیمانانت». اسیر گفت: من مسلمان هستم. پیامبرﷺ فرمودند: «اگر وقتی که صاحب اختیار خود و آزاد بودی، این را می‌گفتی، به طور کامل به رستگاری دست می‌یافتی». پیامبرﷺ رد شدند و اسیر ایشان را صدا زد و گفت: من گرسنه هستم، به من غذا بده، پیامبرﷺ فرمودند: «بله، این نیاز توست، به تو غذا می‌دهم» و سپس، او را در مقابل دو اسیر مسلمان نزد ثقیف مبادله کردند[1]؛ و این بر جواز مبادله‌ی اسیر مسلمان با اسیر مشرک دلالت دارد.

۵. مسلم از عمران بن حصین روایت کرده که پیامبرﷺ دو مرد مسلمان را با یک مرد مشرک مبادله کردند.[2]

۶. هم‌چنین، مسلم از ایاس بن سلمه از پدرش روایت کرده که گفت: پیامبرﷺ حضرت ابوبکرؓ را امیر ما کرد و از شهر خارج شدیم.... فردای آن روز پیامبرﷺ در بازار به من رسید و فرمود: «ای سلمه! آن زن را ـ که ابوبکر به سلمه بخشیده بود ـ به من هبه کن و پیش من بیاور»؛ گفتم: ای پیامبر خدا! من از او خوشم آمده، اما هنوز برای او لباس از تن به‌در نیاورده‌ام! فردای آن روز هم پیامبرﷺ در بازار به من رسید و فرمود: «ای سلمه! خداوند پدرت را بیامرزد! آن زن را به من هبه کن و پیش من بیاور» و من گفتم: او در اختیار شماست ای پیامبر خدا! به خدا سوگند تا حالا لباس از تنش در نیاورده‌ام! و پیامبرﷺ او را با چند نفر از مسلمانان که در مکه اسیر بودند، مبادله کرد.[3]

۷. دلیل عقلی: آزاد ساختن مسلمان، اولی‌تر از کشتن کافر است، به دلیل سود یافتن مسلمان؛ زیرا حرمت وی بزرگ است. اما ضرری که با تحویل اَسیر مشرک به مشرکان به ما می‌رسد، آن را نفع حاصل شده برای مسلمان که از فتنه و شکنجه‌ی آن‌ها رها می‌شود، دفع

---

۱. تفسیر آیات الأحکام، سایس: ۷۵/۴ و نک: جصاص: ۳۹۲/۳.
۲. احتمالاً این حدیث هم به روایت ابن‌مبارک اشاره دارد.
۳. به روایت مسلم و نک: آلوسی: ۴۰/۲۶.

می‌کند و یک ضرر است که با چیزی مثل خودش دفع می‌شود، آن در برابر این و فضیلت آزاد سازی مسلمان و تمکین وی برای عبادت خدای متعال هم باقی می‌ماند و در آن ترجیح بیشتری وجود دارد.

این خلاصه‌ی ادله‌ی جمهور در مورد فدیه‌گرفتن از اسراست؛ خواه به صورت مالی باشد و خواه به صورت مبادله با اسرا ـ چنان که خواندیم.

اما در مورد منت نهادن بر اسرا، یعنی این‌که بدون هیچ چیز رها شوند که به دار الحرب بروند؛ این کار نزد ابوحنیفه، مالک و احمد جایز نیست؛ اما امام شافعی آن را اجازه داده است، زیرا روایت شده که پیامبرﷺ بر ثمامه بن أثال، رییس اهل یمامه منت نهاد و آزادش ساخت و او سپس اسلام آورد و نیک مسلمانی شد و پیامبرﷺ فرمودند: «**لَوْ كَانَ الْمُطْعِمُ بْنُ عَدِيٍّ حَيّاً ثُمَّ كَلَّمَنِي فِي هٰؤُلَاءِ النَّتْنىٰ» يَعْنِي أُسَارىٰ بَدْرٍ «لَتَرَكْتُهُمْ لَهُ**»: «اگر مطعم بن عدی زنده بود و در مورد اسرای بدر با من سخن می‌گفت، به خاطر وی، آن‌ها را رها می‌کردم»،[1] که این قول پیامبرﷺ بر جواز منت نهادن بر اسرا دلالت دارد.

ترجیح: بعد از بیان و از نظر گذراندن ادلّه‌ی دو گروه، معتقدم که راجح‌تر این است که امر جنگ به افراد صاحب نظر و صاحب بصیرت در آن واگذار شود تا کاری را انجام دهند که مصلحت عمومی اقتضای آن را دارد و اگر مصلحت را در کشتن اسرا دیدند، آن‌ها را بکشند و اگر مصلحت را در گرفتن فدیه‌ی مالی یا مبادله با اسرا دیدند، انجام دهند و اگر ابقای آن‌ها در اسارت را به مصلحت دیدند، آن‌ها را در اسارت مسلمانان نگه دارند و تقدیر مصلحت بر حسب اوضاع موجود به آن‌ها واگذار می‌شود و این جزو سیاست حکیمانه است که وجود آن در میان همه‌ی فرماندهان مسلمانان لازم است.

پیامبرﷺ همه‌ی این کارها را انجام داده‌اند؛ افرادی را اسیر کرده و عده‌ای را کشته و از عده‌ای فدیه گرفته و عده‌ای را بدون مال و فدیه آزاد ساخته‌اند و عتاب وارد شده در سوره‌ی انفال هم، فقط برای یک راهنمایی حکیمانه‌ی الهی ـ و باز برحسب مصلحت ـ بود، زیرا این آیات کریمه در غزوه‌ی بدر که اولین جنگ مسلمانان با دشمنان بود، نازل شد و آن زمان، مصلحت، مقتضیِ ترجیح سخت‌گیری بر ترحّم بود تا با کشتن اسرا، مشرکان بار دیگر به طمع جنگ با مسلمانان نیفتند و چنگال‌های کفر از همان لحظه‌ی اول برکنده شود، زیرا وقتی که

---

۱. به روایت بخاری و نک: روح المعانی: ۴۱/۲۶.

مشرکان بدانند مسلمانان نسبت به آن‌ها ترحمی به خرج نمی‌دهند، هراسان شده از اقدام به جنگ علیه آن‌ها می‌ترسند؛ و این، چیزی بود که عمر فاروق رضی الله عنه به پیامبر ﷺ پیشنهاد داد و قرآن نیز موافق با رأی وی نازل شد.

اما وقتی که تعداد مسلمانان زیاد و شوکت آن‌ها قوی شد و دارای دولت شدند و بعد از این‌که ستون‌های دولت اسلامی، محکم و دیوار اسلام رفیع و بلند شد، قرآن کریم حکم منت نهادن و فدیه گرفتن را نازل کرد؛ که دیگر در آن هنگام، منت نهادن از روی قدرت و عزّت بود نه از روی ضعف و ذلت.

پس در چنین حالاتی مصلحت عمومی است که باید رعایت شود و بدیهی است جنگ، فریب و نیرنگ است و ضعفا و بیچارگان و افراد حقیر عزتی ندارند.

ارشادات آیات کریمه

۱. مؤمن در راه خدا و برای اعتلای سخن و دین الله می‌جنگد، پس شایسته است که شجاع و دلاور باشد.

۲. کشته و زخمی ساختن تعداد زیادی از افراد دشمن به خاطر ضعیف ساختن آن‌ها و سست نمودن قدرتشان.

۳. جنگ در اسلام، جنگی مقدس می‌باشد و هدف از آن پاک‌سازی زمین از لوث وجود کافران مشرک است.

۴. اکتفا به اسیر کردن دشمن بعد از ضعیف ساختن آن‌ها، از نشانه‌های ترحم اسلام به دشمنان خویش است.

۵. لازم است که در آزاد سازی اسرا بدون گرفتن عوض و یا با اخذ فدیه از آن‌ها، مصلحت مسلمانان رعایت شود.

۶. جهاد در راه خدا تا وقتی که مشرکی بر روی زمین است، در میان این امت وجود دارد.

۷. خدای متعال می‌تواند از مشرکان انتقام بگیرد، لکن می‌خواهد که اجر شهادت در راه خود را نصیب مؤمنان کند.

۸. زندگی وسیله‌ی ابتلای مؤمن و کافر است و کافر و مسلمان به هم مبتلا و دچار می‌شوند تا کافر به عذاب و مؤمن به ثواب برسد.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

اسلام با وجود آگاهی به عواقب و عوارض ناگوار جنگ، به خاطر ضرورتی پیشگیرانه و درمانی اضطراری، جنگ را تقریر و تأیید کرده است، چه برای جبهه‌گیری علیه طغیان و دفع ظلم و تجاوز و پاک‌سازی زمین از لوث وجود مشرکان خیانت‌پیشه، چاره‌ای جز آن وجود ندارد؛ شاعر می‌گوید:

إِذٰا لَمْ تَكُنْ إِلَّا الْأَسِنَّةُ مَرْكَباً   فَلٰابُدَّ لِلْمُضْطَرِّ إِلَّا رُكُوبُهٰا

«وقتی که جز سرنیزه‌ها، چیزی برای سوار شدن نباشد، شخصِ ناگزیر، چاره‌ای جز سوار شدن بر آن ندارد».

لکن اسلام، در عین حالی که دعوت به جهاد کرده و مؤمنان را به جهاد تشویق نموده و جنگ را به عنوان یکی از امور ضروری، جایز و مباح دانسته است، در همان حال امر به ترحم و شفقت در برخورد با اسرا می‌کند و شکنجه دادن و آزار دادن آن‌ها را حرام کرده است، آن چنان که مثله کردن کشتگان و یا آزار دادن و کشتن افراد زخمی و زنان و بچه‌ها را حرام نموده است.

هدف از جهاد، خون‌ریزی، سلب اموال و تخریب سرزمین‌ها نیست، بلکه جهاد، هدفِ انسانیِ شریفی را که حمایت از مستضعفان در زمین و دفع تجاوز ظالمان و تأمین دعوت و ایستادگی در برابر استعلا و طغیان است، در خود دارد، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَ لَوْلٰا دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَ مَسٰاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ كَثِيراً وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾[1]: «اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله‌ی بعضی دفع نکند، دَیْرها، کلیساها، کَنِشت‌ها و مساجدی که در آن‌ها خدا بسیار یاد می‌شود، تخریب و ویران می‌گردد و به طور قطع، خدا کسانی را که او را یاری می‌دهند، یاری می‌کند، به درستی که خداوند نیرومند و چیره است».

و هم‌چنین، از جمله وصیت‌های پیامبرﷺ به سپاهیان و مجاهدان راه خدا این بود که آن‌ها را به اطاعت از خدا و عدم خیانت حتی با دشمنان امر می‌کرد؛ چنان که مسلم در صحیح

---

۱. الحج؛ ۴۰.

خود روایت کرده که هنگامی که پیامبرﷺ کسی را امیر سپاه یا سریه‌ای می‌کرد، او را در مورد خود به تقوای الهی و در مورد همراهانش به نیکی توصیه کرده، می‌فرمود: «أُغْزُوا بِاسْمِ اللّٰهِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ، قَاتِلُوا مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ، أُغْزُوا وَ لَا تَغُلُّوا، وَ لَا تَغْدِرُوا، وَ لَا تُمَثِّلُوا، وَ لَا تَقْتُلُوا وَلِيداً»: «با نام الله و در راه الله با کسانی که به خدا کفر می‌ورزند، جهاد کنید؛ جهاد کنید اما در غنایم خیانت نورزید و پیمان‌شکنی نکنید و کشتگان را مثله ننمایید و بچه‌ها را نکُشید».

خلفای راشدین نیز همین‌گونه عمل می‌کردند؛ مثلاً در توصیه‌ی حضرت ابوبکرؓ به اسامه بن زید به هنگام گسیل داشتن وی به شام، آمده است: «خیانت نکنید، در غنیمت دزدی نکنید، کشتگان را مثله نکنید، بچه‌های کوچک، افراد کهنسال و زنان را نکشید، درختان نخل را بی‌بار نکنید و آن‌ها را نسوزانید، درختان ثمردار را قطع نکنید، هیچ گاو و گوسفند و شتری را ذبح نکنید، مگر برای خوردن. به زودی به اقوامی خواهید رسید که خود را وقف صومعه‌ها نموده‌اند، آن‌ها را بر حال خود و بر آن‌چه خود را وقف آن کرده‌اند، بگذارید».

رحمت اسلام در جنگ، این چنین در مبانی انسانی و مهربانانه‌ی آن جلوه‌گر می‌باشد. اسلام آنگاه که جنگ را مباح می‌کند، به مقدار نیاز اجازه‌ی آن را می‌دهد و فقط افراد حاضر در میدان نبرد را می‌کُشد، اما کسی که از جنگ اجتناب می‌کند، قتل او و یا تعدی و تجاوز به وی حلال نیست: ﴿فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾[1]: «هرکس راه تعدی و تجاوز بر شما را در پیش گرفت، شما هم بر او همانند آن، تعدی و تجاوز کنید» و نیز می‌فرماید: ﴿وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾: «در راه خدا بجنگید با کسانی که با شما می‌جنگند و تجاوز و تعدی نکنید، زیرا خداوند تجاوزگران را دوست ندارد».

اسلام قتل زنان، افراد کهنسال، کودکان، افراد مریض، راهبان و نیز، مثله کردن کشته‌ها، کشتن و آزار دادن افراد زخمی، دنبال کردن افراد فراری و سوزاندن خانه‌ها و درختان را حرام کرده است و این، مماشات و همگامی با دیدگاهِ والا و نمونه‌ی انسانی خود او در حمایت از مستضعفان و دفع ظلم و تجاوز است و هم‌چنین به این دلیل که جنگ مانند عمل جراحی است و باید که از محل مرض در جسم انسان تجاوز نکند.

---

۱. البقرة: ۱۹۴.

پس تعجبی ندارد که این رحمت را در تعالیم قرآن جلوه‌گر می‌بینیم که دعوت به نیکی در حق اسرا و سپس منت نهادن بر آن‌ها و فدیه گرفتن از آن‌ها می‌نماید، تا نبرد با پیروزی حقّ و زوال باطل که خیر و صلاح انسانیّت با آن حاصل می‌شود، پایان یابد و حقّ است آن‌چه که خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَإِمّا مَنّاً بَعْدُ وَ إِمّا فِداءً حَتّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها﴾.

راستی که اسلام چه مهربان اَست و مبانی و احکام آن چه والا هستند!

گفتار بیست و یکم
ترک عمل بعد از شروع آن

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ ﴿٣٣﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ﴿٣٤﴾ فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ ﴿٣٥﴾﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا و پیامبر اطاعت کنید و (ثواب) کارهای خود را (با انجام معاصی) باطل مگردانید. کسانی که کافر گردند و مردمان را از راه خدا باز دارند و سپس بمیرند، در حالی که کافر باشند، هرگز خداوند ایشان را نخواهد بخشید. بنابراین سست نشوید و (کافران را) به صلح مخوانید، چراکه شما برترید و خدا با شماست و هرگز (از اجر و ثواب) اعمالتان نمی‌کاهد».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿تُبْطِلُوا﴾: ثواب آن را ضایع سازید و مأخوذ از «بَطَلَ الشَّيْءُ يَبْطُلُ بُطْلاً وَ بُطْلاناً» به معنای ضایع شدن و تلف گشتن است.

﴿صَدُّوا﴾: بازداشتند. مأخوذ از «صدّ» به معنای بازداشتن و منصرف شدن و پشت کردن است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً﴾[2]: «منافقان را خواهی دید که سخت به تو پشت می‌کنند».

---

۱. محمد؛ ۳۵ـ۳۳.

۲. النساء؛ ۶۱.

﴿فَلَا تَهِنُوا﴾: سستی و ضعف به خرج ندهید و از جنگ با دشمن مترسید. مأخوذ از «وهن» به معنای ضعف نفس و ضعف در عمل است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾[1]: «و به سبب چیزی که در راه خدا به آنان می‌رسیده است، سست و ضعیف نمی‌شده‌اند».

﴿وَ لَنْ يَتِرَكُمْ﴾: یعنی چیزی از ثواب اعمال شما نمی‌کاهد و به شما ظلم نمی‌کند. مأخوذ از «وَتَرَهُ حَقَّهُ وَ مَالَهُ» به معنای حق و مال او را ناقص کرد، می‌باشد و در حدیث پیامبرﷺ هم آمده است: «مَنْ فَاتَتْهُ صَلَاةُ الْعَصْرِ فَكَأَنَّمَا وُتِرَ أَهْلَهُ وَ مَالَهُ»: «هرکس نماز عصرش قضا شود، انگار که خانواده و مال او از میان رفته است».

ابوعبیده می‌گوید: «وَتَرْتَ الرَّجُلَ» یعنی کسی از نزدیکان فرد از قبیل فرزند یا برادر یا دوست و یا خویشاوند او را کشتی یا مال او را از بین بردی.

زمخشری می‌گوید: در اصل، به معنای او را از خویشاوند یا مالش جدا ساختی، می‌باشد و مأخوذ از «وتر» به معنای «فرد» است، و اضاعه‌ی عمل و تعطیل ثواب آن را به وَتر واتر (عمل کسی که در چیزی نقص وارد می‌کند) تشبیه کرده است و این از سخنان فصیح می‌باشد.[2]

معنای اجمالی

خدای متعال مؤمنان را ندا زده و آن‌ها را با وصف ایمان مخاطب ساخته تا به آن‌ها یادآوری کند که این وصفْ آن‌ها را به اطاعت از اوامر الهی که بعد از این ندا می‌آید، فرا می‌خواند و سپس، امر به اطاعت خداوند در اوامر و نواهی وی می‌آید؛ پس اطاعت وی تنها راه رستگاری در دنیا و آخرت است و اطاعت پیامبرﷺ نیز اطاعت از خداوند است، پس بر مؤمنان واجب است که در همه‌ی شریعت و سنّت وی، از او اطاعت کنند.

سپس خدای متعال مؤمن را از ابطال عمل خود نهی می‌کند، چه مؤمن با اطاعت خود، اعمال زیادی را پیشاپیش خود به آخرت می‌فرستد، لکن گاهی آن‌ها را با معاصی، ریا، غرور و... ضایع می‌سازد؛ که خداوند وی را از این کار برحذر می‌دارد؛ پس بر مؤمن است که از اعمال خود مراقبت نماید.

---

۱. آل عمران؛ ۱۴۶.

۲. ابوحیان: ۸۵/۸ ـ قرطبی: ۲۵۶/۱۶ ـ روح المعانی: ۸۰/۲۸.

سپس خدای متعال بیان می‌دارد که شرک را نمی‌آمرزد، اما غیر آن را مورد آمرزش قرار می‌دهد تا کسی گمان نکند که اگر مؤمن با انجام معاصی، عمل خود را باطل ساخت، به هلاکت می‌رسد؛ بلکه فضل الهی پابرجاست و اگر هم به خاطر اعمالش او را مورد آمرزش قرار ندهد، با فضل خود او را می‌آمرزد.

حال، وقتی که کفار در آخرت چنین وضعی دارند، در دنیا نیز ذلت و حقارت نصیب آن‌هاست، پس ای مؤمنان! در رویارویی با آن‌ها ضعف نشان ندهید و از جنگ با آن‌ها نترسید، زیرا پیروزی در دنیا یا آخرت ازآنِ شماست، پس، از روی سستی و ضعف و اظهار عجز، کفار را به صلح مخوانید، زیرا این عطا کردن است به دلیل پستی و ضعف، در حالی که شما از نظر عزت، قدرت، رفعت و جایگاه، بالاترید، چه خدا با شماست و با یاری و قدرت خود شما را مؤید می‌سازد و چیزی از ثواب اعمال شما را نمی‌کاهد، بلکه ثواب آن را به طور کامل و بدون نقص به شما عطا می‌کند.

❋ نکته

۱. عبد بن حمید و محمد بن نصر مروزی در کتاب «الصلاة» و ابن‌ابی‌حاتم از ابوعالیه روایت کرده‌اند که گفت: اصحاب پیامبرﷺ معتقد بودند که با وجود [گفتن] لا إله إلا الله، هیچ گناهی به انسان ضرر نمی‌رساند، آن چنان که با وجود شرک هیچ عملی برای انسان نافع نیست تا این‌که این آیه نازل شد: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾، پس ترسیدند که گناه، عمل را باطل کند. لفظ عبد بن حمید این است: و پس از آن آیه خوف پیدا کردند که گناهان کبیره اعمالشان را از میان ببرد.

۲. ابونصر مروزی و ابن‌جریر و ابن‌مردویه از ابن‌عمر -رضی‌الله‌عنهما- روایت کرده‌اند که گفت: ما اصحاب محمدﷺ معتقد بودیم که همه‌ی حسنات مقبول واقع می‌شود [و چیزی از آن‌ها باطل نمی‌گردد]، تا این‌که این آیه نازل شد: ﴿أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾ و هنگامی که این آیه نازل شد، گفتیم: این چه چیزی است که اعمال ما را باطل می‌کند؟ و با خود گفتیم: گناهان کبیره و فواحش موجب ابطال اعمال هستند و سپس، هر وقت کسی را می‌دیدیم که مرتکب یکی از آن‌ها شده بود، می‌گفتیم: هلاک شده است؛ تا آن‌که این آیه نازل

شد: ﴿إِنَّ اللّٰهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مادُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَشاءُ﴾[1]: «بی‌گمان خداوند شرک به خود را نمی‌بخشد ولی گناهان جز آن را از هرکس که خود بخواهد، می‌آمرزد»، و وقتی این آیه نازل شد، دیگر دست از آن باور قبلی برداشتیم و اگر کسی را می‌دیدیم که مرتکب گناهی از گناهان کبیره شده بود، فقط از آینده‌ی او خوف داشتیم و اگر مرتکب نشده بود، در مورد او امیدوار بودیم.[2]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. اکثر قرّاء ﴿اَلسَّلْمِ﴾ را در قول الهی ﴿وَ تَدْعُوا إِلَی السَّلْمِ﴾، با سین مفتوح می‌خوانند، اما حسن و حمزه و غیره، آن را با کسره (السِّلم) قرائت کرده‌اند.

۲. جمهور قول ﴿وَ تَدْعُوا﴾ را به صورت مضارعِ «دعا» قرائت کرده‌اند، اما سلمی آن را با دال مشدد و «تدَّعوا» به معنای سست نشوید، خوانده است.

وجوه اعرابی

۱. قول الهی ﴿وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾ و نیز ﴿وَاللّٰهُ مَعَكُمْ﴾، جمله‌ی حالیه هستند؛ البته جایز هم هست که این دو جمله، استینافی باشند، بدین صورت که ابتدا با جمله‌ی اوّل خبر داده است، که این خبر از امری غیبی می‌باشد که آن را آشکار کرده است و سپس به رتبه‌ای بالاتر از ماقبل خود ارتقا یافته و چیز برتری گفته که همان بودنِ خدا با آن‌هاست.[3]

۲. در قول الهی ﴿فَلا تَهِنُوا﴾، فاء به صورت فصیح جوابِ شرطی است که از ماقبل آن مفهوم می‌شود، یعنی: «إِذٰا عَلِمْتُمْ أَنَّ اللهَ مُبْطِلُ أَعْمٰالِهِمْ وَ مُعٰاقِبُهُمْ فَهُوَ خٰاذِلُهُمْ فِي الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ، فَلا تُبٰالُوا بِهِمْ وَ لا تَظْهِرُوا ضَعْفاً».

قولی هم می‌گوید: برای آوردن نهی در ادامه‌ی جمله‌ی سابق، یعنی امر به اطاعت است.[4]

۳. قول الهی ﴿وَ تَدْعُوا إِلَی السَّلْمِ﴾ عطف بر ﴿تَهِنُوا﴾ و داخل در مکان نهی (یعنی: وَ لا تَدْعُوا إِلَی السَّلْمِ)، است. جایز هم دانسته شده که منصوب با تقدیر «أن» باشد و بر آن اساس مصدری که از مابعد أَنْ به دست می‌آید، بر مصدر قبل از خود عطف شود.[5]

---

۱. النساء؛ ۴۸ و ۱۱۶.
۲. البحر المحیط: ۸۵/۸.
۳. روح المعانی: ۸۰/۲۶.
۴. روح المعانی: ۷۹/۲۶.
۵. همان.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: امام فخر رازی می‌گوید: عطف در قول الهی ﴿وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾، از باب عطف مسبّب بر سبب است؛ مانند «اجلِس و استرِح» و «قم وامشِ»، زیرا اطاعت از خدا، موجب اطاعت از پیامبرﷺ است. آلوسی می‌گوید: تکرار فعل ﴿أَطِيعُوا﴾ در این آیه، برای اهتمام و توجه به شأن اطاعت از پیامبرﷺ است.[۱]

نکته‌ی دوم: امام فخر رازی در مورد قول الهی ﴿وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾ می‌گوید: این قول الهی احتمال چند معنا دارد:

۱. بر آن‌چه بودید، استمرار داشته باشید و شرک نورزید که موجب ابطال اعمال شما می‌شود؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾[۲]: «اگر شرک بورزی، قطعاً کردارت هیچ و نابود می‌شود».

۲. با ترک اطاعت از پیامبرﷺ اعمال خود را باطل نکنید آن چنان که اهل کتاب با تکذیب پیامبر و نافرمانی از وی اعمال خود را باطل کردند و مؤید آن، این قول الهی است که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾[۳]: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را بلندتر از صدای پیامبرﷺ نکنید و هم چنان که با یکدیگر صحبت می‌کنید، با او با صدای بلند سخن مگویید تا نادانسته اعمالتان بی‌اجر و ضایع نشود».

۳. اعمال خود را با منت نهادن و آزار رساندن باطل مسازید؛ آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ﴾[۴]: «آنان بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند، بگو: با اسلام خود بر من منت مگذارید».[۵]

علما در مورد چیزهایی که موجب ابطال عمل می‌شود، بر چند قول با هم اختلاف دارند:

حسن می‌گوید: معاصی و گناهان کبیره است.

عطا می‌گوید: شک و نفاق است. این از ابن‌عباس هم نقل شده است.

---

۱. روح المعانی: ۸۰/۲۶.
۲. الزمر؛ ۶۵.
۳. الحجرات؛ ۲.
۴. الحجرات؛ ۱۷.
۵. تفسیر فخر رازی: ۵۵۱/۷.

ابن‌عباس می‌گوید: ریاکاری و انجام عمل به قصد یافتن آوازه‌ی نیک است. این سخن از ابن‌جریج هم نقل شده است.

مقاتل می‌گوید: منت نهادن است.

قولی هم می‌گوید: غرور و تِکبر است، زیرا آن چنان که آتش هیزم را فرو می‌خورد، غرور هم حسنات را در خود فرو می‌برد.

قولی نیز می‌گوید: منظور از اعمال، صدقات است و یعنی این‌که با منت نهادن و آزار رساندن، ابطال و بی‌خاصیّت شود.

قرطبی می‌گوید: این اقوال به هم نزدیک می‌باشند و قول حسن جامع همه‌ی آن‌هاست.[1]

نکته‌ی سوم: در قول الهی ﴿وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾، استعمال «علو» در مورد رفعت جایگاه، مَجازِ مشهور می‌باشد؛ یعنی: «شما باعزّت‌تر از آنانید چون که مؤمن هستید و حجّت قاطع ازآنِ شماست، اگرچه گاهی هم آن‌ها بر شما غلبه و پیروزی یابند» و مانند این قول الهی است که می‌فرماید: ﴿وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[2]: «عزت، فقط ازآنِ خدا و پیامبر او و مؤمنان است».

قولی هم می‌گوید: ﴿وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾، بدین معناست: نسبت به آن‌ها شما به خدا داناتر هستید و شما وی را بهتر می‌شناسید.

جصاص می‌گوید: شما پیش خدا از آن‌ها اولی‌تر هستید.

همه‌ی این‌ها به هم نزدیک هستند، زیرا ایمان، منزلت مؤمنان را رفعت داده، به آن‌ها عزت می‌بخشد.

نکته‌ی چهارم: فخر رازی می‌گوید: قول الهی ﴿وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمٰالَكُمْ﴾، وعده است، زیرا خدای متعال هنگامی که می‌فرماید: ﴿وَاللّٰهُ مَعَكُمْ﴾، در آن، این معنا وجود دارد که پیروزی به وسیله‌ی خدا انجام می‌شود نه شما و انگار که گوینده می‌گوید: از من عملی صادر نشده که دارای اعتبار باشد، پس مستحق تعظیم نیستم و بنابراین، خداوند می‌فرماید: او (خدا) شما را یاری می‌دهد و پیروز می‌سازد، اما با این وجود، چیزی از اعمال خود شما را هم ناقص

۱. تفسیر قرطبی: ۲۵۵/۱۶ و نک: روح المعانی: ۷۹/۲۶ و زاد المسیر: ۴۱۳/۷.
۲. المنافقون؛ ۸.

نمی‌کند و حالت قضیه را چنین قرار می‌دهد که انگار پیروزی به وسیله‌ی شما و از جانب شما حاصل شده است و شما در آن مستقل بوده‌اید و اجرِ فرد مستقل را به شما می‌دهد.[۱]

نکته‌ی پنجم: آیه‌ی کریمه، مؤمنان را دعوت به عزت و کرامت و تشویق به جهاد و پیکار برای رویارویی با دشمنان بدون نشان دادن ضعف و سستی کرده است، زیرا مؤمنان به زندگی ذلیلانه و توأم با خواری راضی نمی‌شوند؛ شاعر می‌گوید:

عِشْ عَزِيزاً أَوْ مُتْ وَ أَنْتَ كَرِيمٌ،   بَيْنَ طَعْنِ الْقَنَا وَ خَفْقِ الْبُنُودِ!

«عزیزانه زندگی کن و یا آن‌که، در میان زخم‌های نیزه و اهتزاز پرچم‌ها، بزرگوارانه بمیر!».

احکام شرعی

حکم اول: درباره‌ی قول الهی ﴿وَ لاٰ تُبْطِلُوا أَعْمٰالَكُمْ﴾

این آیه بر آن دلالت دارد که اگر کسی عملی تقربی را آغاز کرد، دیگر، خروج از آن عمل قبل از تمام کردن آن برای وی جایز نیست.

علما در مورد این حکم، بر دو دیدگاه با هم اختلاف دارند:

۱. شافعی و احمد معتقدند که اگر فرد عبادت نفل را شروع کرد، می‌تواند قبل از تمام کردن، آن را ترک کند و چیزی (گناه یا قضایی) هم بر او نیست، اما در حج بر وی واجب است که آن را تمام کند، در نماز و روزه هم مستحب است که آن‌ها را تمام کند، اما تمام کردن آن‌ها واجب نیست.

۲. ابوحنیفه و مالک معتقدند که حق ترک آن را ندارد و اگر آن را باطل کرد، قضا بر وی واجب است.

دلایل مذهب اول

این عبادات، تطوعی و اختیاری هستند و انجام‌دهنده‌ی تطوّع هم مختار است و ملزم ساختن وی به اتمام آن، عبادت تطوعی را از صفات تطوعی خارج می‌سازد و خدای متعال می‌فرماید: ﴿مٰا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾[۲]: «بر نیکوکاران هیچ راهی (برای سرزنش کردنشان) وجود ندارد».

---

۱. التفسیر الکبیر: ۵۵۲/۷.
۲. التوبة؛ ۹۱.

در جواب استدلال به آیه، می‌گویند: منظور از آن، ابطال ثوابِ عملِ واجب است و فرد از باطل ساختن ثواب آن نهی شده است، اما آن‌چه که نفل است، وی در مورد ابطال ثواب آن نهی نشده است، زیرا انجام آن بر وی واجب نیست و لفظ آیه نیز اگرچه عام است، اما تخصیص عام جایز می‌باشد و دلیل تخصیص آن [به عبادت واجب] هم این است که عبادات نافله، تطوعی هستند و تطوع مقتضی وجود اختیار در انجام آن می‌باشد.

دلایل مذهب دوم

قول الهی ﴿وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾ بیانگر این است که تحلل و خروج از عبادت نافله بعد از شروع کردن آن، جایز نیست، چه این، ابطال عمل است و خداوند از ابطال عمل نهی کرده است.

از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت شده که گفت: من و حفصه روزه بودیم که غذایی را برای ما هدیه آوردند و ما هم از آن خوردیم؛ سپس، پیامبرﷺ به منزل تشریف آوردند و حفصه ـ که به پدرش شباهت بسیار داشت ـ بر من پیشدستی کرد و گفت: ای پیامبر خدا! من و عایشه روزه‌ی تطوعی داشتیم، که غذایی را برایمان هدیه آوردند و ما هم افطار کردیم و از آن خوردیم، (و روزه‌ی خود را شکستیم). پیامبرﷺ فرمودند: «به‌جای آن، یک روز، روزه بگیرید».[1]

در جواب دلیل مذهب اول هم گفته‌اند: کسی که عبادت تطوعی انجام می‌دهد، مخیّر و مختار است و قبل از شروع، ایرادی بر او وارد نیست، اما اگر آن را شروع کرد، آن را بر خود لازم کرده و عزم بر انجام آن کرده است، پس واجب است که آن‌چه را ملتزم شده، انجام دهد و به عقد و پیمانی که بسته، وفا کند و خدای متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾[2]: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به پیمان‌ها و قراردادها وفا کنید» و هم‌چنین لفظ وارده در آیه، عام است و شامل عبادات تطوعی و غیر آن نیز می‌شود.[3]

---

۱. به روایت مالک، ترمذی و ابوداود. ۲. المائدة: ۱.
۳. نک: زاد المسیر: ۴۱۳/۷ ـ أحکام القرآن، جصاص: ۳۹۳/۳ ـ تفسیر قرطبی: ۲۵۵/۱۶.

حکم دوم: در مورد قول الهی ﴿فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾

این آیه دلالت دارد بر آنکه درخواست صلح از مشرکان جایز نیست، اما اگر کفار قدرتمند بودند و تعداد آن‌ها نسبت به جمع مسلمانان، زیاد بود و امام مصلحت را در صلح و آتش‌بس دید و معاهده به مصلحت بود، می‌تواند آن را انجام دهد؛ آن چنان که پیامبرﷺ این کار را انجام دادند، آنگاه که مشرکان مانع رفتن ایشان به مکه شدند و از ایشان خواستار صلح و آتش‌بس برای ده سال شدند و پیامبرﷺ آن را پذیرفتند.[۱]

*** نکته**

قول الهی ﴿فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾، دلالت دارد بر آنکه پیامبرﷺ با صلح وارد مکه نشدند، بلکه آن را با زور فتح کردند، زیرا خدای متعال در آیه، وی را از صلح نهی کرده بود.

---

۱. نک: زاد المسیر و أحکام القرآن، همان صفحات و تفسیر قرطبی: ۲۵۶/۱۶ و روح المعانی: ۸۰/۲۶.

گفتار بیست و دوم
اطمینان یافتن از خبرها

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلىٰ ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ (٦) وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللّٰهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ في كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ في قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيانَ أُولٰئِكَ هُمُ الرّاشِدُونَ (٧) فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ نِعْمَةً وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٨) وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرىٰ فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتّىٰ تَفِيءَ إِلىٰ أَمْرِ اللّٰهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (٩) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (١٠)﴾.[١]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبر مهمی را به شما رسانید، درباره‌ی آن تحقیق کنید، مبادا بدون آگاهی به گروهی آسیب برسانید و بر اثر آن از کرده‌ی خود پشیمان شوید. بدانید که پیامبر خدا در میان شماست، اگر چنان‌چه در بسیاری از کارها از شما اطاعت کند، به مشقت و هلاک خواهید افتاد، اما خداوند ایمان را در نظرتان گرامی داشته و آن را در دل‌هایتان

---

۱. الحجرات؛ ۱۰ ـ ۶

آراسته است و کفر و نافرمانی و گناه را در نظرتان زشت و ناپسند جلوه داده است، فقط (آنان که دارای این صفاتند) راهیابند و بس. این لطف و نعمتی از سوی خداست (که بدانان ارزانی داشته است) و خداوند آگاه و حکیم است. هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، در میان آن‌ها صلح برقرار سازید، اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدی ورزد (و صلح را پذیرا نشود)، با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدی می‌ورزد، بجنگید تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا برمی‌گردد و حکم او را پذیرا می‌شود، اگر برگشت و فرمان خدا را پذیرا شد، در میان آن‌ها دادگرانه صلح را برقرار سازید و (در اجرای مواد و انجام شرایط) عدالت به کار برید، چراکه خداوند عادلان را دوست دارد. در واقع، مؤمنان برادران یکدیگر هستند، پس میان برادران خود صلح و صفا برقرار سازید و از خدا ترس و پروا داشته باشید تا به شما رحم شود».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿فاسِقٌ﴾: به معنای خارج از حدود شرع است. «فسق» در اصل اشتقاق، برای چیزی وضع شده که بر معنای خروج دلالت دارد و مأخوذ از این قول اعراب است: «فَسَقَتِ الرُّطَبَةُ»، یعنی رطب از پوستش بیرون آمد و شخص فاسق را به این دلیل فاسق نامیده‌اند که از خیر بیرون آمده و عاری شده است.

در لسان العرب آمده است: فسق به معنای عصیان و ترک امر الهی و خروج از راه حق است، مثلاً خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾[1]: «از فرمان پروردگارش تمرد کرد» یعنی از اطاعت پروردگارش خارج شد و «اَلْفَواسِقُ مِنَ النِّساءِ» به معنای زنان فاجر است؛ شاعر می‌گوید:

فَواسِقاً مِنْ أَمْرِهِ جَوائِراً[2]: «(آن زنان) از اطاعت وی خارج و ستمکارند».

راغب می‌گوید: فسق از کفر عام‌تر است، زیرا فسق با گناه کم و زیاد واقع می‌شود و لکن در عرف، در موردی که گناه زیادی صورت گرفته باشد، استعمال می‌شود و اکثراً به کسی که مؤمن است، اما در همه‌ی احکام یا بعضی از آن‌ها اخلال وارد می‌کند، گفته می‌شود.[3]

---

۱. الکهف؛ ۵۰.
۲. اللسان، ماده‌ی فسق و نک: الصحاح، تاج العروس و القاموس المحیط.
۳. روح المعانی: ۱۴۵/۲۶.

﴿بِنَبَإٍ﴾: «نبأ» در لغت به معنای خبر است و جمع آن «أنباء» می‌باشد همان طور که در «القاموس» و «اللسان» آمده است، اما بعضی از لغویون معتقدندکه فقط وقتی خبر را «نبأ» می‌گویند که خبر مهمی بوده و فایده‌ی بزرگی داشته باشد و بر این اساس، هر خبر مهمی «نبأ» نامیده می‌شود؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾[1]: «من از سرزمین سبأ یک خبر مهم برای تو آورده‌ام» و نیز مـی‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ نَبَؤٌا عَظِيمٌ ﴿٦٧﴾ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ ﴿٦٨﴾﴾[2]: «بگو آن خبر مهمی است، شما از آن رویگردان هستید»، اما اگر خبر مهی نباشد، به آن «نبأ» گفته نمی‌شود.

راغب می‌گوید: در اصل به خبر، «نبأ» گفته نمی‌شود، مگر این‌که فایده‌ای بزرگ داشته باشد و به وسیله‌ی آن علم یا ظن غالب حاصل شود.[3]

﴿فَتَبَيَّنُوا﴾: «تبیّن» به معنای طلب بیان و فهم و شناخت است وکلمه‌ی «تثبت» هم معنایی نزدیک به آن دارد و منظور از آن در این‌جا، اطمینان یافتن از صحت و سقم خبر است تا انسان در مورد کارش بصیرت داشته باشد.

معنای آیه‌ی کریمه: اگر شخص فاسقی خبر بزرگ و مهمی را برایتان آورد که عواقب و پیامدهای بزرگی به همراه دارد، قول او را قبول نکنید تا هنگامی که از صـدق وی اطـمینان می‌یابید؛ برای آن‌که از عواقب آن در امان بمانید.

﴿بِجَهَالَةٍ﴾: با عدم آگاهی از وضع آن‌ها یا به سبب عدم آگاهی از وضعشان، به آن‌هـا آسیب برسانید.

﴿نَادِمِينَ﴾: «ندم» به معنای غمگین شدن از وقوع یک چیز است همراه با تمنای عـدم وقوع آن؛ گفته می‌شود: «نَدِمَ عَلَى الشَّيْءِ وَ نَدِمَ عَلىٰ مٰا فَعَلَ نَدَماً وَ نَدٰامَةً» و «تـندَّمَ» یـعنی متأسف شد.[4] منظور از «ندم» غم دایمی است. حروف نون و دال و میم، اگر با هم در یک کلمه بیایند، هر دگرگونی و صورتی داشته باشند، معمولاً از معنای دوام، جدا و خالی نیستند، آن چنان که اعراب می‌گویند: «أَدْمَنَ فِي الشُّرْبِ»: «معتاد به مشروبات است» و «مَدَنَ» یعنی اقامت کرد و «مدینة» به معنای «شهر»، از همان ریشه است.

---

۱. النمل؛ ۲۲. ۲. ص: ۶۷ـ۶۸.
۳. همان.
۴. و نیز نک: لسان العرب، ابن‌منظور، ماده‌ی ندم و تاج العروس و الصحاح.

﴿لَعَنِتُّمْ﴾: یعنی در مشقت می‌افتادید. ابن‌اثیر می‌گوید: «اَلْعَنَتُ» به معنای مشقت و فساد و هلاک است.

در لسان العرب آمده است: «عنت» به معنای هلاکت است و «أعنَتَه» یعنی او را در مهلکه انداخت و قول الهی ﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾، بدین معناست: در فساد و هلاکت می‌افتید. گفته می‌شود: «فُلانٌ يَتَعَنَّتُ فُلاناً» یعنی چیزی را طلب می‌کند که او را به هلاکت می‌اندازد و گفته می‌شود: «أَعْنَتَ الْعَظْمُ» یعنی استخوان، بعد از جوش خوردن، شکست.[1]

﴿الرَّاشِدُونَ﴾: جمع راشد است و راشد کسی است که به امور نیک راهیاب شده است و به همین دلیل هم خلفای چهارگانه خلفای راشدین نامیده شده‌اند و «رَشَد» به معنای پایداری بر طریق حق و محکم بودن در آن است و مأخوذ از «رشاد» به معنای صخره است.[2]

﴿بَغَتْ﴾: «بغي» به معنای ستم و فساد است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ﴾[3]: «قارون از قوم موسی بود و سپس به آنان ستم کرد». «بغي» در اصل به معنای تجاوز از حدود در ظلم و طغیان است و «اَلْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ» به معنای گروه ظالمی می‌باشد که از امام عادل اطاعت نمی‌کنند و در حدیث آمده است: «وَيْحَ عَمَّارٍ! تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ»: «دریغ و افسوس! عمار را گروهی باغی به قتل می‌رسانند».

در لسان العرب آمده است: هر نوع تجاوز و زیاده‌روی بر حد یک چیز، بغی است و در قرآن هم آمده است: ﴿بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ﴾[4]: «یکی از ما بر دیگری ستم کرده است».

﴿تَفِيءَ﴾: یعنی به اطاعت از خدا بازگردد. «فاءَ إِلَى الشيء»، یعنی به آن چیز بازگشت؛ چنان که خداوند هم می‌فرماید: ﴿فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[5]: «اگر بازگشت کردند، خداوند بس آمرزنده و مهربان است» و «فَيْء» چیزی است ازآنِ کفّار که بدون جنگ به مسلمانان می‌رسد.

﴿الْمُقْسِطِينَ﴾: افراد عادل و حق‌گرا. رباعی «أَقْسَطَ» به معنای عدالت ورزید، است، اما «قَسَطَ» به معنای «ظَلَمَ» (ظلم کرد) است و این قبلاً ذکر شد.

---

۱. نک: لسان العرب، ماده‌ی عنت و النهایة و تاج العروس.

۲. قرطبی: ۳۱۴/۱۶.

۳. القصص؛ ۷۶.

۴. ص؛ ۲۲.

۵. البقرة؛ ۲۲۶.

معنای اجمالی

خدای متعال می‌فرماید: ای مؤمنان! ای کسانی که متصف به صفت ایمان هستید و کتاب الهی را تصدیق نموده و به فرستاده‌ی خدا ایمان آورده‌اید و یقین دارید که آن‌چه پیامبر ﷺ از جانب خدا برای شما آورده، حق است به این دلیل که از نزد خداست؛ شما به هر خبری گوش ندهید و سخن هرکسی را تصدیق نکنید، بلکه در مورد صدق آن، تحقیق و بررسی کنید، قبل از این‌که به عدّه‌ای از همکیشانِ مؤمن خود آسیبی برسانید به سبب خبری که به صحت آن اطمینان ندارید و در مورد راست بودنِ آن تحقیق نکرده‌اید، اگر چنین باشید، در مورد کوتاهی‌ای که کرده‌اید، پشیمان می‌شوید، لکن در این حالت، دیگر پشیمانی سودی برای شما ندارد.

ای مؤمنان! هم‌چنین بدانید که پیامبر بزرگ خدا و پیامبر معصوم که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و خداوند او را بر امور پنهان مطلع ساخته است، در میان شماست، پس تلاش نکنید که رأی خود را به او بقبولانید و او را به رأی خود متمایل سازید، چه اگر وی سخن شما را بپذیرد و در غالب آرای شما، از شما اطاعت کند، قطعاً در مشقت و هلاک می‌افتید، لکن خدای متعال با فضل و منت خویش، شما و او را حفظ کرده و بصیرت پیروان مؤمنش را نورانی و گشاده ساخته و ایمان را پیش ایشان محبوب و کفر و فسق و عصیان را برایشان مبغوض ساخته و آن‌ها را به راه خیر و سعادت رهنمون ساخته است.

بعد از این، خداوند به عواقب و آثار شنیدن امثال این اخبار کذب از قبیل خصومت، بغض و قتل و کشتار پرداخته و می‌فرماید: ای مؤمنان! اگر دیدید که دو گروه از برادران مؤمنتان با هم به جنگ و دشمنی می‌پردازند، برای ایجاد صلح و سازش میان آن‌ها، نهایت تلاش خود را به کار ببرید و آن‌ها را به پذیرش حکم الهی در مورد خودشان دعوت کنید، اگر گروهی از آن‌ها به دیگری تجاوز و تعدی کرد و ظلم و طغیان نمود و قصد ستم در زمین داشت، با آن گروه باغی بجنگید تا این‌که به هدایت برگردند و به حکم الهی راضی شوند و دست از تجاوز و عدوان بردارند، پس اگر دست از عدوان برداشتند، عادلانه میان آن‌ها صلح برقرار سازید، زیرا آن‌ها برادران دینی شمایند و بر مسلمانان واجب است که میان برادران صلح برقرار کنند نه این‌که بگذارند که دشمنی میان آن‌ها خزیده، تفرقه کار خود را بکند، زیرا مؤمنان همه با هم

برادر هستند و ایمان، آن‌ها را به هم پیوند داده و جز برقراری سازش میان دو طرف خصومت، راهی برای بازگشت صلح و صفا وجود ندارد و این راه رستگاری و پیروزی و موفقیت است و تقوا داشته باشید تا خداوند شما را به رحمت خود رساند، با رضایت و لقای خویش سعادتمند سازد.

سبب نزول این آیات

۱. امام احمد از حارث بن ضرار خزاعی روایت کرده که گفت: نزد پیامبرﷺ آمدم و ایشان مرا به اسلام دعوت کردند و من به اسلام داخل شدم و مرا به دادن زکات فرا خواندند و من آن را تصدیق کردم و گفتم: ای پیامبر خدا! من نزد قوم خود برمی‌گردم و آن‌ها را به اسلام و ادای زکات دعوت می‌کنم و هرکس دعوت مرا پذیرفت، زکاتش را جمع‌آوری می‌کنم و در آغاز فلان و فلان [ماه یا غیره] کسی را نزد من بفرستید تا زکاتی را که جمع کرده‌ام، نزد شما بیاورد. هنگامی که حارث زکات افرادی را که دعوت وی را قبول نموده بودند جمع‌آوری نمود و زمان وعده‌ای فرا رسید که از پیامبرﷺ خواسته بود، در آن هنگام کسی را نزد وی بفرستد، آن فرستاده از جانب پیامبرﷺ نیامد و حارث گمان برد کاری کرده که موجب خشم خدا و پیامبرﷺ شده است، پس بزرگان قوم را فرا خواند و به آن‌ها گفت: پیامبرﷺ برای من وقتی را تعیین نمود تا در آن کسی را نزد من بفرستد تا زکاتی را که جمع کرده‌ام، بگیرد و پیامبرﷺ خُلف وعده نمی‌کند و فکر می‌کنم که پیامبرﷺ از من خشمگین شده‌اند، پس بیایید تا نزد پیامبرﷺ برویم.

[از آن طرف] پیامبرﷺ ولید بن عقبه را نزد حارث فرستاد تا زکاتی را که وی جمع کرده بود، بگیرد، هنگامی که ولید به راه افتاد و مسافتی را طی کرد، ترسید و برگشت و نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: حارث، زکات را به من نداد و می‌خواست مرا به قتل برساند، پس پیامبرﷺ گروهی از جنگاوران را به طرف حارث گسیل داشتِ و حارث با یاران خود آمدند تا به جنگاوران رسیدند که از مدینه دور شده بودند، جنگاوران (حارث و همراهانش را دیدند و با خود) گفتند: این حارث است. هنگامی که حارث به آن‌ها رسید، گفت: قصد کجا دارید؟ گفتند: نزد تو می‌آییم! حارث گفت: برای چه؟ آن‌ها گفتند: پیامبرﷺ ولید بن عقبه را نزد تو گسیل داشت، اما ولید اظهار می‌دارد که تو زکات را به او نداده‌ای و قصد قتل او نموده‌ای،

حارث گفت: سوگند به کسی محمد را به حق مبعوث کرده، من او را ندیده‌ام و او نزد من نیامده است، هنگامی که حارث نزد پیامبرﷺ رسید، ایشان فرمودند: آیا زکات را به فرستاده‌ام ندادی و قصد قتل او کردی؟» حارث گفت: خیر، سوگند به کسی که شما را به حق مبعوث کرده، من او را ندیده‌ام و او نزد من نیامده است و چون فرستاده‌ی پیامبرﷺ نزد من نیامد، من هم به قصد مدینه به رَاه افتادم، چون از خشم خدا و پیامبرش بر خود ترس داشتم، پس این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾.[1]

امام فخر رازی می‌گوید: آن‌چه مفسران می‌گویند که این آیه به سبب ولید بن عقبه نازل شد، آن‌گاه که پیامبرﷺ او را نزد بنی‌مصطلق فرستاد تا زکات آن‌ها را جمع‌آوری کند ...؛ اگر منظور آن‌ها این است که آیه به صورت عام و برای بیان وجوب تحقیق در مورد خبر فاسق و در آن هنگامی که ماجرای ولید بن عقبه روی داد، نازل شده است، این خوب است، اما اگر منظورشان این است که صرفاً در مورد همین واقعه نازل شده است، این رأی ضعیفی می‌باشد، زیرا قصد ولید بدی کردن به آن‌ها نبود و روایت امام احمد بر این دلالت دارد که ولید هنگامی که گروه حارث را دید که به انتظار وی از شهر خارج شده‌اند، ترسید و گمان کرد که آن‌ها برای جنگ با وی آمده‌اند، پس برگشت و آن خبر را به گمان این‌که آن‌ها برای جنگ با وی آمده‌اند، به پیامبرﷺ داد.

امام فخر رازی در ادامه می‌گوید: دلیل ضعف قول کسانی که می‌گویند: این آیه در مورد این واقعه نازل شده است، این است که خدای متعال نفرموده است: من این آیه را به فلان دلیل نازل کرده‌ام و از پیامبرﷺ هم نقل نشده که گفته باشد: آیه فقط در مورد آن واقعه نازل شده است. نهایت چیزی که در این باره می‌توان گفت، این است که این آیه در زمان آن واقعه نازل شده و مانند تاریخ برای نزول این آیه است و چیزی که قول ما را مورد تأکید قرار می‌دهد، این است که اطلاق لفظ «فاسق» بر ولید، چیز بعیدی است، زیرا وی دچار توهم شد و گمان خطایی برد و شخص خطا و اشتباه کننده هم، فاسق نامیده نمی‌شود، زیرا فاسق در اکثر جاها در مورد کسی به کار می‌رود که از دایره‌ی ایمان خارج شده است؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾[2]: «خداوند فاسقان را هدایت نمی‌کند»

---

۱. به روایت احمد و طبرانی. رجال روایت احمد ثقه هستند و نیز نک: مجمع الزوائد: ۱۰۹/۷.
۲. المنافقون؛ ۶.

و ﴿فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾[۱]: «امر پروردگارش را اطاعت نکرد» و ﴿وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ﴾[۲]: «اما کسانی که فسق ورزیدند، جایگاهشان در آتش جهنم است» و سایر آیات.[۳]

۲. در بیان سبب نزول قول الهی ﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾، موارد زیر ذکر شده است:

الف. بخاری و مسلم و ابن‌جریر و غیره از انس رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: به پیامبر ﷺ گفته شد: کاش نزد عبدالله بن ابی می‌رفتید، پس پیامبر ﷺ سوار بر الاغی نزد وی رفتند و مسلمانان نیز به صورت پیاده همراه ایشان شدند، هنگامی که پیامبر ﷺ نزد وی آمد، عبدالله گفت: از من دور شو؛ به خدا سوگند که بوی الاغ تو مرا آزار می‌دهد! و مردی از انصار گفت: به خدا، الاغ پیامبر خدا ﷺ، از تو خوش‌بوتر است و مردی از قوم عبدالله هم به خاطر عبدالله از آن مرد انصاری به خشم آمد و چند نفر از قوم آن مرد انصاری نیز از آن مرد خشمگین شدند و بدین ترتیب، با شاخه‌های خرما، دست و کفش، شروع به زد و خورد کردند و خدای متعال این آیه را در مورد آن‌ها نازل کرد: ﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾.[۴]

ب. بخاری و مسلم از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ به قصد عیادت سعد بن عباده بیرون رفتند و به مجلسی رسیدند که عبدالله بن ابی و عبدالله بن رواحه در آن بودند و ابن‌ابی صورتش را با ردایش پوشاند و گفت: بر روی ما گرد و خاک نپاشید و عبدالله بن رواحه گفت: بوی الاغ پیامبر خدا ﷺ از بوی تو بهتر است و سپس یاران هرکدام از آن دو، در مورد آن‌ها تعصّب ورزیدند و در نتیجه، میان آن‌ها با کفش و دست و شاخه‌ی خرما، زدو خورد درگرفت و این آیه نازل شد.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: سوره‌ی حجرات، سوره‌ی اخلاق و آداب نامیده می‌شود؛ چراکه این سوره، افراد را به مکارم اخلاقی ارشاد کرده و در آن، ندا و خطاب، پنج بار با توصیف به ایمان آمده است و در هر کدام از آن پنج بار، به یکی از مکارم و فضایل اخلاقی اشاره شده است، که ما آن موارد را در چند بند زیر می‌آوریم:

---

۱. الکهف؛ ۵.
۲. السجدة؛ ۲۰.
۳. التفسیر الکبیر: ۵۸۹/۷.
۴. نک: الدر المنثور: ۹۰/۶.

۱. وجوب پیروی از رسول خدا ﷺ و تسلیم و منقادِ اوامر ایشان بودن و پیشدستی نکردن بر وی با هیچ‌گونه نظر یا سخنی: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ﴾، یعنی در مورد هیچ قول یا فعلی بر پیامبر ﷺ پیشدستی نکنید و منتظر قول و عمل ایشان بمانید.

۲. احترام گذاشتن به پیامبر ﷺ و تعظیم شأن ایشان و پایین آوردن صدا و بلند نکردن آن در حضور ایشان: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خویش را بلندتر از صدای پیامبر ﷺ نکنید».

۳. وجوب اطمینان یافتن از اخبار و عدم اعتماد به اقوال افراد فاسق و مفسد: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾.

۴. نهی از مسخره کردن افراد و دادن القاب زشت: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ﴾[۱]: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگری را استهزا کنند، شاید آنان بهتر از اینان باشند و نباید زنانی، زنانی (دیگر) را (استهزا کنند)، زیرا چه‌بسا آنان از اینان بهتر باشند».

۵. نهی از جاسوسی، غیبت، سوء ظن و سایر اخلاق ناپسند: ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾[۲]: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید که برخی از گمان‌ها، گناه است و جاسوسی و پرده‌دری نکنید و یکی از دیگری غیبت ننماید».

ملاحظه می‌شود که این سوره‌ی کریمه که شمار آیاتش از ۱۸ آیه تجاوز نمی‌کند، همه‌ی فضایل و آداب انسانی را در خود گرد آورده و بنابراین، دیگر عجیب نیست که سوره‌ی اخلاق و آداب خوانده شود؛ چراکه همه‌ی انواع ادب‌ها، اعمّ از ادب با خدا، ادب با پیامبر ﷺ، ادب با خود، ادب با مؤمنان و ادب در برابر افراد مردم را، به همین ترتیب دقیق، دربر دارد.

نکته‌ی دوم: در خطاب، ندا با قول ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا﴾ وارد شده تا مخاطبان را یادآور شود که مابعد آن، امری مهم است و مستلزم عنایت و توجه به شأن آن می‌باشد و توصیف آن‌ها به ایمان، برای انگیزه بخشیدن و تشویق آن‌ها و اعلام این است که خداوند آن‌ها را به محافظت از آن دعوت می‌کند و از اخلال به آن باز می‌دارد. این سخن از علامه ابوالسعود است.[۳]

---

۱. الحجرات؛ ۱۱.
۲. الحجرات؛ ۱۲.
۳. تفسیر ابوالسعود: ۵۸۱/۷.

نکته‌ی سوم: در تعبیر قول الهی ﴿إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ﴾، اشاره‌ی ظریفی به این نکته وجود دارد که مؤمن باید مراقب و هوشیار باشد و هر سخنی را که می‌شنود بدون این‌که منبع آن را بشناسد، قبول نکند. نکره بودن لفظ «فاسق» هم برای تعمیم است، زیرا نکره در سیاق شرط است و آن چنان که علمای اصول گفته‌اند، مانند نکره‌ی در سیاق نفی، بیانگر عموم است و معنای آن چنین است: هر فاسقی خبری برایتان آورد، در مورد خبر او تحقیق کنید و جمله را با حرف تشکیک ﴿إِنْ﴾ ـ و نه «إذا» که بیانگر تحقیق است ـ آورده است تا اشاره داشته باشد به این‌که وقوع چنین چیزی نادر است، زیرا اصل در مؤمنان، صادق بودن آن‌هاست و از آن‌جا که پیامبرﷺ و اصحاب ایشان در جایگاهی بودند که کسی جسارت نقل خبر کذب برای آن‌ها را نمی‌کرد و همین‌طور، شتابزدگی و کوتاهیِ ولید بن عقبه، به ندرت روی می‌داد، گفته است: ﴿إِنْ جاءَكُمْ﴾، با حرف شک.[1] و این از اسرار کتاب خداست.

نکته‌ی چهارم: در قول الهی ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللّٰهِ﴾، تقدیم خبر ﴿أَنَّ﴾ بر اسم آن، برای افاده‌ی معنای حصر است؛ حصری که توبیخ و سرزنش بیشتر آن‌ها را به دلیل کوتاهی و قصوری که در حقّ پیامبرﷺ کردند، در پی دارد و هم‌چنین، در کلام اشاره به این هم وجود دارد که آن‌ها حمله به حارث و قومش را در نزد پیامبرﷺ موجّه و مزیّن جلوه دادند و بدین ترتیب، خواسته که آنان را با قراردادنشان در جایگاه کسانی که نمی‌دانند پیامبرﷺ در میانشان است، سرزنش کند.

امام فخر رازی می‌گوید: رأی مختار من، که گویی قوی‌تر هم هست، این است که خدای متعال هنگامی که فرمود: ﴿إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ﴾، یعنی در مورد صحت آن مطمئن شوید و واقعیت را روشن سازید، بعد از آن فرمود: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللّٰهِ﴾، یعنی روشن‌سازی حقیقت با مراجعه به پیامبرﷺ برای شما آسان است، چه وی مبین و ارشادگری در میان شماست و این همانند قول کسی است که وقتی شاگردان شیخی با هم اختلاف می‌یابند، به آن‌ها می‌گوید: «شیخ این‌جا نشسته است» و منظور از این قول، بیان نشستن شیخ نیست، بلکه منظور، امر آن‌ها به مراجعه به شیخ برای حل اختلاف است و گویی خدای متعال می‌فرماید: از پیامبرﷺ طلب ارشاد کنید، چه او می‌داند و از کسی هم اطاعت نمی‌کند و در نتیجه،

---

۱. روح المعانی، آلوسی: ۱۴۵/۲۶.

بی‌انصافی نکرده، سخنی به دروغ بر زبان نمی‌راند، چه به بسیاری از آرای شما اعتماد و تکیه نمی‌کند و بلکه معتمد او، فقط وحی الهی است.[1]

نکته‌ی پنجم: برخلاف صیغه‌ی ماضی، صیغه‌ی مضارع بیانگر استمرار و تجدد است، پس عدول از صیغه‌ی ماضی به مضارع در قول الهی ﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ﴾، برای افاده‌ی این مفهوم است که آن‌ها می‌خواستند که پیامبرﷺ اطاعت مستمری از آن‌ها داشته باشد، چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ﴾ و به همان دلیل که مضارع و صیغه‌ی مضارع بیانگر تجدد و استمرار است؛ عرب می‌گوید: «فُلانٌ يُقْرِي الضَّيْفَ وَ يَحْمِي الْحَرِيمَ»: (فلانی مهمان‌نواز و حامی حریم است) و منظورشان این است که شأن وی همیشه چنین است و او بر آن کار استمرار دارد.

علامه آلوسی می‌گوید: در این تعبیر: ﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾، به چند دلیل مبالغه‌هایی وجود دارد:

۱. ترجیح دادن ﴿لَوْ﴾، برای دلالت بر فرض و تقدیر (یعنی اگر فرض شود که در بسیاری از امور از شما اطاعت کند)؛

۲. از فعل ماضی به فعل مضارع عدول شده و هدف از آن، استمرار عملی است که حقِّ آن، این است که در معرض و جایگاه سرزنش باشد و توبیخ شود؛

۳. معنایی که در لفظ «عَنَت» هست و بر سخت‌ترین حرام و شدیدترین محذور دلالت می‌کند؛ زیرا که عنت به معنی شکستن دوباره‌ی استخوان پس از جوش خوردن است؛

۴. تعریض و گوشه زدنی که در تعمیم خطاب وجود دارد و حال آنکه چنین خطابی شایسته‌ی غیرِکاملان است، تا منع و بازداشتنِ مرتکب از آن عمل در آن بیشتر و شدیدتر باشد.[2]

وگویی که خدای متعال می‌فرماید: «ای مؤمنان! اگر شخص فاسقی خبر مهمّی پیش شما آورد، درباره‌ی آن تحقیق کنید» و مانند آن‌ها نباشید که وقتی خبر را شنیدند، قبل از اطمینان یافتن به صحت آن، برآشفتند و به همین هم اکتفا نکردند، بلکه حتی خواستند که پیامبرﷺ

---

۱. مفاتیح الغیب، فخر رازی: ۵۹۲/۷، با اندکی تصرف.
۲. روح المعانی: ۱۴۸/۲۶ با اختصار.

را نیز وادار به قبول رأی خود نمایند و خود و دیگران را در معرض مشقت و کشتن قرار دهند و شکوه و قدر والای پیامبرﷺ را دریابید و مرتکب چنین خطاهایی نشوید.

نکته‌ی ششم: قول الهی ﴿أُولٰئِكَ هُمُ الرّٰاشِدُونَ﴾، التفات از مخاطب به غایب است، مانند قول الهی ﴿وَ مٰا آتَيْتُمْ مِنْ زَكٰاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللّٰهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ﴾[1]: «و آن‌چه را که به عنوان زکات می‌پردازید و در آن تنها ذات خدا را در نظر دارید، این گونه کسانی دارای پاداش مضاعف خواهند بود». این التفات، آن چنان که علمای بلاغت گفته‌اند، از آرایه‌های بدیعی است و به قصد تعظیم انجام می‌گیرد، یعنی آن کسانی که خدا، ایمان را برایشان محبوب و مزین کرده وکفر و فسق و عصیان را برای آن‌ها ناخوشایند ساخته است، همان کسانی هستند که با فضل و کرم الهی به والاترین درجات و به مرتبه‌ی عظیم «رشاد» دست یافته‌اند.

نکته‌ی هفتم: در قول الهی ﴿وَ إِنْ طٰائِفَتٰانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾، کلمه‌ی «طٰائِفَة»، لفظاً مفرد و از نظر معنا جمع است، زیرا بر تعداد زیادی از مردم دلالت دارد و به همین دلیل هم برای رعایت معنا، فعل آن به صورت جمع ﴿اِقْتَتَلُوا﴾ آمده است، چه هرکدام از دو طایفه یک جماعت هستند و سپس برای رعایت لفظ می‌فرماید: ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمٰا﴾ و نگفته است: ﴿بَيْنَهُمْ﴾ و نکته‌ای که در این وجود دارد، این است که گفته شده است: این دو گروه مسلمان، به هنگام جنگ با هم‌دیگر، با هم مختلط هستند و در این حال، فتنه در جریان است و به همین دلیل ضمیر به صورت جمع آمده است؛ اما در حال صلح حرف هر طایفه در میان خودشان یکی می‌شود، به طوری که دو طایفه مانند دو نفر می‌شوند و به همین دلیل ضمیر برای آن‌ها به صورت مثنی وارد شده است.[2]

نکته‌ی هشتم: امام فخر رازی می‌گوید: خدای متعال به‌جای ﴿مِنْكُمْ﴾ فرموده است: ﴿وَ إِنْ طٰائِفَتٰانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾، در حالی که با توجه به قول سابق ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾، خطاب متوجه مؤمنان است و این برای بیان قبح آن عمل و دور نشان دادنِ عامّه‌ی مؤمنان از گروه‌های جنگجو و دعواکننده است، چنان که فرد به برده‌ی خود می‌گوید: اگر دیدی یکی از غلامانِ من این کار را کرد، او را منع کن و این‌گونه، به طریقی نیکو، مخاطب را از انجام آن فعل منع می‌کند و گویی که به او می‌گوید: بعید است که تو چنین کاری کنی، اما اگر غیر از تو کسی این

---

۱. روم؛ ۳۹.

۲. نک: فخر رازی: ۵۹۶/۷ ـ روح المعانی: ۱۵۰/۲۶.

کار را کرد، او را منع کن؛ در این‌جا نیز خداوند فرموده است: ﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و نگفته است: «منکم»، به دلیل نکته‌ای که آن را یادآور شدیم در حالی که معنای آن‌ها یکی است.[1]

نکته‌ی نهم: در قول الهی ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾، تشبیه لطیفی به نام تشبیه بلیغ وجود دارد و اصل کلام چنین است: «اَلْمُؤْمِنُونَ كَالْإِخْوَةِ في وُجُوبِ التَّراحُمِ وَالتَّناصُرِ» (مؤمنان در وجوب مهربانی و کمک به هم مانند برادر هستند)، که در آن، وجه شبه و ادات تشبیه حذف شده و تشبیه بلیغ شده است. بعضی از اهل لغت می‌گویند: «الإخوة» جمع «أخ» به معنای برادر نسبی است، اما «إِخْوان» جمع «أخ» به معنای دوست است و خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ و این برای تأکید بر امر و اشاره به این نکته است که روابط میان مسلمانان مانند روابط برادران نسبی است و اسلام به مانند پدر آن‌ها می‌باشد، زیرا که برادری در عقیده، مافوق برادری بدنی و رابطه‌ی ایمان، قوی‌تر از رابطه‌ی نسبی است، شاعر می‌گوید:

أَبِي الْإِسْلَامُ لَا أَبَ لي سِوَاهُ، إِذَا افْتَخَرُوا بِقَيْسٍ أَوْ تَمِيمِ

«اگر مردم به این افتخار می‌کنند که از طایفه‌ی قیس یا تمیم هستند، (افتخار من این است که) پدرم اسلام است و پدری غیر از او ندارم».

نکته‌ی دهم: در مورد جنگ میان اصحاب ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ از یکی از علما سؤال شد و وی جواب داد: آن (جنگ‌ها) خون‌هایی بود که خداوند دست ما را به آن آلوده نکرد، پس بگذار خود ما هم زبانمان را به آن آلوده نسازیم و اتفاقات میان آن‌ها مانند ماجرای یوسف با برادرانش می‌باشد و از حسن بصری رحمه‌الله در مورد آن جنگ‌ها سؤال شد و وی گفت: جنگی بود که اصحاب محمد ﷺ در آن حضور یافتند و ما از آن غایب بودیم و آن‌ها می‌دانستند و ما نمی‌دانیم و آنان اجماع کردند و ما پیروی کردیم و آن‌ها با هم اختلاف ورزیدند و ما درباره‌اش سکوت و توقف کردیم.

حارث محاسبی رحمه‌الله می‌گوید: ما هم همان سخن حسن بصری را می‌گوییم و چیز تازه‌ای در مورد آن از خود نمی‌گوییم و می‌دانیم که آن‌ها اجتهاد کردند و قصد کسب رضایت الهی را داشتند.[2]

---

۱. فخر رازی: ۵۹۶/۷.

۲. تفسیر قرطبی: ۳۲۲/۱۶.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. در قول الهی ﴿إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾، جمهور چنین قرائت کرده‌اند: ﴿فَتَبَيَّنُوا﴾ که مأخوذ از «تبیّن» است، اما حمزه و کسائی، آن را «فَتَثَبَّتُوا» که مأخوذ از «تـثبّت» است، خوانده‌اند و معنای هردو یکی است، زیرا «تبیّن» در لغت به معنای «تثبّت» و «تحقّق» است.

۲. در قول الهی ﴿وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾، جمهور ﴿اِقْتَتَلُوا﴾ را با صیغه‌ی جمع قرائت کرده‌اند، اما اُبی بن کعب و ابن‌مسعود به صورت مثنّی و مذکّر (اقْتَتلا» قرائت کرده‌اند و ابومتوکل و ابن‌ابی‌عبله به صورت «اقتتلَتا» با تاء و الف بعد از لام و به صورت مثنّای مؤنث قرائت کرده‌اند.

۳. در قول الهی ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾، اکثر قرّاء ﴿بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾ را با یاء تثنیه خوانده‌اند، اما اُبی بن کعب و ابن‌جبیر با تاء جمع («بَيْنَ إِخْوَتِكُمْ») قرائت کرده‌اند و حسن و ابن‌سیرین به صورت «بَيْنَ إِخْوانِكُمْ» خوانده‌اند،[1] منظور آیه، صلح میان اوس و خزرج است.

وجوه اعرابی

۱. در مورد تقدیر قول ﴿فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ﴾، دو رأی وجود دارد:

الف. دیدگاه اهل کوفه: «لِئَلّا تُصِيبُوا»؛

ب. دیدگاه اهل بصره: «كَراهِيَةَ أَنْ تُصِيبُوا» یا «خَشْيَةَ أَنْ تُصِيبُوا».

۲. قول الهی ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللّٰهِ﴾، عطف بر ماقبل خود می‌باشد و ﴿أَنَّ﴾ و مابعد آن در تأویل مصدر و جانشین دو مفعول ﴿وَاعْلَمُوا﴾ است.

۳. در مورد اعراب قول الهی ﴿فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ نِعْمَةً﴾، دو رأی وجود دارد:

الف. مفعول‌له و منصوب باشد؛ ب. مصدر مؤکد برای ماقبل خود باشد، یعنی: «تَفَضُّلاً مِنَ اللّٰهِ».[2]

۴. در قول الهی ﴿وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾، ﴿إِنْ﴾، شرطیه و جازم است و ﴿طائِفَتانِ﴾، فاعلِ یک فعل محذوف می‌باشد که آن‌چه ذکر شده مفسر آن است و تقدیر آن

---

۱. زاد المسیر، ابن‌جوزی ـ روح المعانی، آلوسی ـ الجامع لأحکام القرآن، قرطبی.

۲. البيان في إعراب غريب القرآن، ابن‌انباری: ۳۸۳/۲.

چنین می‌باشد: «إِنِ اقْتَتَلَ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا» و دلیل تقدیر هم این است که باید بعد از «إِنْ» شرطیه، فعل بیاید و اگر بعد از آن اسم آمد، فعلی را برایش مقدر می‌کنند که مابعدش آن را تفسیر می‌کند.

ابن‌انباری می‌گوید: جایز نیست که جز با «إن»، همراه با یکی از دیگر کلماتِ عاملِ شرط، فعل حذف شود، زیرا إنْ، اصلَ در کلمات شرط است و برای اصل چیزی ثابت می‌شود که برای فرع ثابت نمی‌گردد.[1]

احکام شرعی

حکم اول: آیا خبرِ فردِ واحد ـ اگر عادل باشد ـ پذیرفته می‌شود؟

علما در مورد قبول خبر واحد عادل، به آیه‌ی کریمه‌ی ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ﴾ استدلال کرده‌اند و این استدلال از دو جهت است:

۱. خدای متعال امر به تحقیق در مورد خبر شخص فاسق کرده و اگر خبر واحد عادل قابل قبول نمی‌بود، دیگر فایده‌ای برای ذکر «تحقیق» باقی نمی‌ماند، زیرا هم خبر عادل و هم خبر فاسق، مردود بود، پس، از آن‌جا که امر بر تحقیق در خبر فاسق دلالت می‌کند، قبول خبر عادل لازم می‌آید و این استدلال به قول علمای اصول، از باب مفهوم مخالف است.

۲. علت ردّ خبر، فسق است، زیرا خبر امانت می‌باشد و فسق، امانت را باطل می‌کند و وقتی که علت منتفی شود، ردّ خبر هم منتفی می‌شود و ثابت می‌گردد که خبر واحد مردود نیست و چون این ثابت و محقّق شود، قبول خبر واحد عادل و عمل به آن هم واجب و لازم می‌آید.

اما شخص مجهول الحالی که عدالت و فسق وی معلوم نیست؛ فقهای حنفی در مورد قبول خبر وی استدلال کرده‌اند و حجتشان در این باره، این است که آیه دلالت بر آن دارد که فسق شرط وجوب تحقیق است و وقتی که فسق منتفی شود، وجوب تحقیق هم منتفی می‌شود و دیگر، غیرِ آن، بر اصل ـ یعنی قبول خبر وی ـ باقی می‌ماند، زیرا اصل در مؤمن، عدالت است. این استدلال مبنی بر آن است که اصل عدالت می‌باشد، لکن بعضی از فقها مخالف هستند و می‌گویند: اصل، فسق است، زیرا بیشتر می‌باشد و عدالت عارضی است، پس قول فرد مجهول تا حصول اطمینان به عدالت وی قبول نمی‌شود.

---

۱. همان.

ترجیح: ظاهراً مسأله‌ی قبول خبر مجهول، مبنی بر اصل مذکور است، پس اگر اصل بودن عدالت صحیح باشد، عدالت شخص هم‌چنان باقی می‌ماند تا این‌که خلاف آن ثابت شود و اگر اصل عدم عدالت باشد، شخص داخل در حکم فسق است تا این‌که عدالت وی ثابت شود. برای تفصیل مطالب به کتب اصول فقه رجوع کنید.[1]

حکم دوم: آیا بررسی عدالت اصحاب در شهادت و روایت واجب است؟

بعضی از علما با این آیه‌ی کریمه استدلال کرده‌اند که از اصحاب کسانی هستند که عادل نیستند، زیرا خدای متعال لقب فاسق را بر ولید بن عقبه اطلاق نموده، چه، آیه در مورد وی نازل شد و نمی‌توان سبب نزول آیه را از لفظ عام خارج کرد و ولید به اتفاق همه، جزو اصحاب است و با این حال، خدای متعال امر به تحقیق در مورد خبر وی نموده است، پس باید عدالت اصحاب در شهادت و روایت، مورد بررسی قرار گیرد.

این مسأله اختلافی است و اقوال زیادی در آن وجود دارد که به اختصار بیان می‌شود:

۱. همه‌ی اصحاب عادل هستند و عدالت آن‌ها در روایت و شهادت بررسی نمی‌شود. این رأی جمهور علمای سلف و خلف است.

۲. اصحاب هم مانند دیگران هستند و در روایت و شهادت، عدالت آن‌ها بررسی می‌شود، مگر کسانی که عدالت آن‌ها ظاهر بوده و یا قطعی باشد، مانند شیخین (ابوبکر و عمر) ـ رضی‌الله‌عنهما.

۳. تا زمان حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه همه عادل هستند، اما از زمان شهادت وی، عدالت آن‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۴. معتزله معتقدند که غیر از کسانی که با حضرت علی رضی‌الله‌عنه جنگیدند، همه عادل هستند، زیرا آن‌ها که با علی رضی‌الله‌عنه جنگیدند، با خروج بر امام حق، فاسق شده‌اند.[2]

ترجیح: رأی جمهور علمای سلف و خلف صحیح است که معتقدند همه‌ی اصحاب به برکت مصاحبت با پیامبر ﷺ و نیز به دلیل تعریف و تمجید فراوان خداوند از آنان در قرآن، عادل هستند؛ از جمله در این آیات:

---

۱. نک: تفسیر آلوسی: ۱۴۶/۲۶.

۲. نک: روح المعانی: ۱۴۶/۲۶.

﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً﴾[1]: «و بی‌گمان شما را امتی میانه‌رو قرار دادیم» یعنی شما را امتی عادل قرار دادیم.

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾[2]: «شما (پیروان محمد) بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید».

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾[3]: «محمد فرستاده‌ی خداست و کسانی که با او هستند، در برابر کافران، تند و سرسخت و نسبت به یکدیگر، مهربان و دلسوزند».

﴿يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَاناً وَ يَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ أُولٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾[4]: «فضل خدا و خشنودی او را می‌خواهند و خدا و پیامبرش را یاری می‌دهند، اینان راستانند».

﴿رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾[5]: «خداوند از آنان خشنود و ایشان هم از خدا خشنودند».

و آیات بسیار دیگری که در این باره وجود دارد.

در سنت مطهّر هم احادیث فراوانی در بیان مدح و تمجید آن‌ها وارد شده و بیان می‌کنند که بعد از پیامبرﷺ آن‌ها برترین مردم هستند. در زیر بعضی از این احادیث شریف به اختصار بیان می‌شود:

«خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ»[6]: «بهترینِ امتِ من، در این قرنی وجود دارد که من در آن زندگی می‌کنم (اصحاب)، سپس کسانی که بعد از آن‌ها می‌آیند (تابعین) و بعد کسانی که بعد از آن‌ها خواهند آمد (تبع تابعین)».

«لَا تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَباً مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَ لَا نَصِيفَهُ»[7]: «نسبت به اصحاب من ناسزاگویی و بدزبانی نکنید، چه اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا در راه خدا انفاق نماید، به اندازه‌ی ثواب یک مُدّ غذای انفاقیِ یکی از آن‌ها یا حتّی ثواب نصف یک مُدّ غذای انفاقیِ یکی از آن‌ها، نخواهد رسید».

---

۱. البقرة؛ ۱۴۳.
۲. آل عمران؛ ۱۱۰.
۳. الفتح؛ ۲۹.
۴. الحشر؛ ۸.
۵. المائدة؛ ۱۱۹.
۶. به روایت بخاری، مسلم، ترمذی و نسائی و نک: جمع الفوائد: ۲/۴۹۰.
۷. به روایت بخاری، مسلم، ابوداود و ترمذی و نک: جمع الفوائد: ۲/۴۹۱.

«آللّٰهَ آللّٰهَ في أَصْحابي! لا تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضاً بَعْدي، فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبّي أَحَبَّهُمْ، وَ مَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضي أَبْغَضَهُمْ، وَ مَنْ آذاهُمْ فَقَدْ آذاني وَ مَنْ آذاني فَقَدْ آذَى اللّٰهَ، وَ مَنْ آذَى اللّٰهَ فَيُوشِكُ أَنْ يَأْخُذَهُ»[1]: «در مورد اصحاب من خدا را در نظر بگیرید، در مورد اصحاب من خدا را در نظر بگیرید! هرگز بعد از من آن‌ها را هدف (طعن و ناسزا) قرار ندهید؛ زیرا که هرکس آن‌ها را دوست بدارد، به عشق من آن‌ها را دوست می‌دارد و هرکس نسبت به آن‌ها بغض و کینه داشته باشد، به خاطر بغض و کینه داشتن نسبت به من، به آن‌ها بغض می‌ورزد و هرکس آن‌ها را آزار و اذیت دهد، مرا آزار و اذیت داده است و هرکس مرا بیازارد، خدا را آزرده است و هرکس خدا را بیازارد، به زودی خدا او را مجازات می‌کند».

می‌بینیم که این اخبار وارده در قرآن و سنّت، جملگی حاکی از عدالت اصحاب و افضل بودن آن‌ها بر سایر مردم است و مخالفت‌هایی هم که از بعضی از آن‌ها روی داده، مجوز این را به ما نمی‌دهد که حکم به فسق آن‌ها بدهیم، زیرا آن‌ها اصرار بر گناه نداشتند و اگر انسان توبه نماید، عدالت وی به او برمی‌گردد و حکم به فسق ابدی وی داده نمی‌شود؛ چنان که مشاهده می‌کنیم ماعز اسلمی که مرتکب زنا شده بود، پیامبرﷺ بعد از رجمِ او در مورد وی فرمودند: «لَقَدْ تابَ تَوْبَةً لَوْ قُسِمَتْ بَيْنَ أُمَّةٍ لَوَسِعَتْهُمْ»: «او آن چنان توبه‌ای کرد که اگر در میان امتی تقسیم گردد، همه را شامل می‌شود».[2]

گفتن این‌که از بعضی از اصحاب گناه و مخالفت روی داده ـ بر مبنای اعتقاد به عدم عصمت آن‌ها ـ و به معنای غیرِ عادل بودن آن‌ها نیست، زیرا شخص فاسقی که بر گناه و معصیت اصرار بورزد، شهادت و روایت او پذیرفته نمی‌شود و در میان اصحاب کسی وجود ندارد که بر گناه اصرار ورزیده باشد.

هم‌چنین سخن نفیسِ امام فخر رازی هم در این مورد ذکر شد که آیه فقط در مورد «ولید بن عقبه» نازل نشده و بلکه به صورت عام و برای بیان حکم همه‌ی فاسقان نازل گشته است و تنها این هست که این آیه در همان وقت وقوع آن ماجرا نازل شَده و واقعه مانند تاریخِ نزول آیه می‌باشد.

---

۱. به روایت ترمذی. ذهبی می‌گوید: در سند آن عبدالرحمن بن زیاد وجود دارد که شناخته شده نیست و نک: فیض القدیر: ۹۸/۲.

۲. بخشی از یک حدیث طولانی به روایت مسلم در داستان ماعز بن مالک اسلمی.

حکم سوم: آیا شهادت شخص فاسق یا بدعتگر پذیرفته می‌شود؟

علما اتفاق نظر دارند که در عمل به آیه‌ی کریمه‌ی ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾، شهادت و روایت فاسق پذیرفته نمی‌شود، زیرا روایت از پیامبرﷺ امانت و دین است و فسق، امانت (امین بودن) را باطل می‌سازد، چه در آن احتمال دروغ بستن بر پیامبرﷺ وجود دارد.

قرطبی می‌گوید: فسق هرکس ثابت شود، به اجماع علما، قول وی در اخبار باطل می‌شود، زیرا خبر، امانت است و فسق قرینه‌ای است که سبب ابطال آن می‌گردد.[1]

جصاص می‌گوید: قول الهی ﴿فَتَبَيَّنُوا﴾، مقتضی نهی از قبول شهادت فاسق به طور مطلق است، زیرا هر شهادتی، خبری است و هم‌چنین سایر اخبار وی نیز همین گونه است و به همین خاطر ما معتقدیم که شهادت فاسق در حقوق و هم‌چنین اخبار وی در روایت از پیامبرﷺ و سایر امور مربوط به دین ـ که اثبات یک امر شرعی یا حکم و یا اثبات حقی بر یک انسان به آن تعلّق یابد ـ پذیرفته نمی‌شود.[2]

علما از قبول خبر فاسق، اموری را که متعلّق به معاملات است و شهادت علیه کسی نمی‌باشد، استثنا کرده‌اند، از جمله:

۱. قبول قول وی در اقرار علیه خود، مانند این‌که بگوید: فلانی صد درهم از من طلب دارد، که قول وی در این باره پذیرفته می‌شود، آن چنان که قول کافر در آن پذیرفته می‌شود، زیرا اقرار به یک حق به نفع دیگری و علیه خود است و در آن عدالت شرط نیست.

۲. قبول قول وی در هدیه دادن و وکالت، مثلاً اگر به دیگری بگوید: فلانی این را به تو هدیه کرده است، در این حالت قبول هدیه برای وی جایز است و مانند: فلانی مرا وکیل خود در فروش این برده کرده است، که خرید و فروش از او جایز می‌باشد.

۳. قبول قول وی در اجازه دادن به ورود و مثل آن، مثلاً اگر کسی اجازه‌ی ورود خواست و شخص فاسق به او گفت: داخل شو؛ در آن عدالت شرط نمی‌باشد و همه‌ی اخبار معاملات در صورتی که شهادت علیه غیر نباشد، مثل این هستند و پذیرفته می‌شوند.

علما در مورد ولایت نکاح [شخص فاسق] با هم اختلاف نظر دارند. امام شافعی و غیر او معتقدند که شخص فاسق نمی‌تواند ولیّ در نکاح شود، زیرا تصرف سوء انجام می‌دهد و ممکن است به سبب فسق به شخصی که تحت ولایت اوست، ضرر برساند.

---

۱. تفسیر قرطبی: ۳۱۲/۱۶.　　۲. تفسیر آیات الأحکام: ۳۹۸/۳.

اما امامانِ ابوحنیفه و مالک می‌گویند: ولایتِ وی صحیح است، زیرا شخص فاسق بر مالِ فردِ تحت ولایت خود، ولایت دارد، پس به مانند فردِ عادل، بر جسم و بدن او نیز ولایت دارد [illegible] اگرچه فاسق است، اما از غیرت برخوردار است و با آن از حریم و محدوده و حقوق حمایت می‌[illegible] و او نیز [illegible] بذ[illegible] [illegible]ال کرده، حرمت خود را مصون می‌دارد؛ حال، از آن‌جا که بر مال ولایت دارد، ولای[illegible] بر [illegible] [illegible]ی‌تر است.[1]

حکم بدعتگزار: وی شخص فاسقی است که فسق وی به سبب اعتقاد است و دست به تأویل نصوص می‌زند، مانند فرقه‌ی جبریه و قدریه و به وی گفته می‌شود: کسی که بدعت آشکار دارد. بعضی از اصولیون مانند امام شافعی، شهادت و روایت او را قبول نکرده‌اند، اما بعضی، هردو را پذیرفته‌اند. حنفی‌ها هم فرق گذاشته، می‌گویند: شهادت او پذیرفته می‌شود، اما روایتش مورد قبول نیست، زیرا هرکس به سبب دین و در دین بدعتی بگزارد، بعید نیست که به یاریِ باور و عقیده‌ی خود هم برخیزد و [دست به جعل حدیث بزند] و مردم را نیز به آن دعوت کند، پس فقط روایت وی ردّ می‌شود نه شهادتش، زیرا دعوت [او] به مذهب خود، موجب نقل روایت و شهرت آن می‌شود و بنابراین، بدعتگزار در روایت مورد اعتماد و اطمینان نیست و این، دیدگاه جمهور ائمه‌ی فقه و حدیث است.[2]

حکم چهارم: آیا ولایت فاسق صحیح است؟

ابن‌العربی می‌گوید: باعث تعجب است که شافعی و امثال او، امامت فاسق را جایز می‌دانند، چگونه کسی که بر اندک مالی امین دانسته نمی‌شود، صحیح است که بر یک مال فراوان امین قرار داده شود؟! اصل این امر، فقط آن است که والیانی که امام نماز مردم می‌شدند، وقتی که دین آن‌ها فاسد شد و ترک نماز خواندن پشت سر آن‌ها و از میان برداشتنشان هم ممکن و مقدور نبود، اجباراً با آنان و پشت سر آن‌ها نماز خوانده می‌شود، آن چنان که حضرت عثمان رضی الله عنه گفت: نماز، نیکوترین کاری است که مردم انجام می‌دهند، پس اگر کار نیک کردند، تو هم نیکی کن و چون بد کردند، از بدی به آن‌ها اجتناب کن. بعضی از مردم هم هستند که اگر از روی تقیه نماز را با آن‌ها خواندند، به خاطر رضای خدا آن را اعاده می‌کنند، بعضی هم

---

۱. قرطبی: ۳۱۲/۱۶.

۲. نک: تفسیر آلوسی: ۱۴۷/۲۶.

همان را نماز خود قرار داده، آن را اعاده نمی‌کنند. من قایل به وجوب اعاده هستم، پس نباید که کسی نماز خواندن با امام جماعتی راکه از او خشنود نیست، ترک کند، لکن باید به صورت مخفیانه آن را اعاده کند و نزد دیگران، اعاده را ترجیح ندهد.

اما در مورد احکام وی، باید گفت که اگر والی بود، آن دسته از احکام وی که موافق با حق است، پذیرفته و احکام مخالف حقِ وی ردّ می‌شود و حکمی که او داده است، به هیچ‌وجه نقض نمی‌شود و به غیر این قول، چه روایتی که ترجیح داده می‌شود و چه قولی که نقل می‌شود، توجه نکنید، زیرا سخن، فراوان و حق، آشکار است.[1]

حکم پنجم: آیا جنگ با باغیان واجب است؟

جمهور علما معتقدند که جنگ با اهل بغی که بر امام یا یکی از مسلمانان خروج کرده‌اند، البتّه بعد از دعوت آن‌ها به صلح و سازش و پس از قبول نکردن صلح از جانب آن‌ها و ادامه دادنشان به سرکشی و ستم خود، واجب است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾.

بعضی از مدعیان علم، قایل به عدم جواز جنگ با مؤمنان باغی هستند و به این حدیث استدلال می‌کنند: «سِبَابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوقٌ وَ قِتَالُهُ كُفْرٌ»: «ناسزاگویی و دشنام دادن به مؤمن، فسق و جنگ با وی، کفر است».[2]

این حدیث، حجتی برای قول آن‌ها نیست، زیرا قرآن، امر به جنگ با مؤمنان باغی کرده است، پس چگونه به چنین حدیثی برای ابطال حکم الهی استدلال می‌شود؟

قرطبی می‌گوید: این آیه، دلیل فساد قول کسانی است که از جنگ با مؤمنان منع می‌کنند، چه اگر جنگ با مؤمن باغی کفر باشد، خدای متعال به کفر امر کرده است! اما خداوند، متعالی است از این‌که به چنین چیزی دستور دهد. ابوبکر صدیق رضی الله عنه با کسانی که متمسک به اسلام بودند و زکات نمی‌دادند، به جنگ پرداخت و دستور داد که اگر کسی فرار کرد، دنبال نشود و افراد زخمی را نکشند و برخلاف کفار، اموال آن‌ها حلال نیست.[3]

---

۱. آیات الأحکام، ابن‌العربی و نک: قرطبی: ۳۱۲/۱۶.

۲. به روایت بخاری، مسلم، ترمذی و نسائی.　　۳. قرطبی: ۳۱۷/۱۶.

طبری می‌گوید: اگر در اختلافات میان دو گروه، فرار از آن و اقامت در منزل واجب می‌بود، دیگر هیچ حدّی (مجازات شرعی‌ای) اجرا نشده، هیچ امر باطلی ابطال نمی‌شد و اهل نفاق و فجور راهی برای حلال کردن همه‌ی امور حرام، از قبیل تجاوز به اموال مسلمانان، اسیر کردن زنان و ریختن خونشان پیدا کرده، علیه آنان متّحد می‌شدند و مسلمانان هم کاری به کارشان نداشتند و این، مخالف آن حدیث است که می‌فرماید: «خُذُوا عَلىٰ أَيْدي سُفَهائِكُمْ»: «جلوی دست نادانان خود را بگیرید».[1]

دلایل جمهور

جمهور در مورد وجوب جنگ با باغیان به چند دلیل استدلال کرده‌اند که به اختصار عبارتند از:

۱. آیه‌ی: ﴿فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتّىٰ تَفيءَ إِلىٰ أَمْرِ اللّٰهِ﴾.

۲. حدیث: «سَيَخْرُجُ قَوْمٌ في آخِرِ الزَّمانِ، حُدَثاءُ الْأَسْنانِ، سُفَهاءُ الْأَحْلامِ، يَقُولُونَ مِنْ خَيْرِ قَوْلِ الْبَرِيَّةِ؛ يَقْرَؤُونَ الْقُرْآنَ، لا يُجاوِزُ إيمانُهُمْ حَناجِرَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدّينِ كَما يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ: فَأَيْنَما لَقيتُمُوهُمْ، فَاقْتُلُوهُمْ فَإِنَّ في قَتْلِهِمْ أَجْراً لِمَنْ قَتَلَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ»: «در آخر الزّمان، گروهی به وجود خواهند آمد، تازه به دوران رسیده و کم‌خرد؛ قرآن هم می‌خوانند، ایمانشان از گلویشان فراتر نمی‌رود؛ همانند تیری که از هدف می‌گذرد، از دین بیرون می‌روند؛ پس هرجا به آنها رسیدید، آنان را بکُشید که در کشتن آن‌ها ـ برای قاتلشان ـ در روز قیامت اجر بزرگی هست».[2]

۳. حدیث: «سَيَكُونُ في أُمَّتي اخْتِلافٌ وَ فِرْقَةٌ، قَوْمٌ يُحْسِنُونَ الْقَوْلَ وَ يُسيئُونَ الْعَمَلَ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدّينِ كَما يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ، لا يَرْجِعُونَ حَتّىٰ يَرْتَدَّ عَلىٰ فُوقِهِ. هُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَليقَةِ، طُوبىٰ لِمَنْ قَتَلَهُمْ أَوْ قَتَلُوهُ!»؛ قالُوا: يا رَسُولَ اللّٰهِ! ما سيماهُمْ؟ قالَ: «التَّحْليقُ»: «در میان امت من اختلاف و تفرقه پیش خواهد آمد، گروهی قول نیک بر زبان می‌آورند، اما عمل سوء و بد دارند و همچون تیری که از هدف می‌گذرد از دین خارج می‌شوند و فقط وقتی برمی‌گردند که تیر رها شده به عقب برگردد! آن‌ها بدترین مردم و آفریدگان هستند. خوشا به

---

۱. به نقل از قرطبی: ۳۱۷/۱۶.

۲. شیخین (مسلم و بخاری)، ابوداود و نسائی از سوید بن غفله از حضرت علی ؑ روایت کرده‌اند.

حال کسی که آن‌ها را می‌کُشد و یا به دست آن‌ها کشته می‌شود!» گفتند: ای پیامبر خدا! سیمای آن‌ها چگونه است؟ فرمودند: «سرِ خود را تراشیده‌اند».[1]

۴. پیامبرﷺ در مورد عمار فرمودند: «تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْباغِيَةُ»: «گروهی باغی او را به قتل می‌رسانند».

می‌بینیم که این احادیث به طور صریح بر وجوب جنگ با اهل بغی و پیروان راه باطلِ آن‌ها دلالت دارد.

جصاص می‌گوید: اصحاب پیامبرﷺ در مورد جنگ با گروه باغی با شمشیر در صورتی که چیز دیگر مانع بغی آن‌ها نشود، با هم اتفاق نظر دارند، چنان که آن‌ها همه بر جنگ با خوارج توافق داشتند و اگر معتقد به جنگ با خوارج نبودند و آن‌ها را به حال خود رها می‌کردند، خوارج دست به کشتار آن‌ها زده، فرزندان و زنانشان را اسیر می‌کردند. اگر گفته شد: عده‌ای از اصحاب از جمله، سعد، اسامه بن زید، عبدالله بن عمر به یاری حضرت علیؑ در جنگ با خوارج نشتافتند، جواب این است: عدم کمک آن‌ها به علیؑ به این خاطر نبود که آن‌ها معتقد به جنگ با گروه باغی نبودند، و جایز است که عدم یاری آن‌ها به این خاطر بوده باشد که معتقد بوده‌اند امام با همراهانش می‌تواند در مقابل آن‌ها بایستد و نیازی به آن‌ها ندارد و به همین دلیل کمک نکردن به وی را جایز دانسته باشند، همان طور که آن‌ها به جنگ با خوارج نشتافتند نه به این دلیل که قایل به وجوب جنگ نبودند، بلکه دیدند که کسانی هستند که کفایت جنگ با خوارج را بکنند و دیگر نیازی به همراهی خود با آنان ندیدند.[2]

حکم ششم: آیا اموال باغیان غنیمتی برای مسلمانان می‌شود؟

علما اختلاف نظر دارند که آیا اموالی که از باغیان گرفته می‌شود، به صورت غنیمت به مسلمانان می‌رسد، یا این‌که بعد از صلح و پایان نبرد، به آن‌ها برگشت داده می‌شود؟

۱. محمد بن حسن شیبانی[3] معتقد است: اموال آن‌ها غنیمت نمی‌شود، بلکه از اسلحه و اسب آن‌ها بعد از استیلا بر آن وسایل، در جنگ علیه خودشان استفاده می‌شود و بعد از پایان جنگ، اسلحه و اموالشان به آن‌ها برگشت داده می‌شود.

---

۱. به روایت اصحاب سته به جز ترمذی و نک: أحکام القرآن، جصاص: ۳/۴۰۰ و جمع الفوائد: ۲/۷۲۲.
۲. أحکام القرآن: ۲/۴۰۱.
۳. شاگرد امام ابوحنیفه. وی و ابویوسف را صاحبان (دو یار ابوحنیفه) می‌نامند.

۲. ابویوسف می‌گوید: اسلحه و وسایل جنگی که از اهل بغی گرفته می‌شود، غنیمت است و به پنج قسمت تقسیم می‌شود.

۳. امام مالک می‌گوید: نه فرزندانشان به اسارت گرفته می‌شوند و نه اموالشان برداشته می‌شود. مذهب امام شافعی نیز همین است.

دلیل ابویوسف

آن‌ها باغی و متجاوز هستند، پس مالشان به عنوان غنیمت میان مسلمانان تقسیم می‌شود.

دلیل جمهور

بغی آن‌ها، فقط جنگ با آن‌ها را حلال می‌سازد، اما موجب حلال شدن اموال و فرزندانشان نمی‌شود، زیرا آن‌ها کافر نیستند و فقط مؤمن و باغی یا فاسق و نافرمان هستند و امر به جنگ با آنان هم به خاطر برگرداندن آن‌ها به صف مسلمانان است. جمهور، به روایتی از ابن‌عباس استدلال کرده‌اند که وقتی خوارج با حضرت علی عداوت ورزیدند و از او ایراد گرفتند، علی به آن‌ها گفت: آیا به مادرتان عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ ناسزاگویی می‌کنید و از او چیزی را حلال می‌شمرید که از غیر او حرام می‌شمرید؟ اگر چنین کاری بکنید، کفر ورزیده‌اید.[۱]

هم‌چنین استدلال کرده‌اند به حدیثی از ابن‌عمر ـرضی‌الله‌عنهماـ از پیامبر ﷺ که فرمودند: «يا عَبْدَاللّٰهِ! أَتَدْرِي كَيْفَ حُكْمُ اللّٰهِ فِيمَنْ بَغىٰ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ؟»: «ای عبدالله! آیا می‌دانی حکم خدا در مورد باغیان این امت چیست؟» عبدالله گفت: خیر، خدا و پیامبر او داناترند، پیامبر ﷺ فرمودند: «لا يُجْهَزُ عَلىٰ جَرِيحِها وَ لا يُقْتَلُ أَسِيرُها وَ لا يُطْلَبُ هارِبُها وَ لا يُقْسَمُ فَيْئُها»: «زخمی‌ها و اسرای آن‌ها کشته نمی‌شوند و کسی از آن‌ها که فرار کند، دنبال نمی‌شود و اموالی که از آن‌ها به دست می‌آید، تقسیم نمی‌شود».[۲]

قرطبی می‌گوید: به نظر من در این باره دلیل مورد استناد این است که اصحاب در جنگ‌های خود کسی را که فرار می‌کرد، دنبال نمی‌کردند و هیچ زخمی و اسیری را نمی‌کشتند و کسی را ملزم به بردگی یا پرداخت مال نمی‌کردند و قدوه و الگو هم آنان هستند.[۳]

---

۱. أحکام القرآن، جصاص: ۴۰۲/۳.
۲. قرطبی: ۳۲۰/۱۶.
۳. همان.

ترجیح: رأی جمهور صحیح است، زیرا باغیان کافر نیستند و اگر ما اموالشان را بگیریم و فرزندانشان را اسیر کنیم، علیه ما هم‌داستان می‌شوند و دیگر بازگرداندن آن‌ها به صف مسلمین ممکن نخواهد شد ـ والله أعلم.

● **یک نکته‌ی مهم**؛ در مورد ماجرای اتفاق افتاده میان اصحاب

علامه قرطبی می‌گوید: از آن‌جا که همه‌ی صحابه در کاری که کردند، اجتهاد نموده و قصد رضایت خدا داشته‌اند، جایز نیست که خطایی قطعی به یکی از اصحاب نسبت داده شود؛ چه آنان ائمه‌ی ما هستند و ما مکلف به دست برداشتن از اتفاقات روی داده در میان آن‌ها می‌باشیم و مکلفیم که جز به نیکی از آن‌ها نام نبریم، به خاطر حرمت صحابی بودن و نهی پیامبرﷺ از ناسزاگویی به آن‌ها و به خاطر این‌که خداوند آن‌ها را آمرزیده و رضایت خود را از آنان اعلام کرده است.

این، علاوه بر اخباری است که از طرق مختلف از پیامبرﷺ روایت شده که ایشان در مورد طلحه فرموده‌اند: «شَهِيدٌ يَمْشي عَلىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ»: «طلحه شهیدی است که بر روی زمین راه می‌رود»، و اگر جنگی که طلحه در آن شرکت کرد، عصیان می‌بود، دیگر او با کشته شدن در آن جنگ، شهید نامیده نمی‌شد، زیرا شهادت فقط با کشته شدن در راه اطاعت الهی حاصل می‌شود. هم‌چنین به طور صحیح روایت شده که قاتل زبیر در آتش جهنم است و پیامبرﷺ فرموده‌اند: «بَشِّرْ قاتِلَ ابْنِ صَفْيَةَ بِالنّارِ»: «قاتل ابن‌صفیه (زبیر) را به آتش جهنم مژده بده»؛ پس بنابراین، ثابت می‌شود که طلحه و زبیر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ عاصی نبوده‌اند و به خاطر جنگ گناهکار نمی‌باشند. از یکی از اصحاب هم در مورد خون‌های ریخته شده در میان آن‌ها سؤال شد و وی گفت: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَها ما كَسَبَتْ وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ وَ لا تُسْأَلُونَ عَمّا كانُوا يَعْمَلُونَ﴾[1]: «آن‌ها امتی بودند که درگذشتند. اعمال آنان، مربوط به خودشان بود و اعمال شما نیز مربوط به خود شماست و در مورد آن‌چه آنان می‌کرده‌اند، شما بازخواست نخواهید شد».[2]

---

۱. البقرة؛ ۱۳۴ و ۱۴۱.

۲. تفسیر قرطبی: ۳۲۲/۱۶.

ارشادات آیات کریمه

۱. وجوب اطمینان یافتن از صحت اخبار و عدم اعتماد به خبر شخص فاسق که از خدا اطاعت نمی‌کند.

۲. ضروری است که به جهت دوری از ظلم و تجاوز به افراد، به صرف شنیدن خبر، علیه اشخاص حکم نشده، قبل از حکم تأمّل شود.

۳. پیامبرﷺ محل رجوع مؤمنان است، پس برای هیچ‌کس از اهل ایمان جایز نیست که بدون امر و سنّتِ ایشان به امری قطع و یقین یابد.

۴. وجوب ایجاد صلح میان همه‌ی گروه‌ها و دسته‌های مؤمن، به هنگام حصول نزاع در میان آن‌ها؛ تا تفرقه و اختلاف پیش نیاید.

۵. اگر گروهی بر گروه دیگر ظلم کرد و ایجاد صلح میان دو گروه ممکن نبود، واجب است که فتنه با زور شمشیر از میان برود.

۶. مؤمنان با هم برادرند و پیوند عقیده و ایمان، آن‌ها را با هم جمع آورده و این رابطه قوی‌تر از رابطه‌ی نسب و خون است.

۷. بر مؤمنان واجب است که برای ابقای وحدت امت اسلامی و دفع ظلم از مستضعفان، در برابر اهل بغی بایستند.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

اسلام به اطمینان یافتن از خبر و احتیاط کردن در همه‌ی امور مؤمنان دعوت می‌کند، تا آنان از لغزشگاه‌هایی که دشمنان برایشان تدارک دیده‌اند، به دور باشند و در مورد کار خود دلیل قطعی داشته باشند و مسیرشان معلوم و روشن باشد، زیرا بسیاری از فتنه‌ها به سبب خبر کذبی که شخص فاسق و فاجری نقل می‌کند، حاصل شده است و خون‌های بسیاری به سبب فتنه‌ای طوفانی که آتش آن را افرادی مکار شعله‌ور ساخته‌اند، ریخته شده است؛ کسانی که خیرخواه امت نبوده، در پی ایجاد شرّ، بلا و فتنه برای مسلمانان هستند تا وحدت آن‌ها را مختل و صفا و سرورشان را مکدّر سازند.

به همین دلیل، اسلام مسلمانان را به یک قاعده‌ی نیکو امر کرده است: بررسی خبرها و اطمینان یافتن از آن‌ها و مخصوصاً اخبار شخص فاسق؛ شخصی که حرمتی برای دین قایل نبوده، توجهی به آثار و نتایج سنگین و ناگوار و وخیم دروغ و بهتان خود ندارد، عواقبی که حرکت جامعه را فلج ساخته، گاه منجر به فجایعی ناگوار و بزرگ و در مخاطره افتادن حیات انسان‌های بی‌گناهی می‌شود آن چنان که در ماجرای ولید بن عقبه روی می‌داد ـ اگر خدای متعال به وسیله‌ی وحی، پیامبرﷺ را آگاه به واقعیت نمی‌کرد ـ اما با روشن شدن حقیقتِ خبر، خون افراد زیادی مصون ماند و وحدت مسلمانان حفظ شد.

هم‌چنین اسلام مسلمانان را به ایستادگی در برابر ظلم و طغیان ـ از هرجا که باشد ـ کرده و مردم مؤمن را دعوت به برقراری سازش میان گروه‌های درگیر و متخاصم نموده است، اما اگر صلح سودمند واقع نشد و دعوت ثمره‌ای در پی نداشت، با گروه باغی جنگ می‌شود تا به حکم خدا برگشته، راهیاب شود.

این راهکار حکیمانه که اسلام در پی گرفته است، قاعده‌ای تشریعی و پیشگیرانه برای صیانت جامعه‌ی اسلامی از نزاع و تفرقه و نیز خیزش در برابر تمایلات سبکسرانه‌ای است که امت، جز شرّ و بلا، چیزی از آن نمی‌چیند و بهره‌ای از آن نمی‌برد.

گفتار بیست و سوم
حرمت لمس قرآن برای مُحدِث

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴿٧٥﴾ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿٧٦﴾ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ﴿٧٧﴾ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ﴿٧٨﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿٧٩﴾ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨٠﴾ أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ ﴿٨١﴾ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ ﴿٨٢﴾ فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ ﴿٨٣﴾ وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ ﴿٨٤﴾ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ ﴿٨٥﴾ فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ ﴿٨٦﴾ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٨٧﴾﴾.[1]

«سوگند به جایگاه ستاره‌ها و محل (طلوع و) غروب آن‌ها! و این قطعاً سوگند بسیار بزرگی است، اگر بدانید. هر آینه این (چیزی که محمد آورده است) قرآن گران‌قدر و ارزشمندی است. در کتابی پنهان (و دور از دسترس شیطان) قرار دارد، جز پاکان (ملایک و فرشتگان و اشخاص پاکیزه از حدث) نباید آن را لمس کنند، از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است. آیا نسبت به این کلام (یعنی قرآن) سستی و سهل انگاری می‌کنید (و آن را جدی نمی‌گیرید) و آیا شکر و بهره‌ی خود را فقط ناسپاسی و تکذیب قرار می‌دهید؟! پس چرا هنگامی که جان بِه گلوگاه می‌رسد (توانایی بازگرداندن آن را ندارید) و شما در این حال می‌نگرید (و کاری از دستتان ساخته نیست)؟ ما به او نزدیک‌تریم از شما و لیکن شما نمی‌بینید. اگر شما (چنان‌چه خودتان گمان می‌کنید)، زنده نمی‌شوید و جزایی در کار نمی‌بینید، (که خودتان برحقّ و توانا هستید) روح را بازگردانید».

---

۱. الواقعة؛ ۸۷ ـ ۷۵.

شرح کلمات و ترکیبات

﴿بِمَوٰاقِعِ النُّجُومِ﴾: مواقع، جمع موقع است و موقع جایی است که چیزی در آن سقوط می‌کند.

در لسان العرب آمده است: «المواقع والموقوعة» به معنای محل وقوع و افتادن است و گفته می‌شود: «وَقَعَ الشَّيْءُ مَوْقِعَهُ» (آن چیز در جای خود افتاد) و «مواقع الغیث» به معنای محل سقوط قطرات باران است.[1]

منظور از «مواقع النجوم» برج‌ها و جایگاه‌ها و محل‌های ستارگان است، چه هر ستاره، مداری دارد که در آن می‌چرخد و مکانی دارد که از آن تجاوز نمی‌کند: ﴿كُلٌّ في فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾[2]: «همه در مداری می‌گردند».

﴿مَكْنُونٍ﴾: به معنای پوشیده و مستور است. خدای متعال می‌فرماید: ﴿كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ﴾[3]: «همانند مرواریدهای پوشیده (ی میان صدف) هستند». منظور این است که غیر از ملایک مقرب درگاه الهی، کسی به آن دسترسی ندارد و از غیر ایشانِ مستور و محفوظ است یا از تبدیل و تغییر مصون است و خدا از آن محافظت می‌کند؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾[4]: «ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و قطعاً خود ما پاسدار و محافظ آن می‌باشیم».

ابن‌عباس می‌گوید: منظور از آن، لوح محفوظ است.

مجاهد و قتاده می‌گویند: منظور از آن، همین مصحف قرآن است که در دسترس ما قرار دارد.

﴿الْمُطَهَّرُونَ﴾: یعنی ملایک و فرشتگان پاک یا افراد پاکیزه از حَدَث، از قبیل جنابت و نجاست و امور شبیه آن‌ها که مانع [صحت] نماز می‌باشند. بنا بر معنای دوم، منظور آیه این است که جز افراد پاکیزه از جنابت و حدث، کسی قرآن را لمس نکند.

﴿مُدْهِنُونَ﴾: یعنی سهل انگاری‌کنندگان در مورد آن و تکذیب‌کنندگان آن. قرطبی می‌گوید: «مدهن» کسی است که ظاهر وی برخلاف باطن اوست و گویی در سهولت و نرمیِ

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی وقع و نک: تاج العروس و القاموس المحیط.
۲. الأنبیاء؛ ۳۳.
۳. الواقعة؛ ۲۳.
۴. الحجر؛ ۹.

ظاهر، به روغن تشبیه شده است.[۱] به همین دلیل به کسی که در امر دین سهل‌انگار و آسان‌گیر است، مداهِن گفته می‌شود؛ یعنی دین را آسان می‌گیرد و زیاد زیر بار آن نمی‌رود.

در لسان العرب آمده است: «مداهنه» و «ادهان» به معنای مدارا و آسان‌گیری است و گفته شده است: مداهنه به معنای تظاهر و نشان دادن چیزی مخالف با آن است که در درون است.[۲]

﴿بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ﴾، یعنی جان به گلوگاه رسید. قبل از این عبارت، نام روح ذکر نشده است و این به خاطر دلالت کلام بر آن و معروف بودن معنای آن است؛ شاعر می‌گوید:

أَماوِيَّ! ما يُغْنِي الثَّراءُ عَنِ الْفَتىٰ إِذا حَشْرَجَتْ يَوْماً وَ ضاقَ بِهَا الصَّدْرُ[۳]

«ای ماوية! وقتی که جان آدمی به لبش رسید و نَفَس‌ها به شماره افتاد، دیگر ثروت و دارایی فایده‌ای برایش ندارد».

﴿مَدِينِينَ﴾: یعنی به خاطر اعمال خود مورد محاسبه و بازخواست قرار می‌گیرید و مأخوذ از «دانَ» به معنای «جازیٰ» (مجازات داد) است. در حدیث شریف آمده است: «اِعْمَلْ ما شِئْتَ كَما تَدِينُ تُدانُ»: «هرکاری می‌خواهی انجام بده، زیرا مطابق کاری که انجام می‌دهی، مجازات می‌شوی».

ابن‌قتیبه می‌گوید: «غَيْرَ مَدِينِينَ» یعنی مملوک و مقهور نیستید و مأخوذ از این قول است: «دِنْتُ لَهُ بِالطّاعَةِ»: «مطیع او شدم».

فراء می‌گوید: «دِنْتُهُ» یعنی مالک آن شدم، و برای تأیید این معنا، شعری از حطیئه آورده:

لَقَدْ دُيِّنْتِ أَمْرَ بَنِيكِ حَتّىٰ تَرَكْتِهِمْ أَدَقَّ مِنَ الطَّحِينِ![۴]

«آن قدر کار پسرانت به تو سپرده شده که آن‌ها را کوبیده‌تر و لگدمال‌تر از آرد ساخته‌ای».

﴿تَرْجِعُونَها﴾: یعنی روح را به بدن برمی‌گردانید.

معنای آیه: اگر خدایی را که شما را محاسبه و مجازات می‌کند، انکار می‌کنید، پس چرا جان را به بدن برنمی‌گردانید؟ حال که نمی‌توانید این کار را انجام دهید، پس بدانید که امر به دست خدای متعال است.[۵]

---

۱. قرطبی: ۲۲۷/۱۷.
۲. لسان العرب، ماده‌ی دهن و نک: الصحاح و تاج العروس.
۳. بیت از حاتم طایی است و نیز نک: قرطبی: ۲۳۰/۱۷ ـ ابن‌جوزی: ۱۱۵/۸.
۴. قرطبی: ۲۳۱/۱۷.
۵. زاد المسیر: ۱۵۷/۸ ـ تفسیر ابوالسعود: ۱۰۹/۸.

ارتباط با آیات سابق

خدای متعال در آیات سابق، ادله و براهین دال بر وحدانیت و رستاخیز و نشور را ذکر کرد و بعد از آن به ذکر دلایلی بر نبوت و مصدر رسالت و صدق قرآنِ نازل شده بر خاتم انبیا محمد بن عبدالله ﷺ و معجزه بودن آن در طول زمان پرداخت. خدای متعال بیان فرموده که این قرآن ـ آن چنان که مشرکان اظهار می‌دارند ـ تألیف محمد ﷺ نیست، بلکه تنزیل خداوند حکیم و علیم است و با این سوگند بزرگ، بر این سخن قسم خورده است و همین، ارتباط میان آیات سابق و این آیات کریمه است.

معنای اجمالی

خدای متعال چنین می‌فرماید: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ﴾، به این ستارگان، به این جایگاه‌ها و منازل و مدارهای آن‌ها سوگند یاد نمی‌کنم، زیرا قضیه، آشکارتر و روشن‌تر از آن است که به سوگند نیاز داشته باشد و سوگند خوردن به آن [اگر بدانید] چیز بزرگی است، زیرا در آن دلایل درخشانی بر قدرت خالق آن‌ها وجود دارد و با این وجود سوگند یاد می‌کنم که این قرآن، کتاب بزرگی است و سحر و کهانت نمی‌باشد و افترا و بربسته هم نیست، بلکه تنزیل خدای حکیم و علیم است و در کتاب محفوظی نزد خدای متعال قرار دارد و باطل را در آن راهی نیست و از تبدیل و تغییر محفوظ است. این کتاب عزیز را شیطان نازل نکرده است، چون که شیاطین این کتاب مکنون در علم و حفظ الهی را لمس نمی‌کنند و بلکه ملایک پاک آن را نازل کرده‌اند و شایسته است که فقط پاکانی مثل آن‌ها، آن را لمس کنند، زیرا کلام پروردگار عزیز است و از موارد تعظیم کلام الهی این است که فقط افراد پاک آن را لمس کنند.

ای مردم! آیا این قرآن را تکذیب و انکار می‌کنید؟ و شکر نعمت‌ها [و بهره‌ی خود از آن‌ها] را این قرار می‌دهید که دست به انکار فضلِ خداوند نعمت‌دهنده‌ی بخشنده بزنید؟ پس وقتی که جان به گلوگاه می‌رسد و شما بر سر دو راهی یک جادّه‌ی ناشناخته می‌مانید، آن وقت چه کار می‌کنید؟ آیا توان بازگشتن به دنیا و دفع مرگ از خود را دارید و یا این‌که می‌توانید روح خارج شده‌ی کسی را به او بازگردانید؟

اگر شما محاسبه نمی‌شوید و یا آن چنان است که خودتان می‌گویید و هیچ حساب و کتاب و مجازاتی و هیچ رستاخیز و زنده‌شدنی در کار نیست؛ بسیار خوب! شما اکنون آزادید و هیچ جزا و محاسبه‌ای هم ندارید؛ پس در این صورت، بیایید و روحی را از رفتن به طرف حساب وکتابی که به سوی آن‌ها در حرکت است، بازدارید! اما شما در این حال (هنگام خروج روح) در اطراف آن می‌نگرید (و کاری نمی‌توانید بکنید)، ملایک ما از شما به آن نزدیکترند، لکن شما نمی‌بینید و روح در حال رفتن به سوی جزا و حساب و کتاب بزرگی است و شما ساکن و عاجز [از انجام هر کاری] هستید و در آن‌جا مجازات کافی وافی را از خداوند احکم‌الحاکمین دریافت خواهید کرد.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: راز سوگند به جایگاه‌های ستارگان، اشاره به قدرت عظیم الهی و کمال حکمت او و آفرینش بدیع اوست، چیزی که وصف آن در بیان نمی‌آید؛ زیرا عظمت آفرینش بر عظمت صانع دلالت دارد،[1] چون‌که آسمان و خورشیدها و قمرهای موجود در آن، یکی از آثار قدرت الهی هستند که بر وجود خالق مبدع و حکیم دلالت داشته، از آیات وحدانیت او به شمار می‌روند؛ آن چنان که ابوالعتاهیة می‌گوید:

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَـةٌ   تَدُلُّ عَلىٰ أَنَّـهُ وٰاحِـدُ

«در هر چیزی نشانه‌ای از او هست که دلالت دارد بر آن که او یگانه است».

---

۱. مخاطبان آیات در زمان پیامبر ﷺ چیز زیادی از جایگاه‌های ستارگان نمی‌دانستند، اما در این دوران، معجزه‌ی قرآن در قول الهی ﴿وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾، (الواقعة؛ ۷۶) آشکار شده است. ستاره‌شناسان می‌گویند: مجموعه‌هایی فراوان و غیرقابل شمارش از ستارگان در فضای لایتناهی وجود دارد که حدّ و حدودی برای آن نمی‌شناسیم و یکی از آن‌ها کهکشان راه شیری است که منظومه‌ی شمسی هم در آن قرار دارد و تعداد ستاره‌های آن به هزار میلیون ستاره می‌رسد.

هم‌چنین می‌گویند: بعضی از این ستارگان که تعداد آن‌ها فراتر از چندین بیلیون می‌باشد، با چشم غیر مسلح قابل رؤیت هستند، اما بعضی از آن‌ها فقط با چشم مسلح و دستگاه‌های نجومی قابل رؤیت هستند و بعضی هم فقط به وسیله‌ی دستگاه‌ها، امکان احساس آن‌ها وجود دارد و قابل رؤیت نیستند ... این‌ها همه در فضای بیکران در حال گردش هستند و احتمال برخورد دو ستاره و یا نزدیک شدن یک ستاره به جولانگاه ستاره‌ی دیگر مانند احتمالِ برخورد یک کشتی در دیاری مدیترانه با کشتی دیگر در اقیانوس آرام است که هردو با یک سرعت در یک جهت واحد در حرکت باشند، که البته چنین احتمالی اگر نگوییم محال است، بعید و بلکه بسیار بعید می‌باشد. (برگرفته از کتاب الله والعلم الحدیث، ص۳۳).

نکته‌ی دوم: در قول الهی ﴿وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾، جمله‌ی اعتراضی ﴿لَوْ تَعْلَمُونَ﴾ میان صفت و موصوف وارد شده و فایده‌ی آن، مبالغه در شأن و بزرگی قسم و یادآوری عظمت عالم هستی است،[1] آن چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَخَلْقُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّٰاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّٰاسِ لٰا يَعْلَمُونَ﴾[2]: «به درستی که آفرینش آسمان‌ها و زمین با اهمّیّت‌تر و بزرگ‌تر از آفرینش مردم است، لکن بیشتر مردم نمی‌دانند».

چیزی که برای آن سوگند خورده شده است، قرآن عظیم است و اصل کلام این است: ﴿وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿٧٦﴾ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ﴿٧٧﴾﴾، که به خاطر این راز ظریف، جمله‌ی اعتراض میان صفت و موصوف وارد شده است.

نکته‌ی سوم: اگر گفته شد: جواب ﴿لَوْ﴾ وارده در جمله‌ی اعتراضی کجاست؟ جواب این است، جوابی برای آن وجود ندارد، زیرا منظور از آن، نفی علم آن‌هاست و گویی گفته است: «وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ وَ لٰكِنْ لٰا تَعْلَمُونَ» و یا این‌که با تکیه بر ظهور آن، محذوف می‌باشد، یعنی: «لَوْ تَعْلَمُونَ حَقَّ الْعِلْمِ لَعَظَّمْتُمُوهُ» یا «لَعَمِلْتُمْ بِمُوجَبِهِ». فعل مضارع ﴿تَعْلَمُونَ﴾، مفعول ندارد و مانند این قول اعراب است: «فُلٰانٌ يُعْطِي وَ يَمْنَعُ» (فلانی می‌بخشد و منع می‌کند) و این نیکوتر از وجود مفعول به همراه فعل و بلیغ‌تر است.

نکته‌ی چهارم: امام فخر رازی در مورد قول الهی ﴿وَ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ﴾ می‌گوید: لفظ قرآن مصدری است که استعمالش در معنای مفعول است، یعنی «مقروء»، مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿هٰذٰا خَلْقُ اللّٰهِ﴾[3]: «این‌ها آفریده‌های خدایند». در توصیف قرآن به کریم، یک نکته وجود دارد و آن این‌که وقتی کلامی زیاد خوانده شد، در چشم و گوش عادی و خوار (آزار دهنده) می‌شود، چنان‌که وقتی کسی در مجلس شاه چیزی را بر زبان می‌آورد، از تکرار دوباره‌ی آن خودداری می‌کند و اگر آن را تکرار کند، به وی گفته می‌شود که چرا آن را تکرار می‌کنی؟ [اگرچه کلام خداوند همیشه تر و تازه است و تکرارش مایه‌ی ملال نیست].[4]

---

۱. این بخشی از عظمت جایگاه ستارگان است و جدّاً بسیار بیشتر از آن چیزی است که مخاطبان اولیه‌ی قرآن می‌دانستند. خدای متعال به درستی می‌فرماید: ﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ (یس: ۴۰) «نه خورشید را سزد به (مدار) ماه برسد و نه شب را سزد که بر روز پیشی گیرد، هریک در مداری شناورند».

۲. غافر: ۵۷.

۳. لقمان: ۱۱.

۴. تفسیر فخر رازی: ۹۹/۸، با اندکی تصرف.

نکته‌ی پنجم: قول الهی ﴿أَفَبِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ﴾، اطلاق اسم «حدیث» بر قرآن بسیار است، در معنای اسم نه صفت، زیرا حدیث اسم چیزی است که با آن سخن گفته می‌شود و نیز صفتی است که چیزی که تازه می‌گردد، به آن توصیف می‌شود و گفته می‌شود: «أمر حادث» و «رسم حديث» یعنی امر و رسم جدید؛ و گفته می‌شود: «أَعْجَبَني حَديثُ فُلانٍ» یعنی از کلام فلانی خوشم آمد و قرآن هم کلامی قدیم است که لذت کلام جدید را دارد، پس صحیح است که «حدیث» نامیده شود.

«ادهان» به معنای نرم سخن گفتن برای متمایل ساختن شنونده است بدون آنکه اعتقادی به صحّت آن کلام هم وجود داشته باشد، هم‌چنان که دشمن به دشمن خود می‌گوید: من تو را دعا می‌کنم و ستایش می‌نمایم، حال آنکه دروغ می‌گوید و مداهنه می‌کند، پس استعمال واژه‌ی «مُدهِن» به معنی «مکذِّب» نیز از این قبیل است.

زجاج می‌گوید: معنایش این است: آیا این قرآن را شما تکذیب می‌کنید؟[1]

نکته‌ی ششم: مناسبت میان مقسم‌به یعنی «نجوم» و مقسم‌علیه یعنی «قرآن» این است که خداوند، ستارگان را برای این قرار داده که افراد در تاریکی خشکی و دریا، راه خود را با آن‌ها پیدا کنند و آیات قرآن هم در تاریکی‌های جهل و گمراهی مایه‌ی هدایت هستند و تاریکی آن‌جا حسی و تاریکی این‌جا معنوی است، و نکته و راز دقیق در این‌جا آن است که در این سوگند، هردو هدایت حسّی (ستارگان) و معنوی (قرآن) با هم گرد آورده شده‌اند.

نکته‌ی هفتم: ظاهر کلام در قول الهی ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ نفی است، اما به معنای نهی است، مانند قول الهی ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً﴾[2]: «مرد زناکار جز با زن زناکار ازدواج نمی‌کند» که منظور از آن نهی است و نیز مانند قول الهی ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ﴾[3] که خبر و به معنای امر است و منظور از آیه، این است که از آلودگی‌ها و حدث و جنابت، پاک و مطهر هستند.

ابن‌کثیر می‌گوید: بعضی در مورد قول الهی ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ گفته‌اند: یعنی از جنابت و بی‌وضویی پاک باشند و می‌گویند: لفظ آیه، خبر است و معنای آن طلب می‌باشد و

---

۱. نک: آلوسی، فخر رازی، قرطبی و ابن‌جوزی. ۲. النور؛ ۳.
۳. البقرة؛ ۲۲۸.

می‌گویند: منظور از قرآن در این‌جا، مصحف قرآن است، آن چنان که مسلم در صحیح خود از ابن‌عمر ـرضی‌الله‌عنهماـ روایت کرده که پیامبرﷺ از مسافرت کردن با قرآن به سرزمین دشمن نهی کرده است، مبادا که دست دشمن به آن برسد و به روایت امام مالک در «الموطأ» استدلال کرده‌اند که در نامه‌ای که پیامبرﷺ برای عمرو بن حزم نوشتند، فرموده‌اند: «أَلَّا يَمَسَّ الْقُرْآنَ إِلَّا طَاهِرٌ»: «جز افراد پاک، کسی قرآن را لمس نکند».[1]

نکته‌ی هشتم: در قول الهی ﴿وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ﴾، مضاف حذف شده است، یعنی «تَجْعَلُونَ شُكْرَ رِزْقِكُمْ تَكْذِيبَكُمْ بِالْقُرْآنِ»، یعنی به جای شکرگزاری، کفر می‌کنید و مانند این قول است: «تَحِيَّةُ بَيْنِهِمْ ضَرْبٌ وَجِيعٌ»: «سلام و علیکِ میان آن‌ها، زد و خوردی دردآور است».

ابن‌عباس در تفسیر آیه می‌گوید: و شکر خود را تکذیب قرار می‌دهید.

آلوسی می‌گوید: در کلام، یک معنای مضافِ مقدّر وجود دارد، یعنی: «شُكْرَ رِزْقِكُمْ» یا اشاره به این است که رزق، مجاز از لازم آن یعنی شکر است.[2]

ثعلبی می‌گوید: معنایش این است: بهره و نصیب خود از قرآن را، تکذیب آن قرار می‌دهید.[3]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. جمهور، قول ﴿فَلَا أُقْسِمُ﴾ را با مد (لا) و به عنوان نافیه قرائت می‌کنند. اما حسن به صورت «فَلَأُقسم» و بدون وجود الف در میان لام و همزه قرائت کرده است، پس در این صورت، لام، لامِ قسم است و این مبنی بر رأی بعضی از نحویون است که قسم خوردن بر فعلِ حال را جایز می‌دانند و گفته می‌شود: «وَاللهِ لَيَخْرُجُ زَيْدٌ»، شاعر هم می‌گوید: «لَيَعْلَمُ رَبِّي أَنَّ بَيْتِي وٰاسِعٌ».

۲. جمهور، قول ﴿بِمَوٰاقِعِ﴾ را به صورت جمع قرائت کرده‌اند. اما حمزه و کسائی به صورت مفرد (بموقِع) قرائت کرده‌اند، زیرا «موقع» اسم جنس است.[4]

۳. جمهور قول الهی ﴿الْمُطَهَّرُونَ﴾ را به عنوان اسم مفعول از طهّر و به صورت مشدد قرائت کرده‌اند و نافع به صورت مخفف از «أَطْهَرَ» یعنی «المُطْهَرون» خوانده و سلمان فارسی

---

۱. تفسیر ابن‌کثیر جزء ۴ و نک: زاد المسیر ـ قرطبی ـ آیات الأحکام، جصاص.
۲. روح المعانی: ۱۵۶/۲۷.
۳. زاد المسیر: ۱۵۴/۸.
۴. البحر المحیط، آلوسی و ابن‌جوزی.

[با تخفیف طاء وکسر و تشدید هاء یعنی «المُطَهِّرُونَ» و حسن، زید بن علی و عبدالله بن عوف با تشدید طاء و کسر و تشدید هاء یعنی «المُطَّهِّرُونَ قرائت کرده‌اند] و اصل آن «اَلْمُتَطَهِّرُونَ» بوده [1] و تاء در طاء ادغام شده است.

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿فَلَا أُقْسِمُ﴾، لا زائد [2] است و معنا چنین می‌شود: قسم می‌خورم. این دیدگاه سعید بن جبیر است. قولی هم می‌گوید: لام قسم است و معنایش این است «فَلَأُقْسِمُ»: «حتماً سوگند می‌خورم»؛ اما زمخشری در الکشاف آن را ردّ کرده است و می‌گوید: به دو دلیل صحیح نیست که لام قسم باشد: الف. در لام قسم، باید نون تأکید مقترن به آن شود و اخلال به آن ضعیف و قبیح است؛ ب. «لَأَفْعَلَنَّ» در جواب قسم برای مستقبل است، در حالی که فعل قسم، لازم است که حال باشد. [3]

۲. در قول الهی ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾، جمله‌ی ﴿لَا يَمَسُّهُ﴾ صفتِ قرآن کریم است. قولی هم می‌گوید: صفتِ ﴿كِتَابٍ مَكْنُونٍ﴾ است و در هردو صورت «لا» نافیه می‌شود. قولی هم می‌گوید: ناهیه است و به معنای «لَا يَمْسَسْهُ» می‌باشد، مانند این حدیث که می‌فرماید: «اَلْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ، لَا يَظْلِمُهُ»: «مسلمان برادر مسلمان است؛ به او ظلم نمی‌کند ...».

ابن‌عطیه می‌گوید: قول به این‌که «لا» در «لا یمسّه» ناهیه است، ضعیف می‌باشد، زیرا اگر خبر باشد، در محل صفت قرار دارد و قول بعد از آن، یعنی ﴿تَنْزِيلٌ﴾ صفت است و اگر آن را نهی قرار دهیم، معنای آن بیگانه و یک لفظ معترض میان صفات می‌شود و این، در قالب ریزی کلام نیکو نیست. [4]

---

۱. البحر المحیط، ابوحیان: ۲۱۴/۸.
۲. مفسّران، برای رعایت ادب قرآن، این‌گونه زائدها را «صِلَه» می‌نامند نه «زائد».
۳. الکشاف، جزء ۴ و نک: البحر المحیط: ۲۱۳/۸.
۴. البحر المحیط: ۲۱۴/۸ و إعراب غریب القرآن، ابن‌انباری: ۴۱۸/۲.

احکام شرعی

حکم اول: آیا در آیه، قسم حقیقی‌ای وجود دارد؟ و طریقه‌ی این قسم چگونه است؟

در مورد قول الهی ﴿فَلَا أُقْسِمُ﴾ و این‌که چگونه میان این لفظ که ظاهرش نفی قسم است و بین قول ﴿وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾ ـ که تصریح به اثبات قسم دارد ـ توافق حاصل می‌شود، مفسران بر چند قول با هم اختلاف نظر دارند:

۱. جمهور معتقدند که «لا» زائد است و برای تأکید اضافه شده است و مانند قول الهی ﴿لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ﴾[1]: «تا اهل کتاب بدانند»، که به معنای «لیعلم» می‌باشد و نیز مانند این قول شاعر است که می‌گوید:

تَذَكَّرْتُ لَيْلىٰ فَاعْتَرَتْني صَبابَةٌ   وَ كٰادَ نِيٰاطُ الْقَلْبِ لٰا يَتَقَطَّعُ

«به یاد لیلی افتادم و چنان عشق و محبّتی بر من عارض شد که نزدیک بود بندهای دلم پاره شود».

۲. عده‌ای هم می‌گویند: «لا» در این‌جا، لام قسم است که فتحه‌ی آن اشباع شده و الف به وجود آمده است، مانند این قول شاعر که می‌گوید: «أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْعَقْرٰابِ» (به جای عقرب) و معنای آیه چنین است: «لَأُقْسِمُ». این رأی ضعیف است، زیرا نحویون می‌گویند: اگر فعل مستقبل و در مکان قسم باشد، اتصال نون تأکید به آن واجب است و حذف آن، بسیار ضعیف است، مثلاً فرد می‌گوید: «لَأَفْعَلَنَّ» و نیز مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿وَ تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنٰامَكُمْ﴾[2]: «به خدا سوگند، من درباره‌ی بتانتان چاره اندیشی می‌کنم»[3] و نمی‌گوید: «لَأَفْعَلَ»، [یا لَأَكِيدُ].

۳. عده‌ای دیگر معتقدند که نفی است و یک محذوف را نفی می‌کند و آن، این است که کفار می‌گفتند که قرآن سحر یا شعر یا کهانت است و بر آن اساس، حاصل معنا این می‌شود که: «لٰا صِحَّةَ لِمٰا يَقُولُونَ، أُقْسِمُ بِمَوٰاقِعِ النُّجُومِ» و امر در آن، نفی کلام سابق و آغاز یک سخن تازه است.

این رأی نیز ضعیف است، زیرا نحویون می‌گویند: حذف اسم و خبر «لا» صحیح نیست، مگر وقتی که در جواب سؤال باشد و هم‌چنین در چنین حالتی عطف فقط با واو انجام

---

۱. الحدید؛ ۲۹.   ۲. الأنبیاء؛ ۵۷.

۳. نک: آلوسی، رازی، قرطبی، ابن‌جوزی و غریب القرآن، ابن‌انباری.

می‌شود، آن چنان که گفته می‌شود: «هَلْ شُفِيَ فُلانٌ مِنْ مَرَضِهِ؟»، و در جواب گفته می‌شود: «لا وَ شَفاهُ اللهُ».[۱]

۴. امام فخر رازی رأی دیگری را اختیار کرده که خلاصه‌اش چنین است: «لا» نافیه بر معنای خویش باقی است و در کلام، «مجازی ترکیبی» وجود دارد و خلاصه‌ی معنای آن چنین است: نیازی به قسم نیست، زیرا موضوع، آشکارتر و واضح‌تر از آن است که بر آن سوگند یاد شود و این رأی نیکویی است، زیرا به طور حقیقی نفی قسم از آن اراده نمی‌شود، بلکه اشاره به این دارد که روشنی و وضوح قضیه به حدی است که دیگر نیازی به قسم نیست.[۲]

حکم دوم: در آیه‌ی کریمه، منظور از کتاب مکنون چیست؟

مفسران در مورد منظور از کتاب مکنون با هم اختلاف نظر دارند.

عده‌ای می‌گویند: منظور از آن لوح محفوظ است و مکنون به این معناست که پنهان از چشم‌ها می‌باشد و جز بعضی از ملایک چون جبرئیل و میکائیل علیهما السلام کسانِ دیگری بر آن اطلاع نمی‌یابند.

عده‌ای هم می‌گویند: از کلمه‌ی «کتاب» لوح محفوظْ منظور نمی‌شود و از آن فقط قرآن مورد نظر قرار می‌گیرد، چون که این قرآن، همان طور که در سینه‌ها محفوظ است، در سطور مصحف هم مسجل است، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿في صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ﴾[۳]: «در صفحات گرامی و ارجمندی ثبت و ضبط است». بنا بر این تفسیر، معنای مکنون آن است که قرآن از تبدیل و تغییر مصون و محفوظ است و آیه نظیر این قول الهی می‌شود که می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾.[۴]

حکم سوم: منظور از قول الهی ﴿لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ چیست؟

مفسران اختلاف نظر دارند که آیا ضمیر وارده در قول الهیَ ﴿لا يَمَسُّهُ﴾ به قرآن عظیم برمی‌گردد یا این‌که به کلمه‌ی کتاب برمی‌گردد ـ که عده‌ای معتقدند که منظور از آن، لوح محفوظ است. اگر ضمیر به قرآن کریم برگردد، منظور از قول الهی ﴿لا يَمَسُّهُ﴾ این خواهد

---

۱. آلوسی، قرطبی و ابن‌جوزی.
۲. تفسیر امام فخر رازی، با اندکی تصرف.
۳. عبس؛ ۱۳.
۴. الحجر؛ ۹.

شد که فقط کسی قرآن را لمس کند که از حدث اصغر و حدث اکبر پاک باشد و نفی به این معناست که نباید آن را لمس کند، مانند این آیه که می‌فرماید: ﴿اَلزّاني لا يَنْكِحُ إِلّا زانِيَةً﴾ [۱]: «مرد زناکار جز با زن زناکار ازدواج نکند»، بعضی هم معتقدند که لا، ناهیه است و نافیه نیست و ضمّه‌ی موجود در آن برای اِتّباع و همگونی است، نه اِعراب و کسانی که می‌گویند: منظور از لفظ، لوح محفوظ است، «مطهرین» را به ملایکه تفسیر و به این آیه استدلال کرده‌اند: ﴿في صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ ۝١٣ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ ۝١٤ بِأَيْدي سَفَرَةٍ ۝١٥ كِرامٍ بَرَرَةٍ ۝١٦﴾ [۲]: «در صفحات گرامی و ارجمند ضبط و ثبت شده است، بالا (تر از کلام بشر) و دارای مکانت و منزلت والایند و پاک هستند، با دست نویسندگانی نگارش یافته‌اند که بزرگوار و نیک‌منش و نیکوکردارند» و گفته‌اند که این آیه شبیه آیه‌ی مورد بحث است و در این صورت، منظور از آن، ملایک است.

حکم چهارم: لمس مصحف شریف چه حکمی دارد؟

تعظیم و احترام به قرآن کریم، کتاب مقدّس الهی، واجب است و از جمله موارد تعظیم و اجلال آن، این است که فقط افراد پاکیزه آن را لمس کنند و مسأله‌ی جایز نبودن لمس مصحف برای محدِث (کسی که جُنُب است / حَدَث اکبر / و کسی که بی‌وضوست / حدث اصغر /) تقریباً مورد اجماع فقها می‌باشد و فقهایی هم که آن را جایز دانسته‌اند، تنها در صورت وجود یک ضرورت، مانند تعلیم و تعلم اجازه داده‌اند، پس برای شخص محدث (بی‌وضو)، جُنُب، حائض و نفساء (زنِ در حال نِفاس و خون‌ریزی بعد از زایمان) حرام است که مصحف را لمس کنند، زیرا پاکیزه نیستند.

رأی ابن‌تیمیه: وی در این حکم شرعی استدلال نیکویی کرده و می‌گوید: آیه، از باب اشاره، بر این حکم دلالت دارد، چه وقتی که خدای متعال خبر می‌دهد که صحف مطهّر موجود در آسمان را فقط پاکیزگان لمس می‌کنند، پس باید مصحف‌هایی را که در دست ماست هم، فقط افراد پاک لمس کنند.

به نظر من (مؤلّف) رأی درست و مورد اعتماد همین است و آن، حرمت لمس مصحف شریف بدون طهارت است که مورد اتفاق فقها نیز می‌باشد.

---

۱. النور؛ ۳.
۲. العبس؛ ۱۳ ـ ۱۶.

● یک نکته‌ی مهم

گفتیم که لمس مصحف بدون طهارت حرام است و بر این حکم اعتراضی وجود ندارد، اما اختلاف فقها در این است که آیا این حکم از قرآن استنباط شده است یا از دلیل دیگری؟

بعضی از فقها معتقدند که حکم شرعی حرمت لمس قرآن، از همین آیه‌ی کریمه اخذ شده است، زیرا که این آیه، خبری است که مقصود از آن، نهی می‌باشد و گویی خدای متعال می‌فرماید: «لٰا تَمَسُّوهُ إِلّٰا إِذٰا كُنْتُمْ عَلىٰ طَهٰارَةٍ»: «آن را لمس نکنید، مگر این‌که طهارت داشته باشید».

عده‌ای هم می‌گویند: حکم با سنت ثابت شده است ـ نه با این آیه ـ و به بیان بعضی از دلایل ترجیح این رأی پرداخته‌اند که از جمله‌ی آن‌هاست:

۱. آیات وارده در این‌جا مکی هستند و روشن است که عنایت قرآن در مکّه به اصول دین بود، نه فروع آن.

۲. آیه، خبر است و تأویل شما از آیه، آن را از خبری بودن به انشایی بودن می‌برد که منظور از آن نهی است، در حالی که اصل، حمل لفظ بر حقیقت آن است.

۳. لفظ ﴿اَلْمُطَهَّرُونَ﴾ به قول ما اشاره دارد، چه مطهر، کسی است که طهارت او ذاتی باشد و طهارت ذاتی را ملایکه دارند، اما «متطهرون»، کسانی هستند که پاکی و طهارت خود را با عمل خود به دست آورده‌اند، چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوّٰابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾[1]: «یقیناً خداوند توبه‌کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد»، و اگر قصد خداوند خبر دادن از وجود طهارت بود، می‌فرمود: «لٰا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُتَطَهِّرُونَ».[2]

خلاصه: سنت و آثار، بر وجوب طهارت برای لمس قرآن دلالت دارند، چه در روایت ابن‌حبان و اصحاب سنن وارد شده که پیامبرﷺ نامه‌ای به مردم یمن نوشته، در آن فرمودند: «وَ أَلّٰا يَمَسَّ الْقُرْآنَ إِلّٰا طٰاهِرٌ»: «و قرآن را لمس نکند، مگر کسی که طاهر است (طاهر در اصطلاح به کسی گفته می‌شود که طهارت دارد)».

---

۱. البقرة؛ ۲۲۲.

۲. نک: تفسیر رازی، آلوسی، قرطبی و ابن‌جوزی.

جمهور فقها از جمله، امام مالک، امام ابوحنیفه و امام شافعی رحمهم الله به این رأی قایل هستند و بسیاری از اصحاب نیز اولاد خویش را به وضو برای لمس قرآن امر می‌کردند و داستان حضرت عمر رضی الله عنه در این باره مشهور است.

در این موضوع به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

حکم پنجم: قَسَم چه حکمتی دارد؟

عادت اعراب بر این است که وقتی قصد تأکید کلام را دارند، برای تأکید از قسم استفاده می‌کنند و قرآن کریم هم با زبان عرب نازل شده است و آیات کریمه‌ی آن محتوای انواع قسم و گونه‌هایی از تفنّن بدیع در تأکید کلام است.

اما منظور از قسم [در قرآن] اثبات دعاوی نیست، زیرا دعاوی برای اثبات، دلایل قطعیِ دیگری دارند که از طریق حجت و برهان ثابت می‌شوند؛ به علاوه، مخاطب قرآن، یا کسی است که به قرآن ایمان دارد و یا کسی است که آن را تکذیب می‌کند؛ مؤمن که نیاز به قسم ندارد، چون وی قول الهی را بدون سوگند هم تصدیق می‌کند و تکذیب کننده، که آیات و اندرزها برای او کفایت نمی‌کند، هرگز بعد از عدم تأثیر دلیل در او، به صرف قسم، قرآن را تصدیق نمی‌کند، پس ثابت می‌شود که منظور از قسم، فقط تأکید کلام و معطوف ساختن نگاه‌ها به اهمیت موضوع است و وقتی که خداوند به چیزی سوگند یاد می‌کند، توجّهِ نفس به سرّ سوگند به این مخلوق جلب می‌شود و می‌پرسد که راز و معنای آن چیست؟ چرا به چیز دیگری قسم نخورده است؟ و بدین ترتیب به دنبال حکمت و راز آن قسم می‌گردد.

حکم ششم: قسم‌های مذکور در قرآن چند نوع هستند؟

در قرآن کریم، از حیث ذات قسم و از جهت مقسم علیه، چند نوع قسم وارد شده است:

از جهت ذات قسم

۱. قسم به ذات مقدّس [خدای متعال]؛ مثلاً خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ﴾[1]: «به خدای آسمان و زمین سوگند که این حق است،

---

۱. الذاریات؛ ۲۳.

درست همان گونه که شما سخن می‌گویید» و ﴿فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ [۱]: «به پروردگارت سوگند که حتماً از جملگی ایشان پرس‌وجو خواهیم کرد».

۲. قسم به چیزهایی از مخلوقات خداوند سبحان؛ مانند: ﴿وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ﴾ [۲]: «قسم به انجیر و زیتون» و ﴿وَالشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا﴾ [۳]: «سوگند به خورشید و سوگند به پرتو آن» و ﴿وَالْفَجْرِ ﴿۱﴾ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ ﴿۲﴾﴾ [۴]: «سوگند به سپیده دم و سوگند به شب‌های دهگانه».

۳. قسم به قرآن کریم؛ مانند: ﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ﴾ [۵]: «صاد ... سوگند به قرآن پرآوازه و والا و یادآور و بیانگر» و ﴿حم ﴿۱﴾ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۲﴾﴾ [۶]: «حا. میم. سوگند به قرآن که روشن و روشنگر است» و ﴿ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ﴾ [۷]: «قاف، سوگند به قرآن بلند جایگاه».

۴. سوگند به همان شکل وارده در آیات کریمه‌ی مذکور در بحث، یعنی با «لا» نافیه و فعل قسم؛ مانند: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ ﴿۱۵﴾ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ ﴿۱۶﴾﴾ [۸]: «سوگند به ستارگانی که واپس می‌روند، سیارگانی که پنهان و مخفی می‌شوند» و ﴿لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ [۹]: «سوگند به روز قیامت» و ﴿لَا أُقْسِمُ بِهَٰذَا الْبَلَدِ﴾ [۱۰]: «سوگند به این شهر».

از جهت مقسَم علیه (مورد سوگند)

۱. اصول ایمان، مانند وحدانیت خداوند سبحان؛ مثل: ﴿وَالصَّافَّاتِ صَفًّا﴾ ... تا ﴿إِنَّ إِلَٰهَكُمْ لَوَاحِدٌ﴾ [۱۱]: «قسم به آنان که محکم صف کشیده‌اند» ... تا «قطعاً معبود شما یکی است».

۲. اثبات حقانیت قرآن، مانند آیه‌ی مورد بحث ما: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴿۷۵﴾ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾ ... تا: ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ﴾.

۳. اثبات نبوت پیامبر ﷺ؛ مانند: ﴿يس ﴿۱﴾ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ﴿۲﴾ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۳﴾﴾ [۱۲]: «یاسین، سوگند به قرآن حکیم، قطعاً تو از زمره‌ی فرستادگان (خداوند) هستی».

---

۱. الحجر؛ ۹۲.
۲. التین؛ ۱.
۳. الشمس؛ ۱.
۴. الفجر؛ ۱ ـ ۲.
۵. صٓ؛ ۱.
۶. الزخرف؛ ۱ ـ ۲. دخان؛ ۱ ـ ۲.
۷. قٓ؛ ۱
۸. التکویر؛ ۱۵ ـ ۱۶.
۹. القیامة؛ ۱.
۱۰. البلد؛ ۱.
۱۱. الصّافّات؛ ۱ و ۴.
۱۲. یس؛ ۱ ـ ۳.

۴. نفی صفت مذمومی که مشرکان، پیامبرﷺ را متهم به آن می‌کردند، مانند: ﴿نٓ وَالْقَلَمِ وَ مٰا يَسْطُرُونَ ۝١ مٰا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ۝٢﴾[1]: «نون، سوگند به قلم، و قسم به چیزی که می‌نویسند، در سایه‌ی لطف و نعمت پروردگارت، تو دیوانه نیستی».

حکم هفتم: آیا قسم خوردن به غیر خدای متعال جایز است؟

علما بر حرمت سوگند به غیر ذات خدای متعال، اجماع دارند، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «مَنْ كٰانَ حٰالِفاً فَلْيَحْلِفْ بِاللّٰهِ أَوْ فَلْيَذَرْ»: «هرکس قصد سوگند خوردن دارد، یا به خدا سوگند بخورد و یا از سوگند خوردن دست بردارد و به چیز دیگری سوگند نخورد».

البته این حکم در مورد ماست، اما خدای متعال حق دارد که به هرچه از مخلوقاتش که بخواهد، سوگند بخورد، زیرا سوگند به یک چیز، یادآور اهمیت و عظمت آن است و چنان‌چه گفتیم، خداوند سبحان و متعال به آیات فراوانی سوگند یاد کرده، تا شرافت و بدیع بودن و استواری و تازگیِ آن‌ها را یادآور شود تا دلیلی بر عظمت خالق جلیل و بزرگ آن‌ها باشد.

پیامبرﷺ فرموده‌اند: «إِنَّ اللّٰهَ يَنْهٰاكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبٰائِكُمْ، مَنْ كٰانَ حٰالِفاً فَلْيَحْلِفْ بِاللّٰهِ أَوْ فَلْيَذَرْ»: «خدای متعال شما را از این‌که به پدرانتان سوگند بخورید، نهی می‌کند، هرکس از شما که می‌خواهد سوگند بخورد، باید به خدا سوگند بخورد و یا اصلاً از قسم دست بکشد و به چیزی دیگری سوگند نخورد».

ارشادات آیات کریمه

۱. قسم به ستارگان و افلاک، برای یادآوری عظمت خالق مدبّر و حکیمی است که خالق و به وجود آورنده‌ی هستی است.

۲. قرآن، کلام الهی و تنزیل خداوند حکیم و علیم است، نه شعر و سحر یا سخن کاهنان.

۳. کتاب عزیز را شیاطین نازل نکرده‌اند، بلکه ملایکه‌ی اطهار، آن را نازل کرده‌اند، پس شایسته و لازم است که فقط طاهران آن را لمس کنند.

۴. قرآن از تبدیل و تغییر و باطل، مصون و محفوظ است، زیرا خدای متعال خود عهده‌دار حفظ آن می‌باشد.

---

۱. القلم؛ ۱ ـ ۲.

۵. شایسته است که در مقابل نعمت، شکر و ثنا انجام پذیرد، نه انکار و تکذیب آن.

۶. اگر انسان جزای عملش را نمی‌دید، می‌توانست شبح مرگ را از خود دفع کند.

۷. وجود قیامت و سرای مجازات بعد از این دنیا ضروری است تا انسان در آن نتیجه‌ی عمل خویش را ببیند.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

قرآن کریم، کتاب بلندْ جایگاهِ الهی و دستور و قانون او برای بندگان و وحی منزل وی بر خاتم انبیا، محمدﷺ و آخرین کتاب آسمانی نازل شده و رفیع‌ترین آن‌ها از حیث جایگاه و منزلت است که نازل کننده‌ی آن، هدایت بشریت و سعادت انسانیت را در آن به ودیعه نهاده و آن را نور و روشنی برای همه‌ی عالمیان قرار داده است.

از جمله حقوق این قرآن، تعظیم آن است و بر مسلمانان واجب است که در زندگی خویش، آن را اجرا کنند و از حیث تلاوت و عمل و اجرا، جایگاه امارت و صدارت بر خود را برای آن قایل شوند تا آنان نیز همانند گذشتگان مؤمن خود سعادتمند شوند.

از دیگر موارد تعظیم قرآن این است که انسان فقط در هنگام داشتن طهارت آن را لمس کند، زیرا کلام الهی است و عظمت آن هم به عظمتِ خداوند است و صحیح نیست که مسلمان در مورد آن سهل انگاری کند و بدون وضو آن را لمس کند، چه پیامبرﷺ در توصیه‌ی خود به عمرو بن حزم فرمودند: «وَ أَلَّا يَمَسَّ الْقُرْآنَ إِلَّا طَاهِرٌ»: «و قرآن را لمس نکند، مگر کسی که طاهر است» و تعظیم پیامبرﷺ در مورد قرآن و بیان ایشان به عنوان امر به تعظیم آن، کفایت می‌کند.

وقتی که خدای متعال شأن قرآن را تعظیم داشته و آن را در بهترین ماه‌ها یعنی رمضان و در بهترین شب‌ها، یعنی شب قدر، نازل کرده و واسطه‌ی نزول آنَ را روح الأمین، جبرئیل علیه السلام قرار داده و اعلام کرده که: ﴿فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ ﴿١٣﴾ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ ﴿١٤﴾ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ ﴿١٥﴾ كِرَامٍ بَرَرَةٍ ﴿١٦﴾﴾[1]: «در صفحات گرامی و ارجمند ضبط و ثبت شده است، بالا (تر از کلام بشر) و

---

۱. العبس؛ ۱۳ ـ ۱۶.

دارای مکانت و منزلت والایند و پاک هستند، با دست نویسندگانی نگارش یافته‌اند که بزرگوار و نیک‌منش و نیکوکردارند»، پس آیا بر مسلمانان واجب نیست که حدّاکثر تعظیم را در مورد این کتاب مبین به‌جای آورده، نهایت تجلیل را از آن بکنند؟!

و وقتی که ملایکه‌ی اطهار آن کسانی هستند که مشرف به لمس این مصحف مطهر شده‌اند، پس اولی‌تر است که اهل زمین هم برای تشبه به ملایکه‌ی اطهار و تفخیم شأن این کتاب بزرگ الهی و مصون از تحریف، جز با طهارت آن را لمس نکنند و خدای متعال چه حقّ می‌فرماید: ﴿وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ﴿٤١﴾ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴿٤٢﴾﴾[1]: «قرآن، کتاب والا و باشکوه و بی‌نظیری است، هیچ گونه باطلی از هیچ جهت و نظری متوجّه آن نمی‌گردد، قرآن فرو فرستاده‌ی (خداوند) با حکمت و ستوده است».

---

۱. فصلت؛ ۴۱ـ۴۲.

گفتار بیست و چهارم
ظِهار و کفّاره‌ی آن در اسلام

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ۝١ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ ۝٢ وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا ذَٰلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۝٣ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً ذَٰلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۝٤﴾[1].

«خداوند گفتار آن زنی را شنید و می‌پذیرد که درباره‌ی شوهرش با تو بحث و مجادله می‌کرد و به خدا شکایت می‌برد؛ خداوند قطعاً گفتگوی شما دو نفر را می‌شنود، به راستی که خداوند شنوا و بیناست. کسانی که زنان خود را ظهار می‌کنند، آنان مادرانشان نمی‌گردند و بلکه مادرانشان فقط زنانی هستند که ایشان را زاییده‌اند، چنین کسانی سخن ناهنجار و نادرستی می‌گویند، خداوند بسیار باگذشت و آمرزگار است. کسانی که زنان خود را ظهار می‌کنند و سپس از آن‌چه گفته‌اند، پشیمان می‌شوند، باید برده‌ای را آزاد کنند، پیش از آن‌که با یکدیگر نزدیکی و آمیزش انجام دهند،

---

۱. مجادله: ۴ ـ ۱.

این درس و پندی است که به شما داده می‌شود و خدا از آن‌چه می‌کنید، آگاه است؛ اگر هم کسی بنده‌ای را نیابد و توانایی آزاد کردن بنده را نداشته باشد، باید دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد، پیش از آن‌که شوهر و همسر با یکدیگر نزدیکی و آمیزش کنند؛ اگر هم نتوانست باید شصت نفر را خوراک دهد، این (قانون‌گذاری) بدان دلیل است که به گونه‌ی لازم به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید، این‌ها قوانین و مقررات خداست و کافران عذاب دردناکی دارند».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿سَمِعَ اللَّهُ﴾: سمع و بصر به مانند علم و قدرت و حیات و اراده، صفت بوده، از صفات خالق متعال هستند.

سمیع به معنای کسی است که اصوات را درک می‌کند، بدون این‌که گوش داشته باشد، زیرا اصوات بر او مخفی نمی‌ماند.[1]

ابوالسعود می‌گوید: معنای سمع خدای متعال نسبت به قول آن زن، اجابت درخواست زن است نه صِرف علم وی به آن، هم چنان که این قول الهی هم همان معنی را دارد: ﴿وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا﴾، یعنی خداوند به گفتگوی شما علم دارد و می‌پذیرد.[2]

﴿تُجَادِلُكَ﴾: یعنی در مورد همسرش با تو بحث و مجادله می‌کرد. مجادله به معنای مناظره و مخاصمه است و در حدیث آمده است: «مَا أُوتِيَ قَوْمٌ الْجَدَلَ إِلَّا ضَلُّوا»: «هر قومی به جدال در باطل (به منظور غلبه بر حریف و نه اظهار حق) پرداخته‌اند، گمراه شده‌اند». اما باید دانست که اگر جدل برای اظهار حق باشد، پسندیده است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾[3]: «و با ایشان به شیوه‌ی هرچه بهتر و نیکوتر مجادله و گفتگو کن». در این جا منظور از جدل، گفتگوست.[4]

﴿وَ تَشْتَكِي﴾: شکوی به معنای اظهار نگرانی و غم و اندوه درون است. در قرآن آمده است: ﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾[5]: «گفت: شکایت پریشان‌حالی و غم و اندوه خود را تنها به (درگاه) خدا می‌برم». «شَکَا» و «اِشْتَکیٰ» به یک معنا هستند.[6]

---

۱. قرطبی: ۲۷۲/۱۷.
۲. ابوالسعود: ۱۵۰/۸.
۳. النحل؛ ۱۲۵.
۴. لسان العرب و روح المعانی: ۳/۲۸.
۵. یوسف؛ ۸۶.
۶. لسان العرب ـ روح المعانی: ۳/۲۸ ـ زاد المسیر: ۱۸۱/۸ ـ قرطبی: ۲۷۲/۱۸.

﴿تَحٰاوُرَکُمٰا﴾: محاوره به معنای مراجعه در کلام (گفتگو و ردّ و بدل کردن سخن با هم) و مأخوذ از «حٰارَ الشَّيْءُ يَحُورُ حَوْراً» به معنای «رَجَعَ يَرْجِعُ رُجُوعاً» است. در حدیث آمده است: «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ»: «از نقصان بعد از زیادی به خدا پناه می‌بریم» و «فَمٰا أَحٰارَ بِكَلِمَةٍ»، یعنی جواب نداد. عنتره می‌گوید:

لَوْ كٰانَ يَدْري مَا الْمُحٰاوَرَةُ اشْتَكىٰ، وَ لَكٰانَ ـ لَوْ عَلِمَ الْكَلاٰمَ ـ مُكَلِّمي![1]

«اسبم اگر می‌دانست که گفتگو چیست، شِکْوَه می‌کرد و اگر سخن گفتن بلد بود، حتماً هم‌سخنِ من می‌شد!».

﴿يُظٰاهِرُونَ﴾: ظهار مشتق از ظَهر (به معنای پشت) است و منظور از آن این است که مرد به زنش بگوید: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمّي» یعنی تو برای من مانند (پشت) مادرم هستی و آمیزش با تو برایم حلال نیست و معنای اصلی آن، مقابله‌ی ظَهر با ظَهر است، گفته می‌شود: «ظٰاهَرَ فُلاٰنٌ فُلاٰناً» یعنی پشت خود را در مقابل پشت او قرار داد. این کلمه سپس، در تحریم زوجه با قرار دادن وی به عنوان پشت مادر خود استعمال شده است.

آلوسی می‌گوید: ظهار، لغتاً مصدر «ظاهَرَ» است و از باب مفاعله از «ظَهر» می‌باشد و معانی مختلفی از آن اراده می‌شود که معناً همه به ظَهْر و پشت برمی‌گردد، ولی لفظاً با اختلاف اغراض تفاوت پیدا می‌کند، چنان که مثلاً گفته می‌شود: «ظٰاهَرَ زَيْدٌ عَمْراً» یعنی حقیقتاً پشتش را در مقابل پشت او قرار داد و «ظاهَرَه» یعنی همدیگر را خشمگین کردند، اگرچه حقیقتاً در مقابل او همدیگر نیز قرار نگیرند، به این اعتبار که «مغایظه» (هم‌دیگر را خشمگین کردن) مقتضی آن عمل است و «ظاهَرَه» یعنی او را یاری کرد به این اعتبار که گفته می‌شود: «قَوّىٰ ظَهْرَهُ» یعنی او را یاری کرد و «ظٰاهَرَ بَيْنَ ثَوْبَيْنِ» یعنی لباس را بالای لباس دیگر پوشید و «ظٰاهَرَ مِنِ امْرَأَتِهِ» یعنی به زنش گفت: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمّي» و این معنای آخر همان معنایی است که آیات، در مورد آن نازل شده است.[2]

در «الفتح» آمده است: به این دلیل اسم پشت در این حکم آمَده که پشت غالباً محل سوار شدن است و به همین دلیل هم مرکوب را «ظهر» می‌نامند و زن چون مرکوب مرد است، به آن تشبیه شده است.

---

۱. فخر رازی: ۱۴۹/۸ ـ زاد المسیر: ۱۸۲/۸ ـ روح المعانی: ۴/۲۸ و لسان العرب.
۲. لسان العرب ـ روح المعانی: ۴/۲۸ ـ قرطبی: ۱۷۳/۱۷.

﴿اَللّٰائي﴾: جمع «التي» است. گفته می‌شود: «اللاتی واللائی».[1] خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَاللّٰاتي تَخٰافُونَ نُشُوزَهُنَّ﴾[2]: «و زنانی را که از نافرمانی و نشوز آن‌ها بیم دارید».

﴿مُنْكَراً﴾: امر منکر به معنای امر ناپسند و خلاف معروف است و همه‌ی آن‌چه که شرع آن را قبیح و حرام کرده و مکروه دانسته باشد، منکر است.[3]

﴿وَ زُوراً﴾: «زور» به معنایَ دروغ و باطلِ آشکار است و شهادت زور هم به معنای شهادت دروغ می‌باشد.[4]

﴿تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾: «حَرَّرْتُهُ» یعنی به خاطر رضای خدا او را آزاد ساختم. «رقبة» در اصل به معنای گردن است و سپس، از باب نام‌گذاری یک چیز به اسم بعضی از آن، بر ذات انسان اطلاق شده و منظور از آن «مَمْلوک» است، برده باشد یا کنیز.

آلوسی می‌گوید: این از باب نام‌گذاری کل به اسم جزء است.[5]

﴿يَتَمٰاسّٰا﴾: «مس» به معنای لمس چیزی با دست است و سپس، برای جماع به عاریت گرفته و استعمال شده، زیرا جماع هم، لمس و التصاق است، چه در این عمل، بدن به بدن می‌چسبد و «تماس» در این‌جا کنایه از جماع است.[6]

﴿مِسْكِيناً﴾: کسی است که چیزی ندارد. قولی هم می‌گوید: کسی است که چیزی ندارد که کفایت عیال او را بکند و مسکین در اصل به معنای «خاضع» است. در این‌جا منظور معنایی است که فقیر را هم شامل می‌شود. و مسکین، حال و وضع بهتری از فقیر دارد و گفته شده که: دو کلمه‌ی مسکین و فقیر، اگر با هم بیایند، معنی آن‌ها فرق می‌کند و اگر جدا از هم ذکر شوند، معنایشان یکی است.[7]

﴿حُدُودُ﴾: «حد» به معنای فاصله انداختن میان دو چیز است برای آن‌که با هم مختلط نشوند یا یکی از آن‌ها از دیگری تجاوز نکند و جمع آن «حدود» می‌باشد.

﴿حُدُودُ اللّٰهِ﴾: چیزهایی است که خداوند تحریم و تحلیل آن‌ها را بیان کرده و امر فرموده که از چیزی از آن‌ها به غیر آن‌چه که به آن امر شده یا از آن نهی شده، تجاوز نگردد و مردم را از مخالفت با آن‌ها منع کرده است.

---

۱. لسان العرب، النهر الماد، ابوحیان: ۸/۲۳۱. ۲. النساء: ۳۴.
۳. لسان العرب، ماده‌ی نکر. ۴. لسان العرب ـ قرطبی: ۱۷/۲۷۹.
۵. روح المعانی: ۲۸/۱۱ ـ لسان العرب.
۶. لسان العرب ـ زاد المسیر: ۸/۱۸۵ ـ البحر المحیط: ۸/۲۳۳.
۷. لسان العرب ـ روح المعانی: ۲۸/۱۸.

در این‌جا منظور از قول الهی ﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ﴾، حدود میان معصیت و طاعت خدا است؛ معصیت او، ظهار و طاعتِ وی، کفاره است.[۱]

معنای اجمالی

خدای متعال، شنوا و نزدیک است و دعوت دعاگویان را اجابت می‌کند. شخص مورد اشاره‌ی آیه، زنی بود که نزد پیامبرﷺ آمد و از ظلم شوهرش به خود نزد ایشان شکایت کرد، چه شوهرش با الفاظ مورد استعمال در زمان جاهلیت او را بر خود حرام کرده بود؛ حال، آیا این لفظ در اسلام نیز موجب حرمت می‌شود؟

آن زن به مجادله با پیامبرﷺ پرداخت و به درگاه خدای متعال دعا نمود؛ کسی که چیزی در آسمان و زمین بر او مخفی نمی‌ماند. وی از تنهایی و بی‌یاوری و بی‌سرپرستی خود به درگاه الهی شکایت می‌کند و می‌گوید که نه خانواده‌ای دارد و نه کفیلی و نه یاوری و سن‌وسالی هم از او گذشته و اولاد صغیری دارد که اگر آن‌ها را نزد شوهرش باقی بگذارد، تباه می‌شوند و اگر پیش خود بیاورد، گرسنه می‌مانند.

پیامبرﷺ نمی‌تواند به اختیار و از جانب خود دست به تشریع و قانون‌گذاری بزند، بلکه فقط تابع وحی منزل از جانب پروردگار خویش است و در مورد ظهار هم چیزی به ایشان وحی نشده است، به همین دلیل نمی‌تواند به صورت قطعی قایل به تحریم شود و فقط می‌فرماید: «مَا أُرَاكِ إِلَّا قَدْ حُرِمْتِ عَلَيْهِ»: «به نظرم بر او حرام شده‌ای» و زن به مجادله و بحث با ایشان می‌پردازد.

خدای متعال دعای این زن ضعیف و تنها را اجابت می‌کند و وحی نازل می‌شود تا به شوهر او بگوید: همسرت که او را ظهار کرده‌ای، مادر تو نیست، بلکه مادر تو فقط کسی است که تو را زاییده است و به همین خاطر هم مادرت بر تو حرام شده، پس چگونه کسی را که خدا برایت مباح کرده با آن چیزی توصیف می‌کنی که بر تو حرام کرده؟ تو سخنی می‌گویی که علاوه بر این‌که کذب و دروغ است، مورد غضب شرع هم می‌باشد، اما با این وجود خداوند آمرزگار است و خطاکارانی را که توبه نمایند، عفو می‌کند و کسانی را که از حدود

---

۱. لسان العرب ـ قرطبی: ۱۷/ ۲۸۸.

تعدی نمی‌کنند، مورد آمرزش قرار می‌دهد و اکنون هم تو امر الهی منزل بر پیامبرﷺ را تبعیت کن.

هرکس زنش را ظهار کند و به او بگوید: «تو برایم به مانند پشت مادرم هستی» و سپس بخواهد قول خویش را نقض کند و نزد حلالِ خود برگردد، بر او واجب است که برده‌ای را قبل از مقاربت با همسر خویش، آزاد نماید. این حکم کسی است که ظهار کرده است تا مؤمنان از آن پند گیرند و بدانند که خدای متعال به همه‌ی اعمال آن‌ها آگاه است، پس بر آن‌ها لازم است که از منهیات خدا دوری ورزند. اما اگر کسی برده نیافت، مثلاً پول خرید آن را نداشت یا برده‌ای برای خرید نیافت تا آزادش کند، پس قبل از مقاربت با همسر، دو ماه متوالی روزه بگیرد و اگر هم ضعیف بود و نمی‌توانست روزه بگیرد یا مریض بود و روزه او را ضعیف می‌ساخت، بر او واجب است که شصت نفر مسکین را غذا دهد و سیر گرداند. این حکم خدا در مورد ظهار است تا ایمان بیاورید که این از جانب خدا نازل شده و از آن تبعیت نمایید و از حدود الهی تجاوز نکنید.

سبب نزول این آیات

۱. از حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ روایت شده که گفت: پاک و منزّه و بزرگ است خدایی که همه‌ی اصوات را می‌شنود، وقتی که این زن نزد پیامبرﷺ آمد و به مجادله و گفتگو با پیامبرﷺ پرداخت، من در گوشه‌ی اتاق بودم و سخن او را می‌شنیدم، اما بعضی را متوجه نمی‌شدم، وی از شوهر خویش شکایت می‌کرد و می‌گفت: ای پیامبر خدا! شوهرم جوانیم را از من گرفت و بدن و توانِ خویش را نثار او کردم و چون به کهنسالی رسیدم و از بچه آوردن بازماندم، مرا ظهار کرد؛ پروردگارا! به درگاه تو شکایت می‌برم. حضرت عایشه می‌گوید: وی هم‌چنان ادامه داد تا این‌که جبرئیل این آیات را نازل کرد.[1]

۲. ابن‌عباس ـرضی‌الله‌عنهاـ می‌گوید: در زمان جاهلیت وقتی که مردی به زنش می‌گفت: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي»: «تو برای من مانند پشت مادرم هستی»، زن بر او حرام می‌شد و در

---

۱. بخاری و نسائی این حدیث را به صورت مختصر روایت کرده‌اند و نیز به روایت واحدی در اسباب النزول، طبری و حاکم در مستدرک. ذهبی آن را صحیح دانسته و موافق آن است؛ نیز ابن‌ماجه با سند صحیح و بیهقی در سنن خود آن را روایت کرده‌اند.

اسلام، اولین کسی که ظهار نمود، اوس بود و سپس پشیمان شد و به زنش گفت: نزد پیامبرﷺ برو و از ایشان بپرس و زن نزد پیامبرﷺ آمد و این آیات نازل شد.[۱]

۳. از خوله بنت مالک بن ثعلبه[۲] روایت شده که گفت: همسرم اوس بن صامت مرا ظهار کرد، پس برای شکایت نزد پیامبرﷺ آمدم و ایشان در مورد وی به مجادله و گفتگو با من پرداختند و فرمودند: «از خدا بترس! او پسرعموی توست»، من هم‌چنان با ایشان بحث و گفتگوکردم و دست برنداشتم تا این‌که این آیه نازل شد: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا﴾ تا آن‌جاکه می‌فرماید: ﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا﴾، پیامبرﷺ فرمودند: «یک برده آزاد کند»، گفتم: پولش را ندارد، پیامبرﷺ فرمودند: «دو ماه روزه بگیرد»، گفتم: ای پیامبر خدا! او پیر شده و نمی‌تواند روزه بگیرد، پیامبرﷺ فرمودند: «پس شصت مسکین را غذا دهد»، گفتم: ای پیامبر خدا! او چیزی ندارد که صدقه بدهد، فرمودند: «پس من شصت صاع خرما به وی می‌دهم»، گفتم: ای پیامبر خدا! من هم شصت صاع به او می‌دهم، پیامبرﷺ فرمودند: «کار نیکویی می‌کنی، برو با آن دو مقدار خرما، به شصت نفر غذا بده و نزد پسرعمویت برگرد».[۳]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. در قول الهی ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ﴾، دال، ظاهر است، اما ابوعمرو و حمزه و کسائی، دال را در سین ادغام و قرائت می‌کنند.

کسائی می‌گوید: هرکس ﴿قَدْ سَمِعَ﴾ را قرائت و دال را اظهار کند، وی با لحن غیر عربی آن را قرائت کرده است.

آلوسی می‌گوید: به این سخن توجه نمی‌شود، چه هردو قرائت، فصیح و متواتر است و بلکه جمهور قایل به اظهار دال هستند.[۴]

۲. در قول الهی ﴿تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا﴾، قرائت جمهور (﴿تُجَادِلُكَ﴾) از مصدر مجادله به معنای گفتگو است[۵]؛ ولی «تُحَاوِرُكَ» هم قرائت شده است.

---

۱. به روایت بیهقی در السنن و سیوطی در الدُّرّ، سیوطی آن را به ابن‌مردویه و نحاس نسبت داده است.

۲. در مورد اسم این زن اختلاف وجود دارد و صحیح‌ترین آن، همین اسم است.

۳. به روایت ابوداود و امام احمد.

۴. نک: قرطبی: ۱۷/۲۷۲ ـ البحر المحیط: ۸/۲۳۲ ـ آلوسی: ۲۸/۲.

۵. نک: قرطبی و آلوسی، همان‌جاها.

۳. در قول الهی ﴿يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ﴾، حفص و عاصم با یاء مضموم و هاء مکسور ﴿يُظَاهِرُونَ﴾ قرائت کرده‌اند؛ اما نافع و ابن‌کثیر و عمرو، با ظاء و هاء مشدد و حذف الف و یاء مفتوح (يَظَّهَّرون) قرائت کرده‌اند. حمزه و کسائی و خلف هم با یاء مفتوح و ظاء مشدد و الف (يظّاهرون) قرائت کرده‌اند. حسن و قتاده هم با یاء مفتوح و ظاء مفتوح و مخفف و هاء مکسور و مشدد (يَظَهِّرون) قرائت کرده‌اند و بدین معناست: «به زنان خود می‌گویند: شما برای ما مانند پشت مادرمان هستید».[1]

۴. جمهور، قول الهی ﴿مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ﴾ را با تاء مکسور می‌خوانند و این، تلفّظ اهل حجاز است؛ اما مفضل از عاصم با تاء مرفوع و بر اساس تلفّظ تمیم (أمهاتُهم) و ابن‌مسعود به صورت (بِأُمَّهَاتِهِمْ)، با اضافه کردن یک باء قرائت کرده‌اند.[2]

وجوه اعرابی

۱. قول الهی ﴿وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ﴾، عطف بر ﴿تُجَادِلُكَ﴾ و از نوع عطف جمله بر جمله است و محلی از اعراب ندارد، زیرا صله‌ی «الَّتي» است. بعضی هم جایز دانسته‌اند که حال باشد، یعنی: «تُجَادِلُكَ شَاكِيَةً حَالَهَا إِلَى اللهِ تعالىٰ» و مبتدایی مقدر می‌شود، یعنی: «وَ هِيَ تَشْتَكِي» زیرا مضارع در لغت فصیح، مقترن به واو نمی‌شود، پس مبتدا با آن مقدر می‌شود تا اسمیه باشد.[3]

۲. در قول الهی ﴿الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ﴾، اسم موصول ﴿الَّذِينَ﴾ مبتدا و خبر آن یعنی «مخطئون» محذوف است و دلیل آن، یعنی قول الهی ﴿مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ﴾ جایگزین آن شده است.

ابن‌انباری می‌گوید: خبر آن، قول ﴿مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ﴾ یعنی «زنانِ آنان، مادرانشان نیستند»، می‌باشد.[4]

۳. در قول الهی ﴿مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ﴾، فراء می‌گوید: نصب «أمهات» در این‌جا با انداختن باء می‌باشد و این (قرائت آن با باء) قرائت عبدالله [بن مسعود] است: «مَا هُنَّ بِأُمَّهَاتِهِمْ» و مانند

---

۱. نک: قرطبی: ۲۷۳/۱۷ ـ رازی: ۱۵۲/۸ ـ البحر المحیط: ۲۳۲/۸ ـ زاد المسیر: ۱۸۲/۸ ـ آلوسی: ۵/۲۸.
۲. نک: البحر المحیط و آلوسی، همان‌جاها، قرطبی: ۱۷۹/۱۷ ـ رازی: ۱۵۳/۸ ـ ابن‌انباری: ۴۲۶/۲.
۳. روح المعانی: ۳/۲۸.
۴. ابن‌انباری: ۴۲۶/۲.

اینِ قول الهی می‌باشد: ﴿مٰا هٰذٰا بَشَراً﴾[1]: «این بشر نیست» یعنی «مٰا هٰذٰا بِبَشَرٍ» و چون باء انداخته شود، اثر آن یعنی نصب، باقی می‌ماند و تلفّظ اهل حجاز این‌گونه است، اما اهل نجد چون باء را می‌اندازند، به آن رفع می‌دهند و می‌گویند: «مٰا هُنَّ أُمَّهٰاتُهُمْ» و «مٰا هٰذٰا بَشَرٌ».[2]

ابوحیان می‌گوید: «ما» در رفع اسم و نصب خبر، جایگزین «لیس» قرار داده شده است، مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿مٰا هٰذٰا بَشَراً﴾[3]: «این بشر نیست» و نیز ﴿فَمٰا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حٰاجِزِينَ﴾[4]: «و کسی از شما نمی‌توانست مانع آن شود».[5]

به نظر من (مؤلّف) این قول صحیح است، زیرا «ما» به معنای «لیس» است و نافیه می‌باشد و لغت و شیوه‌ی سخن اهل حجاز، یعنی همان شیوه و لغت قرآن است.

۴. دو واژه‌ی «مُنْكَراً» و «زُوراً» در قول الهی ﴿وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً﴾، منصوب هستند به عنوان صفتِ یک مصدر محذوف و تقدیر آن چنین می‌باشد: «وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ قَوْلاً مُنْكَراً وَ قَوْلاً زُوراً».[6]

۵. در قول الهی ﴿وَالَّذِينَ يُظٰاهِرُونَ مِنْ نِسٰائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمٰا قٰالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾، اسم موصول ﴿الَّذِينَ﴾، مبتدا می‌باشد و قول ﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾، هم یک مبتدای دیگر که خبر آن مقدر است، یعنی: «فَعَلَيْهِمْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ» یا «فَكَفّٰارَتُهُمْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ» و جمله از مبتداو خبر آن، خبرِ موصول است و فاء بر آن داخل شده تا متضمن معنای شرط باشد.[7]

۶. ابن‌انباری در مورد قول الهی ﴿ثُمَّ يَعُودُونَ لِمٰا قٰالُوا﴾ می‌گوید: جار و مجرور در محل نصب قرار دارد، زیرا متعلّق به «یعودون» می‌باشد و «ما» مصدری است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «يَعُودُونَ لِقَوْلِهِمْ» و مصدر به معنی اسم مفعول است، مانند قول: «هٰذَا الثَّوْبُ نَسْجُ الْيَمَنِ»، یعنی این لباس، دوخته و منسوج یَمن است که در این مثال «نسج» که مصدر است به معنی «منسوج» که اسم مفعول است، می‌باشد و بر این اساس، معنی آیه چنین می‌شود: «به نگه داشتنِ زن و امساک ـ که ظهار در زمان آن انجام شده ـ برمی‌گردند و پشیمان می‌شوند و دیگر لفظ طلاق بر زبان نمی‌رانند».

---

۱. یوسف؛ ۳۱.
۲. زاد المسیر: ۱۸۳/۸.
۳. یوسف؛ ۳۱.
۴. الحاقة؛ ۴۷.
۵. النهر الماد: ۲۳۱/۸.
۶. ابن‌انباری: ۴۲۶/۲.
۷. قرطبی: ۲۸۰/۱۷ ـ روح المعانی: ۶/۲۸ ـ النهر الماد: ۲۳۱/۸ ـ فخر رازی: ۱۵۴/۸.

قولی هم می‌گوید: لام در «لما قالوا» به معنای «إلی» است، یعنی به سخنی که از آغاز بر زبان آورده و به زن خود گفته‌اند: "تو برای من همانند پشت مادرم هستی"، برمی‌گردند و این، مذهب ظاهریه است.[1]

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: علمای لغت می‌گویند: «قد» حرفی است که با آن چیزی واجب می‌گردد و چون بر فعل ماضی وارد شود، بیانگر قطعیّت است و اگر بر فعل مضارع داخل شود، بیانگر تقلیل، زیرا تمایل به شک در آن هست؛ عرب می‌گوید: «قَدْ يَنْزِلُ الْمَطَرُ» (ممکن است باران بیاید) و «قَدْ يَجُودُ الْبَخِيلُ» (شاید که آدم بخیل سخاوت به خرج دهد)، اما در کلام الهی برای قطعیّت است، خواه بر فعل ماضی وارد شود، خواه بر مضارع، مانند: قول الهی ﴿قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ﴾[2]: «خداوند آن‌هایی راکه مردم را از جنگ بازمی‌داشتند، به خوبی می‌شناسد».

جوهری می‌گوید: «قد» حرفی است که فقط بر افعال وارد می‌شود.[3]

زمخشری می‌گوید: «قد» به معنای «توقع» (انتظار) است، زیرا پیامبرﷺ و آن زن، منتظر این بودند که خداوند در مورد شکوایِ زن، چیزی را نازل گرداند که برای وی ایجاد گشایش کند و معنای این‌که خداوند سخن او را شنید، اجابت دعای آن زن است، نه صرف علم خدای متعال به آن[4] و مانند سخن نمازگزار است در نماز: «سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ».

نکته‌ی دوم: امام فخر رازی در مورد قول الهی ﴿وَاللّٰهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾ می‌گوید: این واقعه بر آن دلالت دارد که کسی که امیدش از مردم قطع شود و در مورد کارش غیر از خدا کسی برای او باقی نمانده باشد، خدای متعال در آن کار، کفایت حال او را می‌کند. صیغه‌ی مضارع «یسمع» بیانگر تجدد است تا بر استمرار «سمع» برحسب استمرار گفتگو و تجدد آن دلالت کند و ذکر آن زن با پیامبرﷺ در سلک خطاب ﴿تَحَاوُرَكُمَا﴾: (گفتگوی شما دو تن را)، برای شرف بخشی به او و با این خطاب بزرگ است و اظهار اسم الله در هر دو محل، برای پرورش ترس از خدا در قلوب مؤمنان است.[5]

---

۱. البيان في غريب إعراب القرآن: ۴۲۶/۲. ۲. الأحزاب: ۱۸.
۳. نک: الصحاح، جوهری و لسان العرب، ماده‌ی قدد.
۴. الکشاف: ۱۵۰/۸ـ آلوسی: ۳/۲۸، با اندکی تصرف. ۵. فخر رازی: ۱۵۴/۸.

نکته‌ی سوم: ابن‌منظور می‌گوید: اعراب در جاهلیت با لفظ «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمّي» زنان خود را طلاق می‌دادند و به این دلیل فقط واژه‌ی «ظهر» را در این معنی استعمال می‌کردند و بطن و ران و فرج را به کار نمی‌بردند ـ در حالی که این امور اولی‌تر به تحریم هستند ـ که «ظهر» محل سوار شدن است و چون با زن جماع می‌شود، زن، مرکوب مرد می‌گردد و گویی خواسته است که بگوید: «رُكُوبُكِ لِلنِّكَاحِ عَلَيَّ حَرَامٌ كَرُكُوبِ أُمّي لِلنِّكَاحِ» (بالای تو رفتن برای جماع بر من حرام باشد آن چنان که این کار به قصد جماع در مورد مادرم بر من حرام می‌باشد)، و «ظهر» را جایگزین «مرکوب» قرار داده است. این از استعارات لطیف برای استعمال در کنایه است.[1]

فخر رازی می‌گوید: «ظهار» مأخوذ از «ظهر» که یکی از اعضای بدن است، نمی‌باشد، زیرا ذکر «ظهر» در این‌جا اولی‌تر از ذکر سایر ـ اعضا که محل جماع و تلذذ هستند ـ نیست، بلکه «ظهار» در این‌جا مأخوذ از «ظهر» به معنیِ «عُلُوّ» (بلندی) است، مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ﴾[2]: «اصلاً نتوانستند از آن بالا بروند» و هرکس هم از چیزی بالا برود، در واقع سوار آن شده است، مرکوب هم «ظهر» نامیده می‌شود، زیرا راکب آن از آن بالا می‌رود و نیز زنِ مرد، «ظهر» اوست، زیرا مرد مالک بضع (حق تلذذ و جماع) اوست و با این حق، بالای او می‌رود و گویی زنِ مرد، مرکوب و ظَهرِ مرد است و بر صحت این معنا دلالت دارد آن‌که عرب در طلاق می‌گوید: «نَزَلْتُ عَنِ امْرَأَتي» (از زنم پایین آمدم) یعنی او را طلاق دادم و در قول آن‌ها «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمّي»، حذف و اضمار وجود دارد، زیرا تأویل آن چنین می‌باشد: «ظَهْرُكِ عَلَيَّ، أَيْ مُلْكي إِيَّاكِ وَ عُلُوّي عَلَيْكِ حَرَامٌ كَمَا أَنَّ عُلُوّي عَلىٰ أُمّي وَ مُلْكُهَا حَرَامٌ عَلَيَّ»: «ظهرِ تو بر من، یعنی مالکیّت من بر تو و بالای تو رفتن بر من حرام باشد همان گونه که این امر در حقّ مادرم برای من حرام است».[3]

نکته‌ی چهارم: ظهار کننده، زنِ خود را به مادر تشبیه کرده و نگفته که او مادر من است، پس چگونه این قول، دروغ و زشت می‌باشد؟ امام فخر رازیَ در جواب آن می‌گوید: لزوم کذب در این‌جا به این خاطر است که قول «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمّي» یا اخبار است و یا انشا. در حالت اول، قول وی کذب می‌باشد، زیرا زن، حلال و مادر حرام است و تشبیه حلال به حرام

۱. لسان العرب، ماده‌ی ظهر و نک: القاموس المحیط و الصحاح.
۲. الکهف؛ ۹۷.
۳. فخر رازی: ۱۴۹/۸ ـ قرطبی: ۲۷۳/۱۷.

در صفت حِلیّت و حرمت، کذب می‌باشد. در حالت دوم نیز کذب است، زیرا بدین معناست که شرع آن را سبب حصول حرمت قرار داده است، اما چون شرع چنین تشبیهی را نیاورده است، قرار دادن آن به عنوان انشای وقوع این حکم، کذب و دروغ است.[۱]

نکته‌ی پنجم: روایت شده که عمر بن خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود و در حالی که سوار بر الاغی بود و تعدادی اَز مردم همراه وی بودند، به زنی رسید و آن زن، او را برای مدتی طولانی متوقف ساخت و به نصیحت او پرداخت و به ایشان گفت: «ای عمر! من، تو را از وقتی که خُرد سال بودی و عُمَیر نامیده می‌شدی می‌شناسم و سپس، تو را عمر گفتند و سپس به تو امیرالمؤمنین گفته شد، پس ای عمر! در مورد مردم از خدا بترس و بدان که هرکس به مرگ یقین داشته باشد، از فوت (وقت و فرصت) می‌ترسد و هرکس به حساب و کتاب یقین داشته باشد، از عذاب می‌ترسد». حضرت عمر رضی الله عنه هم ایستاده بود و به کلام او گوش می‌داد. به عمر رضی الله عنه گفتند: ای امیرالمؤمنین! آیا برای این پیرزن این‌قدر توقف می‌کنید؟ عمر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند اگر از ابتدای روز تا آخر آن مرا نگاه می‌داشت، فقط به خاطر نمازهای واجب از نزد او می‌رفتم، آیا می‌دانید که این پیرزن چه کسی بود؟ او خوله بنت ثعلبه است، کسی که خداوند از بالای هفت آسمان، قول او را بشنود، آیا پروردگار عالمیان قول او را می‌شنود، اما عمر قول او را نشنود؟![۲]

ای عمر! خداوند از تو خشنود باد! به درستی که این است اخلاق صدیقان.

نکته‌ی ششم: در خطاب با لفظ ﴿مِنْكُمْ﴾ در قول ﴿الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ﴾، توبیخ اضافه‌ای است برای اعراب و نیز زشت شمردن عادت آن‌ها در ظهار وجود دارد، زیرا این فقط از سوگندهای زمان جاهلیت بود و در میان ملل دیگر وجود نداشت.[۳]

نکته‌ی هفتم: امام ترمذی از سلمه بن صخر بیاضی روایت کرده که گفت: من نسبت به زنان بسیار حسّاس بودم و با کم‌ترین چیزی تحریک می‌شدم. یک بار، هنگامی که ماه رمضان فرا رسید، ترسیدم که در طول رمضان شب با زنم کاری بکنم که تا صبح ادامه یابد، (و باعث قضای روزه‌ام شود و) بنابراین، تا پایان رمضان او را ظهار کردم. شبی که وی در حال خدمت

---

۱. تفسیر فخر رازی: ۱۵۳/۸، با اندکی تصرف.
۲. قرطبی: ۲۶۹/۱۷ و نک: سیره‌ی عمر، تألیف استاد محمد علی طنطاوی.
۳. النهر الماد: ۲۳۰/۸ ـ ابوالسعود: ۱۵۲/۸.

به من بود، جایی از بدن وی برای من آشکار شد و من بی‌درنگ برخاسته، با وی جماع کردم. صبح ماجرا را به قوم خود گفتم و گفتم: با من نزد پیامبرﷺ بیایید، آن‌ها گفتند: به خدا ما نمی‌آییم، و خودم رفتم و ماجرا را به ایشان گفتم. ایشان فرمودند: «ای سلمه! تو این کار را کرده‌ای؟!»، گفتم: بله، ای پیامبر خدا! من دو بار این کار را کردم و در برابر امر الهی صابر هستم، پس شما هم در مورد من مطابق آن‌چه که خدا یادتان داده، حکم کنید؛ پیامبرﷺ فرمودند: «برده‌ای آزاد کن»، گفتم: سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده، غیر از این، برده‌ای ندارم و بر پشت گردن خودم زدم! فرمودند: «پس دو ماه روزه بگیر»، گفتم: آیا مگر غیر از این است که به خاطر روزه به این بلا گرفتار شده‌ام؟! فرمودند: «پس یک وَسق خرما (شصت پیمانه خرما) را میان شصت مسکین تقسیم کن»، گفتم: سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده، چیزی ندارم و بی‌چیز هستم، فرمودند: «پس نزد مأمور زکات بنی‌زریق برو و بگو آن مقدار خرما را به تو بدهد و یک وسق خرما را به شصت مسکین بده و بقیه‌اش را خود و زن و بچه‌ات بخورید»، من نزد قوم خود برگشتم و گفتم: من از شما تنگ‌نظری و بدرأیی، و از پیامبرﷺ سعه‌ی صدر و نیک رأیی مشاهده کردم، ایشان امر کرده که زکات شما برای من باشد.[1]

احکام شرعی

حکم اول: آیا ظهار به مانند طلاق شرعی است یا این‌که حرام می‌باشد؟

در زمان جاهلیت، ظهار، طلاق و بلکه نزد آن‌ها شدیدترین نوع طلاق به شمار می‌آمد، زیرا زن در آن به مادر تشبیه می‌شد، کسی که حرمت ازدواج با وی ابدی است و در هیچ حال جایز نیست. وقتی که اسلام آمد، این حکم را باطل کرد و ظهار را موجب تحریم نزدیکی به زن تا هنگام پرداخت کفاره به دست شوهر، قرار داد و مانند جاهلیت، طلاق قرار نداد؛ پس اگر کسی به قصد طلاق، زنش را ظهار کند، این کار ظهار است و اگر به قصد ظهار، زنش را طلاق دهد، این عمل طلاق است و در این‌جا لفظ معتبر است، نه نیت و هیچ‌کدام جایگزین دیگری نمی‌شود.

---

۱. به روایت ترمذی، ابوداود، ابن‌ماجه و حاکم. ترمذی آن را حسن دانسته است و نک: جمع الفوائد: ۱/۶۲۰ـ قرطبی: ۱۷/۲۷۱.

ابن‌قیم می‌گوید: این بدان خاطر است که ظهار در جاهلیت طلاق به حساب می‌آمد و آن حکم [با آمدن اسلام] نسخ شد و برگشت دادن آن به حکم منسوخ هم جایز نیست. هم‌چنین اوس بن صامت بر اساس نظر جاهلی، از آنْ نیّتِ طلاق کرد، اما حکم ظهار بر او جاری شد نه طلاق؛ به علاوه، طلاق در حکم خود صراحت دارد و جایز نیست که کنایه از حکمی قرار داده شود که خداوند با شرع خود آن را باطل کرده است و قانون الهی، درست‌تر و حکم او، واجب‌تر است.

آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً﴾ نیز بر حرام بودن ظهار دلالت دارد و حتی فقهای شافعی آن را از گناهان کبیره دانسته‌اند، پس هرکس به آن اقدام کند، کاذب و معاند شرع به حساب می‌آید.

علما هم بر حرمت آن اتفاق نظر دارند، پس اقدام به آن جایز نیست، زیرا کذب و دروغ و بهتان است و با طلاق نیز تفاوت دارد، زیرا که طلاق مشروع است، ولی ظهار ممنوع و حرام می‌باشد و اگر انسانی به ظهار اقدام کند، به طور قطع، حرامی مرتکب شده و کفّاره بر وی واجب می‌باشد.[1]

حکم دوم: چه احکامی بر ظهار جاری می‌شود؟

اگر کسی زنش را ظهار کرد، دو چیز بر وی جاری می‌شود:

۱. حرمت جماع با زن تا هنگام پرداخت کفاره‌ی ظهار؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا﴾.

۲. وجوب کفاره در صورت «عَوْد»؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا﴾. در حکم سوم، در مورد معنای «عود» صحبت خواهد شد.

باید گفت: همان طور که با ظهار جماع حرام می‌شود، مقدمات آن از قبیل بوسیدن، معانقه و سایر وجوه استمتاع نیز حرام می‌شود. این مذهب جمهور فقها، یعنی حنفی‌ها، مالکی‌ها و حنبلی هاست.

اما ثوری و نیز شافعی ـ در یکی از دو قول خود ـ می‌گویند: فقط جماع حرام است، زیرا «مس» کنایه از جماع می‌باشد.[2]

---

۱. نک: قرطبی، آلوسی، البحر المحیط و الفقه علی المذاهب الأربعة.
۲. قرطبی: ۲۷۴/۱۷ ـ جصاص: ۴۲۳/۳ ـ البحر المحیط: ۲۳۳/۸ ـ رازی: ۱۵۶/۸ ـ آلوسی: ۶/۲۸.

استدلال جمهور

۱. عموم وارده در آیه‌ی ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا﴾؛ که شامل همه‌ی وجوه استمتاع می‌شود.

۲. مقتضای تشبیهِ سبب حرمت، یعنی قول «كَظَهْرِ أُمّي»، زیرا بر اساس آن، همان‌گونه که جماع و همه‌ی وجوه استمتاع از مادر حرام می‌باشد، در عمل به تشبیه، همه‌ی وجوه استمتاع از زنِ ظهار شده نیز حرام است.

۳. کسی که زنش را ظهار کرده بود، پیامبرﷺ به وی امر کردند تا وقتی که کفاره را می‌دهد، از زن خود کناره بگیرد.[1]

استدلال شافعی و ثوری

۱. آیه، «مس» را که کنایه از جماع است، ذکر کرده، پس به آن بسنده می‌شود.

۲. حرمت به خاطر یک معنای مخل به نکاح نبوده، پس شبیه حیض است که در زمان آن، فقط استمتاع از مابین ناف و زانو حرام می‌باشد.

به نظر من (مؤلّف) رأی جمهور محتاطانه‌تر است، زیرا در مثل آمده که اگر کسی گوسفند خود را در اطراف منطقه‌ی حمایت شده، بچراند، احتمال دارد که وارد آن هم بشود، مخصوصاً این‌که امام فخر نقل کرده که امام شافعی در این باره دو قول دارد که در یکی از آن‌ها فقط جماع را حرام دانسته و در قول دیگر خود همه‌ی وجوه استمتاع را حرام کرده و امام فخر خود گفته که قول دوم وی اظهر است.[2] و بنابراین، خداوند دلیل نزاع را از میان برداشته است!

حکم سوم: در آیه‌ی کریمه منظور از «عود» چیست؟

فقها در مورد منظور «عود» که در آیه‌ی ﴿ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا﴾ وارد شده، با هم بر چند قول اختلاف دارند:

---

۱. حدیث را صاحبان سُنن از ابن‌عباس روایت کرده‌اند و در آن آمده است: ... پیامبرﷺ فرمودند: «چه چیز باعث شد که چنین کاری بکنی؟ خدایت رحمت آورد!» صحابی عرض کرد: خلخال‌هایش را در روشنایی ماه دیدم! فرمودند: «به زنت نزدیک نشو تا آن‌چه را خدا امر کرده، انجام دهی». نک: جمع الفوائد: ۱۵۶/۱.

۲. التفسیر الکبیر، فخر رازی: ۱۵۶/۸.

۱. امام ابوحنیفه می‌گوید: به معنای قصد مباح کردن جماع است.

۲. امام شافعی می‌گوید: یعنی بعد از ظهار با وجود قدرت طلاق دادنِ زن، او را نگه دارد.

۳. مالک و احمد می‌گویند: فقط به معنای عزم بر جماع یا عزم بر جماع و امساک (نگه داشتن زن) هردو می‌باشد.

۴. ظاهریه می‌گویند: یعنی این که لفظ ظهار برای بار دوم تکرار شود و اگر تکرار نشود، ظهار واقع نمی‌گردد.

سه رأی اول در معنا به هم نزدیک هستند، زیرا بازگشت به امساک یا جماع یا نگه داشتنِ زن بعد از ظهار بدون طلاق، همه بر معنای ندامت و قصد ادامه‌ی معاشرت با زن ظهار شده دلالت دارد، چون که لام در ﴿لِمَا﴾ به معنای «إلی» است.

معنا: با عزم بر جماع، به تحلیل آن‌چه که بر خود حرام کرده‌اند برمی‌گردند.

قرطبی در مورد آن هفت قول آورده است و فراء می‌گوید: معنای آیه این است که از آن‌چه گفته‌اند، برمی‌گردند و آن را نقض می‌کنند.

استدلال ظاهریه

«عود» به معنای تکرار لفظ ظهار و اعاده‌ی آن است، پس فقط وقتی کفاره لازم می‌آید که برای بار دوم هم ظهار کند و لفظ را تکرار نماید. ظاهریه می‌گویند: چیزی که از این قول اعراب (عاد إلی الشيء) فهم می‌شود، این است: «برای بار دوم آن را انجام داد»، آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾[1]: «اگر هم برگردانده شوند، به سراغ همان چیزی می‌روند که از آن نهی شده‌اند» و بنابراین، اگر ظهار را تکرار نکرد، تحریم واقع نمی‌شود.

زجاج می‌گوید: این قول کسی است که از زبان (عرب) آگاهی ندارد.

ابوعلی فارسی می‌گوید: چنان نیست که آن‌ها ادعا می‌کنند، زیرا «عود» گاهی برگشت به چیزی است که قبلاً هم انسان بر آن نبوده است؛ مثلاً، آخرت «معاد» نامیده شده در حالی که پیش‌تر کسی در آن نبوده و انسان به سوی آن برگشت می‌کند؛ هذلی می‌گوید:

---

۱. الأنعام؛ ۲۸.

وَ عٰادَ الْفَتیٰ کَالْکَهْلِ لَیْسَ بِقٰائِلٍ سِوَی الْحَقِّ شَیْئاً وَاسْتَرٰاحَ الْعَوٰاذِلُ

«و جوان، به میانسالی برگشت (همانند میانسالان شد) و چیزی جز حقّ نمی‌گفت و (بر اثر این)، بدگویان استراحت یافتند».

ابن‌العربی می‌گوید: این از جهالت داود [ظاهری] و پیروان وی است و قطعاً باطل می‌باشد، زیرا داستان ظهارکنندگان روایت شده و در آن از تکرار سخن از جانب آن‌ها ذکری نشده است. هم‌چنین معنا ناقضِ آن است، چه خدای متعال آن را توصیف به منکر و دروغ بودن کرده است، پس چگونه به ظهار کننده گفته می‌شود: وقتی که قول حرام و سبب ممنوع را تکرار کردی، کفاره بر تو واجب می‌شود؟![1]

به نظر من (مؤلّف) آن‌چه جمهور فقها می‌گویند که منظور از «عود» تکرار لفظ نیست و بلکه بازگشت به معاشرت با زن و قصد جماع با وی است، همان صحیح می‌باشد و لغتاً و شرعاً از آیات فهم می‌شود، زیرا ظهار کننده نزدیکی با زن را بر خود حرام کرده و می‌خواهد این حرمت را نقض کرده، زن را به خود برگرداند، پس با این قصد، کفاره بر وی لازم می‌شود.

اما آن‌چه ظاهریه گفته‌اند، باطل است و هیچ دلیلی ندارد و فقط از آثار فهم نادرستی است که آن‌ها در بسیاری از احکام شرعی در آن دست‌وپا می‌زنند و حدیث اوس بن صامت برای بطلان آن کفایت می‌کند، چه اوس، ظهار را تکرار نکرد، اما پیامبرﷺ وی را ملزم به کفاره کرد. هم‌چنین حدیث سلمه بن صخر نیز کفایت می‌کند، چه پیامبرﷺ وی را به کفاره امر کرد در حالی که وی لفظ را تکرار نکرده بود[2] و این دو به عنوان دلایل قاطع کفایت می‌کنند، چه در مقابل قول معصوم (پیامبرﷺ)، دیگر هیچ کس مجال نظر دادن ندارد.

حکم چهارم: آیا ظهار غیر مسلمانان مانند اهل ذمّه و اهل کتاب صحیح است؟

جمهور (حنفی‌ها، مالکی‌ها و حنبلی‌ها) معتقدند که ظهار ذمی واقع نمی‌شود، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿اَلَّذِینَ یُظٰاهِرُونَ مِنْکُمْ﴾[3] و ظاهر قول ﴿مِنْکُمْ﴾ بر این دلالت دارد که حکم شامل غیر مسلمانان نمی‌شود. هم‌چنین می‌گویند: ذمی اهلیت پرداخت کفاره را ندارد، زیرا در کفاره، آزاد کردن برده و روزه وجود دارد و چون روزه عبادت است، انجام

---

۱. احکام القرآن، ابن‌العربی و نک: قرطبی: ۲۸۱/۱۷ ـ زاد المسیر: ۱۸۴/۸.

۲. این دو حدیث قبلاً ذکر شدند.

۳. المجادلة؛ ۲.

آن فقط از جانب مسلمان صحیح است، پس ظهار وی صحیح نیست و بدین ترتیب، از دید آن‌ها، ظهار فقط از جانب شوهر عاقل و بالغ و مسلمان انجام می‌شود.

مذهب شافعی

شافعیان معتقدند آن چنان که طلاق ذمی صحیح است و احکام شرعی طلاق بر آن جاری می‌شود، ظهار وی نیز واقع می‌شود و می‌گویند: ذمّی با آزاد کردن برده و اطعام، کفاره می‌دهد، نه با روزه گرفتن، زیرا روزه، عبادت است و انجام آن فقط از جانب شخص مسلمان صحیح می‌باشد.[1]

آلوسی می‌گوید: باعث تعجب است که امام شافعی ـ علیه‌الرحمة ـ قایل به صحت آن شود، حال آنکه ایشان نیت را در کفاره و ایمان را در برده [ـ ای که آزاد می‌شود ـ] شرط کرده‌اند و این‌که کافر نمی‌تواند مالک مؤمن شود؟!

به نظر من (مؤلّف) رأی جمهور راجح‌تر و استدلال آن‌ها به کفاره در «عتق» (آزاد کردن برده) و روزه، قوی است؛ اما استدلالشان به مفهوم صفت در آیه‌ی کریمه‌ی ﴿مِنْكُمْ﴾، درست نیست، زیرا آیه در مقام بیان زشتی و پلیدی عمل آن‌ها آمده است، چه قبلاً ذکر شد که ظهار فقط نزد اعراب رایج بود، پس این دلالتی بر قول آن‌ها ندارد ـ والله أعلم.

حکم پنجم: آیا ظهار کردن کنیز صحیح است؟

۱. حنفی‌ها، حنبلی‌ها و شافعی‌ها معتقدند که ظهار کردن کنیز صحیح نبوده، احکام ظهار بر آن جاری نمی‌شود، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿مِنْ نِسٰائِهِمْ﴾، و حقیقت اطلاق «نساء» هم برای زنان است نه کنیزان؛ چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ نِسٰائِهِنَّ أَوْ مٰا مَلَكَتْ أَيْمٰانُهُنَّ﴾[2]: «یا زنان خودشان یا کنیزانشان»، که چنان‌چه معلوم است، آیه میان زنان و کنیزان قایل به مغایرت شده است، زیرا منظور از «نساء» در آیه، زنان آزاد می‌باشد.

۲. امام مالک معتقد است که ظهار کنیز هم مطلقاً صحیح است، زیرا او نیز مثل زن آزاد می‌باشد.

---

۱. روح المعانی: ۵/۲۸ ـ قرطبی: ۲۷۶/۲۷ ـ البحر المحیط: ۲۳۳/۸.
۲. النور؛ ۳۱.

۳. از امام احمد روایت شده که اگر کسی چنین کاری کرد، ظهار کننده نیست، لکن کفاره‌ی ظهار بر او لازم است.[1]

حکم ششم: آیا ظهار زن واقع می‌شود؟

فقها اتفاق‌نظر دارند که زنان ظهار ندارند و نمی‌توانند شوهران خود را ظهار کنند، پس اگر زنی به شوهر خود گفت: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمّي»، بر او کفاره‌ای نبوده، چیزی بر وی لازم نمی‌باشد و کلامش لغو بوده، فاقد اثر است.

ابن‌العربی می‌گوید: در معنا [نیز همین نظر] صحیح است، زیرا حل و عقد و تحلیل و تحریم در نکاح به دست مردان است و چیزی از آن به دست زنان نیست.

از امام احمد در یکی از اقوال ایشان روایت شده که کفاره بر زن واجب است، اگر مرد [پس از حرف زن] با او جماع کند. این رأی را خرقی هم اختیار کرده است.[2]

حکم هفتم: آیا ظهار مختص به مادر است؟

۱. جمهور معتقدند که آن چنان که در قرآن و سنت وارد شده، ظهار مختص به مادر است (یعنی در آن زن فقط به مادر تشبیه می‌شود)، پس اگر مرد به زنش بگوید: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمّي»، وی ظهار کننده است؛ اما اگر بگوید: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُخْتي» یا «بِنْتي» (خواهرم یا دخترم)، این قول وی ظهار نیست.

۲. ابوحنیفه و شافعی ـ در یکی از دو قولش ـ معتقدند که همه‌ی محارم بر مادر قیاس می‌شوند و نزد آن‌ها، ظهار، تشبیه کردن زن در حرمت به یکی از محارمی است که ازدواج با آن‌ها به صورت ابدی و به خاطر رابطه‌ی نسبی یا رضاعی و یا مصاهرتی (رابطه‌ای که به طریق ازدواج حاصل می‌شود، مانند مادر زن)، برای مرد حرام می‌باشد، زیرا علت، تحریم ابدی است.

اما اگر کسی به عنوان تکریم و شرف و وقار قایل شدن به زن خود بگوید: ای خواهرم! ای مادرم! این کار وی ظهار نیست، لکن مکروه است، زیرا ابوداود از ابن‌تمیمه‌ی هجیمی روایت

---

۱. جصاص: ۴۲۱/۳ ـ زاد المسیر: ۱۸۹/۸ ـ رازی: ۱۵۲/۸ ـ آلوسی: ۱۰/۲۸.
۲. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة ـ أحکام القرآن، ابن‌العربی ـ أحکام القرآن، جصاص.

کرده که پیامبرﷺ شنیدند که مردی به زن خود می‌گوید: «یا أُخَیّة»: «خواهر جان!» و از کار وی بدشان آمد و او را از آن نهی کردند.[1]

حکم هشتم: کفاره‌ی ظهار چیست؟

کفاره‌ی ظهار آن چنان که آیه دلالت دارد، عبارت است از: آزاد کردن برده، اگر برده نیافت، دو ماه متوالی روزه بگیرد و اگر نتوانست، شصت نفر مسکین را غذا دهد.

۱. آزاد کردن برده

«رقبة» (برده) در آیه به صورت مطلق وارد شده است، پس آیا آزاد کردن هر برده‌ای اگرچه کافر هم باشد، کفایت می‌کند؟

حنفی‌ها معتقدند که در کفاره، آزاد کردن برده‌ی کافر و مؤمن و مذکر و مؤنث و کبیر و صغیر، اگرچه شیرخواره هم باشد، کفایت می‌کند، زیرا اسم «رقبة» بر همه‌ی آن‌ها اطلاق می‌شود.

اما شافعی‌ها و مالکی‌ها قایل به شرط ایمان در «رقبة» (برده) هستند و با حمل مطلق بر مقید در آیه‌ی قتل، آزاد ساختن غیر مؤمن را جایز نمی‌دانند، چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ﴾[2]: «پس برده‌ی مؤمنی آزاد کنند» و قدر مشترک این دو، عدم جواز در سببِ عمل (یعنی ظهار و قتل) می‌باشد.

حنفی‌ها می‌گویند: فقط در یک حکم واحد در یک حادثه‌ی واحد است که مطلق بر مقید حمل می‌شود، چون‌که در این حالت، این حمل کردن لزوم عقلی دارد، زیرا این‌که خودِ یک چیز، به صورت مطلق یا مقیّد به عرصه‌ی وجود آورده شود، مطلوب نیست، مانند روزه در کفاره‌ی سوگند که مطلق وارد شده ولی مقیّد به تتابع و توالی شده است ـ بنا بر قرائت مشهوری که از گونه‌ی قرائت‌های جایز است.[3]

برای آگاهی از مناقشه‌ی میان این دو قول به کتب اصول و فروع مراجعه نمایید.

اما از امام احمد در این مسأله، دو روایت وجود دارد.[4]

---

۱. حدیث مرسل است و منذری در مورد آن سکوت کرده است و نیز تخریج السنن: ۱۳۶/۳ و نک: جمع الفوائد: ۶۲۰/۱.
۲. النساء؛ ۹۲.
۳. روح المعانی: ۱۱/۲۸.
۴. زاد المسیر: ۱۸۵/۸.

۲. دو ماه روزه‌ی متوالی

هرکس از آزاد کردن برده عاجز باشد، بر او واجب است که دو ماه متوالی روزه بگیرد و ماه با هلال در نظر گرفته می‌شود و فرق میان کامل و ناقص وجود ندارد و اگر شخص با غیر هلال روزه بگیرد، حنفی‌ها معتقدند که لازم است که شصت روز، روزه بگیرد.

شافعی‌ها و مالکی‌ها معتقدند که [فردِ ظهارکننده، ابتدا، از زمان شروع کفاره که ممکن است آغاز، وسط یا پایان ماه باشد] تا هلال [اول ماه بعد] را روزه می‌گیرد و بعد از آن را مطابق هلالِ [اوّل و آخر ماه بعد از شروع] روزه می‌گیرد و پس از [این یک ماه]، تعداد [روزهای باقی مانده از ماهِ شروع] را کامل می‌کند.[1]

۳. غذا دادن به شصت مسکین

اگر کسی نتوانست دو ماه متوالی روزه بگیرد، یعنی نتوانست اصل روزه را بگیرد یا متوالی بودن آن را نتوانست، مثلاً به خاطر پیری یا بیماری‌ای که عادتاً به زوال آن امیدی نبود یا پزشک بگوید که به زوال آن امیدی نمی‌باشد،[2] بر وی واجب است که شصت نفر مسکین را غذا دهد.

فقها در مورد مقدار غذایی که به هر مسکین داده می‌شود، با هم اختلاف دارند:

ابوحیان می‌گوید: ظاهر، بیانگر مطلق غذا دادن است و چگونگی آن، بر اساس عرف اطعام در وقت نزول حکم، تخصیص یافته و آن، مقدارْ غذایی است که فردی را سیر می‌کند، بدون این‌که اندازه و وزن و مُدّ معلومی داشته باشد.[3]

امام مالک و امام شافعی این را کافی نمی‌دانند که کم‌تر از شصت مسکین را غذا بدهد.

ابوحنیفه و اصحاب وی معتقدند که اگر هم هر روز نصف یک پیمانه را به یک نفر بدهد (یعنی فقط یک مسکین در میان باشد) تا عدد آن کامل شود، برای او کفایت می‌کند.[4]

---

۱. آلوسی: ۱۴/۲۸ ـ رازی: ۲۳۴/۸.
۲. روح المعانی: ۱۴/۲۸.
۳. البحر المحیط: ۲۳۴/۸.
۴. قرطبی: ۲۸۷/۱۷ ـ البحر المحیط: ۲۳۴/۸ ـ رازی: ۱۸۵/۸.

حکم نهم: آیا در صورت انجام مقاربت قبل از پرداخت کفاره، کفاره تغلیظ می‌یابد؟

۱. ابوحنیفه معتقد است که در این صورت، ظهار کننده مرتکب گناه و عصیان شده، به خاطر فوت وقت کفّاره، کفاره از ذمه‌اش ساقط می‌شود.

۲. جمهور فقها معتقدند که شخص، در این صورت گناه و عصیان ورزیده و به خاطر این کار باید توبه کرده، طلب آمرزش نماید و تا هنگام پرداخت یک کفاره‌ی واحد، از زنِ خود امساک می‌کند.

ابوبکر رازی می‌گوید: ظهار موجب کفاره نمی‌گردد، بلکه فقط موجب تحریم مقاربت است و این تحریم جز با پرداخت کفاره مرتفع نمی‌شود، پس اگر قصد مقاربت نداشت، کفاره‌ای بر او نیست و اگر زن وفات یافت یا زنده ماند، چیزی بر او لازم نمی‌باشد، زیرا حکم ظهار، فقط ایجاب تحریم موّقت و منوط به ادای کفاره است و اگر فرد کفاره ندهد، مقاربت بر وی حرام می‌باشد و اگر مقاربت انجام داد، ظهار و کفاره ساقط می‌شود، چون‌که حکم ظهار و آن‌چه که با آن واجب می‌شود، از قبیل کفاره، معلّق به ادای آن قبل از مقاربت شده است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا﴾، پس هرگاه مقاربت واقع شد، شرط از میان رفته و بر اساس آیه، کفاره واجب نمی‌شود، زیرا هر فرضی که محصور به یک وقت یا معلّق به یک شرط باشد، در صورت فوت وقت و معدوم شدن شرط، دیگر فرض با همان لفظ اول واجب نمی‌شود و نیاز به دلالت دیگری بر ایجاب مثلِ آن در وقت دوم، وجود دارد و این حکم ظهار در صورت وقوع مقاربت قبل از کفاره دادن است؛ اما روایت شده که مردی، زن خود را ظهار و قبل از دادنِ کفاره، با زن خود مقاربت کرد و سپس در این باره از پیامبرﷺ سؤال کرد و ایشان فرمودند: «از خدا طلب آمرزش کن و تا وقتی که کفاره نداده‌ای، دیگر با او همبستری نکن»، پس تحریم واقع شده بعد از مقاربت، با سنت [نه با آیه‌ی سوره‌ی مجادله] واجب می‌شود.[1]

ترجیح: رأی جمهور که معتقدند با این کار گناهکار شده و فقط یک کفاره بر او واجب می‌باشد، صحیح است ـ والله أعلم.

---

۱. جصاص: ۴۲۰/۳. حدیث به روایت ابن‌ماجه، نسائی، دارقطنی، ترمذی و ابوداود می‌باشد.

ارشادات آیات کریمه

۱. خدای متعال دعای شاکیِ صادق و مخلص در دعا را اجابت می‌کند.

۲. تشبیه زن به یکی از محرمات ابدی خود، جایز نیست.

۳. مقاربت با زن قبل از پرداخت کفاره‌ی ظهار جایز نیست.

۴. اعمال انجام شونده در کفاره، ترتیبی است و قبل از عجز از مورد اول، نمی‌توان بعدی را انجام داد.

۵. التزام به حدودِ الهی، واجب است و تعدی از آن‌ها جایز نیست.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

اسلام، ازدواج را به عنوان عقدی دایم تشریع کرده که جز "از میان برنده‌ی لذّت‌ها" یا "مبغوض‌ترین حلال‌ها در نزد خداوند" (مرگ یا طلاق)، چیزی آن را برهم نمی‌زند و با ازدواج، انجام هر عملی با زن در حدودی که خدای متعال مباح کرده، برای مرد حلال می‌شود، پس اگر کسی قصد تغییر چیزی را بکند که خدا برایش مباح نموده و بخواهد حلال را حرام کند، قطعاً مرتکب گناه کبیره شده است و با این کار از حدودی که خدا برایش تشریع کرده، تجاوز نموده است و به همین دلیل هم مجازات وی بزرگ است.

برترین مورد از موارد کفّاره آن است که فایده‌ای برای جامعه داشته باشد و آن، همان آزاد کردن بردگان است و این کفاره یکی از راه‌های آزاد ساختن آن‌ها می‌باشد، اما اگر فرد توان خرید برده و آزاد ساختن وی را نداشت، باید دو ماه متوالی روزه بگیرد و روزه، مدرسه‌ی تهذیب اخلاق و تربیت نفس اوست و آن‌چه از تربیت وی را که دچار انحراف گشته، راست می‌سازد و این مربوط به وقتی است که بدن فرد، سالم بوده و او از صحت و سلامتی برخوردار باشد و خداوند هم کسی را به چیزی بیشتر از توانِ و طاقتش مکلف نمی‌سازد، بنابراین شخصی که مریض است و توانایی روزه گرفتن را ندارد، امرِ واجب در مورد وی نیز دوباره به جامعه منتقل می‌شود و وی شصت مسکین را غذا می‌دهد و بدین ترتیب، موارد کفاره در میان سود جامعه و فایده‌ی خود شخص در حرکت است.

این جزای کسی است که حلالی را حرام گرداند؛ پس باید که مؤمنان از این مجازاتِ قاطع و زجردهنده، پند بگیرند.

گفتار بیست و پنجم
نجوا و رازگویی با پیامبرﷺ

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا قيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللّٰهُ لَكُمْ وَ إِذا قيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ وَاللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبيرٌ ﴿١١﴾ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً ذٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحيمٌ ﴿١٢﴾ أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ فَأَقيمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّكٰوةَ وَ أَطيعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَاللّٰهُ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُونَ ﴿١٣﴾﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که به شما گفته شد: در مجالس جای باز کنید، جای باز کنید تا خدا در کار شما گشایش دهد و هنگامی که به شما گفته شد: برخیزید! برخیزید، اگر چنین کنید، خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و به کسانی که از علم بهره یافته‌اند، درجات بزرگی می‌بخشد، خداوند از آن‌چه می‌کنید، بس آگاه و باخبر است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه خواستید با پیامبرﷺ نجوا و رازگویی کنید، پیش از نجوای خود، صدقه‌ای بدهید، این کار برای شما بهتر و پاکیزه‌تر (برای زدودن حب مال از دل‌ها) است، اگر هم چیزی نیافتید (که با آن صدقه را انجام دهید)، خداوند آمرزگار و مهربان است. آیا می‌ترسید و برایتان سخت است که

---

۱. المجادلة؛ ۱۳ ـ ۱۱.

پیشاپیش نجوای خود صدقه‌هایی بدهید؟! حال که چنین کاری را نکرده‌اید و خداوند هم شما را بخشیده است، پس نماز را چنان که باید بخوانید و زکات مال را به‌در کنید و از خدا و پیامبرش فرمان‌برداری نمایید، خداوند، از همه‌ی کارهایی که می‌کنید، آگاه است».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿تَفَسَّحُوا﴾: در مجلس برای هم‌دیگر جای باز کنید و مأخوذ از این قول است: «اِفْسَحْ عَنّي» یعنی کنار برو. گفته می‌شود: «بَلْدَةٌ فَسيحَةٌ» (شهری وسیع)، «مَفازَةٌ فَسيحَةٌ» (بیابانی وسیع) و «لَكَ فيهِ فُسْحَةٌ» (تو در آن جایی داری).[1]

قرطبی می‌گوید: «فَسَحَ يَفْسَحُ»، مانند «مَنَعَ يَمْنَعُ» است، یعنی در مجلس جای باز کرد و «فَسُحَ يَفْسُحُ» مانند «كَرُمَ يَكْرُمُ» است، یعنی وسیع شد و «مکان فسیح» هم مأخوذ از آن است.[2]

﴿اُنْشُزُوا﴾: برخیزید و بلند شوید. اصل آن از «نشز» به معنای زمین مرتفع است.

در لسان العرب آمده است: «النشز» به معنای زمین مرتفع است و «نَشَزَ الشَّيْءُ» یعنی مرتفع شد و «تَلٌّ ناشز» به معنای تپه‌ی مرتفع است و در قرآن آمده است: ﴿إِذَا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا﴾. مردم آن را با کسر شین خوانده‌اند، اما اهل حجاز آن را مرفوع قرائت می‌کنند. این‌ها دو تلفّظ از این لغت هستند و معنای آیه این است: وقتی که گفته شد: برخیزید، برخیزید و بلند شوید.[3]

﴿دَرَجاتٍ﴾: به معنای منازل و جایگاه‌های رفیع است و جمع «درجة» به معنای «رفعت در منزلت» و مأخوذ از «درج» به معنای نردبان است.

در لسان العرب آمده است: «الدرجة» به معنای رفعت در منزلت است و مفردِ «درجات» می‌باشد و منظور از درجات، طبقه‌های مراتب می‌باشد و «درجات الجنة» به معنای منازل و جایگاه‌های بهشت است که یکی از دیگری بلندتر می‌باشد.

﴿نَجْواكُمْ﴾: «نجویٰ» مصدر و به معنای «تناجی» (رازگویی و سخن مخفیانه) است و مأخوذ از «نجوة» به معنای زمین مرتفع می‌باشد، چراکه دو نفر که با هم نجوا می‌کنند و به

---

۱. لسان العرب و الصحاح، ماده‌ی: فسح و نک: رازی: ۱۶۴/۸.
۲. تفسیر قرطبی: ۲۹۷/۱۷.
۳. آلوسی: ۲۸/۲۸ ـ لسان العرب، ماده‌ی نشز.

خلوت می‌روند و در آن‌جا رازگویی می‌کنند، مانند زمین مرتفع، از چیزهای اطراف خود جدا و تنها می‌شوند.[۱]

قولی هم می‌گوید: «نجوی» مأخوذ از «مناجاة» به معنای «رهایی» است و گویی نجواکنندگان هم‌دیگر را یاری می‌دهند تا یکی دیگری را رها سازد.[۲]

معنای آیه: وقتی که خواستید در مورد کاری یا چیزی با پیامبرﷺ نجوا و رازگویی کنید، قبل از آن صدقه بدهید.

﴿أَطْهَرُ﴾: برای شما پاک‌کننده‌تر و نزد خدا پاکیزه‌تر و بهتر است.

﴿أَأَشْفَقْتُمْ﴾: «إشفاق» به معنای خوف از امر ناخوشایند است.

معنا: آیا از پرداخت صدقه ترسیدید و بخل ورزیدید و این بر شما سخت آمد؟

ابن‌عباس می‌گوید: ﴿أَأَشْفَقْتُمْ﴾ یعنی از پرداخت صدقه بخل ورزیدید.[۳] و این استفهام به معنای تأیید است.

معنای اجمالی

خدای متعال چنین می‌فرماید: ای مؤمنان! اگر در مجلس به شما گفته شد برای برادرانتان که به مجلس می‌آیند، جا باز کنید تا کسی که می‌آید در جای خود بنشیند، برای آن‌ها جا باز کنید، که این موجب محبت و مودت در میان شما شده، ایجاد الفت و صفای درون می‌کند. اگر شما برای آن‌ها جا باز کنید، خدای متعال درهای رحمت خود را بر شما گشوده، قلب‌هایتان را نورانی کرده، در دنیا و آخرت برایتان فراخی ایجاد می‌نماید.

ای مؤمنان! اگر به شما گفته شد برای نماز و جهاد و کار خیر برخیزید، یا این‌که از جایگاه‌های خود برخیزید تا جا برای سایرین باز شود، اطاعت کنید؛ چه خدای متعال اطاعت بندگان را دوست دارد و درجات مؤمنان و درجات علمای عامِل را که در علم خود رضایت الهی را جستجو می‌کنند، ترفیع می‌بخشد؛ زیرا علما وارثان انبیا هستند و «خداوند خیر هرکس را بخواهد، او را در دین عالم می‌کند»[۴] و رفعت در نزد الهی به سبقت‌جویی در نشستن در صدر مجالس نیست، بلکه رفعت فقط با علم و ایمان به دست می‌آید.

---

۱. قرطبی: ۲۹۰/۱۷ ـ آلوسی: ۲۳/۲۸.
۲. آلوسی: ۲۳/۲۸ و نک: لسان العرب.
۳. نک: قرطبی: ۳۰۳/۱۷.
۴. روایت حدیث از احمد و ابن‌ماجه [و نیز مسلم].

سپس، خداوند بندگان مؤمنش را امر کرد که اگر در کاری قصد نجوا با پیامبرﷺ را دارند، به منظور تعظیم شأن پیامبرﷺ و نفع رساندن به فقرا و تمییز میان مؤمن مخلص و منافق فریب‌کار، قبل از آن صدقه بدهند، چراکه این برای نفس تزکیه‌بخش‌تر و برای دل‌ها پاک‌کننده‌تر و نزد خدا گرامی‌تر است، اما اگر برای فرد مؤمن میسر نشد که صدقه بدهد، اشکالی ندارد و بر او حرجی نیست.

سپس، خدای متعال بیان می‌دارد که در کار خیر مانند صدقه و غیر آن، نباید که انسان از آن بترسد و چنین می‌فرماید: آیا از ادای صدقات که انفاق مال است، ترسیدید؟ اگر آن‌چه را که خدا به شما امر کرده، انجام ندادید ـ عملی که خدا توبه‌ی شما از آن را پذیرفت و ترک آن را به شما رخصت داد ـ پس نماز به‌پا دارید و زکات بدهید و در نماز و روزه و سایر طاعات، تفریط و کوتاهی نورزید، زیرا خدا از آن‌چه می‌کنید، خبر دارد.

سبب نزول این آیات

۱. روایت شده که پیامبرﷺ در یک روز جمعه در روی سکوی مسجد که یک مکان تنگ بود، نشسته بودند. پیامبرﷺ، مهاجرین و انصار حاضر در نبرد بدر را گرامی می‌داشتند و احترام می‌گذاشتند. تعدادی از اهل بدر از جمله ثابت بن قیس آمدند، اما مردم پیش از آن‌ها آمده بودند و جایشان گرفته شده بود، پس روبه‌روی پیامبرﷺ ایستادند و گفتند: «اَلسَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ»، پیامبرﷺ جواب سلام آن‌ها را داد و سپس بر مردم سلام کردند و مردم هم جواب آن‌ها را دادند، پس همین طور روی پا ایستادند تا جا برای آن‌ها باز شود، اما حاضران جا برایشان باز نکردند، این بر پیامبرﷺ سخت آمد و به بعضی از اطرافیانشان فرمودند: «ای فلانی و فلانی! برخیزید!» و به تعداد آن‌هایی که آمده بودند، افرادی را بلند کرد. این عمل پیامبرﷺ بر مردم گران آمد و ناخشنودی از این کار در چهره‌ی آن‌ها نمایان شد و منافقان گفتند: این عدالت نیست که کسانی را که نشسته‌اند و نزدیکی به ایشان را دوست دارند، بلند کند و جای آن‌ها را به کسانی بدهَد که در حضور پیدا کردن در نزد ایشان تأخیر ورزیده‌اند، پس خدای متعال این آیه را نازل کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ﴾.[۱]

---

۱. به روایت ابن‌ابی‌حاتم از مقاتل بن حیان و نک: قرطبی: ۲۹۷/۱۷ ـ آلوسی: ۲۸/۲۸ ـ ابن‌جوزی: ۱۹۱/۸ ـ رازی: ۱۶۴/۸.

۲. از ابن‌عباس و قتاده روایت شده است که: عده‌ای از مسلمانان بدون نیاز و فقط برای نشان دادن منزلت خود، با پیامبرﷺ بسیار نجوا می‌کردند و پیامبرﷺ هم، چون فردی مهربان و بزرگ‌منش بود، درخواست کسی را رد نمی‌کرد، پس این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ﴾.[1]

۳. از مقاتل روایت شده است که ثروتمندان نزد پیامبرﷺ می‌آمدند و زیاد با ایشان نجوا می‌کردند و در مجالس بر فقرا غالب می‌آمدند و نمی‌گذاشتند آن‌ها هم با ایشان نجوا کنند، تا این‌که نشستن و نجوای طولانی و زیاد آن‌ها بر پیامبرﷺ ناخوشایند آمد و این آیه نازل شد: ﴿إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ﴾.[2]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. در قول الهی ﴿إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ﴾، جمهور قول ﴿تَفَسَّحُوا﴾ را با سین مشدد قرائت کرده‌اند، اما قتاده و حسن به صورت «تفاسحوا» خوانده‌اند.[3]

۲. جمهور چنین قرائت کرده‌اند: «في المجلس» که به صورت مفرد و با اراده‌ی معنای جمع است، اما عاصم و قتاده به صورت جمع (﴿الْمَجَالِسِ﴾) خوانده‌اند.[4]

۳. در قول الهی ﴿انْشُزُوا فَانْشُزُوا﴾، جمهور به هردو شین، حرکت ضمه داده‌اند، اما حمزه و کسائی آن دو را مکسور (انشِزوا فانشِزوا) کرده‌اند. فراء می‌گوید: این‌ها دو تلفّظ از این لغت هستند،[5] مانند یعکِفون و یعرُشون.

۴. جمهور چنین قرائت کرده‌اند: ﴿فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً﴾ که صدقه را مفرد خوانده‌اند، اما به صورت جمع ـ به دلیل جمع بودنِ مخاطبان ـ «صدقات» نیز خوانده شده است.[6]

---

۱. البحر المحیط: ۲۳۷/۸ ـ آلوسی: ۳۰/۲۸ ـ قرطبی: ۳۰۱/۱۷.
۲. آلوسی: ۳۰/۲۸ ـ زاد المسیر: ۱۹۵/۸.
۳. قرطبی: ۲۹۷/۱۷ ـ آلوسی: ۲۷/۲۸ ـ البحر المحیط: ۲۳۷/۸.
۴. زاد المسیر: ۱۹۲/۸ ـ آلوسی: ۲۷/۲۸ ـ قرطبی: ۲۹۷/۱۷.
۵. رازی: ۱۶۵/۸ ـ قرطبی: ۲۹۹/۱۷ ـ آلوسی: ۲۸/۲۸ ـ ابن‌جوزی: ۱۹۲/۸.
۶. روح المعانی: ۳۱/۲۸ ـ البحر المحیط: ۲۳۷/۸.

وجوه اعرابی

۱. ﴿يَفْسَحْ﴾ در قول الهی ﴿يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ﴾، مضارع مجزوم است، زیرا جواب طلب می‌باشد و برای رهایی از التقای ساکنین، حرکت کسره گرفته است. ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ﴾ نیز مانند آن مجزوم است، زیرا جواب امر می‌باشد و گویی گفته شده است: «إِنْ تَنْشُزُوا يَرْفَعِ اللهُ عَزَّوَجَلَّ الْمُؤْمِنِينَ جَزاءَ امْتِثالِكُمْ دَرَجاتٍ»: «اگر جا باز کنید، خداوند در پاداش اطاعتتان، مؤمنان را درجات می‌بخشد».

۲. ابوحیان در مورد قول الهی ﴿وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ﴾ می‌گوید: معطوف بر ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ و عطف صفات است.

معنا: خداوند، درجات مؤمنان عالم را ترفیع می‌بخشد. پس هردو، صفتِ یک موصوف هستند.

طیبی معتقد است که لازم است در لفظ چیزی مناسب با مقامْ مقدر شود، مثلاً گفته شود: «يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الدُّنْيا بِالنَّصْرِ وَ حُسْنِ الذِّكْرِ وَ يَرْفَعِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ تَعْظِيماً لَهُمْ»[۱]: «خداوند، مؤمنان را با یاری و نام نیک در دنیا سربلند می‌کند و برای تعظیم عالمان به آنان درجات می‌بخشد».

۳. در قول الهی ﴿أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا﴾، ﴿أَنْ﴾ و مابعد آن در تأویل مصدر و مفعولِ ﴿أَشْفَقْتُمْ﴾ است ـ والله أعلم.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: در دنباله‌ی آنکه خدای متعال بندگان مؤمنش را از اسباب بغض و نفرت نهی فرمود، در این آیات آن‌ها را به چیزهایی امر فرمود که سبب ازدیاد محبّت و مودّت می‌شوند. اصحاب پیامبرﷺ اشتیاق زیادی به نزدیکی با پیامبرﷺ و نشستن نزد ایشان داشتند تا کلام ایشان را بشنوند، پس امر شدند که برای رضایت خاطر برادران خود، در مجالس، برای آن‌ها هم جا باز نمایند و همین، راز وارد شدن این آیات بعد از آیات نهی از نجوای گناه‌آلود و دشمنی‌انگیز است.

---

۱. روح المعانی: ۲۸/۲۹.

نکته‌ی دوم: خدای متعال در ابتدای آیه به بیان جایگاه مؤمنان پرداخت و سپس جایگاه و منزلت علما را عطف بر آن ذکر فرمود و عطف در چنین مواردی از باب عطف خاص بر عام و برای تعظیم شأن علماست و انگار که علما جنس دیگری هستند و به همین دلیل نیز اسم موصول تکرار شده و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾.

نکته‌ی سوم: در امر مؤمنان به پرداخت صدقه به هنگام قصد نجوا با پیامبرﷺ چند فایده وجود دارد:

۱. تعظیم پیامبر و تعظیم مسأله‌ی نجوا با ایشان؛

۲. نفع عدّه‌ی فراوانی از فقرا با آن صدقات پرداختی؛

۳. باز داشتن افراد از زیاده روی در سؤال پرسیدن از پیامبرﷺ؛

۴. تمییز میان مخلص و منافق و دوستدار دنیا و دوستدار آخرت.

نکته‌ی چهارم: در قول الهی ﴿فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً﴾، استعاره‌ای وجود دارد که علمای بلاغت آن را استعاره‌ی تمثیلیّه می‌نامند و اصل ترکیب در مورد کسی استعمال می‌شود که دو دست دارد، مانند انسان؛ و این جا هم «يَدَيْن» برای نجوا به استعاره گرفته شده است. قولی هم می‌گوید که استعاره‌ی مکنیه است، زیرا نجوا به انسان تشبیه شده و مشبه‌به که انسان می‌باشد، حذف شده است و با چیزی از لوازم انسان یعنی «یدان» (دو دست) و بر سبیل استعاره‌ی مکنیه به آن اشاره شده و مانند این قول الهی است: ﴿بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾[1]: «عذاب سختی در پیش روی است» و ذکر «یدین» [برای عذاب و نجوا]، مبالغه و ایجاد تخیّل است.

نکته‌ی پنجم: قرآن کریم به منزلت رفیع علما و جایگاه والای آن‌ها نزد خدای متعال اشاره کرده و همین تشرف و افتخار، آن‌ها را کفایت می‌کند و پیامبرﷺ فرموده‌اند: «مَنْ جَاءَهُ الْمَوْتُ وَ هُوَ يَطْلُبُ الْعِلْمَ لِيُحْيِيَ بِهِ الْإِسْلَامَ، فَبَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّبِيِّينَ دَرَجَةٌ»[2]: «هرکس در حالی بمیرد که در طلب علم برای زنده ساختن اسلام است، میان او و پیامبران فقط یک درجه وجود دارد». یکی از افراد نکته‌دان، مناظره‌ای نمادین میان عقل و علم بیان کرده که شیوا و زیباست:

---

۱. سبأ؛ ۴۶.

۲. به روایت دارمی از عمر بن کثیر از حسن و نک: آلوسی: ۲۹/۲۸.

عِلْمُ الْعَلِيمِ وَ عَقْلُ الْعاقِلِ اخْتَلَفا: مَنْ ذَا الَّذي مِنْهُما قَدْ أَحْرَزَ الشَّرَفا؟
فَالْعِلْمُ قالَ: أَنا أَدْرَكْتُ غايَتَهُ، وَالْعَقْلُ قالَ: أَنَا الرَّحْمٰنُ بي عُرِفا؛
فَأَفْصَحَ الْعِلْمُ إِفْصاحاً وَ قالَ لَهُ: بِأَيِّنا اللّٰهُ في فُرْقانِهِ اتَّصِفا؟!
فَبانَ لِلْعَقْلِ أَنَّ الْعِلْمَ سَيِّدُهُ، فَقَبَّلَ الْعَقْلُ رَأْسَ الْعِلْمِ وَانْصَرَفا!

ـ علم دانشمند و عقل عاقل با هم بگومگو کردند که: کدام یک از آن دو به شرافت و بزرگی دست یافته است؟

ـ و علم گفت: من به نهایت شرافت رسیده‌ام و عقل گفت: خدای رحمان با من شناخته می‌شود.

ـ در این میان، علم به روشنی و فصاحت دادِ سخن داد و به عقل گفت: خداوند در کلام او با کدام یک ما توصیف شده است؟!

ـ این‌جا بود که برای عقل روشن شد که علم سرور و آقای اوست و به همین دلیل، سرِ علم را بوسید و رفت!

احکام شرعی

حکم اول: در آیه‌ی کریمه منظور از ﴿اَلْمَجَالِسِ﴾ چیست؟

مفسران در مورد منظور آن بر سه قول با هم اختلاف دارند:

۱. مجاهد معتقد است منظور از آن فقط مجلس پیامبرﷺ است.

۲. ابن‌عباس و حسن معتقدند که منظور از آن، مجلس جنگ و جایگاه‌های نبرد است، زیرا آن‌ها به خاطر حرص و اشتیاق فراوانشان بر شهادت، از جا باز کردن [برای افراد دیگر] خودداری می‌کردند.

۳. قتاده می‌گوید: منظور از آن همه‌ی مجالس است. این قول راجح می‌باشد.

طبری می‌گوید: قول درست در این باره، آن است که گفته شود: خدای متعال مؤمنان را امر کرده که در مجالس برای دیگران جا باز کنند و این اختصاص به مجلس پیامبرﷺ هم ندارد، بلکه هم مجلس پیامبرﷺ و هم مجلس جنگ منظور آن می‌باشند و به هردو مکان، مجلس گفته می‌شود، به همین دلیل، مجالس در این‌جا شامل همه‌ی مجالس می‌شود، اعمّ از مجلس پیامبرﷺ یا مجالس و جایگاه‌های جنگ.[1]

---

۱. تفسیر طبری و نک: زاد المسیر: ۱۹۲/۸.

قرطبی می‌گوید: صحیح این است که مجالس در این‌جا عام می‌باشد و شامل همه‌ی مجالسی است که مسلمانان در آن‌ها برای کار خیر و کسب اجر جمع می‌شوند، خواه مجلس جنگ باشد و خواه مجلس ذکر یا مجلس روز جمعه باشد، که در همه‌ی این مجالس، هرکس در مورد مکانی که زودتر آن‌جا رفته است، مستحق‌تر می‌باشد.[1]

حکم دوم: آیا نشستن در جای یک نفر بدون اجازه‌ی وی مباح است؟

آیه‌ی کریمه بر وجوب جا باز کردن برای واردین به مجلس دلالت دارد و این از مکارم اخلاقی مورد ارشاد اسلام است، لکن مباح نیست که انسان به کس دیگری که نشسته است امر کند که برخیزد تا خود در جای وی بنشیند، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**لَا يُقِيمُ الرَّجُلُ الرَّجُلَ مِنْ مَجْلِسِهِ ثُمَّ يَجْلِسُ فِيهِ وَ لٰكِنْ تَفَسَّحُوا وَ تَوَسَّعُوا**»: «کسی دیگری را که نشسته است، بلند نکند تا خودش در جای او بنشیند، بلکه برای کسانی که به مجلس می‌آیند، جا باز کنید».[2]

حکم بر این جاری است که هرکس در امر مباحی پیشی بگیرد، نسبت به آن اولی‌تر است و مجلس نیز از مباحات است و کسی که به مجلس می‌آید، بر او لازم است که در جایی بنشیند که جا وجود دارد [و نمی‌تواند دیگران را بلند کند]؛ اما البتّه آداب اجتماعی مقتضی این است که افراد صاحب فضل و صاحب علم مقدم داشته شوند و در زمان‌های گذشته و حال، عرف و عادت مردم بر این جاری بوده است.

این ادب والا، حال و عادت اصحاب در مجلس پیامبرﷺ هم بود و صحابه بر اساس هجرت، علم و سن مقدم داشته می‌شدند و کاری که پیامبرﷺ در مورد جماعت ثابت بن قیس ـ از اهل نبرد بدر ـ انجام داد، فقط برای تعلیم مکارم اخلاقی به مردم و به خصوص در برابر اهل فضل و اهل علم از مهاجران و انصار بود.

ابن‌العربی با سندِ خود، از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که گفت: هنگامی که پیامبرﷺ در مسجد حضور داشتند و اصحاب گرد وی جمع شده بودند، علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه آمد و ایستاد و سلام کرد و سپس نگاه کرد تا جای مناسبی را برای خود بیابد، پیامبرﷺ به اصحاب نگاه کرد تا ببیند که چه کسی برای وی جا باز می‌کند، در آن وقت، ابوبکر رضی الله عنه در سمت

---

۱. الجامع لأحکام القرآن: ۱۷/ ۲۹۷.

۲. به روایت بخاری و مسلم از عمر بن خطاب رضی الله عنه به صورت مرفوع.

راست پیامبرﷺ نشسته بود. او کمی از جای خود کنار کشید و جابه‌جا شد و گفت: ای ابوالحسن! بیا این‌جا، پس علی میان پیامبرﷺ و ابوبکر نشست و گفت: ای ابوبکر! فضلِ اهل فضل را فقط صاحبان فضل می‌شناسند![۱]

۲. در حدیث صحیح آمده که عمر بن خطاب رضی الله عنه عبدالله بن عباس را بر اصحاب مقدم می‌داشت و اصحاب در این باره با عمر رضی الله عنه صحبت کردند. وی اصحاب و ابن‌عباس را فراخواند و در مورد تفسیر ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾[۲] از آن‌ها سؤال کرد. اصحاب ساکت ماندند (و نتوانستند جواب دهند)، اما ابن‌عباس گفت: آن اجل پیامبرﷺ است که خداوند آن را به وی اعلام فرمود، پس عمر گفت: غیر از آن‌چه که تو گفتی، من چیزی درباره‌ی آن نمی‌دانم، و خطاب به مردم گفت: به این خاطر است که این جوان را بر شما مقدم می‌دارم.[۳]

اگر کسی به منظور کاری از جای خویش بلند شود و سپس به مجلس برگردد، وی در مورد نشستن در آن‌جا، مستحق‌تر است، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «مَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ ثُمَّ رَجَعَ إِلَيْهِ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ»: «هرکس از جای خود برخاست و سپس به آن برگشت، وی در نشستن در آن جا مستحق‌تر است».[۴]

حکم سوم: آیا اگر شخصی صاحب فضل و صلاح وارد مجلس شد، برخاستن در پیش پای وی جایز است؟

جمهور فقها معتقدند که اگر مسلمان صاحب فضل و صلاحی وارد مجلس شد، برخاستن برای وی به جهت تکریم او جایز است، زیرا احترام گذاشتن به مسلمان واجب می‌باشد و تکریم وی به خاطر دین و صلاح هم، از چیزهایی است که اسلام افراد را به آن دعوت می‌کند، چه این کار، راه برقراری محبت و مودت است و پیامبرﷺ هم فرموده‌اند: «لَا تَحْقِرَنَّ مِنَ الْمَعْرُوفِ شَيْئاً وَ لَوْ أَنْ تُكَلِّمَ أَخَاكَ وَ أَنْتَ مُنْبَسِطٌ إِلَيْهِ بِوَجْهِكَ»: «هرگز هیچ کار خوبی را حقیر مشمار، اگرچه این باشد که با انبساط و گشاده‌رویی با برادرت صحبت کنی»[۵]؛ پس

---

۱. أحکام القرآن، ابن‌العربی، جزء ۴ و نک: قرطبی: ۳۰۱/۱۷.
۲. النصر؛ ۱.
۳. به روایت بخاری از عبدالله بن عباس.
۴. به روایت مسلم از ابوهریره رضی الله عنه به صورت مرفوع و نک: قرطبی، ابن‌جوزی.
۵. به روایت ترمذی و ابوداود از حدیث جابر بن سلیم.

برخاستن احترام‌آمیز در پیش پای افرادی که وارد مجلس می‌شوند، جایز است، اگر آن افراد فاسق نباشند و موجب کبر و غرور نگردد و مادامی که عادت انسان در هر ورود و خروجی و در هر وقت و لحظه‌ای نشود، چه در این حالات، مکروه است.

علامه ابن‌کثیر می‌گوید: فقها در مورد جواز برخاستن در پیش پای کسانی که داخل مجلسی می‌شوند، بر چند قول با هم اختلاف دارند. بعضی با استدلال به حدیث «**قُومُوا إِلَىٰ سَيِّدِكُمْ**»: «پیش پای سید و سرور خود برخیزید»، آن را اجازه داده‌اند و بعضی هم با استدلال به حدیث «**مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ الرَّجُلُ قِياماً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ**»: «هرکس دوست داشته باشد که دیگری جلوی پایش برخیزد، جایگاه خود را در آتش آماده کند»[1]؛ آن را منع کرده‌اند. بعضی هم قایل به تفصیل و فرق شده و گفته‌اند: در هنگام بازگشت از سفر و برای حاکم در محل ولایت وی جایز است، چنان که داستان سعد بن معاذ بر آن دلالت دارد، چه هنگامی که پیامبرﷺ او را در مورد اسرای بنی‌قریظه حاکم ساختند، دیدند که سعد دارد می‌آید، به مسلمانان گفتند: «در جلوی پای رئیس و سرور خود برخیزید» و این کار ایشان فقط به این خاطر بود که سعد حکم نافذتری داشته باشد ـ والله أعلم.[2]

به نظر من (مؤلّف) جمهور علما قایل به جواز قیام هستند، مگر برای کسانی که فاسق یا گناهکار و یا مرتکب کبیره و یا مشهور به کبر و غرور و خودنمایی باشند، اما آن‌چه که بعضی به آن استدلال کرده‌اند که بر منع قیام دلالت دارد، یعنی حدیث «**مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ النَّاسُ قِياماً...**»؛ در این حدیث دلیلی در مورد قول آن‌ها وجود ندارد، چه پیامبرﷺ لفظ را به صورت مطلق نیاورده و بلکه آن را مقید به صفت دال بر غرور و علاقه به خودنمایی کرده‌اند: «**مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ النَّاسُ قِياماً**» و نفرموده‌اند: «**مَنْ قَامَ لَهُ النَّاسُ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ**»، بدون شک چنین صفتی فقط بر متکبر مغرور انطباق می‌یابد و فرق میان دو لفظ بسیار دقیق است و غفلت از آن سزاوار نیست.

اما این‌که بعضی‌ها می‌گویند که قیام یکی از ارکان نماز است و به همین دلیل برخاستن حرام می‌باشد، زیرا شبیه عبادت می‌شود...؛ این جهلِ کامل است و هرگز هیچ فقیه عالم به استنباط احکام، چنین چیزی را نمی‌گوید. این چگونه ممکن است، حال آن‌که نماز مشتمل بر

---

۱. به روایت ابوداود از معاویه به صورت مرفوع با لفظ «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ النَّاسُ» و نک: جمع الفوائد: ۳۴۵/۲.
۲. نک: تفسیر ابن‌کثیر، جزء چهارم.

ارکان فراوانی مانند: قعود، قرائت قرآن، تشهد، صلوات بر پیامبرﷺ در بعضی از اقوال ـ آن چنان که مذهب امام شافعیؒ می‌باشد ـ است، پس آیا کسی می‌تواند بگوید: نشستن پیش عالم حرام است، زیرا نشستن یکی از ارکان نماز می‌باشد و تلاوت قرآن در مقابل کسی جایز نیست، زیرا تلاوت قرآن یکی از ارکان نماز است و صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ در حضور مردم حرام است، زیرا صلوات یکی از ارکان نماز می‌باشد؟

قیاس برخاستن بر رکوع و سجود در حرمت، قیاس مع الفارق است و این نوع قیاس باطل می‌باشد، زیرا رکوع و سجود فقط برای خدا جایز است، آن چنان که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**لَوْ كُنْتُ آمِراً أَحَداً أَنْ يَسْجُدَ لِأَحَدٍ لَأَمَرْتُ الْمَرْأَةَ أَنْ تَسْجُدَ لِزَوْجِهٰا**»: «اگر قرار بود به کسی امر کنم که برای دیگری سجده نماید، حتماً به زن دستور می‌دادم که برای شوهر خود سجده کند» و در مورد تحریم آن نص قطعی وجود دارد، اما قیام و قعود و به پهلو درازکشیدن از این قبیل نیست. خدای متعال ما را از شرّ جهل و حماقت افرادی که سربارِ علم و علما هستند، نجات دهد!

حکم چهارم: آیا صدقه دادن به هنگام نجوا با پیامبرﷺ واجب می‌باشد؟

علما در مورد قول الهی ﴿**فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقَةً**﴾، اختلاف دارند که آیا امر برای وجوب است یا ندب؟

بعضی معتقدند که امر برای وجوب است و قول الهی در آخر آیه، یعنی ﴿**فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**﴾، مؤید آن است و مثل چنین چیزی هم فقط در مورد امور واجبی گفته می‌شود که ترک آن‌ها صحیح نیست.

عده‌ای هم می‌گویند: امر برای ندب و استحباب است، زیرا خدای متعال در آیه می‌فرماید: ﴿**ذٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ**﴾ و چنین قولی، قرینه‌ای است که امر را از ظاهر آن دور می‌کند و این هم فقط در تطوّع استعمال می‌شود، نه در فرض؛ از جهت دیگر، خدای متعال در آیه‌ی بعد از آن بلافاصله می‌فرماید: ﴿**أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰاكُمْ صَدَقٰاتٍ**﴾ و این احتمال وجوب امر اول را زایل می‌کند و بدین ترتیب، امر برای استحباب باقی می‌ماند.[1]

۱. نک: فخر رازی: ۱۶۶/۸ ـ قرطبی: ۳۰۲/۱۷.

علما اتفاق نظر دارند که آیه منسوخ است و آیه‌ی بعدی یعنی: ﴿أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا﴾، آن را نسخ کرده است، اما در مورد مقدار تأخیر نسخ از منسوخ با هم اختلاف دارند. قولی می‌گوید: تکلیف به مدت ده روز باقی ماند و سپس نسخ شد، اما قول دیگر می‌گوید: فقط یک ساعتی از روز باقی بود و سپس نسخ شد.

از حضرت علی‌ؓ روایت شده که گفت: یک آیه در قرآن وجود دارد که قبل از من کسی به آن عمل نکرده و بعد از من هم کسی به آن عمل نمی‌کند؛ من یک دینار داشتم و با آن ده درهم خریدم و هرگاه با پیامبرﷺ نجوا می‌کردم، یک درهم را صدقه می‌دادم و سپس این آیه نسخ شد و کسی به آن عمل نکرد.[1]

قرطبی می‌گوید: این روایت، بر جواز نسخ حکم قبل از عمل به آن دلالت دارد و حدیث روایت شده از حضرت علی‌ؓ ضعیف است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا﴾ و این دلالت دارد بر آن‌که کسی صدقه‌ای نداده است ـ والله أعلم.[2]

ارشادات آیات کریمه

۱. جا بازکردن برای افرادی که به مجلس می‌آیند، واجب می‌باشد، زیرا این کار از مکارم اخلاقی است.

۲. جا بازکردن برای مؤمن در مجلس، سبب رحمت خدای متعال و راه رسیدن به رضوان اوست.

۳. رفعت و عزت و کرامت در نزد خداوند، فقط با علم و ایمان به دست می‌آید.

۴. تعظیم پیامبرﷺ و مزاحمت ایجاد نکردن برای ایشان در نجوا، واجب است.

۵. صدقه دادن قبل از نجوا، از نشانه‌های تکریم پیامبرﷺ است.

۶. نسخ احکام شرعی برای مصلحت بشر، تخفیفی از جانب خدای متعال به بندگان است.

۷. نماز و زکات بزرگ‌ترین ارکان اسلام هستند و به همین دلیل قرآن در بسیاری موارد آن‌ها را با هم آورده است.

---

۱. قرطبی: ۳۰۲/۱۷ ـ آلوسی: ۳۱/۲۸ ـ جصاص: ۴۲۸/۳.
۲. قرطبی: ۳۰۳/۱۷.

گفتار بیست و ششم
ازدواج میان مسلمانان و مشرکان

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ أَنْ تَنْکِحُوهُنَّ إِذا آتَیْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ وَاسْأَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ وَلْیَسْأَلُوا ما أَنْفَقُوا ذٰلِکُمْ حُکْمُ اللّٰهِ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ وَاللّٰهُ عَلیمٌ حَکیمٌ (۱۰) وَ إِنْ فاتَکُمْ شَیْءٌ مِنْ أَزْواجِکُمْ إِلَی الْکُفّارِ فَعاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذینَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ مِثْلَ ما أَنْفَقُوا وَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۱۱) یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلیٰ أَنْ لا یُشْرِکْنَ بِاللّٰهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنینَ وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا یَأْتینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرینَهُ بَیْنَ أَیْدیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا یَعْصینَکَ في مَعْرُوفٍ فَبایِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ (۱۲) یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ کَما یَئِسَ الْکُفّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ (۱۳)﴾.[۱]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت کردند، آن‌ها را بیازمایید، خداوند خود بهتر از ایمان آنان آگاه است، هرگاه آنان را مؤمن یافتید، آن‌ها را به سوی

---

۱. الممتحنة؛ ۱۳ ـ ۱۰.

کافران برنگردانید، دیگر این زنان برای آن مردان و آن مردان برای این زنان، حلال نیستند. آن‌چه را که همسران آن‌ها (به عنوان مهریه) خرج کرده‌اند، باز پردازید، گناهی بر شما نخواهد بود، اگر چنین زنانی را به ازدواج خود درآورید و مهریه‌ی آنان را بپردازید. با زنان کافر (غیر اهل کتاب) ازدواج نکنید و همسران کافر را در همسری خود نگاه ندارید (اگر همسران شما کافر شدند و به دیار کفر گریختند، از کافران) چیزی را که (به عنوان مهریه) خرج کرده‌اید، درخواست کنید و اشکالی ندارد که مردان کافر نیز چیزی را که (به عنوان مهریه) خرج کرده‌اند، درخواست کنند، این‌ها حکم خداست و خداست که در میانتان فرمانروایی و داوری می‌کند و او آگاه و حکیم است. اگر همسری از همسرانتان به سوی کافران رفت (و مرتد گردید وکافران مهریه‌ی شما را بازپرداخت نکردند) و شما (با ایشان جنگیدید و مغلوبشان کردید و) به عقوبت گرفتارشان ساختید، (ای سران مؤمنان! از غنایم آن کافران) مهریه‌ای را که چنین مؤمنانی پرداخته‌اند به اینان پرداخت کنید و از خداوندی پروا کنید که شما به او ایمان دارید. ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن پیش تو بیایند و بخواهند با تو بیعت کنند و پیمان ببندند بر این که: چیزی را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و مرتکب زنا نشوند و فرزندانشان را نکُشند و به دروغ فرزندی را به شوهر خود نسبت ندهند که زاده‌ی ایشان نیست و در کار نیکی (که آنان را بدان فرا می‌خوانی) از تو نافرمانی نکنند، تو نیز با ایشان بیعت کن و پیمان ببند و برای آنان از خدا آمرزش بخواه، مسلماً خدا آمرزگار مهربان است (و مغفرت و مرحمت خود را شامل چنین خانم‌هایی می‌گرداند). ای مؤمنان! گروهی را به دوستی نگیرید که خدا بر آنان خشم گرفته است، آن قومی که به همان‌گونه که کافران از مردگان قطع امید کرده‌اند (که زنده نمی‌شوند و به دنیا برنمی‌گردند) آنان هم از آخرت قطع امید کرده‌اند (و به وجود آن و طبعاً به حساب و کتاب و جزا و سزای در آن، ایمان ندارند)».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿**مُهاجِراتٍ**﴾: یعنی زنانی که از سرزمین کفر مهاجرت می‌کنند. «هجرت» در لغت، به معنای خروج از یک سرزمین به سرزمین دیگر است و در شرع، به معنای انتقال از سرزمین کفر به سرزمین ایمان است و در حدیث آمده است «**لا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ وَ لٰكِنْ جِهادٌ وَ نِيَّةٌ**»: «بعد از فتح (مکه) هجرتی وجود ندارد، لکن جهاد و نیتِ (هجرت و جهاد) وجود دارد».

منظور از فتح، فتح مکه است، زیرا مکه هم پس از فتح، مانند مدینه، سرزمین اسلام گشت و هجرت منقطع شد.[۱]

ازهری می‌گوید: اصل هجرت در نزد عرب به معنای خروج بادیه‌نشین از بادیه به شهرها می‌باشد و مهاجران را به این دلیل مهاجر نامیدند که آن‌ها سرزمین و خانه‌های خود را به خاطر رضای خدا ترک کردند و به سرزمینی ملحق شدند که خانواده و اموالی در آن‌جا نداشتند.[۲]

﴿فَامْتَحِنُوهُنَّ﴾: امتحان در لغت به معنای آزمایش است و منظور، آزمایش ایمان آن‌هاست تا ظن غالب به ایمان آن‌ها به دست آید، اما پی بردن به حقیقت ایمان ممکن نیست، زیرا جز خداوندِ عَلاّم‌الغیوب کسی نمی‌تواند بر درونِ دل‌ها اطلاع یابد و ما فقط به ظاهر می‌توانیم دست یابیم، اما دستیابی به باطن، در توان و ازآنِ خدای متعال است، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِإِيمٰانِهِنَّ﴾.

﴿وَ آتُوهُمْ مٰا أَنْفَقُوا﴾: یعنی شما مهریه‌ای را که شوهران کافرشان به آن‌ها داده‌اند، به شوهرانشان بدهید.

مقاتل می‌گوید: این حکم مربوط به وقتی است که مسلمانی بخواهد با آن‌ها ازدواج کند، اما اگر کسی با آن‌ها ازدواج نکرد، چیزی به شوهر کافر وی داده نمی‌شود.[۳]

قتاده می‌گوید: حکم بازگرداندن مهریه، فقط در مورد زنانی است که با مسلمانان عهد و پیمان دارند، اما آن‌هایی که عهدی با اسلام ندارند، مهریه به آنان برگردانده نمی‌شود. قرطبی می‌گوید: این قول درست است.

﴿أُجُورَهُنَّ﴾: «أجور» به معنای مهریه است، به این دلیل «مهر» را «اجر» نامیده‌اند که در ظاهر، اجرت استمتاع از زن می‌باشد، اما در واقع بخشش و عطیه برای اظهار اهمیت و شرف محل [استمتاع] است ـ چنان که قبلاً ـ ذکر شد.[۴]

﴿بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ﴾: «عصم» جمع «عِصْمة» است و منظور از عصمت، عهد و سببی است که به آن چنگ زده می‌شود. «عصمة» در اصل به معنای ریسمانَ است و هرچه، چیزی را نگه

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی هجر و نک: الصحاح ـ القاموس المحيط.
۲. زاد المسير: ۲۴۱/۸ ـ قرطبی: ۶۵/۱۸.
۳. الجامع لأحكام القرآن، قرطبی: ۶۵/۱۸.
۴. نک: سوره‌ی احزاب، در همین جلد از کتاب.

دارد، در مورد آن می‌گویند: «عَصَمَهُ».[۱] در این‌جا منظور از «عصمة» نکاح است و «کوافر» جمع «کافرة» (زن کافر) است.

معنا: به نکاح زنان کافر خود توجه نکنید، زیرا رابطه‌ی میان شما و آن‌ها قطع شده است.

ابن‌عباس می‌گوید: هرکس زنِ کافری در مکه داشته باشد، به او توجه نکند، چه آن زن، دیگر زن او نیست، زیرا به خاطر اختلاف سرزمین (و دین)، رابطه‌ی ازدواج آن‌ها قطع شده است.[۲]

زجاج می‌گوید: زن وقتی که کافر شود، رابطه‌ی میان وی و شوهر مؤمنش زایل می‌شود، یعنی عقد نکاح منقطع شده است.[۳]

﴿وَاسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ﴾: یعنی اگر یکی از زنان شما (مؤمنان) مرتد شد و به کفاری ملحق شد که با شما عهد و پیمان دارند، مهریه‌ای را که برای آن زن خرج کرده‌اید، از آن کفار مطالبه کنید.

﴿وَلْيَسْأَلُوا مَا أَنْفَقُوا﴾: یعنی اگر زنان مشرکان، مؤمن شدند و به شما ملحق شدند و کسی از شما با آن‌ها ازدواج کرد، شوهران مشرک آن‌ها، مهریه‌ای را که برایشان خرج کرده‌اند، از شما درخواست نمایند.

معنا: بر شما واجب است که مهریه‌ای را که داده‌اند، بازپرداخت کنید، آن چنان که آن‌ها مهریه‌ای را که شما داده‌اید، به شما پرداخت می‌نمایند.[۴]

﴿فَاتَكُمْ﴾: از دست شما گریختند.

﴿فَعَاقَبْتُمْ﴾: زجاج می‌گوید: یعنی در جنگ، آن‌ها را به عقوبتی گرفتار ساختید، چنان که از آن‌ها غنیمت گرفتید.[۵]

﴿بِبُهْتَانٍ﴾: به معنای دروغ و باطل است و افترایی که فرد از بطلان آن دچار حیرت می‌شود. در حدیث آمده است: «فَقَدْ بَهِتَّهُ»، یعنی دروغ و افترایی را به او بستی که وی آن را نگفته است.[۶] در آیه منظور از آن، «لقیط» (بچه‌ی سر راهی) است.

ابن‌عباس می‌گوید: فرزند دیگران را به شوهران خود ملحق نکنند.

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی عصم ـ قرطبی: ۶۵/۱۸ ـ آلوسی: ۷۸/۲۸ ـ زاد المسیر: ۲۴۲/۸.
۲. قرطبی: ۶۵/۱۸ ـ آلوسی: ۷۸/۲۸.
۳. لسان العرب ـ زاد المسیر: ۲۴۲/۲۸.
۴. آلوسی: ۷۲/۲۸ ـ زاد المسیر: ۲۴۲/۸.
۵. زاد المسیر: ۲۴۳/۸.
۶. لسان العرب، ماده‌ی بهت و نک: الصحاح ـ القاموس المحیط.

فراء می‌گوید: زنان در جاهلیت، کودکان سر راهی را برمی‌گرفتند و به شوهر خود می‌گفتند: این فرزند من از توست و این همان بهتانی است که آن زنان به شوهران خویش می‌زدند.[۱] این قول جمهور است.

﴿مَعْرُوفٍ﴾: آن‌چه شرع آن را نیک دانسته و عقل‌های سلیم، آن را بپسندند، و ضد منکر است.

﴿لَا تَتَوَلَّوْا قَوْماً﴾: یعنی آن‌ها را دوست و یاور خود نکنید، به طوری که به‌جای مؤمنان آن‌ها را دوست داشته باشید. منظورْ قوم یهود یا همه‌ی کافران است.

﴿يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ﴾: یعنی از ثواب آخرت مأیوس شده‌اند. یأس به معنای قطعِ امید از یک چیز است و ضد «رجاء» (امید) می‌باشد.[۲]

معنای اجمالی

خدای متعال چنین می‌فرماید: ای مؤمنان! اگر زنان مؤمن مهاجر، به منظور حفظ دین خود و به دلیل عشق به خدا و پیامبر او از سرزمین کفر به سرزمین ایمان فرار کردند، آن‌ها را در این ایمان بیازمایید تا بدانید که آیا آنان به طور حقیقی به اسلام رغبت دارند یا این‌که به خاطر طمع دنیوی یا عشق به یک مردْ از شوهران خود فرار کرده‌اند؟ و آنگاه، (ای مؤمنان)! اگر با دلایل و امارات دانستید که آن‌ها مؤمن هستند، دیگر بازگرداندن آن‌ها به کفار برای شما حلال نیست، زیرا خدای متعال زن مؤمن را برای مرد مشرک مباح نمی‌کند و بر شما واجب است که مَهری را که شوهران کافرشان برای آن‌ها خرج کرده‌اند به آن‌ها برگردانید و بر شما حرجی نیست که با یک مهریه‌ی جدید با آن‌ها ازدواج کنید، بعد از این‌که حقوق کامل آن‌ها را پرداخت کردید.

هرکس زن کافری داشته که با شوهرش مهاجرت نکرده است، به این زن توجه نکند، زیرا به سبب کفر، پیوند نکاح میان آن‌ها زایل و قطع شده است، زیرا اسلام، ازدواج با زن مشرک را مباح نمی‌کند و زنی که بعد از اسلام آوردن مرتد و به سرزمین کفر ملحق می‌شود، به مانند

---

۱. آلوسی: ۸۰/۲۸ ـ قرطبی: ۷۲/۱۸ ـ زاد المسیر: ۲۴۶/۸ ـ إرشاد العقل السلیم: ۱۹۳/۸.
۲. نک: لسان العرب ـ تاج العروس ـ القاموس المحیط، ماده‌ی یئس.

مشرک با او رفتار کنید، زیرا با ارتداد، نکاح زایل و روابط زناشویی قطع گشته و آن زن صلاحیت پیوند با مرد مؤمن را ندارد و شما می‌توانید مَهری را که برای آن زن داده‌اید، از مشرکان مطالبه کنید، آن چنان که آن‌ها مَهر زنانِ مهاجر خود را از شما مطالبه می‌نمایند.

این، حکم خداست که آن را برای شما تشریع نموده است، پس، از آن دور نشوید و به غیر آن توجه نکنید، زیرا خداوند، دانا و حکیم است و فقط چیزی را تشریع می‌کند که اقتضای حکمت (بالغه‌ی او) باشد.

ای مؤمنان! اگر بعضی از زنان شما به نزد مشرکان گریختند و کافران مَهر آن‌ها را که مستحق آن می‌باشید، پرداخت نکردند و شما در جنگ آن‌ها را مبتلا ساختید و از آن‌ها غنیمت گرفتید، از اصل غنیمت، مهری را که شوهران داده‌اند، به عنوان تقاص به آن‌ها بدهید و از خدایی که تصدیقش کرده‌اید و به قانون‌گذاری حکیمانه و عادلانه‌ی او ایمان آورده‌اید، بترسید و تقوا داشته باشید.

اما تو ای محمد! اگر زنان مؤمن برای بیعت نزد تو آمدند، بر اطاعت و فرمان‌برداری با آن‌ها بیعت کن و برای آن‌ها شرط بگذار که به خدا شرک نورزند، سرقت نکنند، مرتکب زنا نشوند و اولاد خود را به مانند زمان جاهلیت نکُشند و فرزندان سر راهی را به شوهران خود ملحق نسازند و در هیچ طاعت یا امر معروفی از تو نافرمانی نکنند، هرگاه بر این شروط موافقت کردند، تو هم با آنان بر آن موارد و سایر احکام اسلام بیعت کن و اگر به بیعت وفا کردند، از خدا برای آن‌ها رحمت و آمرزش بخواه، چه خداوند در مورد کسانی که استواری ورزند و توبه کنند، بسیار آمرزگار و مهربان است.

سبب نزول این آیات

۱. از ابن‌عباس روایت شده که گفت: مشرکان مکه در سال حدیبیه با پیامبرﷺ صلح کردند که هرکس از اهالی مکه نزد ایشان آمد، او را به مشرکان برگرداند و هرکس از اصحاب پیامبرﷺ نزد مشرکان رفت، برای مشرکان باشد و این را مکتوب ساختند و بر آن مُهر زدند، که سبیعه بنت حارث اسلمی بعد از نوشتن نامه‌ی صلح نزد پیامبرﷺ، که در حدیبیه بودند، آمد و سپس شوهر [کافر] او آمد و گفت: ای محمد! زنم را به من برگردان زیرا تو در نامه

شرط کرده‌ای که اگر کسی از ما نزد تو آمد، او را به ما برگردانی و جوهر نامه هم هنوز خشک نشده است، پس این آیه نازل شد.[۱]

می‌گویم (مؤلّف) در این روایت آمده که آن زن سبیعه بوده است، اما مشهور نزد مفسران این است که ام‌کلثوم دختر عقبه بن ابومعیط می‌باشد، آن چنان که قرطبی و ابن‌جوزی و غیره هم آن را تذکّر داده‌اند.[۲]

۲. روایت شده که تعدادی از فقرای مسلمان، اخبار مؤمنان را به یهودیان می‌دادند و با آن‌ها رابطه داشتند و از این طریق از آن‌ها میوه و غذا می‌گرفتند، پس این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾.[۳]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. قول الهی ﴿إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ﴾، جمهور ﴿مُهَاجِرَاتٍ﴾ را به صورت منصوب بنا بر حال بودن قرائت کرده‌اند، اما به صورت بدل از ﴿الْمُؤْمِنَاتُ﴾ و به صورت مرفوع نیز قرائت شده است و گویی گفته است: «إِذَا جَاءَكُمْ مُهَاجِرَاتٌ».[۴]

۲. قول الهی ﴿وَ لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾، جمهور، ﴿تُمْسِكُوا﴾ را با تاء و به صورت مخفف و مأخوذ از «إمساك» قرائت کرده‌اند، اما ابوعمرو و یعقوب با تاء مضموم و (سین) مشدد «تُمَسِّكوا» و مأخوذ از «تمسيك» خوانده‌اند و عکرمه و حسن به صورت «تَمَسَّكوا» یعنی با فتح تاء و میم و سین مشدد آن را قرائت کرده‌اند.[۵]

۳. قول الهی ﴿وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ﴾، جمهور به صورت ﴿فَعَاقَبْتُمْ﴾ و ابن‌مسعود و نخعی به صورت «فَعَقَبْتُمْ» یعنی بدون الف و با تخفیف و ابن‌عباس و اعمش با تشدید قاف (فَعَقَّبْتُمْ) قرائت کرده‌اند.

زجاج می‌گوید: معنای حالت مشدد و مخفف آن یکی است، یعنی اگر شما غلبه یافتید. مجاهد به صورت «فَأَعْقَبْتُمْ» قرائت کرده است.[۶]

---

۱. حافظ ابن‌حجر نیز همین را گفته است و بغوی آن را بدون سند از ابن‌عباس آورده است و نک: قرطبی: ۶۱/۱۸ ـ زاد المسير: ۲۳۸/۸.

۲. نک: قرطبی: ۶۱/۱۸ ـ زاد المسير: ۲۳۹/۸.

۳. به نقل واحدی در اسباب النزول ـ سیوطی، الدر المنثور و نک: قرطبی: ۷۶/۱۸ ـ زاد المسير: ۲۴۷/۸.

۴. البحر المحيط: ۲۵۶/۸ ـ آلوسی: ۷۵/۲۸.

۵. زاد المسير: ۲۴۲/۸ ـ آلوسی: ۷۸/۲۸ ـ البحر المحيط: ۲۵۷/۸.

۶. البحر المحيط: ۲۵۷/۸ ـ قرطبی: ۶۹/۱۸ ـ ابوالسعود: ۱۹۲/۸ ـ آلوسی: ۷۹/۲۸ ـ زاد المسير: ۳۴۳/۸.

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿إِذٰا جٰاءَكُمُ الْمُؤْمِنٰاتُ مُهٰاجِرٰاتٍ﴾، قول ﴿مُهٰاجِرٰاتٍ﴾ حال و منصوب باکسره به نیابت از فتحه است، زیرا این کلمه جمع مؤنث سالم است.

۲. در قول الهی ﴿اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِإِيمٰانِهِنَّ﴾، لفظ جلاله‌ی ﴿اَللّٰهُ﴾ مبتدا و ﴿أَعْلَمُ﴾ افعل التفضیل و خبر آن است و جمله، اعتراضی می‌باشد و محلی از اعراب ندارد.

۳. ﴿أَنْ﴾ در قول الهی ﴿وَ لٰا جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾ در محل نصب با تقدیر حذف حرف جر است، یعنی منصوب به نزع خافض می‌باشد و تقدیر آن چنین است: «وَ لٰا جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ في أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ».[1]

۴. در قول الهی ﴿وَ لٰا يَأْتِينَ بِبُهْتٰانٍ يَفْتَرِينَهُ﴾، «يفترينه» جمله‌ی فعلیه است و در مورد آن دو وجه اعرابی وجود دارد: حال از مضمر در ﴿يَأْتِينَ﴾ و منصوب و یا مجرور به عنوان صفتِ «بهتان».

۵. قول الهی ﴿كَمٰا يَئِسَ الْكُفّٰارُ مِنْ أَصْحٰابِ الْقُبُورِ﴾، ﴿مِنْ أَصْحٰابِ الْقُبُورِ﴾ در محل نصب قرار دارد، زیرا متعلّق به ﴿يَئِسَ﴾ است و تقدیر آن چنین می‌باشد: «يَئِسُوا مِنْ بَعْثِ أَصْحٰابِ الْقُبُورِ»، که در آن مضاف حذف شده و مضاف الیه جایگزین مضاف شده است.[2]

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: امتحان زنان مهاجر در حالی که مؤمن هستند، چه فایده‌ای دارد؟

جواب: این آزمایش فقط برای شناخت سبب هجرت می‌باشد که آیا به خاطر عشق به خدا و پیامبر او بوده و یا به خاطر دنیا بوده است؟

ابن‌زید می‌گوید: به این خاطر به امتحان آن‌ها امر شده‌ایم که در مکه هر وقت زنی از شوهرش خشمگین می‌شد، می‌گفت: به نزد محمد می‌روم.

از ابن‌عباس هم روایت شده که پیامبرﷺ زنان را سوگند می‌داد و می‌فرمود: «**بِاللّٰهِ الَّذي لٰا إِلٰهَ إِلّٰا هُوَ، مٰا خَرَجْتِ مِنْ بُغْضِ زَوْجٍ؟ بِاللّٰهِ مٰا خَرَجْتِ رَغْبَةً عَنْ أَرْضٍ إِلىٰ أَرْضٍ؟ بِاللّٰهِ مٰا خَرَجْتِ الْتِمٰاسَ دُنْياً؟ بِاللّٰهِ مٰا خَرَجْتِ إِلّٰا حُبّاً لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ؟!**»: «تو را به خدایی که جز او خدایی

---

۱. البيان في غريب إعراب القرآن: ۴۲۴/۲.
۲. همان.

وجود ندارد، به خاطر خشم از شوهرت به این‌جا نیامده‌ای؟ تو را به خدا سوگند به خاطر بیزاری از یک سرزمین و اشتیاق به سرزمین دیگر به این‌جا نیامده‌ای؟ تو را به خدا سوگند به خاطر دنیا به این‌جا نیامده‌ای؟ تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا فقط به خاطر عشق به خدا و پیامبرش به این‌جا آمده‌ای؟!» و سپس، اگر زن بر آن سوگند می‌خورد، پیامبرﷺ، مَهر و مخارجی را که شوهرش پرداخت کرده بود، به وی می‌داد و دیگر زن را به او برنمی‌گرداند.[1]

نکته‌ی دوم: راز ذکر جمله‌ی اعتراضی ﴿اَللّٰهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ﴾، بیان این نکته است که علم ظاهری برای ما کفایت می‌کند و علم حقیقی‌ای که انسان را به اطمینان برساند ـ چنان که انسان بر واقعیت امر احاطه یابد و حقیقت ایمان را بشناسد ـ این، فقط مختصّ خداوند است، پس ما فقط ظاهر را داریم و خداوند متولی امر باطن است. پاک و منزه است خدای دانایی که به امور پنهان آگاه است!

نکته‌ی سوم: حکمت عدم برگرداندن زنان مهاجر این است که زنان قلب رقیقی دارند و زود منقلب شده، بیشتر از مردان دچار فتنه می‌شوند، زیرا صبر و شکیبایی بر تحمل بلا و آزار و اذیت در راه خدا ندارند و به همین دلیل خداوند به ضعف آن‌ها رحم و برگرداندن آن‌ها به کفار مشرک را منع کرده است.

نکته‌ی چهارم: خدای متعال امر به پرداخت مهر به شوهرِ کافر در صورت مسلمان شدن زنِ وی کرده است و این از نمونه‌های وفای به عهدی است که اسلام مراعات نموده است.

قرطبی می‌گوید: این حکم، برای آن است که شوهر از دو جهت زن و مال با هم ضرر نکند، چون که او به دلیل حرمت اسلام، از زنش منع شده، پس باید مالش به وی بازگردانده شود و این، از وفای به تعهّدات و پیمان‌هاست.

نکته‌ی پنجم: در قول الهی ﴿لاٰ هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لاٰ هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ﴾، اشاره به این نکته وجود دارد که میان ایمان و کفر ارتباطی وجود ندارد، پس وقتی که زن مسلمان شد و شوهر وی هم‌چنان کافر بود، به خاطر عدم مجانست میان آن‌ها، زن بر شوهر حرام می‌شود، زیرا زن، مؤمن و شوهر، کافر است و رابطه‌ی میان آن‌ها قطع شده است و این دلالت بر این نکته دارد که رابطه‌ی عقیده قوی‌تر از رابطه‌ی نسب است ـ در این تدبّر کن.

---

۱. قرطبی: ۶۲/۱۸ ـ ابوالسعود: ۱۹۰/۸ ـ زاد المسیر: ۲۴۰/۸ ـ البحر المحیط: ۲۵۶/۸.

نکته‌ی ششم: روایت شده که هنگامی که پیامبرﷺ از زنان بیعت می‌گرفت، هند بنت عتبه در میان آن زنان بود، وی زن ابوسفیان بود و از ترس این‌که پیامبرﷺ او را بشناسد، به خاطر آن کاری که با حمزه در روز احد کرد، نقاب زده بود. هنگامی که پیامبرﷺ این قول الهی را قرائت کرد: ﴿وَ لَا يَسْرِقْنَ﴾، هند گفت: ابوسفیان مردی بخیل است و من به اندازه‌ی غذای خود و بچه‌ها از مال او بردارم، که ابوسفیان گفت: حلالت باد! و پیامبرﷺ خندید و او را شناخت و فرمود: «تو هند هستی؟» هند گفت: خداوند گناهان گذشته را مورد عفو قرار داده، پس ای پیامبر خدا! شما هم عفو فرمایید که خداوند شما را عفو نماید!

هنگامی که پیامبرﷺ این آیه را قرائت کرد: ﴿وَ لَا يَزْنِينَ﴾، هند گفت: آیا مگر زنِ آزاد هم زنا می‌کند؟ و هنگامی که پیامبرﷺ این آیه را قرائت کرد که می‌فرماید: ﴿وَ لَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ﴾، هند گفت: ما از کوچکی پرورششان دادیم و چون بزرگ شدند، شما آن‌ها را کشتید. عمر بن خطابؓ به قدری خندید که بر پشت افتاد (کنایه از خندیدن بسیار است). هند فرزندی به نام حنظله داشت که در جنگ بدر کشته شده بود.

هنگامی که پیامبرﷺ این آیه را قرائت کرد: ﴿وَ لَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ﴾، هند گفت: به خدا سوگند، بهتان امر زشتی است و شما ما را فقط به هدایت و مکارم اخلاقی امر می‌کنید.

هنگامی که پیامبرﷺ این آیه را قرائت کرد: ﴿وَ لَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾، هند گفت: به خدا سوگند، در حالی در این مجلس (برای بیعت) ننشستیم که در درون ما فکر نافرمانی از شما در هیچ چیزی بوده باشد![1]

نکته‌ی هفتم: فراء می‌گوید: زن در جاهلیت بچه‌ی سرراهی‌ای را برمی‌داشت و به شوهرش می‌گفت: این فرزند من از شماست، و این همان بهتانی است که قرآن به آن اشاره کرده است.

زمخشری می‌گوید: «اَلْبُهْتَانُ الْمُفْتَرىٰ بَيْنَ يَدَيْهَا وَ رِجْلَيْهَا» کنایه از فرزندی است که زن به دروغ به شوهر خود نسبت می‌دهد، زیرا بطن زن که بچه را در آن حمل می‌کند، میان دو دست او قرار دارد و «فرج» او که بچه را با آن متولد می‌کند، میان دو پای او قرار دارد. قولی

۱. قرطبی: ۷۱/۱۸ ـ البحر المحیط: ۲۵۸/۸ ـ فخر رازی: ۱۹۲/۸ ـ زاد المسیر: ۲۴۴/۸ ـ النهر الماد: ۲۵۶/۸ ـ آلوسی: ۸۱/۲۸.

هم می‌گوید: این کنایه از فرزند نامشروع است و زنان از آن نهی شدند، زیرا این عمل، شعار جاهلیت است و با شعار مسلمانان منافات دارد.[۱]

احکام شرعی

حکم اول: آیا عقد صلح شامل مردان و زنان می‌شد؟

در صلح حدیبیه که میان پیامبرﷺ و مشرکان قریش انجام گرفت، به صراحت آمده بود که اگر کسی از قریش نزد محمد آمد، محمد او را به قریش برگرداند و هرکس از یاران محمد نزد قریش رفت، قریشیان آن را به محمد برنگردانند و ام‌کلثوم بنت عقبه بعد از نوشته شدن پیمان صلح، به نزد پیامبرﷺ هجرت کرد و خانواده‌اش نزد پیامبرﷺ آمدند و او را مطالبه می‌کردند، که ام‌کلثوم گفت: ای پیامبر خدا! من یک زن هستم و زنان آن چنان که می‌دانید، حال و وضع ضعیفی دارند، اکنون در حالی که من صبر و تحملی (بر کفر) ندارم، مرا نزد کفار برمی‌گردانید تا مرا از دینم برگردانند؟! و پیامبرﷺ به خانواده‌ی او گفت: «شرط ما در مورد مردان بود نه زنان»، پس خدای متعال این آیه را نازل کرد و پیامبرﷺ او را آزمایش کرد و دیگر نزد مشرکان برنگرداند.[۲]

قرطبی می‌گوید: علما اختلاف دارند که آیا زنان لفظاً یا عموماً داخل در عقد صلح شدند؟ و عده‌ای می‌گویند: لفظاً و به صورت صریح شرط برگرداندن آن‌ها در عقد صلح، شرط گرفته شده بود و خداوند برگرداندن آن‌ها را از عقد نسخ کرد و آن را منع نمود و آن را به همان صورت سابق ویژه‌ی مردان باقی گذاشت.

عده‌ای هم می‌گویند: لفظاً بازگرداندن آن‌ها در عقد شرط نشده بود و فقط عقد بر بازگرداندن کسانی که اسلام می‌آوردند، اطلاق شده بود، پس ظاهر عموم، اشتمال آن بر زنان به همراه مردان بود، پس خدای متعال خروج زنان از عموم آن را بیان کرد و میان زنان و مردان در دو چیز فرق گذاشت:

۱. آنان دارای فرج هستند و بر مردان کافر حرامند.

۲. زنان عاطفی‌تر هستند و زودتر از مردان منقلب می‌شوند.

---

۱. به نقل از روح المعانی: ۸۰/۲۸ ـ با اختصار.

۲. قرطبی: ۶۲/۱۸ ـ زاد المسیر: ۲۳۹/۸ ـ البحر المحیط: ۲۵۶/۸، با تصرف.

اما زنی که بر شرک خود باقی باشد، به آن‌ها برگردانده می‌شود.[۱]

سپس می‌گوید: اکثر علما معتقدند که این، ناسخِ عهدی است که پیامبرﷺ با قریش بست که اگر کسی از آن‌ها مسلمان شد، نزد کفار برگردانده می‌شود، پس زنان از آن نسخ شدند. این دیدگاه کسانی است که قایل به نسخ سنت با قرآن می‌باشند.[۲]

امام فخر رازی به نقل از ضَحاک ذکر کرده که صلح‌نامه با صیغه‌ی سابق مغایرت داشت و مشتمل بر یک نصِّ خاص زنان بود که به صورت زیر می‌باشد: هر زنی از ما که نزد تو آمد و بر دین تو نبود، حتماً باید او را به ما برگردانی، اما اگر داخل دین تو شد و شوهر داشت، باید مخارجی را که شوهرش برای او کرده، به او پرداخت کنی و پیامبرﷺ هم مثل چنین شرطی را داشت.[۳]

بنا بر این رأی، آیه موافق با صلح است و آن را تأیید می‌کند. این رأی، چیزی است که نفس آن را قبول می‌کند و به آن اطمینان می‌یابد، اما سایر اقوال نیاز به جستجو و تدقیق دارند، زیرا با روح تشریع اسلامی منافات دارد، از این جهت که وفای به عهد بر مسلمانان واجب است و شایسته نیست که یکی از طرفین به صورت یک‌جانبه و بدون موافقت طرف دوم به مختص کردن موادّ آن پرداخته، یا آن را الغا نماید، پس قول ضحاک اولی‌تر است.

سید قطب می‌گوید: و معلوم می‌شود که نص، قطعیتی در مورد زنان نداشته است، پس این دو آیه نازل شد تا برگرداندن زنان مهاجر مؤمن به کفار را منع کند تا مبادا به خاطر ضعف، آنان را از دین خود برگردانند و احکام این حالت بین المللی با آن نازل شد تا تعامل را بر مبنای عادلانه‌ترین قاعده که ذاتاً به دنبال عدل و داد است، بر اساس روش اسلام در همه‌ی معاملات داخلی و بین المللیِ آن، منظم سازد و تأثیری از رفتار گروه دیگر و افراط و جور موجود در آن نگیرد.[۴]

حکم دوم: زن مشرکی که مسلمان شده، به نزد ما می‌آید، چه حکمی دارد؟

قول الهی ﴿لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ﴾ بر این دلالت دارد که اگر زن، اسلام آورد [ـ و شوهر هم‌چنان مشرک بود ـ]، میان وی و شوهرش جدایی حاصل شده و دیگر [ـ تا

---

۱. الجامع لأحکام القرآن، قرطبی: ۶۲/۱۸.
۲. همان، ص۶۳.
۳. التفسیر الکبیر: ۱۹۱/۸.
۴. في ظلال القرآن: ۶۷/۲۸، چاپ ششم.

زمانی که شوهر ایمان نیاورد ـ] برای هم حلال نیستند. فقها در مورد این‌که آیا جدایی با اسلام حاصل می‌شود یا اختلاف سرزمین، بر دو رأی با هم اختلاف دارند:

۱. ابوحنیفه معتقد است که جدایی با اختلاف سرزمین واقع می‌شود.

۲. جمهور (شافعی‌ها، مالکی‌ها و حنبلی‌ها) معتقدند که جدایی با اسلام و هنگام پایان یافتن عده واقع می‌شود و سپس، اگر شوهر قبل از پایان یافتن عده اسلام آورد، زن وی خواهد بود.[۱]

دلایل حنفی‌ها

۱. قول الهی ﴿فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ﴾، که اگر زوجیت باقی می‌بود، شوهر نسبت به زن اولی‌تر بود در این‌که هرجا خواست زن با وی باشد.

۲. قول الهی ﴿وَ آتُوهُمْ مَا أَنْفَقُوا﴾، که اگر زوجیت باقی می‌بود، شوهر مستحق برگرداندن مهریه نبود، زیرا جایز نیست که شوهر، هم مستحق خود زن و هم مستحق بدل او (مهریّه) باشد.

۳. قول الهی ﴿وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾، که اگر نکاح اول باقی می‌بود، ازدواج با آن زن برای کسی جایز نبود.

۴. قول الهی ﴿وَ لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾؛ زیرا نزد آن‌ها بدین معناست: به عصمت زن کافر تمسک و به آن توجه نکنید و این شما را از ازدواج با او منع نکند.

۵. فقها بر جواز مقاربت با زن اسیر بعد از استبرا، اگرچه در دارالحرب، شوهر هم داشته باشد، اتفاق نظر دارند و فقط اختلاف سرزمین سبب اباحه‌ی این امر می‌شود و پیامبرﷺ در مورد اسرا فرموده‌اند: «لَا تُوطَأُ حَامِلٌ حَتَّىٰ تَضَعَ وَ لَا حَائِلٌ حَتَّىٰ تُسْتَبْرَأَ بِحَيْضَةٍ»: «با زنان حامله مقاربت نشود تا وقتی که وضع حمل می‌نمایند و با غیر حامله تا وقتی که با یک حیض استبرا می‌کنند، مقاربت نشود».[۲]

دلایل جمهور

۱. سبب جدایی، اسلام است، زیرا چنین زنی دیگر درست نیست که زنِ فردِ کافر باشد و اگر اختلاف سرزمین (یعنی دارالاسلام و دارالحرب) سبب جدایی می‌بود، واجب می‌آمد که

---

۱. قرطبی: ۶۳/۱۸ ـ أحکام القرآن، جصاص: ۴۳۸/۳ ـ زاد المسیر: ۲۴۲/۸.
۲. برای تفصیل ادله، نک: أحکام القرآن، جصاص: ۴۳۹/۳.

با آمدن زن مشرک به نزد ما و دخول وی به عهد امان، جدایی حاصل شود، اگرچه اسلام هم نمی‌آوَرْد، اما کسی این را نگفته است.

۲. از مجاهد روایت شده که گفت: اگر مرد کافر اسلام آورد و زن در عده بود، هم‌چنان زنِ اوست و اگر ـ در طول عده ـ اسلام نیاورد، از هم جدا می‌شوند.[۱]

۳. از ابن‌عباس روایت شده‌َ که گفت: پیامبرﷺ دخترش زینب را با نکاح اول به ابوالعاص بن ربیع برگرداند. زینب به مدینه هجرت کرده و شوهرش هم‌چنان در مکه مشرک بود و سپس، بعد از این‌که ابوالعاص اسلام آورد، زینب را به او برگرداند.[۲]

قرطبی می‌گوید: قول الهی ﴿فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفّارِ لاهُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لاهُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ﴾، بدین معناست: خداوند هیچ زن مؤمنی را برای هیچ مرد کافری و ازدواج هیچ مرد مؤمنی را با هیچ زن مشرکی حلال نکرده است.

این بیشترین دلالت را بر این نکته دارد که چیزی که موجب جدایی زن مسلمان از شوهر مشرکش است، اسلام او می‌باشد، نه هجرت او، چه بیان کرده است که علت عدم حلالیت، اسلام است نه اختلاف سرزمین.[۳]

خلاصه این‌که حنفی‌ها می‌گویند: اگر یکی از زوجین از دارالحرب (سرزمین مشرکان)، مسلمانْ خارج شود و دیگری هم‌چنان بر سر شرک خود در دارالحرب باقی بماند، میان آن‌ها جدایی حاصل می‌شود و قایل به لزوم گذراندن عدّه بر زن مهاجر نیستند و نکاح او را بدون عده و در صورتی که حامله نباشد، مباح و جایز می‌دانند، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾ که چنان‌چه دیده می‌شود عده را بر زن لازم نکرده و زن به صرف هجرت، از شوهر خود بائن شده است.

اما جمهور می‌گویند: جدایی فقط با اسلام آوردن زن واقع می‌شود، نه با صرف خروج از دارالحرب، پس اگر زن قبل از این‌که شوهر مشرک با او مقاربت کند، اسلام بیاورد، جدایی او منجّز شده، زن از او بائن می‌گردد، زیرا عدّه‌ای بر زن نیست، اما اگر بعد از مقاربت، زن اسلام آورد، تا انقضای عده توقف می‌کند و سپس، اگر شوهر قبل از انقضای عده اسلام آورد، زن هم‌چنان زن اوست و در غیر این صورت از او بائن می‌شود.

---

۱. قرطبی: ۶۶/۱۴.
۲. همان.
۳. همان: ۶۳/۱۸.

دلیل آن‌ها، ادله‌ی سابق و این روایت است که ابوسفیان قبل از زنش هند بنت عتبه اسلام آورد و چند روز بعد از او هند نیز مسلمان شد و نکاح آن‌ها استمرار یافت، زیرا عده‌ی هند هنوز منقضی نشده بود.[۱]

در این‌جا خلاصه‌ی ادله ذکر شد، برای تفصیل آن‌ها به کتب فقه مراجعه شود ـ و توفیق از خداست!

حکم سوم: آیا ازدواج با زن مشرک و بت پرست جایز است؟

قول الهی ﴿وَ لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ بر حرمت نکاح با زن کافر و مشرک دلالت دارد، زیرا آیه بدین معناست: به نکاح زنان مشرک خود توجه نکنید و به پیوند خود با آن‌ها پایبند نباشید، زیرا باطل است.

هم‌چنین قول الهی ﴿وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ﴾ بر حرمت نکاح با زن مشرک دلالت دارد و علما هم اتفاق نظر دارند که این آیات خاص زنان مشرک غیر اهل کتاب است، زیرا ازدواج با زنان اهل کتاب (یهودی و مسیحی) جایز است، چه خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾[۲]: «و (ازدواج با) زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن از کسانی که پیش از شما کتاب (آسمانی) به آنان داده شده، (حلال است)».

ابن‌منذر می‌گوید: به صورت صحیح از کسی از گذشتگان روایت نشده که ازدواج با زن اهل کتاب را حرام دانسته باشد.

من (مؤلّف) می‌گویم: فقها با توجه به نص سابق بر حرمت ازدواج با زن مشرک (زنی که به هیچ دین آسمانی‌ای ایمان ندارد) و جواز ازدواج با زن یهودی و مسیحی اجماع دارند، اما از ابن‌عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ روایت شده که وقتی در مورد ازدواج با زن مسیحی و یهودی از او سؤال شد، گفت: خدای متعال زنان مشرک را بر مؤمنان حرام کرده و من شرکی بزرگ‌تر از این نمی‌شناسم که زن بگوید: عیسی پروردگارش است یا پروردگارش یکی از بندگان خداست. این قول عبدالله بن عمر حمل بر کراهت می‌شود نه تحریم؛ زیرا نص بر حلال بودن

---

۱. نک: أحکام القرآن، ابن‌العربی ـ أحکام القرآن، جصاص ـ قرطبی ـ آلوسی ـ البحر المحیط.
۲. المائدة؛ ۵.

آن تصریح دارد و شاید که عبدالله از دچار فتنه شدنِ مرد در دین خود و یا از مسیحی یا یهودی شدن فرزندان آن‌ها ترسیده و به این خاطر آن را مکروه دانسته است ـ والله أعلم.

حکم چهارم: بیعت پیامبرﷺ با زنان چگونه بود؟

بعد از فتح مکه، پیامبرﷺ با زنان بیعت کردند و بیعت ایشان بر اساس شرایط مذکور در این آیه بود: ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعُونَكَ عَلىٰ أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللّٰهِ شَيْئاً...﴾.

به صورت صحیح از پیامبرﷺ روایت شده که ایشان در بیعت با هیچ‌یک از زنان مصافحه نکردند و فقط با کلام با آن‌ها بیعت نمودند و این بر حرمت مصافحه با زنان دلالت دارد.

بیعت مردان به این صورت بود که مرد دستش را در دست پیامبرﷺ می‌گذاشت و بر اسلام، جهاد و اطاعت، با ایشان بیعت می‌کرد، اما روایت نشده که پیامبرﷺ با زنی مصافحه کرده و یا دستش را در دست وی قرار داده باشد، بلکه بیعت فقط با کلام بوده است؛ به دلایل زیر:

● نصوص شرعیِ دال بر حرمت مصافحه با زنان

۱. بخاری از حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ روایت کرده که گفت: پیامبرﷺ زنان مهاجر مؤمن را امتحان می‌کردند، با این قول الهی که می‌فرماید: ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ﴾ تا ﴿غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾. حضرت عایشه می‌گوید: هرکدام از زنان مؤمن که به این شرط عمل می‌کرد، پیامبرﷺ به وی می‌فرمود: «به صورت کلامی با تو بیعت کردم» و به خدا سوگند دست ایشان در بیعت هرگز دست هیچ زنی را لمس نکرد و فقط با این قول با آن‌ها بیعت می‌کردند: «قَدْ بايَعْتُكِ عَلىٰ ذٰلِكَ»: «بر این موارد با تو بیعت کردم».[۱]

۲. امام احمد از امیمه بنت رقیقه روایت کرده که گفت: همراه با عده‌ای از زنان برای بیعت نزد پیامبرﷺ آمدیم و ایشان بر شرایطی که در قرآن بود از ما بیعت گرفتند که در چیزی به خدا شرک نورزیم ... و فرمودند: «تا آن‌جا که در طاقت و توان دارید»؛ گفتیم: خدا و پیامبر او از خودمان نسبت به ما مهربان‌تر هستند، گفتیم: ای پیامبر خدا! آیا با ما مصافحه نمی‌کنید؟

---

۱. بخاری: ۴۸۸/۸ و نک: قرطبی: ۷۱/۱۸ ـ آلوسی: ۸۱/۲۸ ـ زاد المسیر: ۲۴۵/۸ ـ الدر المنثور: ۲۰۹/۶.

فرمودند: «إِنّي لَا أُصَافِحُ النِّسَاءَ، إِنَّمَا قَوْلِي لِامْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ قَوْلِي لِمِائَةِ امْرَأَةٍ»: «من با زنان مصافحه نمی‌کنم و سخن من برای یک زن، به مانند سخن من برای صد زن است».[1]

۳. در صحیح مسلم از حضرت عایشه ـرضی‌الله‌عنهاـ روایت شده که بعد از ذکر جریان بیعت گفت: هنگامی که زنان به آن اقرار می‌کردند، پیامبرﷺ به آن‌ها می‌فرمود: «اِنْطَلِقْنَ فَقَدْ بَايَعْتُكُنَّ»: «بروید، با شما بیعت کردم»، به خدا سوگند هرگز دست پیامبرﷺ دست زنی را لمس نکرد و فقط با کلام با آن‌ها بیعت می‌کرد و هنگامی که از آن‌ها بیعت می‌گرفت، به آن‌ها می‌فرمود: «قَدْ بَايَعْتُكُنَّ كَلَاماً»: «به صورت کلامی با شما بیعت کردم».

حافظ ابن‌حجر می‌گوید: قول «قَدْ بَايَعْتُكِ كَلَاماً»: «به صورت کلامی با تو بیعت کردم»، یعنی آن را فقط به صورت کلامی می‌فرماید و نه به صورت مصافحه با دست بنا بر عادتی که در دست دادن مردان در هنگام بیعت وجود داشت.[2]

به نظر من (مؤلّف) همه‌ی روایات اشاره به این دارند که بیعت با کلام صورت گرفته است و هیچ از پیامبرﷺ روایت نشده که در بیعت و غیر آن با زنان مصافحه کرده باشند. امتناع پیامبرﷺ از مصافحه با وجودی که معصوم است، تنها برای تعلیم و ارشاد امت به حرکت در مسیر استقامت و پایداری است و وقتی که پیامبرﷺ آن انسان طاهر، فاضل و شریف که کسی در پاکی و سلامت قلب ایشان [از گناه] شک نمی‌کند، با زنان مصافحه نمی‌نمایند و در بیعت با آن‌ها به کلام بسنده می‌کنند، آن هم در حالی که شأن بیعت بسیار بزرگ است، پس چگونه مصافحه با زنان برای مردان دیگر مباح است، حال آنکه در آن‌ها شهوت، غالب و فتنه، گریزناپذیر است و شیطان به مانند خون در درون آن‌ها جریان دارد؟! و چگونه بعضی‌ها اظهار می‌دارند که مصافحه با زنان در شریعت اسلامی حرام نمی‌باشد؟! ﴿سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾[3]: «خداوندا! تو پاک و منزه هستی! این تهمت و بهتانی بزرگ است».

حکم پنجم: منظور از قول الهی ﴿وَ لَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ چیست؟

علما در مورد آن بر سه قول با هم اختلاف دارند:

---

۱. به روایت امام احمد، نسائی، ابن‌ماجه و ترمذی. ترمذی آن را صحیح دانسته است و نک: روح المعانی: ۸۱/۲۸.
۲. الفتح: ۴۸۸/۸ و نک: روح المعانی و زاد المسیر. ۳. النور؛ ۱۶.

۱. بر مرده نوحه سر ندهد. این قول ابن‌عباس است و به صورت مرفوع از پیامبرﷺ هم روایت شده است.

۲. (در عزا) ناله و زاری سر ندهد و صورت خود را مخدوش و زخمی نسازد و موی خود را قطع نکند و لباس خود را پارهِ نسازد. این را زید بن اسلم می‌گوید.

۳. هر چیزی از شرایع اسلام و آداب آن، که پیامبرﷺ به آن‌ها امر می‌کند و این راجح‌تر است.

علامه قرطبی می‌گوید: صحیح آن است که این آیه در همه‌ی اوامر و نواهی پیامبرﷺ عام می‌باشد، پس نوحه سر دادن، پاره کردن لباس، بریدن مو، خلوت با نامحرم و غیره، داخل در آن می‌شود و این‌ها همه از گناهان کبیره و از اعمال جاهلیت هستند و در صحیح مسلم از پیامبرﷺ روایت شده که فرموده‌اند: «أَرْبَعٌ فِي أُمَّتِي مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ... وَالنِّيَاحَةِ»: «چهار چیز در امت من از جاهلیت هستند ... و نوحه سر دادن».[۱]

ارشادات آیات کریمه

۱. امتحان زنان مهاجر مؤمن برای شناخت سبب هجرت آن‌ها.

۲. ما به ظاهر حکم می‌کنیم و قضاوت در مورد باطن به دست خداست.

۳. نکاح با زنان مشرکی که به خدا ایمان ندارند، حرام است.

۴. اسلام آوردنِ زن موجب قطع رابطه‌ی میان او و شوهر مشرکش شده، وی را بر شوهرش حرام می‌کند.

۵. بیعت با زنان با شرایط مذکور در قرآن کریم انجام می‌شود.

۶. اطاعت از اولی الأمر در حدودی می‌باشد که خداوندِ تبارک و تعالی تشریع کرده است.

۷. ازدواج با زنان اهل کتاب که به یک کتاب الهی ایمان دارند، جایز است.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

شریعت تابناک اسلامی، ازدواج با زنان مشرک و باقی ماندن مردِ مؤمن در پیوند ازدواج زنی را که به خدا ایمان نداشته، به هیچ کتاب یا رسولی اعتقاد ندارد و رستاخیز را انکار

---

۱. الجامع لأحکام القرآن: ۱۸/۷۴.

می‌کند، حرام نموده است و این به خاطر مخاطرات دینی، اجتماعی و ضررهای بزرگ ناشی از این ازدواج است که به شوهر و اولاد می‌رسد و در نتیجه حیات خانواده را که هسته‌ی اصلیِ جامعه است، مورد تهدید قرار می‌دهد.

سنت الهی مقتضی امتزاج ارواح و جان‌ها به هنگام ازدواج است تا زوجین در زندگی امن و سعادتمندانه متنعم شوند، زندگی‌ای که بر آن عشق وزیدن گرفته، سعادت سایه زده، تعاون و تفاهم و پیوستگی بر آن خیمه بزنند.

و از آن‌جا که این انسجام و تفاهم تقریباً ممکن نیست میان قلب‌های گریزان و مختلف به وجود آید، یعنی نفس مؤمن نیکوکار و نفس مشرک فاجر، و موجب نفرت و خصومت و نزاع می‌شود، اسلام ازدواج با مشرک بت‌پرست را حرام کرده و آن را ازدواجی باطل و ناهمگون با شریعت الهی شمرده است.

پس، زن مشرکی که دینی ندارد تا او را از شرّ باز دارد و به خیر امر کند و خیانت را بر او تحریم و امانت داری را بر او واجب نماید، چنین زنی نمی‌تواند به عنوان همسر، موجب سعادت شوهر خود در زندگی شود و نباید که همراه و رفیق زندگی مردی شود که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، زیرا میان درون‌های آن‌ها فرق زیادی وجود دارد.

زوجیت، حالت امتزاج و ترکیب و استقرار است و ممکن نیست که زندگی بدون این پیوستگی برپا و پایدار شود و ایمان که قوام زندگی سعادتمندانه است، عاطفه‌ی دیگری نمی‌تواند جانشین آن شود و اگر قلبی از آن خالی باشد، قلب مؤمن توان سازگاری با آن قلب را ندارد و نمی‌تواند با او مأنوس شده، در کنار وی به آرامش و اطمینان برسد و پیامبرﷺ به درستی فرموده‌اند: «**اَلْأَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، ما تَعارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ، وَ ما تَناكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ**»: «جان‌ها، سپاهیانی منظّم و به صف شده هستند، آن‌هایی که هم‌دیگر را بشناسند، با هم الفت و پیوستگی می‌یابند و آن‌هایی که هم‌دیگر را نشناسند، با هم اختلاف پیدا می‌کنند».

گفتار بیست و هفتم
نماز جمعه و احکام آن

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٩﴾ فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿١٠﴾ وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِماً قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴿١١﴾﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که روز آدینه برای نماز جمعه اذان گفته شد، به سوی ذکر و عبادت خدا بشتابید و داد و ستد و معامله را رها سازید، این (چیزی که به آن دستور داده می‌شوید) برای شما بهتر و سودمندتر است، اگر بدانید و متوجه باشید. و سپس، آن‌گاه که نماز خوانده شد، در زمین پراکنده گردید و به دنبال رزق و روزی خدا بروید و خدای را (با دل و زبان) بسیار یاد کنید تا این‌که رستگار شوید. (بعضی از مردم در یکی از جمعه‌ها) هنگامی که تجارت و یا سرگرمی‌ای را دیدند از پیرامون تو پراکنده شدند و تو را ایستاده (بر منبر، در حال خطبه) رها کردند! بگو: آن‌چه در پیش خدا (از فضل و ثواب) است، بهتر از سرگرمی و بازرگانی است و خدا بهترین روزی‌رسان است».

---

۱. الجمعة؛ ۱۱ ـ ۹.

شرح کلمات و ترکیبات

﴿نُودِيَ﴾: نداء به معنای صدا زدن با بلندترین صداست. عرب می‌گوید: «نٰادَيْتُهُ نِدٰاءً وَ مُنٰادٰاةً» و در حدیث آمده است: «فَإِنَّهُ أَنْدیٰ صَوْتاً مِنْكَ»: «صدای او خوش‌تر و رساتر از صدای توست»، قولی هم می‌گوید: به این معناست: «صدای او بلندتر از صدای توست».[1] منظور از ندا در این‌جا، اذان و اعلام برای نماز جمعه است.

﴿الْجُمُعَةِ﴾: همان روز معروف است و عید هفتگی مسلمانان می‌باشد.

فراء می‌گوید: گفته می‌شود: «الجُمْعة» با میم ساکن و «الجُمُعة» با میم مضموم و «الجُمَعة» با میم مفتوح، پس صفتِ «یوم» است و یعنی جمع شدن مردم؛ آن چنان که گفته می‌شود: «ضُحَكة» در مورد کسی که مردم را می‌خنداند و در آن سه تلفّظ وجود دارد[2]؛ اما تلفّظ فصیح‌تر و مشهورتر، «جُمُعة» با میم مضموم است. ابن‌عباس می‌گوید: قرآن کریم با زبانی سنگین و باشکوه و آهنگین نازل شده است، پس آن را «جُمُعة» بخوانید.

«جمعة» اسم یکی از روزهای معروف هفته شده و به خاطر اجتماع مردم در آن برای ادای نماز، جمعه نامیده شده است. اعراب روز جمعه را «عَروبة» می‌نامیدند. اولین کسی که آن را «جمعة» نامید، کعب بن لؤی بود. سهیلی می‌گوید: تا جایی که از بعضی از اهل علم به ما رسیده، «عروبة» به معنای رحمت است.[3]

﴿فَاسْعَوْا﴾: «سعی» به معنای دویدن و شتاب کردن در راه رفتن است. اما در آیه منظور این است: بدون افراط در سرعت به سوی نماز بروید، زیرا پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «إِذٰا أُقيمَتِ الصَّلاٰةُ فَلاٰ تَأْتُوهٰا وَ أَنْتُمْ تَسْعَوْنَ وَأْتُوهٰا وَ أَنْتُمْ تَمْشُونَ وَ عَلَيْكُمُ السَّكينَةَ، فَمٰا أَدْرَكْتُمْ فَصَلُّوا، وَ مٰا فٰاتَكُمْ فَأَتِمُّوا»: «وقتی که نماز برپا شد، با حالت دویدن برای انجام آن نروید، بلکه با حالت راه رفتن به سوی آن بیایید و آرامش خود را حفظ کنید و سپس، به هر مقدار از نماز که رسیدید، آن را بخوانید و آن‌چه را که نرسیدید، کامل کنید».[4]

---

۱. نک: لسان العرب ـ القاموس المحیط ـ تاج العروس، ماده‌ی ندی.
۲. زاد المسیر: ۲۶۲/۸ ـ قرطبی: ۹۷/۱۸ ـ رازی: ۲۰۶/۸ ـ آلوسی: ۹۹/۲۸.
۳. روح المعانی: ۹۹/۲۸ ـ قرطبی: ۹۷/۱۸ ـ زاد المسیر: ۲۶۴/۸.
۴. به روایت اصحاب صحاح سته از ابوسلمه از حدیث ابوهریره و نک: آلوسی: ۱۰۲/۲۸.

فراء می‌گوید: «مُضيّ» و «سعي» و «ذهاب» به یک معنا هستند و به این قول اعراب استدلال می‌کند: «هُوَ يَسْعىٰ فِي الْبِلَادِ يَطْلُبُ فَضْلَ اللهِ»، که به این معناست: «يَمْضي بِجِدٍّ وَاجْتِهادٍ» (در سرزمین‌ها با تقلّا و تلاش به دنبال فضل الهی در حرکت است)، و به معنای دویدن و تند رفتن نمی‌باشد.

ابوعبیده به این قول شاعر استدلال می‌کند:

أَسْعىٰ عَلىٰ جُلِّ بَني مٰالِكٍ　　　كُلُّ امْرِىءٍ في شَأْنِهِ سٰاعي[1]

«من به کار و بارِ بیشتر بنی‌مالکیان می‌رسم و هرکس در پیِ کارِ خویش دوان است».

ابن‌مسعود آن را چنین قرائت می‌کرد: «فَامْضُوا إِلىٰ ذِكْرِ اللهِ» و می‌گفت: اگر به معنای دویدن می‌بود، طوری می‌دویدم که ردا از دوشم بیفتد.[2]

قرطبی می‌گوید: قرائت ابن‌مسعود، تفسیر خودِ اوست، نه یک قرائت قرآنیِ نازل شده و البتّه، قرائت [کلمه‌ای از] قرآن بر اساس تفسیر و معنیِ [آن] در هنگام تفسیر کردن هم جایز است.[3]

﴿ذِكْرِ اللّٰهِ﴾: منظور از آن نماز جمعه است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذٰا قُضِيَتِ الصَّلٰاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ﴾. قولی هم می‌گوید: منظور از آن خطبه است.

رأی صحیح و راجح این است که منظور از آن هم نماز و هم خطبه می‌باشد، زیرا هردو مشتمل بر ذکر الهی هستند.

﴿وَ ذَرُوا الْبَيْعَ﴾: یعنی خرید و فروش و معامله و سایر امور و اعمال تجاری را ترک کنید.

آلوسی می‌گوید: یعنی معامله را ترک کنید. این معنا، خرید و فروش و اجاره و سایر معاملات را شامل می‌شود.[4]

قرطبی می‌گوید: «بیع» به این دلیل اختصاص به ذکر یافته که اهل بازار، بیشتر، به انجام آن می‌پردازند.[5]

﴿قُضِيَتِ الصَّلٰاةُ﴾: یعنی نماز را ادا و تمام کردید و از آن فارغ گشتید. گفته می‌شود: «قَضَى الرَّجُلُ عَمَلَهُ» یعنی آن مرد کار خود را انجام و پایان داد و نیز مانند این قول الهی که

---

۱. قرطبی: ۱۰۳/۱۸ ـ البحر المحیط: ۲۶۸/۸.
۲. زاد المسیر: ۲۶۴/۸ ـ رازی: ۲۰۶/۸ و لسان العرب، مادهٔی سعی.
۳. قرطبی: ۱۰۲/۱۸ ـ البحر المحیط: ۲۶۸/۸.　　۴. روح المعانی: ۱۰۳/۲۸.
۵. الجامع لأحكام القرآن: ۱۰۷/۱۸.

می‌فرماید: ﴿فَإِذٰا قَضَيْتُمْ مَنٰاسِكَكُمْ﴾[1]: «وقتی که مناسک خود را انجام دادید و به پایان بردید» و «قضی دَیْنه» یعنی «قرض و بدهی خود را پرداخت کرد» و به معنای قضای نماز فوت شده نیست. فقها با این آیه‌ی کریمه استدلال کرده‌اند بر آن‌که لفظ «قضا» بر «اداء» [هم] اطلاق می‌شود و این استدلال لطیفی است.

﴿فَانْتَشِرُوا﴾: یعنی برای انجام کارهای خود در زمین پراکنده شوید. انتشار به معنای پراکنده شدن است، مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿فَإِذٰا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾[2]: «و زمانی که غذا را خوردید، پراکنده گردید».

﴿وَابْتَغُوا﴾: یعنی طلب کنید. این کلمه از ریشه‌ی «ابتغاء» به معنای طلب است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَابْتَغِ فِيمٰا آتٰاكَ اللّٰهُ الدّٰارَ الْآخِرَةَ وَ لٰا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيٰا﴾[3]: «به وسیله‌ی آن‌چه خدا به تو داده است، سرای آخرت را بجوی و بهره‌ی خود از دنیا را هم فراموش مکن».

﴿فَضْلِ اللّٰهِ﴾: منظور از آن، رزق و تجارت و کسب حلال است.

از ابن‌عباس روایت شده است: مسلمانان در این آیه به طلب چیزی از دنیا امر نشدند، بلکه منظور از آن، عیادت مریضان، حضور در تشییع جنازه‌ها و دیدار برادران دینی است.[4]

﴿اِنْفَضُّوا إِلَيْهٰا﴾: یعنی به سوی آن منصرف و از اطراف تو متفرق می‌شوند. «انفضاض» به معنای پراکنده شدن و انصراف است؛ ذوالرمه می‌گوید:

تَكٰادُ تَنْقَضُّ مِنْهُنَّ الْحَيٰازِيمُ[5]

«بر اثر (فشار) آن‌ها نزدیک بود که استخوان‌های سینه‌ی حیوانات از هم جدا شود».

ضمیر به تجارت برمی‌گردد، زیرا این کار نزد آن‌ها مهم‌تر بود.

زجاج می‌گوید: بدین معناست: و چون تجارتی را می‌دیدند و یا لهوی را، به سوی آن می‌رفتند و متفرق می‌شدند؛ مورد دوم به خاطر دلالت موردِ اول بر آن، حذف شده است، مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿يَأْكُلُ مِمّٰا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمّٰا تَشْرَبُونَ﴾[6]: «از همان

---

۱. البقرة؛ ۲۰۰. ۲. الأحزاب؛ ۵۳.
۳. القصص؛ ۷۷.
۴. به روایت ابن‌مردویه از ابن‌عباس و نک: آلوسی: ۱۰۳/۲۸ ـ قرطبی: ۱۰۹/۱۸.
۵. لسان العرب، ماده‌ی فضض. ۶. المؤمنون؛ ۳۳.

چیزهایی می‌خورد که شما می‌خورید و از همان چیزهای می‌نوشد که شما می‌نوشید» [که در فعل جمع دوم، «مِنْه» نیاورده شده] و آن چنان که شاعر می‌گوید:

نَحْنُ بِمٰا عِنْدَنٰا وَ أَنْتَ بِمٰا عِنْدَكَ رٰاضٍ وَالرَّأْيُ مُخْتَلِفُ [1]

«ما بدان‌چه به آن باور داریم و تو به آن‌چه بدان باور داری، راضی هستیم و نظرها مختلفند».

﴿وَ تَرَكُوكَ قٰائِماً﴾: یعنی تو را تنها می‌گذارند در حالی که بر منبر خطبه می‌گویی. یکی از علما می‌گوید: در این آیه دلالتی بر مشروع بودن ایستادن در خطبه وجود دارد.

﴿خَيْرُ الرّٰازِقِينَ﴾: زیرا خداوند به کسانی که به او ایمان آورده و او را عبادت نمایند و هم‌چنین به کسانی که او را کفر گفته، انکار نمایند، رزق و روزی می‌دهد، پس هرکس از او خواستار شود، چه مؤمن باشد و چه کافر، خداوند به او رزق عطا می‌کند.

طبری در مورد ﴿وَاللّٰهُ خَيْرُ الرّٰازِقِينَ﴾ می‌گوید: خداوند بهترین رازق است، پس در طلب رزق خود به او روی آورید و تنها از او مسألت نمایید که از فضل خود، رزق فراوان نصیب شما سازد.[2]

معنای اجمالی

خدای متعال چنین می‌فرماید: ای مؤمنان! ای کسانی که خدا و پیامبر او را تصدیق کرده‌اید، هرگاه شنیدید که مؤذن برای نماز جمعه ندا زده، اذان می‌گوید، کارها و مشاغل خود را رها سازید و خرید و فروش را ترک کنید و به سوی ذکر خدا و عبادت وی و ادای نماز جمعه همراه با برادران مسلمان خود بشتابید، زیرا این برای شما در نزد خدا بهتر و مفیدتر است و خیرات و برکات بیشتری را برای شما به همراه می‌آورد، اگر از اهل علم و فهم سلیم باشید و سپس، آنگاه که نماز را ادا کردید و از آن فارغ شدید، برای انجام کارها و تأمین نیازهای خود در زمین پراکنده گشته، فضل الهی را بجویید، زیرا رزق به دست او بوده، نعمت‌دهنده و متفضل اوست، کسی که درخواست هیچ درخواست‌کننده‌ای را بی‌پاسخ نگذاشته، عمل کسی را ضایع نساخته، کسی را از فضل و احسان خود منع نمی‌کند و خدا را فراوان یاد کنید تا رستگار شوید.

---

۱. ابوالسعود: ۲۰۸/۸ ـ زاد المسیر: ۲۶۹/۸ ـ قرطبی: ۱۱۱/۱۸.
۲. تفسیر طبری و نک: زاد المسیر: ۲۷۰/۸.

سپس، خدای متعال بیان می‌دارد که گروهی از مردم هستند که دنیای فانی را بر دنیای باقی ترجیح می‌دهند و چون تجارت و معامله‌ی سودمند و یا چیزی از لهو دنیا و زینت و زیور آن را می‌بینند، از گرد رسول خداﷺ متفرق شده، به سوی کالای حیات دنیوی می‌روند و پیامبر خداﷺ را در حالی که ایستاده خطبه می‌خواند، ترک می‌نمایند، آن‌ها اگر درک داشتند، می‌دانستند که آن‌چه نزد خداست، بهتر و ماندگارتر بوده، ثواب آن بهتر از لهو و تجارت است و درک می‌کردند که خداوند بهترین رازقان است و به هرکس که بخواهد رزق بی‌حساب عنایت می‌کند و آن‌چه نزد خداست، برای نیکان بهتر است.

خدای متعال راست و درست می‌فرماید: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[1]: «آن‌چه نزد شماست، ناپایدار و فانی است و آن‌چه نزد خداست، ماندگار و باقی است و ما پاداش زیباترین اعمال شکیبایان را می‌دهیم».

سبب نزول این آیات

۱. امام احمد و بخاری و مسلم و ترمذی از جابر بن عبدالله‌؄ روایت کرده‌اند که گفت: هنگامی که در روز جمعه پیامبرﷺ ایستاده بودند و خطبه می‌خواندند، کاروانی به مدینه آمد و مردم با عجله به سوی آن شتافتند، به طوری که جز دوازده مرد از جمله من و ابوبکر و عمر، کسی آن‌جا باقی نماند، پس خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْهَا﴾ تا آخر سوره.[2]

۲. ابن‌کثیر از ابویعلی با سند خود تا جابر بن عبدالله روایت کرده که گفت: هنگامی که پیامبرﷺ در روز جمعه خطبه می‌خواند، کاروانی به مدینه آمد و مردم با عجله به سوی آن شتافتند، به طوری که جز دوازده نفر کسی نزد پیامبرﷺ باقی نماند و پیامبرﷺ فرمودند: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ تَتَابَعْتُمْ حَتَّىٰ لَمْ يَبْقَ مِنْكُمْ أَحَدٌ لَسَالَ بِكُمُ الْوَادِي نَاراً»: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر همین طور ادامه می‌دادید و کسی از شما باقی نمی‌ماند، از این وادی آتش بر شما جاری می‌شد» و این آیه نازل شد: ﴿وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً﴾.[3]

---

۱. النحل؛ ۹۶.
۲. بخاری: ۴۹۳/۸ ـ مسلم: ۵۹۰/۲ و نک: آلوسی: ۱۰۴/۲۸.
۳. الدر المنثور، سیوطی: ۲۲۱/۴ و نک: زاد المسیر: ۲۶۹/۸ ـ آلوسی: ۱۰۵/۲۸.

۳. ابوحیان در مورد سبب تفرّق آن‌ها از نزد پیامبرﷺ روایت کرده که مردم مدینه گرفتار یک گرسنگی و گرانی قیمت شده بودند که «دحیه» کاروانی شتر که حامل آذوقه بود، به مدینه آورد و عرف آن‌ها چنین بود که به هنگام ورود به جایی، با طبل و ساز به آن داخل می‌شدند و مردم برای دیدن و شِنیدن آن از گرد پیامبرﷺ متفرق شدند و ایشان را در حالی که بر منبر ایستاده بودند و خطبه می‌خواندند، همراه با دوازده نفر رها ساختند. جابر می‌گوید: من یکی از آن‌ها بودم. پس این آیه نازل شد: ﴿وَ إِذٰا رَأَوْا تِجٰارَةً﴾.[1]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. «جمعه»، سه تلفّظ دارد: جمهور، آن را در قول الهی ﴿مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ﴾ با جیم و میم مضموم قرائت می‌کنند، اما زهری و اعمش آن را با جیم مضموم و میم ساکن (الْجُمْعَة) قرائت می‌کنند. ابوعالیه و نخعی آن را با جیم مضموم و میم مفتوح (الْجُمَعَة) خوانده‌اند.

زجاج می‌گوید: کسی که میم را برای تخفیف «الجُمْعَه» سکون داده، به خاطر ثقل و سنگینی دو ضمه درکنار هم است. اما با میم مفتوح (الْجُمَعة) به این معناست: کسی که مردم را جمع می‌کند، آن چنان که عرب می‌گوید: «رَجُلٌ لُعَنَةٌ» یعنی کسی که زیاد مردم را لعنت می‌گوید و «ضُحَكَة» یعنی کسی که زیاد می‌خندد.[2]

۲. جمهور، قول الهی ﴿اِنْفَضُّوا إِلَيْهٰا﴾ را با ضمیر مؤنث عائد به تجارت قرائت کرده‌اند، اما ابن‌أبی‌عبله آن را با ضمیر مذکر عائد به لهو (اِنْفَضُّوا إِلَيْهِ) خوانده است.

اخفش می‌گوید: هردو نزد عرب جایز می‌باشد و به صورت «اِنفَضُّوا إِلَيْهِمٰا» با ضمیر تثنیه و عائد به تجارت و لهو نیز قرائت شده است.[3]

۳. جمهور چنین قرائت کرده‌اند: ﴿فَاسْعَوْا إِلىٰ ذِكْرِ اللّٰهِ﴾ و از ابن‌مسعود و عمر روایت شده که آن‌ها آن را به صورت «فَامْضُوا إِلىٰ ذِكْرِ اللهِ» قرائت کرده‌اند و قرائت آن‌ها حمل بر یکی از وجوه تفسیری آن است نه این‌که یکی از قرائت‌های آن باشد و این قبلاً در کلام قرطبی ذکر شد.[4]

---

۱. البحر المحیط: ۲۶۸/۸.
۲. آلوسی: ۹۹/۲۸ ـ البحر المحیط: ۲۶۷/۸ ـ زاد المسیر: ۲۶۲/۸ ـ قرطبی: ۹۷/۱۸.
۳. زاد المسیر: ۲۷۰/۸ ـ البحر المحیط: ۲۶۸/۸. ۴. نک: الجامع لأحکام القرآن: ۱۰۲/۱۸.

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿إِذٰا نُودِيَ لِلصَّلوٰةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ﴾، ﴿إِذٰا﴾ شرطیه و ﴿نُودِيَ﴾ مبنی بر مجهول است و ﴿مِنْ﴾ به معنای «في» می‌باشد یعنی: «في يوم الجمعة»؛ مانند این قول الهی که می‌فرماید ﴿أَرُونِي مٰاذٰا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ﴾[1]: «نشانم دهید، آن‌ها کدام چیز را در زمین آفریده‌اند»، یعنی «في الأرض».

ابوالبقا جایز هم دانسته که ﴿مِنْ﴾ برای تبعیض باشد.

زمخشری می‌گوید: این، بیان و تفسیر ﴿إِذٰا﴾ است، ولی در این باره بر زمخشری اعتراض کرده‌اند و صحیح همان است که به معنای «في» می‌باشد.[2]

۲. در قول الهی: ﴿وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيراً﴾، ﴿اُذْكُرُوا﴾ فعل امر و مبنی بر حذف نون است، زیرا مضارع آن از افعال خمسه است و واو فاعل می‌باشد و لفظ جلاله‌ی ﴿اَللّٰهَ﴾ به خاطر رعایت ادب، منصوب بر تعظیم است و ﴿كَثِيراً﴾ صفتِ مفعول مطلق محذوف می‌باشد و تقدیر آن چنین است: «ذكراً كثيراً». خدای متعال در سوره‌ی احزاب به آن تصریح کرده و می‌فرماید: ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْراً كَثِيراً ﴿٤١﴾ وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً ﴿٤٢﴾﴾[3]: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بسیار خدای را یاد کنید و بامدادان و شامگاهان (و همه‌ی اوقات) به تقدیس او بپردازید».

۳. در قول الهی ﴿وَ تَرَكُوكَ قٰائِماً﴾، ﴿قٰائِماً﴾ منصوب بر حال است و صاحب حال، پیامبرﷺ می‌باشد که با ﴿تَرَكُوكَ﴾ به ایشان اشاره شده است، یعنی: «تَرَكُوكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ حٰالَ كَوْنِكَ قٰائِماً».

۴. ﴿مٰا﴾ در قول الهی ﴿مٰا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجٰارَةِ﴾، اسم موصول و مبتداست و ﴿خَيْرٌ﴾ خبر و جمله‌ی ﴿مٰا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ﴾، مقول قول است.

---

۱. فاطر؛ ۴۰.
۲. البيان في غريب إعراب القرآن: ۹۹/۲ ـ آلوسی: ۹۹/۲۸ ـ قرطبی: ۹۷/۱۸.
۳. الأحزاب؛ ۴۱ـ۴۲.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: در زمان جاهلیت، روز جمعه را «عروبة» می‌نامیدند. اولین کسی که آن را «جمعة» نامید، کعب بن لؤی بود. در مورد سبب نام‌گذاری آن روایت شده که مردم مدینه قبل از آمدن پیامبرﷺ اجتماع کردند و انصار گفتند: یهودیان در هر هفت روز روزی دارند که در آن روز جمع می‌شوند و مسیحیان نیز مثل آن را دارند، پس بیایید تا ما هم برای خود روزی را قرار دهیم تا در آن اجتماع کرده و به ذکر و شکر خدای متعال بپردازیم و گفتند: روز شنبه ازآنِ یهودیان و روز یک‌شنبه ازآنِ مسیحیان است، پس آن را در روز «عروبة» قرار دهید و سپس، نزد اسعد بن زراره اجتماع کردند و وی در آن روز دو رکعت نماز با آن‌ها خواند و برایشان موعظه گفت و این روز از هنگامی که نزد او اجتماع کردند، جمعه نامیده شد و اسعد برای آن‌ها گوسفندی ذبح کرد و آن‌ها از آن خوردند و این، اولین جمعه‌ی اسلام بود.[1]

نکته‌ی دوم: در تعبیر با قول الهی ﴿فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ یک نکته وجود دارد و آن این‌که سزاوار مؤمن است که با جدیّت و نشاط و اراده و همت به نماز جمعه برود، زیرا لفظ «سعی» بیانگر قصد و جدیت و اراده است و منظور از آن، دویدن نیست، چون که این کار (دویدن) به سوی نماز مورد نهی می‌باشد.

حسن می‌گوید: به خدا سوگند منظور از آن دویدن نیست، بلکه تلاش قلبی با نیت و رغبت، منظور است و مسلمین امر شده‌اند که فقط با آرامش و وقار به نماز بیایند.[2]

نکته‌ی سوم: لفظ بیع در قول الهی ﴿وَ ذَرُوا الْبَيْعَ﴾ اطلاق شده و منظور از آن، همه‌ی انواع داد و ستدها از قبیل فروش، خرید و اجاره و سایر معاملات است؛ پس این مجاز مرسل است.

ابوحیان می‌گوید: از میان محرمات، بیع ذکر شده، زیرا بیع بیشترین چیزی است که اهل بازار به آن مشغول می‌شوند، چه وقتی که روز بالا می‌آید، افراد زیادی از روستاها به شهرها آمده، برای تجارت اجتماع می‌کنند، و بر این اساس، مسلمانان امر به پیشدستی کردن در تجارت آخرت و نهی از تجارت دنیا تا وقت فراغت از نماز شدند.[3]

---

۱. روح المعانی: ۱۰۰/۲۸ ـ تفسیر ابوالسعود: ۲۰۶/۸.
۲. قرطبی: ۱۰۳/۱۸ ـ فخر رازی: ۲۰۷/۸ ـ البحر المحیط: ۲۶۸/۸.
۳. البحر المحیط: ۲۶۸/۸.

نکته‌ی چهارم: سلف صالح به خاطر علاقه‌ی وافر به پیامبرﷺ در همه‌ی اعمال و حرکات و سکنات آن حضرت به ایشان اقتدا می‌کردند، اگرچه حتی راز آن را هم درک نمی‌نمودند. از یکی از آن‌ها روایت شده که وقتی نماز جمعه را می‌خواند، از مسجد خارج می‌شد و مقداری در بازار می‌گشت و سپس به مسجد برمی‌گشت و نماز می‌خواند، به وی گفتند: چرا این کار را می‌کنی؟ گفت: من دیدم که سید انبیا این کار را می‌کردند و سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَوٰةُ﴾.[1]

نکته‌ی پنجم: عراک بن مالک وقتی که نماز جمعه را می‌خواند، برمی‌گشت و بر در مسجد می‌ایستاد و می‌گفت: پروردگارا! من دعوت تو را پاسخ آری گفتم و فریضه‌ی تو را انجام دادم و آن چنان که به من امر فرمودی (بعد از نماز) بیرون آمدم و به هر طرف گشتم، پس با فضل خود مرا روزی داده، چه تو، بهترین روزی‌دهندگان هستی.[2]

نکته‌ی ششم: در قول الهی ﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً﴾ یک نکته‌ی ظریف وجود دارد و آن، فرمان خدای متعال به تلاش و سعی در طلب رزق و اشتغال به تجارت است، اما چون گاهی این موجب غفلت انسان است و چه‌بسا که رغبت در گردآوری مال، او را به کذب و حیله و نیرنگ وادار نماید، به مسلمان امر شده که به ذکر خدای متعال بپردازد تا بداند که دنیا و کالای آن، فانی و آخرت و آن‌چه که در آن است، باقی می‌باشد و آن‌چه که نزد خداست، بهتر و ماندگارتر می‌باشد و بدین ترتیب تجارت دنیا او را از تجارت آخرت باز ندارد، آن چنان که خداوند متعال در وصف مؤمنان می‌فرماید: ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾[3]: «مردانی که هیچ تجارت و بیعی آن‌ها را از ذکر خداوند باز نمی‌دارد» و این است راز امر الهی به ذکر کثیر او.

نکته‌ی هفتم: اصل این است که ﴿إِذَا﴾ برای استقبال (زمان آینده) می‌باشد و آیه‌ی کریمه بعد از آن حادثه و بعد از پراکنده شدن مردم از اطراف پیامبرﷺ نازل شده، به همین خاطر از استقبال خارج و در ماضی استعمال شده است، مانند این قول شَاعر:

وَ نَدْمَانٍ يَزِيدُ الْكَأْسَ طِيباً   سَقَيْتُ «إِذَا» تَغَوَّرَتِ النُّجُومُ[4]

---

۱. به روایت ابن‌مردویه از عبدالله بن بسر حرانی و نک: روح المعانی: ۱۰۴/۲۸.
۲. نک: الجامع لأحکام القرآن: ۱۰۹/۱۸. ۳. النور؛ ۳۷.
۴. روح المعانی: ۱۰۵/۲۸ و نک: لسان العرب، ماده‌ی ندم.

«و چه بسیار پیش آمده که من به همدم و هم‌نشینی که بر لطف ساغر می‌افزاید، در هنگامی که ستارگان فرو نشسته‌اند، مَیْ نوشانده‌ام».

● روایات وارده در مورد فضل روز جمعه

۱. روز جمعه، بهترین و شریف‌ترین همه‌ی روزهاست. مسلم در صحیح خود از پیامبرﷺ روایت کرده که فرموده‌اند: «خَيْرُ يَوْمٍ طَلَعَتْ عَلَيهِ الشَّمْسُ يَوْمُ الْجُمُعَةِ، فيهِ خُلِقَ آدَمُ، وَ فيهِ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ وَ فيهِ أُخْرِجَ مِنْها، وَ لا تَقُومُ السّاعَةُ إِلّا في يَوْمِ الْجُمُعَةِ»: «بهترین روزی که خورشید بر آن تابیده، روز جمعه است، چه در این روز آدم خلق شد و در این روز به بهشت داخل گردید و در این روز از آن اخراج شد و قیامت هم فقط در این روز برپا می‌شود».[1]

۲. امام مالک در الموطأ از پیامبرﷺ روایت کرده که فرموده‌اند: «خَيْرُ يَوْمٍ طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ يَوْمُ الْجُمُعَةِ، فيهِ خُلِقَ آدَمُ، وَ فيهِ أُهْبِطَ مِنَ الْجَنَّةِ، وَ فيهِ تيبَ عَلَيْهِ، وَ فيهِ ماتَ وَ فيهِ تَقُومُ السّاعَةُ وَ ما مِنْ دابَّةٍ إِلّا وَ هِيَ مُصيخَةٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، مِنْ حينِ تُصْبِحُ حَتّىٰ تَطْلُعَ الشَّمْسُ، شَفَقاً مِنَ السّاعَةِ إِلَّا الْإِنْسَ وَالْجِنَّ، وَ فيهِ ساعَةٌ لا يُصادِفُها عَبْدٌ مُسْلِمٌ وَ هُوَ يُصَلّي يَسْأَلُ اللّٰهَ شَيْئاً إِلّا أَعْطاهُ إِيّاهُ»: «بهترین روزی که خورشید بر آن طلوع کرده، روز جمعه است، چه در آن آدم خلق شد و در آن از بهشت پایین آورده شد و در آن توبه‌اش پذیرفته شد و در آن وفات یافت و در آن قیامت برپا می‌شود و در این روز جز انسان و جنّیان، همه‌ی جنبندگان از ترس قیامت، از هنگام صبح تا طلوع آفتاب به‌گوش هستند و منتظر (قیامت و نفخ صور) می‌باشند و در این روز وقتی وجود دارد که اگر فرد مسلمان در آن نماز بخواند و از خدا چیزی را بخواهد، خداوند حتماً آن چیز را به او عطا می‌کند».[2]

۳. ابوداود در سنن خود روایت کرده که پیامبرﷺ فرموده‌اند: «إِنَّ مِنْ أَفْضَلِ أَيّامِكُمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، فيهِ خُلِقَ آدَمُ وَ فيهِ قُبِضَ، وَ فيهِ النَّفْخَةُ، وَ فيهِ الصَّعْقَةُ، فَأَكْثِرُوا عَلَيَّ مِنَ الصَّلاةِ فيهِ، فَإِنَّ صَلاتَكُمْ مَعْرُوضَةٌ عَلَيَّ»: «یکی از بهترین روزهای شما، روز جمعه است، چه در این روز آدم خلق شد و در آن وفات یافت و در آن نفخه (یعنی نفخه‌ی دوم که نیکان را به نعمات باقی

---

۱. به روایت ابوهریره ۵۸۵/۲.
۲. به روایت مالک، احمد، ابوداود، ترمذی و نسائی. ترمذی می‌گوید: این حدیث صحیح است.

می‌رساند) و صعقه (نفخه‌ی اول، منظور از آن صدای هولناکی است که انسان از ترس آن می‌میرد) در آن روی می‌دهد، پس در آن روز زیاد بر من صلوات بفرستید، زیرا صلوات‌های شما بر من عرضه می‌شود». گفتند: ای پیامبر خدا! چگونه صلوات ما بر شما عرضه می‌شود حال آن‌که بدن شما پوسیده شده و از میان رفته است؟! پیامبرﷺ فرمودند: «**إِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ حَرَّمَ عَلَى الْأَرْضِ أَنْ تَأْكُلَ أَجْسَادَ الْأَنْبِيَاءِ**»: «خدای متعال بر زمین حرام کرده که بدن انبیا را بخورد (بپوساند)».[1]

احکام شرعی

حکم اول: اذانی که به هنگام آن سعی (رفتن به نماز) واجب می‌باشد، کدام است؟

قول الهی ﴿**إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللّٰهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ**﴾ بر وجوب رفتن به مسجد و ترک خرید و فروش دلالت دارد؛ اما علما در مورد اذانی که هنگام آن سعی و رفتن واجب می‌باشد، اختلاف نظر دارند.

بعضی از علما معتقدند که منظور از آن، اذان اول است که بر مناره گفته می‌شود، اما بعضی دیگر معتقدند که منظور از آن، اذانی است که در حضور خطیب و هنگامی که امام بر منبر بالا می‌رود، گفته می‌شود.

دلایل گروه اول

۱. منظور از «ندا»، اعلام است و «سعی» به هنگام اعلام واجب می‌باشد و اعلام، همان اذان اول بر مناره است که حضرت عثمان‌رضی الله عنه آن را اضافه کرد که آن‌گاه که کثرت مردم و دوری منازل آن‌ها از مسجد را دید، امر کرد که بر بالاخانه‌ی او در بازار که به آن «زوراء» گفته می‌شد، اذان بگویند. امر به این اذان از زمان وی تا عصر ما شایع و مرسوم شده است.

۲. بخاری از سائب بن یزیدرضی الله عنه روایت کرده که گفت: در زمان پیامبرﷺ و ابوبکر و عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ آغاز ندای جمعه، وقتی بود که امام بر منبر می‌نشست، اما در زمان عثمان‌رضی الله عنه هنگامی که تعداد مردم زیاد شد، وی ندای سوم را اضافه کرد که بر زوراء انجام می‌شد و امر

---

۱. به روایت ابوداود، نسائی و ابن‌ماجه. ابن‌تیمیه می‌گوید: سند آن صحیح است.

به همین منوال ثابت و مرسوم شده است.[۱]

۳. سعی به هنگام اذان دوم و وقت بالا رفتن خطیب بر منبر، موجب می‌شود که مردم شنیدن خطبه را که خداوند به خاطر آن، نماز را تخفیف داده و آن را دو رکعت کرده است، از دست بدهند و مسلمانان در زمان پیامبرﷺ، به خاطر نزدیکی خانه‌های خود به مسجد و تمایل زیاد به آمدن به مسجد در اول وقت و محافظت بر دریافت احکام از پیامبرﷺ، به این نیازی نداشتند و به همان دلیل نزدیکی خانه‌های خود به مسجد، ندایی را که در حضور خطیب گفته می‌شد، می‌شنیدند و به سرعت در مسجد حضور می‌یافتند و از ابتدا به خطبه می‌رسیدند.

این قول ظاهر و مورد اعتماد در مذهب حنفی‌هاست و صاحب «الکنز» از ائمه‌ی فقهای حنفی آن را ذکر کرده و می‌گوید: سعی و ترک بیع با اذان اول واجب می‌شود، زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ﴾ و این هم فقط به آن دلیل معتبر دانسته شده که با آن اعلام حاصل می‌شود و همین، قول صحیح در مذهب می‌باشد و قولی هم می‌گوید: اعتبار به اذان دوم است که در هنگام حضور خطیب بر بالای منبر گفته می‌شود، زیرا در زمان پیامبرﷺ فقط آن وجود داشته است. اما این ضعیف است، زیرا اگر این اذان در وجوب سعی معتبر باشد، فرد نمی‌تواند به سنت قبل از نماز و استماع خطبه برسد و حتّی چه‌بسا خوف فوت نماز جمعه هم برای او وجود داشته باشد.[۲]

دلایلِ گروه دوم

۱. اذانی که در آن سعی و ترک بیع واجب است، همان اذان دوم می‌باشد که در هنگام حضور خطیب [بر منبر] گفته می‌شود، زیرا این همان اذان موجود در زمان پیامبرﷺ [در نماز جمعه] است و پیامبرﷺ بیشتر از همه‌ی مردم تمایل داشتند که مؤمنان، واجبات خود را در

---

۱. حافظ ابن‌حجر در «فتح الباری» می‌گوید: قول «ندای سوم را اضافه کرد» ـ که عربی آن چنین است: «زاد النداء الثالث» ـ در روایت وکیع از ابوذئب به صورت «فأمر عثمان بالأذان الأول»: «پس عثمان به اذان اول امر کرد» آمده است و امام شافعی هم سخنی به همین‌گونه و از همین طریق روایی دارد. ابن‌حجر می‌گوید: منافاتی میان این دو عبارت نیست، زیرا به این اعتبار که اضافی است، ثالث (سوم) نامیده می‌شود و به این اعتبار که مقدم بر اذان و اقامه است، اول نامیده می‌شود و مقصود از اذان سوم، اقامه است.

۲. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة ـ أحکام القرآن، جصاص ـ روح المعانی، آلوسی.

سر وقت انجام دهند و بنابراین، اگر سعی قبل از آن واجب می‌بود، پیامبرﷺ آن را برای مسلمانان بیان می‌کرد و میان اذان و خطبه، زمانی را برای حضور مردم قرار می‌دادند که مردم در آن امکانِ حضور بیابند.

۲. از ابن‌عمر و حسن روایت شده که در مورد قول الهی ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ﴾ می‌گویند: وقتی که امام خارج شد و مؤذن اذان گفت، برای نماز جمعه ندا زده شده است.[1] این گروه، می‌گویند: این تفسیر مأثور است، پس غیر آن اعتباری ندارد.

۳. به خاطر فواید فراوانی که احادیث کثیری بر آن دلالت دارد، مستحب است که فرد نمازگزار زود به مسجد بیاید، لکن تحریم خرید و فروش و حکم به گناه، یک چیز و ادراک امر مستحب، یک چیز دیگر می‌باشد. هم‌چنین نمی‌توان "سعْيِ پیش از فوت سنّتِ قبل از نماز جمعه" را ـ بر فرض این‌که (انجام آن) در نماز جمعه نیز هم‌چنان (از طرف شرع از مسلمان) خواسته شده باشد ـ واجب کرد، زیرا از این طریق، سنّتی پدید می‌آید که ثابت نشده، پس ندایی که به هنگام آن بیع حرام می‌باشد، همان ندای دوم است که هنگام بالا رفتن خطیب بر منبر گفته می‌شود و در زمان پیامبرﷺ وجود داشته است.

ترجیح: این، دیدگاه جمهور علما و یکی از اقوال نزد فقهای حنفی و شاید رأی راجح است ـ والله تعالی أعلم.

حکم دوم: آیا بیعِ هنگام اذان فسخ می‌شود؟

قول الهی ﴿وَ ذَرُوا الْبَيْعَ﴾ بر حرمت خرید و فروش و سایر معاملات به هنگام اذان جمعه دلالت دارد، اما علما اختلاف دارند که آیا عقد بیع (در این وقت) صحیح است یا فاسد؟

بعضی معتقدند که به دلیل نهی وارده در قول ﴿وَ ذَرُوا الْبَيْعَ﴾ فاسد می‌باشد، اما اکثریت معتقدند که حرام است، ولی فاسد نمی‌باشد و این شبیه نماز انجام شده در زمین غصبی است که صحیح ولی مکروه می‌باشد.

قرطبی می‌گوید: در مورد وقت تحریم دو قول وجود دارد:

۱. از بعد از زوال آفتاب تا هنگام فراغت از نماز می‌باشد. این قول ضحاک، حسن و عطا است.

---

۱. أحکام القرآن، جصاص: ۳/۴۴۴.

۲. امام شافعی معتقد است که از وقت اذان خطبه تا وقت نماز است، اما مذهب و دیدگاه امام مالک این است که وقتی برای نماز ندا داده شد، بیع ترک شود و وی معتقد است که بیعی که در آن وقت واقع شده است، فسخ می‌شود، اما عتق، نکاح، طلاق و غیره فسخ نمی‌گردند، زیرا مردم (در آن وقت) بدان‌گونه که عادتاً به بیع مشغول هستند، به هیچ‌یک از آن اعمال اشتغال پیدا نمی‌کنند. هم‌چنین می‌گوید: شرکت و هبه و صدقه نیز نادر است، پس فسخ نمی‌شود.

ابن‌العربی می‌گوید: رأی صحیح، فسخ هر نوع معامله‌ای است، زیرا بیع فقط به دلیل مشغولیّتی که می‌آورد منع شده است، پس هر عقدی از عقود که فرد را به خود مشغول کند و از نماز جمعه باز دارد، شرعاً حرام بوده، به منظور بازداشتن افراد، فسخ می‌شود.

اما بعضی از علما معتقدند که بیع در وقت مذکور جایز می‌باشد و نهی از آن را به نهی نَدْبی تأویل کرده‌اند (یعنی مکروه است) و به این قول الهی استدلال کرده‌اند: ﴿ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ﴾. این مذهب امام شافعی است و ایشان معتقد است که بیع فسخ نمی‌شود و منعقد می‌گردد.

زمخشری در تفسیر خود می‌گوید: عامه‌ی علما معتقدند که این موجب فساد بیع نمی‌شود و می‌گویند: زیرا خود بیع حرام نشده، بلکه چون موجب فراموش کردن امر واجب و غفلت از آن می‌شود، حرام شده است و مانند نماز در زمین غصبی، لباس غصبی و وضو با آب غصبی است. اما بعضی هم معتقدند که فاسد می‌باشد.

قرطبی می‌گوید: رأی صحیح، فساد و فسخ آن است، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «كُلُّ عَمَلٍ لَيْسَ عَلَيْهِ أَمْرُنَا فَهُوَ رَدٌّ»: «هر کاری که امر ما بر آن نباشد، مردود است»[1] ـ والله أعلم.

حکم سوم: آیا خطبه، شرط صحت نماز جمعه می‌باشد؟

قول الهی ﴿فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ بر این دلالت دارد که خطبه شرط صحت نماز جمعه است، زیرا ذکر الهی را خواه «موعظه» و خواه «موعظه و نماز با هم» بدانیم، خطبه‌ی جمعه در آن داخل می‌شود، پس لازم است که شرط صحت نماز باشد. هم‌چنین در نماز جمعه فقط به دلیل خطبه و شنیدن موعظه، از چهار رکعت به دو رکعت تخفیف داده شده است، پس خطبه واجب می‌باشد. این دیدگاه جمهور فقهاست.

---

۱. الجامع لأحکام القرآن: ۱۰۸/۱۸ و نک: روح المعانی: ۱۰۳/۲۸.

اما فقهای حنفی می‌گویند: شرط نیست که خطبه مشتمل بر چیزی باشد که عرفاً خطبه نامیده می‌شود، زیرا خدای متعال فقط ذکر را بیان کرده و به تفصیلِ طویل بودن یا کوتاه بودن آن و نامیده شدن آن به خطبه و یا خطبه نامیده نشدن آن، نپرداخته است، پس صِرفِ ذکر شرط می‌باشد و حداقلْ چیزی که اسم ذکر بر آن اطلاق می‌شود، کفایت می‌کند، اما چیزی که از پیامبرﷺ مأثور است، ذکر موسوم به خطبه و مواظبت بر آن است، پس واجب یا سنت می‌باشد، نه این‌که شرطی باشد که چیز دیگری غیر از آن کفایت نمی‌کند.

فقهای شافعی و حنبلی شرط کرده‌اند که خطیب دو خطبه را با شرایط کامل و خاص آن بیان کند و این شرایط عبارتند از: حمد و ثنای خدای متعال، صلوات بر پیامبرﷺ، قرائت آیه‌ای از قرآن و توصیه به تقوای الهی. البته شافعی‌ها دعا برای مردان و زنان مؤمن را هم بدان اضافه کرده‌اند.

اما فقهای مالکی در خطبه فقط یک شرط گذاشته‌اند و آن، این‌که مشتمل بر تحذیر یا تبشیر (برحذر داشتن و بشارت دادن) باشد، در حدود همان چیزی که در عرف، موعظه و خطبه نامیده می‌شود.[1]

نویسنده‌ی «الروضةالندیة» می‌گوید: بدان که خطبه‌ی مشروع، همان ترغیب و ترهیبی است که پیامبرﷺ عادت به بیان آن‌ها داشتند و این، در حقیقت روح خطبه است که خطبه به خاطر آن تشریع شده است؛ اما شرط کردن حمد و ثنای الهی، صلوات بر پیامبرﷺ یا قرائت چیزی از قرآن، همه خارج از بیشترین مقصود از مشروعیت خطبه می‌باشند و وجود اتفاقی آن‌ها در خطبه‌ی پیامبرﷺ بر این دلالت ندارد که آن‌ها مقصود حتمی و شرط لازم برای آن هستند. هیچ منصفی شک ندارد که بیشترین مقصود از خطبه، موعظه است نه چیزهای قبلی و مقدّماتی مانند: حمد و ثنای الهی، صلوات فرستادن بر پیامبرﷺ. عرف مستمر اعراب بر این بود که وقتی یکی از آن‌ها می‌خواست در جایی ایستاده، چیزی بگوید، با حمد و ثنای خدا و پیامبر او ـ که کاری بسیار نیکو و اولی است ـ کلام خوَد را آغاز می‌کرد، اما این چیزها مقصود نمی‌باشند، بلکه مابعد آن‌ها مقصود است. اگر گفته شد: هرکس در جمعی به عنوان خطیب به خطبه بایستد، علّت و سببی برای این کار ندارد مگر این‌که حمد و صلوات از وی

---

۱. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة.

صادر شود، این سخن مورد قبول نیست، بلکه طبع سلیم آن را مردود می‌داند؛ پس با این مقدّمه، درمی‌یابیم که وعظ در خطبه‌ی جمعه، همان چیزی است که گفتار به سوی آن سوق داده می‌شود و اگر خطیب آن را انجام داد، امر مشروع را انجام داده است، اما اگر حمد و ثنا بر خدا و پیامبرﷺ را هم مقدم بدارد یا وعظ خود را با دلایل کوبنده‌ی قرآنی آغاز کند، کامل‌تر و نیکوتر است.

حکم چهارم: با چند نفر نماز جمعه منعقد می‌شود؟

فقها اتفاق نظر دارند که جماعت یکی از شرایط صحت نماز جمعه است، زیرا پیامبرﷺ فرموده‌اند: «**اَلْجُمُعَةُ حَقٌّ وٰاجِبٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ في جَمٰاعَةٍ إِلّا أَرْبَعَةٍ: مَمْلُوكٍ، أَوِ امْرَأَةٍ، أَوْ صَبِيٍّ، أَوْ مَرِيضٍ**»: «نماز جمعه بر همه‌ی مسلمانان یک حقِّ واجب است که باید به جماعت برگزار کنند، جز بر چهار نفر: برده، زن، بچه و مریض».[1]

هم‌چنین نام‌گذاری آن به این اسم، مقتضی آن است که به جماعت برگزار شود، چه بر کسی که به تنهایی نماز خوانده، گفته نمی‌شود نماز جمعه خوانده است، پس جماعت در آن لازم می‌باشد، اما در مورد تعدادی که با آن جمعه منعقد می‌شود، بر پانزده قول اختلاف دارند که حافظ ابن‌حجر آن‌ها را در «فتح الباری» ذکر کرده است.

آیه‌ی کریمه تعداد معینی را بیان نکرده و در سنت مطهر نیز نصّ صریح صحیحی در مورد آن وجود ندارد و به همین خاطر فقها در آن بر اقوال متعدّدی اختلاف کرده‌اند:

۱. حنفی‌ها معتقدند که چهار نفر که یکی از آن‌ها امام باشد، کفایت می‌کند. قولی هم سه نفر را لازم دانسته است.

۲. شافعی‌ها و حنبلی‌ها می‌گویند که: وجود تعداد زیادی که حداقل آن چهل نفر است، لازم می‌باشد.

۳. مالکی‌ها می‌گویند: عدد معینی شرط نیست، بلکه شرط است که جماعتی باشند که با آن‌ها روستایی مسکونی شده، در میان آن‌ها بیع منعقد گردد، اما با سه نفر و چهار نفر و مثل آن منعقد نمی‌شود.

---

۱. به روایت ابوداود. امام نووی در مورد آن می‌گوید: بر شرط شیخین است.

حافظ ابن‌حجر می‌گوید: شاید از حیث دلیل، این مذهب راجح‌تر باشد.[۱]

احکام دیگری هم وجود دارد که باید در مورد آن به کتب فقهی رجوع شود و چون آیه‌ی کریمه بر آن‌ها دلالت ندارد، از ذکر آن‌ها این‌جا اجتناب می‌گردد ـ و توفیق‌دهنده و هدایتگر راه راست، خداست.

ارشادات آیات کریمه

۱. نماز جمعه با شروط معروف آن، بر مسلمانانِ مکلّف واجب است.

۲. سعی و رفتن به مسجد به منظور گوش سپردن به خطبه و ادای فریضه‌ی جمعه، واجب است.

۳. انجام خرید و فروش و سایر معاملات به هنگام اذان، حرام است.

۴. اشتغال به امور تجاری و کسب و کار، قبل و بعد از نماز جمعه جایز می‌باشد.

۵. رزق و روزی به دست خداست، اما با این وجود لازم است که انسان کسب و کاری هم در پیش بگیرد.

۶. نباید اشتغال به تجارت دنیا، مؤمن را از تجارت آخرت بازدارد.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

نماز، رابطه‌ی بنده با پروردگار خویش و عبادتی است که قلب را استوار و ایمان را در آن تقویت می‌کند و علاوه بر این، بر ارتباط و الفت جامعه می‌افزاید، چنان‌که افراد جامعه در آن خیر یافته، با نیکوکاری و تقوا، به هم یاری می‌رسانند. چون نمازهای پنج‌گانه در هر شب و روز واجب می‌باشد و گاهی فرد به خاطر مشغله‌ی دنیوی که او را از مسجد دور می‌گرداند یا این‌که سهل‌انگاری کرده، به مسجد نمی‌آید، خدای متعال درِ هر هفته یک بار نماز جمعه را واجب کرده تا فرد به نماز شتافته، به کلام الهی و حدیث پیامبرﷺ و موعظه‌ی خطیب گوش فرا دهد، تا این بر توشه‌ی ایمانی او بیفزاید و با برادران مؤمن خویش گرد آید و از غایب جستجو کرده، محتاج را کمک رساند و مریض را عیادت نموده و کسانی را که با هم در

---

۱. نک: الفقه علی المذاهب الأربعة ـ فتح الباری ـ روح المعانی: ۱۰۲/۲۸.

خصومت هستند، آشتی دهد و برای تقصیرکاران خیرخواهی و نصیحت کند. هم‌چنین آداب اسلامی در اجتماع از قبیل سلام، احترام و گشاده‌رویی و خوش‌خلقی را فرا می‌گیرد، چیزهایی که جامعه را در صلح و امنیت قرار می‌دهد و به همین دلیل خدای سبحان نماز جمعه را بر همه‌ی مسلمانان واجب کرده و امر فرموده که به آن بشتابند و آن‌ها را به ادای آن تشویق کرده است.

گفتار بیست و هشتم
احکام طلاق

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللّٰهَ رَبَّکُمْ لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُیُوتِهِنَّ وَ لا یَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ وَ تِلْکَ حُدُودُ اللّٰهِ وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لا تَدْری لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً (۱) فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ أَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُمْ وَ أَقِیمُوا الشَّهادَةَ لِلّٰهِ ذٰلِکُمْ یُوعَظُ بِهِ مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (۲) وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّٰهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً (۳)﴾.[1]

«ای پیامبر، وقتی که خواستید زنان را طلاق دهید، آنان را در وقت فرا رسیدن عدّه طلاق دهید و حساب عدّه را نگه دارید و از الله که پروردگار شماست، بترسید و پرهیزگاری کنید، زنان را (بعد از طلاق، در مدت عده) از خانه‌هایشان بیرون نکنید و زنان هم (تا پایان عده، از منازل شوهرانشان) بیرون نروند مگر این‌که کار زشت و آشکاری انجام دهند، این‌ها قوانین و مقررات الهی است و هرکس از قوانین و مقررات الهی پا فراتر نهد و تجاوز کند، به خویشتن ستم کرده است،

---

۱. الطلاق؛ ۳ـ۱.

تو نمی‌دانی چه‌بسا خداوند بعد از این حادثه، وضع تازه‌ای پیش آورد (و ماندن زن در خانه زمینه‌ساز پشیمانی شوهر و همسر و رجوع آنان به یکدیگر شود). و هنگامی که مدت عده‌ی آنان به پایان آمد، یا آن‌ها را به طرز شایسته‌ای نگاه دارید و یا به طرز شایسته‌ای از آن‌ها جدا شوید و بر (نگهداری و یا جدایی از) آنان دو مرد عادل از میان خودتان گواه بگیرید (تا اگر در آینده اتفاقی بیفتد، هیچ‌یک از شوهر و همسر نتوانند واقعیت را انکار کنند) و گواهی دادن را برای خدا ادا کنید، این (احکام) چیزی است که کسی بدان پند و اندرز داده می‌شود که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشد، هرکس از خدا بترسد و پرهیزگاری کند، خدا راه نجات (از هر تنگنایی) را برای او فراهم می‌سازد و به او از جایی که تصورش را نمی‌کند، روزی می‌رساند. هرکس بر خداوند توکل کند، خدا او را بسنده است. خداوند فرمان خویش را به انجام می‌رساند و هرچه بخواهد می‌کند، خدا برای هر چیزی، زمان و اندازه‌ای قرار داده است».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿لِعِدَّتِهِنَّ﴾: یعنی زمان عده‌ی آن‌ها یا در آغاز عده‌ی آن‌ها.

جرجانی می‌گوید: «لام» به معنای «في» است یعنی: «فِي الزَّمَانِ الَّذي يَصْلُحُ لِعِدَّتِهِنَّ»: «در زمانی که برای عدّه‌ی آن‌ها مناسب است». عده‌ی زن، ایام قرء (قاعدگی، عادت ماهیانه) و ایام حِداد (عزاداری) وی برای شوهرش (به مدت چهار ماه و ده روز) می‌باشد. اصل آن از عَدّ (شمردن) است، زیرا زن ایام قاعدگی خود یا روزهای حمل جنین یا چهار ماه و ده شب را می‌شمرد.[1]

﴿أَحْصُوْا﴾: یعنی حفظ و ضبط کنید و عده را به مدت سه قاعدگی تمام، تکمیل گردانید. احصا در اصل به معنای شمردن با سنگریزه است، آن چنان که در زمان قدیم معمول بود و سپس، اصل و حقیقتی شد برای معنای شمردن.[2]

﴿اِتَّقُوا اللّٰهَ﴾: یعنی میان خودتان و میان عذاب الهی سپری قرار دهید که شما را حمایت کرده، محافظت نماید و این با اطاعت در اوامر و اجتناب از نواهی ممکن می‌شود.[3]

---

۱. نک: لسان العرب ـ قرطبی: ۱۵۳/۱۸ ـ زاد المسیر: ۲۸۸/۸.
۲. لسان العرب ـ البحر المحیط: ۲۸۲/۸ ـ آلوسی: ۱۳۳/۲۸.
۳. نک: لسان العرب و البحر المحیط.

﴿فَاحِشَةٍ﴾: «الفاحشة» و «الفحش» و «الفحشاء» به معنای قول و فعل قبیح و زشت است و جمع آن «فواحش» می‌باشد و همه‌ی گناهانی که قُبح آن‌ها شدت یابد، «فاحشة» نامیده می‌شود و به همین دلیل هم، زنا، فاحشه نامیده می‌شود؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ لَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلاً﴾[1]: «و به زنا نزدیک نشوید که زنا، فاحشه (گناه بسیار زشت) و بدترین راه و شیوه است».

﴿حُدُودُ اللّٰهِ﴾: حدود به معنای موانع از عدول و رفتن می‌باشد، مانند نواهی. حدّ در حقیقت نهایتی است که شیء به آن منتهی می‌شود و حدود الهی دو نوع است: نوعی از آن حدودی است که برای مردم در خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های آن‌ها قرار داده است و شامل چیزهایی می‌باشد که حلال یا حرام کرده است و نوع دیگر مجازات‌هایی است که برای مرتکبان امورِ نهی شده، قرار داده است، مانند: حدّ سارق.[2]

﴿ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾: ظلم به معنای قرار دادن یک چیز در غیر محل آن است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾[3]: «به درستی که شرک، ظلم بزرگی است».

﴿أَجَلَهُنَّ﴾: «أجل» به معنای غایت و مدت وقت است و در آیه، منظور این است که به انقضای مدت عده نزدیک شدند.[4]

﴿بِمَعْرُوفٍ﴾: «معروف» به معنای افعال مستحسن و نیکو است. معروف در اصل، ضد منکر است و معروف اسمی جامع برای همه‌ی چیزهای پسندیده می‌باشد، از قبیل: اطاعت الهی، تقرب به خداوند، نیکی به مردم و همه‌ی چیزهایی که شرع، مندوب و مستحب دانسته، مانند اعمال نیکو و زیبا و آراینده، و آن‌چه که شرع از آن نهی کرده، مانند کارهای قبیح و قبیح‌سازنده.

کار معروف و پسندیده در نگه داشتن زن، رعایت انصاف و حسن معاشرت و حسن همدمی در مورد حق زن بر شوهر است و کار معروف در جدایی، ادای مَهر و متعه و حقوق واجب و وفا به شرط است.[5]

۱. الإسراء؛ ۳۲.
۲. نک: لسان العرب، تفسیر رازی: ۲۵۵/۸.
۳. لقمان؛ ۱۳.
۴. نک: لسان العرب ـ آلوسی: ۱۳۴/۲۸ ـ رازی: ۲۲۶/۸.
۵. فخر رازی: ۲۶۶/۸ ـ لسان العرب، ماده‌ی عرف.

﴿ذَوَيْ عَدْلٍ﴾: یعنی دو مرد که عدالت آن‌ها آشکار باشد. مرد عادل کسی است که قول و حکم او پسندیده باشد.

حسن می‌گوید: یعنی افراد عادل از میان مسلمانان.[1]

﴿يَتَوَكَّلْ﴾: یعنی در کارهای خود به خدا تسلیم شده، به او اعتماد کند، به این خاطر که می‌داند خداوند متکفل روزی و امور وی است، پس تنها به او اعتماد کرده، کارهای خود را به او وامی‌گذارد.[2]

﴿حَسْبُهُ﴾: یعنی او را کافی است؛ مانند این قول مؤمن: «حَسْبِيَ اللهَ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ»: «خدا مرا کافی است و او بهترین نگاهدار است».

﴿بَالِغُ﴾: یعنی امر خویش را انجام می‌دهد. معنا: خداوند، امر خود را در آن‌چه از شما می‌خواهد، به انجام خواهد رسانید.

﴿قَدْراً﴾: یعنی مقدار و وقت معیّن. این، بیان وجوب توکل بر خدای متعال و واگذارکردن کار به او می‌باشد، زیرا بنده اگر بداند که همه‌ی چیزها از قبیل رزق و غیره، فقط با تقدیر الهی ایجاد می‌شود، چاره‌ای جز تسلیم به تقدیر الهی و توکل بر خدای متعال برای او باقی نمی‌ماند.[3]

معنای اجمالی

خدای متعال به منظور اکرام و تشریف (شرف بخشی) و تعظیم پیامبر برگزیده‌ی خویش و رهبر امت به سوی خیر و هدایتگر آن به سوی حق، و به منظور یادآوری و تعلیم امتِ آن پیامبر ﷺ، ایشان را مورد خطاب قرار داده که اگر مسلمان، قصد طلاق زن خویش را داشت، این حق را دارد، لکن بر وی واجب است که در آن، وقتی را که زن را در آن طلاق می‌دهد، مراعات کرده، زن را در حالت طهری (پاکی)ای طلاق دهد که در آن با زن خویش همبستر نشده است، و اگر زن را طلاق داد، بر او واجب است که وقت را بشمارد و ایام عده را مضبوط دارد تا هم او و هم زن، پایان عده‌ی زن و گسیخته شدن رشته‌ی زوجیت میان خود را بشناسند و بر مؤمن واجب است که در اعمالی که انجام می‌دهد، تقوای الهی را رعایت کرده، خشیت او را به دل داشته باشد، تا عمل وی صحیح و سالم باشد.

---

۱. قرطبی: ۱۵۹/۱۸ ـ لسان العرب، ماده‌ی عدل. ۲. زاد المسیر: ۲۹۲/۸ ـ قرطبی: ۱۶۱/۱۸.
۳. آلوسی: ۱۳۶/۲۸ ـ ابوالسعود: ۲۲۵/۸.

زنی که عده را می‌گذراند، در منزل شوهر خویش می‌نشیند و برای شوهر جایز نیست که او را از خانه اخراج کند و برای زن جایز نیست که از خانه خارج شود، حتی اگر شوهر هم به او اجازه‌ی خروج بدهد، مگر وقتی که مرتکب فحشایی قطعی شود که با وجود آن، ماندن در منزل شوهر برای او متعذر و دشوار شود و به این خاطر خارج شود. این فرمان و حکم الهی و حدّ و مرزی است که برای اطاعت خود قرار داده است و هرکس از آن حدّ تجاوز کند، مرتکب چیزی شده که خدا از آن نهی کرده و شرّ و پشیمانی را برای خود به ارمغان آورده است، زیرا وی نمی‌داند و چه‌بسا خداوند در قلب وی چیزی ایجاد کند که موجب تغییر حال او گردد و او را نسبت به همسر خویش راغب سازد و بخواهد که او را در خانه‌اش و نزد خود نگاه دارد، پس اگر مرد در امر طلاق امهال ورزید و ارشادات قرآن را به‌کار بست، در آن‌چه که قصد انجامش را دارد، از فرصت برخوردار می‌باشد وگرنه پشیمان و نادم می‌گردد و پشیمانی هم سودی ندارد.

وقتی که عده‌ی زن به تمام شدن نزدیک شد، شوهر مخیّر است که اگر خواست، زن را به منزل خویش برگرداند و در این حالت بر شوهر واجب است که با مدارا و نرمی با او برخورد نماید، و اگر خواست از او جدا شود، می‌تواند با پرداخت کلیه‌ی حقوق وی از او جدا شود و فرقی ندارد که جدایی یا زندگی دوباره را اختیار کند، در هردو حالت بر وی واجب است که دو مرد عادل در دین و اخلاق و پایداری را بر آن شاهد بگیرد.

بر شهود هم واجب است که به خاطر رضای الهی شهادت داده، آن را کتمان نکنند. این امری از جانب الهی است و مؤمن از آن تبعیت و در برابر آن خضوع می‌کند و می‌داند که روزی را پیش رو دارد که در آن اعمال مقدم و مؤخر وی مورد بازخواست واقع می‌شود.

تقوای الهی برای بنده، راه گشایش از تنگناهای مادی یا معنوی قرار می‌دهد و خداوند توانا بنده‌اش را از جایی روزی می‌رساند که او خود آن را گمان هم نمی‌کند و هرکس در امور خویش به خدا رجوع کند و به طور واقعی بر وی توکل نماید، خداوند کفایت هم و غم او را کرده، کارش را بر او آسان می‌سازد و فرمان و حکم الهی به‌ناچار در خلایق نافذ است و او آن‌چه را بخواهد و اختیار کند، انجام می‌دهد، لکن برای هر اجلی، سررسیدی و برای هر چیزی وقت مشخصی وجود دارد.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. ﴿مُبَيِّنَةٍ﴾ را جمهور با کسره و ابن‌کثیر با فتحه (مبيَّنة) قرائت کرده‌اند.[۱]

۲. جمهور، ﴿أَجَلَهُنَّ﴾ را به صورت مفرد و ضحاک و ابن‌سیرین به صورت جمع (آجالهن) قرائت کرده‌اند.[۲]

۳. در قول الهی ﴿بَالِغُ أَمْرِهِ﴾، جمهور آن را با تنوین (بالغٌ) قرائت کرده‌اند، اما از حفص روایت شده که به صورت مضاف (﴿بَالِغُ أَمْرِهِ﴾) قرائت کرده است.[۳] البته به صورت «بالغٌ أَمرُهُ»[۴] و «بالغاً أمرُهُ» هم قرائت شده است.

وجوه اعرابی

۱. قول الهی ﴿فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ﴾، مبنی بر حذف مضاف است، یعنی «لِاُسْتِقْبَالِ عِدَّتِهِنَّ». «لام» برای توقیت است، مانند: «كَتَبْتُهُ لِلَيْلَةٍ بَقِيَتْ مِنْ شَهْرِ رَجَبٍ».[۵]

۲. در قول الهی ﴿لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْرًا﴾، جملهٔ ترّجی ﴿لَعَلَّ اللَّهَ...﴾ با جملهٔ ﴿لَا تَدْرِي﴾ منصوب شده است، پس ﴿لَا تَدْرِي﴾ معلّق از عمل است و جملهٔ رجا در محل نصب با ﴿لَا تَدْرِي﴾ قرار دارد.[۶]

۳. در قول الهی ﴿بَالِغُ أَمْرِهِ﴾: قرائت آن با تنوین، بر حالت اصلی می‌باشد، زیرا اسم فاعل در این‌جا به معنای استقبال است و «أمره» منصوب با اسم فاعل «بالغٌ» می‌باشد، زیرا اسم فاعل، عمل فعل را انجام می‌دهد، اما کسی که بدون تنوین آن را قرائت می‌کند، برای تخفیف، تنوین را حذف کرده و مابعد آن را با اضافه، مجرور کرده است.[۷] و قرائت آن با رفع، بر آن اساس است که فاعلِ «بالغ» می‌باشد که خبر «إن» است یا مبتدا می‌باشد و «بالغ» خبر مقدمِ آن است و جمله، خبر «إن» می‌باشد، و قرائت آن با تنوین نصب (بالِغاً)، مبنی بر این است که حال از فاعلِ ﴿جَعَلَ﴾ باشد نه از مبتدا، زیرا که نحویان «آمدن حال از مبتدا» را نمی‌پسندند. ﴿قَدْ جَعَلَ﴾ هم، خبر «إن» است.[۸]

---

۱. البحر المحیط: ۲۸۲/۸ ـ زاد المسیر: ۲۹۲/۸.
۲. زاد المسیر: ۲۹۲/۸ ـ قرطبی: ۱۶۱/۱۸.
۳. آلوسی: ۱۳۴/۲۸ ـ البحر المحیط: ۲۸۲/۸.
۴. آلوسی: ۱۳۴/۲۸ ـ البحر المحیط: ۲۸۲/۸.
۵. البحر المحیط: ۲۸۱/۸ ـ روح المعانی: ۱۲۹/۲۸.
۶. البحر المحیط: ۲۸۲/۸ ـ روح المعانی: ۱۳۴/۲۸.
۷. البیان في إعراب غریب القرآن، ابن‌انباری: ۴۴۴/۲.
۸. آلوسی: ۱۳۶/۲۸ ـ قرطبی: ۱۶۱/۱۸.

سبب نزول این آیات

۱. در سنن ابن‌ماجه از سعید بن جبیر از ابن‌عباس از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت شده که پیامبر ﷺ حفصه را طلاق و سپس وی را رجعت دادند.

قتاده از انس روایت کرده که گفت: پیامبر ﷺ حفصه ـرضی‌الله‌عنهاـ را طلاق دادند و حفصه نزد خانواده‌اش برگشت و خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ﴾ و (از طریق وحی) به ایشان گفته شد که: «حفصه را رجعت دهید، زیرا که او بسیار نمازخوان و بسیار روزه‌گیر و از همسران شما در بهشت است».

کلبی می‌گوید: سبب نزول این آیه، خشم پیامبر ﷺ بر حفصه بود، چه پیامبر ﷺ رازی را به وی گفته بودند و حفصه آن را به عایشه گفته بود، پس پیامبر ﷺ او را یک طلاق دادند و سپس این آیه نازل شد.

۳. سدی می‌گوید: این آیه در مورد عبدالله بن عمر ـرضی‌الله‌عنهماـ نازل شد که زنش را در زمان قاعدگی یک طلاق داده بود و پیامبر ﷺ به وی امر نمود که زنش را رجعت داده، او را نگاه دارد تا پاک شود و سپس قاعده گردد و سپس پاک شود و در این صورت اگر خواست او را طلاق دهد، هنگامی که او پاک شد، قبل از این‌که با وی مقاربت نماید، او را طلاق دهد و این همان عدّه‌ای است که خدای متعال امر کرده که زنان در آن طلاق داده شوند.[۱]

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: قول الهی ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾، ندا به پیامبر ﷺ و مخاطب ساختن ایشان بر سبیل تکریم و یادآوری است.

به چند دلیل هم احتمال دارد که خطاب، خاص پیامبر ﷺ باشد:

۱. اکتفا به علم مخاطبان به این‌که خطاب به پیامبر ﷺ خطاب به آن‌ها نیز می‌باشد، چراکه آن‌ها مأمور به اقتدا به ایشان می‌باشند، به شرطی که حکم مخصوص پیامبر ﷺ نباشد.

۲. تقدیر آن چنین است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأُمَّتِكَ: ﴿إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ﴾».

---

۱. قرطبی: ۱۴۲/۱۸ ـ فخر رازی: ۲۲۲/۸ ـ آلوسی: ۱۳۲/۲۸.

۳. ندا مخصوص ایشان است، بنا بر عرف در خطاب رئیس که پیروان هم داخل در آن می‌شوند؛ زیرا که پیامبرﷺ امام امت خویش هستند؛ آن چنان که به منظور اظهار تقدم و اعتبار رئیس و بزرگ یک قوم به وی گفته می‌شود: ای فلانی! فلان و فلان کار انجام دهید. در این ندا، به شکوه جایگاه پیامبرﷺ اشاره‌ی آشکاری شده و به همین خاطر هم لفظ «النبي» برگزیده شده است، چون که این لفظ بر بلندی مرتبه‌ی ایشان دلالت دارد.

۴. خطاب به مانند ندا به پیامبرﷺ است و فقط به منظور تعظیم، ضمیر جمع به کار رفته است، مانند این قول: «أَلَا فَارْحَمُونِي يَا إِلٰهَ مُحَمَّدٍ»: «ای خدای محمّد به من رحم کنید».

۵. بعد از این‌که خداوند، پیامبرﷺ را با ندا مخاطب قرار داد، به جهت تکریم پیامبرﷺ، خطاب را به امت ایشان متوجّه ساخت، زیرا چون در طلاق کراهت وجود دارد (و طلاق عمل مکروهی است)، به جهت تعظیم، ایشان مخاطب آن نشده‌اند.

۶. حذف ندای امت. تقدیر آن چنین است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ أُمَّةَ النَّبِيِّ إِذَا طَلَّقْتُمْ».

قرطبی می‌گوید: وقتی که منظور خداوند از خطاب، مؤمنان باشد، با قول ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ او را مورد لطف قرار می‌دهد، اما اگر خطاب، تماماً با لفظ و معنا برای او باشد، می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾[1].

نکته‌ی دوم: اگر گفته شود: چرا طلاق را به «طلاق سنی» یا «طلاق بدعی» نامیده‌اند؟

جواب آن بنا بر قول امام فخر رازی چنین است: به این دلیل بدعت نامیده شده که اگر زن در حال قاعدگی باشد، ایام قاعدگی وی به عنوان عده به شمار نیامده، بر سه قُرء افزوده می‌شود و در این صورت عده‌ی وی طولانی می‌گردد و گویی چهار قُرء است و زن در زمان قاعدگی‌ای که در آن طلاق داده شده، معلّق است و نه در عده است و نه دارای شوهر می‌باشد و عقل آدمی ضرر رساندن را قبیح می‌شمارد و معلوم است که طلاق دادن زن در ایام قاعدگی، سوء نظر به زن است و در طلاق دادن وی در پاکی‌ای که شوهر در آن پاکی با زن همبستری نموده و زن حامله شده است، به شوهر سوء نظر وجود دارد، پس اگر زن در ایام پاکی‌ای که در آن با او همبستری نشده، طلاق داده شود، از این دو چیز در امان می‌ماند، زیرا بعد از طلاق داده شدن شروع به گذراندن عده می‌کند و از این‌که بچه‌ای از شوهر در شکم داشته باشد، در امان است.[2]

---

۱. المائدة؛ ۴۱، ۶۷. قرطبی: ۱۴۸/۱۸ ـ البحر المحیط: ۲۸۱/۸ ـ جصاص: ۴۵۶/۳ ـ فخر رازی: ۲۲۲/۸ ـ روح المعانی: ۱۲۸/۲۸.
۲. فخر رازی: ۲۲۴/۸.

نکته‌ی سوم: ربیع بن خیثم می‌گوید: خداوند متعال بر خود فرض کرده که هرکس بر او توکل کند، کفایتش نماید و هرکس به وی ایمان آوَرد، هدایتش نماید و هرکس به او قرضی دهد، آن را جبران نماید و هرکس به او اعتماد کند، او را نجات دهد و هرکس او را فرا خواند، اجابتش نماید؛ چه در قرآن آمده است: ﴿وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾[1]: «هرکس بـه خـدا ایمان آورد، خداوند قلب او را هـدایت مـی‌کند» و ﴿وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾[2]: «هرکس به خداوند توکل کند، خداوند او را بسـنده است» و ﴿إِنْ تُقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً يُضاعِفْهُ لَكُمْ﴾[3]: «اگر به خدا قرض نیکویی دهید، خداوند پاداش آن را برای شما دوچندان می‌کند» و ﴿وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[4]: «هرکس به خـدا تـمسک جوید، به راه راست هدایت شده است و ﴿وَ إِذٰا سَأَلَكَ عِبادي عَنّي فَإِنّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ إِذٰا دَعٰانِ﴾[5]: «و هنگامی که بندگانم از تو درباره‌ی من بپرسند (بگو): من نـزدیکم و دعای دعاکننده را هنگامی که مرا بخواند، پاسخ می‌گویم».[6]

نکته‌ی چهارم: خدای متعال به‌جای «واتقوا اللّٰه»، فـرموده است: ﴿وَاتَّقُوا اللّٰهَ رَبَّكُمْ﴾. امام فخر رازی در این باره می‌گوید: در آن مبالغه‌ای وجود دارد که در عبارت «واتقوا اللّٰـه» نیست، زیرا لفظ «ربّ»، مؤمنان را به تربیتی متنبه می‌سازد که عبارت از انعام و اکرام با وجوه متعدد و بی‌شمار است، و بدین ترتیب، آن‌ها از خوف از دست دادن آن تربیت، در تقوا مبالغه می‌کنند.[7]

نکته‌ی پنجم: رازی می‌گوید: در این آیه یک نکته‌ی لطیف وجود دارد و آن این‌که تقوا و رعایت حال زنان، به مال نیاز دارد، چه خدای متعال مـی‌فرماید: ﴿وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً﴾ و نیز نزدیک به این معناست آن‌چه که می‌فرماید: ﴿إِنْ يَكُونُوا فُقَرٰاءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾[8]: «اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند آنان را در پرتو فضل خود، بی‌نیاز می‌سازد».

نکته‌ی ششم: در قول الهی ﴿وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ﴾، شمردن عدّه برای چند منظور است:

۱. رجعت زن و نگه داشتن وی به عنوان همسر خود و یاَ جدا شدن و رها ساختن زن.

---

۱. التغابن؛ ۱۱.
۲. الطلاق؛ ۳.
۳. التغابن؛ ۱۷.
۴. آل عمران؛ ۱۰۱.
۵. البقره؛ ۱۸۶.
۶. قرطبی: ۱۶۲/۱۸.
۷. فخر رازی: ۲۲۵/۸.
۸. النور؛ ۳۲.

۲. تا برای مرد شهادت داده شود که از آن زن جدا شده و بدین ترتیب او بتواند با زنان دیگری ازدواج کند که با وجود آن زن نمی‌توانست با آن‌ها ازدواج کند، مانند خواهر همان زن و یا چهار زن دیگر غیر از او.

۳. تقسیم طلاق به سه قُرء (قاعدگی یا پاکی)، اگر مرد خواست او را سه طلاق بدهد.[1]

نکته‌ی هفتم: قول الهی ﴿لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْراً﴾ بدین معناست: مرد بعد از بیزاری از آن زن، به او رغبت یابد و از تصمیم به طلاق پشیمان شود و بخواهد زن را رجعت دهد. مقصود از این، تشویق افراد به ایقاع یک طلاق [ـ البته در صورتی که قصد طلاق دارند ـ] و نهی از سه طلاقه کردن می‌باشد، زیرا اگر زنش را سه طلاقه کند و سپس پشیمان شود و به رجعت دادن او تمایل پیدا کند، دیگر راهی برای رجوع پیدا نخواهد کرد و در نتیجه به خود ضرر رسانده است.[2]

احکام شرعی؟

حکم اول: آیا طلاق مباح است یا محظور؟

خداوند متعال با قول ﴿إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ﴾، طلاق را مباح کرده است و از پیامبرﷺ هم روایت شده که فرموده‌اند: «إِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الْمُبَاحَاتِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ الطَّلَاقَ»: «طلاق یکی از مبغوض‌ترین حلال‌ها نزد خداوند است» و در لفظ دیگری آمده است: «أَبْغَضُ الْحَلَالِ إِلَى اللَّهِ الطَّلَاقُ».[3]

حنفی‌ها و حنبلی‌ها می‌گویند: طلاق محظور است، زیرا در آن نوعی کفران نعمت نکاح موجود می‌باشد، چه پیامبرﷺ فرموده‌اند: «لَعَنَ اللَّهُ كُلَّ مِذْوَاقٍ مِطْلَاقٍ»: «خداوند لعنت می‌کند هر مردی را که در ازدواج هوسباز است و ثبات و پایداری ندارد و مدام زن می‌گیرد و طلاق می‌دهد و بسیار طلاق‌دهنده است» و طلاق فقط به خاطر نیاز مباح شده است و لفظ مباح هم بر چیزی حمل می‌شود که در اوقاتی که نیازِ مبرم و مباحْ سازنده پیش بیاید، روا و مباح می‌شود.

---

۱. جصاص: ۴۵۳/۳ ـ البحر المحیط: ۲۸۲/۸ ـ فخر رازی: ۲۲۳/۸ ـ زاد المسیر: ۲۸۸/۸.
۲. قرطبی: ۱۶۰/۱۸ ـ فخر رازی: ۲۲۵/۸ ـ آلوسی: ۱۳۴/۲۸ ـ زاد المسیر: ۲۹۰/۸ ـ جصاص: ۴۵۳/۲.
۳. به روایت ابوداود و ابن‌ماجه.

از ابن‌حجر نقل شده که طلاق چند صورت دارد:

۱. یا واجب است، مانند طلاق کسی که ایلاء کرده، پس از چهار ماه انتظار کشیدن و نیز، طلاقی که دو داور به هنگام اختلاف میان زن و شوهر و عدم امکان سازش میان آن‌ها واقع می‌کنند.

۲. یا مستحب است، مانند این‌که مرد از انجام حقوق زن عاجز باشد و یا به خاطر عدم تمایل به زن (طلاقش دهد) و یا آن‌که زن عفیف نباشد.

۳. یا حرام است، که همان طلاق بدعی می‌باشد.

۴. یا مکروه است، یعنی هیچ‌یک از موارد مذکور نباشد، زیرا در چنین حالتی حدیث بر مکروهیت آن دلالت دارد.[1]

حکم دوم: طلاق سُنّی (مطابق سنّت) چیست و چه شرایطی دارد؟

از ابن‌عمر -رضی‌الله‌عنهما- روایت شده که زنش را در حالی که در قاعدگی بود، طلاق داد و حضرت عمر ﷺ ماجرا را به پیامبر ﷺ گفت و پیامبر ﷺ ناراحت شده، فرمودند: «**لِيُرَاجِعْهَا، ثُمَّ يُمْسِكْهَا حَتّىٰ تَطْهُرَ ثُمَّ تَحِيضَ فَتَطْهُرَ، وَ إِنْ بَدَا لَهُ أَنْ يُطَلِّقَهَا، فَلْيُطَلِّقْهَا قَبْلَ أَنْ يَمَسَّهَا، فَتِلْكَ الْعِدَّةُ الَّتِي أَمَرَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ**»: «باید زنش را رجعت دهد و سپس زن را نگه دارد تا پاک شود و سپس قاعده و سپس پاک شود و بعد از آن اگر خواست طلاقش دهد، قبل از مقاربت وی را طلاق دهد و این عده‌ای است که خداوند به آن امر کرده است».[2]

به خاطر این حدیث علما اجماع دارند که طلاق دادن در قاعدگی، ممنوع و طلاق دادنِ زن در پاکی، در صورتی که در آن پاکی با او مقاربت نکرده باشد، مجاز است.

جمهور معتقدند که مرد اگر در غیر عده‌ای که خدا فرمان داده است، زنش را طلاق دهد، طلاق وی واقع می‌شود، اما مرتکب گناه شده است، زیرا پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «**ثَلاثٌ جِدُّهُنَّ جِدٌّ وَ هَزْلُهُنَّ جِدٌّ: اَلنِّكاحُ وَالطَّلاقُ وَالرَّجْعَةُ**»: «سه چیز جدّی و شوخی آن‌ها، جدّی تلقی می‌شود: ازدواج، طلاق و رجعت».[3]

---

۱. نص آن حدیث چنین است: «لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْحَلالِ أَبْغَضَ إِلَى اللّٰهِ مِنَ الطَّلاقِ»: «هیچ حلالی نزد خدا مبغوض‌تر از طلاق نیست». روح المعانی: ۱۳۲/۲۸.

۲. به روایت صحاح سته و مالک و شافعی.

۳. به روایت ترمذی و ابوداود.

فقها در مورد این‌که چه طلاقی سُنّی به حساب می‌آید، اختلاف نظر دارند.

حنفی‌ها می‌گویند: طلاق سنی از دو جهت سنی به حساب می‌آید: ۱. از جهت وقت، یعنی این‌که زن را در حالت پاکی‌ای که در آن با وی همبستری نشده، طلاق دهد و یا آن‌که حامله بوده و حاملگی وی آشکار باشد. ۲. از جهت عدد، یعنی در یک پاکی، بیشتر از یک طلاق را ایقاع نکند.

مالکی‌ها می‌گویند: طلاق سُنّی آن است که دارای این هفت شرط باشد: او را یک طلاق بدهد؛ زن از زنانی باشد که دچار قاعدگی می‌شوند؛ از قاعدگی پاک باشد؛ در آن پاکی با وی مقاربت نکرده باشد؛ قبل از آن در حیض او را طلاق نداده باشد؛ در طهر بعد از آن، طلاقی واقع نشده باشد و طلاق از عوض خالی باشد (یعنی خُلع نباشد).

شافعی‌ها می‌گویند: طلاق سنی آن است که فقط در پاکی او را طلاق دهد و اگر هم زن را در پاکی سه طلاقه کند، طلاق وی بدعی نیست.

حنبلی‌ها می‌گویند: طلاق سنی آن است که در پاکی‌ای که در آن با زن همبستر نشده، او را طلاق دهد.

پس همه اتفاق نظر دارند که طلاق سنی آن است که در پاکی‌ای واقع شود که در آن شوهر با زن همبستر نشده است. کسانی که شرط حامله بودن را اضافه کرده‌اند، به حدیث عبدالله بن عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ استدلال کرده‌اند که پیامبرﷺ به حضرت عمرؓ فرمودند: «**مُرْهُ فَلْيُرَاجِعْهَا ثُمَّ لِيُطَلِّقْهَا إِذَا طَهُرَتْ أَوْ وَ هِيَ حَامِلٌ**»: «به او (عبدالله) امر کن که زنش را رجعه کند و سپس، وقتی او را طلاق بدهد که پاک شده یا حامله باشد».[1]

اما بحث عدد و اختلاف در آن، در هنگام بحث از این قول الهی است: ﴿**اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ**﴾[2]: «طلاق دو بار است، نگهداری به‌گونه‌ای شایسته یا رها کردن به نیکی».

این‌که مالکی‌ها می‌گویند: «از کسانی باشد که دچار قاعدگی می‌شود» شرطی مورد اتفاقِ همه است.

---

۱. به روایت مسلم، نسائی، ابوداود و ابن‌ماجه. ۲. البقرة؛ ۲۲۹.

فخر رازی می‌گوید: طلاق سُنّی، فقط در مورد دختر بالغی که با او همبستری شده، تصور می‌شود نه زن یائسه و حامله؛ زیرا در مورد دختر صغیر و دختری که با او همبستری نشده و زن یائسه، طلاق مطابق با سُنّی وجود ندارد و البتّه چون عده با «قروء» نمی‌باشد (در این نوع زنان) طلاق بِدْعي نیز وجود ندارد.[۱]

ابوبکر جصّاص می‌گوید: وقت در مورد کسی شرط می‌باشد که در عده طلاق داده می‌شود، زیرا زنی که بر او عده‌ای نمی‌باشد، یعنی قبل از همبستری طلاق داده شده است، طلاق دادن وی در قاعدگی مباح است.[۲]

اما سایر شروط مورد اختلاف است و درباره‌ی آن‌ها به کتب فقهی رجوع شود.[۳]

حکم سوم: آیا زنی که در حال گذراندن عدّه است، می‌تواند از خانه خارج شود؟

قول الهی ﴿لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ﴾ بر این دلالت دارد که مطلّقه، مادامی که در عده است، نباید از خانه‌ی ازدواج (شوهر) خارج شود، پس جایز نیست که شوهر، او را بیرون کند و برای زن هم جایز نیست که خارج شود مگر این‌که ضرورت ظاهر و آشکاری وجود داشته باشد و اگر هم خارج شود، گناهکار شده است ولی عده‌ی او قطع نمی‌شود و مطلقه‌ی رجعی و سه‌طلاقه در این مورد یکسان هستند.

اما فقها در مورد خروج چنین زنی از خانه‌ی خودش برای برطرف کردن نیازهایش بر چند دیدگاه با هم اختلاف دارند:

۱. امام مالک و امام احمد می‌گویند: در روز می‌تواند برای برطرف کردن نیازهایش خارج شود و فقط شب باید در خانه‌اش باشد.

۲. امام شافعی می‌گوید: مطلقه‌ی رِجعی، نَه شب و نَه روز نمی‌تواند خارج شود و تنها زنِ سه‌طلاقه شده می‌تواند در روز خارج شود.

۳. امام ابوحنیفه می‌گوید: مطلقه نمی‌تواند چه شب و چه‌روز از خانه خارج شود، اما زنی که شوهرش مُرده و عده‌ی وفات می‌گذراند، می‌تواند در روز خارج شود.

---

۱. فخر رازی: ۲۲۳/۸ و نک: الفقه علی المذاهب الأربعة.
۲. أحکام القرآن، جصاص: ۴۲۳/۳ و نیز قرطبی: ۱۵۰/۱۸.
۳. در مورد موارد سابق نک: أحکام القرآن، جصاص: ۴۵۳/۳ ـ ۴۵۲ ـ قرطبی: ۱۵۲/۱۸ ـ ۱۵۰ ـ آلوسی: ۱۲۹/۲۸ ـ فخر رازی: ۲۲۳/۸ ـ ۲۲۲ ـ البحر المحیط: ۲۸۲/۸ ـ ۲۸۱.

دلیل مالکی‌ها و حنبلی‌ها

امام مالک و امام احمد به حدیث جابر بن عبدالله استدلال کرده‌اند که می‌گوید: خاله‌ام طلاق داده شد و خواست که به نخلستان خود رسیدگی کند، اما مردی او را از خروج باز داشت که خاله‌ام نزد پیامبرﷺ رفت و ایشان فرمودند: «**بَلٰی، فَجُدّي نَخْلَكِ، فَإِنَّكِ عَسیٰ أَنْ تَصَدَّقي أَوْ تَفْعَلي مَعْرُوفاً**»: «چرا، برو و به نخلستانت رسیدگی کن، زیرا چه‌بسا از آن صدقه بدهی یا با آن کار پسندیده‌ای انجام دهی».[1]

دلیل شافعی‌ها

امام شافعی در مورد مطلقه‌ی رجعی به آیه‌ی کریمه‌ی ﴿**لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ**﴾ استدلال کرده است، پس وی نمی‌تواند، چه شب و چه روز از خانه خارج شود، اما در مورد زنی که سه‌طلاقه شده، به حدیث فاطمه بنت قیس استدلال کرده است: در صحیح مسلم آمده که فاطمه بنت قیس گفت: ای پیامبر خدا! شوهرم مرا سه‌طلاقه کرده و من می‌ترسم که مورد حمله واقع شوم، راوی می‌گوید: پیامبرﷺ به او امر کردند و او از جای خود به جای دیگری منتقل شد.[2]

در بخاری آمده است: از حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت شده که فاطمه بنت قیس در مکانی خالی از سکنه زندگی می‌کرد، پس بر جان خود ترسید و به همین دلیل پیامبرﷺ به او رخصت دادند.

دلیل حنفی‌ها

ابوحنیفه به عموم قول الهی ﴿**لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ**﴾ استدلال کرده است، چه آیه خروج در شب یا روز را برای مطلقه، خواه رجعی باشد و خواه بائن، حرام کرده است، اما زنی که شوهرش وفات یافته، نیاز به خروج از خانه در طول

---

۱. به روایت مسلم و نک: قرطبی: ۱۵۴۳/۱۸.

۲. نک: أحکام القرآن، جصاص: ۴۵۴/۳ ـ البحر المحیط: ۲۸۲/۸ ـ زاد المسیر: ۲۸۹/۸ ـ آلوسی: ۱۳۳/۲۸ ـ فخر رازی: ۲۲۴/۸.

روز دارد تا امور ضروری خود را انجام دهد، اما چون در شب ضرورتی نیست، نمی‌تواند خارج شود.

اگر شوهر به زن خود اجازه‌ی خروج بدهد، آیا زن می‌تواند خارج شود؟

حنفی‌ها می‌گویند: زن نمی‌تواند خارج شود، چراکه سکونت وی، حق مؤکد شرع است و با اجازه ساقط نمی‌شود و حتی اگر زن با شوهر خُلع کرد بر این‌که در خانه سکونت نکند، هزینه‌ی سکنای زن از عهده‌ی شوهر ساقط و باطل می‌شود و بر زن لازم است که خانه‌ی شوهر را کرایه کند، اما آن‌که این کار، خروج را برای وی حلال کند، حلال نمی‌کند.

شافعی‌ها می‌گویند: اگر آن دو بر انتقال توافق کردند، جایز است، زیرا حق فقط متعلّق به آن دو است، پس معنای آیه این است که زنان را اخراج نکنید و زنان از روی استنباط و خودرأیی (و بدون توافق با شوهر) از خانه خارج نشوند.[1]

امام فخر رازی می‌گوید: پس زن حق خروج ندارد، اگرچه شوهر هم راضی باشد و مرد هم حق اخراج زن را ندارد اگرچه زن راضی باشد، مگر این‌که ضرورتی وجود داشته باشد.[2]

حکم چهارم: منظور از «فاحشه» که زن با آن از منزل خارج می‌شود، چیست؟

سلف صالح در مورد مقصود از «فاحشه» در قول الهی ﴿إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ﴾ با هم اختلاف داشتند و فقها نیز به تبع آن‌ها اختلاف نظر یافته‌اند.

ابوحنیفه می‌گوید: ابن‌عمر ـ رضی‌الله‌عنهما ـ می‌گوید: خروج زن قبل از پایان یافتن عده، فاحشه است، پس معنای آیه چنین است: «مگر این‌که با خروج ناحق خود از خانه‌هایشان، فاحشه‌ی آشکاری را مرتکب شوند».

بنابر این رأی، استثنا راجع به ﴿لَا يَخْرُجْنَ﴾ می‌باشد و معنا چنین است: «لا يُسْمَحُ لَهُنَّ فِي الْخُرُوجِ إِلَّا فِي الْخُرُوجِ الَّذي هُوَ فَاحِشَةٌ»: «به آن‌ها اجازه‌ی خروج داده نمی‌شود، مگر خروجی که فاحشه است» و روشن است که اجازه‌ی چنین خروجی هم به آن‌ها داده نمی‌شود و این، منع از خروج آن‌ها با رساترین صورت است. ابن‌همام می‌گوید: آن چنان که گفته می‌شود: «لَا تَزْنِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ فَاسِقاً!» و «وَ لَا تَشْتُمْ أُمَّكَ إِلَّا أَنْ تَكُونَ قَاطِعَ رَحِمٍ!»: «زنا مکن

---

۱. روح المعانی: ۱۳۳/۲۸.
۲. التفسیر الکبیر: ۲۲۵/۸.

مگر وقتی که فاسق باشی!» و «به مادرت ناسزا مگو مگر آنکه قطع‌کننده‌ی صله‌ی رحم باشی!» و امثالِ آن و این جداً بدیع و بلیغ است.[1]

ابویوسف بنابر دیدگاه حسن و زید بن اسلم می‌گوید: یعنی زن زنا کند و برای حدّ از خانه خارج شود؛ یعنی «لَا تُخْرِجُوهُنَّ إِلَّا إِنْ زَنِينَ»: «آن‌ها را بیرون نکنید، مگر این‌که زنا کرده باشند».

از ابن‌عباس روایت شده که گفت: یعنی مگر آنکه زنِ در حال عدّه به کسانِ مرد دشنام و ناسزا بگوید، که در این صورت، برای آنان حلال است که او را اخراج کنند؛ چنان‌چه روایت شده که فاطمه بنت قیس به همان دلیل بیرون کرده شد و نیز، از ابن‌عباس روایت شده که گفت: منظور از آن، همه‌ی گناهان از قبیل سرقت، قذف، زنا و یا غیره است و طبری این را برگزیده است.

ضحاک می‌گوید: منظور از «الفاحشة المبینة» عصیانِ شوهر است.

قتاده می‌گوید: مگر این‌که نشوز کند که در این صورت بیرون کردن وی حلال است.[2]

جصاص می‌گوید: لفظ، احتمال همه‌ی این معانی را دارد و جایز است که همه‌ی آن‌ها منظور باشد، پس خروج وی، فاحشه است و اگر زنا کرد، برای اجرای حدّ از خانه خارج کرده می‌شود و هم‌چنین اگر به خانواده‌اش ناسزا بگوید، اخراج می‌گردد و عصیانِ شوهر و نشوز هم اگر در ناسزاگویی و سوءخلق باشد، یعنی چیزهایی که با وجود آن‌ها اقامت با آن زن در یک خانه متعذّر و دشوار باشد، جایز است که منظور باشند، اما اگر به علت دیگری از شوهرش نافرمانی کرد، این عذر برای خارج کردن وی به حساب نمی‌آید.[3]

ابن‌العربی می‌گوید: کسی که معتقد است که منظور خروج به خاطر زناست، دلیلی ندارد، زیرا آن خروج، خروج قتل و اعدام است و این مستثنای از حلال و حرام نمی‌باشد، و آن کس که می‌گوید: منظور از آن ناسزاگویی می‌باشد، این در حدیث فاطمه بنت قیس،[4] بیان شده است و کسی که می‌گوید: منظور از آن همه‌ی معاصی می‌باشد، دچار توهم شده است، زیرا

---

۱. روح المعانی: ۱۳۳/۲۸.
۲. نک: قرطبی: ۱۵۶/۱۸ ـ البحر المحیط: ۲۸۲/۸ ـ فخر رازی: ۲۲۴/۸ ـ أحکام القرآن، جصاص: ۴۵۴/۳ ـ زاد المسیر: ۲۸۹/۸ ـ آلوسی: ۱۳۳/۲۸.
۳. أحکام القرآن: ۴۵۴/۳.
۴. در آن حدیث آمده است: گویا وی بر جان خود ترسید که مبادا در مسکن شوهرش به او حمله شود یا او به خانواده‌اش فحش و ناسزاگویی کند. به روایت بخاری و مسلم و مالک و ابوداود.

غیبت و مثل آن در شمار معاصی است، اما موجب اباحه‌ی خروج زن و اخراج او به دست شوهر نمی‌شود، و کسی که می‌گوید: منظور از آن خروج به ناحق است، کلام وی صحیح می‌باشد و تقدیر کلام چنین است: «لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لَا يَخْرُجْنَ شَرْعاً إِلَّا أَنْ يَخْرُجْنَ تَعَدِّياً».[1]

حکم پنجم: شاهد گرفتن در جدایی و رجعه چه حکمی دارد؟

ابوحنیفه می‌گوید: شاهد گرفتن در جدایی و رجوع مستحب است، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَ أَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ﴾[2]: «هرگاه معامله کردید، شاهد بگیرید» و شاهد گرفتن در بیع مستحب است نه واجب، پس در این‌جا نیز همین حکم را دارد. این قول جمهور (مالک و یکی از اقوال شافعی و احمد) است.

شافعی و احمد در قول دیگری می‌گویند: شاهد گرفتن در رجعه واجب و در جدایی مستحب است.

ادله‌ی جمهور

۱. از آن‌جاکه خداوند اختیار نگه‌داشتن زن یا جدایی از او را به مرد داده و سپس، به دنبال آن، از شاهد گرفتن سخن گفته است، بدیهی است که ـ در هنگام رجعه کردن مرد ـ رجعه واقع می‌شود و شاهد گرفتن پس از آن جایز است، چراکه خداوند، شاهد گرفتن را شرط رجعه قرار نداده است.

۲. فقها در این هیچ اختلافی با هم ندارند که منظور از جدا شدنِ مذکور در آیه، فقط ترک کردن زن تا زمان پایان یافتن عدّه‌ی اوست و جدایی هم درست است ـ هرچند که بر آن شاهد هم گرفته نشده باشد ـ چون که شاهد گرفتن کمی پس از جدا شدن ذکر شده و به علاوه، شرط جدا شدن هم نیست، بنابراین، رجعه نیز همین‌طور است.

۳. هم‌چنین، جدا شدن از زن حقّ شوهر است و چون به رضایت کس دیگری غیر از شوهر نیاز ندارد، بدون شاهد گرفتن هم درست است؛ رجعه هم حقّ شوهر است، پس باید آن نیز بدون شاهد گرفتن درست باشد.

---

۱. قرطبی: ۱۸/۱۵۶.

۲. البقرة: ۲۸۲.

۴. هم‌چنان، در صورتی که طلاق معلوم ولی رجعه نامعلوم باشد و یا این‌که طلاق و جدایی نامعلوم باشند ـ چون اطمینانی به عدم انکار زن و شوهر وجود ندارد ـ در این صورت، خداوند به جهت احتیاط در مورد زن و شوهر و دور کردن تهمت از آن دو، به شاهد گرفتن بر امساک و یا جدایی امر فرموده و البته معنی احتیاط در مورد زن و شوهر فقط منحصر به شاهد گرفتن در حال رجعه یا جدایی نیست، بلکه احتیاط مزبور هم‌چنان باقی می‌ماند حتی اگر هم مرد بعد از رجعه یا جدایی شاهد گرفته باشد؛ بنابراین، واجب می‌آید که حکمِ جدا شدن و رجعه با هم مختلف و متفاوت نباشد اگر چنان‌چه شوهر یک یا دو ساعت پس از رجعه شاهد بگیرد.

ارشادات آیات کریمه

۱. طلاق سنی آن است که در پاکی‌ای روی دهد که در آن مرد با زن همبستر نشده است.

۲. طلاق بدعی آن است که در پاکی‌ای روی داده که مرد در آن با زن همبستر شده و یا در وقت قاعدگی واقع شده است.

۳. سکونت دادنِ زنِ مطلّقه، بر شوهر او واجب است و تا پایان عدّه جایز نیست که مرد، زن را از خانه بیرون کند.

۴. اگر زن قبل از پایان یافتن عده از خانه‌ی شوهرش خارج شود، از خدا نافرمانی کرده و عصیان ورزیده است.

۵. التزام به حدود الهی و عدم تجاوز از آن واجب می‌باشد، زیرا شریعت خدای متعال است.

۶. اقامه‌ی شهادت، حق خدای متعال بر بندگان است برای دفع ظلم از مخلوقات.

۷. توکل و پناه بردن به خدا، ملاک همه‌ی امور و مایه‌ی آرامش روح است.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

خانواده یکی از سنگ‌های بنای جامعه‌ی اسلامی است و استواری جامعه بسته به آن می‌باشد، چراکه در آن، افراد بر اساس مودت و مهربانی و عطوفت و پرده‌پوشی با هم

برخورد می‌کنند و در کنف آن، بچه‌ها می‌بالند و بزرگ می‌شوند و روابط مهر و رشته‌های تعهد از آن سرچشمه می‌گیرد و امتداد می‌یابد.

لکن زندگی واقعی و طبیعی بشریت، گاه به گاه است، زیرا در آن حالات و وضعیت‌هایی هست که با وجود آن‌ها، استمرار زندگی خانوادگی ممکن نیست، به همین دلیل خداوند متعال طلاق را به عنوان آخرین راه‌حل تشریع کرده تا اگر سایر تلاش‌ها به نتیجه نرسید، از آن استفاده شود و برای مرد مباح ساخته که به مبغوض‌ترین حلال‌ها دست بزند.

لکن سنت نیست که مرد هر وقت خواست، زن خویش را طلاق دهد؛ (برای مثال)، مرد نمی‌تواند زن را در حال قاعدگی مطلقه سازد. این به مرد مهلت می‌دهد تا زود به گسیختن رشته‌ی زوجیت اقدام نکرده، در محاسن همسر خویش قدری تفکر کند تا که شاید خوبی‌هایش بر بدی‌های او غالب آمده، قلب‌ها متغیر گردد و بعد از موجی از خشم و کدورت و پس از کنار رفتنِ ابرِ [عصبانیّت و گِله] ـ که مهرِ پنهان مرد را پوشانده است ـ صفای از دست رفته، باز آید.

اما البتّه طلاق واقع می‌شود، خواه در وقتی که شرع بیان کرده و خواه در غیر آن واقع شده باشد، زیرا گسیختن رابطه‌ی زوجیت و ویران کردن سنگ‌بنای اولیه‌ی جامعه، بازیچه نیست تا افراد در هر وقتی و بر اثر هر پیشامد جزیی‌ای آن را بر زبان آورند، بلکه قضیه‌ای بسیار جدی است و هرکس آن را بر زبان آورد، باید زیر بار نتایج آن هم برود و البتّه از خدای بزرگ نیز نافرمانی ورزیده، زیرا از حدود الهی درگذشته و از تعالیم او تبعیت نکرده است.

خداوند علیم و خبیر امر به شمردن عده به منظور ضبط انتهای آن و شناخت دقیق زمان آن فرموده، تا زمان بر مطلقه طولانی نشده، به وی ضرری نرسد و هم‌چنین تا مدت آن ناقص نشود چنان که این نقص منجر به آن شود که به خالی بودن رحمِ زن از نطفه و بچه‌ی شوهر اطمینان حاصل نشود، چیزی که هدف اصلی از عدّه شمردن است.

گفتار بیست و نهم
احکام عِدّه

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَاللّائي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحيضِ مِنْ نِسائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللّائي لَمْ يَحِضْنَ وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً ﴿٤﴾ ذٰلِكَ أَمْرُ اللّٰهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً ﴿٥﴾ أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَ لا تُضارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتّىٰ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَأْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرىٰ ﴿٦﴾ لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمّا آتاهُ اللّٰهُ لا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّا ما آتاها سَيَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً ﴿٧﴾﴾.[1]

«و زنانی که نا امید از حیض هستند و هم‌چنین زنانی که هنوز حیض ندیده‌اند، اگر (درباره‌ی عدّه‌ی آن‌ها) تردید دارید، سه ماه است، عدّه‌ی زنان باردار، وضع حمل است، هرکس از خدا بترسد و پرهیزگاری کند، خدا، کار و بارش را برایش ساده و آسان می‌سازد. این فرمان خداست که آن را برای شما فرستاده است، هرکس از خدا بترسد و پرهیزگاری کند، خداوند بدی‌ها و گناهان او را محو کرده، می‌زداید و پاداش وی را بزرگ می‌گرداند. زنان مطلّقه را در جایی سکونت دهید که

---

۱. الطلاق: ۷-۴.

خودتان در آن‌جا سکونت می‌کنید و در توان دارید و به آن‌ها زیان نرسانید تا در تنگنایشان قرار دهید (و مجبور به ترک منزل شوند)، اگر آنان باردار باشند، خرج و نفقه‌ی آن‌ها را بدهید تا زمانی که وضع حمل می‌کنند، اگر آنان (حاضر شدند بعد از جدایی، فرزندان) شما را شیر دهند، مزدشان را به تمام و کمال بپردازید، با یکدیگر درباره‌ی سرنوشت فرزندان، زیبا و پسندیده مشورت کنید (و اجرتی متناسب با مقدار و زمان شیر دادن و بر حسب عرف و عادت، تعیین کنید)، اگر هم بر هم‌دیگر سخت گرفتید و به توافق نرسیدید، دایه‌ای شیر دادن به کودک مرد را بر عهده می‌گیرد (تا نزاع و کشمکش ادامه نیابد). آنان که دارا هستند از دارایی خود (برای زن شیردهنده، به اندازه‌ی توان خود) خرج کنند و آنان که تنگدست هستند از چیزی که خدا به ایشان داده است، خرج کنند، خداوند هیچ‌کس را، جز بدان اندازه که به او داده است، مکلف نمی‌سازد. خدا بعد از سختی و ناخوشی، گشایش و خوشی‌ای پیش خواهد آورد».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿يَئِسْنَ﴾: یأس به معنای ناامیدی است. قولی هم می‌گوید: «یأس» نقیض «رجاء» است.[1]

﴿الْمَحِيضِ﴾: به معنای حیض (قاعدگی) است. گفته می‌شود: «حٰاضَتِ الْمَرْأَةُ حَيْضاً وَ مَحِيضاً»، محیض، هم اسم و هم مصدر واقع می‌شود و حیض و محیض به معنای اجتماع خون در رَحِم است و «حوض» هم از همان ریشه است، زیرا آب در آن اجتماع می‌کند.[2]

﴿ارْتَبْتُمْ﴾: یعنی بر شما مشکل شد و مأخوذ از «ریبة» به معنای «شك» است. قولی هم می‌گوید: به معنای تردید و عدم علم است. قولی هم می‌گوید: به معنای یقین یافتن است و بنابراین، این لغت از اضداد می‌باشد.[3]

﴿يُكَفِّرْ﴾: یعنی خطا را پوشانده، محو می‌سازد. «کَفر» در اصل به معنای پوشاندن یک چیز به نحوی است که آن را مستهلك سازد.[4]

﴿وُجْدِكُمْ﴾: وُجْد به معنای توانگری و ثروتمندی و بی‌نیازی و دارا بودن و توان است. مقصود این است که از ثروت خود و آن‌چه دارید و به مقدار توان خود. قولی هم می‌گوید: از مسکن خود.

---

۱. لسان العرب، ماده‌ی یأس. ۲. لسان العرب، ماده‌ی حیض ـ روح المعانی: ۱۳۶/۲۸.
۳. روح المعانی: ۱۳۶/۲۸ ـ رازی: ۲۲۷/۸ ـ البحر المحیط: ۲۸۴/۸ ـ قرطبی: ۱۶۳/۱۸ ـ ابوالسعود: ۲۲۵/۸.
۴. لسان العرب، ماده‌ی کفر.

اما «وَجْد» در مورد اندوه و خشم و عشق استعمال می‌شود. گفته می‌شود: «وَجَدْتُ فِي الْمٰالِ»، یعنی مالدار شدم و گفته می‌شود: «وَجَدْتُ عَلَى الرَّجُلِ» یعنی بر آن مرد خشمگین شدم و «وجداً و موجودةً»، مصدر آن است و «وَجَدْتُ الضّٰالَّةَ وُجْدٰاناً» یعنی گم‌شده‌ام را یافتم و «وُجْد» با ضمه به معنای بی‌نیازی و قدرت است. گفته می‌شود: «اِفْتَقَرَ الرَّجُلُ بَعْدَ وُجْدٍ» یعنی آن مرد بعد از توانگری‌ای که داشت، فقیر و نیازمند گشت.[1]

﴿وَأْتَمِرُوا﴾: بر وزن «اِفْتَعَلُوا» از «أمر» است. گفته می‌شود: «اِئْتَمَرَ الْقَوْمُ وَ تَأَمَّرُوا» یعنی به هم‌دیگر امر کردند.

کسائی می‌گوید: «واتمروا» به معنای «تَشٰاوَرُوا» (مشورت کنید) است، مانند این قول الهی که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ﴾[2]: «درباریان و بزرگان قوم برای کشتن تو به رایزنی نشسته‌اند».

امرؤالقیس می‌گوید:

أَحٰارُ ابْنَ عَمْرٍو! فُؤٰادي خَمِرٌ، وَ يَعْدُو عَلَى الْمَرْءِ مٰا يَأْتَـمِرُ

«ای حار پسر عمرو! دلِ من بیمار و پُر درد است؛ چراکه مشورت‌ها و اندیشه‌های (بدی) که انسان می‌کند، به خود او بازمی‌گردد».

معنای حقیقی آن، این است که هم‌دیگر را به چیزهای پسندیده در مورد اجرت و شیر دادن امر کنید و با هم ضدیّت نکنید و یکدیگر را در تنگنا نگذارید.[3]

﴿تَعٰاسَرْتُمْ﴾: یعنی یکدیگر را در تنگنا گذاشتید و با هم‌دیگر مخالفت کردید و مرد و زن به دلیل کم دادن مرد و یا زیاده‌خواهی زن به توافق نرسیدند.[4]

﴿ذُو سَعَةٍ﴾: «سعة» نقیض «ضیق» (تنگدستی) است و «وُسْع» و «وَسْع» و «سعة» به معنای توانگری و دارا بودن است. «سعة» در اصل «وُسْعة» بوده و «واو» آن حذف شده است.

معنای اجمالی

خداوند متعال در سوره‌ی بقره و در قول ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾[5]:

---

۱. زاد المسیر: ۲۹۶/۸ ـ البحر المحیط: ۲۸۵/۸ ـ آلوسی: ۱۲۹/۲۸.

۲. القصص؛ ۲۰. ۳. البحر المحیط و آلوسی همان‌جاها.

۴. البحر المحیط، همان ـ لسان العرب ـ آلوسی: ۱۴۰/۲۸.

۵. البقرة؛ ۲۲۸.

«زنان مطلقه (بعد از طلاق) باید به مدت سه بار عادت ماهیانه (و یا سه بار پاک شدن از حیض) انتظار بکشند»، عده‌ی زن مطلقه را بیان فرموده و عدّه را به قاعدگی ربط داده است؛ اما در مورد زنی که به خاطر بزرگسالی یا خُردسالی و یا حاملگی، قاعده نمی‌شود، این آیات وارد شده تا به مؤمنان بگوید: اگر عده‌ی زن یائسه را ندانستید و این امر بر شما مشکل شد، بدانید که عده‌ی او سه ماه است، هم‌چنین زنی که هنوز (به علت خُردسالی) قاعده نشده و در همین حال طلاق داده شده، عده‌ی وی سه ماه می‌باشد، اما عده‌ی زن حامله، با وضع حمل به پایان می‌رسد.

هرکس در آن‌چه که انجام می‌دهد یا ترک می‌کند، از خدا پروا داشته باشد، خداوند کارش را بر او آسان ساخته، وی را به خیر رهنمون می‌سازد و آن احکامی که در مورد طلاق و عدّه ذکر شد، فرض و حکم الهی می‌باشد که بر مردم فرض کرده است و هرکس با التزام به شریعت الهی و دوری از منهیات، تقوای الهی را رعایت کند، خداوند متعال بدی‌های او را محو ساخته، در آخرت، اجرت و ثواب بزرگی به او عطا می‌کند.

بر مرد واجب است که زن مطلقه‌ی خود را به قدر وُسع و توان خود در خانه‌ای که در آن سکونت دارد، سُکنیٰ دهد و حق ندارد که بر او سخت بگیرد و در تنگنایش قرار دهد و در مورد نفقه و سکونت، او را به سختی و تنگی بیندازد تا او را وادار به خروج از خانه‌اش نماید.

اگر زن حامله بود، بر مرد واجب است که نفقه‌ی زن را تا وقتی که وضع حمل می‌کند، بدهد، اگرچه مدت حاملگی بعد از طلاق هم طولانی شود، پس اگر زن وضع حمل کرد و راضی شد که به فرزند خود شیر دهد، بر مرد واجب است که مزد آن را به زن بدهد و آن دو باید در مورد شیر دادن و مزد آن و حضانت بچه و وقت آن، هم‌دیگر را به امر پسندیده و معروف امر کنند (و سرنوشت بچه را در نظر بگیرند)، اما اگر توافق بین آن دو مشکل بود و آنان به توافق نرسیدند، در این صورت پدر می‌تواند برای فرزند خود دایه‌ای بگیرد تا به او شیر بدهد.

مقدار نفقه‌ای که مرد به زن می‌دهد، بستگی به توان مرد دارد؛ اگر ثروتمند باشد، چیزی مناسب توانگری خود به او بدهد و اگر فقیر و تنگدست باشد، باید به قدری که می‌تواند و در توان دارد، بدهد، زیرا خداوند متعال، انسان را بسته به مقدار رزقی که به او عطا فرموده،

مکلف می‌سازد و انسان باید بداند که اوضاع دنیا همین طور باقی نمی‌ماند؛ زیرا که خدا بعد از تنگدستی، توانگری قرار خواهد داد.

سبب نزول این آیات

۱. حاکم ـ در حالی که این روایت را صحیح دانسته است ـ و طبری و بیهقی ـ در سنن خود ـ و عده‌ای دیگر روایت کرده‌اند که هنگامی که در سوره‌ی بقره عده‌ی زن مطلقه و زنِ شوهرْ مرده نازل شد، اُبی بن کعب گفت: ای پیامبر خدا! زنان مدینه می‌گویند: بعضی از زنان باقی مانده‌اند که در مورد عده‌ی آن‌ها حکمی نازل نشده است. پیامبر ﷺ فرمودند: «کدام زنان؟» اُبی گفت: زنان صغیر، زنان بزرگسال و یائسه و زنانی که حامله می‌باشند. پس این آیه نازل شد: ﴿وَاللَّائِي يَئِسْنَ...﴾.

۲. واحدی و بغوی و خازن روایت کرده‌اند: هنگامی که قول الهی ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ﴾ نازل شد، خلاد بن نعمان انصاری گفت: ای پیامبر خدا! پس عده‌ی زن خُردسال، زن یائسه و زن حامله چیست؟ و این آیه نازل شد: ﴿وَاللَّائِي يَئِسْنَ﴾.[1]

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. در قول الهی ﴿يَئِسْنَ﴾، جمهور، آن را به صورت فعل ماضی ﴿يَئِسْنَ﴾ خوانده‌اند، اما به صورت مضارع و با دو یاء (يَيْئَسْنَ) هم قرائت شده است.[2]

۲. در قول الهی ﴿حَمْلَهُنَّ﴾، جمهور آن را به صورت مفرد ﴿حَمْلَهُنَّ﴾ و ضحاک به صورت جمع (أحمالهن) قرائت کرده‌اند.[3]

۳. در قول الهی ﴿وَ يُعْظِمْ﴾، جمهور آن را با یاء مضارع، یعنی مضارعِ فعلِ «أَعْظَمَ» و به صورت «يُعظِم» و اعمش برای خروج از فعل غایب به فعل متکلّم، آن را با نون و به صورت «نُعظِم» قرائت کرده؛ اما ابن‌مقسم با یاء و تشدید ظاء (يُعَظِّمْ)، به عنوان مضارعِ فعلِ «عَظَّمَ» خوانده است.[4]

---

۱. قرطبی: ۱۶۲/۱۸ ـ جصاص: ۴۵۶/۳ ـ تفسیر رازی: ۲۲۷/۸ ـ آلوسی: ۱۳۷/۲۸ ـ ابوحیان: ۲۸۴/۸ ـ ابن‌جوزی: ۲۹۳/۸.
۲. البحر المحیط: ۲۸۴/۸ ـ روح المعانی: ۱۳۶/۲۸.
۳. البحر المحیط: ۲۸۴/۸ ـ رازی: ۲۲۷/۸.
۴. البحر المحیط: ۲۸۴/۸ ـ روح المعانی: ۱۳۶/۲۸.

۴. در قول الهی ﴿مِنْ وُجْدِكُمْ﴾، جمهور آن را با واو مضموم (﴿وُجْدِكُمْ﴾) و حسن و غیرِ او با واو مفتوح (وَجْدكم) و یعقوب و غیره با واو مکسور (وِجْدكم) قرائت کرده‌اند که این‌ها سه تلفّظ و همه به معنای «وُسع» هستند.[1]

۵. در قول الهی ﴿لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ﴾، جمهور آن را با لام امر (﴿لِيُنْفِقْ﴾) قرائت کرده‌اند، اما نقل شده که ابومعاذ با لام به معنای «كي» و قاف منصوب قرائت کرده که در این صورت متعلّق به یک محذوف می‌باشد و تقدیر آن چنین است: «شَرَعْنا ذٰلِكَ لِيُنْفِقَ».[2]

۶. در قول الهی ﴿وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ﴾، جمهور به صورت مخفف (﴿قُدِرَ﴾) قرائت کرده‌اند، اما ابن‌ابی‌عبله با دال مشدد (قَدَّرَ)[3] و اُبی بن کعب با قاف مضموم و دال مشدد (قُدِّرَ) آن را قرائت کرده‌اند.

وجوه اعرابی

۱. ﴿وَاللّٰائي يَئِسْنَ﴾ مبتداست و خبر آن، جمله‌ی ﴿فَعِدَّتُهُنَّ﴾ است.[4]

۲. ﴿إِنِ ارْتَبْتُمْ﴾ شرط است و جواب آن محذوف می‌باشد و تقدیر آن چنین است: «فَاعْلَمُوا أَنَّها ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ» و شرط و جواب آن، جمله‌ی معترضه است، البته جایز هم دانسته‌اند که ﴿فَعِدَّتُهُنَّ...﴾ به اعتبار اعلام و اخبار، جواب شرط باشد، آن چنان که در این قول الهی آمده است: ﴿وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ﴾[5]: «آن‌چه از نعمت‌ها دارید، همه از سوی خداست» و جمله‌ی شرطیه، خبر است و حذف و تقدیری نیز وجود ندارد.[6]

۳. در مورد قول الهی ﴿وَاللّٰائي لَمْ يَحِضْنَ﴾، ابن‌انباری می‌گوید: تقدیر آن چنین است: «وَاللّٰائي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحيضِ مِنْ نِسائِكُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللّٰائي لَمْ يَحِضْنَ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ»، اما خبر دوم به خاطر دلالت خبر اول بر آن، حذف شده است، مانند این قول: «زَيْدٌ أَبوهُ مُنْطَلِقٌ وَ عَمْرٌو»، یعنی «وَ عَمْرٌو أَبوهُ مُنْطَلِقٌ» و این شیوه در کلام اعراب زیاد است.

---

۱. البحر المحیط: ۲۸۵/۸ ـ قرطبی: ۱۶۸/۱۸ ـ روح المعانی: ۱۳۹/۲۸.
۲. البحر المحیط: ۲۸۶/۸ ـ ۲۸۵ ـ روح المعانی: ۱۴۰/۲۸ ـ زاد المسیر: ۹۷/۸۲.
۳. البحر المحیط: ۲۸۶/۸ ـ روح المعانی و زاد المسیر همان‌جاها.
۴. روح المعانی: ۱۳۷/۲۸.
۵. النحل؛ ۵۳.
۶. روح المعانی: ۱۳۷/۲۸.

ابوحیان می‌گوید: اولی‌تر این است که چیزی مانند «مثل أولئك» یا «كذلك» مقدّر شود و آن مقدّر، مفرد باشد. البته عطف این موصول بر موصول سابق و قرار دادن خبر برای هردو و بدون تقدیر نیز، جایز و جمله، معطوف بر ماقبل آن دانسته شده، پس در این صورت به مانند ﴿وَاللَّائِي يَئِسْنَ﴾ مبتدا می‌باشد.[1]

۴. قول الهی ﴿وَ أُولَاتُ الْأَحْمَالِ﴾ مبتداست و ﴿أَجَلُهُنَّ﴾ مبتدای دوم می‌باشد و ﴿أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾ خبرِ مبتدای دوم است و مبتدای دوم و خبر آن، خبرِ مبتدای اول هستند. جایز هم هست که ﴿أَجَلُهُنَّ﴾ بدَلِ اشتمال از ﴿أُوْلَاتُ﴾ و جمله‌ی ﴿أَنْ يَضَعْنَ﴾ باشد[2] - والله أعلم.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: ابوحیان می‌گوید: چون بحث در مورد زنان مطلقه و احکام آن‌ها از قبیل عده و غیر آن است و شوهران هم فقط از روی بغض و کراهت از زنان خود آن‌ها را طلاق می‌دهند نه چیز دیگر، کمی بعد از برخی از جملات، مفهوم امر به تقوا آمده، آن‌جا که این معنا در صورت شرط و جزای شرط وارد شده است و می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ﴾ و این بدان خاطر است که شوهر ممکن است که چیزهایی را به زن خود نسبت دهد که موجب بی‌آبرویی و بدنامی او شود و خواستگاران را از او گریزان سازد و مردم گمان کنند که وی به خاطر چیزی که از زن خود دیده (مانند کار زشت) او را طلاق داده است و به همین خاطر قول ﴿وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ﴾ را در جمله‌ی بعد از آن تکرار کرده و بیان می‌کند که هرکس در عمل به این احکام الهی تقوای خدا پیشه سازد و حقوق واجب بر خود از قبیل ضرر نرساندن و پرداخت نفقه به زنان معتدّه را ادا نماید و سایر چیزهایی را که بر او واجب می‌باشد، انجام دهد، این‌ها کفاره‌ی بدی‌های او شده، موجب بزرگی اجر وی می‌گردد.[3]

نکته‌ی دوم: قول الهی ﴿ذَٰلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ﴾، اشاره به احکام ذکر شده دارد و معنای بُعد موجود در آن با توجه به قُرب زمانیِ مشارالیه، برای اعلام منزلت والای آن امر در

---

۱. البیان في إعراب غريب القرآن: ۴۴۴/۲ - البحر المحيط: ۲۸۴/۸ - جصاص: ۳۵۸/۳ - روح المعانی: ۱۳۷/۲۸.

۲. ابن‌انباری: ۴۴۴/۲.

۳. البحر المحيط: ۲۸۴/۸.

فضل است و مفرد آوردن کاف (در ذٰلك)، با وجود این‌که خطاب برای جمع است، چنان که قول الهی ﴿ذٰلِكَ أَمْرُ اللّٰهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ﴾ بیانگر آن است، برای صِرفِ فرق میان حاضر و گذشته است نه تعیین خصوصیت مخاطبان.[1]

نکته‌ی سوم: قول الهی ﴿أَسْكِنُوهُنَّ﴾ و مابعد آن استئنافی است و جواب سؤالی واقع شده که از ماقبل آن، یعنی تشویق به تقوا در قول الهی ﴿وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ﴾ نشأت گرفته؛ گویی که پرسیده شده است: چگونه در مورد زنان معتده به تقوا عمل شود؟ و در جواب گفته شده است: در مسکنی که خود سکونت دارید، آن‌ها را سکنی دهید.[2]

نکته‌ی چهارم: اگر پرداخت نفقه به همه‌ی زنان مطلقه واجب باشد، شرط مذکور در قول الهی ﴿وَ إِنْ كُنَّ أُولَاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ﴾ چیست؟ جواب این است: فایده‌اش آن است که چه‌بسا مدت حاملگی بعد از طلاق طول بکشد و در نتیجه، گمان برده شود که در این حالت اگر مقداری از مدت حاملگی گذشت، نفقه ساقط می‌شود، پس آیه با اثبات نفقه برای زن حامله تا وقتی که زایمان می‌کند، این گمان را نفی کرده است.[3]

نکته‌ی پنجم: در قول الهی ﴿فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرىٰ﴾، سرزنش و عتاب کوچکی برای مادر (زنِ مطلقه) هست، در صورتی که سخت‌گیری کرده، توافق نکند، چنان که به کسی که حاجتی را از کسی تقاضا می‌کند و او اهمال و بی‌تفاوتی می‌کند، گفته می‌شود: «کس دیگری آن را انجام خواهد داد و آن‌گاه، تو مورد ملامت خواهی بود».

ابن‌منیر می‌گوید: به این دلیل مادر به سرزنش اختصاص یافته که چیزی که از جانب وی بذل می‌شود، شیر وی به فرزندش است و این شیر در عرف، مال به حساب نمی‌آید و مورد طمع و بخل ورزیدن، ـ مخصوصاً از طرف مادر در حقّ فرزندِ خود ـ نیست، اما چیزی که از جانب پدر بذل می‌شود، مال و عرفاً مورد طمع و بخل ورزیدن است، پس مادر به سرزنش سزاوارتر است و معنای آیه چنین است: «پدر برای شیر دادن به بچه دایه‌ای بگیرد» و در این صورت ارتباط میان شرط و جزای شرط آشکار می‌شود.[4]

---

۱. فخر رازی: ۲۲۸/۸.
۲. تفسیر رازی: ۲۲۸/۸ ـ ابوالسعود: ۲۶۶/۸ ـ آلوسی: ۱۳۸/۲۸.
۳. جصاص: ۴۶۰/۳ ـ تفسیر رازی: ۲۲۹/۸.
۴. روح المعانی: ۱۴۰/۲۸.

احکام شرعی

حکم اول: عدّه‌ی زنی که عادت ماهیانه ندارد، چه قدر است؟

زنی که قاعدگی ندارد، یا زنی است که به سن یائسگی رسیده و یا زنی می‌باشد که خُردسال است و هنوز عادت ماهَیانه ندارد؛ که همه اتفاق نظر دارند که عده‌ی یائسه و زن خُردسالی که هنوز به قاعدگی نرسیده، سه ماه است، اما در مورد تعیین سن یائسگی بر چند قول اختلاف هست:

بعضی از فقها معتقدند که شصت سالگی است و عده‌ای می‌گویند: پنجاه و پنج سالگی است. قولی هم می‌گوید: سنّی است که غالب زنانِ خانواده‌ی یک زن در آن یائسه می‌شوند. قولی هم می‌گوید: بالاترین سنی که زنان دنیا در آن یائسه می‌شوند. قولی هم گفته است: سنی که غالب زنان آن منطقه که زن در آن سکونت دارد، در آن به یائسگی می‌رسند، زیرا اگر منطقه‌ای خوش آب و هوا باشد، در آن زنان دیرتر به یائسگی می‌رسند.[1]

اما اگر زنی عادت ماهیانه داشت ولی سپس عادت وی در عده قطع شد و علت آن هم دانسته نشد، علما در مورد عده‌ی او اختلاف دارند.

حنفی‌ها و شافعی‌ها می‌گویند: عده‌ی وی، قاعدگی است تا این‌که به سنی داخل شود که زنان خانواده‌ی وی در آن سن عادت ماهیانه ندارند و سپس عده‌ی یائسگی را که سه ماه است، آغاز می‌کند. این از علی، عثمان، زید بن ثابت و ابن‌مسعود نقل شده است.

مالک و احمد می‌گویند: نُه ماه انتظار می‌کشد تا برائت و خالی بودن رحم وی از حاملگی معلوم شود، زیرا نُه ماه، مدت غالب حاملگی است، پس اگر بعد از نُه ماه حامله بودن وی معلوم نگشت، او حامله نیست و بعد از این به مانند زنان یائسه سه ماه عده می‌گیرد. نقل شده که حضرت عمر رضی الله عنه این حکم را داده است.[2]

حکم دوم: منظور از قول الهی ﴿إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ﴾ چیست؟

جصاص می‌گوید: جایز نیست که منظور از آن، ارتیاب و شک در یائسگی باشد، زیرا ما اگر در به یائسگی رسیدن زنی شک کردیم، دیگر نمی‌گوییم که عده‌ی او سه ماه است.

---

۱. قرطبی: ۱۶۳/۱۸ ـ البحر المحیط: ۲۸۴/۸ ـ روح المعانی: ۱۳۶/۲۸.
۲. جصاص: ۴۵۷/۳ ـ زاد المسیر: ۲۹۴/۸ ـ قرطبی: ۱۶۵/۱۸ ـ ۱۶۴.

علما در مورد معنای «ریبة» که در آیه ذکر شده، بر چند قول با هم اختلاف دارند:

طبری معتقد است که معنای آن چنین است: اگر شک کردید و ندانستید که حکم در آن‌ها چیست، پس حکم آن‌ها سه ماه است.

این، قول جصاص هم هست، چه وی می‌گوید: ذکر ارتیاب در آیه فقط به دلیل ذکر سببی است که حکم برای آن نازل شده است، پس به این معناست: زنانی که یائسه شده‌اند، اگر شک کردید، عده‌ی آن‌ها سه ماه است. این از مجاهد نقل شده است.

مجاهد می‌گوید: آیه در مورد زن مستحاضه‌ای (زنی که قاعده شدنش به صورت دایمی و بیمارگونه است) وارد شده که خون زیادی از وی جاری است و او نمی‌داند خون قاعدگی است یا خون بیماری.

عکرمه و قتاده می‌گویند: منظور شک زن مستحاضه‌ای است که دوره‌ی قاعدگی ثابتی ندارد و در ابتدای ماه چند بار و در آخر ماه یک بار دچار قاعدگی می‌شود.

قولی هم می‌گوید: متصل به اوّل سوره است و بدین معنا می‌باشد: اگر در مورد انقضای عده شک داشتید، آن‌ها را از خانه‌هایشان بیرون نکنید.

قرطبی می‌گوید: این صحیح‌ترین قولی است که در این باره گفته شده است.

زجاج می‌گوید: معنای آن چنین است: اگر در مورد قاعدگی آن‌ها شک کردید و خون آن‌ها هم قطع شده بود و آن زنان از کسانی بودند که امثالشان عادت ماهیانه دارند.

قولی هم می‌گوید: به معنای «یقین یافتید» است و «إِنِ ارْتَبْتُمْ» از اضداد می‌باشد.[1]

حکم سوم: عده‌ی زن حامله چگونه است؟

نص آیه بیانگر این است که عده‌ی زن حامله با زایمان پایان می‌یابد و قول الهی ﴿وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً﴾[2]: «و کسانی که از شما (مردان) می‌میرند و همسرانی از پس خود به‌جای می‌گذارند، همسرانشان باید چهار ماه و ده شبانه روز انتظار بکشند (و عده نگاه دارند)» بر این دلالت دارد که عدّه‌ی زنِ شوهرْ مرده چهار ماه و ده روز است؛ اما اگر زن شوهرْ مرده حامله بود، کدام عده را بگذراند؟

---

۱. قرطبی: ۱۶۳/۱۸ ـ آلوسی: ۱۳۷/۲۸ ـ جصاص: ۴۵۶/۳ ـ ابوحیان: ۲۸۴/۸ ـ ابوالسعود: ۲۲۵/۸ ـ فخر رازی: ۲۲۷/۸.

۲. البقرة؛ ۲۳۴.

علمای سلف و خلف اتفاق نظر دارند که عده‌ی مطلقه‌ی حامله، به وضع حمل اوست، اما در مورد زن حامله‌ای که شوهرش وفات یافته است، اختلاف نظر دارند.

جمهور می‌گویند: عده‌ی وی وضع حمل است.

علی و ابن‌عباس می‌گویند: ﴿وَ أُولَاتُ الْأَحْمَالِ﴾ در مورد زنان مطلقه‌ی حامله است، اما حامله‌ی شوهرْ مرده عده‌ای را که طولانی‌تر است، می‌گذراند و آن‌گاه، اگر قبل از چهار ماه و ده روز وضع حمل کرد، تا پایان چهار ماه و ده روز صبر می‌کند.

استدلال جمهور

به حدیث سبیعه‌ی اسلمی استدلال کرده‌اند که زن سعد بن خوله بود که در بدر حضور یافت و در حجة الوداع وفات کرد و زنش در آن هنگام حامله بود و مدّت کمی بعد از وفات وی، وضع حمل کرد و چون از خون نفاس پاک شد، خود را برای خواستگاران زینت داد و مردی از بنی‌عبدالدار پیش وی رفت و به او گفت: چه شده که تو را زیور کرده می‌بینم، گویا به امید ازدواج هستی؟ به خدا سوگند نمی‌توانی ازدواج کنی تا این‌که چهار ماه و ده روز بر تو بگذرد. سبیعه می‌گوید: وقتی که آن مرد این را به من گفت، شب لباس پوشیدم و نزد پیامبر ﷺ رفتم و در این مورد از ایشان سؤال کردم و ایشان به من فرمودند که با وضع حمل، من برای شوهر دیگر حلال شده‌ام و عده‌ام تمام گشته است و به من امر فرمودند که اگر خواستگاری پیدا شد، ازدواج کنم.[1]

از ابن‌مسعود روایت شده که گفته برای وی نقل شده که علی می‌گوید: طولانی‌ترین عده را می‌گذراند و نیز گفت: هرکس خواست با او ملاعنه می‌کنم؛ آیه‌ی ﴿وَ أُولَاتُ الْأَحْمَالِ﴾ بعد از آیه‌ی وارده در مورد زنِ شوهرْ مرده نازل شد.[2]

جصاص می‌گوید: قول ابن‌مسعود بیانگر این است که آیه به تنهایی در افاده‌ی عمومیّت داشتنِ حکم کفایت می‌کند و متّصل به ماقبل آن یعنی ذکر مطلقه نیست، پس اعتبار حاملگی در همه‌ی آن‌ها یعنی مطلقه‌ها و زنان شوهرْ مرده واجب است.[3]

---

۱. به روایت بخاری، مسلم، نسائی، ابن‌ماجه و غیره و نک: جمع الفوائد: ۶۲۸/۱.

۲. به روایت ابوداود، نسائی، ابن‌ماجه و غیره.

۳. أحکام القرآن، جصاص: ۴۵۸/۳ و نک: روح المعانی: ۱۳۸/۲۸ ـ ۱۳۷ ـ تفسیر رازی: ۲۲۷/۸ ـ قرطبی: ۱۶۸/۱۸ ـ تفسیر ابوالسعود: ۲۲۵/۸ ـ زاد المسیر: ۲۹۷/۸ ـ ۲۹۴.

حکم چهارم: آیا زنی که سه‌طلاقه شده، حقّ نفقه و سکونت دارد؟

علما در مورد حق اسکان مطلقه‌ی رجعی اتفاق نظر دارند، اما در مورد سه‌طلاقه شده، بر چند قول با هم اختلاف دارند:

۱. مالک و شافعی و احمد (در روایتی از او) معتقدند که حق سکنیٰ دارد، اما به وی نفقه داده نمی‌شود.

۲. ابوحنیفه و اصحاب وی معتقدند مادامی که در عده است، حق سکونت و نفقه دارد.

۳. احمد (در روایت دیگری از او) و غیر وی معتقدند که نه حقّ سکنیٰ دارد و نه حق نفقه.

دلیل مذهب اول

قول الهی ﴿وَ إِنْ كُنَّ أُوْلَاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّىٰ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾؛ زیرا خداوند متعال حق سکونت را به طور مطلق و برای همه‌ی مطلقه‌ها آورده است، اما نفقه را مقید به حامله بودن زن کرده است و این، بر آن دلالت دارد که به مطلقه‌ی بائن (سه‌طلاقه شده) نفقه داده نمی‌شود.

دلیل مذهب دوم

خداوند می‌فرماید: ﴿وَ لَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ﴾ و ترک نفقه از بزرگ‌ترین نوع ضرر رساندن است و کار عمر در انکار قول فاطمه نیز مبین این مورد است.

۲. معتده (زنی که در عده است) به خاطر طلاق، مستحق سکونت می‌باشد، پس مانند مطلقه‌ی رجعی حق نفقه نیز دارد.

۳. زن به خاطر حق شوهر، در خانه محبوس می‌شود، پس همانند زوجه، مستحق نفقه است.

۴. چون سکونت، حقی مالی است و خداوند متعال با نص قرآن، آن را برای زن واجب کرده است ـ زیرا آیه، شامل مطلقه‌ی بائن و رجعی می‌باشد ـ همین مقتضی وجوب نفقه هم هست، زیرا سکنیٰ یک حقّ مالی بوده، بخشی از نفقه است.

دلیل مذهب سوم

۱. حدیث فاطمه بنت قیس که شوهرش او را در زمان پیامبرﷺ طلاق داد و شوهرش نفقه‌ی کم‌ارزشی به وی می‌داد و چون فاطمه این را دید، گفت: به خدا سوگند ماجرا را به پیامبرﷺ می‌گویم که: اگر من نفقه‌ای دارم، چیزی می‌گیرم که شایسته‌ی من باشد و اگر هم نفقه‌ای ندارم، دیگر چیزی نمی‌گیرم. فاطمه می‌گوید: ماجرا را به پیامبرﷺ گفتم و ایشان فرمودند: «تو نه نفقه داری و نه حق سکونت» و در روایت دیگری آمده است: «حق سکونت و نفقه فقط برای مطلقه‌ی رجعی است».[1]

۲. نفقه، تنها به خاطر تمکین برای استمتاع واجب می‌باشد، زیرا زنی که نشوز کند، نفقه‌ای ندارد.[2]

حکم پنجم: شیر دادن، بر چه زنی واجب است؟

مالکی‌ها می‌گویند: شیر دادن به بچه بر عهده‌ی زن و وظیفه‌ی اوست مادامی که همسر مرد به حساب می‌آید، مگر این‌که زنی بزرگ زاده و بزرگْ خاندان و اصیل باشد [ـچه عرف مدینه این بوده که چنین زنانی به بچه‌ی خود شیر نمی‌دادند و بچه را به دایه‌ای می‌سپردند ـ] که در این صورت بر پدر واجب است که از مال خود دایه‌ای جهت شیر دادن به وی بگیرد. اگر مرد زن را طلاق داد، دیگر شیر دادن به بچه بر وی لازم نیست، مگر این‌که بچه، پستان زن دیگری را نگیرد که در این صورت شیر دادن به بچه بر وی لازم می‌باشد.

حنفی‌ها می‌گویند: در هیچ حال شیر دادنِ بچه بر مادر واجب نیست.

قولی هم می‌گوید: در هر حال شیر دادنِ بچه بر مادر واجب است.[3]

ارشادات آیات کریمه

۱. عده‌ی زن یائسه و خُردسال که هنوز قاعده نشده، ـ اگر طلاق داده شوند ـ سه ماه است.

۲. عده‌ی زن حامله با وضع حمل پایان می‌یابد.

---

۱. به روایت مسلم، ابوداود، ترمذی، نسائی، مالک، دارقطنی و غیره.

۲. نک: قرطبی: ۱۸/۱۶۸ ـ ۱۶۶ ـ زاد المسیر: ۸/۲۹۶ ـ جصاص: ۳/۴۶۰ ـ ۴۵۹ ـ البحر المحیط: ۸/۲۸۶ ـ روح المعانی: ۲۸/۱۳۹ ـ فخر رازی: ۸/۲۲۸ ـ ابوالسعود: ۸/۲۲۶. به منظور آگاهی از مناقشه‌ی ادله، به کتب فقهی رجوع کنید.

۳. نک: قرطبی: ۱۸/۱۶۹ ـ الفقه علی المذاهب الأربعة.

۳. تقوای الهی کارهای مؤمن را در دنیا آسان ساخته، کفاره‌ی بدی‌های او شده، بر ثواب او در آخرت می‌افزاید.

۴. زنی که در عده است تا پایان عده در منزل شوهر خود سکونت می‌کند.

۵. نباید مرد در مورد نفقه و سکونت بر زن سخت‌گیری کند برای آن‌که بدین وسیله زن را وادار به خروج از منزل خود سازد.

۶. نفقه‌ی زن حامله تا وضع حمل استمرار می‌یابد، اگرچه مدت آن هم طولانی شود.

۷. زن حقِ کامل دارد که اجرت شیر دادن به بچه را از شوهر خود بگیرد.

۸. پرداخت نفقه بر حسب وضعیت مالی شوهر است.

۹. تکلیف بر بندگان بستگی به قدرتی دارد که خدا در اختیار بندگان قرار داده است.

خاتمه‌ی بحث

فلسفه‌ی تشریع

ازدواج، اساس و پایه‌ی بنای جامعه‌ی اسلامی و طلاق، راه قطع پیوند زن و شوهری است، لکن ازدواج آثاری را به دنبال دارد که گاهی بروز آن به تأخیر می‌افتد و به همین دلیل، خداوند متعال عده را قرار داده تا زن در آن مدتی را انتظار بکشد و شوهر نفقه‌ی او را بدهد و در خانه‌ی خود سکنی دهد تا زن در امنیت و اطمینان و تحت نظر وی باشد و اگر معلوم گشت که حامله است، بچه، بچه‌ی اوست و اگر حامله نبود، دیگر هیچ رابطه‌ای میان زن و شوهر وجود ندارد و مرد نسبت به زن همانند دیگر مردان بیگانه می‌شود و زن نمی‌تواند از مرد مطالبه‌ی نسب و نفقه و غیره را بکند.

بدین ترتیب اسلام به زن ظلم نکرده، چه برای وی نفقه و حق سکونت قرار داده، مادامی که به نفع مرد، در خانه محبوس باشد و مرد از جهت همسر خود در امنیت است، چه زن مدتی را انتظار می‌کشد تا حامله بودن یا نبودنِ وی برای مردَ روشن شود.

خداوند، عده‌ی زنان حامله را وضع حمل قرار داده، خواه زمان حاملگی بعد از طلاق، کم و خواه زیاد باشد، زیرا برائت رحم بعد از وضع حمل، مورد اطمینان است و دیگر نیازی به انتظار وجود ندارد.

خداوند متعال هم‌چنین به مردان امر فرموده که زنان را در جایی که توان دارند، سکنیٰ دهند و آن‌ها را نهی کرده از این‌که با قرار دادن زنان در تنگنا، از حیث مسکن یا از حیث رفتار با آنان در مدت اقامتشان، به ایشان ضرر برسانند و این مسکن، نباید از جای سکونت خود مرد کم‌تر و پایین‌تر باشد.

در آیات فقط ذکر شده که به زنان حامله نفقه داده می‌شود، حال آن‌که پرداخت نفقه به همه‌ی زنانی که در عده هستند، واجب می‌باشد و این بدان خاطر است که مبادا افراد گمان کنند که (پس از طلاق)، اگر مدّت حاملگی طولانی باشد، زن فقط در قسمتی از آن مدّت حقّ نفقه دارد و اگر هم کوتاه باشد، باید نفقه دادن ادامه داده شود؛ به همین دلیل، قرآن نفقه را تا زمان وضع حمل واجب کرده است، پس وضع حمل، موعد پایان عده است تا قانون‌گذاری هرچه واضح‌تر باشد.

خداوند، رضاع (شیر دادن) را بدون عوض بر زن واجب نکرده و مادامی که زن به کودکِ مشترکِ میان خود و شوهرش شیر می‌دهد، حق دارد که به خاطر شیر دادن از مرد اجرت بگیرد و آن را صرف زندگی خود نماید و بتواند به بچه شیر بدهد و این، منتهای توجه به مادر در این شریعت است.

اما در عین حال، به پدر و مادر امر کرده که به صورت پسندیده در مورد بچه به مشورت پرداخته، مصلحت بچه را ـ که امانتی نزد آن‌هاست ـ در نظر بگیرند و شکست آن‌ها در زندگی خانوادگی، موجب نکبت برای فرزند بی‌گناهشان نشود.

گشایش بعد از تنگنا و آسایش بعد از سختی به دست خداست، پس شایسته است که آن دو در همه‌ی امور به خدا تکیه کرده، متوجه درگاه او باشند و او را در هر کاری در نظر بگیرند، چه، بخشنده و مانع و گیرنده و گسترنده، فقط اوست.

زن و شوهر ـ با وجود این راهنمایی‌های قرآنی ـ از هم جدا می‌شوند، اما هنوز بذر دوستی در درون آن‌ها نمرده و چه‌بسا روزی چیزی آن را برویاند و به ادب رفیع و والای مورد نظر اسلام ـ که خواهان رنگین و خوش‌بو کردن زندگی جامعه‌ی اسلامی با آن است ـ تبدیل شود.

گفتار سی‌ام

تلاوت قرآن

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ۝١ قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَليلاً ۝٢ نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَليلاً ۝٣ أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتيلاً ۝٤ إِنّا سَنُلْقي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقيلاً ۝٥ إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قيلاً ۝٦ إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَويلاً ۝٧ وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتيلاً ۝٨ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكيلاً ۝٩ وَاصْبِرْ عَلىٰ ما يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَميلاً ۝١٠﴾.[1]

«ای جامهْ به خود پیچیده! شب جز اندکی (از آن) بیدار بمان. نیمی از شب، یا کمی از نیمه بکاه (تا به یک سوم شب می‌رسد). یا بر نیمه‌ی آن بیفزا (تا به دو سوم شب برسد) و قرآن را با تأمّل و تأنّی و بیان همه‌ی حروف و همراه با تدبر در معانی آن بخوان. ما سخن سنگینی را بر تو نازل خواهیم کرد (که قرآن است). عبادت شبانه (افعال آن) مؤثرتر و ماندگارتر و اقوال (آن) درست‌تر و پابرجاتر است. تو در روز، تلاشِ فراوان و طولانی داری (و به سبب اشتغال به امور زندگی و تبلیغ رسالت، فراغتی برای پرداختن به قرائت قرآن نخواهی داشت). نام پروردگارت را ببَر و از همه چیز ببُر و به او بپیوند (و در دل‌های شب به نیایش و پرستش او بپرداز). الله، خداوندگار مشرق و مغرب (و همه‌ی جهان هستی) است و جز او معبودی نیست، پس تنها او را به عنوان کارساز و یاور برگیر و

---

۱. المزمل؛ ۱۰-۱.

برگزین (و کارهای خویش را به او واگذار کن). در برابر چیزهایی که می‌گویند، شکیبا باش و به گونه‌ای پسندیده از آن‌ها دوری کن».

شرح کلمات و ترکیبات

﴿اَلْمُزَّمِّلُ﴾: لغویون می‌گویند: مزمل کسی است که خود را در لباسش پیچیده است و اصل آن «اَلْمُتَزَمِّل» است که تاء در زاء ادغام شده. به هرکس هم که با لباسش خود را پوشیده، می‌گویند: «تَزَمَّلَ».

امرؤالقیس می‌گوید:

كَأَنَّ أَباناً في أَفانِينِ وَدْقِهِ، كَبِيرُ أُناسٍ في بِجادٍ مُزَمَّلِ [1]

«کوه "أبان" با این باران‌ها و گیاهان گوناگونش، گویی پیرمردی است که جامه‌ای راه ـ راهْ به خود پیچیده».

و ذوالرمه می‌گوید:

«... و من نائمٍ عن لَيْلِها مُتَزمِّل ...» [2]

«... و چه بسیار زنان خوابیده‌ای که تمام شب را جامهْ به خود پیچیده، خفته بودند!».

﴿وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ﴾: زجاج می‌گوید: یعنی آن را تبیین کن و تبیین هم تنها با اظهار و اشباع همه‌ی حروف صورت می‌گیرد.

مبرد می‌گوید: اصل آن مأخوذ از این قول است: «ثَغْرٌ رَتْلٌ» یعنی میان دندان‌ها جدایی و فاصله‌ی زیادی نباشد و زیبا و منظم باشند.

لیث می‌گوید: ترتیل به معنای منظم‌سازی و دسته‌بندی یک چیز است و «ثَغْرٌ رَتَلٌ» به معنای دندان‌هایی دارای چینش و ترکیب نیکو است.[3]

معنای آیه: قرآن را با تأمل و تأنی و بیان همه‌ی حروف و همراه با تدبر در معانی آن بخوان.

﴿نٰاشِئَةَ اللَّيْلِ﴾: اوقات و ساعت شب است؛ به این دلیل به این اسم نامیده شده که اندک اندک نشأت می‌یابد و ایجاد می‌شود. گفته می‌شود: «نَشَأَ السَّحٰابُ» یعنی ابر به وجود

---

۱. البحر المحیط: ۳۵۸/۸ ـ قرطبی: ۳۰/۲۰ ـ لسان العرب، ماده‌ی زمل.

۲. مصراع اول آن چنین است: «وَ كائِنٍ تَخَطَّتْ ناقَتي مِنْ مَفٰازَةٍ»: «و چه بسیار بیابان‌هایی که شترِ من پیمود». نک: البحر المحیط: ۳۵۸/۸.

۳. فخر رازی: ۳۳۴/۸ ـ قرطبی: ۳۶/۲۰.

آمد، پس «ناشئة» فاعل از «نَشَأَتْ تَنْشَأُ نٰاشِئَةً» می‌باشد و منظور این است: «ساعات ایجاد شده‌ی شب» و از آوردن اسم به صفت آن اکتفا شده است.[۱]

زمخشری می‌گوید: «ناشئة اللیل» یعنی کسی که شب از رختخواب برمی‌خیزد و به عبادت می‌پردازد.

ابن‌سکیت می‌گوید:

فَلَمّٰا أَنْ تَنَشّیٰ، قٰامَ خِرْقٌ — مِنَ الْفِتْیٰانِ مُخْتَلَقٌ هَضُومٌ[۲]

«سپس وقتی که او مست شد، مرد بزرگوارِ خوش‌اخلاقِ بخشنده‌ای برخاست از زمره‌ی جوانمردان».

﴿أَشَدُّ وَطْئاً﴾: یعنی از ساعات روز، برای نمازگزاران سخت‌تر است و مأخوذ از این قول اعراب است: «اِشْتَدَّتْ عَلَیْنٰا وَطْأَةُ السُّلْطٰانِ» یعنی هزینه‌هایی که سلطان بر آن‌ها تحمیل کرده، سنگین است. در حدیث آمده است: «اَللّٰهُمَّ اشْدُدْ وَطْأَتَکَ عَلیٰ مُضَرَ»: «پروردگارا! عذاب و عقوبت خود را بر قبیله‌ی مضر، سخت و شدید کن».[۳] بدیهی است که شب، وقت خواب و استراحت است و کسی که در شب به عبادت بپردازد، مشقت بزرگی را تحمل می‌کند.

معنا: برخاستن شبانه برای عبادت و سپری کردن ساعات آن در عبادت، برای انسان سخت‌تر و سنگین‌تر و بیشتر در پیشگاه خدا محلّ امید بوده، استوارتر است.

﴿وَ أَقْوَمُ قِیلاً﴾: یعنی استقامت و استقرار بیشتری دارد و استقامت آن بر مسیر حق و درست، بیشتر می‌باشد، زیرا در شب، صداها می‌خوابد و حرکات قطع می‌شود و در نتیجه، قرائت خالص شده، قلب برای فهم تلاوت، فراغت می‌یابد و میان شنیدن و فهم وی چیزی مانع نمی‌گردد، [به علاوه آنکه از ریا هم دورتر است].

﴿سَبْحاً﴾: مبرد می‌گوید: یعنی دگرگونی و تصرف در امور مهم، آن چنان که شناگر (سابح) در آب تردد می‌کند؛ شاعر می‌گوید:

أَبٰاحُوا لَکُمْ شَرْقَ الْبِلٰادِ وَ غَرْبَهٰا، — فَفِیهٰا لَکُمْ یٰا صٰاحِ! سَبْحٌ مِنَ السَّبْحِ[۴]

«دوست من! آن‌ها شرق و غرب سرزمین را برای شما مباح و آزاد کردند و در نتیجه شما در آن تردّد و رفت و آمد و تصرّف فراوانی دارید».

---

۱. قرطبی: ۳۸/۲۰ ـ البحر المحیط: ۳۶۲/۸.
۲. الکشاف، جزء چهارم و نک: لسان العرب، ماده‌ی نشأ.
۳. به روایت بخاری و مسلم.
۴. الکشاف، جزء چهارم و نک: لسان العرب، ماده‌ی نشأ.

در لسان العرب آمده است: «السبح» به معنای فراغت است. در قرآن آمده است: ﴿سَبْحاً طَوِیلاً﴾ و منظور فقط این است که فراغت و تصرف طولانی داری. قولی هم می‌گوید: در روز به اندازه‌ای وقت داری که نیازهای تو را برطرف سازد.

زجاج می‌گوید: اگر در شب، خواب و استراحت تو از دست رفت، در روز فرصت کافی برای آن داری.[1]

ابن‌عباس می‌گوید: در روز برای خواب و استراحت فرصت داری، پس ساعات شب را برای عبادت قرار بده.[2]

﴿وَ تَبَتَّلْ﴾: تَبتُّل، یعنی دل کَندن از دنیا و روی آوردن به عبادت. به مریم علیها السلام بتول گفته می‌شود، زیرا دل از دنیا کَند و ازدواج نکرد و به عبادت خدای متعال روی آورد. «بتل» در اصل به معنای «قطع» است و به راهب هم، «متبتّل» گفته می‌شود، زیرا از مردم بریده و به عبادت روی آورده است.

امرؤالقیس می‌گوید:

تُضیءُ الظَّلامَ بِالْعِشاءِ کَأَنَّها   مَنارَةُ مُمْسیٰ راهِبٍ مُتَبَتِّلِ

«محبوب من (با رخسار خود)، شبْ هنگام تاریکی‌ها را روشن می‌کرد، گویی که فانوس شبانه‌ی راهبان متبتّل و دل از دنیا بریده بود».

﴿هَجْراً جَمِیلاً﴾: یعنی متعرض آن‌ها مشو و از آن‌ها دوری کن و کار بدشان را مقابله به مثل مکن.

معنای اجمالی

خداوند متعال خطاب به پیامبرِ بزرگِ خود صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: ای کسی که لباس به خود پیچیده‌ای! برای کار بزرگی که در انتظار توست، برخیز؛ برای تلاش و سختی به پاخیز، چراکه وقت آسایش سپری شده، بلند شو و تلاش کن و همه‌ی شب را یا نصف آن را یاکم‌تر را بیدار بمان و به نماز و تضرع و عبادت و خشوع مشغول شو تا برای نفحات قُدسی ما آماده شوی، زیرا ما این قرآن عظیم را که از نظر وزن (معنوی)، سنگین و از نظر اجر، بزرگ و از نظر تعبیر،

---

۱. فخر رازی: ۳۶۷/۸ و نک: لسان العرب، ماده‌ی سبح.
۲. ابن‌جوزی: ۳۹۲/۸.

استوار و محکم است، بر تو وحی خواهیم کرد، پس وقتی که شب به عبادت مشغول می‌شوی، آن را با تدبر و بصیرت قرائت کن و با تأمل و تأنی و خشوع و انابه بخوان، زیرا برخاستن شبانه و نماز خواندن و سپری کردن ساعات آن در عبادت برای انسان، سنگین‌تر و امیدِ قبول آن در درگاه الهی بیشتر است.

ای محمد! تو در طول روز برای انجام کارهای مهم خود، فعالیت زیادی داری، پس ساعات شبانه را برای عبادت قرار بده و نام پروردگارت را ذکر کن تا نیرویت را از او استمداد کنی و به عبادت او روی بیاور و متوجه کسی دیگر مشو، چه یاریگر و مددکار، تنها خداست، او پروردگار عزت و صاحب جلال و اکرامی است که هرکس به او پناه ببرد، مأیوسش نمی‌سازد، پس او را حافظ خود و وکیل خویش در همه‌ی امور قرار بده.

ای محمد! اگر قوم تو به تکذیب تو پرداختند و از دعوت تو اعراض کرده، مردم را از آن بازداشتند، صبر پیشه ساز و متعرض آن‌ها مشو و در مورد بدی آن‌ها مقابله به مثل نکن و به طوری نیکو از آن‌ها دوری کن تا این‌که خداوند با پیروز ساختن تو بر آن‌ها، برای تو گشایش حاصل کند و بدان که پیروزی الهی نزدیک است.

قرائت‌های مختلفِ آیات

۱. جمهور چنین قرائت می‌کنند: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾، با تشدید زاء و میم، و اُبی بن کعب و ابوعالیه به صورت «الْمُتَزَمِّلُ» و با اظهار تاء و بر حالت اصلی، آن را قرائت کرده‌اند.[۱]

۲. جمهور به صورت ﴿هِيَ أَشَدُّ وَطْأً﴾ و ابن‌عامر و ابوعمرو به صورت «وِطَاءً» با واو مکسور و مد و ابن‌محیصن با واو و طاء مفتوح و مد (أَشَدُّ وَطَاءً) قرائت کرده‌اند.

وجوه اعرابی

۱. در قول الهی ﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ۝١ قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً ۝٢﴾، «مزمّل»، صفتِ «أیّ» است؛ ابن‌مالک می‌گوید: «وَ أَيُّهَا مَصْحُوبَ "اَلْ" بَعْدُ صِفَةْ: کلمه‌ای که به همراه "اَلْ تعریف" بعد از أَيُّها می‌آید، صفت است» و ﴿نِصْفَهُ﴾ بدل بعض از کل از ﴿اللَّيْلَ﴾ است.

---

۱. القرطبی: ۳۰/۱۹ ـ آلوسی: ۱۰۰/۲۹.

زمخشری می‌گوید: ﴿نِصْفَهُ﴾ بدل از ﴿اللَّيْلَ﴾ است و ﴿إِلَّا قَلِيلاً﴾ استثنا از «نِصْفَ» است وگویی می‌گوید: «قُمْ أَقَلَّ مِنْ نِصْفِ اللَّيْلِ» و ضمیر ﴿مِنْهُ﴾ به «نِصْفَ» برمی‌گردد.[1]

۲. در قول الهی ﴿أَشَدُّ وَطْأً﴾، لفظ ﴿أَشَدُّ﴾ خبرِ مبتداست و ﴿وَطْأً﴾ تمییز است[2] و جمله‌ی ﴿هِيَ أَشَدُّ وَطْأً﴾ خبرِ ﴿إِنَّ﴾ است.

۳. در قول الهی ﴿وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾، ﴿تَبَتَّلْ﴾ امر و ﴿تَبْتِيلاً﴾ مفعول مطلق می‌باشد، اما بر اساس فعل خود نیامده است، زیرا اصل بر این است که گفته شود: «تَبَتُّلاً» و وزن «تفعیل» فقط در مورد مصدر «فَعَّلَ» می‌آید، مانند این قول: «رَتِّلْ تَرْتِيلاً»، اما مصدر وزن «تَفَعَّلَ» به صورت «تَفَعُّلاً» می‌آید، اما اعراب گاهی مصدر را بر غیر فعل آن جاری می‌کنند؛ شاعر می‌گوید:

وَ خَيْرُ الْأَمْرِ مَا اسْتَقْبَلْتَ مِنْهُ   وَ لَيْسَ بِأَنْ تَتَبَّعَهُ اتِّبَاعاً[3]

«بهترین امور آن است که روبه‌روی توست و نه آن‌که تو به دنبال آن بروی».

که «اتباعاً» را به عنوان مصدری برای «تتبّع» آورده، در حالی که قیاس در آن «تتبعاً» می‌باشد و شواهد زیادی برای این مسأله وجود دارد.

نکاتِ لطیفِ تفسیری

نکته‌ی اول: فلسفه‌ی ندای پیامبرﷺ با وصف «تزمل»، قصد ملاطفت و مهربانی و ایجاد اُنس است، آن چنان که اعراب در مخاطباتشان اسمی را برای مخاطب خود از صفتی که بر آن است، اشتقاق می‌کنند، مانند سخن پیامبرﷺ به حضرت علی‌﷛ که وقتی با حضرت فاطمه ـرضی‌الله‌عنهاـ دعوایشان شده و او به مسجد رفته و در آن‌جا خوابیده و پهلوی وی خاکی شده بود، به وی فرمودند: «ای ابوتراب! برخیز؛ ای ابوتراب! برخیز» و این سخن ایشان به قصد ملاطفت و ایجاد اُنس بود.

نکته‌ی دوم: در مورد علت کار پیامبرﷺ که جامه را بر خود پیچیده بودند، در حدیث صحیح از پیامبرﷺ روایت شده که فرمودند: «من در کنار حراء مجاورت گرفتم و چون به

---

۱. الکشاف، جزء چهارم ـ البحر المحیط، جزء هشتم.
۲. البیان في إعراب غریب القرآن.
۳. این بیت از قطامی است. نک: الخصائص، ابن‌جنی: ۳۰۹/۲.

مجاورت خود پایان دادم، فرود آمدم، که [ناگاه] ندا زده شدم؛ سمت راست را نگاه کردم، چیزی ندیدم، سمت چپ را نگاه کردم، چیزی نبود، پشت سرم را نگاه کردم، چیزی نبود، سرم را بلند کردم، آنگاه دیدم که کسی که در حراء پیش من آمد، بر روی یک کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است و من، از ترس از پا افتادم و برگشتم و گفتم: زَمِّلوني، زَمِّلوني (مرا بپوشانید) و سپس، خداوند متعال این آیات را نازل کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾: «ای جامهْ بر خود کشیده» و ﴿يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾: «ای جامه به خود پیچیده».[1]

پس سبب تزمل، رعب و وحشت طاری بر پیامبرﷺ ناشی از دیدن فرشته به شکل اصلی آن بوده است.

نکته‌ی سوم: خداوند متعال در قرآن، سه چیز را با صفت «جمیل» آورده و پیامبرﷺ را به آن‌ها امر کرده است که عبارتند از: ﴿فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً﴾[2]: «صبر زیبایی داشته باش»، ﴿وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً﴾[3]: «به‌گونه‌ای زیبا از آن‌ها دوری کن»؛ ﴿فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ﴾[4]: «گذشت زیبایی داشته باش»:

- «صبر جمیل» آن است که هیچ شکایتی به همراه نداشته باشد (یعنی فرد صبر بدون شکایت داشته باشد).
- «هجر جمیل» دوری کردنی است که هیچ آزار و اذیّتی برای طرف مقابل در آن نباشد.
- «صفح جمیل» گذشت و عفو بدون سرزنش و گله است.

نکته‌ی چهارم: در حدیث صحیح آمده که پیامبرﷺ شب به منظور عبادت به‌پا می‌خاستند تا این‌که پاهایشان شکاف برمی‌داشت، پس حضرت عایشه ـ رضی‌الله‌عنهاـ به وی گفت: آیا در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده‌ی شما را آمرزیده است، این کار را با خود می‌کنید؟! پیامبرﷺ فرمودند: «آیا نباید بنده‌ی شاکری باشم؟!» ـ صلوات و سلام خدا بر پیامبر محبوب او، محمد مصطفی باد!

---

۱. به روایت احمد، بخاری، مسلم و ترمذی.
۲. المعارج؛ ۵.
۳. المزمل؛ ۱۰.
۴. الحجر؛ ۸۵.

احکام شرعی

حکم اول: آیا قیام لیل (تهجّد و شب زنده‌داری) بر پیامبرﷺ واجب بود؟

ظاهر قول الهی ﴿قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً﴾ بیانگر این است که تهجد بر پیامبرﷺ واجب بود و این حکم تنها اختصاص به ایشان داشت، چه قول: ﴿نَافِلَةً لَكَ﴾ در قول الهی ﴿وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ﴾[1]: «در پاسی از شب از خواب برخیز و در آن نماز تهجد بخوان، این یک فریضه‌ای الهی برای توست»، که بعد از امر به تهجد وارد شده، دلالتی ظاهر بر این امر دارد که وجوب آن خاص پیامبرﷺ است و «نافلة» در این آیه به معنای چیزی نیست که انجام و ترک آن جایز باشد، زیرا اگر به این معنا باشد، خاص پیامبرﷺ نیست، بلکه معنای این‌که «تهجّد برای تو نافله است»، این است که چیزی زاید بر آن است که بر امت فرض شده است؛ چراکه مؤمنان هم آن قدر با پیامبرﷺ نماز می‌خواندند که پا و ران‌های آن‌ها از سرپا ایستادن ورم می‌کرد، پس خداوند متعال با این آیه آن را نسخ کرد، آن‌جا که می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنىٰ مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ﴾ إلیٰ قوله ﴿عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾[2]: «پروردگارت می‌داند که تو و گروهی از کسانی که با تو هستند، نزدیک به دوسوم شب یا نصف و یا یک‌سوم آن را (نمی‌خوابند و) به نماز می‌ایستند» تا «او می‌داند که شما نمی‌توانید حساب آن را داشته باشید، لذا (برای شما تخفیف قایل شده)، بر شما خواهد بخشید، پس آن مقدار از قرآن که برایتان میسر است، بخوانید».

ابن‌عباس می‌گوید: میان ابتدای واجب شدن و نسخ آن یک سال فاصله بود.[3]

عده‌ای از مفسرین می‌گویند: در قرآن غیر از این‌جا، سوره‌ای وجود ندارد که آخر آن، ابتدایش را نسخ کرده باشد.[4]

---

۱. الإسراء؛ ۷۹. ۲. المزمل؛ ۲۰.
۳. فخر رازی: ۳۳۳/۸ ـ زاد المسیر: ۳۸۹/۸ ـ قرطبی: ۳۳/۲۰.
۴. زاد المسیر: ۳۸۹/۷ ـ قرطبی: ۳۶/۲۰.

حکم دوم: آیا قرائت قرآن با لحن جایز است؟

خداوند متعال امر به خواندن قرآن به صورت ترتیل کرده و می‌فرماید: ﴿وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً﴾، یعنی آن را با تأمل و تأنی و بیان مخارج همه‌ی حروف بخوان، به طوری که شنونده امکان فراگرفتن و تدبر در معانی آن را داشته باشد.

فقها نیز اتفاق نظر دارند که قرائت قرآن با ترتیل، به معنای تجوید یعنی تبیین حروف و نیکو اداکردن مخارج و اظهار مقاطع، نیکو و مطلوب است و اختلاف تنها در این است که آیا خواندن قرآن با لحن و آهنگ جایز است یا حرام؟

ائمه‌ی فقها به تَبَعِ اختلاف اصحاب و تابعین، در این باره اختلاف دارند که ـ به یاریِ خدا ـ در زیر با اندکی تفصیل دیدگاه‌های آنان و ادله‌ی آن‌ها بیان خواهد شد.

دیدگاه فقها در مورد قرائت قرآن با لحن و آهنگ

۱. مالکی‌ها و حنبلی‌ها معتقدند که مکروه است. این رأی از انس بن مالک، سعید بن مسیّب، سعید بن جبیر، قاسم بن محمد، حسن بصری، ابراهیم نخعی و ابن‌سیرین نقل شده است.

۲. حنفی‌ها و شافعی‌ها آن را جایز می‌دانند. این رأی از عمر بن خطاب، ابن‌عباس، ابن‌مسعود، عبدالرحمن بن اسود بن زید، نقل شده و از مفسرین، ابوجعفر طبری و ابوبکر بن‌العربی نیز قایل به آن می‌باشند.

دلایل دیدگاه اول

۱. حدیث: «اِقْرَؤُوا الْقُرْآنَ بِلُحُونِ الْعَرَبِ وَ أَصْوٰاتِهِمْ وَ إِيّاكُمْ وَ لُحُونَ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَالْفِسْقِ، فَإِنَّهُ يَجِيءُ مِنْ بَعْدِي أَقْوٰامٌ يُرَجِّعُونَ بِالْقُرْآنِ تَرَجُّعَ الْغِنٰاءِ وَالنَّوْحِ، لا يُجٰاوِزُ حَنٰاجِرَهُمْ، مَفْتُونَةٌ قُلُوبُهُمْ وَ قُلُوبُ الَّذِينَ يُعْجِبُهُمْ شَأْنُهُمْ»: «قرآن را با لحن‌ها و اصوات عرب بخوانید و از لحن‌های اهل کتاب و فاسقان بپرهیزید، چراکه بعد از من اقوامی می‌آیند که قرآن را به مانند آهنگ (ترانه) و نوحه قرائت می‌کنند و در گلو می‌گردانند، اما قرآن فراتر از حنجره‌های آن‌ها

نمی‌رود (یعنی فقط آن را می‌خوانند و دیگر عملی در کار نیست) و قلوب آن‌ها و قلوب کسانی که از کار آن‌ها خوششان می‌آید، مفتون و فریفته است».[۱]

پس پیامبرﷺ خبر داده‌اند که در آینده، عده‌ای می‌آیند که قرآن را به‌سان ترانه و نوحه می‌خوانند، آن چنان که بیشتر قاریان امروزی این کار را انجام می‌دهند.

۲. حدیث: «يَتَّخِذُونَ الْقُرْآنَ مَزَامِيرَ يُقَدِّمُونَ أَحَدَهُمْ لَيْسَ بِأَقْرَئِهِمْ وَ لَا أَفْضَلِهِمْ لِيُغَنِّيَهُمْ غِنَاءً»: «قرآن را همچون سرود و ترانه‌ای می‌کنند و کسی را که از آن‌ها قاری‌تر و فاضل‌تر نیست مقدم می‌دارند تا (به صورت آواز و آهنگ خواندن قرآن) برای آن‌ها آواز بخواند».[۲]

۳. حدیث: «إِنَّ الْأَذَانَ سَهْلٌ سَمْحٌ فَإِذَا كَانَ أَذَانُكَ سَهْلاً سَمْحاً وَ إِلَّا فَلَا تُؤَذِّنْ»: «اذان، ساده و آسان است، پس اگر اذان گفتی، ساده و آسان باشد، وگرنه اذان مگو».[۳]

آن‌ها می‌گویند: پس پیامبرﷺ اذان را با حالت آواز خواندن، مکروه دانسته و این دلالت دارد بر آن‌که قرآن را با آواز خواندن، به طریق اولی مکروه است.

۴. با لحن و با آواز خواندن قرآن، منجر به این می‌شود که چیزی که از قرآن نیست، بر آن افزوده شود، زیرا این کار مقتضی مد دادن به غیر ممدود و همزه دادن به غیر مهموز و تبدیل کردن یک حرف واحد به چند حرف می‌شود و این جایز نیست. علاوه بر این، با لحن خواندن موجب سرگرم شدن افراد به نغمه‌ها و منصرف ساختن آن‌ها از تدبر در معانی قرآن کریم می‌شود.

در مورد لحن در نماز از امام مالک سؤال شد و وی گفت: از آن خوشم نمی‌آید و این کار فقط یک آواز است که انجام می‌دهند تا بر آن درهم بگیرند.

از امام احمد روایت شده که گفت: از قرائت با لحن خوشم نمی‌آید و قرائت با لحن، بدعت است و به آن گوش داده نمی‌شود. هم‌چنین از وی سؤال شد که در مورد قرائت قرآن با لحن چه نظری داری؟ و وی به سؤال کننده گفت: اسم تو چیست؟ گفت: محمد. امام احمد گفت: آیا دوست داری که اسم تو را به صورت ممدود (موحامّد) بخوانند؟!

---

۱. به روایت ترمذی در «نوادر الأصول» از حذیفه بن یمان از پیامبرﷺ.

۲. نک: أحکام القرآن، سایس: ۱۹۴/۴.

۳. به روایت دارقطنی از عطا از ابن‌عباس و در آن آمده است: پیامبرﷺ مؤذنی داشت که اذان را با آواز می‌خواند، پس پیامبرﷺ این را به وی فرمودند.

دلایل مذهب دوم

۱. حدیث: «زَيِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوٰاتِكُمْ»: «قرآن را با صدای خویش زینت دهید».[۱]

۲. حدیث: «لَيْسَ مِنّٰا مَنْ لَمْ يَتَغَنَّ بِالْقُرْآنِ»: «کسی که قرآن را با آهنگ نخواند، از ما نیست».[۲]

۳. عبدالله بن مغفل روایت کرده که پیامبرﷺ در سال فتح مکه در یک مسیر و بر روی شتر خود، سوره‌ی فتح را خواندند و در آن قرائت، ترجیع و آواز به کار بردند.[۳]

۴. پیامبرﷺ شبی به قرائت ابوموسی اشعری گوش داد و چون به ابوموسی رسیدند، فرمودند: «لَقَدْ أُعْطِيتَ مِزْمٰاراً مِنْ مَزٰامِيرِ آلِ دٰاوُدَ»: «به درستی که یکی از مزامیر آل داود به تو عطا شده است» و ابوموسی به ایشان گفت: اگر می‌دانستم که شما گوش می‌دهید، آن (صدایم) را می‌آراستم.[۴]

۵. حدیث: «مٰا أَذِنَ اللّٰهُ لِشَيْءٍ أَذَنَهُ لِنَبِيٍّ حَسَنِ الصَّوْتِ يَتَغَنّىٰ بِالْقُرْآنِ»[۵]: «خداوند به هیچ چیز آن چنان گوش نداده که به پیامبر خوش‌صدا گوش می‌دهد وقتی که قرآن را با آواز می‌خواند».

۶. خواندن قرآن با لحن و آهنگ، موجب گوش دادن و گوش سپردن افراد به آن می‌شود و بیشتر در درون جایگیر می‌شود و نافذتر است و تأثیر بیشتری دارد.

طبری از عمر بن خطابؓ روایت کرده که به ابوموسی اشعری می‌گفت: پروردگارمان را به یادمان بینداز! (قرآن بخوان) و ابوموسی هم با آهنگ، قرآن را می‌خواند و عمر می‌گفت: هرکس توانست به مانند ابوموسی قرآن را با لحن و آهنگ بخواند، این کار را بکند.

ابن‌مسعود قرائت علقمه‌ی اسود را ـ که فردی خوش‌صدا بود ـ دوست داشت و علقمه هم برای او قرائت می‌کرد و وقتی که قرائت را تمام می‌کرد، ابن‌مسعود به او می‌گفت: پدر و مادرم به فدایت بادا! باز هم بخوان.

---

۱. به روایت ابوداود و نسائی از براء بن عازب از پیامبرﷺ.

۲. به روایت مسلم. ۳. بخاری.

۴. به روایت مسلم و نسائی. در نسائی چنین آمده: «لَوْ رَأَيْتَنِي الْبارِحَةَ وَ أَنَا أَسْتَمِعُ لِقِرائَتِكَ...»: «باید مرا می‌دیدی وقتی که دیشب به صدای قرائت تو گوش می‌دادم...» و ادامه‌ی حدیث را همانند روایت مسلم ذکر کرده است.

۵. به روایت مسلم.

این، مختصری در مورد ادله‌ی دو گروه بود. با دقت در این ادله درمی‌یابیم که اختلاف میان آن‌ها، شکلی است نه جوهری؛ چه همه‌ی فقها بر حرمت قرائت قرآن به صورت نغمه و آواز که در آن احکام تجوید رعایت نمی‌شود ـ از قبیل مدّ دادن به مقصور، مقصور کردن ممدود، رقیق کردن مفخم، تفخیم مرقق، اظهار در آن‌چه باید ادغام شود، اخفا در آن‌چه باید آشکار شود و... ـ و چیزی که منظور از آن، فقط آواز و طرب و نشان دادن زیبایی صوت است و احکام و آداب تلاوت در آن رعایت نمی‌شود ـ آن چنان که بعضی از قاریان جاهل این دوره این کار را می‌کنند ـ اتفاق نظر دارند و کسی در حرمت آن شک نمی‌کند.

اما اگر منظور از لحن، نیکو ساختن صدا با قرائت و اخراج حروف به طور سالم از مخارج آن باشد و حروف از گلو ادا نشوند و کشیده نشوند و احکام تجوید و مد و وقف به طور کامل اجرا شود، کسی قایل به تحریم آن نمی‌شود، زیرا صدای نیکو بر زیبایی قرآن می‌افزاید و در روح انسان تأثیر می‌گذارد و پیامبرﷺ هم به قرائت بعضی از اصحاب گوش فرا داده و از صدای نیکوی آن‌ها خوششان آمده است و حتی به ابوموسی اشعری فرمودند: «**لَقَدْ أُعْطِيتَ مِزْماراً مِنْ مَزامِيرِ آلِ داوُدَ**»: «به درستی که یکی از مزامیر آل داود به تو عطا شده است».

توفیق و هدایت به راه راست از جانب خداست.
با یاری الهی جزء دوم از کتاب «روائع البیان» به پایان رسید.
و آخر دعوانا أن الحمد للّٰه رب العالمین
و صلی اللّٰهُ علی سیدنا محمد و آله و صحبه أجمعین.
مکه‌ی مکرمه ـ دانشکده‌ی شریعت و تحقیقات اسلامی
اوّل رجب الفرد ۱۳۹۱هـ

تشکر و قدردانی

در پایان از پدر بزرگوار خود، جناب علامه شیخ محمد جمیل صابونی که بر تنقیح و تصحیح کتاب اشراف داشتند و من از آرا و ارشادات کریمانه‌ی ایشان استفاده‌ی بسیار کردم، کمال قدردانی را دارم، هم‌چنین از برادر و داماد بزرگوار خود دکتر صالح احمد رضا که در تصحیح این کتاب مرا یاری دادند، تشکر و قدردانی می‌کنم.

محمد علی صابونی

پایان ترجمه:
۱۳۸۵/۷/۲۱
فرزاد پارسا

اهم منابع و مآخذ

۱. جامع البیان بتفسیر القرآن، محمد بن جریر طبری، م ۳۱۰ھ
۲. الدر المنثور في التفسیر بالمأثور، جلال‌الدین سیوطی، م ۹۱۱ھ
۳. البحر المحیط، محمد بن یوسف بن حیان اندلسی، م ۷۴۵ھ
۴. الکشاف، محمود بن عمر زمخشری، م ۵۳۸ھ
۵. تفسیر القرآن العظیم، ابوالفداء اسماعیل بن عمرو بن کثیر، م ۷۷۴ھ
۶. الجامع لأحکام القرآن، محمد بن احمدالقرطبی، م ۷۶۱ھ
۷. أنوار التنزیل، عبدالله بیضاوی، م ۶۵۸ھ
۸. صلوات التنزیل و حقائق التأویل، عبدالله بن احمد نسفی، م ۷۰۱ھ
۹. مفاتیح الغیب، محمد بن عمر رازی، م ۶۰۶ھ
۱۰. إرشاد العقل السلیم، محمد بن محمد طحاوی، ابوالسعود، م ۹۵۲ھ
۱۱. السراج المنیر، محمد شربینی خطیب، م ۹۷۷ھ
۱۲. لباب التأویل في معاني التنزیل، عبدالله بن محمد، خازن، م ۷۴۱ھ
۱۳. أحکام القرآن، احمد بن علی رازی، جصاص، م ۳۷۰ھ
۱۴. أحکام القرآن، لإبن‌العربی، محمد بن عبدالله اندلسی، م ۵۴۳ھ
۱۵. روح المعانی، محمود بن شکری آلوسی، م ۱۲۷۰ھ
۱۶. محاسن التأویل، جمال‌الدین قاسمی، م ۱۳۳۲ھ
۱۷. زاد المسیر فی علم التفسیر، ابوالفرج بن جوزی، م ۵۹۷ھ
۱۸. فتح البیان، صدیق خان، م ۱۲۸۱ھ
۱۹. في ظلال القرآن، سید قطب، م ۱۳۶۷ھ

فهرست تفصیلی مطالب

بر قرآن به عنوان نخستین و مهم‌ترین منبع تشریع احکام زندگیِ مسلمانان، در طول تاریخ اسلام، تفاسیر زیادی نوشته شده است و هریک از این تفاسیر از یک یا چند جهت به این کار پرداخته‌اند. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های تفسیری، تفسیر آیات فقهی قرآن است که در آن احکام حلال و حرام شرعی در قرآن تفسیر می‌شود.

کتاب حاضر ترجمه‌ی فارسی یکی از نمونه‌های خوب این‌گونه تفسیر است که مؤلّف نامدار آن **شیخ محمد علی صابونی** با کوشش فراوان و به شیوه‌ای نیکو آیات احکام و فقهی قرآن را بر اساس مذاهب چهارگانه‌ی فقهی اهل سنّت تحلیل و بررسی کرده و به ارائه‌ی ادلّه‌ی هر یک از مذاهب پرداخته است.

تمامی سعی انتشارات کردستان بر این بوده است که ترجمه‌ای درست و صحیح درقالب چاپی زیبا و درخور اعتنا، تقدیم دوستداران علوم دینی و قرآنی شود ـ تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

ناشر

شابک جلد ۲



9 789649 800561



انتشارات کردستان

Kurdistan Publication

سنندج- پاساژ عزتی- تلفن: ۲۲۶۵۳۸۲

شابک دوره



9 789649 800554